

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232231

UNIVERSAL
LIBRARY

{ ادبی ماهانه }

مجله ارمغان

شماره اول

سال هفدهم

فروردین ماه ۱۳۱۵

مطابق آوریل ۱۹۳۶

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست از آغاز فروردین تا انجام دی و بجای دو ماه بهمن و اسفند يك كتاب نفیس به مشتریان که وجه اشتراك خود را پرداخته باشند ارمغان میشود

بهای سالانه :

ایران	۵۰ ریال
خارجہ	۱ لیره انگلیسی

عنوان کتبی و تلگرافی

تهران -- ارمغان -- تلفن نمرة ۱۳۱۳

جایگاه اداره

تهران -- خیابان عین الدوله

16^{ème} année **ARMAGHAN** l'an 1314 : 1935

journal mensuel, fondé en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNEMENT ANNUEL;

intérieur

etranger

hindustan

... 50 rials

100 Francs

15 roupis

ADRESSE TÉLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعة ارمغان

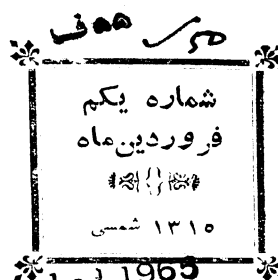
فهرست شماره اول از سال هفدهم

صفحه	عنوان	نگارنده
۱	آغاز سال هفدهم ارمغان	
۲	تمثال بی‌مثال اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه پهلوی خلدالله ملکه	
۳	تمثال والا حضرت اقدس ولایت عهد عظمی	
۴	نامه هفده ساله	وحید
۸	جشن هزار ساله متنبی	ا.ب.
۱۱	تمثال علیا حضرت ملکه و والا حضرتین شاهدخت	
۱۲	چکامه آفتاب بخت	وحید
۱۶	ماده تاریخ آزادی زنان	باور نظمی
۱۷	تمثال وقطعه شعر	آقای سمعی
۱۸	تغزل راجع بازادی زنان	بینش
۱۹	هدیه بیانوان ایران	مرتضی شکسته
۲۱	نفوذ افکار سعدی در فلسفه	نقل از مجله کابل
۲۵	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۳۶	طوفان نوح	ظهور الاسلام زاده دزفولی
۳۸	رحلت عبدالمحمد ایرانی مدیر چهره‌نما	
۴۰	یک صفحه از نقاشی‌های (میرک) در عصر شاه طهماسب صفوی	
۴۱	زیباترین آثار زنان	
۴۲	خطابه	خانم شمس الضحی نشاط
۵۱	عرفان مولوی و راه حیات	ح. شجره
۵۴	انجمن‌های ادبی و قرائتخانه	عبدالمجید بدیع
۶۹	کلیله و دمنه بهرامشاهی	فرزان
۸۹	کتاب طریقه ترجمه	محمدالملی
۸۳	کتابهای نوین	
۸۳	ادبیات منظوم ایران	
۸۴	دیوان خسروی	ح. شجره



مجله ارمنغان

نماینده پناه ۱۲۹۸ شمسی



Check 1969

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

«آغاز سال هفدهم ارمنغان»

بیاری یزدان پاك و در سایه نیروی داد و امان و دانش پرور اعلیحضرت شاهنشاه ایران پناه پهلوی خلدالله ملكه و سلطانه مجله ارمنغان سال شانزدهم خویش را پایان رسانیده و اینك وارد هفدهمین مرحله زندگانی ادبی خویش میگردد .

ادامه يك مجله ادبی دور از محیط سیاست در مملکت ایران کز آسانی نیست و گمانیکه در کار مجله نگاری دستی داشته بخوبی ازین قضیه واقفند برای آگاهی خوانندگان و علاقه مندان بدوام ارمنغان اینك باسباب دوام مجله اشارتی باجمال میرود .

سبب دوام هفده ساله مجله ارمنغان چند چیز است نخست توفیق و مشیت

پاك یزدان دوم - عدل و امان بی نظیر و بی سابقه عهد همایون شاهنشاه پهلوی سوم پایداری و عشق نگارنده ارمنغان پاس شعر و سخن و ترویج و تشویق سخن گستران و حفظ رسوم و قواعد ادب باستانی و نمودن راه تجدد و تازگی در شعر پارسی .

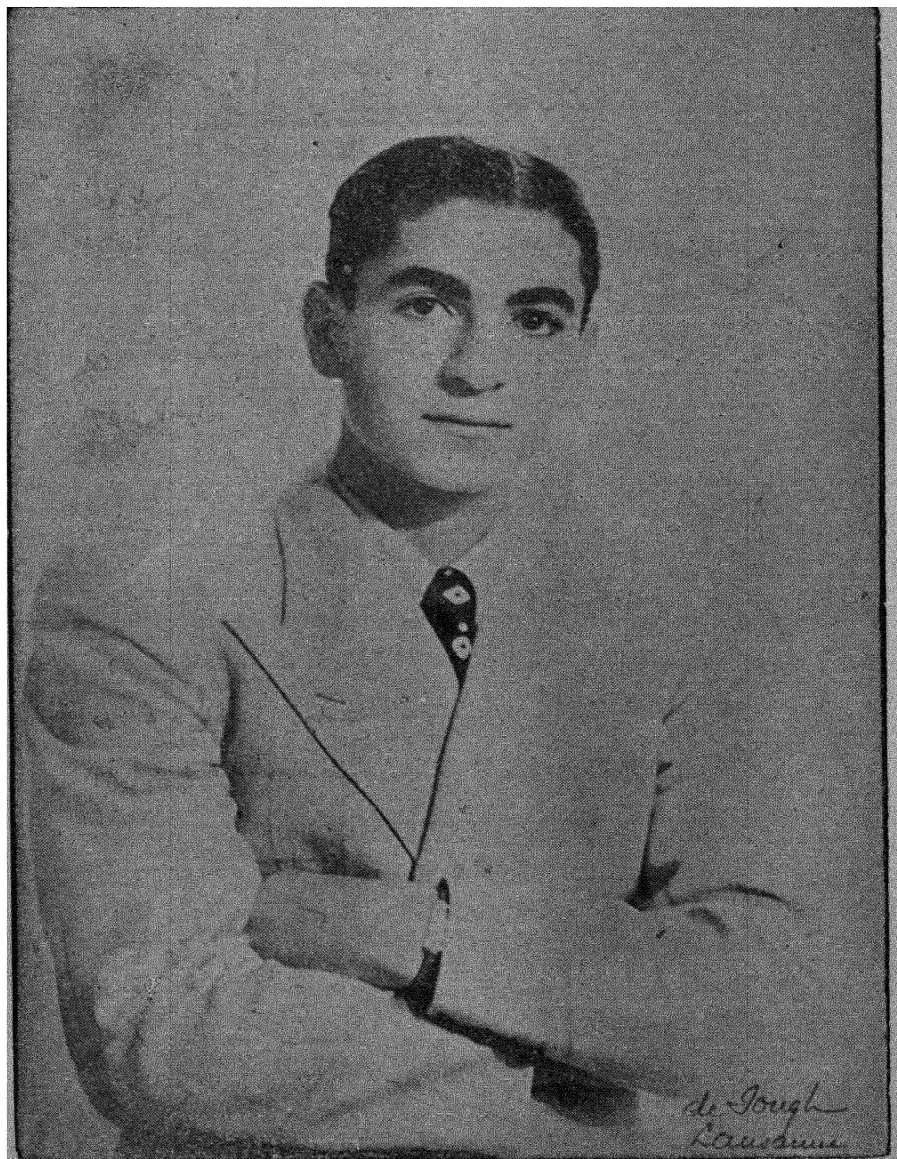
چهارم - همت و همراهی دوستان ادب و سخن و دستیاران فضل و ادب در مرکز و ولایات که هر يك از راه ادامه اشتراك و افزودن مشتری سرمایه طبع و نشر هفده ساله و ادامه ارمنغانرا فراهم ساخته و میسازند .

اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران پناه پهلوی
خداالله ملکه وسلطانه



در آغاز هر سال تمثال بی مثال این شاهنشاه محبوب سرمایه میمنت
و کاید افتتاح سعادت مجله ارمغان بوده وهست وبوسیله این سرمایه جلودانی
هر سال برتریات کشور ایران زمین و در ضمن بر تعالی مجله ادبی
ارمغان افزوده شده و میشود

والا حضرت اقدس ولایت عظمی



نامه هفده ساله

ای نامه هفده ساله ما	باهفده سال رنج چونی
ای یافته هفت گنج پارانج	بادولت هفده گنج چونی
معمار سرای جاودانی	در کار گه سپنج چونی
زیر فلک شکنجه انگیز	با ابروی بی شکنج چونی
چونی باخیل نکته شناس	با مردم نکته سنج چونی
بی شبهه بنکته سنج یاری	
وز نکته نسج بر کناری	

ای گفت تو مایه فصاحت	وی لفظ تو صورت معانی
کاخ سخن نو و کهن را	گفتار تو بانی مبانی
گنجینه شعر باستان را	از دزد دغل پاسبانی
دو نامه دیو بادگار زیباست	در گیتی از دواصفهانی
باقی ز وحید ارمغانست	پاینده ز بلفرج اغانی

تا گردش اختر و جهانست

نامی ز این هر دواصفهاتست

هفده سال اینک است کنما	بر ساحت گیتی ارمغانی
بر مغز خرد نشاط انگیز	چون خمکده می مغانی
با جان ودلی بنرخ همسنگ	بر اهل دل ارچه را یگانی
شاهان ممالک سخن را	باد آور گنج شایگانی
در پهنه ادب چو پورستان	اندر همه دهر داستانی

جسته ادب از توجان دیگر

گیتی ز تو داستان دیگر

ای خامه نقشبند مانی	وی نامه تنگبار اربتنک
از مایه معرفت گرانبار	وز گوهر مردمی گرانسنگ
دلتنک مباحش کودکی خام	بر پیر خرد اگر ز ندسنگ
یا طعنه زند بشیخ استاد	خضم سخن وعدوی فرهنگ
نا راستی است شیوه مار	کج رفتاریست رسم خرچنگ

گر گلرا خنفسا نخواهد
از قیمت گلستان نکاهد

دشنام سرشت زشت گفتمار	گر خوی نهفته را عیان کرد
با سذک حسادت ابلهانه	قصد سرمایه آسمان کرد
بر روی شد سرشکستگی سود	ماه فلکی کجا زیان کرد
بر فردوسی اگر قطرانند	در دوزخ طینت آشیان کرد
بر سعدی ناسزاو گر گفت	از نجسی خویش داستان کرد

شد دشمن مهر همچو خفاش
زان گشت خفی چو مهر شد فاش

در پهنه این سیاهکاران	تنها ماندی تو پای برجای
کو بیده ز خصم مولوی سر	افشاده عدوی شبخ رانای
دزد سخن از تو شد بزدان	خصم هنر از تو ماند دروای
از چهره شاهد فصاحت	بس خامه تست غازه آمای
بر کاخ فلک فر بلاغت	معماری تست چهره آرای

کاخ کی که سرای جاودانیت
سرچشمه آب زندگانی است

از وحدت خویش باش خرسند	چون هست و حید در جهان یک
هست اهرمن از هزار افزون	یزدان جهان ولی همان یک
در خاک هزار مرغ عیسی است	عیسی بفراز آسمان یک
فره است بر آستانه بسیار	خورشید بلند آستان یک

بر جاست اگر وحید تنهاست
قدر مهر آن بود که یکتاست

هرچند سپهر روح فرساست فرسوده روانی از تو دور است
گر شمع شود ز باد خاموش خورشید همی قرین نور است
طوفان فروغ موج انگیز از چشمه نور این تنور است
نوری که فزون ز تاب موسی و اندام شکاف کوه طور است
کی در خور حشمت سلیمان آزرده شدن زبای مورا است

میای بجا چو گوهساران بیایک زسیل باد و باران

هفده خصل از حریف بردی در هفده سال پایداری
اینک هنگام دست خونست از همت خواه دستگیری
در ششدر نیستی فتد خصم گر پای بکار در فشاری
تا شام ابد ادب پیاید آنکه بخوشی و رستگاری
گازار سخن لطیف و شاداب خنیاگر مرغ شاخساری

موزون خوان مرغ زند پرداز با قافیه و عروض دمساز

از هر چه بدهر باشد و بود شیوا سخنان دلنشین به
گر نیست در آسمان سخن ساز صدفبار ز آسمان زمین به
ور بی سخنستی آدمیزاد گاوخر از آدمی چنین به
طوطی بشکسته حرف کژمژ از طاوسان نازنین به
در کام خرد زبان شیرین از شکر و شهد و انگبین به

از آدمی آنچه جاودانی است شیرین سخنی و خوش زبانیست

هر سال چو فرودین شود نو سرسبز شود دوباره گلزار
گلزار سخن از ارمغان نیز گردد سرسبز فرودین وار
هر روزش خوشتر ز دیروز هر سالش به زپار و پیرار
هان سال نواست و روز تازه پرسبزه و لاله دشت و کهسار
وقت است که گلشن ادب را پیراسته سازی از خس و خوار

بر خیز و بیار تا چه داری از سبزه و لاله بهاری

دامان ورق چو دامن کوه
از سبزه ولاله گلستان کن
چون بهنه بحرو عرصه کان
در خیز شوو گهرشان کن
از چامه و از چکامه نغز
اقطار وجود شادمان کن
گنجینه شعرو معرفت را
برساحت فضل ارمغان کن
پیوسته بکام دوستان باش
وز گفته نغز داستان کن

در بربط تازه
بسرای سرود
جهانی
باستانی

زد بر دم سرد باد بدرود
گشت از دم گرم سبزه انگیز
زین سوی صباست مشک افشان
زانسوی شمال عنبر آمیز
چون فصل بهار باش دم گرم
وز سرد دمی چودی پرهیز
تا باغ سخن ز سبزه و گل
بازار نشاط را کند تیز
از کشمکش زمانه مستوه
وز ابله خام گوی مگر یز

مسپار
بذرد پاسبانی
مگذار
بزاغ زند خوانی

تذاهست نه باغ و دشت سر سبز
دره است و گریوه گلستان هم
تذاهست نه سرو و سوسن آزاد
کز فره خسروی جهان هم
شاهنشاه پهلوی کز او زاد
آزادی و دانش و امان هم
مردان نه همان شدند آزاد
کازاد ز بندگی زنان هم
مردم بستایش وی انباز
در خاک و ملک بر آسمان هم

از خامه و نامه ارمغان نیز
در کلشن و باغ زند خوان نیز

در دور شکوه این شهنشاه
شد نامه ما بدر نامی
گردید بر ارمغان مسخر
با بال و پر جهان خرامی
از اینسو تا بهند اقصی
از آنسو تا ببلخ بامی
دانا معلوم شد زندان
عارف ممتاز شد زعامی
بر گشت سخن پختگی باز
زان پس که سپرد راه خامی

وزان بیوزن شد بیازار
ناموزون خوان فتاد از کار

(جشن هزار ساله متنبی)

امروز بنیاد اجتماعات بشری بر پایه وحدت ملی استوار شده و عاطفه وطن دوستی جای تعصبات نژادی و مذهبی را که تا دیروز بر پای دارنده اجتماعات بود گرفته است. مقتضیات این عصر و زمان با مقتضیات عصرهای گذشته تفاوت بسیار دارد و زندگانی بشرافت و سربلندی بهره اقوامی است که بدانچه مقتضای محیط زندگی است رفتار و عادات و آداب و رسوم اجتماعی خود را با آن تطبیق کنند. تا چند قرن پیش اساس اجتماعات بر سه وحدت عقیده و نژاد و زبان بود که هر يك پنهانی و یا با دو وحدت دیگر عده از فرزندان بشر را در گوشه از جهان مجتمع و در سر نوشت زندگانی از نيك و بد و سود و زیان شريك میساخت. قویترین این سه وحدت، وحدت عقیده مذهبی بود که گاه ملل و اقوامی را که از نژادهای گوناگون بودند و هر يك بزبانی جداگانه سخن می گفتند و در زیر آوای يك حكومت فراهم می آورد و نام يك قوم و يك ملت بسایر اقوام و ملل جهان معرفی میکرد. هوشمندانی که در آن عصر می زیستند مقتضای عصر را بخوبی تشخیص داده، آنها را که فرمانروای اجتماعات بودند تمام کوشش خود را در استوار داشتن وحدتی که پایه اجتماع بر آن بود بکار میبردند و کسانی که فرمانبر ورعیت بودند از هر طبقه و صنف هر يك بفراخور پیشه و ثروت و مقام خویش در راه مذهب قدمی برمیداشت و بعنوان قدس و تمجد تظاهری میکرد.

سیاست داخلی و خارجی هر ملك و مات بر گرد این محور دور میزد و جنگها و صلحها در اطراف این موضوع بوقوع می پیوست. محمود غزنوی برای خرسند داشتن خلیفه عباسی انگشت در همه جهان میکرد و قرمطی می جست و هر چه میبافت بردار میکرد و یابنیت غزو و جهاد لشکر بهندوستان می کشید و در هر سفر خروارها سیم و زر و جواهر بدست می آورد. طغرل سلجوقی برای استوار ساختن اساس فرمانروائی خود، حمایت عباسیان را وسیله میساخت و با پیروان خلفای فاطمی می جنگید. مسلمانها بعنوان جهاد در راه دین بیاد

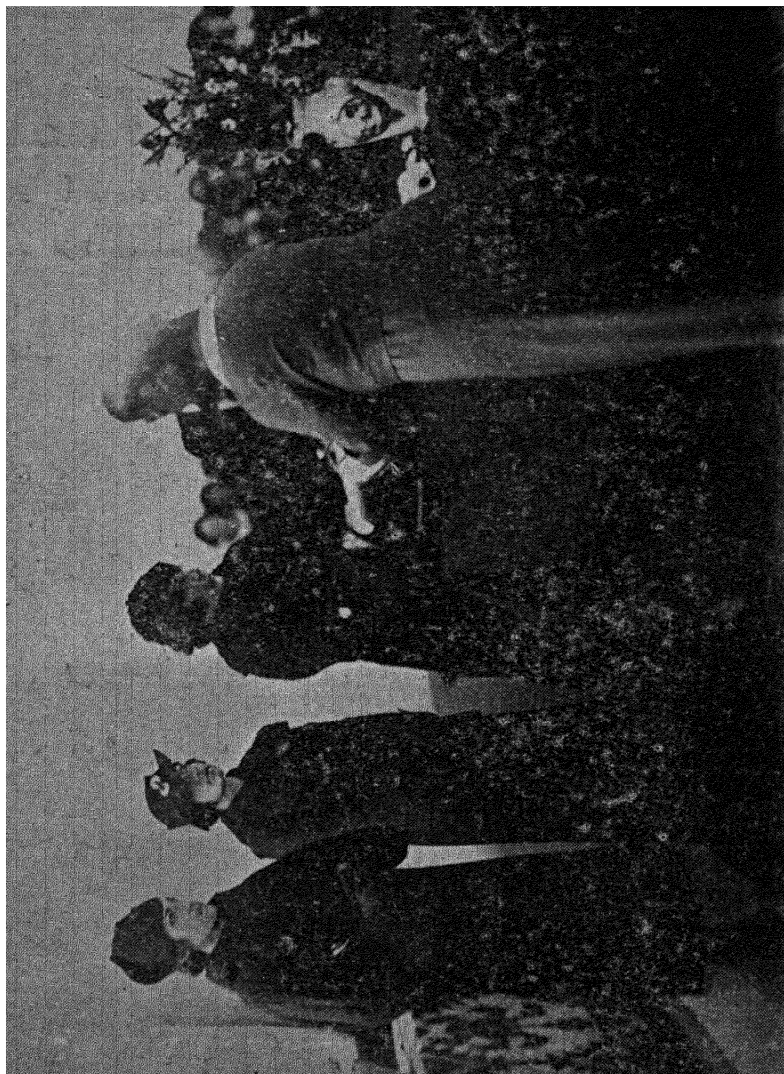
روم بحمله میبردند و نصاری ببهانه استخلاص بیت المقدس جنگهای صلیبی را سبب می شدند . دانشمندان ملل و اقوام بحث و نزاع در مسائل مذهبی را بر هر خدمت علمی مقدم می شمردند و هنرمندان و صنعتگران بهر صنعت خود رنگ مذهبی می دادند . در این روزگار شهرت و افتخار و مدح و تمجید و اعجاب ، مخصوص کسانی بود که بمبالغه و غلو در دینداری و یا فرط تعصب دینی و یا افراط در تقدس مآبی معروف و انگشت نمایشدند و دانشور یا هنرمندی که از این امتیاز بهره نداشت و یا الهیات بالله در دین متهم و مطعون بود . هیچکس دانش و هنر او را وقتی نمی نهاد ، و هر وقت یکی از این طبقه سری بلند میکرد . زمانی نمی گذشت که آن سر با عمود تکفیر خرد و یا باتیغ تعصبات جاهلانه از تن جدا می شد . بیشتر ادبا و نویسندگان و فضلا و دانشمندان و حکما و فلاسفه و ارباب فنون و صنایع عالیه در عصری که یاد میکنیم بدرویشی و گمنامی میزیستند و بدبختی و ناکامی میبردند . اما در عصر حاضر در نتیجه تحولاتی که از چند قرن پیش تا کنون در اوضاع جهان روی داده است ، بنیاد اجتماعات بر پایه وحدت ملی قرار گرفته و اساس ترقی و تعالی اقوام و ملل بر مبنای دوستی استوار شده است . مقود این نیست که در این عصر احترام و اعتبار مذهب یا نژاد و زبان از بین رفته و کس بدانها اهمیت نمیدهد . حرمت و اعتبار این هر سه بجای خود است ولی آنچه زمام ترقی و تعالی جامعه ها و بلکه افراد بشری را در دست گرفته و انسان متمدن را در طی مراحل کمال بمقامی از دانش و هنر رسانیده است که پیشینان حتی از تصور آن عاجز بودند ، وحدت ملی است که از مشمولین خود از هر مذهب و نژاد و متکلم بهر لهجه و زبان که باشند علم و عمل میخواهد مقتضای این عصر کوشش در استوار ساختن بنیاد ملیت است که هر قوم و ملت که خواهان زندگی بشرافت و استقلال است آنرا یگانه کمال مطلوب خویش می داند ، و برای حفظ و تقویت و تکمیل ملیت خود بوسائلی که هر یک در نتیجه سالها و بلکه قرنهای تجربه اتخاذ شده است توشل میجوید .

یکی از وسائل حفظ و تحکیم وحدت ملی ، محفوظ داشتن آثار تاریخی و مخصوصاً آثار علمی و ادبی و زنده و محترم داشتن نام دانشوران و هنرمندانی است که آن آثار را از خود بیادگار گذاشته اند.

حفظ آثار و محترم داشتن نام رجال تاریخی در تحریک عواطف و پروردن افکار عالی اجتماعی و استوار ساختن بنیاد وحدت ملی تأجیدی مؤثر است. که اقوام و مللی که از موهبت آثار و رجال تاریخی بی بهره و یا کم بهره اند برای اینکه از ثمرات و نتایج آن بی بهره نمانند ، برخی بافسانه های ملی خود متوسل میشوند و از وجود ذهنی بزرگان داستانی بر وجود خارجی تمدن باستانی استدلال میکنند . و برخی خود را بملل و اقوام دیرینه مربوط و رجال و آثار تاریخی آنها را بخود منسوب می دارند .

ملل و اقوامی که از گداریان تمدن باز پس مانده و یا استقلال کامل خود را از دست داده اند . برای زنده و بیدار داشتن احساسات و افکار افراد خود و برای تشویق و ترغیب آنها بر کسب هنر و دانش ، قدمت تمدن تاریخی و بزرگی و جلالت دانشمندان و هنرمندان باستانی خود را یاد آنها می آورند ، و برای این مقصود انواع تدبیر را از تالیف کتب و رسائل و نوشتن مقالات و الواح و تشکیل مجالس نطق و خطابه و پیدا کردن جشنهای صد ساله و هزار ساله و ساختن مجسمه ها و تمثالها و مجسم ساختن بزرگان و سیاه نمایش بکار میبرند. از تجلیل و تکریم بزرگان پیشینه علاوه بر تحکیم بنیان ملیت فواید و نتایج بیشمار دیگری نیز گرفته میشود . و از جمله اینکه صاحبان استعداد را بر آن می دارد که همت بلند دارند و در پی تحصیل کمالی که نام آنها را مشهور و جاوید دارد بر آیند . و در نتیجه بر عده دانایان و هنرمندان واقعی که چشم و چراغ هر قوم و ملت و عوامل ترقی و تعالی جهان آدمیت اند افزوده میشود . و بیگمان برای گرفتن این نتیجه است که متمدنین جهان بزرگان و دانشمندان درجه اول را از هر قوم و ملت که باشند محترم و معظم می شمارند . و در مورد آنها رقابتهای ملی و نژادی و خصوصتهای سیاسی و اقتصادی را بکنار می گذارند .

و چنانکه بارها دیده و شنیده ایم دو ملت که با یکدیگر در جنگ و نزاعند
 علما و حکما و فلاسفه و ادبای درجه اول یکدیگر را بزرگی و نیگی یاد و
 در هر احتفالی که بیاد آنها بر پای شود شرکت میکنند. بقیه دارد - ا.ب.



علیا حضرت ملکه و الاحضر تین شاهدخت در موقع اعطاء نشانها

(آزادی بانوان)

درباب آزادی زنان و رفع حجاب در ایران بزبان شعر تهنیت های بسیار سروده شده و درج راید درج گردیده است و اینک چندچامه و چکامه منتخب از آنهمه زینت صفحات ارمغان میگردد.

آفتاب بخت

چکامه آفتاب بخت بمناسبت جشنی که بنام آزادی زنان در اداره ارمغان تقریباً دوماه پیش ازاین بشرکت هیئتی ازادبا و شعرا و خانمهای ایشان برقرارشد ازطرف مدیر ارمغان انشا وانشاد گردید .

آفتاب بخت ایران بود چندی در حجاب
چون حجاب از کار شد بی پرده گردید آفتاب
هیچ میدانید کی رفت آفتاب اندر کسوف ؟
وز کجا شد تیرگی بر روشنی مالک رقاب ؟
کی بما آزادی و آزادگی بدرود خواند ؟
یا چگونه زین سیاهش ریخت خون افراسیاب ؟
سبل بی هنگام بر ویرانی مرز کیان
خاست هنگامیکه زن زندان نشین شد از حجاب
رفت آفروز آفتاب بخت ما در زیر ابر
کاش دشمن بخاک از روی ما افشاند آب (۱)
حرف آزادی دران کشور غلط باشد که نیست
مرد آسا از حقوق خویشتن زن کامیاب
و اندران بر زن که زن زندانی و محجوب شد
زندگانی از برای مرد مرگست و عذاب
زن اگر زندان نشین گردید زندانیست مرد

در نیوش این نکته وز آزادی خود رخ متاب
 چیست زندان ؟ چاه چهلی کنز حجاب آمد بدید
 رنج دروی کند و غم زنجیر و بدبختی طناب
 از چنین زندان چهل آید برون فرزند عقل
 گر برون آید تری از آتش و خشگی از آب
 زن بود نیم نخست زنده و اندر زندگی
 در شمار اول زنست آنگاه مرد اندر حساب
 دیده بد بین گنه کار است برگشت حکیم (۱)
 چهر زیبارا چرا باید جزا داد از نقاب
 جرم از مردان بد هنجار و کیفر بر زنان
 همت مردانه بین ! والله ذا امر عجب
 بردگی بودن چه معنی دارد الا بردگی
 بردگی بر مردم آزاده کی باشد صواب
 بردگی در کشور زنك و حبش منسوخ گشت
 دوده جم چون ازین ذات نجوید اجتناب

بهترین فرزندی هیچ میدانید کیست
 بهترین مام آنزمان یابی درین کشور که زن
 دامن مادر دبستان نخست کودکست
 آفتابست و جهان چون نه کند زو کسب نور
 آینه در گیتی بزاید از کوتر مام و یاب
 باشد از آزادی و دانش چو مردان بهره یاب
 کودکان قندی هنر گر این دبستان شد خراب
 زین دبستان هر که اخلاق و ادب کردا کتساب
 زین دبستان بهره و راز هنر شد بهره مند
 زین سعادت بانصیب از هر خرد شد بانصاب

(۱) اشارتست بدین آیات نظامی

گر آیین تو روی بر بستن است
 چو در روی بیگانه نادیده به
 بدقع مکن روی این خلق ریش
 کسی کو کشد دیده را در نقاب
 در آیین ما چشم در بستن است
 جنایت نه بر روی بر دیده به
 تو شو رفیع انداز بر چشم خویش
 نه در ماه بیند نه در آفتاب
 که با حجله کسی ندارند کار
 هروسان مارا بس است این حصار

زین دبیرستان دبیر ارخواست شد بوزرجمهر
 و ر حکیم افراشت سر باشد حکیم فاریاب
 گر شهنشه خاست باشد اردشیر بابکان
 و ر سخنور خاست شد فردوسی گردون جناب

زین دبستان سالها مرز کیان محروم ماند
 لاجرم آبادها ویرانه شد دریا سراب
 شد هما خیز آشیان مرز جم بنگاه بوم
 گشت باغ بلبل آور پرورشگاه غراب
 دست بیداد خزان افشرد نای زند خوان
 بر گیلستان سرخ گیل بدرودزد بر گیل گلاب
 گشت زن در محبس بیداد و نادانی اسیر
 رفت مرد اندر بسط بستر غفلت بخواب
 چون چراغ آفتاب افتاد از تابندگی
 زندگی بدرود خوان شد خاکباز با شتاب
 کاخها ویرانه گشت و باغها بی برگ و بر
 تاخت انسان زاحسن التقویم زی شرالدواب
 طوس از فردوسی و قم از نظامی بی نشان
 فارس از سعدی تهی و زذوق و دانش شیخ وشاب

این دبستان هیچ میدانی چرا در بسته شد
 بی نشان زاموزگار و از نو آموز و کتاب
 تیره چادر بست دست و پای آموزندگان
 راستی چون دست و پای رویتن را چرم گلاب
 ماه رخشان گشت ازین چادر گرفتار خسوف
 مهر تابان بی فروغ آمد ازین تاری سحاب

با پلاس تیره، شب بر روز روشن گشت چیر
 وز شکنج پیچه، ماه افتاد اندر پیچ و تاب
 زین کمند بر شکن افتاد گردنها ببند
 رهروان را ماند ازین تیره لجن خر درخلاف

شکر یزدانرا که شام تیره بختی گشت طی
 شد عروس صبح پیدا از شفق بسته خضاب
 خواب غفلت دور شد از دیده و مستی ز سر
 آب باز آمد بجو در گردش آمد آسیاب
 بانوان مرز جم ناگه ز جا برخاستند
 سر ز آزادی پر از شور و روان پر التهاب
 از برای رجم زشت اهریمن چادر همه
 بای افشردند چون بر راندن اهرن شهاب
 انجمن ها بهر پاس حق خویش آراستند
 وانجمن آراسته زانجم چو این نیلی قباب
 آن یکی از نثر شد بر کرسی دانش خطیب
 وان دیگر از نظم شیوا کرد بر گیتی خطاب
 نثر این يك حقه حقه غیرت یا قوت و لعل
 نظم آن يك رشته رشته رشك لقاوی خوشاب
 آن يك از ابن عمید اندر سخن قائم مقام
 این يك از سحبان وائل در خطب نایب مناب
 آمدند از تیره چاه ذلت و خاری برون
 راست چون بیژن ز چاه کینه افراسیاب
 جشن آزادی بهر شهر و دیار آراستند
 بر فلک بر شد سرود شادی و چنك و رباب

وز شکوه خسرو ایران پناه پهلوی
 شهریار داد گرجم دوده کی انتساب
 دامن ما در دبستان گشت و کودک درس خوان
 زن زبند تیره چادر رست و اعقاب از عقاب
 هفت ملیون بیش بر ایران گروه افزوده شد
 گشت چون با مرد زن در زندگانی همراکب
 زنده بادا شهریار کامگار پهلوی
 کز شکوهش زنده شد ایران الی یوم الحساب
 گرد وی گردنده بادا جاه و فیروزی و فر
 تا همی سیارگان گردند گرد آفتاب
 باد بر کماخش نثار از گفت شیوای وحید
 رشته رشته لعل و گوهر توده توده مشک ناب

ماده تاریخ آزادی زنان

اثر طبع و قادی آقای یاورنظمی

نشو و نما و تربیت نسل را چو زن	دارد بعهده هست در او خوی آفتاب
چون مهد تربیت بود آغوش زن از آن	دارد همواره قوت بازوی آفتاب
با این خصال و لطف نقابی بروی زن	بگرفته هم چو ابرسیه روی آفتاب
نیروی زن ضعیف شد آری پس حجاب	انسان که پشت ابری نیروی آفتاب
تا تقویت نیابد نیروی زن زن	روشن شود طراوت مینوی آفتاب
تا این نقیصه رفع شود از صفات زن	تا کس دگر نجوید آهوی آفتاب
لطف و اراده شه ملت نواز ما	بزود قص از رخ دلجوی آفتاب
نقص حجاب از زن چون دور شد بشد	پیدا صفا و ساحت مشکوی آفتاب
تاریخ این عطیه نمودم طلب که تا	گردد رقم بدفتر نیکوی آفتاب

نظمی نهاد پای ادب در میان و گفت
 ابر سیه زدود شد از روی آفتاب

جناب آقای سمیع رئیس محترم دربار شاهنشاهی



(تکلیف بانوان)

اثر طبع بلند جناب آقای سمیع (ادیب السلطنه)

که شامل است سعادات جاودانی را
 کند منظم اوضاع زندگانی را
 زن از زوال نکهدارد آن مبانی را
 بکار بندد انواع مهربانی را
 که سودمند بود دوره جوانی را
 که زن بدان سپرد راه کمرانی را
 از آنچه رنجبه کند روح آسمانی را

سه چیز عمده تکلیف بانوان باشد
 از آن سه چیز یکی خانه داری است که زن
 نهاد اساس مبانی خانواده چو مرد
 دوم بود بچه داری که در نوازش طفل
 بکود کیش همه چیز خوب یاد دهد
 از این دو چیز مهمتر وظیفه سوم است
 کدام باشد سوم وظیفه خود داری

برای جامعه زن ز هر چه خوی بد است
زن از تجمّل صوری برون نیاراید
بهر چه بیند دل را برایگان ندهد
بخرج صرفه کند وز هوس پرهیزد
زنان چو پنهان بودند پشت پرده جهل
کنون که پنجه مشکل گشای شاهنشاه
بیا که قدر شناسیم و مقتنم شمیریم
کناره باید چه عالی و چه دانی را
که ساد گیش بس آرایش نهانی را
زیان زیاد بود کار را یگانی را
ذخیره ای بنهد روز ناتوانی را
چگونه درک نمودند این معانی را
بهم درید حجابات آن چنانی را
بشکر نعمت این روز شادمانی را

(تغزل)

اثر طبع وقاد آقای بینش پیشکار مالیه که در چندین سال پیش از
این انشاء و در جشن اداره مالیه ایالتی کرمان انشاد فرموده اند

مهر حق در افق دل ز ازل پیدا بود
پرتو مادری و خواهری است آن نوری
بود نخل بشریت ثمر انسان بار
آنچه از معنی زن بود به صورت ظاهر
آنکه مارا دل و دین ملعبه اوست بوصف
ما ندیدیم بجز خال و خط و نقش و نگار
غافل از تربیت نسوان ماندیم دریغ
آنکه فرسودیش از تیرگی شام روان
بینش البته نمیماندی از آدم اثری
مردم دیده ما حیف که نابینا بود
که ز رخسار دلارای زنان پیدا بود
آنکه در دیده ما سروسهی بالا بود
بعد مشکین قد موزون و رخ زیبا بود
بت سیمین بدن و لعبت مه سیمما بود
دل بیگانه ز جان خیره بتن شیدا بود
تا نه پیراسته ماند آنکه جهان آرا بود
مانده در ظلمت نادانی جانفرسا بود
گر نه این مایه هنر در رحم حوا بود



هدیه ببانوان ایران

اثر طبع آقای حاج مرتضی «شکسته» قهرمانی

عزم شاه ایرانیان را آبرویی تازه داد
سالها شه زنده باد و قرنهای پاینده باد
هرمه و هر مفته مادریم جشن این سالها
آری آن کاری که شادی آورد باید بگفت
شادمانی بهتر از این چیست کندر ماه دی
گل می بینیم در هر بزم و در هر انجمن
گل بود یا گوهر دریای هستی کز نخست
لیک در ایران نیامد تاکنون گوهر شناس
ناگهان بخش بلندی یافت کز لطف خدای
گفت دختر از چه رو در خانه ماند بیهنر
زن چرا از خدمت میهن نباشد کامیاب
امر شه گردید اجرا هر که بشنید این خبر

تا که ایران کهن را بهتر از این نو کند

فر این کشور فزون از عهد کب خسرو کند

هر که باشد زاده ایران چه مرد است و چه زن
کز چه راهی بهر این کشور نماید خدمتی
گر همی بالد بخویش ازدادن باج و خراج
گر که بازرگان بود کالا فروشد یا خرد
ور برای خدمت دولت نشسته پشت میز
هر که میهن دوست باشد امتحان باید دهد
گرفداکاری بمیدان آید این چوکان و گوی
هر زمان نوعی فداکاری پسند و درخور است
یگزمان بهر نگهداری کشور با سپاه
یگزمان باید بدن را رنج داد و کار کرد
یگزمان باید به بذل مال و هستی برد نام
ایگزمان راه فداکاری بود با اقتصاد

از ره انصاف باید بشگرد درخویشتن
واز چه بابت هست سود آزاو برای این وطن
هست بیگانه شریک او در این پرداختن
لاجرم سودی ز سودایش فزاید بر ثمن
هست همراهش حقوقی تا بخدمت داده تن
با فداکاری در این میدان توان شد ممتحن
پای در میدان نه این گوی است و این چوکان بون
گاه با مال است و گه با جان و گاهی با بدن
روی باید سوی میدان کرد و شد شمشیر زن
تا شود بازوی و زانویت چوپولاد و چون
یگزمان با صرفه جوئی وز مصارف کاستن
صرفه جوئی هست لازم بهر مرد و بهر زن

هم توانی جامه پوشیدن ز دیبای فرنك
هم توانی دخت از کرباس ایران پیرهن
زینت از بهر چه خواهی گرشود کشور فقیر
بهترین زینت برای ماست تزین وطن
گر وطن خواهی ز زینت بگذرو - بر پادشاه
دست زن - هورا بکش از نو بگو این شهر من

تا که ایران کهن را بهتر از این نو کند

فر این کشور فزون از عهد کیخسرو کند

در جهان زن میزند بامرد کوس همسری
فاش میگوید ندارد مرد بر زن برتری
گفته خود کی بکسی میشناسد چونکه مرد
بیشتر در کف گرفته اختیار داوری
قرنها بگذشت وزن درستی و خواری بزیست
اندك اندك یافت سوی علم و دانش رهبری
کی گمان میرفت تازن باها را پیما شود
آشناگر در فضای گنبد نیلوفری
هیچ میدانی که زن در کشور بیگانگان
جای داده خویشتن را در ردیف لشکری
چشم بگشای و بین زنهای رم چون میکنند
زر فراهم بهر جنك از دادن انگشتری
یادگار روزهای شادی خود را کنند
آنچه بشنیدم از یسگونه خبر ها سالها
تا که ایزد خواست ایران را سرافرازی دهد
پهلوی را بهر شاهنشاهی ما برگزید
کرد چون آراسته ایران بکردار بهشت
دید کشور را نباشد بهره از کار زنان
داد فرمان تازن از دانش خود آرمی کند
بانوان دادند چون روی اطاعت را نشان

تا که ایران کهن را بهتر از این نو کنند

فر این کشور فزون از عهد کیخسرو کنند

چونکه چادر برگرفتند از سر خود بانوان
گفتی ایران پر ستاره آسمانی بود او بر
هان برفت آن تیره ابر و آسمانی شد پدید
روح بخشا چون دل و دست شهشاه جهان
بانوان ملك را بیدار شد بخت بلند
هر که ایرانی است باید باشد اکنون شادمان
ليك تنها چادر افکندن نخواهد بود بس
سالتها در مغز ما او هام را جا داده اند
کرد بادانش برون باید همه او هام را
مغز انسان جایگاه دانش است و عقل و هوش
اغل سالوس و ریا کردند روز ما سیاه
رفت ابری نیلگون گفتی ز روی آسمان
کرده بود آن اختران را بر فراز خود نهان
مادر غفران مآب و جدۀ خلد آشیان
آنچه هست اندوخته دوکله پیر و جوان
هم دل او جای مهر خاندان و خانمان
ای دریغ آنروزها کنز کف برون شد در ایگان

دانش وهوش از سر ما دور کردند آن گروه
منت ایزد را که پشاهننگی اکنون میدهد
هم جوان مردان ما در راه قانون نظام
زی اروپا هم بامر پادشاه این چند سال
بد غم ما از حجاب بانوان آن هم برفت
تا که ایران کهن را بهتر از این نو کند

فر این کشور فزون از فر کیخسرو کند

کرد شاهنشاه در این ده سال نیکو کارها
کار اگر برجسته شد خوانند مردم شاهکار
سخت آسان مینماید کار چون انجام شد
شد فراموش آنکه از یگانگان بردوش ملک
شه طیبی بود بهر ما ولیکن این طیب
راه ها بر روی دشمن باز بود از هر طرف
زر در ایران بود چندی بی نشان چون کیمیا
بانک در اندک زمانی چشم بد ازوی بدور
ای عجب در راه این هیئت همی انداختند
سنگها از ره برون افکند و از ریشه بکند
گفت لب را باید از گفتار بست و کار کرد
دولت و هیئت پذیرفتند امر شاه را
نشوی گفتار جز اندرز و پند نفوذ خوب

تا که ایران کهن را بهتر از این نو کند

فر این کشور فزون از عهد کیخسرو کند

نفوذ افکار سعدی در فلسفه کانت

(نگارش جناب محمد قدیر خان تره کی)

نقل از مجله شریفه کابل

مقدمه. فلسفه کانت، دو جریان متضاد تربیت، روسو، کانت،

نظریات و افکار سعدی، خانمه

بهمان اندازه نفوذ و رسوخیکه افکار فلسفی ابن سینا و فارابی و ابن رشد

در فلسفه مشائیه و طب اروپا دارند و اروپای امروز کم و بیش از فیض یافته گان

این داهیان علم و فلسفه اند؛ همچنان افکار متین و صائب سعدی علیه الرحمه که در اکثری از رشته های عمیق و دقیق اجتماعی (که در حقیقت هر فصل و باب آثار آن حکیم دانشور به يك يك مدرسه مهم فلسفی قرون اخیره مطابقت دارد) مباحث عمیق و مهمی نوشته و آن را بذریعہ آثار مغلذ خود یادگار گذاشته است. هر وقت بمطالعه کتب سوسیولوژی (علم اجتماع) و پداگوژی (علم تربیه) و بالاخره افکار مدارس مختلفه و تاریخ فلسفه میگردازیم و بانفوذ شخصیت های بزرگ شرقی در تاریخ علم فلسفه اروپا بر خورده می بینم هر فردی از رجال بزرگ علمی و فلسفی مانند برلانی اند که بفرق خاتم هستی اروپا جا دارند بی اختیار شبخ خیالی سعدی هم بفکر ما خطور کرده بخود میکفیم سکوت در اثبات حق قدامتی که سعدی در عالم فلسفه اجتماع دارد برای اروپا چندان گوارا نیست و از حسن حق شناسی بعید میباشد. همان بود که درین نزدیکی ها کتابی بدستم افتاد که در اجتماعات مخصوصا فلسفه تربیه بالاخص در بحث (Caractère سبیه) از نقطه نظر تاریخ وارد بحث شده کانت فیلسوف بزرگ قرن ۱۹ جرمنی مؤسس طریقه فلسفه انتقادی را در موارد تربیه اخلاق و تربیه اجتماعی خالف غیر ارادی سعدی شمرده است؛ این بحث که مطابق با واقع بود مرا بر آن داشت تا از يك طرف در تعمیم این اطلاع مصدر کاری شوم و از طرف دیگر در يك رشته عمیق اجتماعی که در طی این زمینه بآن تماس کرده میشود مطابق فکر قاصر و اطلاعات ناقص خود قلمی برداشته باشم؛ و چون اهمیت این موضوع را بسته به نشان دادن شخصیت کانت در فلسفه اروپاست تا فهمیده شود که اقتدای این شخص بافکار سعدی بر اهمیت سعدی میافزاید یا خیر؟ این است که اولاً بطور مقدمه مقام کانت در فلسفه و سپس بدو طریقه مهم تربیه اشاره بعد از آن نبدی از افکار دقیق سعدی را جهة اسباب قدامت در قسمت مذکورده فلسفه کانت ذکر میکنیم:

مقام کانت در فلسفه: (۱)

(۱) همانوئل کانت در سنه ۱۷۲۴ در گرنیس برک جرمنی متولد و پس از يك سلسله خدمات

مهم عرفانی و فلسفی در سنه ۱۸۰۴ مرده است.

هر فیلسوف بزرگ مبدعی است و در مسالك هر کدام آن خصوصیت و امتیازی وجود دارد که در دیگری نیست ولی چون تمام فلاسفه باین نعمتی که بعد از خود شان افکار آنها یک مدتی بر نفوذ بشر حاکم باشد حائز نمیشوند لذا از جمله آنها همان اشخاصی زیاده‌تر اهمیت دارند که موفق بایجاد طریقه شده بعد از مرگ هم مدافعین و طرفدارانی داشته باشند؛ کانت هم یکی از همین قبیل فلاسفه است زیرا مسلکی را که کانت بنام مسلك انتقادیه Criticisme تاسیس کرده بود در تاریخ فلسفه اهمیت زیادی داشته دروازه وسیع و بزرگی را بر روی عقول و مدارک بشر باز کرد و حتی فلاسفه میگویند « همان طوریکه - قراط فلسفه یونان را استقامت جدیدی بخشید همچنان کانت هدف و طرز رویه فلسفه را که در قرن ۱۷ و ۱۸ در اروپا وجود داشت مبدل کرد » از این جاست که میتوان گفت هیچ فیلسوفی در اروپا نگذشته که فلسفه او مثل فلسفه کانت در فلسفه عصر حاضر مؤثر باشد زیرا کانت فلسفه قرن ۱۹ آلمان را مستقیماً زیر تأثیر خود در آورده فلاسفه ما بعد او از قبیل فیخته ، شلینگ ، ووند و غیره یا مستقیماً زیر اثر او بودند و یا افکاری را که کانت طرح کرده بوده مطابق ذوق خود استعمال و مورد بحث قرار میدادند .

نفوذ فلسفی کانت تنها مختصر به جرمنی نماند بلکه در هر مملکتی که آثار کانت رسید و بطوریکه شایسته شان همچونیک فیلسوف بزرگ بود مورد تحقیق و تتبع گردید و روز بروز بر تأثیر خود افزود چنانچه در اواخر قرن ۱۹ در فرانسه فیلسوفی بنام (شارل رنه نوویه) مسلك انتقادی جدیدی تحت عنوان (فیوگریتیسم) روی کار آورد که تماماً بر روی فلسفه انتقادی کانت بنا یافته بود و از این تاریخ به بعد این مسلك رفته رفته در فرانسه عمومیت پیدا کرد و حتی اگر بنا باشد که امروز هر کدامی از آثار فلسفی را روی دست گرفته مطالعه کنیم می بینیم که در هر کدامی از مباحث کتاب مذکور کانت اظهار وجود میکند باین صورت که در افکار فلسفی حتماً یا انتقاد و یا نظریه خالص مذکور خوانده میشود. روی هم رفته کانت بر خلاف اکثری از فلاسفه دیگر نه تنها به افکار بلکه در

اعمال مخصوص ادبیات و حیات اجتماعی هم تاثیر شدیدی نموده است .
 کانت در سنین عمر خود که بالغ بر ۸۰ سال بود در هر موضوع و هر رشته
 از نوامیس طبیعی و بشری چیزی نوشت و انتقادات زیادی را که بالای افکار
 او وارد میشد جواب داد تا اینکه در سنه ۱۷۸۱ بزرگترین اثر خود را که
 از يك طرف مسلك فلسفی او را طرح کرد و از طرف دیگر بر شهرت او در دنیای
 علم و فلسفه افزود ، نشر نمود این اثر او (انتقا و عقل محض) بود
 که به قیده فلاسفه بعد از نشر این کتاب صحت طریقه ایده آلزم (افکاریه)
 آفتابی شده (۱) :

بعد از آنکه کانت این اثر خود را نشر کرد و علی الرغم بعضی از
 معارضین در پیشگاه علم و فلسفه صاحب قدر و منزلتی شد ، با نقاد افکاره مختلف
 و متنوعی که در تاریخ فلسفه بآن تصادف کرده میشود پرداخته در حدود زائد
 از (۷۰) کتاب در مواضع مختلفه نوشته نشر کرد که تمام آثار مذکور
 در سنه ۱۹۱۵ در لایپزیک بنام کلیات کانت طبع گردید .

معروفترین آثار این داهی عبارت است از کتب : تاریخ عمومی طبیعی
 و نظریه افلاک - توضیح جدید در اطراف مبادی اولی معرفت ما بعد الطبیعی ،
 صور و مبادی محسوسات و معقولات عالم ؛ انتقاد عقل محض ، ملاحظه در
 اطراف تاریخ عمومی از نقطه نظر انسانیت ، تربیه و امثالهم که حد این مقاله
 از ذکر تمام آنها ما را معذور میدارد ؛ بهر حال اثری که اکنون از کانت
 موضوع بحث میباشد همین کتاب اخیر اوست که این است میرویم تا از
 آن مقصد خود را بیرون آریم ، بقیه دارد

(۱) این يك طریقه است در فلسفه که بر خلاف مسلك احساسیه و مادیه بوده به مفاهیمی

اطلاق میشود که در ذهن وجود داشته مستقل از موجودات خارجه باشد یا بمباره دیگر چیزی که متعلق

به حواس نبرده به فکر تعلق داشته باشد .

تاریخ طب

از مبداء تا امروز

تألیف دکتر منیه (

ترجمه دکتر امین رفیع

طب در قرن ۱۷ (مابعد) (۱)

— جراحی —

در قرن ۱۷ مجموعه های مشاهدات جراحی بسیار پیدا میشود ، لکن جراح و عملیات کن کم بوده است .

فابریچه دا کوپندنته (۱۶۱۹ - ۱۵۳۷) که دسامه های آورده را کشف کرده ؛ تنها بتفسیر آنها بول دژین اکتفا میکند . .

فابریچه دو هیلدن (۱۶۳۴ - ۱۵۶۰) مانند زنده کننده جراحی در آلمان فرض شده . مقدار زیادی مشاهدات گرد آورده که میان آنها يك وقعه عجیب باره شدن رحم موقع زایمان مشاهده میشود .

او مخترع آلت های بسیاری است که از آن جمله : انبر دندان دار برای بیرون آوردن جنین ، مانند انبریکه برای کشیدن حصات از مژانه بکار میبردند و بعدا ملهم انبر چمبرلان خواهد شد ؛ يك لوزه بر ؛ میله هایی برای استخراج اجسام خارجی از مری ، دستگاهی برای جدا انداختن در رفتگیهای شانه ، انبری برای در آوردن گوشت های زیادی بینی .

برای بزل شکم آلت بازله سانکتوریوس را بکار می برد . اوطرفدار عمل قیصری است .

نران سکولته (۱۶۴۵ - ۱۵۹۷) پسر يك کرجی ران اولم بوده ، تحصیلات خود را در شهر پادو تمام کرده ؛ در کتاب « اسامی جراحی » وی مجموع تصویر های آلات و دستگاه های مختلف جراحی آن زمان پیدا میشود و میان آنها آلتی است که نام او را نگاهداشته است . علاوه بر جراحی

قدما ، در آن کتاب توصیفهای خوبی از عمل فتق و عمل آب مروارید بوسیله نزول یافت میشود . بیشتر کحالان اندوره از ایتالیائی ها بودند ، با وصف این او میان آلمانها پلاتر و بارتیش و ژورث درسدی را ذکر میکند . در هلند ، تولیوس که بیشتر مانند تشریحدان معروف است ، يك وقعه سرایت سرطان پستانرا نقل میکند در خادمه که صاحبه مریض خود را زخم بندی میکرده است . برای معالجه خشك شدگی گردن ، عضله قصبه ترقوه حلمیه را می برید .

پول بارت از لحاظ عامل بودن شهرت زیادی کسب نموده ، دراختناقههای داخلی ، شکافتن شکمرا توصیه میکند ؛ آلت بازله سانکتوریس را تکمیل کرده میگوید که بزل شکمرا باید در عضله منحرفه بازله ، بطرف عضله مستقیم جنبی بعمل آورد . پیش از او عمل بزل شکم بیشتر در روی خط وسطی اجرا می شد .

در فرانسه ، دیونیس یکدوره « دروس عملیات جراحی » باقی گذارده که آن را مانند سرمشق میتوان فرض کرد . ذاتا این مجموعه دروس جراحی بوده که او در باغ شاه میداد .

او عملیات جراحی را بچهار نوع محدود میکند : التهام که قسمتهای مجزا را بهم می چسباند ، تفریق ، که مجزا میکند قسمتهائی را که بهم چسبیدن آنها مخالف صحت است ، استرفاع که قسمت زاید را رفع میکند ؛ تصنیع که قسمت ناقصرا درست میکند

او عمل بزل شکمرا در روی خط وسطی انجام میداد .

او مخالف عمل قیصری است .

تأثیر بخیه شاهی ونقطه طلائی را در معالجه قطعی فتق ها قبول ندارد . بعد از عمل فتق ، توصیه میکند که مریض فتق بندبکار برد مانند فتق بند بلنی . عمل فتق مختنق بسیار خوب توصیف شده . انعمل را باید باصبر و ملایمت انجام داد تا روده را سوراخ نکنند .

در این دوره است که عمل آب مروارید درست تر انجام میگیرد .
از وقتی که بریسو نشان داد که همان جسم عدسی چشم بوده که ضخیم و سفید
شده و باعث اینمرض میگشته است ؛ و این عقیده ایستکه در ۱۶۹۰ از طرف
لاسنیه نیز اظهار شده بود .

او بخیه وترها را توصیه میکند ، که برای اولین دفعه در پنجاه سال
قبل از طرف (بین نژ) بعمل آمده بود . هالر از (دو تو) نام می برد
و میگوید که در خارج این عمل را مانند معجزه تاقی میکردند . در بالا
دیدیم که با گلیوی از این عمل گفتگو میکند مانند عملیکه در فرانسه
خوب انجام داده میشده .

موقع بریدن عضوی ، برای جلوگیری از نزف الدم ؛ آلت مضطشراین
را استعمال میکرد ، و بعد از بریدن عضو اوعیه را گره میزد .

او تذکر میدهد يك طرز قدیم بریدن عضو « بوسیله کاردی تافته » و
اسبابی که بوتال برای این منظور ساخته بود و از آن د کتر گیوتن ملهم
شده برای ساختن آلت مخصوص « گیوتین » .

بوتال میخواهد که « پای بریدنی را بگذارند میان دو ساطور متشابه ،
مانند ساطور قصابها ، که در دو پارچه چوب تعبیه شده باشد ، طوریکه پای
بریدنی روی قسمت تیز ساطور زیرین قرار گیرد ، و ساطور دیگر را بوسیله
مقره بگذارند بیفتد روی این پای ، و مدعی است که این دو ساطور گوشتها
و استخوانها را زود تر از اره از هم جدا خواهند کرد ، و علاوه میکند
که چندین پا باین نحو بریده اند و مجروحین خوب شفا یافته اند ؛ بدون
اینکه در این عملیات غیر از درد سبکی احساس کرده باشند » .

نیز در این دوره است که قطع شرحهوی از طرف وردوین ، جراح
هلندی ؛ پیشنهاد گردید و بعد از طرف سابورین ، جراح ژنوی ، دوباره
انجام داده شد .

لکن عمل بزرگ و کثیر الوقوع جراح قرن ۱۷ عبارت است از

فصد . بیش از یکصد صفحه بان اختصاص میدهد . این يك عمل اغفال کننده است : در اشخاص فربه ، ورید میلقند و از نوک بیشتر فرار میکند . برای جراح همیشه زیان آور است که يك فصد سفید کند و از این زیان آورتر اینست که بیشتر را در يك وتر فرو برد و یا شریانی را باز کند .

در تمام بیماریها خون میگرفتند زیرا «چون سرچشمه تمام بیماریها در خون است ، بنا براین خون گرفتن بدن را از خون فاسد رهائی می دهد و خون تازه و تمیز جای آنرا میگیرد .»

برای رگ زدن «يك شمع ؛ يك بند کرباس ، دو دستمال و سه تاوه دسته دار بطرفیت سه اونس» لازم بود :

مريض را در کنار تخت خواب نشانده ، پرده های اطافرا بسته ، شمع را روشن کرده . يك پرستار مريض را میگیرد ، پرستار دیگر بازوی او را محکم گرفته و رگ زن با استحکام و ملایمت عمل فصد را انجام میدهد . خوب است که جراح با هر دو دست بتواند عمل کند ، اغلب ورید وسطی یارید قاعده وی است که باز میکنند . ورید را بطول یا بعرض و یا منحرفا در دو وقت می بریدند : قبلا بوسیله فرو بردن بیشتر و ثانیاً با بلند کردن آن . فردای این عمل جراح میاید برای دیدن خونیکه در تاوه ها نگاهداشته بودند تا از خوبی و بدی آن قضاوت کند .

از ایندوره است تاریخچه اب رابل ، باسم مخترع آن ، که مدعی بود با آن اب هر نوع نزف الدمرا قطع میکند . هالر دیونیس را بسیار تقدیر میکند ، ومع الامتنان هم اثار وهم شخص ویرا مدح مینماید .

درباره نیکلا دوبلینی آن نظر را ندارد . او يك جراح فتقی بوده که نخستین فتقی بندهارا از پارچه لاستیکی ساخت و این خود در فن فتقی بند سازی ، ترقی بزرگی کرده است .

علم امراض نسائیه و فن ولادت .

واراندال ، از مونپلیه ، (متوفی در ۱۶۱۷) امراض زنان را مطالعه

میکند و غیر از تکرار آنچه قدما گفته اند چیز دیگری نمیگوید. باوصف این با توجه بیشتری اشاره به « رنگ پریدگی هائی میکند که او برای معالجه آنها آهن یا بهتر فولاد توصیه میکند بمقدار يك هفتم درم مدت هفت روز تجزیون زعفران مریخ (حمض حدید) را بکار می بردند .

برضد عقامت قرصهائی تجویز میکنند عبارت از « قسمتی از گاونر یا گوزن مخلوط با فلفل و زنجبیل ' دارچین ' زراچ و مشک » . فن ولادت وی در زایمانهای سخت ' محدود است به بیرون آوردن جنین ' به تقطیع آن و بالاخره بعمل قیصری .

ژاك پریمروز تحصیلات خود را در پاریس و بعد درمونپلیه تمام کرده و رفت در شهر هول ، دوک نشین یورك ، اقامت نمود . در بالا دیدیم که او یکی از معترضین با حرارت کشف هاروی بود . او مدعی است که درباره امراض زنان اولین اثر حقیقتاً مکملی را نوشته است . او این اثر را با کلماتی در باره طمث شروع میکند ، و او طمث را مانند يك عمل افرافی فرض مینماید برضد امراض رحمی با حالت هزال ' خصیه اسب و بیچه دان بز را تجویز میکند ، بعد هم آبهای معدنی گوگردی ، شوره و قیردار ' ولی آبهای آهنا دار را منع می نماید .

توصیه میکند شست و شوهای داخلی را بوسیله اسبایی مخصوص ؛ و برداشتن شیافهای دوائی و بخورات را ؛ همچنانکه در مجموعه بقراطی قید شده است . مورد بحث قرار میدهد ارزش پرده بکار ترا که تمام بودنش از لحاظ وی دلیل بکارت است ' همچنین نزد آن سینا و وزال و فالوپ و ویر ' در صورتیکه از لحاظ اورباز و لورنتیوس و امبرولز باز و پینو و اوستانی و کولومبو دارای هیچگونه ارزشی نمیباشد . دو طرف نمیتوانستند توافق حاصل کنند ، زیرا ' ظاهراً ، هر دو طرف عین پرده را مشاهده نکرده بودند .

تورمهای اطراف رحم را اشاره میکند که یا در روده ' یا در مثانه و یا در خود رحم منفجر میشدند . مساعد ترین شکلهای آنهائی بودند که میان صفاق

و روده ها جا گرفته بودند : در این صورت یا بوسیله کارد و یا آهن تافته آنها را باز میکردند .

او نیز رنگ پریدگی های باکوره ها را توصیف می نماید و آن را بحبس شدن طمث مربوط میداند . او نیز مانند ساس و رازی املاح آهن را تجویز میکند : مستحضر مرجع وی حمض آهن است و نیز میتوان خورده آهن مرکاتی یا شراب آهن دار تجویز نمود .

انقلاب رأسی جنین را انجام میداد ' چنگال سلس را برای خارج کردن جنین بکار می برد و عمل خزع جنین را بعمل میاورد ، او هم در زن زنده طرفدار عمل قیصری بود . چرا زخم رحم التیام نمییابد ' در صورتیکه معده و مثانه بعد از جراحات اتفاقی یا عملی ' التیام پیدا میکنند؟ ذاتاً در ایندوره عملیات قیصری بسیاری که با موفقیت اجرا میشد ' صورت میگرفت .

طوماس بارتولین نقل میکند زن يك جراح پارسی را که چهار دفعه عمل قیصری را تحمل کرده بوده است .

موریسو (۱۷۰۹ - ۱۶۵۷) اولین کتاب فن ولادترا منتشر میکنند ، او نخستین مولد است که اندرزهای خوبی درباره اجرای زایمانها داده است . مانند ارسطو و مرکوریالی ' حامله گی را يك حال طبیعی بر خطری فرض می نماید .

» حامله گی يك دریای متلاطمی است که در آن زن حامله و طفلش مدت نه ماه راه می بینایند ' و زایمان که یگانه بندر است ' بقدری پر از موانع خطرناک است که اغلب اوقات هر دو ' بعد از رسیدن به مقصد و حتی بعد از پا بساحل گذاردن ' باز هم احتیاج بمساعدت زیادی دارند ' تا محفوظ بمانند از مقادیر زحماتی که معمولاً متعاقب زحمات و خستگی هائیکه متحمل شده اند . حاصل میشوند . «

در کتاب خود ابتدا قسمتهای تناسلی را که قسمتهای شرم آور نیز نامیده می شوند ' توصیف میکند .

کسالت‌های عادی حامله گی را از نظر گذرانده ، برضداستفراغ گذاشتن پوست گرس روی ناحیه قم معده توصیه میکند ، برضددردهای کمر و کایتین و کشاله ران خون گرفتن یا مالیدن لودانم ، برضد حبس البول ، مدرات و استعمال میل مثانه ، برضد شکم روی ، لودانم ، برضد نزف الدم ، استراحت در بستر ، هرگاه نزف الدم بشکل طمث بوده باشد ، توصیه میکند که برای انجام زایمان ، عنق رحم را با انگشت اتساع داده بعد انقلاب قدمی جنین را بعمل آورند . در میان علل سقط جنین سیفیلیس را اشاره میکند که باید در زن حامله وهم در طفل جدید الولاده بوسیله حیوة تداری شود .

زایمان را تقسیم میکند به طبیعی و غیر طبیعی و آنرا در اولی خروج طفل وزدومی اخراج آن بسر موعده از رحم تعریف میکند .

وضع طبیعی طفل در رحم سر پائین است . نمایش سر باید مساعدترین وضع فرض شود . باوصف این ممکن است طفل از باظاهر شود وزایمان به تنهایی انجام گیرد . نیست که ویرا وادار میکند که در موارد نمایش از ران یا از شانه انقلاب قدمی جنین را بعمل آورد برخلاف قداما که عادتاً انقلاب راسی میکردند .

وقتیکه جفت اول ظاهر شود یک جسم نرمی محسوس است و خون فراوان میرود زن احساس ضعف میکند و لازم است زایمان را هر چه زودتر خاتمه داد بردها را باره کرد باهای جنین را پیدا نموده و انقلاب را انجام داد .

در موارد زایمانهای دشوار که مستلزم استعمال آلت‌های است اوچنگال بکار میرود و بعد هم (مخرج سر) خود را استعمال میکند که آلتی است ای ارزش . او طرفدار عمل قیصری نیست . باوصف این در بعضی مواقع میتواند این عمل را امتحان کند . در این حال شکافتن روی خط وسطی شکم بهتر است تا شکافتن طرف چپ همچنانکه غالباً در فرانسه معمول بوده است باین مناسبت میان مردم درباره زئیکه این عمل را متحمل شده گفته میشود که از « بهایو زائیده است . »

مورپسو از ملقط جنین نیز گفته گو میکند . هوگو چمبرلن پاریس

آمده بود او را بردند نزد یکمریضه موریسو که نمیتوانست بزاید « انگلیس » همچنانکه موریسو ویرا می نامد مدعی شد که در یکربع ساعت زن را خلاص کنند . بیش از دوساعت کوشش کرد برای جا گذاشتن و جفت کردن اسباب خود ولی بدون موفقیت . در آنزمان تشریح طبیعی بدن انسانی هنوز بسیار ناقص بوده و موارد استعمال ملقط چنین هنوز معین نشده بود . در اینمورد بخصوص که ما را مشغول میکند باید فکر کرد که چمبرلن در مقابل يك خالصه معیوبی بوده است .

سوریسو بالخاصه اهل تجربه و عمل بود . او نمیخواهد قبول کند کشفیات رنیه دوگرافرا که عبارت بود از توصیف راهیکه تخم زن در شکم می پیماید برای رفتن از تخمدان برحمت از منقذ خرطوم . از لحاظ وی این يك « خیال موهومی است » . و حال آنکه این تنها وسیله ممکنه بوده رای توضیح حامله گی های خارج از رحم که او خود یکی از آنها را با تصویر در کتاب خود ذکر میکند و آنها را بفتق رحم مربوط میداند .

اما هوگو چمبرلن (۱۷۲۸-۱۶۶۴) با وجود عدم موفقیتی که در پاریس نزد مریضه موریسو تحمل کرده و باعث شد که موریسو کتاب خود را بزبان انگلیسی ترجمه کند (۱۶۸۳-۱۷۶۳-۱۷۲۷) او يك مولد شایان توجهی بود . علاوه ' او بابدرو برادر خود ، مخترع ملقط چنین است ، آلتی بسیار ماهرانه و ذیقمت زیرا اجازه میداد که بدون مجروح نمودن مادر ، طفل را زنده بیرون آورند ؛ آلت های دیگر ' شاید غیر از چنگال ؛ استعمال نمیتوانستند بشوند مگر در مورد اطفال مرده .

مخترعین ، از انبرهائی که برای خارج کردن اجسام خارجی از گوشت بکار برده میشده ' (مانند سنك از مثانه) ' ملهم شده اند ' در بالا از انبر دنداندار فابریچه دو هیلان گفته گو کردیم ' آنها شاخ های انبر خود را پهن ، دراز و پر ، بعد هم پنجره دار ساختند ، دو شاخ را از هم جدا کردند برای اینکه بشود مثلاً بایکی را بعد از دیگری داخل کرد و بعد از داخل کردن ، آنها را جفت

نموده و بی حرکت می‌کنند برای کشیدن و بیرون آوردن جنین .

در قرر بعدی خواهیم دید چه تکاملهائی باین حالت قابل توجه داده خواهد شد . دیر زمانی این آلت خانواده چمبرلن اختصاص داشت ، چنانکه در فرانسه خزع مثانه دیر زمانی سر خانواده گولو و در ایتالی را زجراحان نورچیا (اومیزی بوده است

تشریح و علم وظائف الاعضاء

بلافاصله بعد از کشف ویلیام هاروی ؛ لازم است اوعیه لبنیه و اوعیه لنفائی و دوران دم شریه را جای داد که مجموع دوران خون و دوران لنف و دوران کیلوس ، بالجمله دوران را ؛ تکمیل می‌کنند .

ویلیام هاروی بیانات خود را در باره دوران خون در سال ۱۶۱۴ کرده ، فقط در ۱۶۲۸ کتاب وی در فرانکفورت منتشر گردید . در این فاصله ، آزلی اوعیه لبنیه (۱۶۲۲) ؛ حامل کیلوس را کشف می‌کند که هاروی قبول ندارد ، برای اینکه خود آنها را ندیده بوده است .

در ۱۶۴۸ ، پکه منبع کیلوس را کشف می‌کند ، بهدم قنات صدری و ارتباط آنها با ورید زیر ترقوه راست . در ۱۶۵۰ ، ۱۶۵۱ ، ۱۶۵۲ اولائوس رودبک و طوماس بارتولین اوعیه لنفائی را کشف می‌کنند که آنها نیز می‌روند بقنات صدری بالاخره در سال ۱۶۶۱ ، مارچلومالیکی ' دوران خون را در اوعیه شریه ریه قورباغه مشاهده می‌کنید ' بوسیله آلت تازه که از طرف ژان زاخار (از میدلبورخ) کشف شده از طرف لودن هوک تکمیل گردیده و لودن هوک در ۱۶۹۵ کریوه های خون را در انسان مشاهده می‌کند و آنها را شوامردام در قورباغه و مالیکی در سنک پشت دیده بودند .

کاسپار آزلی (۱۶۲۶ - ۱۷۰۱) از کرمون ' استاد دانشگاه یابی گردید و در میلان طبابت کرد و از آنجا بر حسب اتفاق چنانکه خود گوید ' اوعیه کیلوس را کشف نمود و آنها را اوعیه لبنیه نامید . این اوعیه سفید از طرف قدما نیز مشاهده شده بودند ، مخصوصا در بزغاله ، از طرف هیروفیل .

اینک چگونه آزلی برای نخستین بار آنها را مشاهده نمود . موقعی

بود که درباره اعصاب راجعه ' درس تشریح در روی سگی زنده میداد ' در ۲۲ ژویه ۱۱۲۲ موقعیکه شکم حیوانرا باز و روده هارا با معده بلند کرد ، دید یکنوع غیطانهای باریک و سفیدی از پرده مساریق و از روده ها پخش میشوند متعجب شده ' قیطانهای سفید را باره کرد و مایع سفیدی مانند شیر و سرشیر از آنها جاری شد .

خیال میکند که کشفی کرده است . لکن از نوشکم سک دیگر را باز مینماید و آن غیطانهارا پیدا نمیکند .

فکر میکند برای اینستکه حیوان ناشتا بوده است ' سگی را اندکی بعد از غذا دادن میکشد ' آنها را از نو ملاحظه میکند و اینطور از این نتیجه می میگردد که همین چیزهای غیطان مانندی هستند که کیلوس را توسط کبد بخون انتقال میدهند .

ژان پلکه (۱۶۹۴-۱۷۶۲) ' ثابت کرد که این انتقال کیلوس از راه دیگری انجام میگردد ' در حقیقت ' « پلکه کوچک » همچنانکه مادام دوسونیه که او طبیبش بود ویرا مینامد ' « روزی موقع باز کردن سینه سگی و خارج نمودن قلب او ' در میان خونیکه جاری میشد . مایع سفیدی ملاحظه کرد ، که اول آنرا ریم فرض نمود ؛ لکن زود ملتفت شد که کیلوس میباشد . ازچه راهی این کیلوس در خون داخل شده بوده ؟ از یک قناتی که در ورید زیر ترقوه ریخته میشود و از یکنوع منبع و محفوظه شروع مینماید که تمام اوعیه لبنیه باینجا میروند و هیچکدام آنها از کبد عبور نمی کنند . »

برای اثبات آن تجربه آتی را بعمل میآورد : دو ورید زیر ترقوه را کمی بالای نقطه که از آنجا در ورید اجوف ریخته میشوند ' گره میزنند ' تا آنچه پایین تر از این نقطه میماند باقیه ارتباط نداشته باشد ' سپس ' جوف راست قلب را باز کرده تمام خونی را که در اینطرف گره بوده بانجا خالی میکنند و بوسیله ابر کھائی آنرا باک میکنند . بعد از این عمل ' اول آورده لبنیه ' بعد مخزن کیلوس و بعد بالاخره مجرائی را که بطول ستون فقرات واقعند ' فشار میدهند

و این اوعیه یکی بعد از دیگری خارج میشوند و دیده میشود که تمام کیلوس در راست قلب ریخته میشود ' این مارا مجبور میکند ' تا وقتی که باز راه دیگری پیدا کنند ' باور کنیم که تمام کیلوس از روده ها در آورده لبنیه میگذرد و از این آورده در مخزن و از مخزن در آورده زیر تر قوه گذشته و بخون مخلوط شده مستقیماً قباب میرود . (ژاک روهو ' حرکت کیلوس ' فصل ۲۱) . برضد این کشف هم مانند کشف ویلیام هاروی ' اعتراضات بسیار شد ' می گفتند که این کیفیت ممکن است در سگها باین نحو جریان داشته باشد ' لکن در انسان اینطور نمیشد ' اتفاقاً جراحی موسوم به گایان ' صحت آنرا ثابت کرد در جنازه سربازی که در یک منازعه کشته شده بود .

در ۱۶۵۰ ' اولائوس رود بک ' جوانی سوئدی . (۱۷۰۲-۱۶۱۰) ، در شهر لید ' ریشه مشترک اوعیه لنفائیه را کشف میکند ' و نمیدانسته که از طرف بکه توصیف شده است ' علاوه ' در روی کبد اوعیه جدیدی پیدا میکند غیر از اوعیه لبنیه ' و آنها را اوعیه کبدی مائی مینامد ' زیرا که پراز رطوبتی هستند شبیه آب .

این اوعیه ' در کوپنهاک ' از طرف طوماس بارتولین نیز دیده شده بودند (۱۶۸۱-۱۶۱۶) ' او به آنها اوعیه لنفائیه نام میدهد که همانطور مانده است این اوعیه را در همه جای بدن تجسس میکند و در هرا حشاء و اعضاء آنها را پیدا میکند و نقطه تولد آنها هر کجا بوده باشد ' همیشه ' همچنانکه رود بک گفته بود ' دیده میشود که آنها بیک مخزن مشترك وارد میشوند ' مخزن کیلوس ' که با قنات کیلوس (قنات صدری) اتصال یافته ' منتهی میشود و برید زیر تر قوه راست و از آنجا جهاز لنفی با جهاز دوران دم مخلوط میشوند . در روی کبد سگی بوده که قبل از ۱۵ دسامبر ۱۶۵۱ در کوپنهاک در تالار تشریح آنها را مشاهده نمود . اولائوس وورس و پیر بوردولو و هانری فویرنیوس نیز در آنجا حاضر بوده اند . فقط در ۱۶۵۳ بود که کشف خود را آشکار کرده . اوعیه که او مشاهده کرده از اوعیه آزلی متفاوت هستند باین مناسبت است که نام خود را

به آنها داد.

وظیفه کبد بسیار محدود شده بود چه دیگر مبدء آورده شمرده نشده و کیلوس را هم توسط آورده مساریقه دریافت نمی کرد اینستکه بارتولین برای کبد يك بخش نوحه سروده و کتیبه برای سنگ مزارش تنظیم کرده است . باوصف این کبد دوباره از طرف گلیسون (۱۶۷۷-۱۰۹۷) تحت مطالعه واقع شده و اونخت محفظه آنرا توصیف میکند و اصرار دارد درباره جهاز صفرائی که مهمترین قسمت این عضو میباشد از لحاظ وی صفرا خاطی است که با فاسد شدن خون مقابله میکند و از انجماد آن بنابراین از مسدود شدن او عیه مانع میشود و بالاخره موقع جدا شدن از خون آنرا تصفیه میکند .

نخت گلیسون بود که مرض کساحه (اختلال استخوانها در اطفال تازه مولود) را توصیف کرده و خاصیت مخصوص را در نسوج اشاره که او آنرا تخرش نامیده است و قدری دیرتر از طرف ستاهل و هالر از نو تحت مطالعه قرار خواهد گرفت . از نقطه نظر تشریح کبد نام گلیسون را باید با سم سپیگل متحد نمود (۱۶۳۵-۱۰۷۸) .

ذاتاً کلیه اعضای بدن مجدداً و با مراقبت و اصول بیشتری مطالعه خواهند شد بقیه دارد

طوفان نوح

قسمت سوم

در توریة شرحی راجع بطوفان مرقوم است که خلاصه آن این است خداوند بنوح فرمود مظلالم بشر زمین را بر ساختند و من ایشان را هلاک خواهم ساخت يك کشتی برای خویش از چوب بساز درون و برون آنرا باقیراندود نما يكصد و پنجاه گز درازی و بیست و پنج گز پهناى آن و پانزده ذرع ارتفاع آنرا قرار میده روزنه و دریچه باندازه نیم گز در بالای آن باز گذارده و درب ورودش را در یکطرف قرار داده کشتی را سه طبقه میساز فوقانی، وسط و زیرین زیرا طوفان آب را بر زمین مسلط خواهم نمود تا تمام اجساد جاندار که روح

آسمانی و ملکوتی دارند هلاک شوند لکن عهد من با تو ایجاب میکند که خود با اولاد و زن و زنان اولاد در آن کشتی سوار شده و از هر یک از حیوانات و طیور و بهائم و خزندگان یک جفت نر و ماده همراه خویش در کشتی برده برای خود و همراهان نیز غذا و طعام باندازه کفایت تهیه کن. نوح حسب الامر عمل نمود خداند ویرا گفت تو و تمام اهل خانه ات در کشتی داخل شوید زیرا تو را در این قوم مرد نیکی یافتیم از حیوانات پاك و حلال گوشت هر يك هفت نر و ماده و از حیوانات ناباك از هر يك يك جفت همراه خویش ساز از مرغان هوا هر يك هفت عدد همراه میبر زیرا من پس از هفت روز از این تاریخ چهل شبانه روز باران خواهم بارانید و تمام مصنوعات خویش را از آدم و حیوان هلاك خواهم ساخت - نوح این دستورات را بكار بست بر طبق وعده خداوند در روز هفدهم از ماه دوم سال ششصد و شصت و سه نوح باران شروع بریزش نمود و چشمه ها بنای جوشش گذاردند درهای آسمان باز شد نوح با سام و حام و یافث پسران خویش بازن خود و زنان سه پسرش بایك جفت از هر يك از تمام وحوش و بهائم و خزندگان و هر مرغ بالنده در کشتی داخل شده در را بستند آب بالا گرفت و کشتی را بلند ساخت گوهها هفت گز و نیم زیر آب رفتند تمام جنبندگان غرق شدند هر ذیروحي كه در زمین بود تلف گشت فقط نوح و همراهانش زنده ماندند . آب در مدت يكصد و پنجاه روز در زمین باقی بود سپس خداوند باد را برانگیخت كه زمین را خشك سازد چشمه ها را نیز بحالت طبیعی و اولیه برگردانید بالاخره آنها كم شدند و در روز هفده از ماه هفتم كشتی نوح بر كوههای آرارات رسید در اول ماه دهم سر كوهها از آب بیرون شد نوح پس از چهل روز دریچه كشتی را باز نمود غراب را بیرون فرستاد وی بزودی برگشت پس از مدتی كه زمین از آب خالی گردید كبوتر را بیرون فرستاد تا اندازه کمی وزیادی آب را بفهمد كبوتر نیز برگشت نوح آنرا گرفته در كشتی برد پس از هفت روز دیگر باز كبوتر را بیرون فرستاد پسین كاه كبوتر برگشته بر كشته بك زیتونی برنوك داشت نوح دریافت كه آنها

کم شده اند سپس هفت روز دیگر تامل کرده برای آخرین بار کبوتر را بیرون فرستاد کبوتر بر نگشت بالاخره در یکم ماه اول از سال ششصد و یکم عمر نوح آنها تمام خشک شده و نوح کشتی را باز نمود و در روز ۲۷ از ماه دوم این سال زمین کاملاً خشک و قابل سکونت گردید در اینوقت خداوند بنوح فرمود خود و همراهان از کشتی بیرون آمده و توالد و تناسل نموده زیاد شوید نوح بیرون آمد مذبحی بنا نمود و حق تعالی عهد نمود بشر را بتمامی هلاک نسازد زیرا بشر خلقت شریر و بد ذات است (۱)

طهران - ظهور الاسلام زاده

رحلت عبدالمحمد مؤدب ایرانی مدیر چهره نما

در این اواخر جراید و مجلات مصر از رحلت مهین نگارنده باعزم و استقامت جریده چهره نما عبدالمحمد ایرانی ایرانیان را آگاهی داد طرفداران فضل و ادب و وطن پرستی را سوگوار ساختند.

جریده چهره نما بنگاهانی و نگارش مرحوم مزبور سی و دو سال بحیات سیاسی و ادبی خود ادامه داده و اینک هم بهمت و دستگیری فرزند وی آقای م مؤدب زاده انتشار مییابد و امید است این یادگار نفیس چنانچه بسرپرستی پدر محفوظ ماند اینک هم بدستگیری پسر برقرار بماند. از جرایدی که در خارج ایران به خواهی ایران و آزادی در عصر استبداد نشر و دوام یافت یکی نامه حبیب الماتین و پس از آن نامه مصور چهره نماست که بهمت مدیر و نگارنده خود هر یک خدماتی شایان بوطن ایران و آزادی و مشروطیت انجام دادند.

مختصری از شرح حال وی

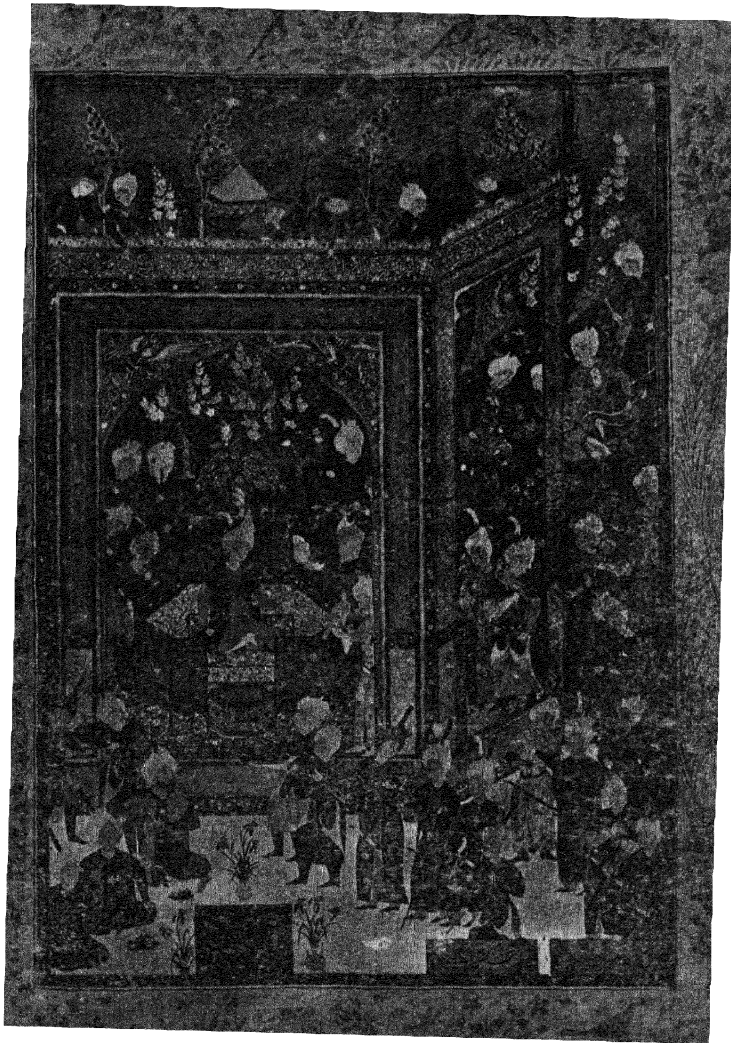
عبدالمحمد ایرانی مدیر چهره نما - اصلاً صفهانی و پدر وی بنام علی زاده معروف بوده. در حدود سال ۱۲۰۰ شمسی متولد و در هفت سالگی یتیم و شاگرد حجره تجارتی برادران خود شده و بر اثر بدرقتاری برادران نزد

(۱) آیه ۱۳ از اصحاح ششم الی آیه ۲۲ از اصحاح هشتم از سفر تکوین

تا جردیگر رفته و ضمناً بحکم عشق مخصوصی که بتحصیل داشته در مدارس اصفهان بتحصیل مشغول شده گاهگاه هم شهر میسروده است در سن هفده سالگی عازم شیراز و پس از یکسال اقامت بوشهر رفته و در این دوشهر در پیش تجار بدفترداری میگذرانید و آنگاه بعبیات عالیات مسافرت و از آنجا باصفهان مراجعت کرده و متاهل میگردد و آنگاه از اصفهان بسمت نمایندگی شرکت اسلامیة عازم بادکوبه و چندین سال در روسیه اقامت کرده سپس مسافرت بمصر نموده در آنجا بتاسیس و نشر روزنامه چهره نما شروع میکنند و تاکنون سی و دو سال است که جریده مرتب منتشر و در سایه همت و عزم این مرد دانشمند مرحوم خدمات گرانبها بازادی واستقلال ایران انجام داده است .

مدیر فاضل چهره نما علاوه بر نشر چهره نما تالیفات گرانبها نیز از خود بیادگار گذاشته مانند کتاب **خط و خطاطان** و تاریخ مفصل افغان و کتاب **زردشت باستانی** که هر يك قابل استفاده اهل فضل و ادب میباشد و شاید من بعد در شرح حال مفصل وی از آن تالیف و کتب مفصل سخن برانیم باالآخره ۲۹ اکتوبر ۱۹۳۵ مطابق با ۱۳۱۴ شمسی هجری پس از يك کمالت قلبی و فشار خون که تقریباً بیست ماه دوام داشته در شب سهشنبه پنجم آبان ماه ۱۳۱۴ شمسی جهان خاک را بدرود و آرامگاه ابدی رخت بر بسته و جنازه وی با کمال احترام روز چهارشنبه ششم آبان برداشته شده بپاس خدمات وی وزیر مختار محترم دولت شاهنشاهی ایران **آقای احمد راد** و سایر ایرانیان مقیم مصر رسم مشایعت بعمل آورده امانت خاک را بخاک باز دادند ما باقای مودب زاده در این مصیبت بزرگ عرض تسلیت و تعزیت نموده صبر و بردباری ایشانرا در مرگ چنین پدر بزرگوار از خداوند در خواسته و امیدواریم آئین ادبی و سنت وطن پرستی و نامه نگاری آن پدر بدست این پسر زنده و بایدار مانده و نامه نامی چهره نما با اسلوبی صحیح و کامل و تغییر ناپذیر همواره خدمات بزرگ بایران و آزادی انجام دهد

زنده است کسی که در دیارش ماند خلقی بیاد کارش



مجلس تاجگذاری خسرو پرویز کار نقاش زبردست (میرک) مأخوذ از يك نسخه نظامی که برای شاه طهماسب صفوی نگاشته شده و اکنون در انگلستان میباشد در خسرو شیرین نظامی که با تصحیح وحید انجام یافته این مجلس طبع شده است

(زیباترین آثار زنان)

نخستین ثمره کشتزار رفع حجاب و آزادی زنان پیدایش آثار زنان گوینده و نویسندگان شیوا زبان و قلم است که بناگاه از پشت پرده خفا آشکار و صفحات جراید و دفاتر خواطر بدانها مزین و مشحون گردید -

در میان آن همه جواهر زواهر و سخنان نظم و نثر خطابه شیوای مهین بانوی فاضل دانشمند (شمس الضحی نشاط) به قیده ما درة التاج عقد کوهر است . این خطابه روزشنبه یازدهم اسفند در کانون بانوان ایران در طهران ایراد گردیده و توجه و تعجب شنوندگان و خوانندگان را معطوف داشته و اینک بنام آزادی زنان در قسمتی از مجله ارمغان که اختصاص بهمین موضوع دارد و باب تازه ایست که در سال هفدهم مفتوح گردیده درج خواهد شد .

بحکم دقت نظر و تصدیق ذوق سلیم در قسمت منشور این خطابه خامه تصحیح و سقط و تحریف دیگران بکار نرفته و نیز در بخش منظوم حل و عقد سخن پیشینگان و دست اندازی باثار شعری این و آن وجود ندارد و هر چه هست تراوش خاطر باک و قلم تابناک بانوی معظم است .

باجمال میدانیم که این بانوی دانشمند عالی حسب از حیث نسب هم بخانواده بزرگ علم و عرفان منتهی و از خداوندگار سخن و عرفان (صفعلی شاه) انارالله برهانه (قریحه سرشار و طبع بلند را میراث و یادگار دارد .

نیز میدانیم که در صنایع مستطرفة از قبیل نقاشی و موسیقی و امثال آن تخصص و استادی دارد و تابلو های نقاشی او در ردیف آثار برجسته بشمار است . اینک ما را شرح حال کامل وی از حیث حسب و نسب در دست نیست و شاید در شمارهای بعد شرح حال کامل بدست آورده زیب صفحات ارمغان قرار دهیم .

« در کانون بانوان »

صنایع ظریفه

خطابه خانم نشاط

نخست معذرت خود را از نارسائی بیان با چند فرد شعر که سروده ام بعرض میرسانم :

(قطعه)

من خواستار پوزشم از پیشگاهتان	زیرا که کوه است مرا از سخن زبان
جائی چنین خجسته که بس اهل دانشند	چون من بگفت و گوی گشایم لب و دهان
خورشید سان به خرده ناچیز بنگرید	بخشید گر که من نیدم بند این و آن
گر سنجشم نید بسخن بخشش از شما است	کاسوده ام شود دل و هم تازه ام روان
گویم هر آنچه و همم و اندیشه ام رسد	خندم همی اگر چه بگفتار نا توان

البته تصدیق میفرمایید که وجود انسانی و تکمیل آن بسته به دو نوع پرورش است - یکی جسمانی و دیگری روحانی که هرگاه در یکی از آن دو قصوری حاصل شود نقصانی در وجود پدید آید . همانطوری که جسم انسانی محتاج بخوراك و پوشاك و غیره است همان قسم حس روحانیش محتاج به تغذیه است مولوی رومی فرماید : آدمی فربه شود از راه گوش ، لوازم زندگی بشر را چه از حیث خوراك و چه پوشاك و غیره صنعت تهیه میکند - دست لایق صنعتگر است که انسان را قابل زندگانی مینماید و گرنه همان انسان سابق است که دریابانها میگردید و در مغاره ها میزیست - دست صنعت باو لباس پوشانید خانه و زندگانی برایش تهیه کرد کم کم راه ترقی و تعالی پیمود تا به امروز رسید که بتصرف در بسیاری از اسرار طبیعت و احاطه بزمین و دریاها و صعود در فضا قادر شده است . لذا میتوان صنعت را بطور عموم مایه تکامل وجود انسانی خواند زیرا همه چیز از او برخاسته است .

(صنعتگر مظهر قدرت الهی است)

همان طوری که صانع کل جمع موجودات را صورت و وجود داده فکر صنعتگر نیز به ایجاد حوائج نوع بشر پرداخته و همه را برای او تدارك دیده است -

راه ترقی را هر روز بیش از پیش برای او باز کرده . ترقی عصر جدید و عظمت آن نمونه ای از کمیت و کیفیت صنعت می باشد انسان در زندگی اجتماعی خود محتاج بصنعت و مرهون صنعت گران است - پس در صورتی که تمام لوازم زندگانی مادی او را صنعت تهیه کرده است - نباید دیگر در فکر و آرزوئی باشد ولی باز در عقب چیزی میگردد و کم کرده را میطلبد که نمیداند چیست و

از گجا باید آن را یافت . گاه در عین عزت و تعالی و داشتن همه قسم وسائل زندگانی مادی دلتنگ می شود و روح او را تکدر حاصل می گردد چرا ، زیرا صنعت هر چه باشد و پایه آن بور مقام که رسد اگر مظهر نمایشات روحی نباشد برای تغذیه روح و آسایش خاطر کافی نیست ،

نقاشی

نقاش مظهر صنع خداوندیست - همانطوریکه صور موجودات را دست قدرت پروردگار از عدم بوجود می آورد و طبیعت را بازیب و زینتی که منتهای جمال است می آراید روح نقاش نزدیک بارقه از هستی مطلق بار نافقه نمونه از طبیعت را بنمایش میگذارد و حقایق را در زیر ترشحات قلم خود آشکار میسازد . همینطور که تمام موجودات عالم صوری بیش نیستند ولی هر يك حاکی از حقایقی می باشند همانطور هم صفحه پرده و الوانی که روی آن منتشرند حقیقتی را که در او مستقر است نمایان می دارد . صفحه بی زبانت و بی حرکت ولی بازبان حال با اهل ذوق حرف میزند و عالمی را با همه زیبایی آن در کلبه محقری نمایش می دهد .

یکی از اساتید فن نقاشی موسوم به «اوژن دولاکروا» راجع بنقاشی میگوید :
نقاشی صنعتی است که بواسطه آن هر چه از دیده بگذرد در فکر و دماغ مجسم و به حقیقت نزدیک می شود .

چه شمع و شوقی بالاتر از آنست که پس از اتمام يك پرده نقاشی برای نقاش پیدا می شود خصوصاً که آن پرده مظهر قدرت قلم او بوده حاکی از حالات و افکاری باشد که نقاش را تهییج و در قوه تخیل او قبل از شروع مجتمع شده باشد . این انسان یعنی نقاش در اینجا کمال مطلوب خود را یافته و به منتهای آرزوی خود رسیده است لذتی که شاید بزر و سیم بدست نیاید برای نقاشی که غالباً بی چیز است حاصل می شود و چون مظهر نمایشات روحی است در دیگران هم تأثیر میکند .

برای اثبات مدعی مقالی بعرض می رسانم . همه ماها از مقابل بناهای باشکوه گذشته طلوع فرح بخش آفتاب و غروب پر نقش و نگار آنرا بسیار دیده زیبایی شب مهتاب را در فضای آزاد بسیار مشاهده کرده ایم ، ولی آن اثری که همین مناظر طبیعت در روی پرده نقاشی و اثر دست صنعتگر در جمع بخشیده در خود طبیعت بآن درجه نبوده است . تصور نزدیک آن اثر در رنگ و روغن و غیره است بلکه اثر تهییجات و انقلابات باطنی نقاش است که برای تظاهر آن نقش بکار رفته و توجه قوای او بیک مرکز بوده که این اثر را در آن جمع نموده است مثلاً اگر ذره بینی را در برابر خورشید نگاهداریم جز آنکه کاغذ روشن شود اثری دیگر ندارد اما اگر همان ذره بین را طوری نگاهداریم که نور در وسط عدسی تمرکز یابد دیگر کاغذ طاق نیورده و میسوزد علت سوزش کاغذ توجه قوای نور است بیک نقطه . نقاش در موقع نقش تمام قوای فکری و دماغی خود را از مرکز دیدگان در حال توجه تمام قوا بیک نقطه عبور داده به وسیله قلمش در روی پرده نقش می بندد حالات و تأثیرات روحی خود را نشان می دهد و در بینندگان اثر میکند زیرا

کاغذ اگر در اثر توجه قوا يك نقطه سوخت حرارت او در اجسام محاط بدان مؤثر است در آنموقع است که صورت نقشی بیش نیست ولی در حقیقت از معنی آن جسم با زبان بی زبانی حکایت میکند و بجای معنی بنمایش گذارده میشود .

اگر بنظر حضار معجز باشد چند سال قبل حضرت استاد محترم **آقای کمال الملک** نمایشی از صنایع خود در مدرسه صنایع مستظرفه که سابقاً باین اسم نامیده میشد دادند . البته وصف آن از عهده شاگرد ناقابلی چون من خارج است که از آن استاد بزرگ توصیف کنم و از آن پرده‌های بدیع وزنده تعریف و تمجید نمایم فقط مقصود از شرح این اشارت حالی است و بس .

در بین پرده‌ها نقش زنی بود که پشت بتابش آفتاب کرده بطوری مجسم بود که بعضی گمان می کردند از روزه‌ای نور خورشید به پشت او تابیده است و در عقب نور میگشتند در صورتیکه آفتابی نبود شاید در شرف افول بوده و پرده دیگری بود که نور قرمز رنگ آنش را نشان داده و دیگری نور ماه و نور چراغ و غیره این کمینه بالبداهه شعری بفکر رسید و بزبانم جاری شد بمناسبت مقام دو سه فرد آنرا عرض میکنم :

قطعه

سلیمانی مگر وقت نماز از دست بگذشتش که او هنگام مغرب مهرتابان آشکار آورد

مگر اینجا بود دشت طوی یا وادی ایمن که يك تصویر ییجانی نمایان نور و نار آورد

مملکت ما از وجود این قبیل صنعتگران بزرگ بی بهره نبوده از آثار صنایع ظریفه قبل از اسلام باوجودی که چندین بار دستخوش حوادث گردیده باز قسمتی از آن از قبیل حجاری و معماری باقی مانده ولی از نقاشی و شعر و موسیقی چیزی باقی نمانده زیرا زمانی که آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم در سنه ۶۴۲ میلادی مغلوب جنگجویان اعراب گشت قوای معنوی و روحی ملت ایران درهم شکست صنایع ظریفه ایران که گلستان جهان مدنیت و صنعت بود و پس از سالها زحمت بدان درجه و مقام رسیده بود از بین رفت و آن فردوس فضل و هنر چون خواب و خیال درهم و پریشان گشت . قرن‌ها طرل کشید که آن نهال از نو سبز شد غنچه داد گل‌داد و بلبلان دلباخته خود را در آغوش کشید اول کسیکه ظهور کرد استاد کمال‌الدین بهزاد بود که بار دگر جهان فضل و هنر را بقلم خود رونق داد .

بهزاد در اواخر قرن ۱۵ میلادی در هرات متولد شده نخستین آثار او کتاب سفرنامه تیمور است که بخط شرف‌الدین یزدی نوشته شده در تاریخ ۱۴۵۳ میلادی که بمقیده متخصصین فن با قیمت ترین کتابهای دنیا است این کتاب در ۱۵۳۰ از طرف لشکر کجرات بیغما رفت و در سنه ۱۵۵۶ بوسیله نادرشاه بایران برگشته بدست سلاطین وقت رسید و يك جلد کتاب خیمه امیر خسرو دهلوی است که در سنه ۱۴۹۶ نوشته شده دارای ۳۳ مینیاتورا است که از کارهای بهزاد میباشد . از شاهکارهای مؤثر بهزاد یکی تصویر ضحاک است که بتماشاکندگان تأثیر فوق‌العاده می‌بخشد و مثل اینست که نکرندگان را بخون آباء خود که کشته ظلم اویند تحریک میکند .

در تاریخ ۱۵۳۷ یکنفر کاظم نام از آثار صنعتگران معروف مقداری جمع کرده بشاه طهماسب

فرستاد که این تصویر درین آنها بود . بهزاد از نقاشان بزرگ ایرانی است که روح صنعت را زنده کرده .

مانی نقاش همدانی یکی از استادان بزرگ و بی نظیر ایرانی بوده که بوسیله پرده های بدیع افکار روحانی خود را به مردم ظاهر و تلقین مینموده چنانکه در توصیف او گفته شده . مانی قلم خجسته آثار - نیکوشیم حمیده اطوار

استاد هنروران عالم - درفن هنروری مسلم

بهزاد یگانه زمانه - مانی بزمانه او فسانه

موی قلمش زاوستادی - جان داده بصورت جمادی .

شعر

و دیگر از مظاهر روحی شعر است - یعنی روح صنایع مستظرفه - شعر بیانیست منظوم و بیان چیز است که انسان را از حیوان تمیز می دهد - نطق و بیان از عالمی فوق عالم تصور بشر که ما آنرا ملکوت اعلی می نامیم صادر شده و بوسیله آن فیوضات غیبی بنوع بشر رسیده سرائر عوالم غیب و حقایق آن بوسیله بیان مکشوف می گردد و چون از عالم بالا میرسد از مظاهر روحی است که در قلوب شنوندگان می نشیند و اثر آن طور است که از تشبیه و قیاس خارج است و از تعریف و توصیف عاری

این بیان بالاینهمه عظمت و قوتی برشته نظم آید فصیح تر و مؤثر تر گردد و در قلب شنونده بهتر جای گیرد و عقیده علماء در باب تأثیر شعر متفاوت است .

عقیده ارسطو

ارسطو در کتاب الشعر میگوید ؛ یکی از غرائز انسانی حس تقلید و ذوق تمثیل است و این یا در حیوان نیست یا اگر هست کم است مثلاً طوطی سخن گفتن انسان را تقلید میکند ولی از نقش حرکات و سکانات عاجز است .

برعکس میمون تمام حرکات و سکانات انسان را تقلید کرده ولی از بیان قاصر است - انسان برخلاف از تقلید آواز و اشاره و حرکات و سکانات و خیلی چیزهای دیگر عاجز نیست ، بلکه قادر است شبیه هر چیزی را با بهترین طرزی در بیاورد و از تمثیل طبعاً متأثر میشود و از آن کیف میبرد و میگوید - جانور بدشکلی را که نقش می کشند برای هرکس از دیدن لطف ، خصوصی حاصل میشود در صورتیکه طبع از دیدن اصل آن متنفر است . از این رو معلوم می شود که تمثیل خود دارای اثر خاصی است اعم از اینکه اصل زیبا باشد یا زشت ، چون شعر هم قسمی از تمثیل است لذا طبعاً در انسان مؤثر است .

عقیده سودی

سودی شاعر بزرگ انگلیسی که در دوازدهم اوت ۱۷۷۴ تولد یافته و در نظم و نثر دارای کتب عدیده میباشد وقتی پسر خرد سالش از طرز جریان سیل از او پرسید شاعر مزبور با چند فرد شعر باو فهمانید و تشبیه کرد که سیل چطور از کوه سرازیر شده و چه قسم شدت یافته و بچه نحو خاتمه مییابد بطوری تشبیه کرده بود که تمام افکار گوینده را در قوه تخیل شنونده وارد کرده که گویی قائل و سامع یکی است . افکار سودی ، عقیده ارسطو را در باب تأثیر شعر نایب می کند .

عقیده شبلی

شبلی نعمانی گوید ، اصول معاشرت و حیات اجتماعی انسان تمام روی علم و فلسفه نیست بلکه بیشتر مبنی بر تمایلات و احساسات میباشد . اگر روزی این عواطف و احساسات از بین برود آن وقت است که خاموشی مطلق در سرتاسر عالم حکمفرما شده دنیا يك قالب بیروح خواهد شد .

عقیده شعرا و عرفا

شعرا و عرفا همه گونه پند و اندرز های سودمند راجع بدوستی - یگانگی - فداکاری نوع پرستی - سعی و عمل - خدمت بخلق و غیره که در موقع خود ذکر خواهد شد بما میدهند .
ملاحظه فرمائید شاعر تاریخی ما : **فردوسی علیه الرحمه**
مقام دوستی و یگانگی را در این چند شعر خود بچه حالتی ناثر انگیز به ما پند می دهد احساسات را در نظر ما مجسم ساخته فروتنی و وفا داری را بما می آموزد :

شعر

بین نيك تا دوستار تو كيست	خردمند و انده گذار تو كيست
خردمند مرد اترورا دوست گشت	يقين دان كه باتو بيك پوست گشت
مداری دريغ آنچه داری زدوست	اگر دیده خواهد و گر مغز و پوست
كه پیوند كس را نیاراستم	مگر كس به از خویشان خواستم
كسی كو فروتن تر و راد تر	دل دوستانش بدو شاد تر
چه نيكو ترازا وفا دار دوست	وفاداری از دوستان بس تكوست

توماس کارلایل

توماس کارلایل بزرگ انگلیسی که در چهارم دسامبر ۱۷۹۵ متولد شده کتابی نوشته قسمتی از آنرا بشمر تخصیص داده است مقدمات شرحی راجع بشاعر نگاشته که خلاصه آن این است : شاعر و نابی قرابت و نزدیکی با هم دارند زیرا هر دو ناظر به سرملکوت اشیاء هستند فرقی که بین آنهاست اینکه حقیقت مزبوره را نبی از حیث خیر و شر فرا گرفته برعکس شاعر جنبه حسن و جمال آرا را منظور نظر قرار داده است . نبی ما را در اعمال رهبری میکند در صورتیکه شاعر احساسات ما را تحریک کرده عالم محبت را معمور میسازد .

شرحی که کارلایل در مقاله مفصلی نگاشته نظامی در دو فرد شعر تصریح کرده است :

پیش و پس بست صف کبریا پس شعرا آمدو پیش انبیا

تشبیه شاعر و نقاش

شاعر نیز مانند نقاش بتمام موجودات عالم عاشق است زیرا آنها را اثر قدرت صانع لم یزل

میداند چنانکه **سعدی** فرماید :

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

مقام تسلیم و رضا را بجائی رسانده که گوید

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
ساقا باده بده شادی آن کاین غم ازوست

در مقام فنا و از خود گذشته گی فرماید :

بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقا است
بارادت بکشم درد که درمان هم ازوست

و همین عارف کامل و شاعر بزرگ در مقام کار و خدمت بخلق که آنهم در حقیقت فنا و از خود گذشته گی است (زیرا تا شخص از خود نگذرد و به منتهای جان بازی نرسد وجود خود را صرف خدمت خلق نمیکند) فرماید :

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ای انسان غافل تمام موجودات عالم برای تو در زحمت و کار و انجام وظیفه میباشند تو
چقدر خود پسندی و انصاف نمیدی که از تو هم کار و عمل و ایفای عهد میخواهند .

عرفا

عقیده عرفا همیشه براین بوده است که برای خلق خدای کارکنند و شفقت نمایند ، شفقت
خلق الله بکی از تکالیف عمده و دستور عرفاست عبادت و بندگی خدایا بجز خدمت خلق نمیدانند
عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

صفی

یکی از بزرگان اهل تصوف میفرماید :

کاهلی تا کسی کمی درکار شو
وقت، مستی نیست هین هشیار شو

کاروان رفتند دست و بار شو
خواب دیوستت مگر بیدار شو

یعنی بکوش در سعی و کار و عمل تا مقصود انبیاء و اولیاء را درک کنی ، انسانی چرابخواب
غفلت اندری خلقی از تو انتظار خدمت دارند آن کسانی که خدمت و کار کردند کوی سبقت
ربودند تو هم جهد کن بلکه به آنها برسی ، تا بهمراهان خود یارت کنم ، کتابی نمیشود
اثری را که در این چند فرد شعراست بیان نمود .

قائیر شعر

شعر قوه ایست خدا داد که بوسیله آن میتوان خدمات بزرگ انجام داد چنانکه گویند
سلطانی وزیری داشت کار آزموده ناگه پسر جوان وزیر بدروید حیات گفت پدر درب بروی
خلق بست و در کنج انزوا نشست سلطان را این حالت خوش نیامد و خواست تا وزیر را بجوی
از انزوا خارج کند شاعری بود موسوم به محمد بن جعفر رودکی در قرن چهارم میلادی معاصر
با امیر نصر احمد سامانی شاه از او خواست بلکه بقوه بیدان وزیر را از انزوا خارج کند
رودکی این چند شعر بسود و بوزو فرستاد :

ای آنکه غمگی و سزا واری
و ندر نهان سرشک همی باری

رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد
بود آنچه بود خیره چه غم داری

هموار کرد خواهی گیتی را
گیتی است کمی پذیرد همواری

شو تا قیامت آید زاری کن
کی رفته را بزاری باز آری
اندر بالای سخت پدید آرند
فضل و بزرگواری و سالاری
این بیان طوری دروژیر تاثیر کرد که گوشه انزوا فرو گذاشت و مشغول کار گشت
این خدمت بزرگ که بازور وزر انجام نمیگرفت باشمر انجام گرفت .

جلال الدین مولوی

مولانا جلال الدین رومی که از عرفا و دانشمندان بزرگ است و مثنوی او حاکی از عظمت روح او میباشد ملاحظه فرمائید با چند فرد شعر چطور حالات مختلفه وجود رانا بمقامی که بدائره کمال انسانی داخل واز اوهم گذشته بمرتبت روحانی رسیده وبالاترین منزلتی که برای بشرمتصور است تشریح کرده است :

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن گم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آدم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم	آنچه اندر وهم آید آن شوم

در توصیف واجب الوجود فرماید :

یک دهان خواهم بپهنای فلك	تا بگویم وصف آن رشك ملك
مدح تو حیف است بازندانان	گویم اندر مجمع روحانیان

یعنی اشخاصی که در زندان طبیعت اسیرند لیاقت شنیدن وصف تو را هم ندارند زندانیی که همیشه در حبس تن و آرزوهای نفسانی است چطور میتواند از مقام باری خبری داشته و بداند حقیقت ذات چیست ، وقتی میتوانم وصف ترا بگویم که خلق از عالم نفسانی خارج و بعالم روحانی و عرفانی رسیده باشند .

راجع بموسیقی

دیگر در قسمت شعر به بیانات خود خاتمه داده و چند کلمه ای از موسیقی وبعد فواید راکه بنظر بنده برای خانها و دختران ما از این صنایع مترتب است بعرض میرسانم اگر نطق و بیان و شعر خیلی مؤثر و جاذب قلوب است ولی باهمه رسائی و جاذبیت گاه میشود که از ادای تهجیات و اضطرابات روحی بر نیامده در موقع ابراز عشق و علاقه عاجز مانده ترجمه و تفسیر آن را بنغمات ساز واگذار مینماید ، در آن وقت است که گوینده ساکت مانده و ساز مکتونوات خاطر او را مکشوف میدارد تارهای ساز گونی باروح انسان اتصال داشته همینقدر که بترنم می آید قلب را متأثر ومانند شعر احساسات نوازنده رادر خاطر شنونده وارد میکند . تاثیر ساز بقدری است که حالات و نغمات مختلف آن گاه اسان را بخنده گاه بگریه و زمانی برقص وامیدارد قصه حکیم فارابی و خراب نمودن جمعی را باصدای ساز درقص و حکایات محفوظ است و لازم به بسط مقال نیست . یکی از بزرگان آواز خوش را نردبان روح دانسته مزامیر داود را مثل میزند که دعای خود را با صوت خوش بآسمان میفرستاد این عقیده در کلیساها هم

معمول است که نماز را با اشاره ادا مینماید . یکی از بزرگان اهل تصوف تبلیغات روحانی خود را با ساز بمرده میرسانید . نظامی فرماید :

همان نغمه دماغش در جرس داشت	که موسیقار عیسی در نفس داشت
دم روح القدس را بموسیقار تشبیه کرده و این قدر مقام موسیقی را بالا برده است	
تأثیر موسیقی شخص را از خواب غفلت بیدار کرده آماده کارزار میکند و نیز انسان را از بیداری شرارت خواب کرده به عالم رؤیا میبرد. کمتر کسی است که در تحت تأثیر این عامل مؤثر واقع نشده باشد سعدی فرماید:	
نگویم سماع ای برادر که چیست	مگر مستمع را بدانم که چیست
گر از برج معنی پرد طیر او	فرشته فرو ماند از سیر او
مگس پیش شوریده دل پر نزد	که او چون مگس دست بر سر نزد
جهان پر سماع است ومستی و شور	ولیکن چه بیند در آینه کور

توجه افکار بصنایع ظرفیه

غرض از ایراد این مطلب این نبود که خواسته باشم مطلب تازه ای عنوان کرده و چیز ناگفته ای گفته باشم زیرا بیان این مطلب در این حوزه قطره بهمان آوردن است مقصود از تشریح حسن و تعریف صنایع مستظرفه آن بود که اذهان را بدان متوجه سازم زیرا همدین صنایع است که ملل را بشارت ملی می رساند و هر ملتی که بیشتر در آن دست یابد بیشتر معروف اهل عالم شده نام او را با احترام می برند .

خرابه های تخت جمشید نمونه ای از روح زنده و پر عظمت ایران باستانی می باشد که توجه دنیا را بخود جلب کرده است .

زن

چون زن در زندگانی گرفتار کشمکش روحی بسیار است بدین سبب تغذیه روحی بیشتر لازم دارد نه این که مقصودم باشد که مردان تحمل شدائد طبیعت را ندارند بلکه چون رقت زن بیشتر است در او مؤثرتر واقع می شود بالاترین احساساتی که در زن پیدا میشود محبت مادری و عشق فرزندی است که ناچه اندازه او را در رنج و تعب میگذارد چه شبها که خواب خوش بر خود حرام نموده بپرستاری فرزند میکوشد . یکی از زحمتهای طاقت فرسا تربیت اولاد است و آن تکلیف مهمی است که بگردن مادران وارد است .

تنها برای مادر کافی نیست که اولاد او زنده و سلامت باشد بلکه باید انسان خوب باشد اشرف مخلوقات و مظهر محبت و شجاعت و غیرت باشد زنده بودن و سلامتی برای تربیت و حسن اخلاق است خوردن برای زیستن و کار کردنست تو در گمان که زیستن از بهر خوردنست

اولاد را باید طوری تربیت کرد که برای جامعه مفید باشد باید او را به کمالات صوری و معنوی آراست حس وطن پرستی و خدمت بوطن را باید باو تزریق کرد روح سلحشوری و سربازی را از همان ابتدای طفولیت مادر باید در طفل تقویت کند و باو بفهماند که سربازی مایه افتخار ملت است چون این تکالیف بر مادران واجب است باین مناسبت عرض کردم رنج روحی زنان در مقابل انجام وظیفه و تکلیف بسیار است.

صنعت در زن

صنایع مستظرفه که اثراتشان در پرورش روح بسیار است برای دختران حالیه و مادران آتیه مالاژم است زیرا زن در خانه پس از اجرای تکالیف خانه داری مشغولایاتی لازم دارد که هم کار داشته باشد و هم از آن استفاده مادی برد و تفریح روحانی داشته باشد اگر صاحب صنعت مستظرفه

بود وقت فراغت خود را صرف آن میکنند چون وقتش زیاد است ممکن است از اثر دست خود اشیاء ظریفه ساخته که همه کس طالب آن بوده و در ربودن آن بهم سبقت گیرند و از این راه خدمات بزرگ به صادرات مملکت خود کند زیرا بعقیده بنده هر فرد موظف است که بنحوی به ازدیاد صادرات مملکت خود کوشیده و هم ذوق صنعتی و عظمت روح ملی خود را در خارج و داخل مملکت نشان دهد. اگر اینگونه اشتغالات نباشد زن وقت خود را بیهوده بخرید اشیاء تجملی یا گردشهای بیجا و هم چشمی بفلان لباس یا کفش تلف می کند. تمام بدبختی ها تکیه ممکن است در جامعه ای پیدا شود از آن است که افراد آن در تکمیل وجود و ترقیات روحی و فکری خود نکوشیده و به وظایف خود آشنا نباشند

تفاوت اشخاص

البته مردم متفاوتند اشخاصی هستند که استطاعت فراهم نمودن همه گونه تجمعات زندگی را دارند و نیز کسانی هستند که قوه خرید کفش و کلاه معمولی را هم ندارند دخترهای جوان هم اغلب دارای یک روحیه آرزو هستند پس حس طلب در مقابل هیچ انقلابی در خانواده ها تولید میکند. دختر از پدری که استطاعت ندارد وسائل تجمل حیوانی او را فراهم کند دلگیر میشود زن از شوهر بیچاره دلشک مرد از فکر و خیال و خجالت درهم و پیرشان روح محبت در خانه متروک و در نتیجه این خیالات واهی خانه که کانون محبت و شادی است مبدل به بیت الاحزان شده و این تمایلات بیجا مانند مرض مسری بخانواده ها و افراد مملکت سرایت کرده روح شادی و خوشی که مستلزم وجود بشری است رخت بر بسته و سفر ابدی میکند. راه جلوگیری از این بدبختیها آنست که روح جوانان را بصنایع مستظرفه آشنا کنند عشق بصنعت صنعتگر را از صفات رذیله باز داشته حسد و کینه و طمع که سه بلای خانمان سوز بشری است از او دور و همیشه در آغوش افکار خوب سر و کارش با گل و ریحان و شقایق و مفتون لطائف طبیعت بوده کل موجودات را از خود میداند. نه فقط صنایع مستظرفه برای فقرا و متوسلین لازم است بلکه دختر خانمهای متمول ما هم که دارای همه گونه وسائل زندگی هستند از فرا گرفتن آن بی نیاز نیستند اگر از صنعت استفاده مادی نخواهند ولی قطعاً استفاده روحی و اخلاقی آزر اقبالند زیرا بخوشی میدادند بزرگی بتجملات ظاهر نیست بزرگ آنست که در علم و صنعت و افکار هم بزرگ باشد.

بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

اگر در مملکت ما وسائل تعلیم صنایع مستظرفه بیشتر در دسترس عموم باشد چه فوائد بزرگی مادتا و معنأ خواهیم داشت امیدوارم که در ظل توجهات اعلی حضرت همایون شاهنشاهی و فرمانفرمای قلوب ایرانیان این منظور حاصل و شاهد مقصود را در آغوش گیریم.

خطاب به خانمها

خانمهای محترم ما باید شکر گذار باشیم که در این عصر فرخنده واقع شده و از سیه روزگاری معنا و صورتا نجات یافته ایم این نعمت را باید مغتنم شمرده و بتکمیل وجود خود بکوشیم و نماینده روح زنده ملت خود بوده بوسیله صنایع مستظرفه ذوق سرشار ایرانی را بجهانیان نمایش دهیم. بیان نارسای خود را به دعای ذات شاهانه که در چند فرد شعر سروده ام خاتمه میدهم:

ثریا تخت و گاهت عون یزدان افسر بادا

لباس معدلت پیوسته زیب پیکرت بادا

سمادت همراکت عزم و همت رهبرت بادا

هماره کوکب اقبال تابان بر سرت بادا

جهانداری و دلجویت زیب و زیورت بادا

ز حق خواهد که در دولت فروزان اخترت بادا

شهنشاهای حق معین و یاورت بادا

دعای دولت ایرانیان گویند روز و شب

تویر ملت نکوخواهی و ملت بر تو جان افشان

نظر کردی بما شوریده بختان و سیه روزان

بمسکینان شفیقی برستم کاران قوی پنجه

ثنا بت روز و شب شمس (نشاط) از جان و دل گوید

عرفان مولوی و راه حیات

- ۱- روح مولوی چگونه سرچشمه الهام است
- ۲- چگونه شك پلى است که برای رسیدن بحقیقت از آن باید گذشت
- ۳- چگونه از شك میتوان رهائی یافت
- ۴- چگونه میتوان راه حیات را پیمود !

اگر گفتیم روح مولوی سرچشمه الهام است عین حقیقت بود چون مولوی از کسانی است که چشم دل گشوده و حیوة را همانگونه که هست دیده و کوشیده این جوهر سیال را در قالب الفاظ عرفانی درآورد و باهل جمود یعنی آنها که تصور میکنند ممکن است این نیروی لایتناهی را محدود کرد گوشزد کند، این خیالی خام و بنداری باطل است چون حیوة دائماً در تحول و همچون دریای مواجی پیوسته در تلاطم است و تنها کسی میتواند آنرا به بیند که اهل بینش باشد و گر نه از اندازه گرفتن ظواهر آن راه بجائی نمیتوان برد.

تنها راه وصول باین حقیقت راه بینش است و از همین نظر میگوید .
جان شو و از راه جان جان را شناس - یار بینش شو نه فرزند قیاس
 فرزند قیاس کسی است که با قدم گمان و یا عبارتی روشن تر بوسیله اندازه گرفتن میخواهد نور حیوة را ببیند در صورتیکه نور حیوة اندازه گرفتنی نیست دیدنی است در اینجا ممکن است يك سؤال پیش بیاید که چگونه نور حیوة را توان دید آیا کسی باین مقصود عالی راه یافته است ؟ آیا من میتوانم باین هدف عالی برسم سابقاً گفتیم شك و تردید در مسائل فلسفی و عموماً در تمام مسائل مربوط بحیوة بمنزله پلى است که برای وصول بسر منزل حقیقت از روی آن باید گذشت و هر کس بخواهد بان سر منزل برسد ناچار است از روی این پل بگذرد و کسی که جایش جولانگاه افکار تردید آمیز واقع نگردیده و از خود سوالاتی راجع بچگونگی حیوة و سرچشمه آن نکرده مسلماً طفلی را ماند که هنوز برای راه رفتن قدم نگشوده است بچنین طفلی باید القاء دانش را آموخت و او را بجهلی که دارد واقف گردانید و همین طور است حال کسی که تعصب

جاهلانه برده سیاهی جلو چشم هوش او کشیده و نمی گذارد چشم بگشاید و عالم حقائق را ببیند بچنین کسی نیز باید فهمانید تعصب کور کورانه در هر کار و راجع به هر موضوع نشانه حماقت است .

وقتی انسان ازین مراحل که گذشتن از آنها آسان تر از گذشتن از هفتخوان رستم نیست توانست بگذرد .

تازه قدم در راه جستجو خواهد نهاد و اینجاست که در مراحل نو فکری باید آنها خطرناکترین مراحل دانست چرا ؟ برای آنکه جان در این مرحله دستخوش شك و تردید میشود و هزاران شك از هر سوی بما روی آورده میشود و در مرحله نخست در وجود حیوة تردید میکنیم و بر فرض آنکه تردید برای ما حاصل نشود در بودن راه مستقیمی که بتوان از آن راه بحقیقت رسید تردید خواهیم کرد و خلاصه برای پیدا کردن راه حیوة دچار تردید میشویم ، چون تمایلات گوناگون ما هر دم مارا بسوئی می کشد و بعلاوه مبلغین زیر دست هر کدام خود را راهنمای راه حیوة معرفی میکنند و مارا بطرف خود میخوانند در این وقت است که روح ما جلوه گاه انواع وسوس میشود و همینجاست که بیشتر هوشمندان را لغزش دست میدهد و در همین منزل است که برخی طرفدار فلسفه شك و تردید میشوند و مثل انا تول فرانس میگویند تنها درسی که از حکمت میتوان آموخت اینست که جلو هر موضوعی باید علامت استقهام گذاشت ! دانش بشر ازین مرحله بالاتر نمیرود و دماغ زیرکترین هوشمندان گیتی بجز جولانگهای بزرگ از شك و تردید و در عصر حاضر آن فکر طرفداران زیادی دارد ولی این از منتهای ضعف است که ما بشك قانع شویم و از قدم زدن در طریق حیوة تن باز زنیم و فقط بعد از اینکه راهی نیست در ظلمت شك و اوهام عمر بسر ببریم اگر چه جستن کار آسانی نیست ولی نومییدی و یاس اگر برادر مرگ نیست ریشه وجود هر مرگ میباشد و نباید روح را دستخوش نومییدی کرد .

برای اینکه مطلب روشن شود از نظر اجتماعی بان توجه میکنم تا فائده اش تعمیم بیابد ملاحظه کنید در کارهای اجتماعی و مشاغلی که هر کدام

یکی از آنها را عهده دار میشویم همین حقیقت جلوه گر میشود. مثلاً جوانی که سودای افسری در سر دارد و میخواهد از طریق نظام و خدمت - ر بازی و مدارج کمالات طی کند و بر تبه افسران ارشد برسد هنگام ورود به خدمت روحش جولانگاه خیالات آردید آئین میشود و با خود میگوید 'ممکن است در ضمن انجام عملیات از حیث بدن ناقص شوم و نتوانم عملیات را پایان برسانم' ممکن است تیر حوادث پیش از آنکه شاهد آرزو را در آغوش گیرم مرا از پای در آورد ممکن است عمرم کفاف آنرا ندهد که بتوانم باین رتبه بلند ارتقا جویم ؟

هزاران خیالات گوناگون هر کدام سدی و مانعی در پیش او می کشد خوب جوان ما اگر دارای روح ناتوان و ضعیف بود و آن شکوک تواندت فکر و روحش را تسخیر کند نتیجه چه خواهد شد ؟ نتیجه قطعی اینست که از ورود به خدمت - اگر اختیار با او باشد صرف نظر خواهد کرد و چون هر کار دیگری بنوبت خود دارای مضطراتی است جوان ما باید مثل پیران فرتوت که پای بر لب گور دارند دست از هر کاری بشوید و اساساً از زندگانی صرف نظر کنند یعنی خود را جوانی حیان بزدل مهمل معرفی نموده و از حیز هر گونه انتفاعی ساقط نماید .

ولی اگر روح توانا داشت و با خود اندیشید اینها خیالات است باید بروم و بکوشم تا بمقصود برسم راه اینست و کسانی که بمدارج عالی رسیده اند همه از همین راه رفته اند و من هم باید بروم تا برسم و از کجا معلوم شد آن مضطرات بمن برسد ممکن است مراقبت کنم و خویشتن را از خطر ها صیانت کنم و برود طولی نخواهد کشید که در سایه مجاهدت افسری رشید و توانا خواهد گردید و بسا از ترقیات دیگری نیز کد امیاب خواهد شد .

چون برای وصول جزاین راهی نیست و از یاس و نومیدی بجز کسالت و ملالت روحی فائده نتوان برد ' ممکن است بگویند اگر رفتیم و جان کنندیم و بعد از مرارت های زیاد نرسیدیم ، چطور . اگر عمر رفت و جز حرمان حاصلی بدست نیامد چه باید کرد ؛ حرمان کوه را از جای بر می کنند ' شما که مارا با این

حرارت بکار وفداکاری دعوت می‌نمائید برای درد حرمان خوب است داروئی آماده‌نمائید ' آن حرفی درست است ولی باید گفت اگرچه تحمل حرمان سخت است ولی فشار کاهلی و بیکاره ماندن نیز پای کمی از آن نمی‌آورد اگر نرفتید گاهل می‌شوید و آنوقت باید بتمام مصائب و بلائی که از کاهلی پیدا می‌شود بسازید .

نکته اخیر را مولوی بطرز دلی بیان میکند .

گوی گرچه خوف حرمان هست پیش هست اندر کاهلی این خوف بیش هست در کوشش امیدم بیشتر دارم اندر کاهلی افزون خطر این حقیقتی مسلم است وای خواننده عزیز اگر نتوانستی آنرا پذیری بیقین بدان نقص در تست و در مقام اصلاح خویشتن برای تو هرچه زودتر بقصه خود را برطرف کن که این اولین مرتبه کمال میباشد .
بقیه دارد - شجره

(انجمن های ادبی و قرائتخانه)

نگارش عبدالمجید بدیع

همچنانکه کانون ها و انجمن های ادبی برای ترقی ادبی و اجتماعی گروهی بهترین وسیله است ' قرائتخانه برای تنویر افکار افراد مردم بهترین وسیله میباشد . البته ممکن است انسان بشتهائی يك موضوع و یا چندین موضوع را تحت مطالعه و کنجکاوای خود قرار دهد و از آن مستفید . و بهره‌مند شود ولی کسانی که از مطالعه بشتهائی استفاده میکنند خیلی کم . اغلب مردم بمطالعه انفرادی مایل نیستند . چون همه محتاج يك نوع تشویق و ترغیبی هستند که رقابت ادبی با دیگران در آنها پدید می‌آورد . و بگفته سرفیلپ گیبس ' نویسنده نامی انگلیس ، حتی کسانی که تنهامشغول مطالعه و کنجکاوای میشوند محیط خود را فقط از يك جنبه خواهند نگریست ، و اغلب نیز بطور غیر صحیح ، و ممکن است در تمسک بافکار و عقاید غیر صحیح خود نیز بحد افراط و تفریط برسند . ولی هرآینه اگر بادیگران اختلاط و آمیزش داشته باشند وضع چنین نخواهد بود . در

اینصورت هر قدر کسی بخواهد از محسنات تنهائی دم بزند فایده ندارد . زیرا انسان دارای يك تكالیف اجتماعی نیز هست كه اگر بنا شود خودش را پنهان بدارد از عهده ادای آن تكالیف بر نمیآید . وبالاخره عزت و تنهائی رابطه اجتماعی بین افراد - كه برای هر ملت زنده لازم است - از بین میبرد . بلكه ممكن است عزت و تنهائی برای اشخاص عاجز و ناتوان بیضرر باشد ولی برای مردم فعال و مخصوصاً برای جوان يك ضرر ادبی و اجتماعی است . زیرا برای جوانان حضور در مجامع ادبی و استفاده از افكار يكديگر خیلی لازم و ضرور است . و بهترین واسطه جمع جوانان همفكر و همذوق در يكجا بیش از هر چیز يك انجمن ادبی است كه دارای يك قرائتخانه جامعی باشد ، یا قرائتخانه ، و از اینگونه مؤسسات نه فقط استفاده ادبی بلكه استفاده اجتماعی نیز حاصل میشود .

اشخاصيكه تأثیر قرائتخانه و یا انجمن های ادبی را تحت مطالعه و تدقیق خرد قرار داده اند بر آنند كه در مجمعی كه شامل چند صد نفر باشد لابد يك نفر با وجود برانزده پیدا میشود كه در سایرین از روح نشاط و فعالیت خود چیزی بدمد . و در این مورد باز هم سر قیاب گیس گفته است فرض كنید اطافی را كرایه كردید و از آن قرائتخانه و یا يك انجمن تشكيل دادید و همچنین فرض كنید كه بهترین كتابها و یا بهترین مجلات را بدان وارد گردید و سپس میز بلیارد نیز در آن گذاشته وبالاخره آنرا - كانون - یا - انجمن - ادبی نام نهادید . آیا بمجرد گذاشتن این نام عمارت شما در واقع كانون یا انجمن ادبی میشود ؟ خیر . هیچ مؤسسه شایستگی این نام را نخواهد داشت مگر اینکه در آن يك مرشد حقیقی و يك رهنمای واقعی كه در سایر اعضای آن روح نشاط و فعالیت را مقرون بحس تعاون و تألف بدید آورد ، لازم است . و با بودن يكچنین مرشد و رهنمائی خصال خوبی كه در متسببین بمؤسسه نهفته است رفته رفته بیدار و ظاهر میگردد كه بخیر آنها و بخیر جامعه تمام میشود .

دد اینصورت اگر فرضاً قرائتخانه ها و یا كانون های ادبی حتی اگر محسناتی

دیگری غیر از این نداشته باشد باز هم کافی است .

قرائتخانه آثار ادبی اسلاف را برای استفاده اخلاف نگاه میدارد . از اینجهت جای هیچ تعجب نیست که مردم تربیت شده دانای يك ملتى چه در حالیه و چه در گذشته بقرائتخانه اهمیت زیاد میداده اند و بوسائل مختلف میکوشیدند که در آن بهترین کتابها و آثار قلمی موجود را گرد آورند . پیشینازما نیز از اینجهت هیچ فروگذاری نکرده اند .

خلفای اسلام چه در زمان بنی عباس در بغداد و چه در قرطبه (اسپانیا) وحتی پادشاهان فاطمى در مصر خیلی بر حال علم و مؤسسات علمى کمک میکردند . مثلاً در قرائتخانه . سلطنتى قاهره (مصر) در آن زمان صد هزار جلد کتاب یافت میشد و شماره کتبى را که خلفای اسلام در اندلس (اسپانیا) گرد آوردند بششصد هزار کتاب میرسید و در آن ایام نیز شماره قرائتخانه شهر از هفتاد کمتر نبود .

در موضوع قرائتخانه در دائرة المعارف بریتانی مذکور است که نخستین کسی که قرائتخانه بطرز جدید امروزی تشکیل داد يك نفر ایتالی در قرن یازدهم (نیکولو - نیکولی) نام بود . این شخص دارای ۸۰۰ جلد کتاب بود که برای استفاده عموم مردم آنرا وقف کرد .

قرائتخانه باشخاص متبع کمک میکند که آثار ادبی مهم از خود بیادگار بگذارند و سالی نمیگذرد که یکچند صد کتاب مهم در دنیای متمدن طبع نرسد علاوه بر هزارها کتاب افسانه و رومان . و بزرگترین عاملی که به مؤلفین و مصنفین در اروپا و امریکا کمک میکند همان قرائتخانه هاست . چون اگر خوب دقت کنیم می بینیم که این آثار فکری در هر جا که قرائتخانه کمتر هست کمتر پیدا میشود . مثلاً از شرق نزدیک در مصر از جاهای دیگر بیشتر کتاب طبع و نشر میشود و سبب عمده همان فزونی قرائتخانه های مصر است بر سایر نقاط نزدیک آن .

سودی را که انگلیسان از قرائتخانه‌های عمومی خود می‌برند بیشمار است و از همه مشهورتر و معروف‌تر قرائتخانه موزه بریتانی است. در آن قرائتخانه سه میلیون و دویست هزار کتاب چاپی و ۵۶۰۰۰ کتاب خطی هست. و کتابچه‌هایی که اهمیت آن نسبتاً کمتر است.

ملل زنده دنیا و مخصوصاً امریکا اهمیت قرائتخانه‌ها را کاملاً ملتفت شده‌اند. و برای استفاده ملت خود انواع و اقسام قرائتخانه‌ها تأسیس کرده و می‌کنند. امریکا قرائتخانه‌های جامعی بنام قرائتخانه‌های بلدی (شهرداری) تأسیس کرده است که نظیر آن در سایر جاهای دنیا کمتر پیدا می‌شود. در آن قرائتخانه‌ها مردم هر کتابی را که بخواهند مجاناً مطالعه می‌کنند قرائتخانه عمومی در امریکا غیر از قرائتخانه‌هایی است که در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها پیدا می‌شود.

در پاریس نیز قرائتخانه، بنام - قرائتخانه ملی - هست که مشهورترین و بزرگ‌ترین قرائتخانه، دنیا بشمار می‌رود. شماره کتب چاپی آن متجاوز از چهار میلیون و چهارصد هزار است و کتب خطی آن به ۱۲۲۰۰۰ جلد می‌رسد. سودی را که ادبای قدیم و جدید فرانسه از آن برده و می‌برند بیشمار است. و این قرائتخانه‌ها غیر از قرائتخانه‌های سیاری است که در این سالهای اخیر اهل اروپا و امریکا بر آن اقبال کرده‌اند. اینگونه قرائتخانه‌ها دهاتیان و روستائیان را نیز از فوائد مطالعه بهره‌ور نموده است و در نتیجه ممکن نیست در آنجا کسی در خانه داخل شود و گوشه از اطاق نشیمن آن مسکن را بکتابی چند آراسته نبیند. و چون هر کسی استطاعت ندارد که تمام کتبی را که بدان احتیاج دارد بدست آورد از اینجهت از قرائتخانه‌های عمومی می‌تواند خیلی استفاده کند. و همچنان اشخاصی که اوضاع معیشت و زندگانی آنها را خانه بدوش ساخته است قرائتخانه‌های عمومی بهترین وسیله تغذیه فکر و روح آنهاست. همچنانکه قبلاً عرض شد قرائتخانه در زمان باستان نزد پیشینیان معروف و مطلوب بوده است. مثلاً در مصر قرائتخانه اسکندریه که پادشاهان بطالعه بدان

خیلی کمک کردند معروف جهان بوده است . و در این موضوع یکی از متبعین در تاریخ در یکی از مجلات ماهانه انگلیسی مینویسد که در بابل مردم بزیارت قرائتخانه ها خیلی شوق داشتند . کتاب هادران زمان روی تکه هایی از خشت بخط میخی نوشته میشد که درطاقچه های مخصوص آنرا نگاه میداشتند .

مجالس کنفرانس در بابل معروف بود و مردم برای گوش کردن کنفرانس ها حاضر میشدند . خطیب خطابه خود را بر تکه هایی از خشت مینوشت و هر تکه نیز گنجایش بیش از دو یا سه عبارت را نداشت . و بهمین ترتیب يك خطابه بر خشتهای زیادی نوشته میشد که گاهی ممکن بود شماره خشت ها صد نیز برسد . در آن عهد کاغذ هنوز اختراع نشده بود . آن خشت ها را خطیب در عرابه های دو چرخه که یکجفت گاو آنرا میکشید می گذاشت و این عرابه های گاوی در حیات قرائتخانه بعدد هریک از خطباء جمع میشدند . در موقع ایراد خطابه یا کنفرانس پیشخدمت خشتی پس از دیگری مرتباً بدست خطیب میداد . خطیب نیز بنوبت عباراتی را که بر آن خشت باخط میخی نقش شده بود بر حاضرین میخواند و پس از فراغت آنرا در کنجی میانداخت ، و همینطور تا وقتی که خطابه پایان میرسید . فاصله سکوتی که بین انداختن خشتی و گرفتن دیگری حاصل میشد بسکوت خطبای امروز پس از رسیدن بانتهای يك جمله و یا يك عبارت بی شباهت نبوده . و هرگاه يك مناقشه « ادبی » در بابل باستان دست میداد و بین شنوندگان کسانی پیدا میشدند که یارای تحمل مخالفت دیگران را نداشتند بر مخالفین خود خشت پرتاب میکردند و بهمین نحو بسامیشد که يك مناقشه ادبی بکتنه کاری منتهی میشد و خشت بود که مخالفین بر یکدیگر پرتاب میکردند و وای حال آن کسی که خودش را معارض معرفی میکرد . عبدالمجید بدیع - عشره بصره

انتقاد

بهترین وسیله برای آشکار شدن حقایق علمی و ادبی انتقاد است و چنانچه بزرگان ادب گفته‌اند تاخرده گیری و نقادی در کار نباید هیچ سخنی صاف و گوارا و هیچ سخن سنجی توانا و کامل عیار نخواهد شد. همچنین است حال کتب و مؤلفات زیرا مؤلف از نخست اگر بداند نقادان خرده‌ین در اطراف فراوانند البته بیشتر در کار خود سعی و همت مبذول میدارد و پس از نشر کتب نیز انتقاد و خرده‌ینی اشتباهات را رفع و حقایق را آشکار خواهد ساخت. پس گوینده و شاعر و مؤلف باید از وجود نقادان خرده‌گیر خرسند باشند نه دلتنگ و بدانند که جز بدین وسیله نقص کارها بدل کمال نخواهد شد بنابراین نظر در این سال باب انتقاد در مجله ارمغان بیش از پیش وسیع میگردد و نخست بیک سلسله انتقادات علمی که فاضل نیرومند تحریر و دانشمند کامل عیار آقای فرزانه رئیس معارف شاهر و تحت عنوان (در اطراف کلیل و دمنه بهرامشاهی) مرقوم و ارسال فرموده اند مبادرت می‌رود و نظر دبیران و محصلان دانشمند را بدان معطوف میدارد، در قسمت انتقادات ما را نظری از خود نیست و هر چه هست نظر نگاران گان خواهد بود.

کلیل و دمنه بهرامشاهی

بقلم آقای فرزانه

کتاب کلیل و دمنه بهرامشاهی را عموم ارباب سواد فارسی و خصوص جامعه دبیران و محصلان مدارس ما چنانکه باید و شاید شناخته و مقام و منزلت آن شاهکار تشریفاتی را که او حق می‌داند و اعتراف دارند که این مجموعه نفیس نه تنها از لحاظ اینکه خزینه بند و نصیحت و کنجینه حکمت و معرفت و در نتیجه مصداق تعریف بلیغ و بیان بلند است که نویسنده فاضل درباره اصل کتاب کلیل ایراد کرده و گفته است: «پس از کتب شرعی در مدت عمر عالم از آن بر فایده‌تر کتابی نگردیده‌اند (۱)»، بلکه از نظر فن انشاء و ترسل و صنعت سخن سرایی

نیز شایان همان تعظیم و تکریمی است که از هشتصد سال قبل تا کنون تمام اساتید نثر و مترسلان زبان عذب الیاب فارسی بدان ایمان آورده و نویسنده توانایش را امام و پیشوای خویش دانسته‌اند و تا خدا بخواهد و رونق بازار انشاء و تریب زبان فردوسی و سعدی نکاهد نیز همان مقام از تعظیم و تکریم را خواهد داشت. (۱)

باری این کتاب مستطاب، چنانکه همه میدانیم، بارها در معرض تصحیح افاضل واقع شده و از آنجمله مشهورتر و مشکورت‌تر مساعی جمیله‌ایست که بمباشرت و نظارت مرحوم امیر نظام گروسی انجام پذیرفته و کلیله معروف و نسبتاً صحیح (امیر نظامی) را بما عطا کرده‌است.

درساله‌ای اخیر فاضل معاصر آقای گرکانی معلم زبان و ادبیات فارسی نیز اهتمامی ببلغ مبذول داشته و آن مجموعه گران بهارا با مقدمه و تصحیحات و حواشی فاضلانه خودشان در دو نوبت متوالی تجدید طبع کرده و در دسترس استفاده آقایان محصلین و عموم اهل سواد قرار داده‌اند و روی آورده دوین طبع آقای گرکانی که در سال ۱۳۱۱ شمسی نشر یافت جامع‌ترین و صحیح‌ترین کلیله‌هائی است که تا کنون طبع و نشر شده‌است.

(۱) هر چند اخیراً ضمن پاره زمره‌های مخالف که راجع بشعر و شاعری و ادب و ادبیات شنیده میشد این ترانه عجیب نیز از ناحیه بعضی متادین گوشزد گردید که باید کتاب کلیله بهرامشاهی و گلستان سعدی و تاریخ بیهقی و مرزبان نامه و امثالها را سوخت و نابود ساخت! ولی نگارنده هنوز در صحت صدور این بیان از زبان یکنفر فارسی زبان تردید دارم و بر فرض صحت هم عذر این دسته از بدبینان و بدگویان ادبیات فارسی را بریکی از دو وجه خواسته و میگویم:

نغمه سرایان اینگونه نواهای مخالف یا میخواهد از دستور مشهور «**خالف تعرف**» پیروی کرده و شهرت کاذبی را که طالبند در سایه این مخالف خوانیها تحصیل کنند، و یا از مصادیق «**المرء عدو لما جهل**» بوده و خفاش وار تابش آفتابهای دانش را دشمند و میخواهند بدین ترهات رونق بازار آن چشمه نور را بکامند: و در هر حال همان بهتر که ابواب سواد و علاقه مندان بمآثر و آثار ادبی پیشینیان بدین سازهای گوش نداده و قریحه خداداد ایرانی را در تقدیس و تمجید و استفاده و پیروی از شاهکارهای ادبی اساتید آزاد بگذارند.

نگارنده عازم است که باخواست خدای متعال در پایان همین رشته از گفتار نسبت باصل کلیله این مقنع و ترجمه ابوالمعالی و طرق استفاده از این دواصل و ترجمه بسط مقالی داده و برای تفهه باین نحوه مقولات خجالت آور مجالی باز نگذارد **والله ولی التوفیق**

ولی متأسفانه بر اثر بیسوادی کتاب و بی‌مبالاتی نساخ در طول مدت هشتصد سال که از عمر کلیله بهرامشاهی میگذرد بقدری حذف و اسقاط و تحریف و تغییر و تقدیم و تاخیر در آن راه یافته‌است که زحمات و مساعی مشکوره مصححین سابق الذکر در جنب آن تقریباً بلااثر نمودار میشود و بندرت می‌توان چند صفحه بشت سر هم را از این کتاب بر بها صحیح و خالی از دستبرد یافت.

علاوه بر اغلاط عمده و بسیار که ناشی از تسامح و بی‌مبالاتی نساخ در نسخ مصححه کلیله موجود و از نظر افاضل مصححان دور مانده است پارهٔ تسامحات و تصرفات بیجا و بی‌محابا نیز از شخص ابوالمعالی در ترجمه شاهکار ادیش دیده میشود که شایسته اغماض نیست و تاجائیکه نگارنده مطلع است تا کنون احدی از مصححین و یاسایر ارباب ادب و آشنایان کلیله نیز بدان توجه نکرده و یانیده انگاشته و مسکوت عنه گذاشته‌اند.

گذشته از این دو تقیصه مهم حواشی هم که آقای کرکانی بعنوان تصحیح متن و ترجمه اشعار و امثال بر کلیله نوشته‌اند با همه قیمتی که دارد مشتمل بر مسامحات و اشتباهاتی است که از رونق و جمال آن مجموعه ادبی میکاهد و چون کتاب مزبور کتابیست کلاسی و مبتلا به عموم محصلین و دبیران و آموزگاران البته نیابت اینهمه اغلاط و اشتباهات گوناگون در برداشته و مایه تشویش ذهن و احیاناً گمراهی ادبی محصلان و سایر مطالعه کنندگان باشد.

لهمذا نگارنده از مدتی پیش ترصد فرصت و فراغتی می‌نمود که وارد نظر و خبط و خطاهای کلیله را استقصا کرده و تاجائیکه ممکن و مقدرت ادیش اجازه می‌دهد در تصحیح و اصلاح آن بکوشد و نتیجه‌را که از این خدمت ناچیز ادبی بدست می‌آورد بنام هدیه ناقابل تقدیم پیشگاه آقایان دبیران و توده محصلان کلاسهای ادبی وطن نماید.

خوشبختانه فترت چند ماهه که اخیراً در خدمات رسمی معارفیم روی داد فراغ و فرصت مطلوب را تدارك دیده و موفقم داشت تا مراجعه دقیقی به آن ذخیره ارجمند ادبی کرده و یاد داشت‌های ذیل را فراهم آورم.

این باد داشته‌ها رویهمرفته بچهار قسمت منقسم می‌شود :

- ۱ - بیان و تصحیح اغلاط و اشتباهات موجود در کلیله که ناشی از ناشیگری نساخ بوده و از نظر مصححین سابق و لاحق کلیله دور مانده است ،
- ۲ - خرده گیریهای مربوط بشخص ابوالمعالی .
- ۳ - خرده گیریهای متعلق بحواشی و تصحیحات آقای گرگانی .
- ۴ - تحقیق و تتبع درباره اشعار و امثال مندرج در کلیله که بالغ بر سیصد بیت و مثل و مشتمل بر نخبه از غرر ادبیات عرب است و ابوالمعالی با نهایت سلیقه و استادی از افواه رجال و اساتید ادب و متون تواریخ مختلف و دواوین شهرای عرب اخذ و اقتباس کرده و شاهکار ادبیش را بدان ترصیع نموده است و اینک بیاری خدای متعال بهمان ترتیب که ذکر شد یاد داشتهای مربوط بهربك از چهار قسمت فوق را علیحده از نظر خوانندگان محترم میگذرانم

قسمت اول

در بیان اغلاط و اشتباهات کلیله بهرامشاهی که منشاء آن بیسوادی و بی مبالانی نساخ کلیله است مشتمل بر هشتاد و پنج فقره یاد داشت «

۱- در عبارت ذیل ضمن صفحه ۵ - سطر ۱۰-۱۸ کلیله طبع دوم آقای گرگانی : « و بی ترددی بیاید دانست که اگر کسی امام اعظم را خلاقی اندیشد و اندك و بسیار خیانتی روا دارد خلل آن باطراف و نواحی مملکت او باز گردد در دنیا بدان مذموم باشد و آخرت ماخوذ الخ »

یکی از دو خلل روی داده است باین معنی که یا حرف « که » رابطه قبل از جمله « خلل آن باطراف و نواحی مملکت او باز گردد » ساقط شده و یا « و او » عاطفه پیش از عبارت « در دنیا بدان مذموم باشد » حذف گردیده است و چون ظاهراً مرجع ضمیر « او » در عبارت « نواحی مملکت او » (امام اعظم) است انطباق و اصح آنست که حرف رابط « که » را ساقط شده بدانیم و عبارت را بر آن وجه تصحیح کنیم .

۲ - درص ۶ سطر ۱۶ ضمن بیان راجع بکریمه ان الله یأمر بالعدل والاحسان . الخ ، کلمه « نهی » ظاهراً زاید و غلط است و اگر نه در اصل ترکیب

سخن توسط کتاب بیسواد کللیه تحریف و تغییری روی داده و عبارت در اصل چنین بوده است : « و واضح این آیت که فرمان بر ملازمت سه خصلت پسندیده مقصود است و نهی بر مجانبت از سه فعل نکوهیده مشتمل پوشیده نماید . » مراجعه شود به متن عبارت کللیه (۱)

۳- در عبارت ذیل ضمن سطور ۱-۳ صفحه ۹ کللیه : « و ضعفاء ملت و دولت را در سایه عدل و مایه رأفت او آرام داده و غنان کامرانی و زمام جهاننداری بایالت و سیاست او تفویض کرده و عزائم شاهانه را بامداد فتح مبین و تواتر نصر عزیز او مؤید گردانیده » نگارنده را دموورد نظر است :

اول نسبت بکلمه « مایه » که تصور میکنم در اصل « پایه » بوده است زیرا عبارت « در سایه عدل و مایه رأفت او آرام داده » بنظر صحیح و فصیح نمی آید . دوم جمله « و عزائم شاهانه را بامداد فتح مبین و تواتر نصر عزیزا و مؤید گردانید » بعقیده من غلط و در اصل چنین بوده است : و عزائم شاهانه او را بامداد فتح مبین و تواتر نصر عزیز مؤید گردانیدم (باصل کللیه بهرامشاهی) ۴ - جمله « و شعاع سپهر اسلام در سایه چتر آل ناصرالدین بر آن نواحی گسترده شده » واقع در صفحه ۱۲ سطر ۱۰-۱۱ با مراعات جمل سابق و لاحق ناموافق و البته در اصل چنین بوده است (و شعاع سپهر اسلام در سایه چتر آل ناصرالدین بر آن نواحی گسترده شد .

مراجعه شود به متن عبارت کللیه .

۵ - عبارت (الملقب بمهدی) واقع در صفحه ۱۸ سطر ۱۶ علی القاعده

(۱) پوشیده نماید که مطرح نظر نگارنده در نکته گیری بر کللیه بهرامشاهی همانا نسخه است که با زحمات قابل تقدیر آقای گرکانی برای دومین مرتبه در سال ۱۳۱۱ شمسی تصحیح و طبع شده و چنانکه فوقاً نیز اشاره شد الحق صحیح ترین و نفیس ترین کللیه است که تاکنون بزور طبع آراسته گردیده است و در ضمن این یاد داشتها نیز هرجا برسبیل اطلاق اسمی از کللیه بهرامشاهی برده شود یا با نشان دادن صفحه وسط عبارتی از آن اشاره گردد مراد همان کللیه طبع دوم آقای گرکانی خواهد بود و اشخاصی که علاقه باینگونه مباحث دارند و بدین یاد داشتها با نظر تحقیق میگردند باید يك نسخه از کللیه مزبور را در دسترس مراجعه و مقابله خویش قرار دهند

وقرینه (الملقب بالهادی) و (الملقب بالرشد) که در دوسطر اول و دوم بعد از آن مندرج است غلط و در اصل انشای ابوالمعالی (الملقب بالمهدی) بوده است. و همین نظر و احتمال نسبت به عبارت (الملقب بمأمون) واقع در سطر ۱۹ از صفحه مذکور نیز جاری است.

(۶) این قندکار نیز از لحاظ تصحیح متن کلیله بهرامشاهی شاید زاید نباشد که در مقدمه تمام نسخه های کلیله عربی ابن قفح مبالغ بولی که هنگام رفتن برزویه بهند از خزینه نوشروان تقدماً بوی تسلیم شد بیست جراب و در هر جراب ده هزار دینار تعیین شده است و حال آنکه در مفتوح کلیله بهرامشاهی صفحه ۲۸ سطر ۷-۸ مبلغ مزبور را پنجاه صره و در هر صره ده هزار دینار نوشته میایم و هیچ مستبعد نیست که اینجا هم دست تصرف و بی مبالاتی نساخ باعث ایجاد اختلاف بین ترجمه واصل شده باشد ؟

(۷) در عبارت ذیل : که «اگر این کلید راز بدست او دهد و قفل این سر پیش او بگشاید . . الخ » واقع در صفحه ۲۸ سطر ۱۹ ظاهراً تقدیم و تاخیری روی داده و در اصل چنین بوده است : که اگر کلید این راز بدست او دهد و قفل این سر پیش او بگشاید .

(۸) در عبارت ذیل واقع در ص ۳۰ سطر ۸-۱۰ : چون برزویه بدید که هندو بر مکر و خدیعت او واقف گشت این سخن را بروی رد نکرد و جوابی نرم و لطیف باز راند و گفت . . الخ « بواسطه بیسوادی و لاابالیگری نساخ باتغییر محل يك حرف (واو) مطلب بالمره مشوش و غلط و مخالف با اصل عربی ابن مقفع از کار درآمده است . بدین بیان که اولاً اظهارات (هندو) در جواب اشاره و اشعار (برزویه) بغرض اصلی خویش از آمدن هندوستان و طرح دوستی با هندو بشرحی که قبلاً در کلیله مستوفی ایراد شده است ، طوری نمود که برزویه را مجال و داعی در رد آن بوده باشد و یا بجز نرمی و تلمظ و بلکه امتنان و تشکر تعقیبی از آن نماید چه بیچاره هندو با کمال صداقت و ساده لوحی با وقوف (بر مکر و خدیعت برزویه) حاضر شد که

نسبت اوطن و وظیفه و ولی نعمت خویش خلاف و خیانت کرده و تسلیم مقصد و مقصود برزویه گردد. بنا بر این چرا باید برزویه جز نرمی و لطف و سپاس گذاری جوابی بدو دهد؟ و چه قسمت از اظهاراتش را بایستی رد نماید؟ (مراجعه شود بمتن کلیله بهرامشاهی و مذاکرات فیما بین برزویه طیب و هندوی خزینه دار) و ثانیاً نص عربی ابن مقفع در این مقام چنین است: (فلما عرف برزویه ان الهندی قد عرف ان مصادقة انما كانت مكرًا و خديعة و طلب حاجته فلم يزره ولم ينتهره بل رد عليه ردًا لينًا كره الاخ علي اخيه بالنعطف والرفق، وثق بقضاء حاجة منه فقال له (۱) خلاصه معنی آنکه: (چون برزویه دانست که هندو بر مکر و خدیعتش واقف شده و در مقابل حاجتی که درخواست نمود ویرا بعنف نراند بلکه باعطوفت و نرمی مانند برادری مهربان جوابش را داد بحصول مقصود واثق شد و گفت ۱۰۰۰) با توضیح فوق پر واضح شد که عبارت در اصل اینصورت را داشته است: (چون برزویه بدید که هندو بر مکر و خدیعت او واقف گشت و این سخن را بر وی رد نکرد و جوابی نرم و لطیف بازراند، گفت ۱۰۰ و چنانچه قبلاً گفته شد بتقدیم و تاخیر يك (واو) بدان صورت مشوش و غلوط درآمده است ا

۹ - عبارت: «يك تخت جامه از طراز خوزستان که بابت کدوه ماوک باشد بر گیرم» واقع در صفحه ۳۳ سطر ۸-۹ کلیله ظاهراً دو غلط در بردارد: اول لفظ «يك تخت» که باید در اصل «يك تخت» بوده باشد. دوم کلمه «خوزستان» که باغلب احتمال تحریف شده از لفظ «خراسان» میباشد زیرا در تمام نسخه های عربی کلیله که بنظر اینجانب رسیده است عبارت مترجم بدین صورت ضبط شده: «... و قام فاخذ منها تختا من طراف خراسان من ملابس المنوك».

وحتی بعید نمیشمارم که لفظ «طراز» هم در اصل ترجمه ابوالمعالی همان

کلمه «طرائف» بوده و فضولیگری و یسوادى کتاب آنرا «طراز» تحریف کرده باشد (۲)

۱۰ - در فهرستی که ضمن صفحه ۳۵ از ابواب کلیله داده شده است دهمین باب کتاب را «باب الاسد واللبوة» میخوانیم و در صفحه ۲۶۶ که محل افتتاح باب مزبور است «باب الاسد واللبوة والرامى» بدان داده شده و قطعا این هر دو عنوان برای باب مذکور غلط و ناصواب است زیرا اصلا در آن باب صحبتی از شیر نر «الاسد» بمیان نیامده و مدارسختن دور شیر ماده «اللبوة» و شکالی میچرخد که ابن المقفع در اصل عربی کتاب از او بکلمه (شغبر) یا «شعر» علی اختلاف النسخ تعبیر نموده و عنوان باب را هم چنین قرار داده است : «باب اللبوة و الاسوار و الشغبر»

و هر چند با قراینی که در دست نگارنده است احتمال قوی میدهم که این لغزش ادبی منصوب بشخص ابوالمعالی بوده باشد ولی عجالتا توضیحش را متوجه ناسختن مجهول الحال کلیله بهرامشاهی ساخته و چنین حدس میزنم که : مشار الیهم از شدت یسوادى «الاسوار» را که بمعنی (تیراندازماهر) و دخیل در داستان شیر و شکال است نا مربوط و نامفهوم و در نتیجه غلط تشخیص داده و تصور کرده اند که در اصل «الاسد» بوده است و معنی کلمه «شغبر» را هم که شکال است نمیدانسته اند و در میان این دو نادانی چشمشان بترجمه و تفسیری افتاده است که در حاشیه نسخه یا بین سطور بدین صورت نوشته بوده : «الرامى» و بخیال اینکه تفسیر مزبور متعاقب بکلمه «شغبر» است (و حال آنکه ترجمه «الاسوار» بوده است) همان تفسیر را جانشین لفظ «شغبر» قرار داده و عنوان باب را بطوریکه در کلیله های حاضر میخوانیم «باب الاسد و الالبوة و الرامى» ضبط کرده اند ۱

۱۱ - در صفحه ۳۷ سطر ۱۶-۱۷ کلیله ، البته به و نساخ ، اشتباه و کدی روی داده است باین معنی که در اصل عربی ابن مقفع ضمن حکایت حال (طالب عربیت فصیح) نوشته شده است : «فرسم له صدیقه فى صحیفة صفراء فصیح الکلام

و تصاریفه « و نیز بعد از چند سطر نوشته شده : « کیف اخطئی وقد قرأت الصحیفة الصغراء » و در کلیله بهرامشاهی بجای جمله اول چنین نوشته میابیم . « دوستی فاضل از آن وی تخته زر در دست داشت اورا گفت از جهة من ازلفت تازی چیزی بر آن بنویس چون برداخته گشت . الخ » و در ترجمه جمله دوم این عبارت را میخوانیم . « بر زبان من خطا کجا رود که تخته زرین بخانه من است . . » و من تقریباً یقین دارم که عبارت ابوالعالی در هر دو جمله تخته یا صحیفه (۱) « زرد » بوده و باشتباه و فضولگیری نساخ « زر » و « زرین » شده است .

۱۲ - عبارت ذیل از کلیله بهرامشاهی واقع در صفحه ۳۸ سطر ۱۳ : « و اگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده است بر هزل حمل کند مانند کوری بود که احولی را سرزنش کند » خیلی مقصد و دور از فهم و بلکه نا مربوط است و نگارنده احتمال اِستقامتی در عبارت میدهم ؛ زیرا بیان اصل عربی این مقفع در این مقام کاملاً روشن و فصیح است . « ولیس للعالم ان یعیب امرأً بشیئی فیه مثله و یکون کالاعمی الذی یعیر الاعمی بعماه » و برای فرار از تعقید و اشکال عبارتی وهم توفیق بین ترجمه و اصل باید گفت ترجمه ابوالعالی در اصل بدین تقریب بوده است : « و اگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده است بر هزل حمل کند و دیگری را بهیبه که خود داراست تعبیر نماید مانند کوری بود که احولی را سرزنش کند » و برای تحقیق مقام مراجعه بنص عربی این مقفع و متن عبارت ابوالعالی شاید ضرور بوده باشد . -

۱۳ - کلمه « بر » در عبارت : « و آنگاه بناء کار های خویش بر تدبیر معاش و معاد بر قضیت آن نهند » واقع در صفحه ۴۰ سطر ۱۸ ظاهراً غلط و صحیحش (در) میباشد : و آنگاه بناء کار های خویش در تدبیر معاش و معاد بر

(۱) مخفی نیست که تصحیف ، صحیفه ، به ، تخته ، نیز بر کتاب بی سواد بهمان درجه از سهولت صورت تواند گرفت که تعریف لفظ ، زرد ، به ، زر ، صورت میگیرد . -

قضیت آن نهند .

۱۴ - عبارت ذیل بدین صورت که در کلیله های چاپی دیده میشود :
(آنجا که جهانی از تمتع آب و نان و معاشرت جفت و فرزندان ... الخ) از
احاظ ربط بسابق خالی از پیچیدگی و گره نیست و شاید حرف (واو) از
صدر عبارت مزبور افتاده و در اصل چنین بوده باشد . (و آنجا که جهانی ...
الخ) (مراجعه شود بصفحه ۴۳ سطور ۳-۹ کلیله گرکانی طبع دوم)

۱۵ - عبارت ذیل واقع در ص ۴۵ سطر ۱۲ کلیله نیز ظاهراً بتصرف
نساخ تغییر و تحریفی یافته است : (مرد گفت از این سؤال اندر گذر اگر
راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را بدآید .) (زیراجمله) و
مردمان را بدآید (در عبارت معهود دارای هیچ مفهوم صحیح و معنای محصل و منطقی
نیست و نگارنده را بعد از مراجعه باصل عربی این مقعع یقین حاصل است که در
اصل انشای ابوالمعالی عبارت این صورت را داشته است :

(مرد گفت از این سؤال اندر گذر اگر راستی حال با تو بگویم کسی
بشنود و هر دومان را بدآید) و دست تصرف نساخ (هر دومان) را (مردمان)
کرده است .

اینك برای تایید مدعا نص عبارت این مقعع را نیز در ذیل آورده
و خواننده را بدقت در مفاد آن و مراجعه بمتن کلیله بهرامشاهی دعوت مینمایم :
(ولا تسالی عن امر ان اخبرتك به لم آمن ان یسمعه احد فیکون فی ذالك ما
اکره و تکرهین) .

تذکر - جمله چون (سوخته نیم داشت آتش اندر من افتاد) واقع
در صفحه ۶۶ سطر ۱۰ برای نگارنده نا مفهوم است و از ارباب سواد در
توجیه آن استمداد میجویم .

۱۶ - عبارت ذیل واقع در ص ۴۷ سطور ۳-۷ کلیله نامربوط و یا اقلاً
معقد است : (و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون

صلاح نیست و کسب از جائیکه همت بتوفیق آسمانی آراسته باشد آسان دست دهد و هیچ انفاق کم نیاید) و تمام تعقید و نا مربوطی عبارت ناشی از ناشیگری کتاب کذله است که با تبدیل لفظ (آن) به (از) جمله را یکسره از معنی انداخته اند و عبارت مسلماً در اصل چنین بوده است : (و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست و کسب آن جائیکه همت بتوفیق آسمانی آراسته باشد آسان دست دهد... الخ) و اینجا نیز برای تأیید مدعا - با همه وضوحی که در آنست - نص عربی ابن مقفع را از نظر خوانندگان میگذرانم :

(و رأیت الصلاح لیس کماله صاحب ولا قرین و وجدت مکسبه اذا وفق الله و اعان یسیراً و وجدته یدل علی الخیر و یشیر بالنصح ... و وجدته لا ینقص علی الاتفاق بل یزداد جده و حسناً ... الخ) بقیه دارد

کتاب طریقه ترجمه

حاشیه بر مقاله علم تراجم یا فن ترجمه

دانشمند ارجمند آقای آقا سید محمد - محیط طباطبائی

مندرج در شماره های ۴۸۶۰ و ۴۸۶۱ روزنامه ایران

مقدمه

تنها بهره بنده ازین روزگار اقبال اساطین علم و اساتید ادب بمطالعه کتاب طریقه ترجمه است که هر کدام درباره آن اظهار نظر فرموده و با یاد آوری رنجهائیکه در مدت تألیف برده شده بر این نیاز مند منت بی پایان گذارده اند .

از آنجمله دانشمند ارجمند آقای محیط طباطبائی نیز زحمت مطالعه کتاب را تحمل و نسبت باین بنده توجهی مخصوص مبذول داشته و راجع بیک قسمت از مندرجات کتاب ابراز عقیده نموده اند .

اینک پس از سیاستگزاری - نظر خود را در مواقع ایرادات دانشمند معظم بترتیب توضیح و جهات تفصیلی را جای دیگر که حال اقتضا داشته باشد شرح خواهد داد - بیاری پروردگار -

اول

مرقوم داشته اند : از عبارت نظامی عروضی صاحب چهار مقاله برمیاید که در قرن پنجم و ششم هجری در علم تراجم یافتن ترجمه کتابها یا رساله هائی وجود داشته که سخن سرایان تازه کار بمطالعه آن می پرداخته اندولی از دیر زمانی بدین طرف دیگرنامی ازین فن و کتابی مربوط بدان دیده نشده است و مفهوم کتاب **طریقه ترجمه** از لحاظ اشتمالش بر ترجمه های نشر بنثر از مصداق تراجم نظامی عروضی قدری بالاتر است زیرا مورد استفاده هر دو گروه شاعر و نثر نویس واقع میشود .

وجود و مفهوم تراجم در خارج

عین عبارت نظامی عروضی اینست :

..... اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متاخران پیش چشم کنند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هذر شعر بر صحیفه خرد او منقش گردد تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش بجانب علو میل کند - هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضین و کنز القافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند به استادی که آن داند تا نام استادی را سزاور شود از کلمه **تراجم** که نظامی عروضی در ردیف سرقات آورده و از دو بیت عبارتیکه رشید و طواط در حدائق السحر تحت عنوان ذیل :

الترجمه

این صنعت چنان باشد که شاعر معنی بیت تازی را پارسی

نظم کند یا پارسی را بتازی مثالش الخ

نوشته (و جز این چیز دیگر درباره این موضوع از متقدمین نشان نداریم

چنین برمیاید که شاید استاد ابوالحسن السرخسی و امثاله راجع ترجمه شعر بشعر رساله یا کتابی محتوی اشعار تازی و ترجمه های آن بشعرهای پارسی یا بالعکس بدون بیان قاعده و طریقه ای فراهم آورده باشند . لیکن تا درین باب کتابی نه بینم و یا لااقل بنام آن درفهارس موجود ظفر نیابیم باوجود قراین مخالف نمیتوانیم این حدس را معتبر بدانیم چه آنکه .
اولاً لفظ **قراجم** بیشتر جمع ترجمه بمعنی شرح حال و جمع ترجمان اسم فاعل آمده - جمع ترجمه بمعنی گزارش و نقل از زبانی بدیگر زبان اکثراً بر **قراجمه** بسته میشود - صلاح الدین صفدی گوید .
وللتراجمه فی النقل طریقتان احدهما ... الخ . (رجوع شود بصفحه ۴۶ جلد اول کتاب الغیث المجسم فی شرح لامیه - العجم چاپ مصر در سال ۱۳۰۵ هجری قمری)

ثانیاً : باضوابطی که برای شرح حال نویسی معین و مقرر است (مقاله فن کتابة التراجم استاد علی ادهم دانشمند مصری مندرج در شماره سوم سال ۴۴ مجلد الهلال صفحه ۳۱۰) بدون دانستن شرح زندگانی قراجم اشخاص حکم بسرقت و انتحال و توارد نمیتوان نمود .
 بجهات مرقومه تسلیم بنظر منتقد محترم خالی از اشکال نیست

دوم

آقای منتقد مرقوم فرموده اند : در خاتمه کتاب که راجع بحق الترجمة فصلی نوشته شده بااساس موضوع ارتباطی ندارد - زیرا درمیان ایران وممالک عربی هنوز قرار دادی راجع بترجمه از زبانی بزبان دیگروضع نشده وبآزادی میتوان از عربی بفارسی وبرعکس نقل وترجمه نمود وعیناً باین میماند که کسی کتابی درباره فلسفه الهی بنویسد ودرخاتمه آن راجع بحق تألیف کتاب از قانون مطبوعات باندازه مربوط استفاده کند . . الخ

آری فلسفه الهی باحق التألیف مربوط نیست ولی - طریقه ترجمه باحق الترجمة

همان‌قسم که در لفظ و معنی قدر مشترك دارد همانقدر نیز بایکدیگر ارتباط دارد و قیاس منتقد محترم درست نیست *

موضوع حق الترجمة نه اینست که در ممالك عربی و فارسی
قانون حق الترجمة در
ممالك عربی و جاهای
دیگر دنیا
 زبان - سابقه ندارد بلکه در جاهای دیگر دنیا هم سابقه
 است و هنوز چنین قانونی برای این موضوع وضع نشده
 و همه جاها انتظار دارند که شعبه مخصوصه کمیسیون
 همکاری معارفی دارالانشاء جامعه ملل راپورت خود را در باره مسائل متعلقه
 به مالکیت آثار معنوی بدهد تا از آن قانون حق الترجمة را تدوین نمایند
 و با موجود نبودن قانون حق الترجمة در دنیا - این فصل از کتاب تهیه زمینه‌ای
 برای تدوین قانون حق الترجمة در ایران می‌باشد *
 پس چنانکه گذشت با اصل موضوع بینهایت ارتباط دارد.

سوم

آقای منتقد مینویسد - اصل موضوع کتاب بیست و چهار صفحه است
 و بقیه امثله و شواهد است .

منظور از تالیف این کتاب فراهم آوردن مطالب مختلفه بمنظور کبر
 حجم آن نبوده بلکه مدنظر بیان قواعد و ضوابط مربوطه بموضوع و بر پای
 داشتن بنای طریقه ترجمه بوده است *
 اصل موضوع برای جلد اول آنچه بفکر این بنده رسید از این مقدار بیشتر
 نشد - در صورتیکه با اصول موضوعات خاصه موضوعات علمی بزرگیم چندان
 زیاد نیست - بلکه فروعات باعث کثرت آنها میشود *
 واضع علم نحو و شالده علم نحو را - از سی و دو کلمه ریخته - رشید و طواط
 بنای کتاب حدائق السحر را بر ایناصد بیت مطلب نهاده - بقیه امثله و شواهد است
 و بهمین قیاس بشمرید سائر تصانیف متقدمین را که مطالب اصلیه آنها از همین
 حدود تجاوز نمی نماید *

امیدوارم که دانشمند ارجمند آقای محیط این اساس نو آیین را بعد منظور خود مایه ای بسزا داده - جامعه علم و ادب را مستفید سازند - تا برای مباحث آتیه زمینه مفصل تری بدست یابند .

چهارم

منتقد محترم میگویند: در تمهید مقدمه نوشته شده که گروهی بدین گمانند که اساتید سخن فارسی را در کتب و دواوین عرب مطالعه و تتبعی نبوده - از این جهت ترجمه های آنان را - استراق ، اغارة - توارد خاط-رین پنداشته اند

این مقدمه لزومی نداشته چه آنکه هیچ کس تا کنون ترجمه را در ضمن اغارة و انتحال و توارد مصطح بلاغت ذکر نکرده است و اگر کسی بخواهد ترجمه را در ضمن سرقات محسوب دارد - سرقت معنوی را در نظر گرفته و آنرا از مقوله (سلخ - و نقل و قلب) بشمار میاورد .

* * *

قدماء - ما اصلا بترجمه تفصیلی قائل نبوده اند آنچه را که منتقد محترم سرقت معنوی دانسته اند - سرقت معنوی در آن مورد مصداق ندارد زیرا در مقام شعر فقط دو نفر شاعر وقتی هم زبان نشدند - اگر تراکیب و معانی بعینها گرفته شده باشد ترجمه محضه است ولا غیر .

ابوالعتاهیه

ورق الغصون اذا نظرت دفاتر - مشحونة بادلّة التوحید

سعدی ترجمه کرده است

برگ درختان سبز .. در نظر هوشیار

هر ورقی دفترست - معرفت کردگار

علی (ع) ۲۰۰۰

ای یومی من الموت افر یوم ما قدر او یوم قدر
یوم ما قدر لم اخش الردی واذا قدر لم یغن الحذر

نصرالله بن عبدالحمید ۲۰۰۰

ازمرك حذر كردن دوروز روا نيست روزيكه قضا باشد وروزيكه قضا نيست
 روزيكه قضا باشد كوشش نكند سود روزيكه قضانيست دراو مرك روا نيست

متنبی

اذا رايت ينوب الليث بارزة -- فلا تظن ان الليث مبتسم

عوفی

چون شیر ثیان باز نماید دندان - زنهار گمان مبر که هست او خندان
 در صورتیکه معنی گرفته شده باشد بعضی آنرا ایهام الترجمة نامیده اند
 و بنده اخذ مضمون میداند .

متنبی

اذا رايت ينوب الليث بارزة -- فلا تظن ان الليث مبتسم

اسدی مضمون را گرفته

نباید شد از خنده شه دلیر -- نه خنده است، دندان نمودن ز شیر

شاعر گوید

القول كاللبن المحلوب يسم له -- رد - وكيف يرد الحالب اللبن

سعدی

شرط عقلست صبر تیر انداز -- که چو رفت از کمان نیاید باز

قال الشاعر

ان العلى لا يستباح نكاحها -- الا بحيث تطلق الاعمار

ناظم شناخته نشد

عروس مملکت آن در کنار گیردتک -- که بوسه بردم شمشیر آبدار زند
 با این وصف - مقدمه مرقومه نهایت ازوم را داشت فضلا ازینکه از
 گرده باب اغارة قاعده ترجمه استخراج گردیده است

پنجم

منتقد محترم نوشته اند . (۱) کلمه مترجم بروزن مدحرج بصیغه
 فاعل را خود اعراب از یکصد اند سال بدین طرف بکار برده اند و از لحاظ
 اشتقاق آن از فعل ترجم لغویین سابق هم مانعی تصور نکرده اند (۲) راجع

بلفظ ترجمه و ترجمان نیز بحد کافی سخن رانده نشده و موارد استعمال آنها برای مبتدیان معلوم نیست و هم چنین نسبت بریشه لغة تحقیق بعمل نیامده است

* * *

اول : منظور از عرب مذکور در کتاب طریقه ترجمه - عرب عاربة عرباء است مانند قیس و تمیم و اسد که زبان عربی از آنان گرفته شده.

سیوطی در المزهَر از کتاب **الالفاظ والحروف** چنین نقل نموده

فان هؤلاء هم الذين عنهم اكثر ما اخذ ومعظمه وعليهم اتكل في الغريب وفي الاعراب التصريف ثم - هذيل - وبعض - كنانة - و بعضى الطائيين ولم يؤخذ عن غيرهم من سائر قبائلهم و بالجملة فانه لم يؤخذ عن - حضري قط ولا عن سكان البراري ممن كان يسكن اطراف بلادهم المجاورة لسائر الامم الذين حولهم فانه لم يؤخذ - لامن - لخم و لامن - جذام لمجاورتهم اهل مصر والقبط ولا من - قضاة - و غسان و - اياد - لمجاورتهم اهل الشام و اكثر نصارى يقرؤون بالعبرانية و لامن - تغلب - واليمن فانهم كانوا بالجزيرة مجاورين لليونان ولا من بكر - لمجاورتهم للقبط والفرس ولا من - عبد القيس و ازد - عمان لانهم كانوا بالبحرين مخالطين للهند والفرس ولا من اهل اليمن المقيمين عندهم ولا من حاضرة الحجاز لان الذين نقلوا - اللغة صادفوه حين ابتدوا وابقوا لغة العرب قد خالطوا غيرهم من الامم وفسدت السنتهم والذي نقل اللغة واللسان العربى عن هؤلاء واثبتها فى كتاب قصيرها علما وصناعة - هم اهل البصرة والكوفة فقط من بين امصار العرب بنا برين گفته هاى مستعربان و متعربان از نظر واقف نبودن بر مجارى كلام عرب حجت نخواهد بود - چون استعمالات مصریان هر چند از قداماء باشند ، چنانكه سيد مرتضى ملكرامى مؤلف تاج العروس شارح قاموسى و شيخ فخر الدين بن طريح مؤلف مجمع البحرين - كه كلمه مترجم را بكار برده اند و مناط اعتبار نمي باشد.

اينك عبارت تاج العروس بعينها

ترجمان يفتح العجم من منا كير الجوهري وليس بمسموع من العلماء الانبات

قال ويقال ترجمان مثل ربهقان ای بفتح الاول وضم الثالث . قلت وهذه هي المشهور على الالسنه . (المفسر للسان وقد ترجمه و) ترجم عنه اذا فسر كلامه بلسان آخر قاله الجوهري وقيل نقله من لغة الى اخرى (والفعل يدل على اصالة التاء) فيه تعريض على الجوهري حيث ذكره في رج م مع ان اباحيان قد صرح بان وزنه تفعلان ويويده قول ابن قتيبة في ادب الكاتب ان الترجمة تفعلة من الرجم ثم وقع الخلاف هل هو من الرجم بالحجارة لان المتكلم رمى به او من الرجم بالغيب لان المترجم يتوصل لذلك به - قولان لاتنافي بينهما وهل هو عربي او معرب در غمان فتصرفوا فيه خلاف... الخ (صفحه ۲ جلد هشتم تاج العروس چاپ مصر - فصل التاء من باب الميم) مؤلف مجمع البحرين در كتاب الميم باب ما اوله التاء مينويسد

ترجم : في حديث - الائمة عليهم السلام تراجمته وحيه هي جمع ترجمان وهو المترجم المفسر للسان يقال ترجم فلان كلاماً بينه ووضحه وترجم كلام غيره عبر عنه بلغة غير لغة المتكلم واسم الفاعل ترجمان ... الخ آنچه حجيت داشته و ميتوان آنرا مورد بحث قرار داد كلام عرب عرباء و فصحاء از آنها ميباشد

ابو العلاء معري راست

يعبر سيفه لفظ المنايا - كما شرح الكلام المترجمان

مثنوی گوید

ملاعب جنة لوسار فيها - سليمان لسار بترجمان

و غرض از پارسى زبانان مندرج در كتاب خواص و دانشمندان پارسى زبان هستند كه گفتار آنان مورد استشهاد بوده و سزاوارستاد است - چنانكه بعضى از معارف آنان - اين قياس را - حتى در منشآت عربى خود نموده اند: خواجه استاد ابو الفضل بيهقى در تاريخ معروف خود .. در دو جاى و راغب اصفهاني در كتاب محاضرات - دريك مورد كلمه مترجم را بشرح آنى بكار برده اند

احوال تلك هندی

این تلك پس راجع می بود ولكن لقائى و مشاهدتى و زبانی فصیح داشت و خطی

نیکو بهندوی و فارسی و امیر خواجه را مثال داد تا سخن تلک را بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد و چون این دارات بگذشت تلک از خواص معتمدان خواجه شد و ویرا دبیری و مترجمی کردی باهندوان چنانکه دبیرال بدیوان ما و کارش بالا گرفت و بدیوان خواجه منکه بولفضل و ویرا برپای ایستاده دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی بیغامها بردی و آوردی و کارها سخت نیکو بر گزاردی و چون خواجه در آن محنت افتاد که بیاورده ام - امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمت درگاه فرماید تلک را بپسندید و با بهرام ترجمان یار شد و مرد جوانتر و سخن گویش بود راغب اصفهانی در محاضرات می نویسد .

اسامی المترجمین

جز در این دومورد - جای دیگر از اسانید سخن پارسی حتی در نثرهای آنان استعمال کلمه مترجم دیده نشده است - در صورتیکه از تصرفات کتاب ایمن باشیم میتوانیم حکم الحاق آنرا سائر لغات کتاب **درة الغواص فی اوهام الخواص** حریری بدهیم .

اینک مثالی چند از اسانید که در نظم و نثر کلمه ترجمان را بکار برده اند .

نظامی گنجیه

درا سکندر نامه فرموده

رفتن اسکندر بن یارت کعبه

جهاندار فرموده کاید وزیر	بر رفتن نشیند بر بارگیر
کتب خانه پارسی هر چه بود	اشارت چنین شد که آرند زود
سخنهای سر بسته از هر دری	زهر حکمتی ساخته دفتری
بیوان فرستاد با ترجمان	نبشت از زبانی بدیگر زبان

سنائی

صدر او ترجمان امید است - قدر او سایبان خورشید است

خواجه نظام الملك ۴۰۰

حکایت

امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در خدمت صاحب رسالت سید المرسلین و امام المتقین ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بود و پیغامبر صلی الله علیه و سلم از هر باب سخن درمعدلت و انصاف میگفت عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله در اول جوانی تجارت می کردم و باطراف و اکناف عالم میرفتم در زمان انوشیروان عادل بشهر مدائن رسیدم و بارها در شهر انداختم و میفروختم و اشتران را بصحرا فرستادم با ساربان بجهت علف و آبخور - چون شب هنگام در رسید ساربان بیامد و گفت اشتران را خواجه سرای پسر انوشیروان بحکم برد - چون این سخن بشنیدم دلتک شدم در آن خانه که بار گشوده بودم صاحب خانه خبر یافت گفت بر خیز و ببندگی انوشیروان رو و حال عرضه دار تا اشتران ترا بفروشد باز دادن - دیگر روز علی الصباح برفتم و دست در زنجیر داد بزم مرا بخدمت انوشیروان بردند حاجب سخن باز پرسید چون حال باز گفتم او از ترس و بیم پسر شاه سخن بنوعی دیگر عرضه داشت انوشیروان فرمود تا هزار دینار بمن دادند من شاد گشتم و بخانه بیامدم چون صاحب خانه آن بدید گفت شاه را حال معلوم نشده است باز رو - و احوال باز نمای دیگر بار روز دوم برفتم همچنان حال باز نمودم حاجب سخن بنوعی دیگر گفت فرموده تا هزار دینار دیگر بدادند باز گشتم شادمان باز صاحب خانه فرمود که شاه را سخن معلوم نکرده اند باز روز دیگر هم چنان برفتم و حال باز نمودم حاجب حال را بنوعی دیگر گفت شاه باز فرمود تا هزار دینار دیگر بدادند چون بخانه آمدم صاحب خانه گفت شاه را معلوم نشده است باز رو - چون روز چهارم برفتم و حال باز گفتم شاه را عجب آمد ترجمانی دیگر طلب کرد و حال را از من باز پرسید الخ

حکایت

شنیدم که یکی از ملوک بگوش گران بوده است - چنان اندیشید که آنها که ترجمانی میکنند سخن متظامانرا با او راست نگویند و چون حال او نداند چیزی فرماید که موافق کار او نباشد

فرمود که متظام باید که جامه سرخ پوشید الخ
سعد الدین الورا وینی نویسنده مرزبان نامه

... آزاد چهر گفت شبهت نیست که هر گرا زبان که سفیر ضمیر و
 ترجمان جنانست سخن نه چنان راند که اسماع شنوندگان را در مقاعد قبول
 جای گیرد....

نصرالله بن عبدالله الحمید ترجمان کلیده و دمنه

... و بعض ائم مردان آن اولیتر که اگر از چشم و زبان که دیده بان
 تن و ترجمان دلند خلاقی شناسد بیک اشارت هر دورا باطل گرداند و اگر از
 آن وجه رنجی بیند عین راحت شمرد .

... و باید دانست که رسول زبان ملک و عنوان ضمیر و ترجمان دل اوست

نورالدین محمد زیدری نویسنده نفثه المصدور

تیز تاز قلم که هنگام مهاجرت خفیر سمائر و ترجمان سرائراست بدست گرفته

مؤلف فرهنگ جهانگیری

ترجمان : با اول مفتوح بثنائی زده شخصی را گویند که لغتی را بزبانی
 دیگر تقریر نماید - حکیم خاقانی راست

اهل زبانرا بزبان خرد از ملکوت و ملکه ترجمان

مؤلف برهان قاطع

ترجمان : با حیم و میم بروزن نردبان در فرهنگ جهانگیری شخصی را
 گویند که لغتی را از زبانی بزبانی دیگر تقریر نماید و در قاموس نیز باین
 معنی هست .

ترزبان : بروزن و معنی ترجمان است یعنی شخصی که لغتی را از زبانی
 بزبان دیگر بیان کند و ترزبان را نیز گویند و آن شخص باشد که سخنهای تر
 و تازه نقل کند

ترفان : بروزن دربان مخفف ترزفان است که ترجمان و شخصی زبان

آور باشد

دوم : اگر راجع بلفظ ترجمان و ترجمه بیشتر از آنچه در کتاب طریقه ترجمه نوشته شده نوشته میشد - بواسطه اقتضا نداشتن حال و لازم نبودن بسط در نقل معادله کتاب بهم میخورد - نظر بنده همین قدر سخن راجع بکلمه ترجمه در جلد اول کتاب کافی آمد .

درباره ریشه لفظ : این لفظ عربی است - زیرا عرب در مورد لغت غیر عربی میگوید هذه كلمة اجنبية فافعل بها ما شئت و هر تصرفی که میخواهد نسبت بان کلمه اجنبی مینماید درین مقام هم اگر کلمه ترجمه اجنبیه بود قطعاً عرب مانعی نمیدید که بقاعده قیاسی برای اسم فاعل آن کلمه مترجم بکار برد و خود را مقید نمیکرد که برای صیغه فاعل ترجمان بگوید صاحب کتاب معیار اللغة مینویسد

ترجم فلان کلامه بالجیم ترجمة على فعلل اذا بينه و اوضحه و کلام غیره و عنه اذا عبر عنه بلغة غير لغة المتكلم و اسم الفاعل - الترجمان ... ج تراجم على طرح الزوائد بفتح التاء و بعد الراء الف و كسر الجیم و تراجمة بهاء و الاسم الترجمة بفتح التاء و ضم الجیم جمع تراجم ايضاً و التاء و الجیم اصلیتان و بعضهم جعل التاء زائدة و اوردت في تركيب رجم ولكن الاكثر على اصالة التاء

امروز در ممالک عربی -- فصحاء و علماء در نوشته های خود و دولت در مکاتبات رسمی و قسمت قضائی مخصوصاً رعایت استعمالات لغوی را مینماید اینک یکی از قرارهای (مورخ ۲۰ تشرین دوم سال ۱۳۰۰) محکمه تمیز مصر از کتاب شرح قانون محاکمات حقوقی تالیف سلیم باز نقل میشود
لقد تبين ان اعتراف المستدعى - على الحكم المميز انما هو عدم وجود الترجمان عند روية الدعوى مع ان خصمه روسى و لما كان من مقتضى النظام ان ترى الدعوى الحادثة بين عثمانى و اجنبى

وقیمتها اکثر من الف قرش فی محكمة التجارة . مؤلفه من هیئة مختلطة
 كانت روية الدعوى المرقومة فی محكمه قوينة التجارية بقیاب الترجمان
 والمحكمة غیر مؤلفه من هیئة مختلطة مغایرة للاصول والقانون و لهذا
 تقرر بالاتفاق نقض الحكم المذكور

ششم

مینویسند- چون قواعدیکه نوشته شده منطقی نیست- همان مثلی را که مؤلف
 برای ترجمه عالی ذکر کرده ممکن است دیگری عین همانرا ترجمه مقبول یا
 مرذول بداند

اگر مراد منتقد محترم از منطق چیدن صغری و کبری و گرفتن نتیجه
 است که درین جا مورد ندارد و اگر مقصودشان از منطق میزان ذوق است
 البته ذوقهای سلیمه مقیاس عمل میباشد
 در کتاب نوشته شده :

ترجمان باید قواعد صرف ونحو واصطلاحات ادبیه ومجازات واستعارات
 هر دوزبانیکه ترجمه یکی از آنها بدیگری در نظر دارد - بداند - از این
 گذشته تسلط فنی و آشنائی بموضوع نیز در شیوائی و زیبائی ترجمه بی اندازه
 دخیل است ... الخ

مثال : ابن خلکان در وفیات الاعیان (صفحه ۸۸ ج ۲ چاپ طهران)
 کلمه اردشیر را بشرح ذیل ترجمه مینماید :
 اردشیر : هذا - لفظ عجمی وتفسیره بالعربی - دقیق وحلیب فآرد - دقیق
 و .. شیر - حلیب .. وقیل دقیق و حلاوة . الخ

در صورتیکه این ترجمه موافق قواعد صحیح نیست زیرا :
 ارد .. بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد - بمعنی قهر و خشم وغضب است
 شیر - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت را بعربی اسد گویند
 و معنی اردشیر - شیر خشمگین میشود نه آردوشیر یا آرد وشیره

یا قوت در معجم البلدان (صفحه ۴۲۲ - ج ۳ چاپ مصر) در باره معنی خرکوش که از اعمال نسابور است چنین میگوید

خرکوش: بفتح اوله و تسکین ثانیه و آخره شین و تفسیرها بالفارسیه - اذن الحمار - وهی سکه کبیره بنیسا بور... الخ

باتوجه بتوضیح ذیل فساد ترجمه یا قوت که بواسطه آشنا نبودش بموضوع حادث شده مبرهن میشود

خرکوش: یکی از معانی کلمه خر - بزرگ - است مانند خرگوش و خرپشته - کوش - مخفف - کوشک بمعنی قصر میباشد

بواسطه اینکه کاف از اقواو شین از وسط زبان اداء میشود و کلمه دارای دو کاف بوده در استعمال کوشک بسهولت مرخم و کوش شده معنی آن - کوشک بزرگ است نه گوش خر.

بنا بر این هرگاه ترجمان قواعد مدونه را رعایت نموده بترجمه پرداخت ترجمه هایش در ردیف ترجمه عالی قرار خواهد گرفت بدلیل اینکه از او کسی بهتر نخواهد توانست معانی را در الفاظ بخصوص بگنجاند

قسمت ترجمه های عالی و مرذول کتاب دلیل مدعا است

پایان

امیدوارم هر چه زود تر موفق بنشر جلد دوم بشوم تا مشروح این مسائل بنظر آقای دانشمند محیط طباطبائی برسد - بخواست پروردگار جهان

مجدد العلوی

کتابهای نوین

دانشمندان آذربایجان

کتابیست بسیار مفید و زیبا مشتمل بر شرح حال قریب هزار نفر از علما و حکما و شعرا و عرفای آذربایجان و نمودار آثار هر یک از آنان و نیز مشتمل است بر تاریخ جراید و مجلات آذربایجان از بدو پیدایش تاکنون این کتاب گراندها بدستباری زحمات چندین ساله فاضل مقدم شهیر آقای محمد علی

قریت تبریزی که (گوهر ذات وی از مدحت ما مستغنی است) و در پیشوایی آزادی و نهضت جدید علم و ادب شهره ایران بلکه تمام آفاق جهان میباشند تالیف شده آقای قریت - دارای کتابخانه بسیار مفصلی است که در طوسی يك عمر نسخ گرانهای خطی بسیار از شعرا و عرفا و علما بحکم عشق سرشاری که باینکار دارند در آن کتابخانه فراهم شده و علاوه در تمام کتابخانه های ایران و ترکیه مخصوصاً اسلامبول مطالعات بسیار عمیق فرموده و هیچکس را سراغ نداریم که باندازه ایشان از کتب و نسخ قدیمه و مؤلفان و فهرست های کتب خانه ها اطلاع داشته باشد . با اینحال در خور ایشانست و بس که چنین کتاب سودمندی را در باب دانشمندان آذربایجان تالیف و در حقیقت نام هزاران دانشمند گمنام را در صفحه تاریخ باقی بگذارند

ادبیات منظوم ایران

تالیف شبلی نعمانی

ترجمه سید محمد فخر داعی گیلانی

شبلی نعمانی - مردی حکیم و ادیب و دانشمند و دارای قریحه سرشار و ذوق طبیعی بوده و میتواند گفت در قرون اواخر چنین مرد دانشمند و متبع در شعر فارسی در هندوستان وجود نیافته است . تالیفات و کتب این مرد دانشمند مطبوع دانشمندان دنیا و در فلسفه و ادب مشهور عالمیاست

شبلی نعمانی - میتوان گفت اول کسی است که شعر و شاعری ایرانرا به دوره تقسیم کرده و با سلامت و استقامت ذوق مقام شعر و شاعری بزرگان سخن را در صدد تحقیق برآمده و با آنکه اصلاً هندوستانی است نه فارسی در کمال خوبی از عهده تتبع برآمده و کمتر لغزش و انحراف ذوق داشته است

محاسن و فوائد این کتاب بیش از آنست که بتوان در ذیل يك تقریظ مختصر بدان اشارت کرد و اهل ذوق و ادب بایستی خود بدقت این کتاب را را مطالعه کرده از ثمرات آن برخوردار شوند

اصل کتاب بزبان اردو است و در این زمان فاضل دانش یار و ادیب خرد شعار آقای سید محمد تقی فخر داعی گیلانی بترجمه آن کتاب اقدام

و ترجمه خود را با بیانی شیوا و عبارتی دلکش و ساده انجام و پس از طبع بدسترس عموم افاضل و ادبای دانشمند ایرانی گذاشته است
سایر تالیفات شبلی نعمانی را که هر يك برای فارسی زبانان ایران اهمیتی بسزادارد نیز چنانچه خبر داریم آقای فخر داعی در صد ترجمه و طبع میباشند ما توفیق و سعادت آقای فخر داعی را در انجام اینگونه خدمات ادبی از خداوند خواستار بوده و انتظار داریم که سایر کتب شبلی نعمانی زود بدستیاری این ترجمان شیوا بیان قدم در عالم انتشار بگذارد.

دیوان خسروی

یکی از ارمغان هائی که امروز مرا بدست افتاد دیوان شاعر خوش قریحه (خسروی) است که فرزند دلبد آمرجوم آقای دولت داد برایم فرستادند مطالعه این دیوان و مقدمه که بقلم فاضل معاصر آقای رشید یاسمی بر آن نوشته بود باعث مسرت خاطر گردید. آقای یاسمی بواسطه آنکه باشاعر از نزدیک آشنا بوده اند فصل مشعبي از فضائل اخلاقی، کمالات ایشان را مرقوم داشته اند که در خور تمجید و تحسین میباشد.

خسروی مثل اغلب گویندگان ارمان به شرب عرفانی متعادل بوده و در اشعارش تجلیات روح عرفانی او را توان دید از آنجمله این غزل که در جواب عزل شارق سروده است.

سرای هردو جهان چون برای عشق بپاست	تو نیز اگر دو جهان را دهی بعشق رواست
بذیل عشق بزن چنگ تا شوی جاوید	جز آن بهره چه زنی دست پایمال فناست
هر آنچه در کنف ناخدای الا نیست	اگر چه کشتی نوح است غرق قلم لاست
نشانده شاهد مقصود را بخانه و خویش	بکوه ودشت روانی که کوی دوست کجاست
گل مراد ز شاخ امید خندان است	تو زرگست چو شقائق زهر خون پالاست
بجرم خامیت از می فروش باده نداد	مبین بعین خطا سوی وی که عین خطاست

قصایدی که خسروی در مدیحه امرا و رجال عصر خویش سروده حاکی از قدرت طبع و قریحه توانای اوست و چندین قصیده بفارسی و عربی در مدح ادیب الممالك سروده و ازین جا علاقه کامل او را نسبت بادیب ادیب توان دانست. این علاقه بقدری شدید بوده که در مفارقت او نیز اشعاری سروده و حتی وقتی عکس خود را برای ادیب میفرستاده این اشعار را در پشت عکس نوشته است از بدو نيك این جهان نیست بدل مرا هوس گر هوس است در دلم وصل امیری است و بس من بر او چو صورتم چشم نهاده بر رخش تیرم اگر زنت سر می نکشم به پیش و پس از اشعار عربی که در مدح ادیب الممالك سروده است چند شعر ذیل نقل میشود.

وكان سلوى الحزن قبل بصادق	فابعد فنيا الدهر بعد قطبين
و روضة علم لا تليد ثمارها	ولوا جنت منها البرية دهرين
و مخزن علم و افتخار و سودد	و اخزن كلامن و رائة ثقلين

خسروی علاوه بر آنکه شاعری خوش قریحه بوده در نثر هم دست داشته و مقالات نثر او مثل شمس و طغرا و سایر تالیفات همه درخور استفاده است

اردیبهشت ماه ۱۳۱۰

مَجَلَّةُ اَرْمَغَانُ

شماره دوم

مطابق مه ۱۹۳۶

تأسیس بهمن ۱۲۹۸ هجری

سال هفدهم

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

استاد رفیع الدین لنبانی

یکی از ستادید سخن و اساطین علوم باستان استاد رفیع الدین لنبانی اصفهانیست این استاد در دو زبان پارسی و تازی شاعری توانا و همه بزرگان سخن باستانی وی اعتراف داشته و بگفتار وی در فرهنگ ها استشهاد کرده اند . جای بسی تأسف است که دیوان کامل این استاد در دست نیست و مانند هزاران دیوان گرانهای دیگر در آتش حوادث روزگار سوخته است . در تذکره ها جز معدودی شعر از او مسطور نیست و فقط دیوان مختصری در حدود هزار بیت از او در دست میباشد . چند سال قبل يك دفتر کهن سال منحصر در فرد که در حدود ششصد و اند هجری نگاشته شده و مشتمل بر بسیاری از اشعار تازی و خط عربی این استاد است که در روزهای آغاز تدریس اشعار و انشاء فرموده ما را بدست افتاد ولی از اساطین اوراق بسیار افتاده است . این نسخه منحصر بفرد و گرانها از کتابخانه مدون حاج فرهاد میرزای معتمدالدوله بوده و در حواشی بخط آن مرد فاضل دانشمند گامی شرح مختصری نگاشته شده است در این دفتر قریب دو هزار بیت نظم و نثر عربی و کمی فارسی و ملمع بی نظیر ثبت است و اگر چنین نسخه از دیوان فارسی وی نیز بدست آید قیمت مهم آثار وی زنده خواهد شد .

شرح حال استاد رفیع الدین

شرح حال کامل این استاد کامل در دست نیست و گاهی تذکره نویسان باختصار از و نامی برده اند این اوقات بر حسب خواست ما فاضل متبحر و دانشمند محقق محیط طباطبائی اصفهانی نگارش حال و تحقیق و تدقیق در آثار این استاد را عهده دار شده و الحاق شایان چنان دانشمند عمیق فکرات که در گنجینه آثار این استاد بتحقیق و تدقیق پرداخته یکی از بزرگان کشور فضل و سخن را بجایمه فضل و ادب کنونی بشناساند . اینک در این شماره مقاله اول از شرح حال استاد بقلم آقای محیط طبع و ارباب فضل و هنر به استفاده و استفاضه دعوت میشوند

وحید

رفیع الدین لبنانی

درمیان سخنوران معروف ایران چند تن را میشناسیم که بدو زبان فارسی و عربی سخن سروده‌اند و همانطور که تراوش قریحه ایشان اکنون آرایش ادبیات فارسی مییابد نتیجه طبع آنان از گوهرهای گرانبهای زبان عربی بشمار میرود. گذشته از مسعود سعد و خاقانی و نظیرهای ایشان که در ضمن آثار و دیوانهای خود قسمتهای کرچک از نظم عربی بیادگار گذارده‌اند مانند رشید و طواط و ابوالحسن باخرزی و رفیع الدین لبنانی و شرف الدین شفرویه نیز از رزوم ایران برخاسته‌اند که درمیان هنرمندان عرب و عجم نظم و نثر فارسی و تازی ایشان مایه سرافرازی و مباحثات و نماینده نیروی استعداد ادبی ایرانیان مییابد. همانطور که دیوان نظم و نثر فارسی رشید را امروز فارسی زبانان دست بدست میدهند رسائل تازی او را در ممالک عربی نمونه عالی نثر ادبی بشمار می‌آورند. رباعیات فارسی باخرزی که عوفی از طریق ما او گرفته و در لباب الالباب ضبط کرده است پسند دل‌های ماست ولی قصائد او که در مدیه القصر باقصائد بزرگان عرب دعوی برابری و همسری دارد در شام و مصر و عراق و حجاز تحفه اصحاب ادب است.

سخن منظوم شرف الدین شفرویه اصفهانی که چون کبریت احمر کمیاب و گرانبهاست همیشه در ایران آرزوی علاقه مندان ادب بوده ولی اطباق الذهب او را در مصر و مغرب گرانبهارین ارمغان مشرق میدادند. از این میان آنکه امروز پایه و مایه ادبی او درمیان ادبای ایران و عرب مجهول مانده و چون دست تصرف روزگار دیوانش و نظم او را از نظرها مکتوم داشته مقامش نامعلوم مانده است ابوطاهر رفیع الدین عبدالعزیز بن مسعود بن عبدالعزیز اصفهانی لبنانی شاعر شهید می‌باشد. رفیع الدین در روزگار خود چندان شهرت داشته که از میانه صدها سخنوران عراق عوفی تنها نام او چهار تن دیگر را در لباب الالباب یاد کرده و سخن آنان را شاهد آورده است و در صورتیکه دو تن از ایشان نظامی گنجای و جمال الدین اصفهانی است معلوم میشود که رفیع الدین علاوه بر هم‌معصری هم‌تا و هم‌دوش ایشان بشمار می‌آمده است.

جمال‌الدین خجندی بسال ۴۸۱ که هنوز آغاز کار سخنوری رفیع‌الدین بوده در قزوین بر فراز منبر از سخن منظوم او روایت میکرد و مردم قزوین شعر عربی او را از جمال خجندی می‌آموختند و آنرا تحفه اصفهان میدانستند .

دیوان فارسی رفیع‌الدین که بدو یاسه هزار بیت میرسیده امروز بهزار و صد بیت یا اندکی کم و بیش محدود شده و در عین حال چندان کمیاب میباشد که بیش از نسخه‌های معدودی از آن در ایران و فرنگ سراغ نداریم اما دیوان نظم و نثر عربی او از دیر زمانی چنان فراموش شد که بجز يك یا دو ترکیب بند ملمع و یک نامه عربی از او دیگر نمونه‌ای در دست نبود . تا آنکه فاضل‌الهی شامل حال شد و نسخه‌ای از آن که در هفتصد و بیست و هشت هجری نوشته شده بدست سخنور ارجمند آقای وحید مدیر محترم مجله ارمغان آمد و با اینکه قسمتهای مهمی از آن که بیشتر مربوط بنظم فارسی او بوده از بین رفته باز در حدود دوهزار بیت اثر عربی از نظم و نثر او بلکه بیشتر هنوز بیاد گر در این دیوان محفوظ مانده است .

سه سال پیش که این دیوان در دسترس استفاده من قرار گرفت و ضمناً در مجموعه‌ای متعلق به دوست معظم آقای سعید نفیسی که برسم امانت در دست نگارنده بود بانصد بیتی از سخن فارسی او یافت در صدد برآمد که از روی آن دو مأخذ مختصری راجع بشرح احوال او در نامه گرامی اره‌غان بنویسد . متأسفانه حوادثی پیش آمد که یادداشت‌های مربوط بدان را نا بود ساخت و اینک که بتقاضای یگانه دوست فرزانه سخنور بار دیگر در صدد تدوین ترجمه حالی برای رفیع‌الدین هستم ناگزیر از آن شده که از نو بهمه آن مأخذها رجوع کرده در حقیقت کار دوباره‌ای را انجام دهم . خوشبختانه در این ضمن نسخه‌ای از دیوان فارسی او هم بدست آمد که نسبت بهمه نسخه‌ها کاملتر میباشد با وجود این چون عظمت مقام ادبی رفیع‌الدین اقتضای بیش از این یادآوری میکند بسیار خرسند و خوشنودم که در احیای نام یکی از هموطنان بلکه بزرگتر کسی از همشهریان خود توانسته‌ام خدمت کوچکی ادبی تازه‌ای را انجام دهم .

نام و نشان رفیع‌الدین ابوطاهر عبدالعزیز بن مسعود بن عبدالعزیز لنبانی اصفهانی از خاندانی بوجود آمده که افراد آن خانواده بیشتر با علم و ادب سروکار داشته‌اند پدرش مسعود که در آغاز سخنوری پسرش پیرمردی بوده از قراریکه رفیع‌الدین در مکتوبی بصدر

خجند معروفی میکند از اهل علم و شایسته کار کتابداری بوده است خانواده او اساساً با خجندیان اصفهان بستگی کامل داشته اند زیرا رفیع الدین در نظم و نثر خود همیشه خجندیان را بخدمات نیاکانش یاد آوری میدهد برادر او امام کامل الدین نیز یکی از دانشمندان و شاعران عربی زبان اصفهان بوده که غالباً در گیلایگان میزیسته است برخی رفیع را همشیره زاده جمال الدین عبدالرزاق نوشته اند ولی چنانکه خود در یکی از فسیده های عربی عزیز الدین مستوفی وزیر طغرل خطاب میکند خالوهایش از مردم لبنان بوده اند

رفیع الدین در یکنمان در اصفهان بدو تن شاعر مشهور گفته میشده که عوفی اتفاقاً بنام و سخن هر دو اشاره میکند یکی رفیع الدین مرزبان فارسی معروف به دبیر و دیگری رفیع الدین عبدالعزیز لبنانی که از قضا هر دو سخنور معروف بوده اند اما کسانی که نام او را مسعود نوشته اند و مانند جمال الدین عبدالرزاق نام پدر را بجای نام او قرار داده اند دچار اشتباهی گردیده و وجود دو رفیع لبنانی قائل شده اند که یکی رفیع الدین عبدالعزیز و دیگری رفیع الدین مسعود باشد. خوشبختانه سخنی که در ذیل ترجمه احوال ایشان ایراد کرده اند هر دو از گفتار یکتن و در دیوان و ذیل تراجم دیگر بنام رفیع الدین عبدالعزیز ضبط شده است. در صورتی که خود شاعر در ضمن قطعه ای که به عزیز الدین کاشی وزیر طغرل فرستاده میگوید :

بنده عبدالعزیز لبنانی الخ . دیگر در اینکه نامش عبدالعزیز است شکی باقی نمی ماند نام او و پدرش را سیوطی عبدالعزیز بن محمد آورده ولی چنانکه پیش خود حدس زده بودیم سیوطی احوال او را مانند غالب تراجم رجال دیگر از کتاب وافی صفدی برداشته و چنانکه روش او و همه پر نویسان است دیگر کمتر دقت بخرج داده و نام پدرش را بخطا ضبط گرفته است و چون دست رس به فهرست اعلام کتاب صفدی پیدا کردیم دیده شد که در آنجا نام او را عبدالعزیز بن مسعود بن عبدالعزیز لبنانی، ابوطاهر شاعر قید کرده است. ما خد صفدی نیز چنانکه حدس میزنیم قاعدتاً باید کتاب تدوین رافعی قزوینی باشد که خوشبختانه نسخه او در مصر و شام و ترکیه هنوز باقی مانده و شاید روزی در دسترس مانیز قرار گیرد و آنگاه خواهیم دید که بهمین اسم و رسم در آنجا نام دارد .

ایکاش وزارت معارف نسخه عکسی از روی این کتاب بقسط دانشمند معظم جناب آقای راد وزیر مختار ایران در قاهره از روی نسخه کتابخانه اسکدریه تهیه میکرد

در نسبت لبنانی اگر چه برخی بطور خطا آنرا لبنانی مینویسند ولی مسلم مایه این اشتباه جناس خطی است. در فهرست وافی که گابریلی (۱) ایتالیائی چاپ کرده لبنانی را البستانی الاصبهانی نوشته و در بغیه چاپ مصر آنرا البنانی الاصبهانی نگاشته ولی چنانکه از قریبه معلوم میشود آشنابودن خوانندگان باصل کلمه نسبت این اشتباهها را تولید کرده و بیشک در اصل همان لبنانی بوده است نظیر این اشتباه اینست که کاتب دیوان کهن کتابخانه ارمغان در ضمن یکی از نامه‌های اولبنان را پس از آنکه بارها درست نوشته البنان نوشته و از سیاق مکتوب مسلم است که لبنان میباشد :

اقترح علی بعض الاصدقاء من یثیق منی بحسن الاخاء ان اتقد الی البنان
رواحنتهزه استرواحاً فقلت انها ضیعة اکل علیها الدهر و شرب و اکثرها
علی ماتسمعون خرب لایوجد بها سد جوع و لامقر هجوع .
لبنانی - در نسبت به لبنان دو قسم منسوب داریم یکی ساکنان کوی را از اصفهان که مجاور دروازه لبنان بوده و محله باب لبنان نامداشته لبنانی میگفته‌اند و دیگر مردم قریه ای که در خارج دروازه مذکور بوده و تا شهر قدیم فاصله‌ای نداشته است لبنانی خوانده میشوند .

رفیع الدین چنانکه در ترجمه احوال او غالباً نوشته‌اند و خود هم در ظم و ثر اشاره میکند از قریه لبنان بوده ولی در اصفهان میزیسته و بدین شهر وابستگی مخصوص داشته‌است در ابامی که بحکم اخبار از اصفهان بهمدان تبعید شده پیوسته در قصیده‌های خود یاد از جی میکند و در فراق دوستان اصفهان مینالد .
میلاذ او - پیش از آنکه عبداللطیف خجندی بسفر حج رود و در بازگشت از آن بمیرد رفیع الدین بخدمت او پیوست و چون سال مرگت صدرالدین عبداللطیف بانصد و هشتاد هجری بوده ناچار در این تاریخ از عمر شاعر باندازه میگذشته که میتواندست عهده دار خدمت کتابخانه صدر خجندی باشد چنانکه در این نامه مینویسد :
سمع العبدان خازن دارالکتب اختزل حتی اعتزل ولم یزل اهل الکتاب
یحرفون الکلم عن مواضعه و یستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و العبد
خیر منه زکوة و اقرب رحماً و ان له اباشیخاً کبیراً فخذ احدنا مکانه انا نریک
من المحسنین و السلام

و این نامه او که بعدها منظور نظر نویسندگان بوده چنانکه قزوینی در آثار البلاد خود آنرا نقل کرده نباید تراوش خامه جوانی باشد که کمتر از بیست بلکه کمتر از سی سال از دوره حیات او گذشته باشد.

قصیده عربی که در مدح عبداللطیف خجندی سروده باز گواهی است بر اینکه پیش از مرگ صدر شاعری فاضل و جوانی کامل بوده و برای نمونه چند بیت از آنرا یاد میکنیم.

اما ترانی لالوی علی طمع	ولا لما فات استعدي علی الیاس
عف الرجاء قنوع الحرص منزویا	اجر فی ظلف اذ یال افلاسی
فلا یرقرق من دمعی ربی طلل	ولا معالم بالیداء ادراسی
و لا احن الی ظبی بذی سام	هیئات ما بظباء الوحش ایناسی
و انما انا حیث الکاس ینزعها	ساقی المدامة من حاس الی حاس
فلیصنع الدهر ایا شاء بی فلقد	انخت بالعطن الازدی اعناسی
وفی ظلال الخجندیین رحب دزی	نقضت فیه عن الترحال احلاسی

از این برتر در ضمن قصیده‌ای که بمدح عزیزالدین مستوفی وزیر طغرل سروده میگوید:

و نازعنی الشباب زمان سوء	حیاتی فیه من احدی البلیا
الم ترنی افقت من التصابی	و ودعت الصبابة والصبایا
وحل اللهو بعد الشیب منی	محل الشر من مقل الفقیایا

در صورتیکه این عزیزالدین را طغرل در سال ۸۴۰ هـ گرفت و کشت شاید عمر رفیع‌الدین هنگام سرودن این قصیده که اشاره به آغاز پیری میکند کمتر از سی سال نباشد.

در این صورت نباید تولد رفیع‌الدین از فاصله ۵۰۰ یا ۵۰۰۰ برتر اتفاق افتاده باشد. و آنانکه قتل او را در ۸۴۰ هـ در آشوب اصفهان که در این حدود بوده دانسته و اشاره بجوانی او کرده‌اند قطع نظر از اینکه این سال مرك او نیست و تقریباً در حدود چهل و شش سال دیگر پس از این تاریخ میزیسته است باز از راه دیگر استنباط میشود که در ۸۴۰ هـ حدود آن رفیع‌الدین جوان کاملی بوده است.

تاریخ وفات او

برای سال وفات او دو روایت در دست است یکی ۵۸۴ که گابریلی در فهرست صفدی قید کرده و چنانکه از پیش حدس زده شد گویا رافعی در تدوین نوشته ماخذ صفدی درباره وفات او همان کتاب تدوین رافعی است اکنون چون منظور ما فقط تعیین تاریخ مرگ اوست کاری بذکر علت و موجب آن نداریم و بنقل روایت دیگر میپردازیم.

تقی الدین کاشی مرگ رفیع الدین را در سال ۶۳۰ نوشته و بعد ها آذر و دیگران این تاریخ را از او گرفته اند ولی بدست نویسندگان کتابها تصحیف و تحریف شده برخی ۶۰۳ و برخی ۶۶۳ نوشته اند از مقایسه معلوم میشود که هر دو تاریخ از روی همان ۶۳۰ گرفته شده و بهمین نظر اختلاف بوده که در غالب نسخه های آتشکده از تحریر تاریخ چشم پوشیده اند و از چندین نسخه خطی آتشکده که دیده شده تنها در دو نسخه ۶۳۰ است و بقیه یا غلط است یا آنکه ابدأ نوشته نشده اما متن تقی الدین بصورتی نقل شده که قابل اینگونه تحریفات نیست. (نشین و ستمانه) از میانه این دو تاریخ نخستین بیشک خطائی است که گویا از رافعی شروع شده و به دیگران رسیده است. زیرا در دیوان او مدح مستنصر بالله عباسی و وزیر او مؤبد الدین المکین القمی را مینگریم و در صورتیکه خلافت مستنصر از ۶۲۴ شروع میشود نباید پیش از این تاریخ وفات یا قتل او اتفاق افتاده باشد در این صورت از ۶۲۳ تا ۶۳۰ در یکی از این سالها جام مرگ را نوشیده است و چون ۶۳۰ در ماخذها موجود است لذا اختیار آن اولی میباشد. از مقایسه بین تاریخ تولد و وفات او معلوم میشود که رفیع الدین بیش از هفتاد سال نزیسته و تاسف هایی که نویسندگان تذکره غالباً بر جوانمرگی او خورده اند مفت از کیسه شان بدر رفته است

بقیه دارد

حکیم سنائی

آثار نظم و نثری نقل از يك - فینه کهن - سال

این نامه را حکیم سنائی بدوستی نوشته در طلب قدری آرد

بسم الله الرحمن الرحيم

قال عز من قال وقوله الحق فلينظر ايها الزكي طعاما

بخشش بینش بر بخشانیده آفرینش حکایت می کند از آن مستانی که
 بوئی از شرابخانه قدم یافتند و سیصد و نه سال در يك مستی بودند و چون
 از ولایت شراب در ولایت طعام افتادند وصیتشان بشملیخا این بود که
 فلینظر ایها الزکی طعاما غرض از تثبیت و ترتیب آنست که این آزاد مرد خواجه عبدالصمد
 تملیخای منست و بمدد تو بزرگ محتاج اینک مدت چهار ماهست تا این عارضه
 عسر سیاه روی گونه من زرد کرده است اگر خواهد که سر من سبز بماند
 و سینه حاسدان من کبود گردد بسپیدی آرد مرا میزبانی کند و اگر ترا
 آرزوی دیدار من میکنند مرا نیز آرزوی شکر شکرین تو میکنند . روزی
 که خواجه عبدالصمد دام توفیق صواب بیند و میعاد نهد بیاید تا چشم باقای
 وی روشن کنم که حکیمان گفته اند لقاء الخلیل شفاء العلیل و بایرام معذور
 دارد و خدمت من بخواجه ویرمن معزالدین احمد گرامی چون برسد برساند
 و بدعای عاشقاناش وصیت کند والدعاء .

من حکیم سنائی

جفای چرخ و غم بیکسی چنانم کرد

که برد و کس بود حسرت از جگر خواری

یکی بر آنکه ز راه عدم بملك وجود

نیامد و خبرش نیست از گرفتاری

دگر بر آنکه در این خاکدان بر غم و درد

بخواب رفت و نکرد آرزوی بیداری

بچنك محنت و غم آنچنان گرفتارم

که شخص غم گندم صبح و شام غم خواری

غم فراق چنان زار و نا توانم کرد
 که سایه را ز قفای کشم بدشواری (۱)
 محبتی ز تو جا کرده در دلم که اگر
 ز سینه ام دل غمدیده را بروی آری
 بروی نیایم از دل بجز محبت تو
 بامتحانش اگر سالها بیفشاری

آثار انجمن نظامی

عمران صابی از حضرت رضا علیه السلام سؤال کرد (اهو فی الخلق
 ام الخلق فیه) یعنی آیا خدا در خلق است یا خلق در خدا پس جواب مفصلی شنید . این
 موضوع را شاعر توانای نیرومند آقای عبرت مصاحبی در تغزل مائندی منظوم داشته
 که الحق حد سخن است و جز ایشان را بدینگونه سخن دسترس نیست .

تغزل

شبی گفتم بدان دلداری جان	جهان در تست یا تو در جهانی
جوابم داد کای جویای اسرار	روان در تست یا تو در روانی
چو در آینه بینی خوشتن را	بود اندر تو او یا تو در آنی
اگر آینه باشد در تو از چیست	که بی آینه خود از خود نهانی
و گر باشی تو در آینه چو نست	که دروی در غیاب خود نعمانی
گل اندر بوی یا بویت در گل	بگو گر بلبل این بوستانی
بود در باده مستی یا عکس است	مرا آگاه کن گر میتوانی
تو چون خود را نمیدانی که چونی	وجود ذات بیچون را چه دانی
چه جای لفظ کاندر فکر دانا	نمی گنجد بیان این معانی

(۱) این مصراع را در تحفه سامی دیده شد که یکی از شعرای عصر صفوی سرقت مذموم کرده و بدین شکل در آورده (که سایه را تدرانم کشید از پی خویش) بخاطر دارم که یکی از شعرای اینزمان هم عین مصراع را از شاعر عصر صفوی بغارت برده است .

خرد را پیش و کردیم و غافل
 نشان یابد کجا اندیشه از تو
 همیدانم که هستی نیست جز تو
 خرابات ایمن آباد است میکوش
 بود آن زنده جاوید عبرت
 که از کوران نیاید دیده بانی
 که داری نام لیکن بی نشانی
 نمی دانم کئی تا گویم آنی
 که تا خود را مگر آنجا رسانی
 که گردد در بقای دوست فانی

غزل

تا دیدم از تو این همه لطف عمیم را
 آنجا که غفو عام تو بخشد گناه خصم
 از گریه های تلخ صراحی مسلم است
 پیداست زان یتیم که بیهوده گفته اند
 تا بوئی از جهان نرسد بر مشام من
 ما را غم یتیمی ابناء خود چراست
 دست از کرم بدار که این قوم هرزه سنج
 از یاد بردم آنهمه امید و بیم را
 دیگر چه اعتبار صحیح و سقیم را
 کاخر ندامتی است شراب و ندیم را
 حادث قبول بار نیاید قدیم را
 ای کاش ره نبود به خاکم نسیم را
 جائی که چون تو ایست بدر آن یتیم را
 فرقی نمی کنند کریم و لثیم را

گر بیزبان بصدق نمی بود چون امیر

قربی چنان نصیب نمیشد کلیم را

امیر فیروز کوهی

غزل

از دل خسته من گر خبری بود ترا
 طفلی و قدر محبت بسزا نشناسی
 جان من کاست ز تار یکی و تهائی کاش
 ای جزا کرده به عشاق و هنردانسته
 بر من آید و دست حقایق تو زاندازه گذشت
 نشدی حال دلم چون سر زلف تو بریش
 تا بفریاد سهیلی رسد آن سزگین دل
 بیادت سوی عاشق گذری بود ترا
 ورنه در ماتم من چشم تری بود ترا
 ای شب تیره هجران سحری بود ترا
 غیر از این کاش هم آخر هذری بود ترا
 کاشکی مهر و وفاهم قدری بود ترا
 گر بکارم بعنایت نظری بود ترا
 کاش ای ناله در آندل اثری بود ترا

س.م. خه انساری

غزل

چنان بدوستیت خاطر ایمن است مرا که گوش پیخبر از حرف دشمن است مرا
 مزن بخرمنم آتش که خود بدوری تو نفس زسوز درون برق خرمی است مرا
 بگریه هم گریه وانشد زعقده دل دگر چه جای گریبان دریدن است مرا
 اگر چه دست من ایگل بدامنت نرسید ولیک جای تو خالی بدامن است مرا
 درون سینه مجروح خود نمیدانم چه آتشی است که سوزنده تن است مرا
 شبست و خانه تاریک خالی از روزن ز برق آه جگر سوز روشن است مرا
 مقیم می‌کده ام سر بزیر از آن دارم که بار منت ساقی بگردن است مرا
 بوصل آن گل رعنا اگر رسم گلچین
 دگر چکار بنگلهای گلشن است مرا

احمد - گلچین

عبدالله هاتفی جامی

یکی از شعرای زبردست قرن دهم هجری است و ما اینک بدانچه
 سام میرزای صفوی مؤلف تحفه سامی در شرح حال وی نگاشته اکتفا
 میکنیم و شاید پس از این تفصیل شرح حال وی ثبت افتد.
 سام میرزای صفوی در شرح حال وی چنین مینگارد :
 ملاهاتفی - زبده شعرا و افصح فصحا بوده و در شعر خصوصاً مثنوی
 گوی مسابقت از امثال و اقرا ن ربوده مولد او جام است و خواهر زاده مولانا
 جامیست در تتبع خمسه نظامی چهار کتاب در رشته نظم کشیده گویند او را دغدغه
 تتبع خمسه شد با مولانا جامی مطارحه کرد او گفت توجواب این سه بیت حکیم
 فردوسی طوسی را بنوی.

بیت

گوش بر نشانی بیاغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 همان میوه تاج بر آورد

درختی که تلخست ویرا سرشت
 و ر از جوی خلدش بهنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد



اگر جواب این سه بیت را گفتی سایر ابیات را نیز جواب توانی گفت
مولانا عبدالله این چهار بیت را گفت .

بیت

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت
هنگام آن بیضه پروردنش زانجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمه سلسبیل در آن بیضه دم دردمد جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ برد رنج بیهوده طاوس باغ

هرچند این ابیات در برابر اشعار فردوسی و سخی ندارد اما جامی تحسین
کرده رخصت خمسه گفتن داد و دیگر مولانا عبدالله استدعای این نمود که افتتاح
لیای و مجنون شما بکنید مولانا جامی این بیت گفت .

بیت

این نامه که خامه کرد بنیاد توقع قبول روزیش بساد
این دعا در حق او مستجاب شده باتمام آن توفیق یافت والحق بسیار
خوب گفته این دو بیت از آن کتابست .

بیت

بیراهن آل آن بریوش افروخته چون تنور آتش
شد زانوی پای آن یگانه موئی گرهش در میانه

دیگر این چند بیت از کتاب خسرو و شیرین در مذمت زال فرهاد کش از دست
بود هر چشم سبزش شیشه زهر ز چشم سبز او صد فتنه در شهر
زدندان خالیش بودی دهانی چو گور کهنه بی استخوانی
زحل کامد جهان را آنحس اکبر بود خالی ز روی آن بد اختر
دو شاخ آمد دوبایش درد و غم را دری بکشاده دهلز عدم را

این بیت در صفت شکار کردن خسرو از آن کتابست .

بیت

ز طبل باز آن شیرین شمایل شده رقص مرغ نیم بسمل

دیگر هفت منظر که بطرز هفت بیکر گفته اگرچه درخور مثنویات او نیست اما حکایت های خوب بسته این چند بیت در نصیحت فرزندان از آن کتابست .

بیت

ای سپهر جمال را مه نو تا نکردد نقاب رویت موی هر که چیزی برای گمان دهدت میکن از صحبت بدان پرهیز تا رخت ساده و جمیل بود پسرانی که باده خواه شوند پسران را کنند دوکار خراب وای بر آن پسر هزاران وای سرخ وزردی که لایق مردست بهر زن جامه سرخ وزرد آمد عیب باشد زمرد ریشینه	نکته چند گویمت بشنو روی رو گشاده بر سر کوی نستانی اگر چه جان دهدت همچو خاشاک خشک از آتش تیز می مخور گر چه سلسبیل بود از می سرخ روسیاه شوند هوس زیت و هوای شراب که بود می پرست و خود آرای اشک گلدگون و چهره زردست از چنان رنگ تنک مرد آمد ناز کردن به حسن پیشینه
---	--

دیگر تیمور نامه که در مقابل اسکندر نامه گفته و آن کتاب را بعدت چهل سال تمام کرده چرا که چند نوبت بعد از اتمام بعضی ابیات را پسندنا کرده از انجا بیرون کرده و از آن موازی بیست هزار بیت اصل کتابست و فی الواقع آن نظم بسیار خوب و متین است و شاعرانه واقع شده این چند بیت درصفت جنگ از آن کتابست .

بیت

زده تیغ و نیزه یلان بیدریغ کمان خم چو ابروی خوبان شده کله خودها گشته گلدگون همه نه از قتل کس نیزه ها منفعل	شده نیزه گلدگون و گلدنار تیغ زهر گوشه غارتگر جان شده چو دلهای عشاق پر خون همه چو بالا بلنداف بیرحم دل
---	--

شده برچم طوقها فتنه بار
 به بیداد خو کرده گرز گران
 چو گیسوی کافر دلان تبار
 چو دلهای سنکین سیمین بران
 سرنا تراشیده چون خار پشت
 فتاده در آن بهن دشت درشت

مولانا عبدالله در خرچرد جام که یکی از قصبات خراسانست و مولد اوست چهار باغی ساخته و در آنجا متوطن شده بود اکثر اوقات در آنرا بسته به مردم کم اختلاط می نمود و در شهر سنه سیع عشر و تسعمائه ۹۱۷ که صاحب قمران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند در حوالی قصبه مذکور جهت زیارت منظور افریدگار شاه قاسم انوار قدس سره نزول فرموده برسپیل گشت بدر باغ مذکور رسیدند در بسته یافتند از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود چند کس بالا رفته و مولانا را خبر کردند باستقبال آنحضرت شتافته روی نیاز بر زمین نهاد و آنحضرت احوال مولانا پرسیده بعد از وقوف بر احوال قدم بر کلبه او رنجه فرمودند و از کمال مکارم اخلاق بر گلبیم درویشانه او نشست و از ما حضری که آوردند تناول فرمودند بعد از آن طالب شعر شدند مولانا بیتی چند از شعر خود خواند تحسین فرمودند و او را بنظم فتوحات شاهی مامور گردانیدند مولانا انکشت قبول بر دیده نهاد و منظور عنایت بلاغیت شده موازی هزار بیت از آن کتاب را بنظم آورد اما با تمام آن توفیق نیافت والحق اگران مثنوی تمام میشد ناخنگ تمام مثنویات او می شد این چند بیت در صفت آنحضرت از آن کتابست .

بیت

برو ختم شد منصب سروری
 مثل در زمانه بفرزانگی
 چو بر حدش آیین پیغمبری
 سرشته ز مردی و مردانگی
 چه مردیکه هر کس که نامش شنود
 دگر زن نیامد از او در وجود
 نمی آورد تناب بذلش درم
 درم منتهی بی نهایت کرم
 نه دخل که نین اگر ضمه بود
 ز اندازه بذل او که

همه پادشاهان شده بست. او چو شاهان شطرنج در دست او
 ز شاهان شطرنج او بیشکی بود شاه بهرام چوین یکی
 وفات مولانا در قصبه خرچرد اتفاق افتاده در چهار باغ مذکور مدفون
 شد تاریخ او را (جامی ثانی چه شد) ۹۲۷ یافتند.

نقاشی در عصر صفوی

يك فصل از كتاب (التصوير فى الاسلام)

اقتباس از مجله الهلال

دوره حکمرانی پادشاهان صفویه در ایران عصر ترقی و تعالی صنعت نقاشی
 بشمار میاید و در دو قرن دهم و یازدهم هجری (شانزدهم و هفدهم میلادی) و
 ربع اول از قرن دوازدهم که تقریباً يك نیمه از دوره حکمرانی پادشاهان صفویه
 است فن نقاشی در ایران مقام بزرگ و درجه اعلی را حائز گردید .
 شاه اسمعیل سرسلسه صفویه پس از اینکه هرات را فتح کرد اهل صنعت
 و فن از هرات بتدریج هجرت کردند و به زاد نقاش بزرگ و معروف را شاه بریاست
 کتابخانه سلطنتی که در آن زمان بمنزله دارالفنون بوده برقرار ساخت .
 در حقیقت مدرسه صنعتی صفویه در همین موقع افتتاح گردید و بدستیاری
 استاد بزرگ بهزاد و سایر صنعت گران از اهل هرات و شهرهای دیگر فن نقاشی
 رو به ترقی و کمال نهاده و تانیمه عصر سلطنت صفوی راه کمال را پیموده و
 آنهمه کارهای بزرگ و نقش های شکفت از این مدرسه بظهور پیوست .
 شاه اسمعیل چون دو تمام دوره پادشاهی خود بجنگ و جهانگیری مشغول
 بود با اینکه مدرسه صنعت را او بنا کننده است بتشویق و ترغیب و ترقی صنعت
 بحد کمال کامیاب نشد و کونی تشویق و ترغیب را برای جانشین خود شادطهماسب
 نصیب و میراث گذاشت .

شاه طهماسب در ۹۳۰ هـ (۱۵۲۴) بر تخت نشست و تا سال ۹۸۴ (۱۵۷۶)

یعنی پنجاه و چهار سال پادشاهی کرد . در عصر او که خود نیز نقاش ماهری
 بود سلطان محمد نقاش بریاست مدرسه صنعت صفوی برگزیده شد و بین سلطان

محمد و بهزاد و آقا میرك دوستی حقیقی برقرار بود .

پیش از عصر صفوی قاشان و صنعتگران ایران در جامعه قدر و احترامی چندان نداشتند ولی در عصر صفوی دارای جاه و احترام شدند زیرا امرا و بزرگان ایران به پیروی پادشاهان صفوی در مقام خریداری آثار و صنایع آنان برآمده و کتب شعر و ادب بسیار در این عصر بخط خطاطان بزرگ نوشته شد و بقاشی و تصویرهای قاشان مزین گردید که هنوز بسیاری از آن کتب زینت بخش موزه های بزرگ و کتابخانه های جهانست .

از خصائص قاشان عصر صفوی است که صورت آدمیان را با قامت برانزده و اعضای متناسب و جامه های فاخر زیبا نقش کرده و از حیث آب و رنگ هم بی نهایت دلپذیر و جذاب و تمام رنگهای مدرسه قاشی تیموری را در آنها بکار برده و رنگهای بسیار دیگر هم علاوه کرده اند

یکی از امتیازات قاشی مدرسه صفوی شکل عمامه است که باند و مدور در نقش ها نمایان و از بالای عمامه عصا مانند کوچکی برنگ سرخ نمودارست و گویی این شکل کلاه و عمامه شعار خاندان صفوی و پیروان آنان بوده پس هرگاه این عمامه در صورت و قشای یافت شود دلیل بر آنست که از قش های عصر صفوی است و پیش از آن دوره عمامه بدین شکل مرسوم نبوده است .

شکل این عمامه تا نیمه عصر صفوی در قش ها تغییر نکرده و رنگش سرخ در عصا باقی مانده ولی از نیمه بعد رنگهای مختلف دیگر در شکل عصا دیده میشود .

امروز کتب خطی بسیار از عهد صفوی در کتابخانه های عالم یافت می شود که دارای نقش ها و تصاویرات زیبای دوره صفوی هستند و از آن جمله دو کتاب خمسه نظامی با بهترین خط و عالی ترین قشای زینت دوموزه بزرگ دنیا است .

یکی از آن دو خمسه نظامی مخصوص موزه نیویورک امریکا است .
این کتاب بقلم سلطان محمد نور خوشنویس بزرگ در سنه ۹۳۱ نوشته شده و
پانزده صفحه تصویر دارد . نقاشی های این کتاب در متهای خوبی و ظرافت
و نقاست و آب رنگ و بسیار شگفت آور است . از جمله صور شگفت آور
این کتاب تصویر مکتب لیلی و مجنونست که بر در مکتب یک بیت شعر فارسی نوشته
شده بدین مصمون (ای معام مکتب بدین دختر زیبا منظر دار با جز درس عشق
و محبت و پاکی درسی میاموز)

در کتاب هفت پیکر (بهرام نامه) فکر بلند شاعر قدوسی خیال حکیم
نظامی گنجوی هفت گنبد و هفت بزم برای بهرام گور بهفت رنگ سیاه ،
زرد ، سبز ، سرخ ، سفیدی ، سپید ، کبود با هفت افسانه بی نظیر تهیه کرده است
نقاشان مدرسه صفوی هر يك از این هفت بزم و هفت گنبد را با زمینه سازی
رنگ مخصوص آن گنبد بشگرف ترین قلم مزین و مصور و در حقیقت افکار
قدوسی حکیم نظامی بقلم نقاشان مدرسه صفوی در عالم خاک ممتل شده است
ماریتین که متخصص در ساختن قاشی های  کهن است صور این کتاب
را به آقا میرک نسبت میدهد ولی (ساکسیان) به محمود مذهب منسوب داشته است
دوم - کتاب خمسه نظامی گرانها راجع بموزه بریطانی است . این
کتاب بقلم شاه محمود فیشابوری خوشنویس و نستعلیق نگار معروف از سال ۹۴۶
تا سال ۹۵۰ با بهترین خط و تذهیب انجام یافته و دارای چهارده صفحه تصویر
بزرگست . در این اواخر آن چهارده صفحه در لندن با شرح و بسط کامل و
همچنانکه بوده با تمام آب و رنگ ها گراور شده و همه جا بفروش میرسد .
این کتاب برای شاه طهماسب دوم پادشاه صفوی نوشته شده و تصویرات
آن بخامه چند نفر از بزرگان نقاشان عصر صفوی که سید علی و سلطان محمود
آقامیرک و میرزا علی و منظر علی باشند انجام یافته و امضای هر يك در صفحات
نقاشی خود بر قرار است

آقاميرك از سادات اصفهان و در طراحي و قاشي بسيار زير دست و از شاگردان بهزاد استاد و هنرآموز سلطان محمد تبريزي و شاهقلي بوده پنج تصوير از اين كتاب راجع بدوست و در اين پنج صورت نهايت استادي و صنعت را بكار برده است .

دو صورت هم راجع بسطان محمد تبريزي و يكي راجع بمير سيد علي است . در مجله الهلال سه صورت از چهارده صورت كتاب گراور شده است و از اين صورتهاي يكي در ارمغان شماره بيش طبع شد و اينك هم دو صورت ديگر در اين شماره طبع ميشود . و چون تمام چهارده صورت اين كتاب گرانها براي ختمه نظامي كه در جريان طبع و تصحيح ماست گراور شده من بعد هم بتدرج ساير صورتهارا در صفحات ارمغان چاپ خواهيم كرد .

نقل از يك سفينه كهن سال

حكيم شفائي اصفهاني

گر نباشد لذت بيداد نتوان زيستن	در جهان بي خاطر ناشاد نتوان زيستن
طفل آغوшим و بر آب و هواي حشر تيم	يك نفس در خوشدلي آباد نتوان زيستن
گردن دل وقف طوقی کن کم از قمری نه	تا گرفتاری بود آزاد نتوان زيستن
آبرو خواهی هنر بگذار و نادانی گزين	در جهان با تنك استعداد نتوان زيستن
بيستون سنگدل از مرك تلخ كوه كن	تيشه بر سر زد كه بي فراهادتوان زيستن
در علاج من شفائي زحمت بيهوده چند	درد دل چون بي دوا افتاد نتوان زيستن

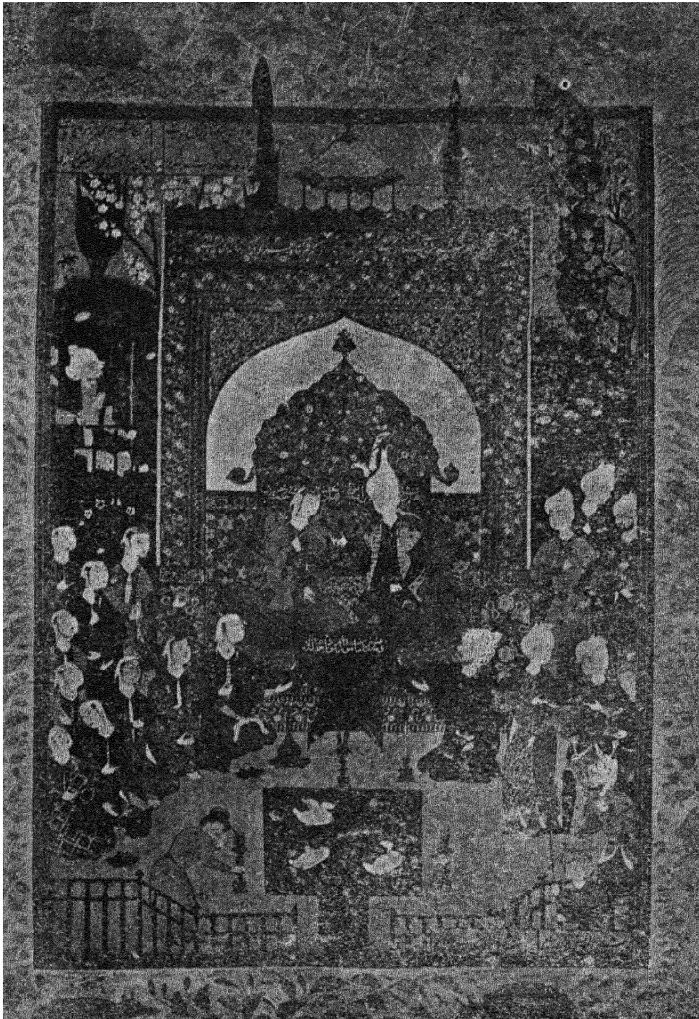
وله

اين يكه تاز بيش خرام از سپاه كيست	وين نيم مست دست بخنجر نگاه كيست
در كوچه شفق مه نوزخم خورده بود	در خاك و خون طييده طرف كلاه كيست
مانند شعله بر زده دامان و خشمناك	از من گذشت تا نظارش بر گناه كيست



سلطان سنجر و پیرزن - عمل مصور ماهر سلطان، حمید استاد مدرسه

نقاشی صفوی حوالی سال ۸۴۹ هـ



مجلس بزم خسرو و شیرین کار نقاش زبردست و استاد مدرسه نقاشی عصر
صفوی آقا میرک اصفهانی در حدود سال ۸۴۹ هـ

نثار پیدشاهنکان ایران

وی عارض تو چون گل بهاری
 وی زلف تو چون نافه تناری
 با گنیزه تر از برف کوهساری
 تابنده تر از ماه ده چهاری
 وی آفت میدان بجانشکاری
 زنك از دل یاران بشاد خواری
 سر پنجه گردان کار زاری
 گاه سیخط و گاه برد باری
 هنگام درشتی و وقت یاری
 در ملك دل آیین سر بداری
 پیرامن حسنت پسانداری
 دارد بشو چشم امید واری
 آزاده تر از سرو جویباری
 پیروز تر از شیر مرغزای
 نیکی چه کنی؛ حق چسان گزاری
 پاس شرف خود چگوننه داری
 فرجام ، زبونی و شرمساری
 زنیارگی و فقی و میگساری
 فقر آورد و نیستی و زاری
 شهره بدلیری و شهسواری
 بخشوده بخصمان زینهار یاری
 از شاهنشاهی و شهریار یاری

ای قد تو چون سرو جویباری
 ای لعل تو چون خاتم بدخشی
 دامان تو مانده دل من
 رخسار تو مانند خاطر من
 ای فتنه مشک و بدل فریبی
 برداشته در بزمگه بصحبت
 بر تافه در حربگه ز غیرت
 زیر لب اندر شرنك و شهد است
 زیر ننگهت دوزخ و بهشت است
 حسن تو بشورشگری نهاده
 وان خوی بلندگینت ایستاده
 ای زاده ایران پاك این ملك
 خواهد كه بالای بباغ كشور
 و آنگاه پوئی بحرب دشمن
 باشد نگران تا بجای او تو
 راه خطر خود چگوننه پوئی
 زنهار پوئی رهی كت آید
 زنك بشر و آفت جوانیست
 و آن كاهلی و سستی و بطالت
 بودند نیاكان تو سواران
 زنهار نجسته ز خصم . لیكن
 آرخ كه ز جهل مغان فتادند

مهر علی و یازده سلیلهش
هر چند که از دشمنان کشیدی
دین را مکن آلوده تعصب
بی دین نبرد مردم زمانه
وان فلسفه و اصلهای دروین
آئین زراشت رفت بر باد
وان کیش که مانی نهاد گم شد
وان بدعت کاورد اردویراف
رخ گفت بشو با گمیز چون مهر
فرمود نبی جای بول گاووان
باز است در اجتهاد تا تو
و آن کینه دیرین جدا ز دین است
با قوت دین خاک دشمنان را
وز کتف مهانشان دوال برکش
لیک این عصیت میار در دین
تقلید فرنگیان کنی بهر کار
دارند فرنگیان ز روم و یونان
با مشرقیان ویژه با من و تو
عیسی و حواریش بوده بودند
از شرق برون آمدند و گردید
با اینهمه این غریبان نمایند
بنگر که بدین اندر از من و تو
خواهی اکبر اینملک باز بیند
بزدای ز دین ز ننگهای دیرین
بانبروی دانش برون کن از دین

بنمود ترا راه رستگاری
زاندازه برون ای نگار خواری
که اسلام از آلائش است عاری
بی دینی را نیست استواری
علمست نه آیین ملک داری
وان فره و تائید کردگاری
هم نیز خود او کشته شد بزاری
بنشست ز قرآن سوگواری
سر برزند از نیکگون عماري
دست و سر و باشو به آب جاری
تا مقتضی از مقتضی برآری
در دین نبرد کین و دوستاری
بسپهر بسم رخش نامداری
تا کینه دیرینه بر گزاری
گر بر خردت چهل نیست طاری
جز کار خرد اینت نابکاری
ریشک و عصیت بیاد گاری
جویند ره و رسم بد شعاری
از مردم سامی نه قوم آری
ترسائی از ایدر بغرب ساری
فخر از قبل عیسی و حواری
دارند فزون جدو با فشاری
آن فرو شکوه و بزرگواری
ز آن پیش که شد روز ملک تاری
رسم خری و رسم خر سواری

ایمان و شرافت بمردم آموز	تا طاعت بینی و جان سپاری
بیخ می و مستی ز ملک بر کن	بنشان بن مردی و هوشیاری
در پاس تن و عرض و مال مردم	با داد و دهش کوش و پاسداری
وانشمع که شد غرب از آن منور	نگمار در ایون کامکاری
تا معجزه بینی بر غم آنکو	گوید عظمت نیست اختیاری
بنگر بشه نشه که چون کند کار	در قاعده مملکت مداری
دستور شهنشاه را نگهدار	در کار وطن خواهی و داری
از عزم شه بهدوی مدد خواه	تا سر بفرازی بنامداری
میباش ز جان حقگذار خسرو	پیرایه مرد است حق گزاری

و این بند لطیف از (بهار) پذیر
ماند گل تازه بهاری

جشن هزار ساله متنبی (۲)

از احتفالاتی که در ایام اخیر بیاد کرد مشاهیر علم و ادب برپای شده و توجه علاقه مندان بجنبش های ادبی و علمی را بخود معطوف داشته ، جشن هزار ساله متنبی شاعر معروف عرب است که نخست اعضاء جمعیت عروۃ الوثقی در بیروت باقامه آن قیام کردند . جمعیت عروۃ الوثقی از تربیت یافتگان و بارآمدگان دانشگاه امریکائی بیروت که در اطراف بلاد پراکنده اند تشکیل یافته ، و بهمین مناسبت بود که رؤسای جمعیت شهر و دانشگاه مذکور را برای محل اجتماع اختیار کردند .

بطوریکه سابقاً گفته شد در اغلب جنبشهای اجتماعی که در این عصر برای احیاء نام و آثار گذشتگان و تشویق و ترغیب بازماندگان بظهور میرسد ، جنبه ملیت بر سایر جنبه ها غلبه دارد . ولی احتفال بنام متنبی اتفاقاً این جنبه را احتمال نداشت ، و اساس آن بناچار بر وحدت زبان که امروز در توحید آمال

و افکار سیاسی تأثیر مهمی ندارد گذارده شد . در این احتفال ادب و دانشمندان شام و مصر و بغداد و فلسطین و دیگر بلاد عربی بعضی مسقیماً و بعضی بطور غیر مستقیم شرکت جستند ، و آنچه این اشخاص را با اختلاف وطن و مذهب بنام متنبی مجتمع گردانید و شاید بعد از این نیز مجتمع سازد تکلم به عربی بود که امروز زبان ملی وومی همه محسوب میشود .

متنبی از قبیلہ جهمی (بروزن کرسی) و اصلاً از عرب یمن بوده و در کوفه متولد شده است ، و ما اهالی مصر و شام را که پس از ظهور و غلبه اسلام به عربی متکلم شده اند مشاهده می کنیم که در تجلیل و تکریم این شاعر تازی نژاد بر اهالی نجد و حجاز و یمن که عربی زبان اصلی آنها و متنبی منسوب یکی از قبایل آنهاست پیشی میجویند . و این یکی از آثار وحدت زبان است که خواه اصلی باشد و خواه عارض ، بوجود آمدن نوعی از اشتراك فکری و ادبی را سبب میشود . اما تأثیر وحدت زبان خاصه در این عهد و زمان تا همین حد است ، و برخلاف آنچه برخی تصور کرده اند بوحثت سیاسی منتهی نخواهد شد .

بعضی از نویسندگان تازی که سخنان را نقل خواهیم کرد معتقدند که که ممکن است روزی مردمان نجد و حجاز و بین النهرین و شام و یمن و مراکش و الجزیره بواسطه هم زبان بودن بایکدیگر متحد و در تشکیلات سیاسی و آمال و مقاصد اجتماعی سهم و شریک گردند . ولی این آرزویی است که علائم و امارات بدست آمدنش روز بروز ضعیفتر و بنهاضتر میشود .

ترقی بشر در علوم و صنایع چرخ اجتماعات را بر محور وحدت ملی بگردش انداخته ، و انحراف این چرخ بزرگ از مداری که بسیر طبیعی و تدریج اتخاذ کرده است محال مینماید . و این احتمال که ممکن است روزی اخلاف فراغه و اولاد بهرب این قحطان بعنوان همزبانی مطیع یک سیاست شوند

احتمالی بسیار بعید و بلکه خیالی واهی و باطل است.

یکی از نویسندگان عصر پس از توجه باین نکته مقاله بعنوان «سر الاحتفال بالمشبهی» نوشته، و عقیده کسانی را که از اینگونه اختلالات وحدت سیاسی را منتظر و آرزو مندند باطل نموده. و آنگاه در عمل و اسباب احتفالی که بیاد کرد متنبی برپای شده است بحث کرده، و پس از-توالیات و فرض و تحقیق های متعدد معتقد شده است که متنبی برخلاف سایر شعرای عرب از زبان متکلمین عربی سخن گفته و در ده قرن پیش در ضمن مدح و رثاء و تغزل و سایر نقون شعر افکار و عواطفی اظهار داشته است که تازی زبانان این عصر عین آن عواطف و افکار را در مغز خود می پروراند و یا لا اقل پروردن آنها برای تیل به آمال اجتماعی سودمند و لازم میسرند، و بدین جهت است که تمام اقوام عربی زبان که در این زمان دوچار ضعف سیاسی و اجتماعی اند، افکار او را استقبال و تعظیم و تکریم و احتفال میکنند.

بالجمله از این موضوع در گذریم و باصل مقصود پردازیم. آنچه بیانش منظور و بخوبی ثابت و محقق میباشد اینست که از وفات متنبی (سال ۳۵۴) هزار سال قمری گذشته، و بعضی از اقوام تازی زبان فرارسیدن هزارمین سال وفات این شاعر تازی گوی تازی نواد را برای ابراز افکار و احساسات و تحریک عواطفی که مفید میدانند مغنم نموده، و یاد او مجامع و محافل تشکیل می دهند.

در اینگونه اختلالات که بصفی خاص از ادبا و دانشمندان اختصاص دارد يك غده قاضل و ادیب یا مظهر بفضل و ادب طبعاً بجیش درمی آیند، و تحریک بفراخور بایه و مایه علمی یا باندازه تمایلی که باشتهار دارند هنر و دانش واقعی یا ادعائی خود را در معرض نمایش میگذارند، و فی الحثل آنکه فعل تبع و تحقیق است تازه ترین فکر، و آنکه نویسنده است بهترین مقاله یا رساله.

و آنکه طبعی موزون دارد نیکوترین شعر را منتشر و شایع میسازد ، و همچنین صاحبان منطق فصیح ایراد خطابه و منطق را وسیله هنرآمائی قرار میدهند ، و آنها که بداره روزنامه یا مجله اشتغال دارند برای ترویج کلاهی خوش قسمتی از صفحات روزنامه و یا بعضی از شماره های مجله خود را بدرج مقالات و اشعار و خطابه های دیگران تخصیص میدهند ، و مختصر آنکه در هر کجا از فضل و ادب اثری یا خبری است جنب و جوشی مخصوص دیده میشود . و در اتمل این مواقع است که بهترین نمونه ذوق ادبی و فکر علمی مردمان معاصر بدست می آید و بایه و مایه دانشمندان بعضی اقوام و ملل بخوبی مشهود می گردد ، و کسانی که طالب معلومات و در پی تکمیل اطلاعاتند میتوانند اینگونه مواقع را مغتنم شمرند و از مطالعه بعضی آثار که در اطراف موضوع احتفال انتشار مییابد استفاده کنند .

متمنی از شعرائی است که آثارش پیوسته مورد توجه و محل بحث و تحقیق دانشمندان بوده ، و چنانکه معروف است در ترجمه احوال و شرح و توصیف با انتقاد اشعار او تا کنون قریب چهل کتاب و رساله مستقل تالیف شده است . و بنابراین گویندگان و نویسندگانی که میخواهند در این عصر درباره این شاعر نامی و آثار او افاده و افاضه نمایند ، ناگزیرند که بخود زحمت دهند و در نتیجه تحقیق و تتبع متوالی نکات و دقائق تازه که بر دیگران مستور مانده است استنباط ، و بالاقل خلاصه و نتیجه تحقیقات پیشینیان را بطریزی که در نظر اهل این عصر تازه نماید ایراد و اظهار کنند . و رعایت این نکته است که بعضی را در اتمل این مواقع بر آن میدارد که از حدودی که برای کذب و اثبات مسائل تاریخی مهین شده است تجاوز ، و اظهار عقاید و آرائی که مستندی جز حدس و تخمین ندارد مبادرت نمایند .

از مطبوعاتی که اخیراً خاص متمنی انتشار یافته ، یکی اولین شماره سال هشتاد و هشتم مجله المقتطف ، و دیگری دهمین یا آخرین شماره سال

چهل وسوم مجله الهلال است ، و این هردو مجله از مطبوعات قدیم و شهیر مصرند . مجله الهلال محتوی بیست و اند مقاله مختلف است که هر يك بقلم یکی از نویسندگان نامی عصر تهیه شده و يك قسمت از زندگانی شخصی متنبی و یایك جزء از افکار و احساسات یا آثار ادبی او مربوط است . و اما مجله المقطف مشتمل بر يك مقاله مبسوط و مفصل است که بقلم استاد محمود محمد شاكر تهیه شده و تمام مجله را فرا گرفته و آنرا در واقع بصورت رساله خاص به متنبی در آورده است . نویسنده این مقاله نسبت به متنبی فرضی تازه اظهار و برای بدست آوردن قرائن و اماراتی که فرض او را تایید کنند کوشش بسیار نموده است .

مطالعه این دو مجله نگارنده را منذر ساخت که وقتی در مجله ادبی ارمغان مقاله مفصل در ترجمه احوال متنبی بقلم مرحوم میرزا رضا خان نایینی درج شده ، و نویسنده در پایان سخن وعده داده بود که مقاله دیگر در وصف و نقد اشعار و تشریح آمال و افکار متنبی بنویسد . (وعده که انجام نیافت) . این تذکر به علاوه پیشنهاد و بلکه امر مؤکد مدیر محترم مجله سبب شد که با همه تنگی مجال و افسردگی خاطر ، خلاصه ای از محتویات دو مجله الهلال و المقطف برای درج در مجله ادبی ارمغان ترتیب دهم . تا خوانندگان مجله از بعضی عقاید و آراء دانشمندان عرب نسبت به متنبی آگاه شوند ، و ضمناً مقاله مرحوم نایینی هم که همچنان ناتمام مانده است کامل گردد .

و اینك باصل مقصود پرداخته نخست خلاصه بعضی از مقالات الهلال را که اهمیتی دارد و پس از آن خلاصه مقاله یار ساله استاد شاكر را با توضیح نكاتی که محتاج بتوضیح است بنظر خوانندگان ارمغان می رساند ، و در هر مورد که لازم باشد نظر و عقیده خود را نیز بطور اختصار اظهار میدارد . و چون استفاده از بعضی مطالب آینده منوط باطلاع اجمالی بر سر گذشت متنبی است ، از باب مقدمه مختصری از وقایع مهم زندگانی متنبی را بطور

فهرست ذکری می‌کنم ، تا خوانندگان از مراجعہ بمقاله مفصل مرحوم نائینی و یا ماخذ دیگر مستغنی باشند .

(مختصری از سرگذشت متنبی)

ابوالطیب احمد بن حسین بن عبدالصمد جعفر ملقب بمتنبی در سال ۳۰۳ در کوفه در مرحله موسوم بکنده متولد گردید . در سالهای اول زندگانی در زیر دست زبیده و شیعه پرورش یافت ، و این امر در فکر و عقیده او تأثیری مهم نمود . در نه سالگی (۳۱۲) در نتیجه استیلای قرمطیان بر کوفه ، از کوفه فرار کرد . در سال ۳۱۵ بوطن باز گشت ، و با ابوالفضل کوفی که پیرو آئین قرامطه شده بود پیوست .

اندکی بعد بشام رفت ، و در شام برای تقویت طبع موزون گاهی در شهرستان بمجامع ادب و عام حاضر میشد ، و زمانی ببادیه میرفت و با اعراب چادر نشین آمیزش میکرد ، تا بشیروی حافظه و هوش خداداد لغات و اصطلاحات قدیم و خالص تازی و بسیاری از اشعار عهد جاهلیت و اسلام را فرا گرفت ، و شعر گفتن آغاز کرد . فصاحت گفتار وی باوصف خردسالی مایه اعجاب و تحسین همگان شد ، و این تحسین و اعجاب در مغز کودکی که سال عمرش چهارده نرسیده بود تأثیری خاص نمود ، و او را معنقد ساخت که وجودی فوق العاده و محض برای ریاست و حکومت آفریده شده است .

در نتیجه این پندار حب ریاست تا بعدی بزمغز متنبی چیرگی یافت که بالاخره او را بر آن داشت که علم طغیان برافرازد ، و قهر و غلبه حکومتی بچنگ آورد ، و بدین قصد گروهی از بادیه نشینان را که فریفته گفتارش بودند بیعت خویش دعوت کرد . بعضی از اعراب دعوتش را پذیرفتند و بطاعتش کمر بستند ، لیکن پیش از آنکه دست بکار شوند والی شهر از نیات آنها آگاه شد ، و متنبی را که اصل و مایه فتنه بود دستگیر و محبوس و پس از چندی آزاد ساخت .

پس از این واقعه آوازه سخنوری متنبی اشتهار تمام یافت و شاعر جوان با کمی سن مورد توجه و تقدیر خاص و عام شد؛ و بار دیگر آتش جاه طلبی در کانون ضمیرش شعله ور گردید.

اما در این نوبت برای نیل ریاستی که آرزو داشت طرحی تازه ریخت و با دعای نبوت و بنا بقولی که اخیراً از طرف عده ای تایید می شود بدعوی علویت برخاست، و اعراب بنی کلب را بمطاعت خویش خواند خاکی بسیار بر او فراهم شدند، و رفته رفته کارش بالا گرفت، و خبر دعوتش انتشار یافت لؤلؤ که از جانب اخشیدیان امارت حمص داشت دفعه او را لازم دید، و با سپاهی بر سر او تاختن برد، و پس از مختصر زد و خورد او را مستگیر کرد و بزندان انداخت، متنبی در این نوبت دو سال در زندان بماند و نزدیک بود هلاک شود. لیکن والی بحالش رحم آورد، و او را بمعهد ساخت که دیگر ادعائی نکند و گرد فتنه و فساد نگردد، و آن گاه از حبس و بندش رهائی بخشید.

متنبی پس از این آزادی حب ریاست را در اعماق ضمیر خویش پنهان ساخت، و علی الظاهر باشتهار ادبی قناعت جست، و زمانی چند بملازمت و مداحی برخی از بزرگان عرب بسر برد، ولی پیوسته مترصد بود که ممدوحی شایسته بدست آورد. ناوقتیکه نهال آرزو و انتظارش بارور گردید؛ و در سال ۳۳۷ بخدمت سیف الدوله بن حمدان پیوست، و چندین سال با کمال عزت و احترام بمداحی و التزام آن امیر دانش پرور اشتغال جست؛ و بالاخره بواسطه نزاعی که در مجلس سیف الدوله میان او و ابن خالویه نحوی روی داد، روی از خدمت ممدوح چندین ساله بر تافت؛ و در سال ۳۴۶ بمصر شتافت، و کافور اخشیدی فرمانروای مصر را مدحها گفت. کافور در ابتدا تفویض حکومت ولایتی را باو وعده کرد، و او چهار سال بطمع این منصب و مقام در مصر بماند، و

عاقبت مأیوس شد و زبان بهجور کافور بگشود و از مصر فرار کرد، و پس از آن در هجور کافور و بلکه اهالی مصر شعرها گفت.

ولی در همین احوال پیوسته در فکر بدست آوردن ممدوحی تازه بوده و عاقبت عضدالدوله دیلمی را در نظر گرفت؛ و باهنگ خدمت او عزیمت ایران کرد، و از بغداد بفارس شد، و ابن العمید و عضدالدوله را مدح گفت، و با صلوات و جوائز فراوان بغداد باز گشت، و از بغداد روی بکوفه نهاد.

در اثنای راه فاتک بن جهل اسدی که متنبی خواهر او را هجوی ربکیک گفته بود، با گروهی از سواران خود سر راه بر او بگرفت. متنبی از در مبارزه در آمد و بالاخره مغلوب و مقتول گردید (سال ۳۵۴) و مدت زندگانش پنجاه و یک سال بوده.

«نام»

همت بلند

سید حسن غزنوی

سرچون قلم زلوح وجودم بریده باد گرتاساق عرش فرود آید این سرم
یکروز میگذشتم دامن گشان زچرخ آلوده شد ز چشمه خورشید دامنم

خاقانی

همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی دریا سیل تست نم از ناودان مخواه
گر خرمن امید سراسر تلف شود از کیل روزگار تلافی آن مخواه
گر دو دم نهنگ در آبی نفس مزین ور در محیط بحر درافتی امان مخواه
این مرغ عرش گر طلب دانه میکند آن دانه جز ز سنبله آسمان مخواه

خواجه حافظ

گر چه کرد آلودم بدم باده از همتم گر آب چشمه خورشید دامن ترکتم
من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها کی طمع در فیض خورشید بلند اختر کنم

انوری

من و این عهد که با ۱۰۰ رعای جهان چون خسان عشق نیازم نه بسه و نه بهمد
مژد دادن اگر نیست مرا با کی نیست همت ناستدن همت ولله الحمد
کمال الدین اسمعیل

من سر به آفتاب و فلک دریاورم و رتبع آفتاب زند چرخ بر سرم
سیمرغ صبح را نبود جای دم زدن آنجا که مرغ همت او آشیان نهاد
ابن یمن

ز آنک خواستن از خود ز قوت درمانم ز غصه جان بلب آرم جو شمع و تن بخورم
فیز هم

دلا در آتش محنت کز جان میرسد بر لب بعیر از تشنگی وابی ممکن از بحر دریوزه
معاذ الله اگر روزی بغیری احتیاج افتد بدان معنی که در دستم نماند قوت یکروزه
بهایم و از چون دیده سوی آب و علف دارم شوم هم چون فلک سازم شمار خویشتن روزه
ابی بکر بن علی

چون عقل شو جریده که جز عقل در عروج بالای هفت قله گردون عالم که برد
عریان بزی و کسوه مجو زانکه از سپهر جز موش و گربه کسوه پشت و شکم که برد
فیز هم

چو باز باش که صیدی کنی و طعمه دهی طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پروال
فیز هم

همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو
کمال الدین اسمعیل

آدمی بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه در آن بندد چندان گردد
ابو بکر بن علی

بارزوی و هوس بر نیاید این معنی بسوز سینه و خون جگر تواند بود
بلند همت باش ای پسر که زینت تو چنانکه همت تست آقدر تواند بود

عرفان مولوی و راه حیات

- ۱ - امتیاز مقلد از محقق
- ۲ - فروغ امید و میدان حیوة
- ۳ - نور امید و دل مردان بزرگ
- ۴ - وقتی امید نیست انسان چگونه بیچاره است

میدان حیوة برای هر فردی که در آن قدم میگذارد و میخواهد طی طریق نماید راه بریج و خم و مبهمی است اینکه گفتم برای کسی که در آن قدم میگذارد از آن نظر است که بعضی پای خود راه نمیروند و اصلاً فکر نمیکنند بکجا میروند نه مقصدی دارند و نه مقصودی را تعقیب میکنند ، هوسهای رنگارنگ آنها را تحریک میکند و زنجیر عاداتی که مولود زمان و خانواده و تربیت است آنها را بهرسوی می خواهد می کشد اینها خود راه نمیروند و آن ارزش را ندارند که در راه بيمودن آنها دقت شود روی سخن بکسانی است که مقصدی دارند و با پای خود میخواهند طی طریق کنند اینها بمجرد اینکه قدم اول را میخواهند بردارند دچار تردید میشوند چون راه غیر معلوم و مقصد ناپدید است . راه تقلید جاده کوبیده و مساقیم است چون هزاران نفر در آن قدم زده اند حالا بکجا رسیده اند و چه نتیجه ازین تقلید عایدشان شده است اگر مقلد این فکر را داشته باشد دیگر مقلد نیست و وارد مرحله تحقیق شده است . تمام شور بختی ، مقلد در اینجاست که اصلاً در راه و مقصد و چگونگی آن فکر نمیکنند و خود را دارای شخصیت و اعتباری نمی شناسد عادت هر چه و بهر گونه باشد او را اسیر کرده و غبار تقلید پیرامون چشم او را فرو گرفته است . اما انسان یعنی کسی که بخود آمد و خواست فکر کند و با دماغ خود تفکر نماید چون در تفکر هم مردم مثل سائر چیزها اسیر عادات و اوهامند و می پندارند بجز طریقی که سائرین رفته اند نباید راه دیگر بروند ولی آنکه اینطور نیست و در اینجا روی سخن بدوست برای راهی غیر معلوم و مقصدی ناپیدا راهی که تا کنون نرفته

و می خواهد برود چراغی لازم دارد چون در تاریکی طی طریق کردن اگر محال نباشد لااقل دشوار است و در هر قدم انسان با مخاطرات زیادی روبرو میشود ممکن است باعصا کور کورانه راه رفت و از خطر مصون ماند ولی بدیهی است با اینگونه روش انسان بجائی نتواند رسید کسی میتواند راه حیوة با سرعت طی کند که با مشعل فروزانی راه برود

این مشعل فروزان چیست؟ چه نوری است که جلو پای راهرو را روشن نموده و باو مجال و فرصت میدهد با بینائی راه را به پیماید، کدام روشنائی است که بیچ و خم راه را بماند نشان میدهد و بجا آن نیرو می بخشد که بتوانیم با قدم استوار و محکم راه برویم و از افتادن در چاهها و دریا های مخوف نهراسیم؟

تنها فروغی که پرتوش نه تنها راه ما بلکه دل ما را نیز روشن میکند فروغ امید است - چطور

فرض میکنم شما هیچگونه امید نداشته باشید - و اگر چنین فرضی درست باشد چون اگر ظلمت یاس بکلی قلب آدمی را فرو بگیرد در دم می میرد، چون حیوة و امید دو جلوه از یک حقیقت است و وجود یکی بدون دیگری مصداق ندارد

یعنی دارای امیدی قوی نباشید، آیا برای انجام مقصودی هیچ حرکت میکنید، آیا کسی که فروغ امید بدش نتافته حاضر است کمترین جنبش که داعی خواست و طلب است از وی ظاهر گردد قطعا چنین کسی از جای نخواهد جنبید!

ولی چون انسان طبعاً خود خواه و خود پسند است و نمیخواهد نقص و عیب خود اقرار و اعتراف کند و از طرف دیگر پیشرفت و کامیابی دیگران را هم می بیند و برای او حقیقتی غیر قابل و انکار است نمیتواند منکر شود بنابراین روحش جولانگاه افکاری مثل حق و حسد و امثال اینها میشود ولی کسیکه بجانش بنور امید روشن شد او مرد راه میشود و راهرو آن فرصت را نخواهد

یافت که دماغش در معرض افکار پست که عموماً زاده سستی و بیکاری است واقع شود او مردم قدمی بطرف جلو بر میدارد کجا مجال آنرا خواهد داشت که مثل بیچارگان برضعف و ناتوانی خود ندبه کند و همچون بیوه زنان گریه و زاری آغاز نماید و با بسفالت گراید اومیرود و میداند رو بجایو میرود دیگر کجا نیازمند است از دیدار پیشروان کسل شود، پیشروان او را بسرعت سیر تشویق میکنند و سبب میشوند سریعتر طی طریق کند، این خود میزانی برای سنجش بزرگی و بزرگواری اشخاص است

هر که بزرگتر و بزرگوار تر است بیشتر امیدوار است و مثل آفتابی است که نور او بسایرین هم میرسد و همه از انوار او مستنیر میشوند، دل مردم بزرگ کانون نور امید است و هیچگاه تاریکی یاس آنرا فرو نمیگیرد.

تمام انبیاء و مصلحین بزرگ و حتی کسانی که ذوق جهانگیری داشته و عالمی را زیر و زبر کرده اند همین گونه بوده و یاس را بر آنها دستی نبوده است مرد بزرگ فیرومند است و راه میرود، مردم عادی میمانند و تردید می کنند

بنابراین اگر بگویم یکی از خصائص مهم و برجسته مردان بزرگ همین امید است سخن بگزارم چون همین امید است که روح طلب رادر انسان بجداعلی بیدار میکند و او را وادار مینماید بجوید، اگرچه مولوی دراین زمینه بیانات شیرین و مؤثری درموارد مختلف دارد ولی کمتر جایی این حقیقت باین شیرینی گفته است آنجا که میگوید:

این جهان پر آفتاب و نورماه

آنکه روزی نیستش بخت و نجات	نگردد عقلش مگر در نادرات
کان فلان کسی کشت کرد و بر نداشت	و ان صدف برد و صدف گوهر نداشت
سد هزاران اندیا و رهروان	ناید اندر خاطر آن بدگمان
این دورا گیرد که تاریکی دهد	دردش ادبار جز این کی نهد
بس کسا که نان خورد دل شاد او	مرگ او گردد بگیرد در گلو

پس توای ادبار روهم نان مخور
تو بدان نادر کجا افتاده
صد هزاران خلق نازها می خورند
این جهان پر آفتاب و نور ماه
تا یافتی همچو او در شور و شر
که اگر حق است پس کو روشنی
زور می یابند و جان می پرورند
جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت

چهارها کن رو بایوان و کرم

کم ستیز اینجا بدان کاللیج شوم

بطوریکه ملاحظه میشود جنبه سلبی را مولوی گرفته و روحیه کسی را که امید ندارد و دچار ظلمت تردید است تشریح کرده و بطور وضوح بیان کرده که چنین کسی هیچ گاه منشاء اثری نتواند شد و همیشه بیچاره و ناتوان خواهد ماند اینک باید دید چگونه امیدوار خود را نیازمند می بیند و چگونه نیازمند در جستجو می افتد تا بمقاصد برسد تحقیق در این امر بشماره دیگر محول میشود
ح - شجره

در احتراز از مکر دشمن

نقل از سفینه مجسم البحرین

دشمن خرد را حقیر میدان
خواه بیگانه گیر و خواهی خویش
که ز رمج بلند قد ناید
آنچه سوزن کنند به پستی خویش

شیخ نظامی

نشاید دید خصم خوبش تن خرد
که نرد از خام دستان کم توان برد
مشو خوشدل بدان خر گوش زرقام
که بر خنجر نگارد مرد رسام
که چون شیران بدان خنجر ستیزند
بدان خون دو صد خر گوش ریزند
در آب گرم رو منگر بخواری
که بتد آید گه زنهار خواهی
بر آتش دل منه کان رخ فروزد
که وقت آید که صد خرمن بسوزد
بکستاحی متین در خنده شیر
که از دندان نماید نوک شمشیر
هر آنکس کو زند لاف دلیری
ز چنک شیر یابد نام شیری

ز دشمن دوستی جستن چنانست که یکجا جمع کردن آب و آتش
خواهی که عزیز باشی و برخوردار ز نهار تو خصم خرد را خوarmدار
﴿رباعی﴾

ماران سیه در آستین پروردن یا زهر برای آزمایش خوردن
نزدیک خردمند بسی بهتر از آنکه بر دشمن آزرده معمول کردن
مشو ایمن از خصم بیداد جوی که غدار پیشه است و ناپاک خوی
بظاهر دم آشنائی زند بیاطن در بی وفائی زند
﴿رباعی﴾

هر کس که بقول خصم مغرور شود شمع خردش تیره و بی نور شود
دشمن دانی در چه محل گردد دوست آنوقت که تیرگی ز شب دور شود
امید دوستی نو ز دشمنان کهن چنان بود که طلب کردن گل از گلیخن
مالش دشمن از همی خواهی باید اول شدت دشمن مال
زانکه مقول از اهل عقل بود دشمن مال هست دشمن مال
مباش ایمن از دشمن و کید او مبادا که ناگه شوی صید او
حدیث کبوتر و اندرز اوست که دشمن نگردد بافسانه دوست
نگیرد سهل هرگز صاحب بخت غم دشمن خصوصا صاحب تخت
بترس از کینه و از بیم کشته که بد گیرند مار نیم کشته
(نظامی)

خصمی که دردم بتراز از دهانت کان ز تو پنهان شد و این بر ملاست
دشمن خرد است بلائی بزرگ غفلت ازو هست خطائی بزرگ
با عدوی خرد مشو خرد کین خرد شوی گر نشوی خرد بین
با همه سردی و بدان مایه زور میل کش بچه شیرست مور
مشمار عدوی خویش را خرد خیار از ره خود چنین توان برد
آنها که زنی ز پیش بر کن و انرا که تو بر کشی میفکین
میآزار کس تا توانی ولیک چو آزرده شد بر وی ایمن مباش
چو زخمی زدی خصم را کشته به و گیر نه کنند بر تو تیره معاش

حکیم ناصر خسرو

باید فرق کردن دشمن از دوست که دانستن ز دشمن دوست نیکوست
 کجا دشمن سرشت دوست باشد که مغز دوستی بی پوست باشد
 سکی کش با تو پیوستست جانی به از یاری که دارد سر گران
 کسی را کازمودی يك دوبارش دگر ره هم بران سان دان قرارش
 همانست از دو صد بار آزمائی که ناید هر گز از مار آشنائی

حکیم نظامی

دوستی از دشمن معنی مجوی آب حیات از دم افعی مجوی
 دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود
 روی دل از دو طایفه برداشتن نکوست از دوستان دشمن و از دشمنان دوست

حکیم فردوسی

اگر خصم را سر فرازی دهی ز مال خودش بی نیازی دهی
 عزیزش کنی هم چو جان عزیز دریغش نداری ازو هیچ چیز
 چو بیوند خویش گرامی کنی و زود در جهان شاد کامی کنی
 به بندد بخون تو آخر کمر ز کارش نه بینی بجز شور و شر

حکیم نظامی

از دشمن خشک رو پرهیز چون همزم خشک ازانش تیز
 کارش بجدل چو بر نیاید خوش خوش در حيله بر گشاید

(تاریخ رحلت شعرای بزرگ)

نقل از يك سفینه کهن سال

تاریخ وفات حکیم سنائی سنه خمس و عشرين و خمسمائه . تاریخ وفات شیخ
 عطار فی سنه سبع و عشرين و ستمائه و عمر وی میگویند صد و چهارده سال بود .
 وفات شیخ سعدی شب جمعه ۱۰ ماه شوال سنه احدى و تسعين و ستمائه بوده .
 وفات شیخ عراقی در هشتم ذیقعد سنه ثمان و ثمانین و ستمائه . وفات میرحسینی
 سادات بتاریخ ششم ماه شوال سنه ثمان عشر و سبعمائه . وفات شیخ اوحدی اصفهانی
 که از قرار گفته صاحب نقحات الانس صاحب جام جم است بتاریخ سنه ثمان و

و ثلثین و سבעمائه و قبروی درمراغه تبریز است تاریخ فوت شیخ نظامی مذکور نیست اما در نفحات مذکور است که تاریخ اسکندر نامه که آخرین کتابهای خمه است سنه اثنین و تسعین و خمسمائه بوده و عمروی در آنوقت از شصت گذشته بوده . وفات امیر خسرو شب جمعه بوده در سنه خمس و عشرين و سבעمائه وفات کمال خجند در سنه ثلث و ثمانمائه بوده و قبروی در تبریز است و راجح او نوشته اند :

کمال از کعبه رفتی بر در یار وزارت آفرین مردانه رفتی
وفات مولانا محمد سری مشهور بمغربی در سن شصت سالگی واقع شده در
شهور سنه تسع و ثمانمائه .

وفات خواجه حافظ شیرازی در سنه اثنین و تسعین و سבעمائه بوده است
شهادت حضرت شمس الدین تبریزی در شهور سنه خمس و اربعین و ستمائه
و مدت مصاحبت مولانای رومی علیه الرحمه با حضرت شمس الدین سه سال بوده
است ولادت حضرت سلطان بهاء الدین ولد فرزند مولوی رومی در سنه ثلث و
عشرین و ستمائه بوده و وفات سلطان ولد در شب شنبه هفتم ماه رجب در
سنه اثنی عشر و سבעمائه بوده که از این قرار مدت عمرش هشتاد و نه سال
تقریباً بوده باشد.

اتتهی

غزل عارفانه

اثر طبع قطب الاقطاب آقای ذوالیاسین (مونس)

شکراله که جوی غم نه توداری و نه من
زین سبب خاطر درهم نه توداری و نه من
غم از این بیش و از این کم نه توداری و نه من
چشم بر ملک کی و جم نه توداری و نه من
شاد زی شاد کزین هم نه توداری و نه من
چه و چون ولم و بم نه توداری و نه من
شکر حق گوی که این سم نه توداری و نه من

مونس! جردل خرم نه توداری و نه من
فارغ از کون و مکان است دل بی غم ما
غم بیش و کم دنیا است که کاهد تن را
جام جم آنکه شنیدی دل بی کینه ماست
کم و بیشی جهان هستی موهوم بود
اختیار است سبب تا که چه و چون آرد
سم قاتل بود این هستی بندهار نما

نیست شو تا که شوی هست و رهی از خطرات
هر چه شده هست دیگر نیست نگر دهر گز
نغمه اوست زهر پرده عیان بایم وزیر
گفت سقراط که شادی همه روز و هر گشت
این دو بیتی بهلای مونس و کم گومن و تو
بس از این خوف ز همدم نه تو داری و نه من
ره بسوی عدم ایندم نه تو داری و نه من
ورنه این نطق منظم نه تو داری و نه من
مرک جوئیم که ماتم نه تو داری و نه من
فهم این مسئله محکم نه تو داری و نه من

(ثاقب)

در تتبع غزل مونس

اندین دیر کهن غم نه تو داری و نه من
چون مدار فلک دون زازل کج روشی است
جامی ار پیر خرابات دهمی ز کرم
بجز از خم که در او هست نهان سر وجود
همچو عیسی دم ما محیی اموات بود
در طریقت بجز از مونس علیشاه کسی
او بود قطب در این دایره ملک وجود
بجز از دیدن آن ذات نکو با احدی
شوهم آغوش خیالش که شب و روز بدهر
فیض روح القدس از او اگر گشت نصیب

گرچه آنی دل خرم نه تو داری و نه من
تا ابد خاطر درهم نه تو داری و نه من
غم دیرینه مسلم نه تو داری و نه من
راز دان دل محرم نه تو داری و نه من
دم ادم دم به از این دم نه تو داری و نه من
قبله دل بدو عالم نه تو داری و نه من
فهم این مسئله را کم نه تو داری و نه من
شوق دیدار ز آدم نه تو داری و نه من
به از این مونس و همدم نه تو داوی و نه من
چشم بر عیسی مریم نه تو داری و نه من

ثاقب این در سخن بهر دل مونس سفت

ورنه این طبع منظم نه تو داری و نه من



نفوذ افکار سعدی در فلسفه کانت

نقل از مجله شریفه کابل

(نگارش محمد قدیر خان تره کی)

دوجریان فکری مختلف در تربیت :

گرچه انسان ها از قرون عدیبه باین طرف به تربیت توجه داشتند اما در آن عصور عقلا و متفکرینی که اصولا این زمینه را زیر بحث بگیرند وجهته اعتلای آن فکری بنمایند وجود نداشت . چه طوریکه میگویند هم تمام علوم مولود حوائج بوده هیچ شعبه از علوم تازمانیکه احتیاج شدیدی بر آن احساس نشود روی کار نمی آید ؛ ازین باعث وقتیکه بار زندگانی سنگین تر شد و در اثر مناسبات زیادی که در بین ملل رو داد احتیاجی در تربیه اشخاص صاحب اهلیت (معنأ و مادة) زیادت کرد ، انسان ها دانستند که باید این وظیفه را از تربیه صحیح انتظار برد ؛ اینک در همین وقت بود که متخصصین فلسفه ، فیزیولوژی (تشریح) بیولوژی (علم حیات) فیلولوژی (علم السنه) پسیکولوژی (علم النفس) و طب باین نکته متوجه شده افکاری اظهار کردند و چون افکار آن ها آقدر صائب نبود که این احتیاج بشر را رفع کنند لذا موضوع تربیت هم چنان ناقص مانده منتظر شخصی بود تا باین جراحت التیامی بگذارد . همان بود که در نیم قرن قبل ازین فیلسوفی بنام جون لوك در آسمان علم و فلسفه اروپا طالع و بوسيله نشر اثری معنون به (نظریه معرفت) شالوده تربیه را ریخت . چه این فیلسوف در نظریه معرفت خود مدعی بود که وقتی طفل بدنیای می آید هیچ اثری از وراثت مادی و معنوی بنا او نبوده فطرت او مانند (لوحه سفید) خالی از هر گونه تاثیر بوده برای قبول هر نوع اصلاح یا خرابی مستعد و آماده است ؛ گرچه دنیای آن وقت اروپا برای قبول این نظریه چون هیچگونه تردیدی ننموده بدون انتقاد آن را پذیرفتند مع هذا پنجاه سال

بعد از جون لوك (ژان ژاك روسو) وارد صحنه علم شده در اثر نشر كتاب (اميل) خود نه تنها اين نظريه را تائيد بلكه آن را قدمی به پيش رانده مدعی شد كه : « هر چيزيكه جديد بدنيا ميايد خوب است و بعد از آنكه بدست انسان ميرسد رو بخرايی ميگذارد » گویا روسو معتقد بود كه هر طفل در ابتدای ولادت دارای استعداد حسنه بوده در زیر تاثيرات حيات اجتماعي اوصاف اولی خود را از دست ميدهد ؛ اين نظريات و افكاريكه لوك و روسو درين زمينه اظهار كردند تا وقتي كه كانت فيلسوف جرمني نظريه تربيه خود را نشر كرد جزء پروگرام مدارس اروپا بوده دول اروپا اساس تربيه خود را بر روی همين نظريه وضع کرده بودند ۱

اگرچه كانت هم در بدايت دخول خود به ميدان علم و فلسفه در قسمت تربيه كاملاً پير و نظريه روسو بوده از (اميل) او استفاده و متابعت مينمود اما پس از يك سلسله غور و مداقه وايشكه بطلان عقیده روسو را عملاً در مدارس جرمني احساس كرد ديگر مجالي برای او باقي نماند تا هم چنان به عقیده قبل خود پايند باشد ، همان بود كه حس تردد و اشتباه در او غلبه کرده بعد از يك مدتی او را موفق گردانيد كه كتاب تربيه خود را نشر و در آن مدعی شويده كه : « ممكن نيست سحيه و اراده ما جزئی ترين تحولي بنمايد » گرچه اين به عقیده چون مولود دماغ شخصي بود كه در محضر علم و فلسفه بلندتر از شخصيت روسو جلوه ميكرد لذا حس اعتمادی را كه مردم به عقیده روسو پيدا کرده بودند متزلزل گردانيد و آهسته آهسته نظريه او رو به تعميم ميرفت كه يك بار سيمای برازنده ديگری در جلو سير فلسفه قد آرائی كرد اين شخص همان « شوپنهاور » فيلسوف نامداری است كه عقیده بد بينی او حتی در سيمابش خوانده ميشد . شوپنهاور همچنان كه فلسفه خود را بر روی بد بينی بنا كرد به زندگانی به نظر حقارت نگاه ميكرد در فلسفه تربيه فكري اظهاري كرد كه مؤيد عقیده كانت بوده است چه شوپنهاور ميگفت : اگر احيانا تظاهرات خارجي روح يعنی افعال و حركات انسان در تحت تاثير اعتيادات

و توالی نسل تغیر هم کنند فطرت اصلیه قابل تغیر نیست « !
 این فکر کانت و این مؤید بزرگی که بعقیده او پیدا شد سبب گردید تا در
 اروپا و مدارس آن دو دسته از متفکرینی که یکی طرفدار وراثت در تربیه
 و دومی مخالف آن باشد روی کار آیند گویا بعد ازین تاریخ ، اروپا در زمینه
 تربیه دارای دو دسته از فلاسفه گردید که هر کدام از برای اقناع طرف
 مقابل به دلایل علمی و منطقی و تجارب اتکاء میکردند ؛ مخصوصاً بروی کار
 آمدن طبقه ثروته نیست ها (طرفداران اصلاح عرق) (۱) مدعیات کانت را
 تقویه و از روسو را تقریباً متنزل کرده است ؛ مادر اینکه کدام یکی ازین
 دو طریقه درست است و کدامی به عمل قریب تر میباشد ؟ عجالتاً کاری نداریم
 زیرا مدعا تحریر مقاله درین زمینه نبوده مقایسه افکار سعدی با کانت میباشد
 اینک وقتیکه مباحث ما درین جا رسید و دیدیم که کانت طرفدار وراثت در تربیه
 بوده عقیده او چه در موارد تربیه عمومی چه در موارد ثروته نیک غالب است
 بر رقبای او و اهمیت فکر او در فلسفه تربیه بر ما مسلم شده موقع میدهد تا
 این بحث را در همین جا ختم و به بینیم درین مورد سعدی علیه الرحمه چه
 می فرماید ؟ :

افکار سعدی در فلسفه تربیه :

کانت و شوپنهاور که از زبده ترین فلاسفه قرون اخیر اروپا بوده افکار
 آنها مخصوصاً در زمینه تربیه بربك كنه بزرگی از طبقات مدنی بشر حکمرانی
 میکند بهمان حقیقتی که صد سال قبل ازین واصل شدند شیخ سعدی فیلسوف
 و حکیم نامدار اجتماعی شرق هفت صد سال قبل ازین وارد این بحث شده
 و این حقیقت را بدون شبهه و تردد در اکثری از جاهای کدستان اظهار
 فرموده است که این است برای مثال ، یک فقره از ان را درین جا تذکار میکنیم

(۱) يك دسته اشخاصی اند كه قائل وراثت مادی و معنوی در اطفال بوده برای ازاله آن
 چاره میجویند . برای مزید اطلاع ازین موضوع لطفاً به شماره ۴۶ و ۴۷ مجله کابل به مقاله که
 تحت عنوان « نوزده نيك چیست ؟ » نگارش یافته مراجعه فرماید .

حکایت : طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ گاروان بسته رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب ، بحکم آنکه ملاذی منبع از قله کوه بدست آورده بودند و ملجأ و ماوای خود ساخته ، مدبران ممالک آنطرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که اگر اینطایفه هم بر این نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت با ایشان مهتمست .

درختی که اکنون گرفتست پای بنیروی شخصی بر آید ز جای
ورش همچنان روزگاری هلی به گردنش از بیخ بر نکسلی
سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو بر شد نشاید گذشتن به بیل
سخن بر این مقرر شد که شخصی را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه می داشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده ، تنی چند از مردان واقعه دیده گار آزموده بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند ، شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بکشادند و رخت غنیمت بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود چندانکه پاسی از شب بگذشت فرد :

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد
مردان دلاور از کمینگاه برجستند و دست یکان یکان بر کتف بستند و بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت فرمود اتفاقاً در آن میان جوانی بود که میوه علقوان شبایش نو رسیده و سبزه گلستان عذارش تازه دمیده یکی از وزراء پایتخت ملکرا بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاده گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی بر نخورده و از ربیعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم اخلاق خداوندی آنست که ببخشیدن خون او بر بنده منت نهند ملک از این سخن روی درهم کشید و موافق رأی بانندش نیامده گفت بیت :

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست تربیت نااهل را چون گردکان برگنبدست
نسل فساد اینان منقطع کردن و بیخ تبارشان بر آوردن اولی تر است که آتش نشانند و اخگر گذاشتن و افی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست بیت :

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری
 با فرومایه روزگار مبر کنی بوریای شکر نخوری
 وزیر این سخن بشنید طوعاً و کرهاً به پسندید و برحسن رأی ملک آفرین
 خواند و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرموده عین صوابست ولیکن اگر در سلک
 صحبت ایشان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتگی اما بنده امیدوار است که در
 خدمت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفاست و سیرت
 بغی و عناد آن گروه در نهاد وی متمکن نشده است و در حدیث آمده که مامن
 مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه اوینصرانه اویمجسانه .

پسر نوح با بدان نشست خاندان نبوتش گم شد
 سنگ اصحاب کهف روزی چند بی نیکان گرفت مردم شد
 این بگفت و طایفه ازندمای ملک با او یار شدند تا ملک از سر خون او در
 گذشت و گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم نظم :
 دانی که چه گفت زال بارستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
 دیدیم بسی که آب سر چشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار برد
 فی الجملة پسر را بنار و نعمت برآوردند و استاد ادیب بتربیت او نصب کردند
 تا حسن خطاب ورد جواب و سایر آداب خدمت ملوکش در آموختند و در
 نظر همکنان پسندیده آمد . باری وزیر از حسن شمایل او در حضرت ملک
 شمه همی گفت که تربیت عاقلان در روی اثر کرده و جهل قدیم از حبلت او
 بدر رفته است ملک را ازین سخن تبسم آمده گفت .

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گر چه با آدمی بزرگ شود
 سالی دو بر این برآمد طایفه از او باش محلت با او پیوستند و عهد مراقت
 بستند تا بوقت فرصت وزیر را با دو سه پسر بگشت و نعمت بی قیاس برداشت
 و در مغاره دزدان بجای پدر نشست . ملک را از این معنی خبر شد و دست
 تحیر بدندان گزیدن گرفت و گفت :
 شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی نا کس بتربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

زمین شوره سنبیل برنیارد درو تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی بابدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان

همچنان است در تمام مباحث راجع باین موضوع ، در گلستان !
رو به مرفته مزیت دیگری که در افکار رزین سعدی علیه الرحمه وجود دارد
این است که اکثرأ قضایا را از دو جنبه تقیض هم بحث میکند که این
شیوه هم شبیه است بتساوی تقیضین کانت ، مثلاً به بینید در باب اول گلستان
(طوریکه در بالا بآن اشاره شد) وقتی میخواهد اثبات کند که وراثت يك
چیز ثابت ولا یتغیری است از زبان پادشاه میفرماید :
پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست تربیت نا اهل را چون گردگان برگشداست
و باز وقتی میخواهد مسئله را از جنبه دیگر بحث کند از زبان وزیر بطور
شفاعت میفرماید :

پسر نوح با بدران بنشست خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت ، مردم شد
و همچنان از جاهای دیگر بصورت صریح فهمیده می شود که سعدی علیه
الرحمه بوجود وراثت در روح طفل معتقد بوده است .

بهر حال در اینکه کانت فکری شبیه فکر سعدی علیه الرحمه اظهار کرده است
و عصر سعدی زائد از پنج قرن قبل از زمان زندگانی کانت میباشد موضوعی
است قابل دقت . چه معلوم کردن این مسئله که کانت مستقیماً از افکار سعدی
درین زمینه استعانت نموده یا طوریکه گفته شد خلاف غیر ارادی او بوده در
بین این دو نا بغه فکر توارد ذهنی رو داده است ؟ سئوالی است که محتاج
يك سلسله تحقیقات عمیقی می باشد و شاید درك این حقیقتیکه در نزد ما
بعث فقدان وسائل مسئله لاینحل جلوه میکند در برابر اطلاعات دقیق متبیین
کار دشواری نباشد . تمام

کلیله و دمنه بهرامشاهی

بفلم آقای فرزاد

بقیه از شماره قبل

۱۷- کلیله بهرامشاهی در پایان فصلی که برزویه طبیب دائر برنکوهش عصر خویش بیان میکند (ص ۵۲ - سطر ۳) یک فقره اشتباه و غلط عمده در بر دارد. باین معنی که اصل عربی ابن مقفع فصل مزبور را که بانهایت فصاحت و بلاغت شروع کرده است بدین عبارت سلیس و فصیح خاتمه میدهد «وكان الدنيا جزلة مسرورة تقول قد غيبت الخيرات واظهرت السيئات» و در کلیله های فارسی بهرامشاهی بجای جمله مذکور این عبارت را میخوانیم: «و عالم غدار و زاهد مکار بدین معانی شادمان و حصول این ابواب تازه روی و خندان» و ناگفته پیداست که ابوالعالی چنین ترجمه غلط و ناروایی نکرده بلکه عبارت او در اصل این طورها بوده است «و عالم غدار یعنی (دنیای فریبنده) بدین معنی شادمان و حصول این ابواب تازه روی و خندان» و نسخ فضول و بی سواد (عالم) بفتح لام را «عالم» بکسر لام خوانده و نوشته اند و برای ترضیه حس فضولگری عبارت (و زاهد مکار) را هم بر آن افزوده و مطلب را بدین صورت غلط و ناهنجار درآورده اند!

۱۸- عبارت ذیل از کلیله بهرامشاهی واقع در ص ۵۷ - سطر ۹-۱۰ کلیله گرکانی (کلیله را گفت چه می بینی در کار ملک که برجائی قرار گرفته است و حرکت نشاط شکار فرو گذاشته» بظاهر غلط و دستخوش تسامحات نسخ شده و در اصل چنین بوده است. «کلیله را گفت چه می بینی در کار ملک که بر جای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته» و مؤید این ظهور علاوه بر سیاق سخن عبارت ابوالعالی است در ص ۶۵ سطر ۹ «و گفت ملک مدتیست که بر جای قرار گرفته است و حرکت و نشاط

شکار فرو گذاشته ..»

۱۹ - لفظ «آید» از عبارت : «تو را همان پیش آید که آن پارسا مرد را» واقع در ص ۶۹ سطر ۱۲ ظاهراً غلط و صحیح آن : «آمد» است چه اولاً بیش آمد مزبور بر حسب سیاق سخن بیش آمده و واقع شده است نه اینکه بیش خواهد آمد و واقع خواهد شد و ثانیاً جمله فوق ترجمه این عبارت ابن مقفع است که از زبان کلیله بدمنه میگوید : قد اصابك ما اصاب الناسك . (مراجعه شود بمتن کلیله بهرامشاهی)

۲۰ - شعر : «حتی تجلی الصبح فی جنباتها کالما یلمع من خلال الطحلب» واقع در سطر ۳ ص ۷۳ ظاهراً با اشتباه نسخ کلیله تغییر محل داده و در اصل بعد از عبارت «چون صبح جهان افروز مشاطه وار کبله ظلمانی از پیش برداشت .. الخ» بوده است نه قبل از آن و علاوه در متن شعر هم دو فقره تصرف و تغییر دیده میشود زیرا شعر (بطوری که در قسمت چهارم این یادداشتها شرح داده خواهد شد) متعلق بابی عبادۀ بحتری و در دیوان شاعر بدینصورت ضبط است : «حتی تجلی الصبح فی جنباته - کالما یلمع من وراء الطحلب» و چون مرجع ضمیر «فی جنباته» کلمه «لیل» واقع در دو شعر قبل است البته بهمان صورت که در دیوان بحتری میخوانیم صحیح میباشد و در کلیله بر اثر اشتباه ابوالمعالی یا خطای نسخ غلط ضبط شده است . و اما نسبت بتغییر من خلال الطحلب که بجای «من وراء الطحلب» در کلیله یافت میشود ممکن است گفت منشاء اختلاف نسخ مختلفه دیوان ابی عبادۀ بوده است . (مراجعه شود به دیوان بحتری)

۲۱ - کلمه : «روز» در عبارت ذیل واقع در سطر ۱۶ ص ۷۶ : «چون غمناک نباشم که مادۀ معیشت من آن روز بود که هر روز یمنان و دوگان ماهی میگریتمی ..» ظاهراً غلط و زائد و عبارت در اصل چنین بوده است :

« چون غمناك نباشم كه مادت معيشت من آن بود كه هر روز يگان
و دوگان ماهی ميگرفتمی (مراجعه شود به متن کلیله)

۲۲ - ظاهراً از صدر عبارت ذیل واقع در ص ۸۳ - سطر ۷ - ۸ چون
نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمده باشد . . « ادات تعلیلی مانند « زیرا
كه ، زیرا و امثال آن « افتاده و عبارت در اصل بدین ترتیب بوده
است : « زیرا چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمده باشد . . الخ » .
(برای تصدیق مدعا مراجعه شود باصل عبارت کلیله بهرامشاهی)

۲۳ - شعر « و وضع الندي في موضع السيف بالعلي هضر كوضع السيف في
موضع الندي » واقع در ص ۸۰ با شعر بعش « اذا انت اكرمت الكريم
ملكته - وان انت اكرمت الليثم تمردا » مقدم و مؤخر در کلیله درج شده
است چه اولاً در دیوان متنبی شعر « اذا انت اكرمت الكريم . الخ »
بیش از « و وضع الندي . الخ » ثبت میباشد و ثانیاً بحکم بیت :
« وما قتل الاحرار كالغزو عنهم - ومن لك بالحر الذي يحفظ اليدا »

كه قبل از این دو شعر در قصیده گنجانده شده است باید هم بوحان ترتیب
كه در دیوان متنبی یافت میشود بوده باشد . و اما اینکه ابوالمعالی شخصاً
ترتیب دو شعر مزبور را بهم زده است یا این بی ترتیبی در اثر تصرفات
نسخ کلیله میباشد امری است كه نمیتوان حدس زد .

۲۴ - در عبارت « و فرط اكرام ملك بدو این بطر راه داده است » واقع
در سطر ۱۳ ص ۸۰ قطعاً یکی از دو تصرف بیجا بواسطه ناسخان روی
داده باین معنی كه یا حرف « از » از صدر جمله افتاده و عبارت در اصل
چنین بوده است . « و از فرط اكرام ملك بدو این بطر راه داده است »
و یا اینکه حرف « ه » بعد از كلمه « را » بغلط زیاد شده و عبارت
این صورت را داشته است « و فرط اكرام ملك بدو این بطر را داده است »
۲۵ - یکی دیگر از مواردی كه اشعار مورد استشهاده کلیله بواسطه دستبرد
ناسخان بی مبالاة جابجا شده و در نتیجه سلاست عبارت و ربط مثل را با

ممثل از بین بوده است ص ۸۶ سطر ۱۰ میباشد که شعر .

« وهذا فدتك النفس حمله مخفق - و نفثة مصدور و جرأة خائب »

کاملاً بيمورد ثبت افتاده و محل مناسبش البته در سطر ۸ بلافاصله بعد از جمله « نه دلیری نومیدي برایشان صحبت کند » میباشد . (مراجعه شود بمتن عبارت کلیلله)

۲۶ - شعر .

« کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن تذرو چهره باز »
واقع در سطر ۱۱ ص ۸۹ نیز با تصرف کتاب کلیلله جابجا شده و بایستی قبل از جمله . « ونیز اورا امانی داده ام » نوشته میشد نه بعد از آن بطوری که فعلاً دیده میشود . (مراجعه شود به اصل کلیلله بهرامشاهی)

۲۷ - از صدر عبارت ذیل واقع در ص ۹۴ سطر ۱۴ : « و هر کار که بقصد قض عهد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغماض فراخ تر باشد » ظاهراً کلمه « در » بسو و نساخ افتاده و عبارت در اصل چنین بوده است . « و در هر کار که بقصد نقض عهد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغماض فراخ تر باشد » .

۲۸ - در شعر . « و کل الداء ملتمس شفاه و داء النوك ليس له دواء »

واقع در ص ۱۰۷ سطر ۱۳ تصرفی روی داده است زیرا بطوری که تفصیلاً در قسمت چهارم این یاد داشته خواهد آمد شعر مزبور جزو قطعه ایست منسوب بقیس بن خطیم از شعرای حماسه و ابی تمام آن را باین صورت روایت کرده است . « و بعض الداء ملتمس شفاه - و داء النوك ليس له شفاه »
و البته باید هم همین طور باشد چه اولاً قضیه « کل الداء ملتمس شفاه » غیر مطرد و ناصواب است بعکس و بعض الداء ملتمس شفاه « که درست و تمام منطقی میباشد . و ثانیاً مصرع : « و داء النوك ليس له دواء » بدین صورت که در کلیلله می بینیم هم بامصرع قبل ناساز و هم بملاحظه تکرار قافیه ناروا می باشد (۱) .

(۱) یکی از اشعار همین قطعه است :

و بعض خلاقی الافوام داء ، داء البطن ليس له دواء ، ،

وبالاجمال باید شعر بهمان صورت که از دیوان الحماسه نقل شد اصلاح گردد ولو اینکه در واقع تصرفی هم که در آن واقع شده است ناشی از تسامح شیخ ابوالمعالی بوده باشد . -

۲۹ - در عبارت ذیل « و دو زبانی چون مار لیکن مار را بر توجّه مزیت و فضیلت که از هر دو زبان تو زهر میبارد » واقع در سطر ۱۷ ص ۱۱۱ ظاهرأ از ناحیه نساخ کلیله تغییری و تصرفی روی داده است چه استدراک بکلمه « لیکن » بدینصورت که فعلاً در عبارت می بینیم غلط و بیجا بنظر میرسد و تنها وجهی که برای تصحیح عبارت بنظر قاصر اینجانب رسیده اینست که بگوئیم کلمه « چه » در جمله « لیکن مار را بر تو چه مزیت و فضیلت . » در اصل « چندان » بوده است (مراجعه شود بمثن عبارت ابوالمعالی)
۳۰ - عبارت : « چون باز آمد امین و دیعت را فروخت و بها خرج کرد » واقع در ص ۱۱۳ سطر ۳ نیز بظاهر دست خورده و در اصل اینطور بوده است : « چون باز آمد امین و دیعت را فروخته و بها خرج کرده بود . » (مراجعه شود باصل کلیله بهرامشاهی)

۳۱ - و نیز در ضمن همین صفحه و همین حکایت (سطر ۷) کلمه « راستکار » اگر از باب تهکم و از روی استهزاء استعمال نشده باشد نادرست و نازوا خواهد بود و چون استعمال این نوع تهکم نیز خالی از غرابت نیست نگارنده بعید نمیشمارد که کلمه در اصل انشاء ابوالمعالی « ناراستکار » بوده و به نساخ « راستکار » شده باشد (مراجعه شود بکلیله بهرامشاهی)

۳۲ - شعر : (فان ابك لا اشفى الغليل و ان ادع - ادع حرقه في القلب ذات تلهب) ص ۱۱۴ سطر ۱۱ در دیوان بحرّی بدینصورت ضبط شده است : (فان ابك لا اشفى الغليل و ان ادع ادع لوعة في الصدر ذات تلهب)

۳۳ - کلمه (کارزار) در سطر ۵ از صفحه ۱۱۴ ظاهرأ غلط و در اصل (کارگاو) بوده است زیرا اولاً عبارت بدینصورتی که هست تاب ارجاع ضمیر (او را) که بلافاصله راجع بگاو بکار برده شده است ندارد

و ثانیاً در اصل عربی ابن مقفع هم چنین میخوانیم : (و قد فرغ الاسد من الثور) یعنی (شیر از کار گاو فارغ شده بود) (مراجعه شود به متن عبارت (کلیله بهرامشاهی)

۳۴ - در عبارت : (چه فراست ملک جاسوس ضمیر فلک و طلیعه اسرار غیب و آینه نمودار حق باشد مادام که هوای غضب بر ایشان مستولی نگشته) واقع در ص ۱۱۹ سطر ۳ - ۴ ظاهراً لفظ (ملک) غلط و صحیح آن (ملوک) است .

۳۵ - و نیز در همین صفحه عبارت . (و شك نیست که دمنه مجال طلب و مضرب و تمام است و بانواع سخن آرائی و اقترا منسوب و از حرکات و سکنات واقوال و افعال او ظاهر است) سطر ۷ - ۹ خالی از تشویش بنظر نمیرسد .

ولی چون این فصل از گفتار ابوالمعالی خارج از ترجمه اصل عربی ابن مقفع است نمیتوان با اطمینان خاطر در اصلاح و رفع تشویش آن اظهار عقیده نمود و از طرفی هم بسیاری از جمله های این فصل نامربوط و مشوش بنظر میرسد مانند عبارت . (و چون معلوم شد که ملک دل در این بسته است در اظهار ان مبالغت واجب میداند .) که با مراعات سابق و لاحقش صحیح و فصیح نیست . (مراجعه شود بمن کلیله بهرامشاهی)

۳۶ - کلمه (غدر) در عبارت (و اندیشید که ناگاه ملک این غدر های زر اندود و دروغهای دلپذیر او را باور دارد) ضمن سطر ۱۹ از ص ۱۲۷ البته غلط و در اصل (عذر) بوده و بتصحیف نساخ (غدر شده است زیرا اولاً در چند سطر فاصله (ص ۱۲۸ سطر ۸) ایضاً از زبان مادر شیر میخوانیم . (همیشه بوالعجبی دمنه شنودمی اکنون مرا محقق گشت بدین دروغها که میگیرید و عذر های نفز و دفعهای شیرین که می نهید) و ثانیاً از مفتوح باب التفحص عن امر دمنه تا خاتمه آن چه در اصل عربی ابن مقفع و چه در ترجمه ابوالمعالی همه جا از دفاعهای دمنه تعبیر به (معذرتها)

و (معاذیر) نفز شده است و البته برای نویسندگان بی سواد و بی مبالات تبدیل (عذر) به (غدر) زحمت و غرابتی ندارد .

۳۷ - در عبارت ذیل . (دوم صیت زبان آوری خود بدین سؤال و جواب که رفت و انواع معاذیر دلیذیر که نموده شد کفایت تو معلوم و حقیق گردد) واقع در ص ۱۳۷ سطر ۸ ظاهراً حذفی جزئی روی داده واصل آن بدین تقریب بوده است . (دوم صیت زبان آوری که خود بدین سؤال و جواب که رفت . . . الخ) . (مراجعه شود باصل کلیله بهرامشاهی)

۳۸ - کلمه (چنانکه) در عبارت ذیل (و آن کبوتران بمتابت او مباحات مینمودند و در مباحث و مشایعت او روزگار میگذاشتند چنانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند) واقع در سطر ۲ ص ۱۴۴ غلط و ظاهراً در اصل (چندانکه) بوده است (مراجعه شود بمتن کلیله بهرامشاهی)

تذکار - از عبارت . (و گر به سان توان بیان آورد) واقع در ص ۱۴۸ سطر ۱۷ - ۱۸ معنای روشنی عجالتاً دستگیر نگارنده نشد و احتمال قوی میدهم که عبارت در اصل صورت دیگری داشته و باتغییر و تصحیف نسخ بدینصورت در آمده است و در هر صورت نسبت باین عبارت جز اظهار حیرت نظری ندارم و از ارباب فضل و سواد در رفع حیرت استمداد میجویم .

۳۹ - از صدر جمله (سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعی پیوستن ممکن نگردد) واقع در ص ۱۶۰ سطر ۱۶ حرف (و او) عاطفه افتاده است (مراجعه شود باصل عبارت کلیله)

۴۰ - عبارت ذیل . (واصل عقل شناختن بودنی از نا بودنی و سماحت طبع امتناع از طلب آن) واقع در سطر آخر صفحه ۱۶۰ و سطر اول صفحه ۱۶۱ بدینصورت که فعلاً در کلیله ضبط است نامرط و بلکه نامفهوم بنظر میرسد زیرا بر فرض که مشارالیه (آن) را در جمله (و سماحت طبع امتناع از طلب آن) خصوص معنای (نابودنی) بگیریم باز هم این اشکال باقی خواهد ماند که چگونه امتناع از طلب نابودنی سماحت طبع

نامیده میشود ؟

بلی با فرض مزبور (که البته دور از قواعد است) و قائل شدن باینکه حرف (واو) عاطفه هم قبل از کلمه (امتناع) بدست نساخ از عبارت حذف شده است میتوان برای جمله معنای محصلی تصویر نمود .

قبصره - در اصل عربی این مقفع بجای بیان فوق فقط این جمله را میخوانیم (و رأس العقل معرفة ما يكون مما لا يكون) و عبارت (و سماحت طبع الی آخر) که محل بحث و اشکال ما است جزو اضافات دلخواهی است که مترجم فاضل ما ابوالمعالی ایراد کرده است و بطوریکه در قسمت دوم از این یاد داشته‌ها مشروحاً تفصیل داده خواهد شد مشارالیه از این قبیل نصرقات الی ماشاء الله در ترجمه اصل عربی این مقفع بکار برده است .

۴۱ - در عبارت . (زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد) واقع در ص ۱۶۰ سطر ۷ لفظ (آهو غلط و صحیحش (آهوئی) میباشد چه هنوز از اول باب تا این مقام اسمی از آهو برده نشده است تا بصورت (معرفه معهوده) نام برده شود و گذشته از این نص عبارت این مقفع هم مدعای فوق را تأیید میکند که گفته است (فبینما الغراب فی کلامه ... اذا قبل نجویهم ظبی . .) و شکی نیست که این غلط را هم ناشی از بی مبالائی نساخ باید شمرد .

۴۲ - ایضاً از مواردی که بی مبالائی نساخ اشعار محل استشهاد را از جا بیجا کرده است محل شعر : « و سرک ماکان عند امرء و سر الثلاثة غیر الخفی » واقع در سطر اول از ص ۱۸۰ کلیله است چه مسلماً محل اصلی شعر در انشاء ابوالمعالی بلافاصله بعد از جمله : « و این سر از آنهاست که جز چهار گوش و دوسر را شایانی محرمیت آن نیست » واقع در سطر ۱۶ ص ۱۷۹ و قبل از عبارت : (ملک بجای رفت و باوی خلوت کرد) بوده است . (مراجعه شود بمورد استشهاد شعر از متن کلیله بهرامشاهی)

۴۳ - کلمه (ملک) در عبارت ذیل . (و هیچ عیب ملک را چون غدر و بی‌قولی

نیست که ایشان سایه پروردگار عز آسمه‌اند در زمین و عالم بی آفتاب عدل ایشان نور ندهد . . (ظاهرأ غلط و صحیح آن (ملوك) است) ص ۱۸۴ سطر ۲-۵)

۴۴- عبارت : دزد اندیشید که اگر پیش از بردن گاو بکشتن او دست دراز کنند باشد که بیدار شود و بردن گاو ممکن نگردد) واقع در ص ۱۹۲ سطر ۱۵-۱۶ غلط و صحیحش این است . (دزد اندیشید که اگر دیو پیش از بردن گاو بکشتن او دست دراز کند .. الخ) . مراجعه شود باصل مطلب از کلیله بهرامشاهی .

۴۵- عبارت ذیل واقع در ص ۲۰۰ سطر ۹ . (و اینقدر تأمل نکردند که من در میان ایشان غریب و در قوم خویش منزات شریف و بیخردی موسوم بودم . .) مغلوط بنظر میرسد و ظاهرأ در اصل بدین تقریب بوده است ، (و اینقدر تأمل نکردند که من در میان ایشان غریب و در قوم خویش صاحب منزات شریف و بیخردی موسوم بودم . .)

۴۶- عبارت . (و در تربیت خدمتکاران و اصطناع مردمان چندین لطایف عواطف و بدایع عوارف بجای تواند آورد که تلقین دولت و هدایت و سعادت رأی ملک میفرماید) واقع در ص ۲۰۴ سطر ۸ - ۱۰ بارعایت ما قبل مربوط بنظر نمیرسد و گمان میکنم جمله (بجای تواند آورد) واقع در ضمن عبارت فوق دچار دستبرد از نساخ کلیله شده و در اصل (بجای نتواند آورد) بوده است . (مراجعه شود باصل کلیله)

۴۷- عبارت ذیل واقع در ص ۲۱۳ سطر ۱۰ - ۱۳ . (و آن کس که سفر دریا کند ذکر یاری کند و دوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تاویل آنرا بردشمنی حمل نمایند چون در آن فائده نشناسند از سعی باطل احتراز صواب بینند) نامربوط و گسیخته و حتی نامفهوم بنظر می‌رسد و چون این فصل از گفتار (گفتار بوزینه باسنگبشت) رأساً در کلیله عربی نیست نمیتوان باستعانت اصل مترجم نیز تصحیحش کرد .

و اگر بنا باشد که بارعایت سابق و لاحق و کمک حذف و وصل عبارت را مفهوم معنی و مربوط سازیم باید بگوئیم ادات شرطی از صدر و حرف ربطی از وسط عبارت افتاده و فعل (نمایند) هم در اصل مفرد بوده و عبارت اینصورت را داشته است .^(۱) و اگر آن کس که سفر دریاسکند ذکر یاری کنند و دوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تاویل آنرا بردشمنی حمل نمایند که چون در آن فائده نشناسند از سعی باطل احتراز صواب بینند^(۲) (مراجعه شود باصل کلیله بهرامشاهی)

۴۸- عبارت : (ولایقترین سیاق حکایت آن زاهد است) واقع در ص ۲۲۱ سطر ۱۵ ظاهراً غلط و در اصل شاید چنین بوده است : (ولایقتر این سیاق حکایت آن زاهد است) .

۴۹- لفظ (داشت) در عبارت ذیل ضمن ص ۲۲۱ سطر ۱۸ : (گفت آورده اند که زاهدی بود و زنی داشت پاکیزه اندام که عکس رخسارش ساقه صبح را مایه داده بود و رنگ زلفش طلایه شام را مدد کرده مخضره الاوساط زانت عقودها - باحسن ممایزینتها عقودها بحکم خود آورده و نیک حریص بود . الخ) البته غلط و از فضولیگری های نساخ شمرده میشود چه بر فرض وجود فعل (داشت) برای عبارت (بحکم خود آورده) محلی از اعراب و بیان باز نمیماند . - بقیه دارد

آثار معاصران

(دو غزل شیوا)

دیده ز خواب باز کن صبح شدای نگار من	برك صبح ساز کن تا شکند خمار من
بیک صبا سحر رسید از سر کوی دلبرم	صبح سپید بردمید از پی شام تار من
باد صبا شمامه داشت زعطر زلف او	کز دم جانفزای خود برد زدل قرار من
لاله صفت بسو ختم در عم عشق گلرخی	شاهدا کر طلب کنی ایندل داغدار من
جلوه سرو و یاسمن دل نربودی از چومن	کر فتاده در چمن عکس رخ نگار من

گفتم ازین سپس گم ترک هوای عاشقی
 گرز کمند زلف او جان بمثل بدر برم
 گرچه بکنج غم بسی زانش دل گریستم
 هر چه فرامشم گنی می نروی ز خاطر م
 ایندل عشقباز من نیست با اختیار من
 دانه خالش افکند دام برهگذار من
 آب نزد بر آتشم دیده اشکبار من
 فکر تو کرده همچو جان جابدل فکار من
 آنکه دل بدیع را بسته بزلف دلگشت
 کرده حواله بر لبست بست و گشادکار من

(غزل)

رو بتفرج چمن جلوه نو بهار بین
 شاخ درخت مرده از باد بهار زنده شد
 هر گل نو دمیده آینه ایست حق نما
 جنت و جوی شیر را خواهی اگر نظر کنی
 افسر لاله گوهرین از قطرات لاله بین
 در دل هر گلی بود داغ و نشان عشق او
 ای بت دل شکار من کن نظری بکار من
 عاشقم و در استین هست گواه صادقم
 گرچه ز عشق سرخوشم غرقه در آب و آتشم
 الفت آب و آتش از هیچ ندیده بیا
 من نه با اختیار خود دل بکفش سپرده ام
 ای مه مهربان من از ره مهر مر همی
 یکشب اگر بسر برد با تو بدیع چون شود
 حسن بدیع

* (حجاب آفتاب) *

چه فرخ بود دوره بهلوی
 ازین بیشتر تیره رای اهرمن
 بهمدستی مردمی دیو خوی
 که ایران از آن یافت فر نوی
 بمکرو بدستان و نیرنگ و فن
 پرده ز ایران زمین ابروی

جواهریمن زشت شد کدخدای
همه تیرگی بارد ابر سپهر
دل اهرمن چونکه باشد سیاه

نماند دگر دین و مردی بجای
کنند تیره رخساره ماه و مهر
سیه خواهد از کینه اندام ماه

...

ولی چون فروغی ز یزدان دمید
« ز یزدان بتاید نوری قوی »
« چنان شد فروزنده این رای باک »
شب تیره روزیش آمد بسر
ازین بر تو جلوه ایزدی
نماند از همه تیرگیها نشان
ازین لکه پژمرده گلها بیاغ
شده سنبل و نرگس و ارغوان
سیه چادر ماتم از رنج و درد
فسرده ازین لکه ابر خزان

مراين ملك را روز شادی رسید
« به رای شهنشاه جسم پهلوی »
« که ایران ازان رای شد تابناک »
نماند ابچ از تیرگیها اثر
که بزود ازین ملك زنگ بدی
بجز لکه ابری در این آسمان
برخسار لاله ازین لکه داغ
همه یکسر از چشم مردم نهان
بسر کرده هر روز هر گونه ورد
گل زندگانی در این گیلستان

بماندیم تیره چو تیره سحاب
درخشنده رای جهان پادشاه
شد از تابش رای شاه جهان
دمیده ریاحین دانش بیاغ
زدوده سیاهی ز روی از هنر

که سر زد زبرج شرف آفتاب
پراکند این ابر از روی ماه
بهنگام دی نو بهاری عیان
فروزان ز نور هنر چون چراغ
درخشان شده همچو قرص قمر

تو ای دخت ایران فرخ تبار
میوشان جمال این نه دینداری است
ز مردم نمیوشد هنرمند چهر

مراين روز فرخنده فیروز دار
پیوشد رخ آن کز هنر عاری است
نیوشند رخسار خود ماه و مهر

بر افراز چهره ز علم و هنر

بدانش بر افراز چون مرد سر

نشاید بابر اندرون آفتاب
(ح - شجره)

بر افکن ز رخساره ابر حجاب

خسرو و شیرین نظامی

در پایان نامه خسرو و شیرینی که ما پس از تصحیح و مقابله و حواشی منتشر ساختیم از تمام اهل ذوق و ادب و سخن شناسان خواستار شدیم که هر گونه نظر و انتقادی در حواشی داشته یا غلطی بر طبق يك نسخه کهن سال که خودشان دارند بیابند با اداره ارمغان برای طبع ارسال فرمایند .
اینک از طرف فاضل محترم آقای ظهیر الاسلام زاده دزفولی شرحی راجع بانقاد و نظر و تصحیح درباره ابیات رسیده و درج میگردد .

بعد العنوان اینک حسب الوعدہ توضیحاتی که بنظر مرسیده درباره باره از اشعار نفز و ادبیات پر مغز مهین شاعر دوره اسلامی ایران حکیم نظامی گنجوی قدس سره تقدیم میکنم . این مقاله اختصاص دارد بکتاب خسرو و شیرین که بهترین افسانه عشق و وصال است همچنانکه لیلی و مجنون بهترین افسانه عشق و فراق است .
۱- ص ۳ حاشیه ۲

نظر دیدش چو قش خویش برداشت پس آن گاهی حجاب از ویش برداشت
جمله **دع نفسک و تعال** بجای عمیت حین لاتراک مناسبتر است . (۱)
۲- ص ۴ حاشیه ۵ نبات روح را آب از جگر داد چراغ عقل را بیه از بصر داد
حکمای قدیم جگر را منبع روح نباتی دانسته اند و تصریح بتشبیهِ روح به نبات این معنی را بهتر میرساند (۲)

(۱) عمیت عین لاتراک برهان برای دیدن خداست و **دع نفسک و تعال** در مقام قرب و معراج مناسبتر است .

(۲) این توجیه هم مناسب کامل دارد.

۳- ص ۱۶ حاشیه ۳ بحمدالله که با قدر بلندش کمالی درنیابد جز سپندش
معنی این شعر بادو بیت بعد اینستکه درمقابل قدر بلند ممدوح هیچ چیز
قدر و مرتبه ندارد مگر سپندی که برای چشم زخم برآتش ریزند و از تف نار
بلند گردد من هم از روی شفقت و ارادت اشعار خود را که بنات افکار من و
مانند بنات و اطفال متند و من مادر و زاینده آنهایم برای آنکه بلند
آوازه شوند بحضرت فرستادم تا هرگاه پسند خاطر همایون شوند و بوی خوش
آنها دماغ جانرا معطر کنند مرا بحضور طلبند (۱)

۴- ص ۱۹ شعر ۱۰ چو طوفی سوی جود آرد و جودش ز جودی بگذرد طوفان جودش
جودی در مصراع دوم نام کوهی است که کشتی نوح بر آن فرود آمده
۵- ص ۲۰ شعر ۳ خبرهایی که بیرون از اثیر است بکشف خاطر او را در ضمیر است
بیرون از اثیر کنایه از افلاک و عوالم خارج از عناصر اربعه زیرا اثیر عقیده
قدما کره آتش است که فوق هوا میاشد (۲)

۶- ص ۲۳ شعر ۸ نخستین مرغ من بودم در این باغ گرم بلبل کنی کذبت و گریز باغ
یعنی اول کسیکه حکایت خسرو و شیرین را بنظم آورده منم (۳)

۷- ص ۳۱ شعر ۳ تو مردم بین که چون بی رای و هوشند که جانی را بنانی می فروشنه
یعنی کسانی که سخن را که جانت بنان و مال می فروشنند مردهانی بی رای
و کم عقلند .

۸- ص ۵۶ حاشیه ۱ اگر دولت بود کارم بدستش چو دولت خود کنم خسرو پرستش
یعنی اگر دولت و سعادت نصیب من شد که او را بدست آرم او را عاشق
و پرستنده و اسیر خسرو می سازم همانطوریکه دولت و اقبال خسرو را می پرستند (۴)

(۱) کلمه سپند در مصراع ثانی محتاج بهین الکمال و چشم زخم در اول مصراعست و بدون
کلمه چشم زخم سپند آوردن از سبک سخن دور است مخصوصاً آیتیه بدون تناسب و بی مقدمه
هرگز کلمه نمی آورند پس بجز شرح و ترجمه ما هر ترجمه دیگر اشتباه است .

(۲) جودی و اثیر را چون معنی واضح بنظر آمده ما ترجمه نکرده ایم .

(۳) بناسبت شعر پیش مراد از باغ باغ مدح و ستایش پادشا هست نه باغ افسانه خسرو و شیرین

(۴) این ترجمه نیز بسیار خوبست .

- ۹-ص ۶ حاشیه ۳ چو میدید از هوس میشد دلش سست چو میکردند پنهان باز می جست
یعنی باز طامش میکرد (۱)
- ۱۰-ص ۶۰ حاشیه ۴ ازان مجمر چو آتش گرم گشتند سپیدی سوختند و در گذشتند
یعنی حرکت و نقل مکان کردند (۲)
- ۱۱-ص ۸۱ حاشیه ۳ بدان چشمه که جای ماه گشته عجب بین کافقاب از راه گشته
آفتاب کنایه از خسرو است که از راه معمول منحرف گشته و بیدار شیرین
رسید یا آنکه در عشق شیرین بر گشته و همراه شد (۳)
- ۱۲-ص ۱۱۹ حاشیه ۵ ولیکن گر چه بینی ناشکیبش نبینم گوش داری بر فریش
نبینم در اینجا بمعنی تهدید و نهی شدید است (۴)
- ۱۳-ص ۱۹۱ حاشیه ۳ ترا حرفی بصدت زویر در مشت منه بر حرف کس بیهوده انگشت
این شعر در باب کسانیست که برگفتار بزرگان خرده گیرند و از خود
سخن شایسته و شعر زیبایی نمی توانند گفت (۵)
- ۱۴-ص ۱۹۵ حاشیه ۵ چو بدر از جیب گردون سر بر آورد زمین عطف هلالی بر سر آورد
خلاصه معنی شعر اینست که چون شب شد «۶»

(۱) این ترجمه هم ترجمه زیباتر است.

(۲) گرم شدن بمعنی غضبناک و تند و تیز شدن صحیح است نه رفتن در خورد نامه فرماید.

شه از ناله نی چنان گرم گشت که پولاد با خشم او نرم گشت

یعنی چنان غضبناک شد.

(۳) در اینکه آفتاب کنایه از خسرو است شکی نیست و بسبب وضوح در حاشیه سوم تصریح
نشده ولی تعجب از راه گشتن آفتاب چون مخفی است و کسی پی نمیرد مطابق قواعد هیئت
قدیم توضیح داده شده.

(۴) این معنی هم خوب است ولی باز بان اندرز تهدید شدید سازگار نیست و چنانچه در
ایات دیگر دیده میشود همین بانو بعلاامت و نرمی و خوشی با شیرین سخن میگوید

(۵) چون این معنی و ترجمه واضح بوده در حاشیه تصریح نشده و فقط (انگشت بر حرف
نهان) ترجمه شده است

(۶) شب شدن با وجود تصریح بطالع بدر چون محتاج بوضوح نبوده تصریح نشده ولی عطف
هلالی بر سر آوردن زمین که معنائیست بسیار دقیق توضیح داده شده.

۱۵- ص ۲۳۸ حاشیه ۲ چو برج طالعت نامد ذنب دار ز پس رفتن چرا باید ذنب وار
یعنی نظر باینکه در خلقت آخرین مرتبه ایجاد را که مقام انسانیت دارا
هستی و عالم خلقت دیگر ذنب دار و دنباله دار نیست چرا مانند ذنب و دم و
دنباله که همیشه در عقب است در پس قافله مانده و از مقامات عالیه عقب مانی
فردوسی هم در این باب خطاب بانسان کرده گوید :

نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را بیازی مدار (۱)
۱۶- ص ۲۴۱ شعر ۳ ازان نزدیک تو می ناید این خاک که باشد کار نزدیکان خطرناک
اشاره به صاحب السلطان کراکب الاسد (۲)
۱۷- ص ۲۴۱ شعر ۷ مرا مادر دعا کرد است گوئی که از تو دور بادا هر چه جوئی
مصراع ثانی . مقول قول مادر است .

۱۸- ص ۲۴۱ حاشیه ۲ بحق آنکه یاری حق شناسم که جز کشتن منه بر سر سپاسم
یعنی ترا بحق شناسی خودم قسم میدهم زیرا این صفت حق شناسی ایجاد
حق بر من میکند «۳»

۱۹- ص ۲۴۳ شعر ۸ چنانم کش که دور از آستانات رمیمی باشم از دست استخوانات
این جمله در این شعر حشو ملیح است «۴»
۲۰- ص ۲۴۸ شعر ۴ بشب تاروز گوهر بار بودی بروزش سنک سفتن کار بودی
گوهر بار - کتایه از اشکبار است .

۲۱- ص ۲۶۴ شعرا ز سنبل کرد بر گل مشک بیزی ز نرگس بر سمن سیماب ریزی

(۱) آنچه در حاشیه ۲ شرح داده شده و ذنب کتایه از فریب و نجاست گرفته شده در ضمن سهیت
پیش دلیل و قرینه دارد و بدون قرینه چیز دیگر بجای آن نمی توان گذاشت .
(۲) اشارت بودن باینکه نزدیکی نور برای پروانه خطر است بمعناست شعر پیش انب
بنظر می آید .
(۳) این ترجمه عبارت اخرای حاشیه است و تعلیلی که زیاد شده پس از کلمه (زیرا) چندان
تناسب ندارد .

(۴) بمناسبت شعر پیش این جمله حشو ملیح نیست و مقصود اینست که اگر فرهاد دور از آستان
و در فراق کشته شود .

یعنی سنبل زلف را بر گل صورت بسان مشک فشانند و از رنگش چشم برسمن
رخسار سیماب اشک ریخت .

۲۲-ص ۲۸۲ حاشیه ۱ بنزدیک شکر شد کام و ناکام بشکر باز گفت احوال بادام
یعنی خواهی نخواهی نزد شکر شدن بر از محبت و حضور خسر و بایستی صرف نظر کند
و حسب معمول بخدمت خاتون خود درفته احوال شب دوشینه را باز گوید «۱»
۲۳-ص ۲۹۴ حاشیه ۲ جهان از آفرینش بیخبر بود مگر کاش شب جهان جای دیگر بود
آفرینش بمعنی خلقت و جای دیگر بودن کنایه از بهت و حیرت است یعنی گویا
جهان از آفرینش و خلقت که پدید آورنده شب و روز است بیخبر و ازین رهگذر
روزی پدیدار نمیشد گوئی جهان مبهوت گشته و حواسش بجای دیگر بود (۲)
۲۴ ص ۲۹۲ حاشیه ۱ بریده بال نسرین برنده چو واقع بود طایر پر فکنده
نسرین بصیغه تثنیه یعنی هر دو بیحرکت و بال بریده بودند

۲۵ ص ۲۹۲ حاشیه ۴ مرا بنگر چه غم گین داری ایشب ندارم دین اگر دین داری ایشب
ندارم دین قسم است یعنی قسم بدین و آئینم که فلک دین ندارد و از صفات
رحم و مروت که مامور به ادیانست بی نصیب است ازین سبب قساوت کرده و
مرا غمگین میدارد (۳)

۲۶ ص ۲۹۸ حاشیه ۳ هزاران طرف زرین بود بسته همه میخ در سنگها شکسته
درستک بمعنی نعل و شعر زیرین نیز مؤید این معنی است درافت آندراج
کلمه (درست) دیده شود. (۴)

(۱) این ترجمه هم خوبست ولی آنچه در حاشیه زشته شده انساب است و کام کنیز وصال خسرو

و ناکامی وی بوی دهان اوست که هر دو را بیانوی خود باز گفت

(۲) این ترجمه عبارت اخراج حاشیه است جز قسمت اخیر که (حواسش) را .مقرر گرفته اند

و این تقدیر و حذف بعقیده ما بیقربنه است .

(۳) قسم بودن (ندارم دین) مناسب است ولی تقریر باید چنین بشود که ایشب من

از دین خسارج و بیدینم اگر تو دین داشته باشی ولی قسم بدینم و آئینم از (ندارم دین)

به چوچه بیرون نیاید (۴) پس از مراجعه ثانوی معلوم شد که (طرف) بکسر اول بمعنی اسب

نجیب الطرفین هم آمده پس طرف زرین ممکن است اسب نجیب طلانی رنگ باشد . درستک -

بمعنی نعل - معنی مجازیت و آندراج مثل سایر فرهنگهای فارسی بین حقیقت و مجاز فرق نمیکند .

در هر حال طرف زرین اسب زرد رنگ و درستک کنایه از نعل زرین بودن بسیار خوب و از افادات

فاضل نقاد و بهتر از ترجمه ما بلکه ترجمه ما غلطست -

۲۷ ص ۳۸۳ حاشیه ۴ درآمد مرد را بخشیده دارد زمین تادرنیارد برنیارد

در نسخ خطی کتابخانه اینجانب چنین است زمین تادرنیارد برنیارد
یعنی زمین تا باران بر او نیارد ثمر و برو فایده نمیدهد مردم هم اگر
بی دخل بود بخشش مقدورش نیست و سخاوت نخواهد داشت بلکه باید
درآمد و دخل مانند درآمد زمین داشته باشد تا ثمره مردی را که بخشش
است بدهد شعر ما بعد هم مؤید معنی فوق است زیرا بر آوردن زمین
بواسطه باریدن و باریدن ابر بواسطه توفیر دریا و وجود دریا بقیده قدام
بواسطه و فرع بارش است (۱)

۲۸ ص ۳۸۴ حاشیه ۴ جهان رست از مرقع پاره کردن عروس عالم از زیر پاره کردن
یعنی شب گیتی مبدل بروز دانه شد (۲)

۲۹ ص ۳۹۲ شعر ۱۰ خردباروی خوبان ناشکیب است شراب چینیان مانی فریب است
شراب چینیان غلط و سراب صحیح است زیرا مشهور است وقتی مانی
نقاش بچین رفت نقاشان چینی او را بجائی که نقش حوض و دریاچه بود
فرستادند که ظرفی آب بیاورد و چنان نقش را با مهارت کشیده بودند
که مانی فریب خورده بگمان آب ظرف را در آب خواست فرو برد ولی
با زمین اصابت کرد. مانی عکس سگی را که گنبدیده و متلاشی شده است در
آن کشید و مراجعت کرد چون سبب آب نیاوردن را پرسیدند گفت سگی
مرده در آن یافتم نقاشان پس از تحقیق ویرا ستودند (۳)

(۱) نسخ خطی کتابخانه آقای ظهیر الاسلام غلط است و کلمه (درآمد) در مصراع اول
دلیل قوی است بر اینکه در مصراع ثانی هم (درنیارد) میباشد و در آوردن و در آمد بمعنی بود
بردن هنوز هم رایج است چنانچه گویند فلانی از فلان معامله چیزی در نیارد. بعلاوه اگر نیارد
باشد در معنی چه و ضمیر (نیارد) بکجا راجع میشود پس صحیح درنیارد) و حاشیه ترجمه صحیح و کامل است
(۲) حاصل معنی بیت که شب مبدل بروز شد نیست واضح و محتاج بیان نیست از آنرو در حاشیه مرقع پاره کردن
و زیر پاره کردن شرح داده شده (۳) مسلم و بلاشک است که شراب غلط و سراب صحیح است و در هنگام طبع
و مقابله با اینکه در نسخ ما سراب هم یافت میشود نمیدانم چه شده که این غلط بر جای مانده و اینکه
تصحیح این، غلط همین همت ادبی آقای ظهیر الاسلام زاده است که از آغاز تا انجام کتاف خسرو شیرین را متن و حاشیه
بدقت مطالعه عمیق فرموده و این غلط را رفع کردند. افسانه مانی و سراب چینیان هم در شرفنامه اسکندری
موجود است و این يك بيت از انجاست شنیدم که مانی بصورتگری زری سوی چین شد به پیمبری

۳۰ ص ۴۳۹ حاشیه ۳ مجره کهکشان بیش براقش-درخت خوشه جو جوزا اشتیاقش
درخت خروشه مراد سنبله است نه جوزا (۱)

۳۱ ص ۴۳۹ حاشیه ۷ بدفع نزلیان آسمان گیر زجبه داده جوزا را یکی تیر
تیر بفارسی نام عطارد عربیست و جوزا خانه آنست (۲)

۳۲ ص ۴۴۱ حاشیه ۱ مدارا کن که خوی چرخ تنداست بهمت رو که پای عمر کنداست
اشارتست به یطیر المرء بهمهت کما یطیر الطیر بحناحیه (۳)

ظہیر الاسلام زاده دزفولی

تاریخ طب از مبدا تا امروز

ترجمه دکتر رفیع امین

تالیف دکتر منیه

طب در قرن ۱۷

تشریح و علم وظائف الاعضاء (مابعد)

نیڈالاستون (۱۱۸۶ - ۱۶۳۸) مخصوصاً معروف است بواسطه آثار خود
در باره غدد االبیه ؛ نخست او توصیف کرده مجرای افراغی غدد نکفیه و عقبه
فلورنس ، نخست او الباف مغز سر را مشاهده کرده که تشریح چشم بینی (ماکرو
سکوپیک) و دوران خون آن در این دوره از طرف دلبه و ویلیس مطالعه
شده بود ؛ قدری دورتر از آن بحث خواهیم نمود . همچنین او ، باتوصیف
دسته های عضلی مختلف قلب و طبقات مختلفه آنها مدلل کرده که قلب نیست
مگر يك عضله . مع هذا شاید ریشارد لوور باشد (۱۶۹۲ - ۱۶۵۱) که در
آندوره ' مانند کسی فرض شده که بعد از ویلیام هاروی ' عضله بندی و فیزیو
لوژی قلب را بهتر مطالعه کرده است کتاب وی موسوم به « قلب و حرکت

(۱) کلمه جوزا بجای سنبله سهری بوده که بجای مانده و این تذکار مع الامتنان باعث تصحیح میگردد

(۲) این تحقیق همان معنی حاشیه همت را تثبیت میکند و در حقیقت بیان تناسب است که چرا تیر

بجوزا داده شد .

(۴) این معنی هم تایید حاشیه است .

و حرارت خون و کیلوس که از آن عبور میکنند» (۱۶۶۹) از لحاظ طرز ادراک کاملاً جدید و بر از ملاحظات مفیده میباشد .

بعد از توصیف عضله بندی قلب و شغاف (کیسه قلاب) و بعد از نقل يك وقعه التهاب شغاف با انصباب و ارتفاق قلبی ، فیزیولوژی این عضو را مورد بحث قرار میدهد .

حرکات قلب بوسیله طبقات مختلفه الیاف عضلی که وی آنها را معین نموده انجام میگیرند ؛ بنا بر این نباید گفت ' مانند د کورت ' که جوشش خون است که باعث حرکات قلب میشود . ذاتاً عضله قلبی تحت نفوذ های دیگری نیز واقع میشود : نفوذ خونی ' بواسطه دوران خون مخصوص خود قلب شرایین و از رده اکلیلیه ' نفوذ عصبی ، بواسطه ارتباط قلب با جهاز عصبی که وی حقیقت آنرا بوسیله تجربه آتی ثابت مینماید :

اعصاب هشتمین زوج سک را در گردن گره میزند و بلافاصله که قلاب طور منظم و معتدله میزند ' با بی نظم ترین شکلی طپیدن میکند ، حیوان دچار اضطراب می شود ، يك یا دو روز زندگی میکنند فوراً نمی میرد . زیرا که بقیده او قلب بواسطه تلاقی عصب راجع با عصب بین الاضلاع نفوذ عصبی دیگری نیز دریافت می دارد .

بدین نحو ، بدون اینکه خود ملتفت شده باشد ' عمل معتدل کننده عصب ریوی معدودی را در قلب ثابت کرده است . همچنین ثابت میکنند که تبدیلی خون وریدی بخون شریانی در شش واقع میشود و این تبدیل نتیجه تأثیر هوا است .

« سینه سگی را باز کنند ' ریه فرومی نشیند و هوا نمیگیرد ، خون وریدی سیاه است ؛ در ریه هوا بدمند ' آن خون سرخ میگردد ؛ هوا دمیدن را موقوف کنند ' خون دوباره سیاه می شود . باز هوا بدمند ، از نو سرخ میشود (فلورنس ، تاریخ دوران دم)

در عین زمان ، ویرزونک . از اهالی باویر ' نخست توصیف میکنند

در بادو ، سال ۱۶۴۲ مجرائی را که نام خود او را داراست ، در این اثنا البسه و شاگرد او رنیه دوگراف ، مطالعه میکنند لوزالمعده و ترشح آنرا که با صفرا غلیان میکنند و فایده اش هنوز نا معلوم است .

مارچلو مالبیگی (۱۶۹۴ - ۱۶۲۸) و دوست او فراکاسانی ، تشکیل حویصهای ریه و کبد و طحال و پوست بدن و کلیه ها را تحت مطالعه قرار میدهند : نخست مالبیگی است که غده هارا به کروی و متراکم تقسیم میکند اولیها که نمونه اش غده لنفی است ، ترشحاتی ندارند ، دومیها در بدن زیاده ترند و اغلب از غده های ترشح دارند مانند غده صفاق ، و لوزالمعده و غدد لایه الخ . حتی ریه را هم بگفته متراکم فرض کرده است ، طرز ادراک نصیب ریوی وی از فیزیولوژی کاملاً محو نشده است . قدری دورتر باین موضوع برمی گردیم .

بیلینی لوله هائی را توصیف میکنند که نام ویرا نگاهداشته اند .

رنیه دوگراف (۱۶۷۳ - ۱۶۴۱) که لوزالمعده و رطوبت آنرا بر حسب اصرار سیلوپوس ، مطالعه کرده بود . مشهور است بواسطه آثار خود در باره اعضای تناسلی مرد و بالخاصه زن که تا حدی فیزیولوژی آنرا ایجاد کرده است ویلیام هاروی تجربیات استاد خود فابریچه را کوا پندنه را در باره تخم مرغ از نو گرفته بود ؛ بعد هم درسایه جوانمردی پادشاه انگلیس ، تجربیاتی در ماده آهوی بار دارد بآرك ویندسور ، بعمل میآورد . این تجربیات نتیجه بخش نیستند باوصف این بار اجازه دادند که این قاعده اساسیه را وضع کند : هر جاننداری از يك تخم بیرون میآید . بنا بر این هر يك از علماء و فیزیولوژیست ها خواستند این حقیقت را مدلل نمایند . در شهر لید ، وان هورن و سوامردام تحقیقاتی در باره تناسل ماعیها و قورباغه ها بعمل میآوردند ؛ سوامردام نخست اقسام ماده حیائی زرده تخم قورباغه را توصیف میکنند . لکن به رنیه دوگراف میرسد اقتضای اولین توصیف حالات مختلفه تبیض ، گرچه اویضه هارا ندیده بوده است و حدس زدن آن در حویصلیکه نام ویرا نگاهداشته است ، عنوان مکمل اثر وی

چنین است . کتاب نو در اعضای تناسل زن که ثابت میکنند که انسانها و تمام حیواناتی که مولد الحی نامیده می شوند مانند آنهائیکه مولد بیضی اند . اصیل خود را از يك تخم میکشند . بنا براین او میخواست قاعده اساسی ویلیام هاروی را بوسیله استدلال تجربی بشود رساند همچنانکه خواهیم دید .

ماده های حیوانات مولد الحی . مانند ماده های حیوانات مولد بیض دارای بیض اند که پراز تخمهای زیادی می باشند . این تخمها از تخمدانها بوسیله تحریکات بذرنر . بیرون ریخته میشوند همین حویصلها است که اسم دوگرافر دارند . بعد بوسیله خرطوم فالوپ در رحم برده می شوند او نمی خواهد که دیگر این اعضاء را خصیتین زن بنامند ، ولی تخمدان زیرا که عمل خصیتین زن عبارت است از تولید تخم و گرم کردن و رسانیدن آنها بحد کماز .

او ثابت میکند ^۱ که غیر از تخمهاییکه در تخمدان زن هستند هیچ چیز بحامله گی و تولید مثل یاری نمیکند ^۲ ووظیفه خرطوم بسیار مهم است زیرا مقصود آن بردن ظریفترین قسمت بذر مرد است بسوی خصیه زن از نزدیکترین راه ^۳ و بعد از تلقیح تخمها هم آنها را در صیوان (منفذ مخصوص خرطوم) گرفته برحم رساندن است . بنا براین خرطومها قنات نقله حقیقی . یا بطور درست قنات بیضیه می باشند . تمام آنچه درباره زن گفته شده اشتباه است رطوبت قسمتهای تناسلی زن که بعد از مجامعه یا بعد از آن ملاحظه می شود نیست مگر مایع لزجی که طبیعت در آنجا نهاده برای تسهیل این عمل و از یکده خارج میشود که بارتولین آنرا بتازگی کشف کرده بوده و اسم ویرا نهاده داشته است برای تصدیق این مبانی جدید به تجربه کردن در حیوانات و بتشریح مرضی حامله گی های خارج رحمی رجوع می کنند که از آنها چند نقره را هم نقل می نماید

جهاز عصبی نیز مطالعه شده است . سیلوپوس مجرا و شکافی که (در مغز سر) اسم خود او را دارند ^۴ توصیف می کند . ویلیس مسدس شربانی قاعده دماغ و همچنین نخاع و زوجهای مختلف اعصاب قحفیه را توصیف می کند

اصرار زیاد دارد در باره مفاغمه های عصب ریوی معدی و عصب بین الاضلاع همچنین در باره مفاغمه های دیگر زوجهای عصبی . عصب توام ثلاثه و عصب وجهی ، و این مفاغمه را بکار میبرد برای بیان کردن علامتهای بعضی امراض را که تا آن زمان به بعض اعضا مانند رحم در اختناق مربوط می دانستند و اختناق يك مرض رحمی نبوده ، بلکه مرضی است عصبانی ؛ او است که تکان داد بتحصيلات مبحث الاعصاب که از زمان روبرت وایت تا به فریه وبل باعث اشتهار مکتب انگلیس شده اند . از لحاظ وی ' جهاز عصبی بکث جهاز مخصوصی تشکیل می دهد که با تمام اعضا ارتباط دارد و مرکزش نخاع و بطنه نخاع است و مغز سر نیست مگر اسطاله نهائی و عمده آن .

اکنون ببینیم از این تحقیقات و فیزیولوژی خصوصی کدام فیزیولوژی عمومی بیرون میاید . در فیزیولوژی قرن ۱۷ که با عقاید تخمیری و شیمیائی شروع شده بوده عقاید سانکتوریوس و ویلیام هاروی حکمفرما می باشند . یعنی معلومات مکانیکی و جامدی . شبهه نیست که خطها نیز وجود دارند ؛ لکن در امراض نه این خطها هستند که متالم می شوند ، بلکه جامدها الیاف اعضا لیف . از لحاظ جامدیا و مکانیسین ها یکنوع جزء تشریحی است که لیف گوشتی یا عضله نمونه آن می باشد این لیف از الیاف کوچکتري تشکیل شده ؛ از يك اجتماع لیفچها ؛ و دارای قوه و کشش و تخرش است . لیف در محیطی مایع یا بعبارت تازه سیال که از لفظ خلط خیلی دور نمی باشد زندگی میکند . تدرستی عبارت خواهد بود از موازنه لیف و سیاله یا بطور اصح از موازنه جامدها و مایعها این طرز ادراك در دور عتیق از طرف مکتب اسکندریه ، تعبیر شده و از نو از طرف اسکلیپاد گرفته شده بود . لیف بدو نوع منقسم می شود ؛ لیف گوشتی و لیف غشائی ؛ اولی مانند عضلات ' دومی مانند اوعیه و احشاء و لقا ف اعضا . در حال طبیعی لیف باید کشیده شده و دارای قوه باشد هر گاه سستی و ضعف پیدا شود مرض یا مرگ حاصل میشود باین جهت يك فن تدای جدید ایجاد شده تدای با محرکات ، تا قوه را بیدار کنند و آنچه مدلل می کند که در بیماریها لیف

است که متأثر می شود، اینست که مثلاً دستی که قبل از یک تب طولانی می توانست ده کیلو ببرد. بعد از آن تب بزرگ می تواند نصف آنرا بردارد.

همیشه معتقدند بسیاریه عصبی که بوسیله اعصاب، که مجوف فرض می گردد در بدن نقل و انتقال داده می شود، این سیاله عصبی، بطور ساده همان است که ارواح حیوانی می نامند و آخرین باقی مانده زنده فیزیولوژی قدیم است و همان ارواح حیوانیست که نزد دگارت گرامی بودند.

« شیمی، مکانیک، فیزیک، قبولانند که بدن انسانی و افعال طبیعی چیز دیگری نبوده غیر از مجموع حرکات فیزیکی و شیمیکی و پاك ریاضی » چنین است عقیده با گلبوی؛ و چنین باید بشود نتیجه کلی معنای فیزیولوژی قرن ۱۷، و در قرن آتی هم آن عقیده فائق خواهد ماند با اثرهاوه هوفمان حتی ستاهل علی رغم تغییراتی که خود داده، و وان سویتن.

برای ختم کلام باید گفته شود که تحصیل تشریح طبیعی از یک تدبیر نوافیده زرگی برد، و آن تدبیر عبات بود از تزریق مواد رنگین متعشر در او عیه که رویش (۱۷۵۱ - ۱۶۳۸) اختراع کرده و نخست او بود که طبیعت عضله بودن جدار رحمر ا حدس زد. از تکامل ذره بین ها نیز فایده زرگی برد و همین ذره بین ها بودند که، همچنانکه در بالا دیدیم، به مالمیکی اجازه دادند که دوران دم شعر برابیند و به انتوان لو ونهوك اجازه دادند که کریوهای - رخ خون و حیوانچه های منی را مشاهده کنند (۱۶۹۰) که برای نخستین بار در مرد از طرف هار تکوفر دیده شده بودند و اول بانها اهمیت زرگی ندادند، لکن در قرن آتی منازعه بیضویها (طرفداران تخم) و حوینیها (طرفدار حیوانچه ها) را ایجاد خواهند کرد آنچه درباره فیزیولوژی دوران خون و لنف و کیلوس گفتیم، بیان می کنند که فیزیولوژی ها هاضمه و تغذیه را چگونه می فهمیدند. اما کشف لوور در باره اثر هوا در خون و ربیدی که سرخش می نماید، مورد توجه واقع نشده و جلب نظر نخواهد کرد مگر بعد از کشف لاوازیه.

بنا بر این میتوان گفت که قرن ۱۷ فیزیولوژی جدید را تاسیس کرده و در هیچ زمانی، غیر از قرن ۱۹ آن مقدار کشفیات مهمه نشده بود، زیرا

از نو برگشته‌اند بآن اصولیکه جالینوس در قرن دوم ابتداء کرده بود ، یعنی اصول تجربی ، همچنین با استعانت يك تشریح دقیق تری کشف رنیه دو گراف ، با همه نقصانش کمتر از يك نمونه دقت علمی نبوده چه بایه اش روی تشریح طبیعی و تجربه و تشریح مرضی نهاده شده است قطعات تشریحی طول زمانی در مریضخانه لید به نمایش گذاشته شده و از تفتیش سیلو یوس گذشته بودند ، بعد هم دو گراف ماده حیوانات را با اوقات مختلفه ، بعد از تخم گرفتن ، کشته و کیفیات مختلفه که در تخمدان و در آنچه او تخم می نامد (حویصل دو گراف) مشاهده میشده یاد داشت کرده بود بالاخره در دو وقعه حمل خارج رحمی که بغلط تعبیر شده بود ، نشان می دهد که این فقط نتیجه توافق تخم در مسافت بین تخمدان بر رحم می باشد .

علی رغم تفوق عقیده مکانیکی و ریاضی ، باز هم اطباء و فیزیولوژیست های بسیاری هستند که اهمیت بزرگی می دهند بعمل مخمرها و عقاید سیدنها را در بالا متذکر شدیم ، ویلیام کول (۱۶۶۰) آن عقاید را دخالت میدهد در تعبیر افرازات بدنی که کیفیت آن تنها بر اثر منافذ و قنوات بدنی قابل بیان نمی باشد . مانته عامل افرازات مخمر را قبول دارد که تحت تاثیر اعصاب در داخل غده ها بعمل می آید . این نظریه از طرف نیدهام و چارلتون نیز قبول شده (۱۷۰۷-۱۶۱۹) و اینها می گویند که مخمر قبل از عمل افراز وجود دارد و یا اینکه در هنگام افراز تولید می شود . عقیده وان هلمونت نیز همین بوده است تخمر حرکت ، اثر جهاز عصبی اینها هستند معلومات جدیده فیزیو لوژی قرن ۱۷ این معلومات مثبت بطور مفیدی جای عقیده افخه هارا خواهد گرفت که فقط برده بوده که پشت آن جهالت قدما پنهان شده بود .

تشریح طبیعی دقیقتر میشود . غلافهای مختلف اعضاء ، مری ، معده ، روده ها و شریان هارا توصیف میکنند . در مری يك غلاف داخلی خوابدار ، و يك غلاف وسطی ، ملحم ، با الیاف متصاعد و نازل و يك غلاف بیرونی اکسائی و حفاظی . در قرن قبل نخست فالوپ معین کرده بود که در بدن حرکتی

واقع نمیشود مگر اینکه بوسیله گوشت حقیقی ' عضله ' ماده عضلانی ، حاصل شده باشد . معده نیز دارای يك غلاف خابدار ' مخملی ، باغده هائیکه افراز شیرۀ میکنند که غذا هارا بکیلوس تبدیل مینماید ' بعد يك غلاف وسطی با الیاف مستطیل منحرف و افقی ، بالاخره يك غلاف بیرونی حفاظی . و نیز چنین است برای روده که دارای سه غلاف است : خابدار ' ماعحم با الیاف مستقیم و ملحم با الیاف دوری ' کول الیاف حلزونی نیز توصیف میکند (در شریانها چهار غلاف توصیف میکند : مخاطی ' غددی ، عضلانی با الیاف حلقه و عضلانی با الیاف مستقیم : در آنجا ازحالت الاستیکی نیز گفتگو شده گرچه غلاف الاستیکی توصیف نشده باشد ' و اوعیه و عاثیه و « اوعیه ضفیره مشبك » را می شناسند . مالپگی فصيص ربوبرا توصیف می کند ، آخرین تقسیم ریه ، جوف مسدود که در آن هوای شہیق منتشر میشود برای تغییر دادن خون محتوی در شبکه حول الفصيص یا حول الجحیر ، همچنانکه وی آنرا مینامد تحلیل و تجزیه مایه های مختلف بدن را از حال شروع کرده اند ، در بالا دیدیم که لوران بینی با گرم کردن مصل خون و لنفائه ، جسمی را پیدا کرده بود شبیه بسفیده تخم مرغ . ووان هلونت در آن نمك دریا کشف نموده و مؤلفین مطابق هستند که نمك قلبائی در آن مایه ها غلبه دارد ، یعنی قلیویت خون این امتحانات هم بوسیله ذره بین (میکروسکوپ) وهم بوسیله تعاملات شیمیائی انجام می گیرند .

فن تداوی

قبل از مطالعه فن تداوی مخصوص بهر مرضی ' که تاحال در طی این اثر مورد بحث بوده است ، کلمۀ چند در فن تداوی عمومی گفته شود که از عقیده اطباء مکانیسین ملهم بوده و این اطباء مانند اصولی های قرن اول ' در مرض ' بالخاصه در مرض مزمن ، استرخاء لیف را ملاحظه میکنند . از این جا است تعیین اساسی اقدام برضد این استرخاء بوسیله محرکها که قریبا در فن تداوی داخل خواهند شد . محرك عبارت از چیست ؟ بلینی ، یکی

از با نفوذترین نمایندگان مکتب طب مکانیکی، آنرا بیان خواهد کرد،
 « محرك » باید در قسمتهای بدنى يك قوه بزرگتری را ایجاد کنند،
 که شامل تمام دستگاه اغشیه گردد! این قوه تعصیری در مایع بدن تولید
 می کنند. یکنوع انصراف، بعدهم جمع شدن الیاف؛ با این نحو تأثیر هم در
 جامه ها و هم در مایعها موازنه و بنا بر این صحت، بعمل خواهد آمد. چه
 صحت خود عبارت از این موازنه میباشد جمع شدن الیاف باز یاد کردن
 سرعت دوران خون، بر ضد تمایل خون به تحثر و تکثف، مؤثر شده و
 در عین حال بدفع مواد ضاره کمک خواهد نمود.
 میان محرك ها، بعضی ها ساده و به بعضی های دیگر مخمری اضافه
 می شود.

محركهای ساده آن هائی هستند که قسمت هارا مجروح و سرخ کرده
 باعث الم میشوند. اثر آنها بکلی خارجی است و باخلاط چیزی منتقل نمی
 سازند: مانند داغ کردن با آهن سرخ شده و دلك و باد کش یا حجامت و دیگر
 وسایل متشابه.

محركهای مخمر دار، بعلاوه اثر مکانیکی خود، چیزی بخاطرها انتقال
 میدهند و آن ها عبارتند از منقظها و ضماد های خردلی و روغنهای مذرح،
 الخ، که اجزای تند آنها نه تنها نقطه را که روی آن وضع شده اند تحريك
 میکنند، بلکه داخل خون شده و در حجم نقطه متورم اثر کرده آنرا تحلیل
 برده، انتقال داده، متفجر میکنند.

و این نظریه محركها منتهی میشود بمدافعه منقظها از طرف باکتریوی
 که از طرف عربها در قرن تدایى داخل شده و در تمام قرن ۱۶ بسیار مورد
 توجه بوده (امبرواز باره، مرکوریالی) و دان هلمونت آنرا مغلوب کرده
 بود، بنا بر این يك نظریه جدید يك فن تدایى جدیدی منتهی نشده بود،
 بلکه تأثیر يك تدایى قدیمرا مدلل کرده بود. اطباء مکانیسین استعمال منقظ
 را ترویج نموده، سوء استعمال آنرا ملامت و موارد استعمال آنرا تعیین میکنند

از لحاظ آنها منقظ و فور خلطها را کم و ردائ آنها را دفع میکند ؛ علاوه
 يك اثر موضعی دارد روی نقاطی كه گذارده شده و محلل اسیدها و تكاثفات
 و تحشرات میباشد . بالاخره تخرشی محرك كه در قسمتهای نهائی اعصاب
 واقع شود ، بطور غیر مستقیم در دماغ اثر کرده ، قوه آنرا تحريك میکند
 برای آنكه بیرون ریزد هر آنچه كه بخود جهاز عصبی و به تمامی بدن
 مضر میباشد ، بالجمله منقظ در تمام مواردیكه چیزی باید حل و دفع شود ، یا يك
 انصراف و تحریکی لازم باشد ، تعیین شده است .

بنابراین ' منقظ هم از طرف خلطها و هم از طرف اطباء مكانیسین بدرجه
 افراط مدح شده است . نباید تعجب كرد اگر این همه طول زمانی در فن
 تدایوی باقی مانده باشد ، مانند عامل بسیار مهمی در معالجه خیلی از امراض .
 فصد همیشه و تقریباً در همه جا انجام میگيرد ؛ بیشتر در فرانسه و اسپانی .
 مسهلها همیشه تقریباً همانها هستند ؛ با مسهلهای شیمیائی شروع میکنند
 طرطر ' حیوة نرم .

ولی آنچه در این دوره بیشتر جالب توجه است ' داخل شدن دواهای
 تازه است در مفردات طب ' مانند كنكینا و قهوه و شو كولا و چائی واپیکا
 حتی توفون .

كنكینا كه مسحوق پوست خشك شده آن بكار برده میشد ' از پرو
 می آمده و استعمال آن در اروپا بوسیله كننسس دل سینکن ' زوجه نایب السلطنه
 لیما ، صورت گرفت ' كه خود با این دوا از يك تب به يك شفایافته و حاكم
 شهر لوك آنرا باو فرستاده بود .

گرد كننسس دل سینکن (باین جهة است تسمیه كنكینا) دیری نگذشت
 كه قبلا در اسپانی معروف شد ' بعد در ایتالیا از بركت ژان ' كاردینال
 لوگو ' از فرقه یسوعی ها ' كه این گرد را بفقرای توزیع میکرد و از طرف
 گئی باتن و انجلیسها گرد یسوعین نامیده میشد . این وجه تسمیه در ممالك
 پروتستانست ؛ ابتدا آنرا بدنام كرد ، لكن در كمتر از ده سال (۱۶۴۹-۱۶۶۹)

استعمال آن در انگلستان و فرانسه و آلمان و فلاندر شایع گردید. در فرانسه این دوا از طرف تالبوت انگلیس وارد شد و او آن را بنام « دوی انگلیسی » بشاه تقدیم نمود. دوك دوبورگونی، دوك دانوو و دوك دویین نیز با آن شفا یافتند. کنکینا که قبلاً بشکل سفوف مصرف میشد، دیری نگذشت که باشکال دیگر نیز تجویز گردید:

خیس کرده آن در شراب یا در عرق، بعد بشکل گلوله و حب. فاگون آن را بوسیله عرق بشکل عصاره مایع به مقدار یکدرهم و نیم بکار میبرد. مستعمل ترین نسخه عبارت بود از خیس شده آن در شراب: یک اونس درسی و دو اونس شراب ریخته چهارالی پنجروز می خیسانند.

سیدنهام و بالخاصه مورتون بان اهمیت زیاد میدهند و آن را در تبهای نائب که در این دوره در انگلستان زیاد بود، بطور فراوان مصرف میکنند. ملاحظه کردیم که با گلبوی از آن فایده زیاد نبرده بود درم: تمام نفوذورانی لازم خواهد بود تا مورد توجه گشته و یکنوع تب کنکینائی ایجاد شود. بقیه دارد

فضل و ادب در کردستان

امروز از ادب و فضل و سخن شناسی فقط در کردستان رسم حقیقی باقی و هنوز گویندگان عمیق و نویسندگان شیوا خط که گوئی از فاضل خان و امیر نظام گروسی یادگارند در این خطه مملکت برقرارند. یکی از یادگاران بی نظیر فضل و ادب آقای حیرت (رکن الاسلام) دبیر ادبیات دبیرستان شاهپور سنندج است. فاضل معزی الیه علاوه بر مراتب فضل و ادب بی نظیر دارای ذوق و قریحه سرشار و در دوزبان پارسی و تازی سخن سنج و سخن شناس است.

البته دبیرستانی که چنین ادیب فاضل در آن دبیر ادبیات باشد آموزندگان ادیب و سخن شناسان و سخن گستران شیوا بیاف از آن فراوان بیرون خواهند آمد

در دبیرستان شاهپور سنج یك انجمن ادبی مرکب از اهل فضل و سخن تحت نظر دانشمند محترم آقای غلامعلی گویا تأسیس و بزبان نظم و نثر مطالب اخلاقی و افکار اجتماعی و ادبی را همواره در مقام ترویج و تشویق می باشند .

ما اینك بیک قصیده عربی اثر طبع وقاد آقای حیرت (ركن الاسلام) که در ستایش کارهای معارفی جناب آقای حکمت وزیر محترم معارف سروده شده (و اینگونه سخن تازی سرودن امروز حداحدی نیست) از آثار آن انجمن اکتفا کرده و نیز بنام تشویق و ترویج خطابه که از طرف یکی از محصلان عضو انجمن در موضوع (ایران و مادر) ایراد شده می نگاریم .

قصیده شیوا بزبان تازی

(اثر طبع آقای حیرت (ركن الاسلام)

فقد مزق النیروز اذیال خصمتی
فہائی کثوس الطافحات ندیمتی
فلما الربیع حساء خافت توتی
فقیہ لیدی المقال آثار جنۃ
علی کل بوم قد علا فضل جمعة
کما اعتدل الصرعان من غیر مرۃ
کما ازدان بالنجم السما فی العشیة
ابانت لنا حال الکثیر لفرۃ
تغردنا الاطیار من کل دوحۃ
مز امیر داود بصوت ملیحۃ
تغیر بالمنکر خدوف الفضحۃ
یراودتنا بالغنج فی کل عطفۃ
لذاک لاحیاء النفوس استعدت
علیه اذا فی اول الصبح هبت

ادیری کاس الکاس عطفاً ندیمتی
ندمت علی ترک المدامة والهوی
الی الله تبّت فی فصول الثلاثہ
من التوبۃ من لم یکن فیہ تأبیا
علی کل فصل قد علا فضله کما
تعادلت الافلاك والارض صورۃ
ترى الارض بالانوار فیہ تزینت
اذا رنت الورقاء من فقد الفہا
اذا عزد البلبل من فوق قضبۃ
یغنی الهزار فی الریاض باسرها
وحوجمہا لو نا کوجہ کریمۃ
عرایس ابکار الحمی عن نفوسنا
ونابت صباہا عن مسیح ابن مریم
ولاغرو ان یحیی لذلی الروح ظلہ

رياح الربيع قد جبلن على الشرى
امام صناديد المعارف سيما
على اصغر المعروف بالعدل والندى
جمال الرجال بالمعارف كلهم
واو يعلم الاعلام من سائسى الدنيا
ليشهد كل منهم فى المشاهد
ولو ادرك صاحب ياصاح عصره
واين نظام الملك حتى يرى له
وما كنت اعربت القريض بمدحهم
فانى بنظم الفارسيه فارس
اذا رمت الفاظ القريض بهاارى
ولكن فعلت ما فعلت لان ترا
وما دلنى نحو مد يحكم سوى
خصوصاً ارى حين اشتغالى بوصفهم
قلوبى اليك الراحة عند ذكرهم
جعلت متاعى حسن ظنى بفضلهم
فيادولتنا ان اثمرت شجر لعنى
فان جاد عاد فى المشيب شبا بنا
ايا كعبه الحاجات يا ما جد الذى
اله السما بارك نوروزكم واما

كخدا مولا نا على الاريحية
قنوت البديع والكلام وحكمة
وزير العلوم والصنائع حكمة
ولكنها منه حوت كل زينة
نكات جلاها من خفايا السياسة
له عن صميم القلب بالا فضلية
تصلى عليه كل يوم ولباة
معارف منها زان كل البسيطة
بمعزى عن الايتان بالاعجمية
كاسد الغضاب بافتراس القرية
ملوك المعانى كلهم تحت امرتى
مدايح فيهم باللغات العديدة
ليا قنكم الممدح بين الخلافة
بقلوبى سروراً فوق كل مسرة
وفى الغفلة عنهم حليف البلية
اذا راج فى السوق كساد بضاعتى
ويا حسرتا ان لم يقزنى بهيتتى
وان ضن ضم الشيب انصاب خيبة
يجر ذبول المجد فوق المجرة
مكم ما يعود العيد فى كل حجة

وبارك عام الحيرة تحت ظلكم

بحفظكم المحفوظ من وسم وصمة

حيرت سجادی

خطابه

ایران و مادر

زن با دستی گهواره و با دست دیگر کیتی را میچنباند . نوزاد هنگامیکه برای نخستین بار چشم میگشاید نگاهش بچهره مادر است آینه اندیشه بچه برای بار نخستین فروغ کردار مادرش را پس خواهد داد . به به چه جایگاه ارجمند !

مادر نخستین آموزگار است و هموست که اندرزهای نیک گرانیهائی گوش آویز جگر گوشه دلشند خود مینماید . مادر است کسیکه گفتار و کردار نیک را بفرزند خود می آموزد و برای آموختن پندار نیک ویرا بهزاران دیر و آموزگار میسپارد .

مادر است کسیکه بچه خود روش زندگی می آموزد و در پیشبایش چراغی تابان میافروزد . بگفته یکی از نویسندگان کانونیکه از آن فروغ و روشنائی کردار نیک بجهان می تابد کانون خانواده است و مادر است که بادل بزمهر آتش یگانگی و میهن پرستی را در این آتشکده روشن مینماید - بسیار و شاید بیشتر نژاد و کشورها بزرگی مادر پی نبرده و افسانه‌هایی زشت و سخنانی خنده آور دارند ایتالیائیها میگویند : زن تا دختر است باید در زیر فرمان پدر و سپس شوهر و اگر شویش مرد سرپرستی او با پسر است و نباید هیچگاه زنها خود بخود آزاد گذاشت . تازیان میگویند زن باید در چادر سیاه باشد و جز چند تن از خانواده نباید کس دیگر باوی آشنائی گزیند و یا رویهمرفته باید زندانی باشد و پیش از پیدایش و خشور تازی مردها دختران خود را بنام اینکه از آنها کاری ساخته نمیشود نابود میکردند - همچنین چینیه ، یونانیان ، هندیها ، و بیشتر نژادهای دیگر هم مادر را گرمی نداشته و آنچنانیکه باید ویرا نستوده اند .

جای بسی شگفتی است که بیشتر این نژادها با داشتن دانشمندان

بزرگت باز به پایگاه ارجمند مادر پی نبرده و کور کورانه روش زشت پیشینیان خود را پذیرفته و هنوز هم بیشتر آنها آن خبوی ناپسندیده را از دست نداده اند

نیاکان با فرهنگ ما پیش از هر ثنای بهتری مادر پی برده و این نهال برومند را بزرگ و ارجمند داشتند تا میوه های شیرین و گردانی جهانگیر بسان هوش شتره و کورش یا اردشیر و نوشیروان در دامن مهرش پرورش و بانك بزرگواری ایرانی را بگوش جهانیان رسانده و برتری خود را برای همیشه استوار داشتند

میهن ما هنگامیکه گروهی از دشمنان اهرمن مانند بدان روی آور شده اند از دامن مادران ایرانی دلیر مردانی خواسته و از نو سرزمین بانك خود را تابانك و بهشت برین نموده ، هنگامیکه هرمز بدرد گفت کشور ما دستخوش تاخت و تاز دشمنان شد و میهن برای برانداختن و نواود کردن این اخشیجهای زشت از زن او شایور دلیر را خواست تا پیروی ایران پرستی خود و بیاری اور مزد توانا اندیشه آنانرا از بیخ بر کند . تاج کیان از آن میهن مادر شاه دلیر میخواست و بادیده امید زائیدنش را نگران بود مادران باستانی ما زمام کارهای بزرگرا هم بارها بدست گرفته اند چنانکه جهان گشونی از کرده آنها پیروی مینماید . چندی بود که مادران ما بیخود در زیر جامه های سیه پنهان و سیه پوش بودند . از آن که در چهار دیوار تاریك در کلبه تار ، در زندان اند و هناکی زندانی بود کسی فرزندی خسرو و دانشمندانی با اندیشه تابانك پیدا میشد .

از مادریکه سوگواری بود کی گاو و اردشیرها میزائید که باخون دشمن جامه خود را گیلگون سازند . بچه که در آغوش مادر مردمك چشمش شب و روز سیه می دید کی آینه اندیشه اش جز از فروغ سیه بختی تابشی داشت بجای آنهمه رنگ ارغوانی ، بجای آن رخت های گیلگون ، بجای آن جامه های جشن و سور اینهمه سیه جامه اینهمه رخت سوگواری چـرا

بود - آوخ چه زیانها که از این سوگواری وسیه پوشی جا نرسید . آه چه دشمنانیکه مادران گرامی و پرورندگان بیگناه ما را ژنده ژنده بگور نمودند .
 سیه پوشی تا کی ! تیره بختی تا چند ! - هرشب تیره را بامداد تابانست
 باد نیکبختی بشندی ابرهای تیره را از آسمان امید کشور سیروس راند
 و برده تاریرا که در برابر فروغ بزرگی ایران گسترده شده بود دست
 توانای آسمانی کنار زد و بار دیگر میهن مهین ما را تابناک ساخت . در
 آسمان زایشگاه نادر ستاره جاودان پهلوی درخشیدن آغاز و چندی نخواهد
 گذشت که گردان جهانگیر ما سپاه اهرمرا از گیتی خواهند راند .
 مادران ایرانی دیگر آزادند و بچگان آزاد بمیهن پیشکش خواهند نمود
 از مادر ایرانی بچه ایران دیگر رنگ سیه نخواهد دید وسیه بخت نخواهد
 شد . از مادر ایرانی فروغ گفتار و کردار و پندار نیک به باره جهان خواهد تابید
 ای مادر مهربان - میهن - گران دامن تو است و از تو جانبازه بخواند . ای مادر
 ارجمند - امروز است آنروزیکه باید نخستین سخنی را که بچگر گوشه خود
 می آموزی نام ایران باشد .

مادرش . اخشیج پاك مانند میهن بانوان باستان سرباز شدی امروز است
 که باید بمیهن

سرباز دهی ! سرباز دهی ! سرباز دهی !

از سندج ، ناصر آزادپور ، دانش آموز

مجله ارمنجان

خرداد ماه ۱۳۱۰

شماره سوم

مطابق ژوئن ۱۹۳۶

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸

سال هفدهم

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

جشن هزار ساله متنبی

شخصیت متنبی

شخصیت هر کس نماینده قوای عقلانی اوست و اگر بخواهیم انسانی را بدرستی و واقع بشناسیم باید شخصیت او را که حاکی از کمال یا نقص انسانیت است تشخیص دهیم.

آفریدگار توانا بحکم و مصالحی که بیانش در اینجا بی مورد است بهر يك از افراد بشر از هر يك از قوای روحی بهره و بخشی معین عطا کرده و هر انسانی در نتیجه قسمتی که از این مائده غیبی یافته است، دارای کیفیتی نفسانی مخصوص بخویش است که از آن بشخصیت تعبیر می آورند. این کیفیت یا شخصیت با همه شدت و ضعف که در مراحل مختلف زندگی می یابد، امری دائم و با برجای و از آغاز تا پایان عمر آدمی همراه و خواص و آثارش در هر يك از اعمال و احوال و اقوال آدمی نمایان است.

افراد بشر همچنانکه در آفرینش ظاهر متفاوتند در شخصیت نیز تفاوت و اختلاف دارند و در تن را نمی توان یافت که در ادراک و وجدان و اراده از هر جهت یکسان باشند و آنچه این افراد را از یکدیگر مشخص و ممتاز می دارد شخصیت های مختلف آنهاست که از تأمل و تفکر در آن بسیر در انفس

تعبیر آورده و این سیر و سیاحت معنوی را در حسن اثر و سودمندی تالی سیر در آفاق و بلکه برتر و بالاتر از آن دانسته اند.

مطالعه شرح حال و آثار بزرگان و مشاهیر جهان هنگامی سودمند و دلپذیر خواهد بود که شخصیت آنها را مورد توجه قرار دهیم و از بحث در صفات و عادات و اعمال و احوال و تتبع آثار معنوی و مادی آنها، شناختن شخصیات آنها را، در نظر داشته باشیم، تا بدین وسیله معلوم سازیم که هریک از آن بزرگان و نام آوران در جهان آدمیت دارای چه رتبه و مقام بوده و درخور چه پایه از تعظیم و اکرامند.

مقدمین از علمای رجال بدین نکته متوجه بوده و در کتب و رسائلی که در این فن پرداخته اند، تنها بیاد سرگذشت و شمردن آثار اشخاص اکتفا ننموده و شخصیت آنها را هم معرفی کرده اند، ولی عموماً در این معرفی باختصار گوشیده و در بیشتر موارد بیک یا دو جمله از قبیل اینکه «فلان دانشمند، تند خوی و فلان نویسنده، ساده دل یا مهربان بوده است» قناعت جسته اند.

اما دانشمندان عصر حاضر این موضوع را شایسته بسط و تفصیل دانسته و هنگامی که شرح حال و آثار امیر یا وزیر یا عالم و حکیمی را مورد بحث قرار می دهند بیشتر بلکه همه توجه آنها معطوف بآنست که شخصیت او را که از خلال آثار و اخبار او جلوه گراست معرفی و ظهور آنرا در مراحل و حالات مختلف زندگانی او ثبت و مدلل سازند. و همین معنی است که علم رجال را در این عصر رنگ و روقی تازه بخشیده و آنرا بصورتی دلکش مقبول در آورده است که همه کس بمطالعه آن رغبت می کنند.

در مقالات شماره دهم از سال ۴۳ مجله الهلال، مقاله عنوان (شخصیت متنبی) درج شده که بر سایر مقالات طبعاً مقدم و در حد خود قابل توجه و اعتبار است. نویسنده مقاله (امتاد محمود عباس عقاد) افکار و تمایلات متنبی را که منشأ بیشتر سوانح زندگی و قسمتی از آثار منظوم اوست مورد تحقیق ساخته

و خواسته است متنبی را بحقیقت و واقع بشناساند. نگارنده نیز این مبحث را مقدم داشته، مفاد مقاله استاد عقاد را بیانی مناسب شرح می‌دهم. تا خوانندگان شخصی را که موضوع مقالات و مباحث دیگر خواهد بود بخوبی بشناسند و از مطالبی که بعد از این درباره او یاد خواهد شد بهتر استفاده کنند.

متنبی - در عصری می‌زیست، که اختلافات مذهبی و سیاسی مسلمانان سرحد اعلی رسیده مملکت وسیع اسلامی در نتیجه نزاعهای داخلی بقطعات یا ممالک کوچک تقسیم شده و فرمانروائی هر مملکت بامیری مستقل از نژاد پارسی یا تازی اختصاص یافته بود. در هر يك از این ممالک كوچك عده اشخاص با هوش و استعداد بواسطه آشتهار بفضل و ادب و مهارت در نویسندگی بمقامات وزارت و امارت و حکومت بلاد و امثال آن رسیده و دارای جاه و جلال و ثروت و آشتهار شده بودند.

در چنین عصری متنبی قدم بهرصه وجود نهاد و هنوز مراحل کودکی را پایان نرسانیده بود که بمهارت در شعر نامبردار و فصاحت گفتارش ما یه اعجاب این و آن گردید، تحسین و تمجید مردم در فکر خام و نارس کودک شاعر تأثیری خاص نموده و او را بهجیب و غرور که آفت خرد و بلای جان صغیر و کبیر است مبتلا ساخت. شاعر کودک خود را شخصی فوق العاده تصور کرده و معتقد شد که خداوندش محض برای ریاست و حکومت آفریده و برای رسیدن بدین مقام که خاص خود می دانست با اقداماتی که در تاریخچه زندگانی او یاد شد مبادرت نمود ولی از آن اقدامات نتیجه جز حبس و بند و مذلت عایدش نشد. و پس از تحمل رنج و مشقتها که خواننده ویا شنیده ایم، خود را شاعری دید که باید مانند سایر شعرا اشخاصی را که بهقیده او غاصب حق و مقام او بودند مدح گوید و از صلوات و جوایز آنها زندگی کند و از طرف دیگر اشخاصی را می‌نگریست که در سخنوری و بلاغت کمتر از وی و

با وجود این مصدر کارهای مهم و بنام شاعر و نویسنده‌ای ادیب متصدی مقامات وزارت و امارت شده و جاه و جلال و شهرت و اعتباری عظیم یافته‌اند. از مشاهده این وضع ناگوار یاسی شدید بر او استیلا یافت و نسبت بزمانه و مردم آن خشمناک و بد بین شد، و در این مرحله شخصیت شاعر نامی عرب که غرور و جاه طلبی و نومیدی و خشم عناصر و مواد مشکله آن بودند بحد کمال رسید. این شخصیت است که بامتنبی در تمام مدت زندگانش همراه بوده و مظاهر آن که خودستائی و تحقیر دیگران و ذم و قدح خلق جهان است در کلیه اخبار و آثار و مخصوصاً در اشعار او دیده میشود. و همین معنی است که متنبی را در ردیف شعرای بدبین و نوحه گر و باصطلاح عربی « متشائم » قرار داده است

شعرای بدبین مخصوصاً از قرن چهارم بعد بسیار بوده‌اند و یکی از آنها که نزدیک بزمان متنبی میزیسته و در شاعری نظیر و قرین او شمرده می شود ابوالعلاء * ری است. لیکن بدبینی متنبی دارای کیفیتی خاص و ناشی از عواطف و تمایلات مخصوص بوده و آنرا با آنچه در اشعار و آثار ابوالعلاء و امثال او دیده میشود قیاس نتوان کرد.

ابوالعلاء مانند متنبی از روزگار و مردم آن گله مند است و بر تباهی اخلاق و نادانی و تیره روزی عامه نوحه سرائی میکنند. لیکن نظری فیلسوفانه و گله و سوگواریش ناشی از عاطفه شفقت و ترحمی است که نسبت بانسان عاجز و سیه روزگار دارد، و در هر مورد که با انسان یا از انسان گفتگو می کند خطاب و عتابش با همه بنی نوع بشر است که خود یکی از آنهاست. چنانکه در این ابیات :

وَقَامَ فِي النَّاسِ أَنْبِيَاءُ	كَمْ وَعِثَ الْوَاعِظُونَ مَنَا
وَلَمْ يَزَلْ دَاوُكُ الْعِبَاءِ	وَانْصَرَفُوا وَالْبَلَاءُ بَاقِ
وَنَحْنُ فِي الْأَصْلِ اغْيَاءُ	حَكَمَ جَرَى لِلْمَلِكِ فِينَا

از لفظ (منا) و (نحن) تمام افراد انسانرا از آغاز آفرینش تابعصر خود اراده کرده و گفته است ، این همه اندرز گویان و پیمبران آمدند و رفتند و درد نادانی تو ای انسان چاره نشد ، همانا که این درد حکمی ازلی و غباوت ما فرزندان آدم امری فطری و جزء طینت اصلی است . و در این بیت

کلاب تغاوت او تعاوت لجیفه و احسبني اصبحت اللمها کلبا

که مردم جهانرا بسگیان گرد لاشه همانند کرده است خودرا نیز یکی از آنها شمرده و گفته است ، چون بخویشتن مینگرم فرومایه ترین آن سگانم و در این بیت :

بنی الدهر مهلا ان ذممت فعالکم فانسی بنفسی لا محالة ابدء

از ابناء روزگار معذرت می خواهد که اگر زبان بنکوهش اعمال شما گشودم از جای بیرون مشوید که نخست از خود شروع کرده ام چه من هم یکی از فرزندان همین روزگارم .

امام متنبی در گله و شکایتی که از فساد اخلاق و پستی نعمت و ستای عهد و نادانی و فرومایگی خلق دارد ، نظرش بمعاصرین است که اورادرمیدان بریاست و مقامی که آرزو دارد یاری نمی کنند . چنانکه میگوید

وانما نحن فی حیل سواسیه شر علی الحرمن سقم علی بدن

حولی بکل مکان منهم خلق یخطی اذا جئت فی استفهامها بمن

لا اقتری بلدا الا علی غرر ولا امر بخلق غیر مضطغن

ولا اعاشر من املاکم احدا الا احق بضرب الرأس من وثن

انی اعذرهم مما اعنهم حتی اعنف نفسی فیهم وانی

در این ابیات قاطبه مردم را بدنهاده و نادان و در ردیف بهائم و انعام و نسبت بخود حسود و بدخواه می شمرد و میگوید ، بهر شهر رفتم خود را در خطر و بیم دیدم ، و با هر فرمانروا و رئیس که مصاحب شدم ویرا ملحدی کشتنی و بتی شکستنی یافتم ، بر این مردم که از نادانی در حکم بهانمند ملامت روا

نیست ، بلکه باید خود را ملامت کنم که چرا بملامت اینگونه مردم زبان می گشایم در قصیده دیگر با کمال وضوح روزگاران گذشته را آرزو میکند و میگوید :

وقت یضیع وعمر ایت مدته فی غیر امته من سالف الألام
اتی الزمان بنوه فی شبیته فسرهم و اتیناه علی الهرم

حاصل این دو بیت آنکه پیشینیان بهار روزگار را در یافتند و خوش زیستند و ما در هنگام خزان و پیری آن فرارسیده ایم ، ای کاش عمری که در صحبت ناکامان این عهد تباه میشود در یکی از عهد گذشته و با یکی از ملل و اقوام سالفه بسر برده میشد .

حاصل سخن آنکه افکار شاعرانه ابوالعلاء و متنبی ظاهراً شبیه یکدیگر است و این هردو شاعر از اوضاع روزگار و اخلاق ناستوده مردم ناراضی بوده اند ، لیکن - زین شدن تا آن شدن فرقی است ژرف .

ابوالعلاء شاعری فیلسوف و از دنیا گذشته و مهربان است که عاطفه ترحم او را بغمخواری بشر واداشته و از شمردن معایب اجتماعی ملل و اقوام مقصودی جز اصلاح جامعه بشریت ندارد ، ولی متنبی شاعری مادی و دنیا طلب است که بواسطه محروم ماندن از لذائذ و منافع ظاهری نسبت به مردم عصر خود خشمناک شده و آنها را مورد قبح و ذم ساخته است .

* * *

شخص متنبی هزار سال است که از جهان رفته ، ولی از شخصیت او دو نماینده مهم و معتبر باقی است . (نخست) تاریخچه زندگانی اوست که رحوادث گوناگون از قبیل عزم طغیان و دعوی نبوت یا علویت و مداحی ملوک اطراف و اکناف و طمع بستن در حکومت یکی از بلاد مصر مشتمل میباشد ، و هر يك از این حوادث و احوال بريك یا چند جزء یا تمام شخصیت متنبی دلالت میکند (دوم) اشعار اوست که دلالت آنها روشن تر و صریح تر است که از گوینده

خود میکند کاملتر است. متنبی در فنون مختلف شعر از مدح و هجاء و ثناء و وصف و تغزل و شکایت و اعتذار و عتاب و فخر و حکمت و موعظه، شعر گفته، و در اغاب این فنون اثری از عجب و غرور و تکبر و تعاضل و میل و فرط بریاست و غلبه و خشم خود بر مردمان معاصر بجای گذاشته است. و برای ثبوت این مدعا کافی است که دیوان او را بگشائیم و هر قصیده و بلکه هر صفحه را که در نظر آید مطالعه کنیم.

* * *

متنبی در نتیجه عجب و غروری که بروی دست یافته بود خود را از همه آفریدگان برتر و مانند آفریدگان بی مثل و مانند می پنداشت و دلیل بر این معنی بیت ذیل است که میگوید:

احط عنك تشبیهی بما و كانه فما احد فوقی ولا احد مثلی

از توصیف و تشبیه من در گذر که هیچکس بالاتر و یا الاقل مانند من نیست تا مرا بدو تشبیه توان کرد.

و گاهی خود را با اسم طاغی و عاصی همانند میساخت و میگفت همچنانکه مسیح در میان قوم یهود بسر می برد من نیز در سرزمین نخله بسر میبرم و تنهائی و غربت من در این امت که خدایش سزادهاد نظیر غربت و تنهائی صالح پیغمبر در طایفه ثمود است.

ما مقامی بارض نخله الا كما مقام المسيح بین الیهود

انافى امة تدارکها الله غریب كما صالح فی ثمود

یکی از فروع و مظاهر خود پسندی خوار و ناچیز شمردن دیگران است و متنبی در این شیوه نیز تا بحدی مبالغه دارد که خود را پس از خداوند بزرگترین مخلوقات و صاحب بلندترین مقامات و ماسوی الله را در حقارت با تاری از موی خویش مساوی می شمرد و می گوید

ای محل ارتقی * ای عظیم اتقی * وکل ما قد خلق الله و ما لم یخلق

مجنون فی همتمی کشمیرۃ فی مفرقی

متنبی عاشق دلباخته ریاست و آرزومند مال و جاه و معتقد بود که
بزرگواری و شرافت بتوانگری است و می گفت .

فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده

قناعت را منافی فضیلت می پنداشت و می گفت

اگر از روزگار بزندگانی حقیری که بزودی مگذر می شود قناعت
گرم ، فضل و شرافت من چه خواهد شد ؟

این فضلی اذا قنعت من الدهر ر بعش معجل التذکیر

دروصف مطامع و آمال بی پایان خود می گوید آنچه من از روزگار
می خواهم بر هیچ خاطر نگذشته و هیکس مانند آنرا نخواسته است .

ارید من الايام مالا یریده سوای ولا یجری بخاطرہ فکر

ادبیات کنونی جاپون

رقابت فرهنگ جاپونی با فرهنگ انگلیسی

ترجمه و نگارش عبدالمجید بدیع

ترقیات پنجاه ساله اخیر جاپون فقط منحصر بصناعت و تجارت و سیاست
نبوده بلکه نهضت و ترقی آن مملکت در ادبیاتش نیز تأثیر کلمی نموده است .

ادبیات کنونی جاپون چهار قسم است . قسم اول را « جون-نگی - یعنی

ادبیات خالص » دوم را « بورو-نگی - ادبیات عوام » سوم را « تیشو-نگی - ادبیات
توده مردم » و نوع چهارم را « سوزو-کو-نگی - ادبیات عمومی » می نامند .

مقصود از ادبیات عمومی حکایات دراز و مفصلی است که از وضع کنونی زندگانی
اهل جاپون و اوضاع اجتماعی آنها بحث می کند بدون اینکه جنبه ادبی صرف
داشته باشد . و اینگونه موضوعات اغلب بطور مسلسل در روزنامه‌جات و مجلات

زنانه انتشار می‌یابد و خیلی از مواد خود را از اخبار روزانه می‌گیرد. ادبیات توده از حوادث عشقی تاریخی مجالس قصه‌گویان که آنرا «کودان» می‌نامند - سخن می‌گوید. در این نوشتجات از زره، و قلعه؛ و انتقام؛ و مخصوصاً از شمشیر صحبت زیاد می‌شود. قصه‌های تباری دلچسب جاپونی، و حکایات شمشیر بازی که در سینماهای گویای آنجا دیده می‌شود، زمینه‌های خود را از حکایات «کودان» اقتباس می‌کند.

توده مردم مخصوصاً از این حکایات خیلی لذت می‌برند. حکایات قدیم تجسس و حکایات جدید پلیس حقیقه نیز جزو این نوع ادبیات بشمار می‌رود و برای جاپونی‌ها بمنزله یک منتقد ادبی است. چنانکه هر وقت از موضوعات عصری آزرده می‌شوند بمطالعه بعضی افسانه‌های جاپون باستان می‌پردازند. و این افسانه‌ها در واقع مثل روح و قوام هستی عده‌ای از مجلات معروف جاپون است.

«ادبیات عوام» را طبقه کارگر و کسانی که با آنها همراهی و هم‌عقیده هستند؛ می‌نویسند. این نوشته‌ها از کارخانها و خانه‌های کارگران و گریوانها و کشاورزان جاپون و شهرناتان و زندانهای شهر بحث می‌کنند. اغلب این مطبوعات از ذکر هر نوع حقایق خودداری نمی‌کند؛ و نماینده انکار سوسیالیست‌های عامیون میباشد. جلوگیری‌های حکومت بیشتر باعث رواج بعضی از این قبیل مجلات شده است. غیر از این دو قسم مطبوعات مابقی جزو «ادبیات خالص» بشمار می‌رود. و پیش از آنکه باین نام نامیده شوند با اسم «مطبوعات جدید» یا «ادبیات جدید» معروف بودند. زیرا خیلی از موضوعات خود را از قهوه‌خانه‌ها و سالون رقص و افراطیان در تمسک و مظاهر تجدد جمع می‌کند. ولی از هر حیث تازه و جدید و تا اندازه نیز جنبه علمی و لذت جنسی و همچنین جنبه ادبی و معرفت‌النفس هم دارا می‌باشد و اغلب اینها بر صفحات مجلات وطنی که بین عامه مردم انتشار دارد طبع می‌شود.

این چهار قسم مطبوعات شامل چهارمدرسه معروف ادبی دنیا میباشند که عبارتست از افسانه و قصه‌های تیاتری و انتقادات ادبی و اشعار . اشعار جاپونی نیز از ماه و ماهتاب ، درختان کاج بر کناره های پرسنگ و ریک دریاها و دل‌های شاد و خندان پر آرزو وصف میکنند . ولی در این ایام وصف راه آهن ، جاهای تولید برق و دود کارخانجات و آنچه در نثر زبان جاپونی داخل شده ، شعر آنرا نیز فرا گرفته است . اشعار خود را نیز شعرای جاپون بر سه وزن مخصوص نظم میکنند . وزن اول بترتیب شعرای قدیم جاپون است که آثار آنها نخستین ادبیات جاپون را تشکیل میدهد . و وزن دیگری بر طبق اسلوبی است که یکی از شعرای نامی جاپون « باشو » در قرن هفدهم ایجاد کرده و سومی تقلیدی است از اصول شعر نویسی اروپائی . ولی جنبه قومیت و ملیت آن دو نوع اول بیشتر است و از این جهت هر جاپونی که قدری طبع شعر داشته باشد ، بتقلید نظم بر آن دواسلوب قدیم میپردازد . و چون نزد عامه مردم خیلی مرغوب و مطلوب است صدها مجلات کوچکی هستند که انواع اشعار قدیم را هر ماه انتشار میدهند .

در کتاب سالنامه « انجمن مؤلفین جاپونی » - ۶۳۷ - نویسنده ثبت است منتسبین باین انجمن که مرد و زن هستند ، آثار قلمی خود را در ۱۱۸۶۰ روزنامه مختلف انتشار میدهند . و امیدواریم ادباء و نویسندگان ایرانی نیز یک چنین انجمنی تشکیل دهند . در جاپون - ۱۶۴۷۳ - کتاب و مجله و روزنامه سالیانه طبع میشود . از این شماره - ۸۳۷ - مجله مهم است که در کتابخانه های بزرگ و معروف جاپون بفروش میرود . و - ۲۶۵۲ - از انتشارات ادبی است . و اما شماره کتب و کتابچه به - ۲۴۰۲۵ - میرسد . و از این شماره نیز - ۲۷۲۷ - در موضوع تعلیم و تربیت است و - ۱۱۲۸ - راجع باقتصاد و مالیه و - ۱۱۲۰ - در موضوع خانه داری است و - ۱۰۴۵ - از دیانت بحث میکنند . جاپون از حیث مطبوعات خودش را دومین دولت دنیا میداند و روسیه را در این میدان

نخستین دولت دنیا میشناسد

بعد از جنگ منچوریا در سنه ۱۹۳۱ و یرون آمدن جاپون از جمع الممال انتشار کتابهایی در موضوع وطن پرستی و نوع خواهی ، و کتبی که مشوق مبدأ فاشیستی و جنگ بود ، زیاد شد . و کتابهایی که ملت را بحنگ با امریکا و ستیز با روس ، و حتی زدن و خوردن با انگلستان ، ترغیب میکرد در تزیق روح وطن پرستی بعد افراط رسید ، و قدری انتشار یافت که مورد انتقاد دارالشورای جاپون واقع گردید و در سال ۱۹۳۴ - قرار شد که اینگونه کتابها پیش از طبع بدقت زیاد « سانسور » شود . در همان سال نیز شور و شوق مردم بمطالعه کتب و طنز که دارای جنبه دینی واز زندگانی « بودا » و تعالیم او بحث میکرد ، قدری زیاد شد ، که از کتایی که متضمن مجوعه خطابه های دینی بود بود - ۱۰۰۰ - نسخه بفروش رفت و تمام این ترقیات ادبی جاپون در ضمن ۵۰ سال اخیر صورت گرفت .

در ضمن ده سال اول ترقی جاپون و پس از عهد اصلاح در آنجا در سنه ۱۸۶۸ دولت جاپون در برانداختن اوضاع ملوک الطوائفی و ایجاد مؤسسات جدید اروپائی بقدری مشغول و سرگرم بود که دیگر برای رسیدگی بادبیات مملکت خود کمتر فرصت پیدا میکرد . ظهور مؤسسات جدید اروپائی در (توکیو) بدست مؤلفین فکاهی زمینه هائی خنده آور میداد . در واقع تطبیق ترتیبات اروپائی در مملکت شرقی در بدو امر و نسبت بگروهی از مردم خنده آور است تا وقتیکه همه بآن انس بگیرند ، و صبغه وطنی و محلی بخود گیرد از طرف دیگر مؤلفین متجدد مثل (فوکوزاوا یو کوچی) بودند که کتب زیادی در موضوع تربیت و علوم طبیعی غرب و اقتصادیات و جغرافی تألیف میکردند و بین مردم انتشار میدادند ، تا هر چه زودتر بتوانند در مقابل سرمایه داران خارجی ایستادگی و با آنها رقابت و همچشمی کنند . در دومین ده سال نهضت جاپون در نتیجه غلبه عامه مردم که از آنها اردوئی تشکیل شده بود . بر اشراف

جاپون (سامورای) مردم شوق زیادی با آزادی و طرز حکمرانی پیدا کردند .
 جراتان فعال جاپون رومانهای سیاسی را از انگلیسی زبان خود ترجمه میکردند
 و با اینکه این رومانها چندان جنبه ادبی نداشت ، ولی مقصود عمده آنها آقباس
 موضوعات و اسلوب ادبی غرب بود . رفته رفته یکی از ادبای نامی جاپون
 (تسوبوچی) نام تمام آثار ادبی شکسپیر را بزبان جاپونی ترجمه کرد علاوه
 خیلی قصه های تیاتری را نیز تألیف و يك نهضتی در اسلوب نمایش بازیهای
 تیاتری در جاپون ایجاد کرد و خیلی از عائدی خود را از این ممر در
 راه يك موزه تیاتری كه بافتخاروی تأسیس شده بود صرف کرد . ادبای
 متجدد جاپون بدون استثناء بعضی لغات اروپائی را میدانند و آثار ادبی
 معروف و مشهور ادبای اروپا و آمریکا را مطالعه کرده اند و برای
 اطلاع بر آثار ادبی غرب شوق زیاد دارند . در نهضت ادبی جاپون
 ترجمه رول مهمی بازی کرده ، امروز هر کتابی كه در اروپا طبع و بین
 مردم دارای اسم و شهرت میگردد در فاصله يك ماه یا دوماه بزبان جاپونی
 ترجمه میشود . ادبای مهاجرین یهود بقلسطين نیز تقریباً همین كار را میکنند و
 آثار ادبی مهم اروپا و امریکارا هر چه زودتر برای استفاده هموطنان و همكیشان
 بزبان عبری ترجمه میکنند بواسطه انتشار روزنامهجات زیاد ، زبان جاپونی
 خیلی وسعت پیدا کرده است چنانكه از عهده تعبیر و ادای هر مطلبی برمیاید . یکی
 از شرکتهای طبع و نشر جاپون در صدد است كه فرهنگی تألیف كند كه از
 فرهنگ عظیم اكسفورد نیز خیلی بزرگتر و وسیعتر باشد در این فرهنگ
 تمام كلمات اروپائی و چینی كه بلهجه جاپون مبدل گردیده است ، حتی
 انواع لهجه های مختلفه محلی جاپون هم در آن درج خواهد شد .
 بزرگترین ادبای امروزی جاپون (کیوچن كان) نام است ، كه
 در اوائل مسلك ادبی خود حكایات كوچك مینوشت كه غالباً تاریخی بود ،
 و سپس بچندین قصه تیاتری خیلی دلچسب پرداخت ، بعد مجله نگاری را
 بعهده گرفت و مطالبی را كه مینویسد اغلب برای استفاده نویسندگان جاپون

است ، به‌علاوه رمانهای مفصل برای عامه مردم . یکی از نویسندگان امریکایی (گملین و . شو) میگوید (کیکوچن کان) دارای نشاط و فعالیت فوق‌العاده و شخصیت برجسته است و بزرگترین مشوق نویسندگان جوان بوده . ادبای دیگری مثل (بوکومیتسوریچی) و (اوسارکی جیرو) از امثال و اقران او بشمار میروند . رأی نخستین براین است که انسان میتواند رمانهایی تألیف کند موافق میل و مذاق عامه بدون اینکه فقد جنبه ادبی باشد . بالاخره کسانی که سیر ادبی جاپون را دنبال میکنند میپرسند آیا نویسندگان کنونی جاپون میتوانند مؤلفاتی بعمل بیاورند که با بهترین مؤلفات دنیا قابل مقایسه باشد ؟ همان نویسنده امریکایی میگوید « بلی » فقط مسئله زبان جاپونی است . زیرا که بیرون مملکت جاپون کمتر کسی پیدا میشود که با این زبان آشنا باشد . بهر حال با آثار ادبی که جاپون از هزار سال باید طرفدارا شده است و پنجاه سال تمرینی که در اقتباس طرز افکار و اسلوب عبارت نویسی اروپائی بکار برده ، نویسندگان جاپون امروز میتوانند آثار ادبی خیلی عالی از خود بیادگار بگذارند . و همچنین چون روحیات یک نفر انسان چه در جاپون و چه در جای دیگر همان است ، از این جهت جاپون نیز میتواند کتابهایی بعمل آورد که نزد ملل دیگر دنیا مرغوب و مطلوب باشد .

در خاتمه امیدوارم نویسندگان امروزی ایران نیز از ترجمه آثار ادبی اروپائی و امریکائی بزبان فارسی خود داری نموده و از طرف چاپگران و خوانندگان نیز همه نوع تشویق و ترغیب بآنها بشود .

نقل از - مینه مجمع البحرين

ذم منت کشیدن از دونان

قال علی بن ابیطالب علیه السلام : فؤت الحاجة
اهون من طلبها الی غیر اهلها : و قال افلاطون
الحکیم : الطمع مرض والسؤال نزع والحرمان موت

شقیق بلخی گوید اگر حیات فروشنند فی المثل آب رو نباید خرید

که مردن بهات به از زندگی بمذات - حکیم ابوالقاسم گوید که : سالی برهنه بودن و گرسنه غنودن به که بطمع دنیا سفله دون را ستودن

ملا جامی

خردمندان عالم را نصیحت
بدندان رخته در فولاد کردن
بفرق سر نهادن ده شتر بار
فرو رفتن باتشدان نـگونسار
بکوه قف رفتن پـا برهنه
بسی بر جامی آسانتر نماید

لا ادری

صد شکر می‌کنم که چو ناوور دیگران
مولانا صبای نیشابوری
سرمه را که بود منت غیری همراه

ظهوری

بالحاح خضر آب حیوان مگیر
چنان بایدت در گرفتن ابا
از آن بوستان میوه بادت حلال
گرفتن بودخوش یکی جای و بس
میر محمد مؤمن استرآبادی

دادن هنرست و عیب درخواستن است
در خواهش نور ماه بنگر که تمام

عیدزاکانی

ای دل پس از این انده بیهوده مخور
جان میده و داد طمع و حرص مده
خون میخور و بامنت بالوده مخور

کمال اسمعیل

شب سیاه بتاریکی ار نشینم به
که از چراغ اشیمان بمن رسد تابش

جگر بر آتش حرمان کباب اولتیر
عبد الواسع جبللی

بودن اندر عذاب چون جرجیس
بهترست از سؤال کردن و طمع

وله

آلوده منت کسان کم شو
راضی نشود بهیچ نقصانی
تا توانی حذر کن از منت
ای نفس برسته قناعت شو
در عالم تن چه می کنی هستی
چندانی که مروتست در دادن
لیکن چو کسی بود که نستاند

وله

ای بدریای عقل کرده شناه
چون کنی طبع باک خویش پلید
نان فروزن بخون دیده خویش
خواجه نصیر

تا آنکه بر استخوان نماند رگ و پی
گردن منه از خصم بود رستم زال
خاقانی

در ساحت زمانه ز راحت نشان میخواه
دل را قرا به وارزه اندر کلو مکن
چون دیده که یوسف از اخوان چه رنج برد
از ساغر سپهر تهی کاسه می مخور
نظامی

تا شکمی نان و دمی آب هست

که از سقاییه دونان کنند سیراش
یا شدن در جحیم چو ابلیس
وایستادن به پیش مرد خسیس

تا یکشنبه در وثاق تو ناست
هر نفس که از نفوس انسانست
کین منت خلق کاهش جانست
کأنجا همه چیز نیک ارزانست
چون مرجع تو عالم جانست
در ناستدن هزار چندانست
احسان آنست و نیک آسانست

از بد و نیک اختران آگاه
چون کنی روی سرخ خویش سیاه
وز در هیچ سقاه سر که میخواه

از خانه تقدیر منه بیرون پی
منت مکش از دوست بود حاتم طی

ترکیب عافیت ز مزاج جهان میخواه
تن را پیاله وار کمر در میاف میخواه
هم ناتوان بزی و از اخوان توان میخواه
وز سفره جهان سیه کاسه نان میخواه

کفچه مکن بر سر هر کاسه دست

نان اگر آتش نشاند ز تو
 زانکه زنی نان کسان را صلا
 آتش این خاک و نم بادخورد
 گر نه در این دخمه زندانیان
 گرک دم یوسف جانی چراست
 از پی مشتی جو گندم نمای
 نان خورش ازسینه خود کن چو آب
 خاک خور و نان بخیلان مخور
 بردل و دست از همه خاری بز
 به که بکاریت بود دست خوش
 از پی نان منت دوتان مکش
 خارکش و گدل مطلب از خسان
 گر زبی روزی خود خون خوری
 هرچه بجوئی ز خدا جوی و بس
 مجد همگر

منت رضوان نیرزد کوثر و باغ بهشت
 بهتر است از توتیائی کان بهمت پرورند

سعدی

هر که نان از عمل خویش خورد
 خاقانی

زبورسان قباي طمع در نبسته ام
 نظامی

بزیر پای پیلان در شدن پست
 بدریا غرقه کشتن همچو ماهی

آب و گیا را که ستاند ز تو
 به که خوری چون خر عیسی گیا
 نان ندهد تا نبرد آب مرد
 بی نبشت آتش روحانیان
 شیردلی گربه خوانی چراست
 دانه دل چون جوو گندم مسای
 وز دل خود ساز چو آتش کباب
 خاک نه زخم ذلیلان مخور
 تن مزن و دست بکاری زن
 تا نشوی پیش کسی دستکش
 بهر شکم بار زبونان مکش
 خون خور و منت مکش از نا کسان
 آنچه نصیب است نه افزون خوری
 هر چه بآوئی بخدا کوی و بس

ما و آب روی خویش و بوستان خویشتن
 چشم ما را گرد خاک آستان خویشتن

منت حاتم طائی نبرد

در همت ار چو باز کله دار نیستم

به از پیش خمیشان داشتن دست
 از آن به کز وزغ زهار خواهی
 بقیه در شماره بعد

بحث انتقادی و ادبی و اجتماعی

دوست من - پس از آنکه قصیده یائیه اخیر من در مجله گرامی ارغوان درج شد ، مکتوبی بمن رسید که در ضمن چنین نوشته بودند :

« ... بچه مناسبت صلاح دانسته بودید . که راهنمایی و توثیق از پشاهندگان و نو جوانان را در تلو تغزل و تشبیب ، بیان فرمائید ؟ مگر ممکن نبود بجای آن تغزل و تشبیب که ترتیب شده بود ، صاف و ساده از مطامع قصیده خطاب به پشاهندگان را آغاز میکردید ؛ و سخنان گفتنی را میگفتید ، چه ضرورت دارد که خواننده را سر بگم کنید ، که او گمان کند که تغزلی آغاز شده و بلافاصله تخلص و التفاتی بمقصود نموده و داخل مطالب دیگری میشوید . ولی مشاهده بنمائید که تا آخر قصیده همان مخاطب باقی است . این پرسش نه محض ایراد یا ازدر انتقاد است . بلکه میخواهم سر این نکته را بدانم ، چه شعرای دیگر هم نظیر این کار را کرده اند ، خواستم بدانم که این اصل بر چه قاعده است . دیگر تشویق و ترغیب بجهنگجویی و میداننداری و تلچماقی (باصطلاح) چه حسنی دارد که فرموده اید :

خواهم که بالای باغ کشور	آزاده تر از سرو جویباری
وانگاه پیوئی بحرب دشمن	پیروز تر از شیر مرغزاری

چرا پند مسیح یا عرفای عالیهقدار را کار نبندند که از اصل دشمن نداشته باشند ، و یا دشمن را بدوستی و محبت صید کنند . نه بحرب و قوت ؟

دیگر در آنجا که میفرمائید :

آئین زرائشت رفت بر باد	وان فیه و تأیید کردگاری
وان بدعت کاورد اردویراف	بنشست زقرآن بسو گواری
رخ گفت بشوبا گمیز چون مهر	سر برزند از نیلگون عماری
فرمود نی جای بول گاو	دست و سرو پا شو آب جاری

چرا اینقدر موجز و مختصر گفته شده است ، چه اینمعانی تازه و بی سابقه است ، و بدون ساقه ذهنی یا توضیحات کافی فهم آن برای امثال بنده دشوار است و باید بروم و چند کتاب را زیر و رو کنم تا بدانم چه تفاوتی بین دین (زردشت) و اصول (اردای ویراف) موجود است (اینجا درباره شعر مربوط به (مانی) چیزی نمیگویم ، زیرا شرح مبسوطی در باب مانی از طرف خود شما قبلاً ضمن خطابه ایراد شد و امسال هم منتشر گشت) لیکن مسئله (گمیز) گاز و بدعت های (اردای ویراف) و غیره احتیاج تحقیق زیادتری دارد . در صدر قصیده هم یکی دو شعر بود که احتیاج بتوضیح داشت ، منجماه :

حسن تو بشورش گری نهاده در ملک دل آئین سربداری
و آن خوی پلنگینت ایستاده پیرامن حننت پیاسداری

این کلمات (آئین سربداری) (شورش گری) (خوی پلنگین) همه تازه است باقل استعمال آنها در ضمن شعر و غزل تازه و نو است و تحقیق و تفصیل لازم دارد . با آنکه گفته استاد بی سند نمیشود . معذک . بهتر است در آن موضوع تحقیق بعمل آید و توضیحی داده شود .

راجع به (تشیع) این دومین دفعه است ، که آن استاد محترم ملت ایران را باندگاهداری آن توصیه میفرمایند ، یکبار در ضمن (چهار خطابه) و یکبار هم اینجا که فرموده اند :

مهر علی و یازده سلیش بنمود ترا راه رستگاری

این معنی هم باز تازه است ، زیرا بدیهی است ، این توصیه از روی تعصب دیرینه نیست ، و افکار منجددانه جنابعالی راه این تصور و اندیشه را از دیرگاه باز کرده است ، پس در آنهم سری است که باید در آن بحث بفرمائید و خواننده را بحقیقت آن رهنمائی کنید . چه افکار و تعبیرات و خیالات کهنه و قدیم که غالباً در اشعار ما داخل میشود نظربانس مردمان با سواد ایران با آن تعبیرات و خیالات و عناوین ، محتاج بتفسیر نیست ، اما این قبیل افکار اجتماعی

که از هر حیث تازه و هر چند در کسوت عبارات سلیس و قدیم درآمده باشد باز
یکلی نوظهور و روبرو است ، حاجت بمعرفی و بسط کلام دارد . ضمناً از بسط
کلام خود معذرت و پوزش میطلبم

این - سوالات و اعتراضات قابل توجه و دقت بود و با وجود استغراق در
خدمات مرجوعه معارفی لابد شدم که باز هم وسیله آن مجله محترم که آئینه
ادب و فرهنگ ایران معاصر است - با عباراتی موجز توضیحی بدهم . در ضمن
ناچارم از اینکه خوشنودی خویش را از خوانندگان دقیق و نکته یاب و موی
شکاف اظهار بدارم ، که بصرف قرائت يك شعرقانع نشده و میل دارند در هر
هر چه میخوانند غور کنند ، و استقصای کامل بعمل آورند ، و پرسند و محاجه کنند
و در حقیقت جام شربتی را که در دست دارند برهم زده چاشنی گیرند و مذاق
را بدان بیازمایند . آنگاه بر سر کشند و نوش جان سازند .

این جماعت - در تشخیص خوبی و بدی صنایع ظریفه که شعر هم یکی از
آنهاست - احتیاجی براهنما و تبلیغ (برو پاکاند) ندارند ، یا شاید خود این
افرادند که تشخیص آنان در خوبی و بدی یکی از آثار صنعتی معرف و مبالغ و شناسانده
آن خواهد بود در حالیکه سایرین (که گاهی خود ما هم در اعداد آنها قرار
داریم) غالباً آثار صنعتی را مانند يك مرد خریدار یا خبره و ارسی و زیرورو
نمی نمایم - خاصه شعر را که لطیفترین آثار صنعتی ظریف بشمار میرود . و
مثل برده نقاشی یا عمارتی زیبا یا قطعه موسیقی - خود مشخص و معرف خود نیست
بلکه باید شاعری که گوینده آنست یا راوی در خواندن آن شعر با سرو چشم
و دست و صورت خود ، اشعر را جلوه دهد (و گاهی شعر بدی را بدین وسایل
میتوان خوب جلوه داد و تا سالهای دراز آنرا مشهور و معروف نگاهد داشت)
و اگر شعری را احیاناً گوینده اش نخوانده و راوی زبردستی هم نداشت . یا
شاعر نتوانست شعرش را درست و خوب بخواند ، و با آن شعر بطبع رسید ، و نقش

خط والفاظ آن به تنهایی در معرض قضاوت نهاده شد ، کاری مشکل است و چنانچه گفتیم خود ماها که اهل شعر هستیم نیز گاهی در تشخیص آنها بخطا میرویم ، وجه بسا اشعار بلند و خوب که قدر آنها بهمین سبب نادیر گاه بلکه تا ابد بر همه مجهول میماند ، تا روزی استادی آنرا دیده و اتفاقاً حوصله و مجال تعمق و غور و تأمل یافته مزایای شعری آنرا دریابد و بهمگانان بگوید و بفهماند و مردم را بدان گنج متروک راهنمایی کند

میتوان گفت یکی از بدبختی های شاعر آنست که نه معروف و مشهور باشد - نه شعر خوان باشد - نه راوی خوبی پیدا کرده و نه نیز مورد تمجید و تبلیغ دانشمندان قرار گیرد . . . بعید نیست شعر چنین شاعری هر چند خوب و نغز باشد تا مدتی در نظر اهل فن و خبرت جاوه نکند تا چه رسد بدیگران ... شعرهایی که خیلی نزد ما مشهور و ورد زبان ما و گویندگان آن اشعار نیز مورد پرستش ما قرار گرفته اند . گویی جامع تمام مزایای خوشبختی و سعادت بوده اند یعنی بس از گفته شدن بآلحی خوب و فصیح خوانده شده و گوینده اش را شهرت داده و سپس بدون غلط مدون شده ، و در معرض تبلیغ استادان قرار گرفته ، یا مطربان و قوالان آنرا از بر کرده و در محافل تکرار شده و در نتیجه این اتفاقات حسنه ، در حافظه گروهی جای گرفته و از کثرت خواندن و روان کردن حکم وحی منزل یا آیات قرآنی را پیدا کرده است . در مقابل چنین شعر سعادت مندی هیچ شعری جلوه نخواهد کرد ، ولو غزلی از خود آنشاعر باشد جز آنکه بگویند مال همان شاعر است ، چنانکه از غزلیات سلمان ساوجی و اوحدی که مخصوصاً این دومی بهیچوجه در غزل پای کمی از خواجیه ندارد ما و شما همانهایی را میدانیم که اشتهاها در دیوان حافظ داخل شده و باسم او شهرت یافته است .

خلاصه آنکه کار شعر در میان صنایع ظریفه ، مشکل کاریست ، و هزاران نکته میباید بغیر از حسن و زیبایی ، تایک شعر مقام خود را در قلوب يك

قوم بدست آورد - با این وصف اگر کسی از خوانندگان قصیده اخیر بنده در آن شعر که بهیچوجه تبلیغی کسب نکرده و جز یکبار خوانده نشده (یعنی از طرف گوینده اش) استقصا و تتبع نماید و از بنده در برخی رموز و تعقیدات آن پرسش کنند میتوان امیدوار شد که مگر آینده خوب و مطلوبی آن قصیده خواهد داشت. اکنون اجازت بدهید در انتقادات مسطور - یعنی چند بهرض برساند :

(۱) در باب تغزل و تشبیب محتاج بمقدمه‌ای هستیم لهذا 'گوئیم که تغزل و امثال آن بر چند قسم است. گاهی شاعر در حقیقت با سر زلفی تعاقی دارد و بهجودی مشکین دلی سپرده و پیوسته ذکر یار بزبان او میگذرد. در میان اشعار شعرا باین قسم غزل یا تغزل بسیار بر خورده و بر میخوریم. و هیچ عصری از این مقوله شعر تهی نبوده و نخواهد بود. گاه نیز شاعر بتقلید یک عاشقی شعر میگوید میخواهد از شعر او تقلید کند. یا امتحان طبع نماید. یا از او چنین شعری خواسته اند. از این جنس شعر نیز دیوانی از دواوین خالی نیست. و هر شاعری از این قسم شعر داشته و خواهد داشت.

دیگر آنکه شاعر منظوری دارد که در واقع شیفته او است. لیکن آن منظور از جنس معشوقان معشوق نیست بلکه شیفته گلی یا کتبی است یا ارادت مند دوستی است یا علاقه بشهری دارد یا دلبستگی بقوم و ملتی پیدا کرده و یا مانند صوفیان شیفته «الله» است و موجودات را فانی و یک ذات را باقی و قابل معاشقه و دلبستگی میداند. این شاعر هم غزل و تغزل میگوید. و چون اصطلاحاتی سوای همین اصطلاحات مرسوم در دست ندارد. همان اصطلاحات را در سخن می‌گنجاند. لیکن نظرش بسوی منظور خود و قصدش با قصد شاعر عاشق یا فاسق تفاوت فاحش دارد. این قسم شعر نیز در تمام دواوین شعرا دیده میشود. و گذشته از صوفیان یا مقلدان آنان. شعرای زاهد و فیلسوف و سیاسی همین جنس شعر را دوست داشته‌اند. منتها چون منظور خود را در پرده نگاه می‌داشتند امروز

بزحمت میتوان منظورهای مختلف را (سوای شعرهای عرفانی) سهولت نشان کرد، معذک در دیوان سعدی و حافظ غزلهای بسیار است که از دور فریاد میزند که قصد شاعر از می و معشوق و محتسب و غیره برآستی می و شاهد و محتسب شهر نبوده، و چیزهای دیگر بوده است غزلهای خوش است خاوت اگر یار یار من باشد - دیوار زیرک و ازباده کهن دومنی - گرمی فروش حاجت رندان روا کنند - یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود - و غیره و غیره که در دیوان خواجه دیده میشود، وقتی با تاریخ دوره ابوالحسن و شاه شجاع و امیر تیمور مقایسه شود مانند آفتاب روشنست که اینها همه غزلهای سیاسی است و گوینده قصد و منظور دیگری از گفتن اینها داشته و اصلاً در فکر یار و شراب و کیف نبوده است در حالتی که حافظ علیه الرحمه غزل ساده و بی رمز که مرادش تنها می و معشوق باشد نیز بسیار دارد، و اینکه میگویند حافظ یافلان حکیم و صوفی دیگر هر چه از می و معشوق سخن گفته اند مرادشان می و وحدت و معشوق ازلی است، پایه و مایه حقیقی ندارد، و چنانکه گفته شد، از هر نوع غزل و شعر در دیوان شاعریافت میشود و باید خواننده بتواند از دلایل و قراین خارجی قصد گوینده را درک کند، و از قضا کسی که آشنا باحوال و حالات درونی شعرای معروف و واقف بقضایای تاریخی هر عصر باشد، میتواند در این تجربه کامیاب گردد و حکم قطعی و بقی یکی از دو طرف بطور مطلق دلیل خشنگی و بیوقوفی حکم کننده است.

بر دور نرویم، در عصر خود ما نیز با وجود آزادی کامل عقاید و رفع موانع و محظورات قدیم باز دیده میشود که شعرا غالباً غزل یا تغزل عاشقانه گفته و صحبت از می و معشوق میکنند، و حال آنکه مرادشان در حقیقت جز می و معشوق چیز دیگریست. و خود بنده و حضرت عالی و بسیاری از معاصرین از این قبیل غزلیها و تغزلیها داشته و داریم. چنانکه غزلهای معروف مرحوم

عارف و غالب تصنیفهای موسیقی وی از همین قبیل است. و خود من با آنکه غزل جدی و حقیقی مکرر گفته‌ام باز در جنك بین‌المللی غزل‌هایی گفته‌ام که بظاهر عاشقانه و در باطن مرادوصف اوضاع اجتماعی عصر بوده است مانند غزل: میان ابرو و چشم تو گیر و داری بود / من این میانه شدم کشته این چه کاری بود / یا غزل دیگر

رقیب میرسد از گرد راه چاره کنید / بروی قبضه شمشیر استخاره کنید / یا غزل:

در پایش او فنادم و اصلا عمر نداشت / تا خون من نریخت زمن دست برنداشت / که همه اینها بمناسبت جنك بین‌المللی و ورود سپاه اجانب و تجاوزات بیگانگان در خاک ایران گفته شد و همان روزها در تماشاخانها بوسیله خنیاگران خوانده و مشهور گشت و بدیهی است اگر کسی ملفت اوضاع تاریخی عصری که این شعرها در آن عصر گفته شده است نباشد / برای تجزیه و تفکیك این قبیل غزلها از غزل‌های حقیقی قدری اشکال خواهد داشت

اما اینکه چرا این رسم ترك نشده بطور مصرح مقصود و منظور را بی‌پیرایه ادا نمیکنند مطلبی است که باذوق و سلیقه ملی مربوط و سروکارش با حالات روحیه مردمی است که شعر بزبان آنها گفته شده است. آری در مشرق خاصه در ایران یکی از اسرار ادب و فرهنگ همین سر نهفته است: که هر مطلبی را که بخواهند مورد توجه بیشتری قرار گیرد و آرا و ثوابه ادا کنند در يك پرده و لفافه خاص که بارنك اصلی تفاوت داشته باشد قرار می دهند.

در ایران هیچ سخنی را صریح و باصطلاح خشك و خالی نمیشود ادا کرد. از تعارفهای روزانه بگیرید تا مکاتبات و احوال‌پرسیهای دوستانه و عناوین و تعارفات رسمی و نوشتها و جملهای معمولی خواهید دید که تمام آنها در يك لفافه و کسوتی پوشیده شده است. و هر چند سعی کنید که این تکلفها برداشته

شود باز خواهید دید که چنان باشیر اندرون شده است که جز با جان بیرون نخواهد رفت .

گذشته از این که عرض شد ، میرسیم بشعر ، در آنجا که جان کلامست گویا صراحت و خشک و خالی بودن مطلب در غالب ملل پسندیده نباشد . تاچه رسد بمشرق و ایران ، و یکی از خصایص شعر همین نکته است که بایستی آنرا بشاخ و برگ آرایش داد . صرف نظر از تمام این احوال مخاطب ما در آن قصیده جوان ورزیده و شجاع ایرانی است و البته وصف و تعریف چنین جوانی با احوال امروزی و جهد و جدی که دولت در پرورش اندام و مزاج جوانان دارد درخور آنست که او را بنظایر همین صفات بستائیم - ما باید امیدوار شویم که جوانان ما از هر حیث زیبا شوند ، خواه مرد و خواه زن . چه یکی از نتایج ورزش و حفظ الصحه و نظافت و مشمول در نظام همین معنی است که رفته رفته نژاد ایرانی را از شکل فعلی که در صد نفر دو نفر از جمال حقیقی نژادی خود بهره ندارد . بیرون آوریم ، و آنانرا زیبا و جمیل و مقبول و شکیل سازیم و گذشته از جمال معنوی بر جمال صوری وی نیز بیفزائیم . ازینرو ما این مقدمه شعری را که بظاهر شبیه تغزل است اختیار نمودیم . ولی باید دانست که در واقع آن مقدمه تغزل نیست ، بلکه حقیقت ارمانی و آمیخته یک نوع از کمال مطلوب است ، که در هر جوان ایرانی باید انتظار داشت .

بیدردان

میرزا محمد سعید

زاهد بهوای خلد سرگردانست	دوزخ محك تجربه مردانست
گویند که درد وغم نباشد بیهشت	معلوم شد که جای بیدردانست
سلطان ابراهیم مراد	

روزی که چراغ عمر خاموش شود	وز ساغر مرك عقل بیهوش شود
بیا بیدردان مکن خدایا حشرم	ترسم که محبتم فراموش شود

طوفان

اثر حکیم و فیلسوف انگلیسی

ویلیام شکسپیر

ترجمه محمد احمد (میرزا محمد خان بهادر سابق)

آغاز

این کباچه که بارمغان فرستاده شده میوه چند روزی مطالعه و کار است که چهارسال پیش بدان پرداختم - زمینه برخی از نوشته‌های شکسپیر ظاهر آ همان افسانه‌ایست که در روزگار وی میان مردم شایع بوده و آنها را بکسوت و درام یا نمایش درآورده است و همچو برمیآید که معاصرین وی از این داستانها خشنود شده و آنها را در برابر گوندها ورنجهای زندگی مایه دلداری میپنداشته‌اند هیچ دور نیست که تکارشهای او در این ایام مورد انتقاد و خرده‌گیری بشود و آنها را با مقتضیات عصر حاضر موافق نشمرند ولی از آنجائیکه آثار ادباء بزرگ برای نشان دادن فکر و احساسات عصرشان بهترین آینه‌ای میباشد روا نیست که آنها را بی اندازه خوار و بی‌هوده بشماریم بلکه میتوان گفت خوبست آنها را بخوانیم و با داستانهاییکه خودمان داریم بسنجیم و بینیم که جنس بشر در مراحل مختلف زندگی چگونه فکر میکرده و خود را بکدام نوع حکایات و اساطیر دلخوش میساخته است و اگر ترجمه اینگونه آثار همین یک فایده را در برداشته باشد شاید کافی باشد من گوشیده‌ام ترجمه این داستان را تا اندازه‌ای که بتوانم با اصل انگلیسی مطابق و موافق بسازم و اگر کوتاهی یا لغزشی در این زمینه از من دست داده از خرمندان پوزش می‌خواهم .

بصره خرداد ماه ۱۳۱۵ محمد

دیباچه

یکی از غرایب که انسان در عالم ادبیات بدان دوچار میشود ، اینست که آخرین داستانیکه شکسپیر نگاشته ، نخستین کتابیست که در دوره نوشته‌های وی جا داده اند و کسیکه از تاریخ «طوفان» آگاه نباشد ، و بیخبر در نگارشهای

شکسپیر وارد شود، حتماً گمان میکند که او نخست این قضیه را نوشته و سپس بنگارش دیگر داستانها پرداخته است و حال آنکه همه دانشمندان (که در این زمینه کنجکاوی و موشکافی کرده اند) همه همدستان هستند که حکیم بزرگوار هنگامی (۱) آنرا نوشته که میخواست از حرفه «نمایش» یا بازیگری دست بکشد و بموطن خود، استراتفرد، برود. گویا هیچ اختلافی در این خصوص نباشد زیرا سرسیدنی لی (۲)، در کتاب نفیس مفصل خودش، «سرگذشتی از شکسپیر» (۳) چنین مینویسد: هر چند طوفان، آخرین داستانی بود که شکسپیر آنرا تکمیل نمود، معذک نخستین جایی را در طبع اول گرفته و سرآمد شعبه کومیدیا میباشد. ج. همرتن، (۴) مؤلف دوره سودمند، «ملخص کتابهای بزرگ دنیا» (۵)، در جائیکه طوفانرا مختصراً ذکر کرده، مینویسد: «کومیدی طوفان» در حوالی سنه ۱۶۱۱ نگاشته شده یعنی در همان سالی که شکسپیر لندن را وداع گفته و بوطنش استراتفرد برگشته و محتمل است که آخرین قطره ای از خامه مؤلف را حاوی میباشد و او هیچ جای دیگر عنان فکر را چنان رها نکرده که اثری جلیک تر از این ایجاد نماید. ممکنست که یگرومان کهنه ای مصدر این داستان باشد ولی برخی از آن، از احادیث معاصر راجع بشکستین کشتی سرثورث سومرز (۶) اقتباس گردیده و این حادثه در ۱۶۰۹ نزدیک جزایر برمودا، که بتازگی اکتشاف شده بود، دست داد.

آثاری از کتاب اوید (۷) تألیف گولدنیک (۸) و مقاله موتین (۹) راجع

-
- (۱) Stratford
 - (۲) Sir Sidney Lee
 - (۳) A life of Shakespeare
 - (۴) J - Hammerton
 - (۵) The World's Great Books in Outline,
 - (۶) Sir George Somers.
 - (۷) Ovid.
 - (۸) Golding
 - (۹) M ontaigue

بآدمخواران و تاریخ سیاحت ازخامه ادن (۱) و «شبهای زمستان» تألیف مؤلف اسپانی انتونیود سالوا درضمن آن دیده شده است !! علامه فرزانه دکتر شارل و الیات (۲) دردوره کلاسیکهای هاروارد، مینویسد: بنهایت محتملست که تاریخ «طوفان» سنه ۱۶۱۰ و این آخرین بازی باشد که شکسپیر، پیش از آنکه ازعلاقه عملی باتیانر عزت گزید تا بقیه عمر را در شهر خودش استراحتفرد آن اون بگذراند، نوشته باشد.

بنظر می آید رشته عمده موضوع آن درام داستانهای عادی راجع بیکنفر جادوگر و دخترش بوده و تاکنون اینهارا بهمان شکل اصل که شکسپیر میدانسته اکتشاف نکرده اند. یقین میرود که طوفان و جزیره را از اینرو بدان افزوده که در سنه ۱۶۰۹ یکی از کشتیهای انگلیسی که به ورژینیا (۳) اعزام شده بود، در جزیره برمودا شکسته و آثاری از آنچه مؤلف در کتب سیاحت معاصرین میخوانده، در آن کتاب دیده میشود. دانشمند بزرگ ای.ك. چامبرز (۴)، در مقدمه ای که «برطوفان» نگاشته، میگوید: - خواه حق بامن باشد یا نباشد، اندك دلیلی که در دست هست چنین نشان میدهد که سنه ۱۶۱۱، که شاید «طوفان» درخلال آن نوشته شده، همان سالی بود که شکسپیر لندن را بدرود گفته و در نیویلیس اقامت ورزیده بقیه عمر را در آنجا گذرانیده. آن وقت هنوز نسبتاً جوان بود و بیش از بیست سال درشغل نمایشگری گذرانیده بود سرآرتور کیلر کوچ (۵) در کتاباش «هنرمندی شکسپیر» (۶) مینویسد: - هر

(۱) Edeⁿ.

(۲) Dr Chales W-Eliot

(۳) virginia

(۴) E-K-Chambers

(۵) Sir Arthur Quiller — Couch

(۶) Shaeskepeare s workmanship,

کسی میداند که «طوفان» اولین داستانیست که سال ۱۶۲۳ در نخستین چاپ آثار شکسپیر درج گردیده و این اول مرتبه ایست که بصورت طبع درآمده است . شاید اینرا معمائی تصور کنیم که چرا همینک (۱) و کندلی (۲) (مصححین آن طبع) اقتبخار چنین مقامی را باین روایت داده اند ولی مسئله ماورای و حدس قیاس نمیباشد . (بعد ازاین شرحی نوشته که ذکرش مایه اطنابت و سپس می گوید) گمان دارم اغلبی از ما میل هستند این تصور را اعتقاد کنند (وحدس میزنم منشاء آن از شاعری کمپبل نام بوده) که براسپروردای خود را از تن برکنده و عصایش را میشکند و کتاب «بزرگش را در عمق ژرفتر از آن میاندازد که شاقول هرگز بدان رسیده باشد» مقصود همان شکسپیر خودش است که از قلمرو جادوگری خود وداع طولانی و دائمی میگوید .

ادیب خرده مند ، دکتر فرنیوال (۳) در دیباچه ای که بر طوفان نگاشته می گوید ، تاریخ طوفان بر حسب ادله خارجی و طرز نگارشش . در حوالی ۱۶۱۰-۱۶۱۱ معین شده . اشاره ای که بن جانسن از «۴» نوکر جانور در کتاب برتولمیوفیر (۵) ۱۶۱۴ کرده شاید راجع به کلیبان باشد گمان نمیکنم شکسپیر از داستان دی شان سیدیا «۶» تألیف ژیکوب «۷» اقتباس کرده باشد . «طوفان» را در روز بیستم مه ۱۶۱۳ در محضر پرنس شارل «۸» و الیزابت (۹)

(۱) Heminge

(۲) Condell

(۳) Dr Furnivall .

(۴) Bell Jonson .

(۵) Borthelomeo Fair

(۶) die schon Sidea

(۷) Jacob .

(۸) Priue Charles .

(۹) Eizapeth

نمایش دادند زیرا اجرت نمایش آن در محاسبات آورد هرینگتن (۱) که سمت محاسب دربار داشته ، ثبت شده است . دکتر هر فورد (۲) در کتاب « شکسپیر » مینویسد : طوفان (۱۶۱۰ - ۱۲) . در سیمبلین (۳) و داستان زمستان (۴) محدود قلمرو بریان میرسیم . در طوفان قطعاً آنرا طی میکنیم جزیره پراسپرومیان « جزایر برمودا که هنوز آزرده » و در دریای مدیترانه نمیشد بلکه سرگذشت عماله يك کشتی انگلیسی که آن ایام در جزیره رودا « جزیره دیوها » شکسته بود ، این اوضاع را فراهم آورد و دنیای کهنه که عقل اندوخته و دارای فساد اخلاق بود . باعجاب و بیگناهی دنیای جدید روبرو گردید . عالم محقق ، ژ . ب . هریسن ، نیز در کتاب (۵) شکسپیر « مینویسد » : طوفان آخرین داستان شکسپیر بود و آنرا بدین شکل کنونی آماده کرد تا در جشن ازدواج شاهزاده خانم الیزابت با الکتر فدریک (۶) پلاتین (سنه ۱۶۱۲) نمایش دهند . ژان درینک واتر (۷) هم در کتاب نفیس خود ملخص ادبیات که ترتیب مفیدی برای خواندن شکسپیر در آن پیشنهاد کرده ، میگوید : همینکه بکلی با شکسپیر آشنا شدیم میتوانیم خلق عتیقتر او را تجربه نمائیم . « یعنی آثار عمیقتر او را بخوانیم » و از پیمانه برابر پیمانه (۸) و تراپلس و کرسیدا « ۹ » آغاز کرده لطافت و حلاوت کار او را هنگام شاگردیش که در ضمن رنج عشق بهدر رفت « ۱۰ » و

-
- (۱) Lord Harrington .
 - (۲) Dr Herford .
 - (۳) Cymbline .
 - (۴) Winter , s Tale .
 - (۵) G . B : Harrison .
 - (۶) Elector Frederick of the palatine .
 - (۷) John Drinkwater .
 - (۸) Measure for Measure .
 - (۹) Troilus and Cressida
 - (۱۰) Labour ' s Iove Iost

مضحکه اغلاط شده بعشیم»^(۱) و آنوقت براحت باوی همسازشویم و چنانکه خودش در نگارش آنها رفتار کرده . بسیمبلین و داستان زمستان و طوفان برسیم . از این کلمات چنین برمیآید که این دانشمند نیز اعتقاد داشته که طوفان آخرین داستان شکسپیر میباشد . شاید این اقوال که ذکر کردیم ادعای مارا بحد کفایت ثابت کنند و شهادت مقرون بنصاب باشد که طوفان آخرین نگارشی بوده که تمامش از خامه شکسپیر است . اکنون خوبست موضوع داستان را بطور مختصر شرح دهم تا خواننده از چگونگی آن آگاه شود و بیخبر وارد آن عرصه نشود جزیره ای در دریا بود که ساکنین آن منحصر به پیر مردی ، پراسپرو - نام ، و دختر زیبایش - میراندا - بودند . هنگامی که دختر به آن جزیره آمد ، آن اندازه خورد سال بود که بیادش نمی آمد صورت کسی از بشر را بجز پدرش دیده باشد . در مغاره ای یا کاشانه ای ، که در میان کوه ساخته بودند ، میزیستند و آنرا بچندین شعبه منقسم نمودند و پراسپرو یکی از آنها را کتابخانه خودش مینامید . کتابهای خود را در آنجا نگاه می داشت و اغلب آنها در موضوع سحر بود که آن ایام همه دانایان بدان مایل بودند و این دانش بسی برای او سودمند افتاد زیرا از تصادف ، آتشخور ، وی باین جزیره کشیده بود . ساحره ای سیکوراکس^(۲) نام ، آن محل را بقوه سحر خود مسخر ساخته و اندکی پیش از ورود پراسپرو دنیا را بدرود گفته بود . ولی بسیاری از ارواح یا اجنه درستکار را که از فرمان برداری او امتناع کرده بودند ، میان شکاف درختان محبوس ساخته بود و پراسپرو آنها را بزیروی فن خود رها کرد . این ارواح لطیفه از آن پیر ، همواره بخدمت پراسپرو کمر بسته و فرمانش را میبردند و پیشرو آنها آریل نام داشت این عفريت سرخوش كوچك هیچ شرو کینه ای در دل نداشت ولی از آزار و اذیای جانوری

(۱) Comedy of Errors .

(۲) Sycorax

زشت ، که موسوم بکلیبان بود ، بسی خشنود میشد . این کلیبان ، پرسیکورا کس بود و آریل او را آزار داده از رنجهایی که مادرش سیکورا کس باو رسانیده بود ، انقام میگرفت . پراسپرو ، کلیبان را در جنگل دیده و مشاهده کرد که چنان مسموخ و ناقص الخلقه است که بیشتر به میمون میماند تا به آدمیزاد او را بمغاره خود برده و سخن گفتن باو بیاموخت و میخواست بسی مهر و مردمی در باره او بورزد اما طبع کجی ، که کلیبان از مادر بارث برده بود ، مانع از آن بود که نیکوکاری و خوش رفتاری را شیوه خود سازد . بنا بر این پراسپرو ویرا مانند بنده زر خرید بکار برده بهیزم کشتی و کارهای پر زحمت میگماشت و آریل را مأمور ساخت که از وی مراقبت و بانجام خدماتش مجبور سازد . هر وقت کلیبان کاهل و از کار خود غافل بود ، آریل - که از چشم همه مردم سوای پراسپرو ناپدید بود - آهسته آمده او را گاز میگرفت و گاهی ویرا در منجلاب میانداخت و گاهی بصورت میمونی در آمده ، بروی نشتك میانداخت و زود هیئت خود را تغییر داده بشکل خار پستی در میآمد و در راه کلیبان میماند و کلیبان که از خار های او میترسید سکندری میخورد و میافتاد . آریل انواع و اقسام اینگونه بازیها در آورده کلیبان را رنجور میساخت پراسپرو ، که این ارواح توانا را مسخر ساخته بود ، میتوانست بدستگیری آنها بربادها و امواج دریاها فرمانروا باشد . نظر باوامر او : طوفان سختی فراهم آوردند و در آن هنگامه ، يك کشتی بزرگ زیبایی را بدخترش نشان داد که با امواج هایل کشمکش داشت و بدختر گفت این کشتی بر از نفوسی مانند خودمان میاشد و نزدیک است در این گرداب فرو رود و نابود بشود ، دخترش بوی گفت . - پدر جان ! اگر شما این طوفان موخش را بنیروی هنر خود فراهم آورده اید ، بر حال زار این مردم رحم کنید . نگاه فرمائید ، کشتی خورد خورد میشود . دریغ بر آن بیچارگان ، که همگی تباه میشوند ! اگر من توانا بودم ، دریا را زیر زمین فرو میبرد و نمیگذاردم این کشتی زیبا را

بانفوس گرامی که در آن هستند بیاور! براسپرو گفت! ای رود دلبندم
میراندا، آشفته شو. هیچ آسیبی بدانها نرسیده. فرمان داده ام که هیچکس
در این کشتی گزندنی نباید. ای فرزند گرامی! آنچه کرده ام عرض خاطرتو
بوده است. تو آگاه نیستی که کیستی و از کجا آمده ای و همین اندازه میدانی
که من بدرت هستم و در این مغاره بست نشیمن دارم. میتوانی هنگامی
را پیش از آنکه باین کاشانه بیایی بیاد آری؟ گمان دارم بتوانی، زیرا آن
هنگام سه ساله بودی. «میراندا جواب داد: البته، آقا، میتوانم بیاد خود
بیاورم براسپرو پرسید: چه چیز؟ خانه دیگر یا کسی دیگر؟ بگو بینم چه
چیز یادت هست؟ میراندا گفت: مانند خوابی بیادم میاید. مگر یک وقتی
چهار پنج زن پرستاری من مشغول نبودند؟ براسپرو جواب داد آری و
وبیشتر از آنها هم پرستار داشتی اما چگونه این معنی در فکرت باقی مانده
است؟ یادت میاید که چگونه باینجا آمدم؟ میراندا گفت: «نه اینرا بیاد
نمیاورم» براسپرو گفت: ای میراندا، من دوازده سال پیش دوک میلان
(۱) بودم و توشاهزاده خانمی و بیگانه وارث من بودی برادر کهنتری انتونیو نام
داشتم که هرگونه کاری را با او واگذار کردم و خودم عزلت و مطالعات دقیقه
عمیق را دوست میداشتم و تنظیم امور را بمعویت، برادرم (که بعد از آن
ثابت شد خائن میباشد) محول ساختم و بدینگونه از امور دنیوی غفلت کردم
و خود را در کتابهایم مستغرق ساخته، تمام اوقاتم باصلاح نفس خودم مصروف
میسگشت. آنگاه که برادرم، انتونیو، باقتدارات من نایل شد، آغاز کرد
پندارد که خودش دوک میباشد. فرصتی که برای جلب قلوب باو دادم، یک حرص
و غروری در دلش ایجاد کرد که مرا از امارت محروم و مخلوع سازد و زود
بدستکاری پادشاه نایل، که بمن دشمن بود اینکار را انجام داد. «میراندا
گفت: «چرا هماندم مارا نابود نساختند؟» براسپرو گفت: «جان
بدر! برای این کار را نداشتند.

بقیه دارد

(۱) میلان شهر است در ایتالیا کنار رود اولونا دارای هتهد هزار نفر سابق مستقل بوده

مولانا علیرضای عباسی و آقارضای مصور

بقلم سهیلی خوانساری

همه علیرضای عباسی را نقاشی معروف دانسته و اغلب تصاویر زیبای عصر صفویه را بوی نسبت داده و باستاند رقم ذیل آن ازکارهای او دانند. غالباً مقالاتیکه راجع بنقاشی در جرائد و مجلات بنام اساتید دیده شده حاوی توصیف ازکارهای علیرضا و سبك و روش خوش وی در نقاشی است. برخی علیرضای خوشنویس را نقاش دانند و بعضی این نقاش معروف را رضای عباسی نام برده ویرا جز علیرضا میدانند و گروهی هم بمتابعت آنان عقاید خود را ابراز میدارند لیکن سخنان هیچک را دلیل و مدرکی نیست و بقیده نگارنده بحث آنان در این موضوع بقرون باسئضاء نبوده آنچه راجع بعلیرضا و شیوه نقاشی او نگاشته اند از حقیقت دور میباشد.

در کدام يك از تواریخ یا کتب تذکره دیده اید که علیرضا را نقاش دانسته و ازکارهای او آنطوریکه از تصاویر و نقاشی های بهزاد و میرک و سلطان محمد و محمدی هروی و آقارضا توصیف و تمجید نموده تعریف کرده باشند. همه میدانیم بین مورخین و صاحبان تذکره مرسوم است که اگر شاعری خطاط و یا در نقاشی بصیرتی داشته بوقوف او در این فنون اشاره نموده حتی المقدور بذکر آن پرداخته اند اما در باره علیرضا آنچه بر کتب تاریخ نظر بیندازیم کوچکترین مطلبی هم که بصورتگری او ایضاً باشد نخواهیم یافت و تنها برقم ذیل یا حواشی تصاویر که غالباً ساختگی بوده و حقیقی نیست نمیتوان متکی شد و او را نقاش دانست.

آقای طاهر زاده بهزاد در مقاله که در توصیف عمارت عالی

قابوی اصفهان در شماره ۳ سال اول مجله مهر مرقوم داشته نگاشته‌اند (رضای عباسی استاد معروف زمان در این عمارت قدرت استعداد ذاتی خویش را نشان داده است الخ) و نقاشی‌های عمارت مذکور را بوی نسبت داده‌اند.

نگارنده نمی‌تواند عقیده ایشانرا در این مورد بپذیرد زیرا بدرن مدرک این تصاویر بعیرضا نسبت داده شده در صورتیکه بنا بقول اسکندر منشی تصویرات عمارت علی قابو و مجلس ایوان چهل ستون اغلب طراحى مولانا مظفر علی است بهر حال عقیده رهى بهتر آنست که این قبیل مقالات حتی المقدور بازگو مآخذ تاریخی مرقوم گردد تا بتوان وقتی مورد اعتماد قرار داد.

فاضل محترم آقای بهار در چند سال قبل مقالاتی راجع بنقاشی ایران در طوفان هفتگی مرقوم داشته‌اند که ما را فعلاً بآن دسترسی نیست تا قول ایشانرا بمناسبت در این جا نقل کنیم اما بطوریکه بخاطر نگارنده می‌باشد ایشان هم مطالبی که درباره علیرضا نگاشته‌اند گرچه بسیار مفید است اما بالاخره موضوع را لاینحل و نقاش معروف عصر صفوی را علیرضای عباسی و رضای عباسی و آقارضای مصور دانسته‌اند زیرا اغلب تصاویریکه تاکنون دیده شده برقم این سه نفر بوده از این رو عقیده دانشمند مذکور در این مورد بصراحت اظهار نگردیده است.

اینک برای روشن ساختن حقیقت مجبوریم نخست بذکر شرح حال علیرضا پرداخته و سپس از آقارضای نقاش معروف عهد صفوی که غالباً او را با علیرضای عباسی اشتباه مینمایند نام ببریم.

علیرضای عباسی اصلاً تبریزی و چنانکه واله داغستانی گوید خالی از فضیلتی نبوده و بعد از کشته شدن میر عماد قزوینی (۱) خطاط معروف مورد

(۱) قتل میر عماد در سال ۱۰۲۴ هجری بدست استاد مقصد مسکر اتفاق افتاده است

توجه و تربیت شاه عباس گشت و در آندهک زمانی بسیار مشهور شد و اغلب ویرابر عماد برتری داده و مزیت او را بر میر چنین دانسته اند که مولانا هفت خط را نیکو مینوشته و میر تسلط بر خط نستعلیق تنها داشته، بدیهی است در نظر ارباب خبرت و بصیرت این سخن را مقداری نیست زیرا پس از میرعلی تبریزی واضح خط نستعلیق احدی را مجال آن نشده که دم از همسری میرزند گرچه میر علی خط نستعلیق را ابداع نمود لیکن میر عماد با شیرینی شیوه خویش آنرا با علی درجه تکمیل کرد.

علیرضا بنا بر قول صاحب گلستان هنر شاگرد^۱ علی بیگ تبریزی بوده از خوشنویسان ثلث و نسخ است و در نستعلیق سرآمد زمان خود و صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بوده و بعد از فترت رومیه (۹۹۴) و خرابی دارالسلطنه تبریز به دارالسلطنه قزوین آمده در این بلده توطن اختیار نمود چند مصحف در آنجا تمام نمود بعد از آن به ملازمت فرهاد خان رسید مشارالیه او را تربیت فرمود او جهت ایشان کتابت میکرد و سالی همراه وی بخراسان و مازندران رفت چون شاه بر حقیقت احوال او اطلاع یافت او را از خان گرفته ملازم خود ساخت و هم صاحب گلستان هنر گوید اکنون ده دوازده سال است که از جمله مقربان و مخصوصان پادشاه عالمیاند و طبع سلیم ایشان بنظم اشعار نیز ملایمت بسیار دارد.

خلاصه پس از آنکه علیرضا بای در دائره خطاطی نهاد بر حسب قابلیت علم شهرت بر افراشت و بمقتضی زیرکی بقول تقی الدین اوحدی صاحب عرفات منصب کتابداری را جبراً و قهراً از دست صادقی یک افشار قشاش و شاعر معروف درآورد و برخلاف میر عماد که با آن هنر پیوسته نسبت بشاهایی اعتناء و از خدمت دربار دوری می جست خود را مقرب دربار نموده و برائ کتابداری بیش از پیش مورد نظر شاه واقع گردید.

وی رویه خاصی در کتابداری اتخاذ نمود و معمول ساخت مجالسی که در کارخانه نقاشی باهتمام مصوران تصویر میشد و داخل کتابخانه میگردید تاریخ اتمام آنرا در ذیل یا حاشیه تصویر مینوشت و بجای آنکه بنویسد کتبه علیرضا رقم علیرضا مرقوم مینموده چنانکه در بعضی از تصاویر بخوبی این موضوع محسوس است بالنتیجه این روش کج وی مشکلی در تاریخ نقاشی ایجاد و اکنون تمام اورا نقاش زبردستی دانسته اند و مخصوصاً این اشتباه بین نقاشان و عتیقه فروشان در بازار ایران و خارجه در این زمان بطوری وجود دارد که اگر هزار تصویر نورا بارقم علیرضا خرید و فروش نمایند کسی نمیفهمد در صورتیکه غالباً خط رقم باخطوط علیرضا شباهتی ندارد و صاحب بصیرت می داند که این قبیل خطوط تقلیدی است .

از خطوط نسخ و ثلث مولانا علیرضا آنچه دیده شده و درغایت خوبی معروف است کتبه های مسجد شیخ لطف الله و عمارت علی قاپو و مسجد شاه اصفهان و برخی گویند از خطوط مولانا چند کتبه هم در قزوین و مشهد وجود دارد علیقلی خان واله گوید دوربای بخط نستعلیق بر طاقهای بازار حلاجان و بر در مسجد شیخ لطف الله نوشته که کارنامه آفاق است و آن دو رباعی یکی در نعت و دیگری در منقبت است .

و غالباً مورخین که نامی از علیرضا در کتب خود آورده اند ویرا تنها خوشنویس دانسته و معاصرین او هم چیزیکه دلیلی بر مصوری او باشد مرقوم نداشته اند چنانکه تقی الدین اوحیدی در عرفات ، اسکندر بیگ منشی در عالم آراء و واله در ریاض الشعرا ویرا علیرضای خوشنویس ذکر نموده اند . اسکندر بیگ در عالم آراء در ذکر بزرگشیدن مولانا شانی (۱) بصله

(۱) نمیدانم لرحه رو فاضل محترم آقای اقبال اشتبانی در مقدمه دیوان هاتف اصفهانی ضمیمه سال چهاردهم ارمغان این بیت و زر کشیدن شانی را بر لالی خوانساری نسبت داده اند

این شعر :

اگر دشمن کشد ساغر و گردوست بطاق ابروی مردانه اوست
 که در سال ۱۰۰۱ واقع گردیده گوید طبقه شعرا که سرآمد ارباب حقد و
 حسدند. از این عطیه کینه مولانا را در دل گرفته و مدتها این حکایت زبازد
 انجمن آریان محافل نفاق بود مولانا حسن و هم الدین که مرد هزال شیرین
 سخنی بوده و اشعار هزل آمیز می‌گفت قطعاً جهت وزیر قم منظوم ساخته این
 بیت در آن درج نموده :

حسن و هم دین چنین مفلس پادشه می کشد بزرشانی
 اما این قطعه بعرض اشرف نمی‌رسد .

مولانا عجزی تبریزی که مرد قوی جثه و بلند قامت بود و در شبوه
 غزل خود را بی بدل می‌شمرد بتقریب دوسه بیت عاشقانه بوساطت مولانا علیرضای
 خوشنویس چند روزی در مجلس همایون راه یافت و بسخنان گستاخانه دلبری
 می‌کرده بدین جهت از بساط عزت دور و از سعادت مجالست مهجور گردید
 روزی در طویله قزوین در اثنای حکایات سه تقریبی مناسب حرف بازو کشیدن
 مولانا شانی بمیان آورد و گفت که چرا اینگونه التفات شامل حال من نمی
 گردد شاه از روی مطایبه فرمود چون در طویله واقیم اگر صلاح باشد شما
 را بسر کین بکشیم فریاد از نهاد ها برآمد و موجب انبساط خاطر ها گشت شعرای
 سخن ساز و ظرفای نکته پرداز شاخ و برگ بر آن افزوده نقل انجمن ها
 ساختند و مولانا شانی را گذاشته باو برداختند .

مقصود از نگارش این موضوع ایراد قبول صحیح اسکندر بیک راجع
 به علیرضای خوشنویس بود نه ذکر زرشانی مولانا شانی بدیهی است اگر مولانا
 علیرضا از نقاشی بهره داشت وی در تاریخ خود ثبت مینمود .
 از این روی بدون شبهه علیرضا نقاش نبوده و لقب عباسی و شاهنوازی

را اواخر بخود بخود نسبت داده واله گوید عدد حروف عایرضا باخوشنویس عهد توافق دارد .

این دوربای در گیلستان هنر و تذکره نصرآبادی و تذکره الخطاطین بنام وی ثبت است .

تاخانه نشین شدی تو ای درخوشاب پیوسته مراست در غمت دیده بر آب
من خانه دل خراب کردم ز غمت تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

از آتش عشقت جگرم گشت کباب پیوسته رود ز دیده و دل نمک آب
آسودگی و عشق تو امریست محال صبر و دل بقرار نقشی است بر آب
از اولاد عایرضا ملا بدیع الزمان بسیار معروف میباشد که در خط نستعلیق استاد بوده است .

اما آقا رضای مصور بدیختانه راجع باقارضا مصور شرح حال مفصلی دیده نشده تنها اسکندر بیک منشی در عالم آراء مختصری درباره وی نداشته که ما عیناً در اینجا نقل میکنیم آقارضا در فن تصویر و صورت گشائی ترقی عظیم کرده اعجوبه زمان گشت در این عصر و زمان مسلم الثبوت است که با آن از اکت قلم همیشه زور آزمائی و ورزش کشتی گیری کرده از آن شیوه محفوظ بودی و از صحبت ارباب استعداد کناره بسته با آن طبقه الفت داشتی فی الجمله از آن هرزه در آئی باز آمده اما متوجه کار کمتر میشود او نیز بطریق صادقی بیک بد مزاج و تنگ حوصله و سرد اختلاط است الحق استغنائی در طبعش هست در خدمت حضرت اعلی شاهی ظل الهی مورد عواطف گردید و رعایت های کلی یافت اما از اطوار ناهنجار صاحب اعتبار نشد و همیشه مفلس و پریشان حال است و این بیت مناسب حال او افتاده .

بیت

طالب من غم شاهان جهانند و مرا در صفاهان جگر از بهر معیشت خونشد

نگارنده گوید شاهد توصیف اسکندر بیک تصاویر است که از وی باقی مانده و اغلب در موزه های اروپا دیده شده و گاهی در بازار های ایران یافت میشود که پایه قدرت قلم ویرا ظاهر میسازند پدر آقا رضا مولانا علی اصغر کاشی است او نیز نقاش معروفی بوده و اسکندر بیک گوید اوایل نزد سلطان ابراهیم میرزا میبود و در زمان اسمعیل میرزا از اصحاب کتابخانه شد . اینک سواد فرمان شاه عباس که برای آقا رضا مرقوم گردیده در اینجا می نگاریم و ضمناً متذکر میشویم که سواد رقم مزبور نقل از یک جنگ قدیمی است .

چون مصور کارخانه انه مصور الاشياء وقادر علی ما یشاء به بعض قدرت ازلی بقلم لم یزلی نقش نواب فلکچناب ما را به مقتضای آیه احسن صور کم در صفحه جهان و لوح خواطر بنی نوع انسان کالغش فی الحجر تحریر و تصویر فرمود و پرگاروار کرده خاک و دوائر افلاک را در تحت تصرف مکان ما آورد لاجرم هر نقش مرادی که در صفحه اندیشه طرح و هم نگاشته قلم مانی رقم و بیان خط رخسار خوبان و مثال صفحه حلکاری خورشید بر زینت و زیب بروفق مقاصد و مطالب ماچهره گشا می گردد و بشکر این مواهب عظمی همواره ما را نیز در صفحه خطا خطیر اینصورت نقش تدبیر گشته که جمعی از هنرمندان نادره کبار و نقاشان بدایع نگار که در زمان دولت روز افزون در ظل عواطف تربیت ما نشو و نما یافته اند بروجهی رعایت و تربیت فرمائیم که بیکر فراغت و رفاهیت ایشان برنک حصول امانی و آمال مصور بوده مرفه الحال و فارغ البال روزگار گذرانند لهذا شمه از مراحم بی غایت شاهانه را درباره سعادت آثار نادره الزمانی و حید دورانی آقا رضای مصور خلاصه که از عنفوان شباب آثار قلم معجز نگارش دستور العمل نقاشان نادره کبار و مورد تربیت نواب همایون ماست فرموده -

بدبختانه بیش از این نگارنده نتوانست در احوال آقا رضا نهج و
تبع کند و منظور ما رفع شبهاتی بود که تاکنون درباره علیرضا و آقا
رضا شده است .

باز گراین سطور گمان میرود دیگر شك نباشد که علیرضا خوشنویس
و آقا رضا نقاش و رضای عباسی موهوم بشمار و آنچه درباره آنان خارج از
آنچه که ذکر شد بگوئیم مذموم است .



این صفحه نقاشی که خسرو را پای قصر شیرین نشان میدهد
بنام علیرضای عباسی رقم شده و مطابق تحقیق عتیق آقای
سهیلی رقم نقلی است

عرفان مولوی و راه حیات

۱ - آسانترین کارها و دشوارترین آنها

۲ - رابطه نقص و کمال

۳ - تشنه باش تا سیراب شوی

حق تعالی کین نموات آفرید
از برای دفع حاجات آفرید
هر کجا دردی دوا اینجا رود
هر کجا فقری نوا اینجا رود

هر کجا مشکل جواب آنجا رود هر کجا بستی است آب آنجا رود
آب کم جیو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست
آب رحمت بایدت رو بست شو وانگهان خور خمر رحمت مست شو
فروغ امید راه پر پیچ و خم حیوة را روشن میکند و بانسان آن نیروی
می بخشد که بتواند جلو پای خود را تا حد زیادی به بیند ولی روشنائی تنها
کافی نیست که ما را برای این منوال راه زندگانی دلیر سازد و بما آن توانائی
را بدهد که بتوانیم راه برویم و بمقصود برسیم .

فروغ امید راه ما را روشن میکند اما برای راه پیمائی اراده لازم
است و باسانی همه میگویند مرد با اراده مشکلات را از پیش بر میدارد و هم
آغوش کامیابی میشود اما جان کلام در اینجا است که چگونه این گوهر گرانبهار باید
بدست آورد ؟ کسیکه از ضعف و زبونی فرسوده شده و از غایت افسردگی
دلش مرده است چگونه میتواند اراده داشته باشد ، اراده قوی بزرگترین
نعمت های این عالم جسمانی است ولی چطور میتوان آنرا بدست آورد ؟ اغلب
همان کسانی که بمادرس پیروی اراده میدهند هنگام آزمایش معلوم می شود خود
فاقد آن هستند از این نظر است که باید این حقیقت را بپذیریم ، که آسانترین
کارها پند دادن و دشوارترین آنها پند پذیرفتن است . باید چاره اندیشید که
گریبان جان ما از چنگال ضعف و زبونی رهائی یابد و مثل يك نفر آدم بتوانیم

تصمیم بگیریم و آنرا بموقع اجرا گذاریم برای فهم این موضوع باید دید مردمان با اراده چگونه فکر میکنند و طرز تفکر آنها چطور است یعنی باید دفتر روح آنها را برابر چشم بینش خود بگشاییم و معین بدانیم تنها از همین راه ممکن است بمقصود برسیم .

برای اینکه مطلب روشن شود بكم روان شناسی از عملیات ساده كه همه روز انجام میدهم اول شروع میکنیم ، خوب به بینیم اعمال زندگانی را كه انجام میدهم محرك ما در این اعمال چیست ؟ آیا خود بخود این اعمال انجام میشوند ! یعنی راه رفتن ، خوراك خوردن ، خوابیدن چه گونه انجام میشود ؟ اگر چه فعلا بواسطه نیروی عادت به آسانی نمیتوانیم بفهمیم این عملیات چطور انجام می یابد چون تكرار این اعمال علت حدوث عادت شده و نیروی بزرگ عادت سبب گردیده كه اغلب اعمال زندگانی بطور ميكائیکی انجام شود . در اینجا مقصود بیان نیرو و اهمیت عادت نیست میخواهیم راجع به مبداء تشكيل عادت قدری دقیق شویم و به بینیم این عادت چطور شد بوجود آمد و محرك انسان از ایجاد يك چنین عادت چه بود اگر توانستیم باین نكته بسیار دقیق پی ببریم قسمت اعظم مشكل خود را حل کرده ایم چون تصمیم گرفتیم و آنرا بموقع اجرا گذاشتن عادت است اما عادت بی ذهنی هر گاه ذهن ما قادر آمد يك چنین عادت را كسب كند درهای كامیای بروی ما گشوده میشود اینطور نیست ؟ چرا ، قطعاً همینطور است ولی چطور این مقصود انجام می پذیرد ؟ ملاحظه كنید تا شما خود را نیازمند بحركت نه بینید آیاممكن است حركتی از شما سر بزند ؛ اگر احتیاج شدید و مبرمی دركان نباشد برای اولین دفعه آیا امکان دارد قدمی بردارید و راهی را بروید ؟ برای دادن جواب قدری فكر كنید و برای آنكه اطمینان پیدا كنید در اعمالی كه انجام میدهید قدری تامل ؛ اگر بتجربه بر شما معلوم شد كه نیاز سلسله جنبان كارهای شماست ، این نظر را بعنوان يك اصل مسلم بپذیرید ، كه احساس و ادراك نقص محرك اصلی و حقیقی برای احراز كمال می باشد ،

و کسی که در خود تقصی نمی بیند ، بکمالی نتواند رسید ، و چون نقص و کمال امری نسبی است در تمام ادوار عمر این کشش و کوشش در روح مردان دل آگاه موجود خواهد بود ؟

اگر قبل از آنکه باندازه کافی دقت کرده باشید کور کورانه آنچه را گفتم تصدیق کنید مقصود حاصل نمی شود ولی اگر از جان و دل بصحت و مطابقت با واقع بودن این بیان اذعان نمودی آنوقت است که متوجه عمق بیان مولوی میشوی انجا که میگوید :

آب کم جو نشنگی آور بدست	تا بجوشد آت از بالا و پست
آب رحمت بایدت رو بست تو	وانگهان خورخمر رحمت مست شو
تا نژاید طفلك نازك گدلو	کی روان گردد ز پستان شیر او
رو بدین بالا و پستی ها بدو	تا شوی تشنه حرارت را گرو
بعد از آت از بانك زبور هوا	بانك آب جیو نبوشی ای کیا
حاجت تو کم نباشد از حشیش	آب را گیری سوی او می کشیش
زرع جانرا کش جواهر مضمر است	ابر رحمت در ز آب کوثر است

تا سقا هم رهیم آید خطاب

تشنه باش الله اعلم بالصواب

تشنه بودن برای سیرابی دستور زندگانی است کسیکه میخواهد سیراب شود باید تشنه باشد . اگر خورشید وجود نواغ عالمی را روشن میکند برای آنستکه آنها بیشتر از دیگران در خود نقص احساس میکنند اینها تشنگان وادی کمال و بزرگواریند و جانشان تشنه وصل بسر چشمه عظمت میباشد .

از یکطرف همیشه بقاط ضعف و زبونی خود نظر میافکنند و از طرف دیگر دواسبه بسوی کمال و تعالی می‌تازند هر کس مشاهداتی برای وصل بکمال ازین بیشتر پیدا کرده برای خاطر انسانیت خوب است آنرا بگوید . ح ۰ شجره

تاریخ طب

از مبدء تا امروز

تألیف دکتر منیه)

ترجمه دکتر رفیع امین

طب در قرن ۱۷

(مابعد)

فن مداوی

چای ، در شخص بونثکویه معروف ، ستایش کننده باحرارتنی داشت و او آنرا درمان هر دردی فیرض میکرد ، یک-نوع اکسیر طول حیات . تمام امراض را شفا می بخشید ، تندرستی را نگاه میداشت و عمر را دراز میکرد . او توصیه می نمود که صدالی دویست فنجان در روز صرف کنید : خود او شب و روز دائماً چای مصرف میکرد .

چای از چین و ژاپون وارد میشد و برگهای آنرا دم کرده برای رفع خواب و تحریک اعصاب و دفع سرگیجه و صداع و مستی توصیه می نمودند ؛ همچنین برای تصفیه دماغ و تقویت حافظه و بیشتر برای تیز کردن هوش و تسهیل هاضمه و زیاد کردن ادرار . بنا براین چای لازم بود برای مالیخولیائی ها و مبتلایان باختناق ، حتی برای مسلولها ، وبعقیده چینی ها ، برای مبتلایان بوجع اعصاب و بمرض ریک .

قهوه از عربستان می آمده و بواسطه تحمیس (بودادن) حاضر کردن آن کمی دشوار تر از چای بود . آنرا تجویز میکردند برای تسهیل هاضمه درمبتلایان بشقیقه ؛ و برضد کرم و برای تحریک طمث درزنهای مبتلا بفقرالدم ؛ آنرا مانند وسیله جلوگیری ازاستسقا ؛ و حصات وقرس فرض میکردند ، همچنانکه در تبهای نائب ، درمرض سل هم ، مخلوط باشیر توصیه می شده . و آنرا مانند چیزیکه در دماغ تأثیر خوبی داشته باشد فرض میکردند ، « چه منافذ دماغرا باز نگاهداشته ، عبور ازادانه نفخاآرا تسهیل می نمود . »

شو کولات بشکل قرص یا صفحه از امریکا وارد میشد : از مواد مختلفه ترکیب یافته بود که عمده آنها کاکائو باشد . بیشتر از قبیل تنقلات بود تا يك دوا . باوصف این آنرا مانند يك مقوی فرض میکردند که برای روندگان قوه مقاومت و بوعاظ صدا و باشخاص بی شبه قوه مزاجی میداد . چون هضم آن قدری سخت بود ، باین حجه آنرا بمتلایان بفقرالدم منع مینمودند .

ایپکا بعنوان ریشه ضد ذوسنطاریا بفرانسه وارد شد و نخستین بار از طرف طبیب لگرا (۱۶۸۴) تجویز شد و چون این طیب آنرا بمقادیر مفرط استعمال کرده بود ، ترك آنرا گفته و مدت چندین سال سایرین را هم از استعمال آن منصرف نمود . بعد (۱۶۸۶) گرنیه نام دوا فروش آنرا مورد تجربه قرار داد و هلوسوس آنرا قبول کرده و از آن استفاده بزرگی نمود : در قرن آتی از آن گفتگو خواهیم کرد . ایپکارا از برزیل میاوردند .

غیر از دواجات تازه ، فن تدای که منظم تر شده بود . قواعد بعضی تدایهارا معین میکند و میان آنها عمده ترین همه تدای باتریاک میباشد .

سید نهام باحرارت ترین مایع آن گردید . کمی هم مقنن آن شده مخصوصاً دو نوع مستحضر آنرا استعمال میکرد : شربت خشخاش که يك اونس مطابق ۱۶ قطره لودانم مایع وی بود که ترکیبش از این قرار است : « شراب اسپانی يك رطل ؛ تریاک دو اونس ، زعفران يك اونس ؛ دارچین و میخك مسحوق از هر کدام يك هشتم اونس . اینهارا بگذارید دو یا سه روز در حمام سازی دم کشد تا وقتی که مایع غلظت مطلوبه را دارا باشد . سپس آنرا در ظرفی ریخته برای استعمال نگاهدارید . »

پس از آن تریاک دواي هر دردی شده و تجویز میشد در اوجاع ، و التهابات و افراغات مفرط و بدخواهی و تبهای نأب و تبهای ردی و سرفه و اسهال و سرخك و آبله و شقیقه و صداع و دوار و جنون و صرع و ضیق النفس و التهاب مجاری تنفس و سل و ذات الجنب و طپش قلب و سكتة و الم قلبی و درد مفصل

وقولنج و کلیه و نقرس و امراض رحمی و نزف الدم و سیلان سفید، الخ. این یک تریاق نویزی است.

لودانم تریاکدار مانند « دست خدائی و لنگر مقدس زندگی فرض میشود. » لکن لازم است استعمال آنرا بلد بود: و گرنه « مانند شمشیر است در دست یکدیوانه شیرین. »

از آن تاریخ تریاک همیشه یکی از اولین دواجات مخزن فن تداوی مانده است. تداوی مریخی نیز در قرن ۱۷ بسیار رایج است. آهن خاصیت دوگانه دارد. هم قابض و هم مشهی است. چنانکه در سودائیت و مالیخولیا توصیه شده. در تمام امراض هزالی نیز استعمال میشود؛ در فقر الدم حدت اخلاطرا اصلاح میکند، دوران خونرا قوی میکند، همچنانکه در نبض مشاهده میشود، بالجملة، نفخات حیوانی را حیات می بخشد. خورده آهن یا زعفران مریخ را بالخاصه بحال طبیعی یا در شراب استعمال میکردند.

معالجه با شیر یا بازرداب شیر بریده نیز معمول بود

برهیز یا سبک، یا سخت و یا متوسط بود. در برهیز سخت روزانه فقط چهل اونس « تقریباً یک لیتر و نیم » شیر داده میشد. تداوی مقیئی که هرگز از فن تداوی نفی نشده بود، با استعمال مستحضرات اتیمونی، بیشتر معمول میشود و از طرف اطباء بسیار توصیه شده، زیرا که استفراغیکه اینطور تحریک شده اثری دارد بکلی غیر از اثر افراغات ثقلی. مسهلها تنها اثر خاصی در اخلاط دارند، اینستکه از قوه آنها میکاهد. مقیئی یک اثر عمومی تر و هم مقتدر تری دارد. معده را فارغ میکند از باقیی که بخایهای آن چسبیده و آنرا تمیز کرده و چون بطور غیر مستقیم در لوزالمعدة و طحال و کبد و مساریق نیز تاثیر دارد، این اعضا را نیز تمیز کرده و بواسطه تکان سخت خود، انسدادهای آنها را باز می نماید؛ باین نحو مخمرهای بد

و تخمهای پنهان بیماریها را دفع میکند و بالاخره با باز کردن منافذ شریانیهای ریز ، يك عمل محلی در خون دارد و زرداب و ناتمیزیها را از آن می راند . باین جهت يك تداوی عالی است در کسالتهای عصبی و دماغی . در اشخاص نحیف و مبتلا بسوء قنیه تجویز نمیشود . مستحضرات انتیمونی که بیشتر استعمال می شوند عبارتند از : شیشه و گل انتیمون ؛ زعفران فلذات ، گوگرد انتیمون (نمك طرطر و انتیمون خام) .

میان سایر دواجات معدنی الاصل ، مستحضرات زیبکی همیشه استعمال می شوند : رسوب سفید ، رسوب سرخ ، تربیت معدنی ، سلمن ، زیبکی نرم ، زیبکی خام .

استعمال آب آهك مانند ضد ترش شروع میشود .

شوره مستعملترین مدرات است .

گوگرد را همیشه در امراض ریوی تجویز میکنند .

بالجمله ، همچنانکه با گلیوی در بالا گفته ، هنوز هم همان دواهای جالینوسی است که تفوق دارند ، باضافه دواهای بیگانه تازه از قبیل کنکینا و اپیکا و چای و قهوه و کاکائو ، و حتی توتون که مانند منوم و ضد عفون توصیه می شد .

در خاتمه ، چند کلمه درباره امتحانات تداوی داخل وریدی گفته شود که از طرف اطباء مختلف مورد آزمایش قرار گرفت و در کتاب جراحی اتمولر « ۱۶۸۳ - ۱۶۴۴ » تحت عنوان : « رساله جراحی داخل وریدی » جمع و بیان شده است .

از زمان کشف ویلیام هاروی ، جاری بود که در کارخانههای (لابراتوار) فیزیولوژی تجربیاتی درباره خواص دواجات بعمل آورند ، با تزریق محلول آندوواجات در وریدهای يك حیوان ، مثلاً سگ . شاید جایز بود که در انسانهم

فکر معالجه بعضی امراض را بوسیله تزریقات داخل وریدی محلول های دوائی داشته باشند ؟

فراکاساتی . دوست ورقیب مالپیسکی ؛ برای شفا دادن مصروعین ' خیال کرده بود که در وریدهای آنها دوائی را تزریق کنند که بتواند بمغز سر رفته و خون منجمد را در آن تحلیل برد . تجربیات وی هیچگونه موفقیتی نداشتند .

السهولس (۱۶۸۸-۱۶۲۸) ' طبیب منتخب براندبورگ ' بیشتر موفقیت حاصل کرده ؛ قرحه پای زنی را باتزریق آب بارتنگ در وریدران شفا داد . هیچگونه اتفاق بدی رخ نداد . همچنین یکنفر مبتلای بداء الحفر را ، برای همان منظور و از همان مجرا ' باتزریق آب حشیشه المعالق معالجه نمود .

جسورتر و مسعودتر از آنها ' شمید ' ازداتزیک جراحات سیفیلی سر بازیرا که بعلاوه مبتلای صداع و ورم استخوان بود ' باتزریق هفت درهم سقمونیه و سه درهم جوهر گایاک ' شفا داد .

قتل خون -- ریشاردلور خیال میکرد که میتوان خون را در ورید تزریق کرد ' هم در موقع مرض و هم در موقع نزف الدمهای شدید (۱۶۶۳) .

در ۱۶۶۷ ' دنیس ' از مونلیه ' این عمل را در جوانی ۱۶ ساله مبتلای

تب شدید اجرا نمود . باو چندین بار بمقدار ۲۷۰ گرم خون شریانی برهرا نقل داد . درایتالیا ' نقل خون از انسان بانسان ، از طرف فراکاساتی و ریوا و مانفردی اجرا شد . سوء استعمالها و عدم موفقیتهای بسیاری مشاهده گردید بسبب بعدهم مرگهائیکه باین اصول معالجه اسناد میدادند . این اصول محکوم

و بعدهم ممنوع شد ، باقید مجازاتهای سخت از طرف مقامات روحانی و کشوری . تداوی باتزریقات وریدی نیز همان حال را پیدا کرد ؛ با نقل خون مخلوط شده دچار همان شدائد گردید ؛ و مجدداً فاتحانه ظهور نخواهد کرد مگر در اواخر قرن ۱۹ .

تداوی با آبهای گرم معدنی در همان شرایط قرن قبلی هستند. در فرانسه نسبت باین طرز تداوی سرکش میباشند. هنگامیکه لوی سیزدهم با آبهای بوك میرود، که در آنجا هم شفا یافت؛ «۱۶۳۴» برخلاف رأی اطباء و دانشگاه پاریس است. باوصف این موریسو بدختران جوان مریض آبهای فورژ و بزهای جوان عقیم آبهای ویشی را توصیه میکند. باو به بوربون می رود و در آنجا اورا فصد میکنند و باو مسهل میدهند و از آنجا که بر میگردد تقریباً صحت یافته است. نقاطیکه بیشتر جای تردد بودند، در فرانسه؛ داکس و بانیر و شودزگش و بالاروک و موندوز و بوربون لاسی؛ در سویس؛ پفرس در آلمان گاشتاين، بادن بادن؛ در باثريك؛ در انگلستان؛ باث.

طب قانونی

در قرن ۱۷، بولزاکياس «۱۶۰۹-۱۵۸۴» تحصیل طب قانونی را با کتاب خود موسوم به «مسایل طبی - قانونی» افتتاح میکند. در آن کتاب موارد مختلفه که امروز هم طبیب از طرف مقنن دعوت میشود که در آن باره اظهار عقیده کند؛ از نظر گذرانده شده است. قانوناً مدت حامله گی از ۲۷۵ الی ۲۸۰ روز تعیین شده است. طفلرا در هفت ماهگی قابل زیستن میدانستند؛ قبل از این موعود اورا مسقوط فرض می کردند.

تشخیص حامله گی که در محکومین و یوه زنها و دختران جوان مهم است همیشه تصدیق آن مشکل می باشد. عدم طمث، زیاد شدن حجم شکم، لکه های صورت، غرابت وضع رفتن های معده، پیدا شدن قطعه های سیاه در دور پستان، ممکن است در بسیاری از امراض رحمی و بطنی نیز مشاهده شود. یگانه علامت محقق عبارت است از حرکات جنین. باز هم نباید تنها

باقرار زن قناعت نمود . بعلاوه باید آن را از ماده لحمی وتورم رحم و کیسه تخمدان تمیز داد .

چون در آندوره شرکتهای بیمه حیات وجود داشته ، بسیار بحث میشده برای اینکه دانسته شود هرگاه مرگت بعد از وضع حمل مرك طبیعی یا غیر طبیعی باید تلقی شود . هرگاه آنرا يك مرك فجعیه قبول داشتند صاحبان حق را چیزی عاید نمیشد . عکس این بود اگر مرگ را طبیعی فرض میکردند . باین عقیده آخری است که پول زاکایس منسوب بوده است .

کشف علایم وضع حمل ویاسقطیکه تازه واقع شده ، اغلب اوقات غیر ممکن است .

عقامت و علل آن مفصلاً مطالعه شده . درباره عدم اقتدار مرد ، حکمیت را بطور مطابق منع میکنند .

علایم بکارت و علایم ازاله آن غالباً مشکوک هستند . برای بکارت اهمیت بزرگی میدهد به تمام بودن پرده ، تمامیتی که خود او در يك زن حامله هم مشاهده کرده بود که پرده بکارتش فقط هنگام زائیدن پاره گردید . برای معاینه دیوانها در فهرست وی اخذلاطهای زیادی هست مانند :
ضعیف العقل ، بی شعور ، مالی خولیائی ، بدادا ؛ دیوانهاییکه تنها در يك نقطه دچار هذیانند ، و آنهایکه بفواصل مبتلای هذیان می شوند ، مانند مختل الشعور فرض شده اند . عشاقرا باید بمسرفین تشبیه نمود . در عین قسمت ، مبتلایان بالتهاب دماغ و ادا بازها و دیوانهای شریر و مبهوتین و جنون گرگرا باهم مخلوط می کنند . جن زده ها و مجذوبین تشبیه شده اند بدیوانهای شرور و به مالیخولیائی ها اوتاکیداتی دارد درباره مبتلایان باختناق رحم و مبتلایان بسودا و مراق در آن کتاب محبت السموم ابتدائی است ؛ برای تعیین تسمم جنائی اشکالات زیادی هست ، چه بعض دواجات خود سم حقیقی می باشند . مانند حیوه که

بشکل حبوب در مرض سیفلیس و برضد کرم در اطفال تجویز میشد. بعلاوه ، در خود ما ممکن است سمومی تولید شوند که مسری باشند .

سم را ممکن است از راه معده یا از مجرای روده مستقیم داد . تسمم بوسیله آبهای ملوث درلولهای سری را اشاره میکند .

تعارض کثیرالوقوع است و کشف آن مشکل و میان تمارضیهائیکه بیشتر

دیده می شوند ذکر می کنند : تب ، جراحات ، قرچه ها ، وجع ، جنوب ، فجعه ، سکنه ، صرع ، بهت ، بکارت ، حامله گی و وضع حمل جدید الوقوع .

پنهان داشتن مرض بالاخص درمرض فرنگی وصرع واختلاج واقع میشود

برای برده ها ، وطلاب دینی و روحانی ها موجهات ادعای غبن وجود

دارد : از قبیل مالیخولیا ، جذام ، زرد زخم ، عیوبات اعضای تناسلی و بولی عیوبات زبان ، لنگی ، قرچه ها ، استسقاء ؛ و در متأملین عدم اقتدار و عقامت

برای بعض معافیت ها و برای صحت عمومیه و همچنین درموارد بسیار

دیگری . لازم است که طبیب علایم امراض مسریه را بشناسد ، از قبیل حرب

جذام ، خنازیر ، کچلیها ، التهابات ، چشم ، سل ، مرض فرنگی ؛ ومرض

را وقتی مسری گوید که از یکی بدیگری قابل انتقال باشد .

جراح اظهار عقیده خواهد کرد در باره خطر زخمها و جراحات و

کوفتگیها و ضربت ها ؛ هرگاه زخمها درحال حیات یا بعد ازمرک واقع شده اند

هرگاه يك مصلوب زنده یا بعد از کشته شدن مصلوب شده است ؛ هرگاه يك

جسد برق زده شده یا در نتیجه شداید جنائی فوت کرده است . بالاخره از نظر

میگذرانند اهمیت وخط و صدمات و ضیاع و ناتوانی يك عضورا .

همچن طبیب بمسایل صحی و شرایط یکپهوای سالم اشتغال خواهد داشت

مثلا کسی مجبور نیست در يك هوای متعفن زندگی کند . بهترین معیار

کیفیت هوا تندرستی ساکنین است . اما آب ؛ تعیین کیفیات آن بسیار مهم

است. هرگاه آب مشکوک است، باید آنرا بجوشانند. و این يك نصیحتی است که از طرف قدماهم داده شده بود مانند هرودوت و بقراط و پلین و از طرف متاخرین مانند لوران ژوبر، بالخاصه در باره آبهای باطلاقی گندیده و گلی از حال مشغول ابنیه سالم و غیر سالم است و این آخربهارا باید در خارج شهرها جای داد؛ و همچنین تمیزی معابر و لغمها و بندهای آب؛ و نظارت آسیابها و مدفوع حیوانات و مستراحها و اصطبلها.

بالاخره 'حتی حرفه طبابت هم از لحاظ اخلاقی و فنی' بسیار دقیقانه امتحان شده. برای فهمیدن این استقصاء در ضمیر طبیب 'نباید فراموش کرد که سرکار ما در این جا با طبیعی است که خود رومن و بسیار کاتولیک بوده و ارزان است در مقابل محکمه انگلیزیسیون که تازه گالیله را محکوم کرده بود. باید علاوه کرد که در ایتالیا اطباء در نظراهل فقه بسیار بدجلوه داشتند چه این ققیهان مدعی بودند که طب يك فن بی ثباتی است که در آن تجربه بیشتر ارزش دارد تا استدلال عقلی؛ و این فنی نبوده که باعمال قوه فکریه احتیاج داشته باشد؛ بلکه يك نوع فن یدی می باشد؛ و از طبیب احمق تر کسی نبود مگر اینکه از صوفیان بوده باشد؛ و طبیب خوبی وجود نداشته که دارای اخلاق بد نبوده باشد؛ بالجمله اطباء تمام معایب را داشتند: حسود، منازعه جو، فضول، بیدین؛ و در قدیم برده هائی بوده اند و امروز فقط بمنزله پرستارها هستند و بهتر از قابله ها نمیباشند.

این همان کینه قدیمی رومن های قدیم بود که برضد اطبا از نو بیدار میشد: کینه کانون ها و پلین ها. بنا بر این چقدر خطاهائی که بطیب بدیخت اسناد خواهند داد!

مثلا 'وقتیکه طبیب بدون دلیل بمریض وعده شفای حتمی میدهد خطاکار است؛ همچنین وقتیکه زیاد صحبت میکند؛ وقتیکه از او خواش میشود که

حقیقت را بگوید و او امتناع میکند ؛ و قتیکه در موارد شکوک مساعدت همکاران خود را نمیخواهد ؛ و قتیکه نخواهد تغییر عقیده دهد برای اینکه اشتباه کرده بنظر نیاید ؛ و قتیکه در یک مرض سهل العلاج فریاد خطر بزند ؛ و قتیکه بمریض توصیه نکند که نزد کشیش رفته اعتراف بگناهان خود کند ؛ و قتیکه بوسیله مکاتبه مرضائی را معالجه کند که هرگز ندیده است ؛ و نصایحی دهد که برخلاف اصول مذهبی باشد ؛ و از مریض خود دست کشد حتی اگر مریض امتناع ورزد از رفتار کردن بدستور وی ؛ هرگاه ترك کند محل ملوثی را که او را رسماً به آنجا گماشته بوده اند ؛ هرگاه امتناع ورزد از معالجه کردن مریضیکه تقاضای معالجه از وی کرده باشد ؛ هرگاه موجبات طول یافتن مرض را فراهم آورد ؛ و دوی مفید و شفا بخشی ندهد ؛ هرگاه اصول فن خود را تطبیق نکند ؛ و در تکمیل معلومات خود کوشش ننماید ؛ هرگاه مرضای خود را اهمال کنند و در هنگام کهولت هم طبابت کنند ؛ هرگاه تابع یک عقیده غلطی بوده باشد ؛ هرگاه دارای عناوین رسمی خود نباشد و معلوماتش غیر مکفی بوده باشد ؛ هرگاه پیش از شناختن مرض دستور معین کند ؛ و دواجات تازه و امتحان نشده را تجویز نماید ؛ هرگاه دفعتاً مرضای زیادی ببیند و امتناع ورزد از عوض کردن دوائیکه موثر نشده است ؛ هرگاه خیای اغماض داشته باشد نسبت بمریض پیر یا دوستیکه دوی خوب را قبول نمیکند و او بآنها دوی دیگری تجویز کند که کمتر طرف اطمینان است ؛ هرگاه نسبت بعادت های مخلی بحد افراط فداکاری کند ؛ هرگاه دواجات مسقط و موهوم تجویز کند بالاخره اگر خود خویشتن را معالجه کند .

بهارت دیگر ' از لحاظ قانون جنائی طبیب مرتکب جرم میشود هرگاه قریب دهد ، یا نادان باشد ، یا مسامحه کند ' یا قصور ورزد از نصیحت کردن و یا نصیحتی بدهد . جراحها تابع اطبا هستند و اقدامی نباید کنند مگر بموجب

اوامر اطباء و خود را مجاز ندانند برای تعیین دستور ورگی را باز نکنند مگر که اطباء به آنها اجازه باز کردن آنها داده باشند .

بیماریهای تازه

ویلیس که مرض قند را به بیشتر سیال بودن خون مربوط میداند ، يك علامت تازه بتاریخچه این مرض اضافه کرده است : و آن عبارت است از شیرین بودن طعم ادرار : بنابراین از ایندوره میباشد که تاریخ مرض قند شروع میشود و در قرن آتی بطور قطع معلوم خواهد شد .

سیلویوس تکنون یرقانها را مطالعه کرده و یرقان نوزادانرا اشاره میکند . سیدنهام چند کلمه درباره مخمלק میگوید . ریشارد مورتون ظاهراً این مرض را از لحاظ بشورات ، با سرخچه مخلوط میکند ، ممکن است این مرض يك حالت ردی داشته باشد با اغماء وهذیان .

گلیسون کساحه (اختلال استخوانها در اطفال) را تحت مطالعه قرار میدهد (۱۶۵۰) این مرض گویا در حوالی ۱۶۲۰ در انگلستان ظاهر شده و تمام نواحی جنوبی و غربی مملکت را گرفته است . در ایالات شمالی کمتر دیده میشده ؛ وجه تسمیه آن بجهت تغییر شکل دادن ستون فقرات بوده است .

تعلیم طب

از تعلیم طب قرن گذشته چندان تفاوتی ندارد

طیب فردا را لازم بود دو سال نامزد طب بوده باشد ، سپس امتحانات مقدماتی داده ، دو سال هم طلبه گی کرده ، برای اخذ ماذونیت حاضر شود ؛ پس از ماذون بودن امتحان طبابت میداد ، در فرانسه ، از سال ۱۶۹۶ ، بعد از ماذونیت ، طلبه بایستی دروس باغ شاه را تعقیب کند (گیاه شناسی و عملیات جراحی) ، بعد هم هر هفته در مطب بینوایان حاضر شده ؛ سپس دو سال هم همراه اطباء در مریضخانه هتل دیو بوده باشد . این ابتدای ملازمت است

(استاذ) . و نیز از این دوره است داخل شدن دواسازی شیمیائی در دوره درس معلم دواسازی ، تواما بادواسازی جالینوسی .

در آلمان ، تحصیلات شیمی و فیزیک بیشتر توسعه دارند ، در هلند ، تعلیمات طب بستری تفوق دارد و از زمان دلبه ، درلید ، مریضخانه را مکتب حقیقی طبیب فردا قرار داده بود . در انگلستان ، بعد از اخذ گواهی نامه استادی فن ، طلبه چهار سال کوشش میکرده برای تحصیل رتبه ماذونیت ، سپس چهار سال دیگر برای رتبه اجتهاد « دکتر » . بنا بر این تحصیلات طب هشت سال وقت لازم داشت . در ایندوره او کسفورد مرکز علمی مهمی بوده . اطباء لندن يك صنف متمول و مقتدری تشکیل میدادند که در زیر آن جمع کثیری از طفیلی های طبی در تقلا بودند : شیادها ، کیمیاگرهای دروغی ، دوافروشان جراحان ، قابله ها که در حق آنها حکم اعدام صدور می یافت هرگاه مریضی در دستشان تلف میشد .

اجرت طبابت در لندن از همان اوقات بسیار زیاد بود : برای اطباء بزرگ حق العیاده ۲۰ شیلینگ و برای سایرین ۱۰ شیلینگ بود . يك طبیب خوب در سال به آسانی دو الی سه هزار لیره عایدی داشت .

(غزل)

دارم ز هجر رویت اشگی زدیده جاری	کزوی بختجات اندر باران نو بهاری
بس خون زدیده را ندم از دیده شر مسارم	ایگریه حاصل چیست الا که شره ساری
بار فراق جانان پشت مرا دو تا کرد	دیگر نمی توانم زین بیش بردباری
گراز وصال رویش حاصل نشد امیدم	حاشا کزو بهوشم چشم امیدواری
منعّم نمی مفرمای ای زاهد ریائی	من دست بر ندارم هرگز نمی گساری
گفت این غزل صفائی آنسان که گفت عبرت	مارا چگونه باشد از یار چشم یاری
	(صفائی ملایری)

بلوچستان

اقتباس از کتاب هشت سال در ایران

تألیف سرپرستی سایکس

هشت سال در ایران از جمله کتب سودمند است که راجع بوطن اورجمند ایران بزبان انگلیسی نوشته شده و اخیراً دوست فاضل دانشمند آقای سعادت نووی بدستور وزارت معارف بترجمه و تلخیص آن همت گماشته و بعد اول آن در شانزده فصل تحت طبع و قریباً منتشر و در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت. شرح ذیل اقتباس از کتاب مزبور است که اینک برای نمونه بدرج آن مبادرت میشود:

این ایالت بیابانی چنانچه در کتاب هرودت (جلد دوم صفحه ۴۸۵ چاپ رالینسون) ذکر شده جزو شهربانی (۱) هند اسم داریوش بوده و آن پادشاه بزرگ گویا «هپتاهندو» یا پنجاب را از طریق بلوچستان تسخیر نموده و بکفروند کشتی این پادشاه تحت فرمان دریاسالار یونانی خود موسوم به سیلاکس بدون ابراز کوچکترین هراس از سند رد کرده و سواحل گدروسیا (۲) و عربستان را کشف نمود. این حادثه که در ۵۱۲ قبل از میلاد بوقوع پیوسته تا حدی از عظمت کارهای اسکندر میکاهد زیرا مشارالیه ظاهراً اطلاع نداشته است که یونانیان قبل از او در دریای ارتیره بحریمائی کرده اند.

درایام اسکندر کبیر مکران را بواسطه قرب جوار دریا «ایکتیو فاجی» یا ماهیخوران و ناحیه مشرف به داخله کشور را گدروسیا مینامیدند.

سرطوماس هلدیخ در ضمن مقاله «سخنی چند در اطراف اوضاع قدیم

(۱) شهریان مخفف شتره پاون است که فارسی قدیم میباشد و سائر اب باین تلفظ یونانی آنست. رجوع شود به حاشیه صفحه مقدم کتاب یک روز از زندگانی داریوش تألیف فردیناند یوستی مستشرق معروف آلمانی و ترجمه فاضل معروف آقای دکتر شفق. م.

(۲) گدروسیا را ببلوچستان کنونی منطبق داشته اند. رجوع شود به جلد دوم تاریخ ایران باستان تألیف شادروان آقای حسن پیرنیا صفحه ۱۸۵۶ و جغرافیائی سیاسی کیهان صفحه ۱۴ م.

مکران " مندرج در صفحه ۳۸۷ روزنامه انجمن جغرافیائی همایونی شماره آوریل ۱۸۹۶ مینویسد: "مکران مرکب از دو کلمه فارسی "ماهی" و "خوران" یعنی ماهی خوران است که بتدریج در اثر کثرت استعمال تبدیل به مکران شده، با اینکه کلمه ایکتیوفاجی نیز کاملاً همین مفهوم و معنی را می بخشد ولی بعقیده نگارنده داستانهای قدیمی تری دارد.

کسانیکه در تاریخ قدیم آشور تتبعات و تحقیقات کافی کرده اند بطور قطع نمی دانند که آیا مکا (MAKA) شبه جزیره سیناست یا اراضی مشتمل عمان واقع در ماورای بحرین. ولی در هر حال مایکیان (MYKIAN) یا میکیان «MEKIAN» که در کتاب هرودت ذکر شده همان کلمه مگان «MAGAN» است که در کبیله های قدیم نیز ثبت گردیده.

مکران از لحاظ باتلاقهای زیاد معروف بوده و از حیث اوضاع طبیعی شبه ناحیه ران کچ «BAN OF KACH» است که در محاذی آن واقع شده. این کلمه را به سانسکریت آرانیا «ARANIA» یا ایرینا «IRINA» می گویند که بمعنی باتلاق است. لذا آیا نمی توان احتمال داد که مکا ایرینا «MAKA IRINA» بمعنی باتلاق مکا باشد؟ در حوالی سند مکران را باکاف مفتوح تلفظ می کنند و در این صورت تردیدی نیست که مکران مرکب از دو کلمه ران «باتلاق» و مکا باشد.

مکران ناحیه ایستکه تا مقسم اولین رشته جبال مهم ساحل دریا امتداد دارد و در حدود شصت میل وسعت آن میباشد. در بیست میلی ساحل جلگه ریگزار ایستکه چند رودخانه در آن عبور میکند و گوز نیز فراوان دارد. چون این رودخانه در اکثر نقاط از زیر زمین جاریست آب آن کمتر بتخیر و تلف می شود. اوضاع این ناحیه نیز بایستی به مراتب بهتر از وضع کنونی آن باشد زیرا خاک آن نسبتاً خوب است و آب و مرتع نیز بقدر کفایت دارد.

در ماورای این اراضی يك رشته جبال قشنگی است كه قله آنها .قسم آب مكران را تشكيل ميدهد . دكتر بلند فورد مي نويسد كه در ناحيه مكران واقع در ساحل دريا يكسلسله ارتفاعاتي است كه از شن ورس و ماسه تشكيل گرديده و مملو از مستحاثات وحيوانات ونباتات متحجریستكه بطور تحقيق تاريخ قدمت آنها تاكنون معلوم نشده ۰۰۰۰۰۰

در ناحيه سرحدكوه معروفي است موسوم به كوه تفتان يا چهل تن كه در دوست ميلي ساحل دريا واقع شده و سيزده هزار فوت ارتفاع دارد و گاهگاه نیز آتش فشانی می کند . در عصر ايوسين « ۱ » تمام اين ناحيه زبر آب دريا بوده و حكاياتي راجع به اين محل ورد زبانهاست و از همه معروفتر افسانه ايستكه گلدسميد بنقل آن مبادرت نموده است باين معنی كه می گویند يونس پيغمبر در « يونسى » واقع در سه منزلی جنوب تربت ازدهان ماهی خارج شده و چند روزيرا در آن حوالی در پناه كدوی بزرگی بسر برده است . در سمت مشرق اين حوالی در جاده هرات قريه ای بنام لنگر بر پا می باشد كه بنا بگفته خانكیف لنگرگاه يا بندر درياي قديم اين ناحيه بوده .

اگر چه به افسانه ها و حكاياتي كه ورد زبانهاست آنقدرها نمی شود اطمینان كرد ولی معذلك دو افسانه فوق باز دال بر این است كه درایام سابق آنها نه درازمنه خیلی خیلی قديم دریائی در این حوالی وجود داشته است . ازاصل و نسب طایفه بلوچ اطلاع صحیحی در دست نیست زیرا كه این قبیله گذشته از آنكه فاقد ادبیات قديمی هستند بغایت جاهل و بی معرفت و درعین حال متكبرند . سرهنری بطینگر معتقد است كه بلوچها از نژاد تركمن

(۱) عهده ايوسين EEOCENE از عهد اربنه معرفه الارضی است رجوع كنید به صفحه دهم

میباشند ولی بر فسور رالینسون می گوید بلوچ مفرس بلوص است که پادشاه بابل بوده و بانمروود بسر کوش «۱» که در کتاب مقدس ذکر آن شده منطبق می گردد. بلوص و کوش بمرور ایام تبدیل به کوچ و بلوچ و وادی موسوم به کچ «KECH» که آنرا کچ «KEJ» و کچ «KACH» نیز می گویند در مقابل همان کلمات باین اسامی نامید شده * بلوچستان را در زمان ساسانیان کوسون «KUSSUN» می گفتند که آنهم یحتمل مشتق از کوش بوده.

فردوسی در شاهنامه صریحا می نویسد که بلوچها در زمان انوشیروان سرزمین گیلان را ویران و تباہ ساختند «۲» و بنابراین گویا از طریق سیستان به بلوچستان مهاجرت کرده اند. در هر صورت تصور می شود که این طایفه از نژاد آریین باشند و اشعار محلی آنها حاکی از این است که دزمان حضرت حمین به این ناحیه آمده اند و چون حاب در اشعار محلی آنها زیاد تکرار می شود می توان احتمال داد که از اعیان اعراب باشند و بابرا هوئی ها که از قرن هفدهم باین طرف قدرتی بهمرسانیده و تحت ریاست قنبر نامی بدستگیری یکی از راجاهای هندوستان رفته و بالاخره باو اتفاق کرده و حکومت ویرا منقرض نمودند تفاوت و اختلاف دارند.

نگارنده متأسفانه زبان بلوچی را نمی داند ولی همین قدر می فهمد که زبان طایفه براهوئی شبیه زبان یگفرقه از هندوستانیهاست و ابدأ شباهتی زبان فارسی نداد و در حالیکه زبان بلوچها اگر ظاهراً با فارسی تفاوتی داشته باشد باز مأخوذ از ریشه کلمات آریانی است. از طرفی براهوئی ها کوتاه و گرد صورت و فربه ولی بلوچها بلند و لاغر اندام و باریک صورتند، اصطخری می

(۱) رجوع شود به باب دهم سفر پیدایش از اسفار خیمه موسی آیات هشت و نه و ده . م .

(۲) رجوع کنید به صفحات ۳۸۲ تا ۳۸۶ جلد چهارم شاهنامه چاپ خاور . م .

نویسد که مکرانها شبیه به اعراب میباشند و از این رو تصور می رود که چون اعراب در موقع مهاجرت باین حدود زن همراه نیاورده اند ناچار بازنهای ایرانی ازدواج نموده و اینک بلوچهای فعلی مختلط از نژاد عرب و ایرانی می باشند .

ترجمه : ح . سعادت نوری

در صفحه ۲۲۰ در سطر دوم این ترجمه کلمه هفدهم اشتباهاً هند اسم طبع شده . قارئین عظام تصحیح فرمایند

نقل از سفینه مجمع البحرين

در نکوهش احسان با ناکسان

ان الاصل لایخطی

شیخ سعدی

ولیکن نه شرطست با هر کسی
که از مرغ بدکنده به پروبال
بدستش چرا میدهی چوب و سنگ
درختی پرور که بار آورد
که بر کهتران سر ندارد گران
که رحمت بر او ظلم با عالمی است
یکی به در آتش که خاکی بداغ
ببازوی خود کاروان میزند
ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

درو تخم عمل ضایع مگردان
که بد کردن بجای نیکمردان

که نیکی کنند با کسی ناپاس
سر مرد بد اصل بر سنگ به

بگفتم در باب احسان بسی
بخور مردم آزار را خون و مال
یکی را که با خواه تست جنگ
بر انداز بیخی که خار آورد
کسی را بده پایه مهتران
نبخشای بر هر کسی ظالمی است
جهانسوز را کشته بهتر چراغ
هر آنکس که بدزد رحمت کند
جفا پیشه گان را بده سر بیاد

نیز هم

زمین شوره سنبل بر نیارد
نکوئی بآبدان کردن چنانست

اسدی

زهر کس بشیمان تر آنرا شناس
سر سفله را گرد بالش منه

مکن با بدان نیکی ای نیکبخت که درشوره نادان نشاند درخت

بر خاک ریختن زروزیور دریغ نیست بانا کسان دریغ بود لطف و مردی
شیخ نظامی

گوهر باک را ز عقد مرین وانکه بدگوهر است ازو بگریز

بد گهر با کسی وفا نکند اصل بد در خطا خطا نکند

سعدی

شمشیر نیک از اهن بد چون کند کسی ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

باران که در طبیعت پاکش خلاف نیست در باغ لاله روید و درشوره بوم خس

نکو زد این مثل دانای یونان که نیکی بد بود جستن زدوان

بجای زهر ندهد مار تریاک نسیم نساوه نباید هرگز از خاک

شیخ سعدی

هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بد گهر باشد

سک بدریای هفت گانه مشوی که چو ترشد پلید تر باشد

شیخ سعدی

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مهر گزنی بورییا شر نخوری

آثار گمشده حکیم نظامی

از یک سفته کهن سال

دو روز شد که بسویت بسر نیامده ام

مریض بودم از آن رهگذر نیامده ام

غلط بعرض رساندم که از نهایت ضعف

بسویت آمده ام در نظر نیامده ام

کلیله و دمنه بهرامشاهی

پهلم آقای سید محمد فرزانی

۵۰ - عبارت ذیل واقع در صفحه ۲۲۷ سطر ۱ - ۱۸ : « گربه این سخن باور داشت و دانست که چون صلاح هردو جانب بدان مقرون است آنرا تقدیم باید کرد ۰۰۰ » تا جائیکه می-گوید : « پس گفت واثق باش و اعتماد کن ۰۰ » و سخن منتهی می‌شود بجمله : « چون گربه سخن موش بشنید ۰۰ » الخ بالعمره مغشوش و مشوش و درهم و برهم است و مرددم که این تشویش و اغتشاش را منسوب به لغزش قلمی ابوالمعالی بدانم با ازبی مبالغاتی های معهود نساخ کلیله بشمارم ؟

بهر حال وجه تشویش چنانکه از مراجعه باصل عبارت کلیله بسهوات استنباط می‌شود این است که اولاً از جمله : گربه این سخن باور داشت « سطر ۶ صفحه مذکور تا عبارت : « چون گربه سخن موش بشنید » واقع در سطر ۱۸ تمام پندار و گفتار خود گربه است (بنا بظاهر عبارت موجود در کلیله ۱ و در ضمن این دوازده سطر مطلب تجدید مطلعی از طرف موش نشده است تا محلی برای جمله « چون گربه سخن موش بشنید » باز بوده باشد و عبارت اخیری گربه در دوازده سطر قبل سخن موش را شنیده و باور داشته بود و ۱۲ سطر مطلب در حسن و صدق پیشنهاد موش رانده پس چه جای آنست که دوباره گفته شود : « چون گربه سخن موش بشنید شاد گشت و گفت... » ؟ و ثانیاً مثل محافظت کشتی سعی کشتیان و سلامتی کشتیان بدلات کشتی که در ضمن همان ۱۲ سطر مطلب معهود رانده شده است در اصل عربی این مقفع مقول قول موش است نه اظهار گربه بطوریکه در ظاهر عبارت کلیله بهرامشاهی دیده می‌شود !

پس چه محملی برای تصحیح عبارت ابوالمعالی و توفیق آن بااصل عربی این مقفع باید تراشید ؟

بعقیده من ناچار یکی ازدو محمل : باین معنی که بگوئیم فراز :
 « گربه این سخن باور داشت » تاجمله « واثق باش » تماماً حشو و زاید و
 از فضولیگری نساخ است . و یالینکه قائل شویم جمله ماتند « موش گفت »
 در محل مناسبی از عبارت ، مثلاً بعد از جمله « خردمندان آنرا خوار دارند »
 واقع در سطر ۱۲ صفحه ۲۲۷ وجود داشته و باشتباه و تسامح نساخ حذف شده
 است . (برای تحقیق مطلب مراجعه شود بمتن عبارت کلیله بهرامشاهی واصل
 عربی ابن مقفع)

۵۱ - عبارت : « اما آنکه بی مخافت بدوای صفای عقیدت افتتاحی
 کند در همه احوال با اعتماد باشد » واقع در صفحه ۲۲۸ سطر ۱۷-۱۸ ظاهراً
 غلط و صحیحش این است : « اما آنکه بی مخافت بدوای صفای عقیدت افتتاحی
 کند در همه احوال باو اعتماد باشد » چه علاوه بر سیاق سخن نص عربی
 ابن مقفع هم مؤید این ظهور میباشد : (فاما الطامع فیستر سل الیه و یؤمن
 فی جمیع الاحوال .)

۵۲ - کلمه (حیلتی) در جمله (هر کاری را حیلتی است) ضمن سطر ۵
 صفحه ۲۲۹ البته غلط و تحریف شده قلم نساخ کلیله است و در اصل
 (حینی) بوده است زیرا گذشته از اینکه لفظ (حیلتی) در عبارت مورد
 بحث بارعایت سابق و لاحق آن معنای بلیغی ندارد در اصل عربی ابن مقفع هم
 چنین میخوانیم : (فان لكل عمل حیناً) . مراجعه شود باصل عبارت کلیله
 بهرامشاهی و نص عربی ابن مقفع .

۵۳ - فصلی که در عبارت : (سو گند آن یاد کرد . .) واقع در
 سطر ۸ صفحه ۲۳۰ نسبت به عبارت ماقبل روی داده است جداً غلط و ناشی از
 مسامحه نساخ کلیله است و عبارت ناچار در اصل انشاء ابوالمعالی یکی از این
 صورتها داشته است : « و سو گندان یاد کرد . . » یا و هر چند سو گندان
 یاد کرد . . » مراجعه بمتن عبارت کلیله و نیز بنظر من در جمله متصل

جمله مزبور هم حرف وصل قبل از کلمه (موش جواب داد) لازم می‌باشد و احتمال می‌دهم آنهم بدست نسخ ساقط شده باشد.

(۵۴) - ایضاً در همان صفحه و دنباله همان مطالب فوق‌الذکر عبارت مغالطی در کلمه دیده می‌شود بدین صورت: «موش جواب داد جائیکه ظاهر حال مبنی بر عداوت دیده می‌شود چون بحکم این مقدمات در باطن گمان مودت افتد اگر انبساطی و آمیختگی نرود از عیب منزّه باشد و از ریت دور و بازجائیکه در باطن شبهتی متصور شود اگر چه ظاهر از کینه پاک مشاهده کرده آید بدان التفات نشاید نمود و از توقی و تصون هیچ باقی نشاید گذاشت . . » و نادرستی عبارت با اغماض از جمله « بحکم این مقدمات » که در این مقام بدین صورت بی‌گانه است و تصور میکنم در اصل (بحکم مقدماتی) بوده است ناشی از تصحیفی است که در کلمه (نرود) روی داده و در اصل (برود) بوده است. مراجعه شود بنص عبارت ابوالمعالی.

(۵۵) - در عبارت: « خاصه تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می بیند و جراحت دل و خدشه ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده میکنند . . » واقع در سطور ۱-۳ ص ۲۳۳ تصور میکنم اسقاط اجمالی روی داده و عبارت در اصل بدین تقریب بوده است: « خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او . . الخ » یا « خاصه و قتیکه تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می بیند . . الخ »

(۵۶) - جمله « و نیز موافق یقین روزگار ضایع گردانیدن باشد » واقع در ص ۲۳۸ سطر ۱۶ بنظر نگارنده وحشی و نامناسب با ما قبل و ما بعد می‌آید و اصلاً بدین صورتی که هست معنی محصلی از آن نمیتوانم فهمید و لابد باید در عبارت اسقاطی روی داده باشد (مراجعه شود بدین کلمه بهرامشاهی)

(۵۷) - در محل شعر: « وقد عجمت تلك الخطوب قناته - فزاد على عجم

الخطوب اعتدالها » که در سطر آخر ص ۲۳۸ بلافاصله بعد از عبارت فوق‌الذکر

ثبت افتاده است. عقیده من تغییری روی داده و جای مناسب آن را در سطر ۱۳ بلافاصله بعد از عبارت : « و از ذخایر تجربت و ممارست استظهاری وافر حاصل آورده » می‌دانم (مراجعه شود بمورد استشهاد شعر مذکور)

۵۸ - عبارت : « اکنون باز گوی داستان ملوک در آنچه میان ایشان و نزدیکان ایشان حادث گردد پس از تقدیم حفا و تقویت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد و تازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیک باشد یا نه » واقع در ص ۲۴۷ سطور ۹-۱۲ خالی از گسیخته‌گی و گره نیست و البته حذف و اقاط و تغییر و تبدیلی از ناحیه نساخ در آن روی داده و احتمال می‌دهم در اصل بدین تقریب بوده است : « اکنون باز گوی داستان ملوک در آنچه میان ایشان و نزدیکان ایشان حادث گردد و پس از تقدیم حفا و تقویت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد و آیا تازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیک باشد یا نه » . (مراجعه شود بمتن عبارت کلیله و داستان « الاسد و ابن آوی »)

۵۹ - در عبارت ذیل : « برهمن گفت که اگر پادشاهان در عفو و اغماض بسته گردانند و از هر که اندک خیانتی بینند در باب او بکراحت مثال دهند بیش بروی اعتماد نکنند و کارها مهمل شود و ایشان از لذت عفو و منت بی نصیب مانند » واقع در ص ۲۴۷ سطور ۱۲-۱۴ نیز ظاهراً حرف « و او » پس و پیش شده و عبارت را نامربوط ساخته است و باید در اصل چنین بوده باشد : « برهمن گفت که اگر پادشاهان در عفو و اغماض بسته گردانند و از هر که اندک خیانتی بینند در باب او بکراحت مثال دهند و بیش بروی اعتماد نکنند کارها مهمل شود . . الخ »

۶۰ - در جمله . « و از من آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید » ضمن ص ۲۵۲ سطر ۱-۲ ظاهراً لفظ « در » از قلم نساخ افتاده و در اصل چنین بوده است : « و از من در آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید » .

۶۱ - عبارت ذیل واقع در ص ۲۵۴ سطر ۴-۶ : « هم دوستان سپر

معادات بر روی وی کشند و هم دشمنان از جان او نشانه تیر بلا سازند دشمنان از وجه محاسبت در منزلت مخاصمت اندیشند و دوستان از جهت یکدلی و مناصحت مناقشت کنند و هرگاه که مطابقت دوستان و دشمنان بهم پیوست و اجماع فریقین بر عداوت او منعقد گشت البته ایمن نتواند زیست « در اثر تسامح و بی‌مبالائی نساخ جداً مشوش و ناساز با عبارات قبل و بعد ابوالعالی و مخالف بانص عربی این مقفع از کار درآمده است .

اما وجه تشویش و ناسازگاری عبارت با سایر عبارات کللیه از توجه بدو فقره توجیه و تعلیلی که در باره « معادات دوستان و مخاصمت دشمنان » ضمن عبارت مورد بحث گنجانده شده و از التفات بمقاد جمله ذیل که بلا فاصله بعد از عبارت مزبور در کللیه میخوانیم بخوبی واضح میشود : « و خائن باری از جهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد اگر چه از دوستان بترسد . »

و اما نسبت بمخالفتی که با اصل عربی این مقفع تذکر داده شد . مقابله بین عبارت مزبور و نص عربی ذیل عهده دار بیان است : « . . لانه یجتمع علیه عدو السلطان و صديقه بالعداوة والحسد . اما الصديق فينافسه في منزلة و يبغي عليه فيها و يعاديه لاجلها و اما عدو السلطان فيضطغن عليه لنصبته لسلطانه و اغناؤه عنه فاذا اجتمع عليه هذان الصنفان فقد تعرض للهلاك . » حال بینیم چه‌گونه باید عبارت را اصلاح کرد و تغییری را که دست نساخ در آن داده است بر چه وجهی حدس زد ؟

بنظر من اضافه کردن کلمه (سلطان) در صدر جمله بعد از لفظ «هم دوستان» و جا بجا نمودن دو کلمه «دشمنان» و «دوستان» در عبارت : «دشمنان از وجه محاسبت در منزلت . . . و دوستان از جهت یکدلی و مناصحت . . .» برای اصلاح عبارت و تطبیق آن با اصل عربی و توافق با جمله «و خائن باری از جهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد . . .» کافیست و این اندازه فضولی بودن را هم از نویسندگان بیسواد و بی‌مبالات کللیه بعید نمی‌شمارم که با حذف کلمه

« سلطان » و تغییر محل دو کلمه « دوستان » و « دشمنان » این بریشانی را به عبارت ابوالمعالی داده باشند .

و بالجمله عجزاً صواب چنین می بینم که عبارت مورد بحث بدین صورت اصلاح شود : « هم دوستان سلطان سپر معادات بر روی وی گشند و هم دشمنان از جان او نشانه تیر بلا سازند دوستان از وجه محاسبت در منزلت مخاصمت اندیشند و دشمنان از جهة یکدلی و مناصحت (۱) مناقشت کنند و هر گاه که مطابقت دوستان و دشمنان (۲) بهم پیوست . . . الخ »

تذکر - پس از نگارش این سطور اتفاقاً بهارتی از خود ابوالمعالی در باب التفحص عن امر دمنه برخوردیم که بکلی مطلب را روشن ساخته و ذره تردید حتی در طرز اصلاحی که فوقاً اشاره شد برابم باقی نگذارد . اینک عین عبارت مذکور : « و هر که در خدمت پادشاه یکدل باشد خطر اوزبادت است برای آنکه او را جمله دوستان و دشمنان ملوک خضم گردند دوستان از روی حسد و مناقشت در جاه و منزلت و دشمنان از راه اخلاص و مناصحت در مصالح ملک و دولت . » ص ۱۲۲ سطر ۱-۴

۶۲ - عبارت : « دیگری را گفت این مرا باور نمیاید احتیاط باید کرد که معرفت خلیق دشوار است . . . » واقع در ص ۲۰۰ سطر ۱؛ بظاهر ناقص و محتاج بحرف استدراکی است مانند « لکن - مع هذا - باوجود این » و گذشته از سیاق سخن عبارت عربی ابن مقفع هم مؤید این ظهور میباشد « قال الآخر لا اراه يفعل هذا ولكن انظروا و افحصوا فان معرفة الخلیق شديدة » (مراجعه شود باصل عربی ابن مقفع و متن عبارت کلیله بهرامشاهی)

۶۳ - جمله مأثوره : « فان العفو لا یزید للرجل الا غرا و ان التواضع لا یزیده الا دفعة » واقع در ذیل ص ۲۰۷ بدین صورت که نقل شد غلط و صحیحش این است : « فان العفو لا یزید الرجل الا غراً . . . الخ »

(۱) یعنی از جهة یکدلی و مناصحت خدمتگذار با سلطان .

(۲) یعنی دوستان و دشمنان سلطان .

۶۴ - عبارت ذیل نیز ظاهراً توسط نسخا تحریف و تغییر یافته : « و تو میدانی که شکال در مدت خدمت بیش از آن گوشت نخورده است » ص ۲۵۹ سطر ۱-۲ واصل آن چنین بوده است : « و تو میدانی که شکال در مدت خدمت و بیش از آن گوشت نخورده است » (مراجعه شود باصل مطلب از کلیلہ بهرامشاهی)

۶۵ - جمله ذیل : (هر آینه نقاب ظن کاذب از چهره یقین صادق برداشته شود) واقع در ص ۲۶۰ سطر ۱۲ بطور ناشایستی از ماقبلش منفصل شده و من قویاً احتمال میدهم که در عبارت از ناحیه نسخا اسقاطی واقع شده واصل آن اینطورها بوده است : (و اگر براین نسق عمل کرده شود هر آینه نقاب ظن کاذب از چهره یقین صادق برداشته شود .) (مراجعه شود بمتن عبارت کلیلہ)

۶۶ - نگارنده را در باره استعمال کلمه (متایت) واقع در جمله (پس بعضی از ایشان اعتراف نمودند و تمامی مواضعت و متایت خویش مقرر گردانیدند) ص ۲۶۱ سطر ۶ نظری است بیانش آنکه اگر هم لفظ متایت از لحاظ ریشه لغت عربی دارای معنای مناسبی بوده باشد چون در انشاء فارسی غریب و وحشی است نباید مورد استعمال منشی بلیغی مانند ابوالمعالی واقع شود و لذا در تمام کتاب کلیلہ هم جز همین مورد نشانی از آن کلمه یافت نمیشود و اینجانب را تردیدی نیست که کلمه در اصل انشاء صاحب کلیلہ (مشایعت) یا (مبابعت) بوده و بتحریف نسخا (متایت) شده است زیرا گذشته از آنچه در فوق اشاره شد در اصل عربی این مقفع هم ضمن همین حکایت در محل مناسبی از مواضع اصحاب شیر بمشایعت و مبابعت تعبیر شده است (ص ۲۴۱ سطر ۶ کلیلہ عربی طبع مطبعة الوطنیه بیروت) و ابوالمعالی خود هم در باب الحماقة المطوقه

ص ۱۴۴ سطر ۱ همدستی و همداستانی را مباحثت و مشایخت خوانده است . (۱)
 ۶۷ - در عبارت ذیل واقع در ص ۲۶۱ سطر ۱۳ - ۱۴ (وترهات
 اصحاب اغراض را اگر چه موجز و مختصر باشد که بتدریج مایه گیرد
 و بجائی رسد که تدارك صورت نبندد در گوش نکند) بنظر نگارنده از
 طرف نساخ کلیله تقدیم و تأخیری ناصواب روی داده و عبارت در اصل انشاء
 ابوالمعالی اینصورت را داشته است : (وترهات اصحاب اغراض را اگر چه
 موجز و مختصر باشد در گوش نکند که بتدریج مایه گیرد و بجائی رسد که
 تدارك صورت نبندد) (مراجعه شود اصل کلیله بهرامشاهی)

۶۸ - در عبارت : (که جز جان همه چیز را عوض است خاصه
 در خدمت ملوک و اعیان روزگار بسر برد) واقع در ص ۲۶۵ سطر ۱۸ نیز
 احتمال زیاده یا نقصانی میدهم باین معنی که یا بعد از کلمه (خاصه) ادات
 موصولی مانند (که) و (کسیکه) حذف شده است و یا فعل (بسر برد)
 بغلط و اشتباه بر جمله افزوده گشته و عبارت این صورت را داشته است :
 (که بز جان همه چیز را عوض است خاصه در خدمت ملوک و اعیان روزگار) .
 (مراجعه شود باصل کلیله)

۶۹ - عبارت : (چنانکه شیر دل از خونخواری بر نداشت تا هر
 دو جگر گوشه خویش را در روی زمین باز کرده ندید) واقع در ص ۲۷۰
 سطر ۱-۱۴ ظاهراً غلط و صحیحش این است : (چنانکه شیر دل از خونخواری
 بر نداشت تا هر دو جگر گوشه خویش را در روی زمین پوست باز کرده
 ندید) (مراجعه شود باصل کتاب کلیله بهرامشاهی)

(۱) ناگفته نماند که ماده و تبع ، اساساً در زبان عرب بیاب مفاعله نرفته و تاجائیده اطلاعات ناقص
 نگارنده گواهی میدهد لفظ و متایه ، نه در متون لغت و نه ضمن استعمال فصیحی عرب استعمال نشده
 است بلی در لغت تتبع الی الشر و تابع الی الشر آمده ولی صحت استعمال (متایه) را و آنهمی در
 انشای فارسی تجویز نمیکند

۷۰ - مخفی نماند که استدراك (وليكن دقائرها تنسى) که بعد از جمله (الحرفة لا تنسى) واقع در سطر ۹ ص ۲۷۱ کلیله بعمل آمده است مربوط باصل مثل نیست و مثل همان کلامه (الحرفة لا تنسى) است و جمله (وليكن دقائرها تنسى) مقول قول ابوالمعاليست که از زبان برهنه گرفته است . بنابراین نباید بدانصورت که در کلیله های چاپی می بینیم هر دو جمله سرهم نوشته شده و آنطور که آقای گرگانی در حاشیه ۱- صفحه مزبور ترجمه کرده اند متصل بیکدیگر ترجمه گردد . -

۷۱ - عبارت : (ونيك بخت نشمرند آنرا که در آرزوی چیزی بود و بدان نرسد چه تعدد مراد وادراك سعادت پشت بر پشتند . .) بطوری که ملاحظه میشود اساساً معقد وچنانکه در قسمت دوم این یاد داشته تفصیلاً بیان خواهد شد باماقبل و مابعدش سخت دور از بلاغت و جزو اطناب و اسهابی است که ابوالمعالی در اطراف عبارات این مقفع قائل شده و قدرت بیان و قلمش را مطعون ساخته است و عجباً نگارنده از نقطه نظر اشتباهات نامرئین بهمین اندازه اکتفا مینماید که جمله (و بدان نرسد) واقع در عبارت مذکور ظاهراً غلط و در اصل (که بدان نرسد) بوده است . (مراجعه شود باصل عبارت کلیله و مفتتح باب (الفاسک والضیف ص ۲۷۱ و ۲۷۲)

۷۲ - در عبارت ذیل واقع در ص ۲۷۷ سطر ۵-۷ : « چه اگر در ملازمت این سیرت غفلتی رود حظی که از مساعدت روزگار یافته باشد و بدان بر نظام کار وضبط ملک استعانتی کرده باندك فحشی و خشمی متفرق شود » کلامه « چه » ظاهراً غلط و نامتناسب با ماقبل است و احتمال میدهم در اصل انشای ابوالمعالی « و » بوده باشد . (مراجعه شود بمتن کلیله بهرامشاهی)

۷۳ - از عبارت ذیل واقع در ص ۲۷۸ سطر ۱ : (و مردم مار گزیده می طپید) که دنباله عبارت « و چون مار دم بریده بر خود می پیچید » واقع در آخر سطر صفحه ۲۷۷ است البته ادات تشبیهی از قبیل « مانند و مثل و غیره »

افتاده و عبارت باماقبلش در اصل چنین بوده است : و چون مار دم بریده بر خود می پیچید و مانند مردم مار گزیده می طپید

۷۴ - عبارت : « و امروز بر سر آن وقوف یافتیم و سر رشته آن بدست ما افتاد که بدان کینه خویش بتوانیم خواست » واقع در ص ۲۷۸ سطر ۹-۱۰ بارعات عبارات پیش بدین صورت که در کلیله های چاپی دیده میشود مغاوط و مشوش است و احتمال میدهم در اصل بدین تقریب بوده باشد . « و امروز بر سری از آن وی وقوف یافتیم و سر رشته بدست ما افتاد که بدان کینه خویش بتوانیم خواست . » مراجعه شود باصل عبارت کلیله و سابق و لاحق آن (۱)

۷۵ - در عبارت ذیل . « جائی خالی فرمود و سخن ایشان بشنود از جای بشد و گفت . . » واقع در ص ۲۷۹ سطر ۱۴-۱۵ از ایحاط ربط بسابق گمیختگی ناروائی دیده میشود و ناچار اینجا نیز کلمه یا کلماتی از قلم نساخ کلیله افتاده است و اگر باید عبارت را مربوط و اصلاح نمود باید بر یکی از این دو وجه بوده باشد .

۱ - « ملك جائی خالی فرمود و سخن ایشان بشنود پس از جای بشد و گفت . . »

۲ - . . ولی آنرا در خلوت باید گفت ملك جائی خالی فرمود و سخن ایشان بشنود پس از جای بشد و گفت . « مراجعه شود به متن عبارت ابوالمعالی و اصل عربی ابن مقفع .

۷۶ - عبارت . « اگر آسان عزیزان گیرم از فائده عمر و راحت ملك بی نصیب مانم » واقع در ص ۲۸۰ سطر ۱۴ نیز اسقاطی را نشان میدهد و ناچار در اصل بیکی از این دو صورت بوده است . اگر « ملك عزیزان آسان گیرم . . » یا « اگر فراق عزیزان آسان گیرم . . الخ » و عبارت ابوالمعالی در ص ۲۸۳

(۱) عبارت کلیله عربی ابن مقفع که هم میگوید : « وقالوا قد وجدتم علماً واسعاً تدرکون به ثارکم و تنقمون من عدوکم . . . و ما هو قد اطلعنا علی سره » تأیید ارتباط فوق را مینماید .

سطر ۴ « فراق عزیزان کاری دشوار و شربتی بدگوار است . . » صورت دوم فوق‌الذکر تأیید میکند (مراجعه شود بمتن عبارت کلیله)

۷۷ - یکی دیگر از جمله مواردی که اشعار کلیله در اثر بی‌مبالاتی نساخ جابجا شده است قطعه عربی ذیل است واقع در سطور ۱-۵ ص ۲۸۲ . « فیل کرضوی حین یلبس من رقاق الغیم بردا - یزهی بخراطوم کمثل الصواجان یرد ردا . . الخ » که باید قبل از عبارت « پیش دشمن چگونه روم » واقع در سطر آخر ص ۲۸۱ میبود نه چنانکه فعلاً میبینیم بعد از جمله مزبور .

تذکر - بطوری که در بخش دوم و چهارم این یاد داشتها تفصیلاً بیان خواهد شد ابوالمعالی برای درست آمدن تمثیل در اعراب شعر مزبور نیز تصرفی کرده است زیرا در اصل . « فیلا کرضوی . . الخ » میباشد .

۷۸ - ایضاً در همان صفحه « شعر دندان یکی سخت شده در دل مریخ خرطوم یکی حلقه شده گردنریا » که البته باید پیش از جمله « در روز مضاف خصمان را چون شکتم » واقع در سطر ۹ ثبت میافتاد بعد از جمله (مزور در سطر ۱۰ ثبت افتاده است) برای تصدیق مفاد این هر دو فقره یاد داشت مراجعه باصل کلیله بهرامشاهی شود (

۷۹ - جمله . قول ایشان باور نداشت « واقع در ص ۳۱۱ سطر ۵ دارای گسیختگی ناروایی نظر میرسد و احتمال قوی میدهم که لفظ سیاح از صدر جمله افتاده و راصل چنین وده است « سیاح قول ایشان باور نداشت » چه فاصله عبارت تا جائیکه اسم سیاح برده شده پیش از آنست که باقای سلامت و روانی سخن ضمیر فاعل در فعل « نداشت » بدو راجع گردد و عبارت ابن مقفع هم که در این مقام از فاعل باسم ظاهر تعبیر کرده و گفته است « فلم یلتفت السائح الی ماذکر و ا . . » مؤید این استنباط میباشد

۸۰ - در عبارت ذیل واقع در ص ۳۱۴ سطر ۶ - ۷ (این است مثل پادشاهان در اختیار صنایع و تعرف حال اتباع و تحرز از آنچه بر بدیهه اعتمادی

فرمایند بر بن جمات از آن خللها زاید « نیز ظاهراً اسقاطی روی داده و در اصل عبارت صورت ذیل را داشته است :

« این است مثل پادشاهان در اختیار صنایع و تعرف حال اتباع و تحرز از آنچه بر بدیهه اعتمادی فرمایند و بر این جمات از آن خللها زاید . »

۸۱ - جمله « . . . اکنون باز گوید که چون کریم عاقل وزیرك واقف . . . الخ » واقع در ص ۳۱۴ سطر ۱۲ بدینصورت غلط و صحیحش :
« اکنون باز گوی که چون کریم عاقل . . . الخ » میباشد .

۸۲ - در شعر « وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی - منقدم عنده و لا متأخر » واقع در ص ۳۱۸ بین دو کلمه « متقدم » و « متأخر » تقدم و تأخری ناشی از اشتباه نسخ یا تاسامح ابوالمعالی روی داده است زیرا شعر بطوری که در محل خودش خواهد آمد جزو قطعه مشهوره است از ابوالثبیب خزاعی که خود از رؤساء مولدین و معاصر بابی نواس میباشد و اینك برای نشان دادن تقدم و تأخری که اشاره شد تمام قطعه بدانصورت که در دیوان الحماسة ای تمام و جلد پانزدهم اغانی ابوالفرج روایت شده است درج میشود .

وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی	متأخر عنه ولا متقدم
احد الملامة فی هواك لذیذة	حباً لذكرك فلیلمنی اللوم
اشبهت اعدائی فصرت احبهم	اذ كان حظی منك حظی منهم
واهنتنی فاهنت نفسی صاغراً	ما من یهون علیك ممن اكرم

ضمناً با اعراب کسره که بحروف خطاب هواك - ذكرك اشبهت - و غیر هم داده شده معلوم خواهد شد که خطاب شاعر با محبوبه اش میباشد و اگر بنای رعایت صحت شعر بوده باشد باید اعرابی هم که در طبع دوم آقای گرکانی بشعر داده شده است اصلاح گردد .

۸۳ - جمله « بندگان این دولت را که باینده باد اضاعف آن مالک هست »

واقع در ص ۳۲۴ سطر ۶ - ۱۰ بدین صورت که در کلیله های چاپی میبینیم نامربوط بنظر میرسد و هر گاه تغییر دیگری بواسطه نسخ در اصل انشاء

ابوالمعالی روی نداده باشد لااقل باید قائل شد که حرف واو حالیه از صدر جمله افتاد و عبارت را اینطور نارسا ساخته است .

۸۴ - از عبارت : « بنزدیک خاص و عام دوست و دشمن و مسلمان و کافر و ذمی و معاهد .. » واقع در ص ۳۲۶ سطر ۷ ایضاً بظاهر واو عاطفه حذف شده و در اصل چنین بوده است : « بنزدیک خاص و عام و دوست و دشمن و مسلمان و کافر . . . » الخ .

۸۵ - از عبارت : « و در این اشارت بی صورت تصلف چون تأملی رود بر دیگر کتب پارسی که اعیان و اکابر این حضرت . . . کرده اند مقابله کرده آید شناخته گردد که . . . » واقع در ص ۳۲۶ سطر ۱۴-۱۶ نیز حرف -واو- قبل از . « بر دیگر کتب پارسی . . » افتاده است .

قسمت اول از چهار قسمت گفتار در اطراف کلیله و دمنه بهرامشاهی بدینجا خاتمه یافته و اینک شروع به نگارش قسمت دوم میشود ولی قبل از ورود بر مطلب این نکته را یاد آوری نمود که مبدا توهم شود خرده گیریهای ناچیز و کم بهای ذیل میتواند ذره از مقام شامخ ادیب فاضل و نویسنده بارعی مانند ابوالمعالی بکاهد و یا در کاخ رفیعی که آن استاد بزرگوار از نثر فارسی سربا کرده و کناره و کنگره اش را از ابر بالا برده است کوچکتر رخنه احداث نماید بلکه بعکس این خود نیز از عظمت مقام ادبی آن استاد عالیمقام است که خواننده نمیتواند ذره هم از غبارتسامح در فضای شاهکار قلمیش مشاهده نماید و حیف میدانند که قلم انتقاد را از نشان دادن آن ذرات غیر مرئی منع کنند .

مضافاً باینکه تنها يك سخن است که خلاف و باطل را در ساحت صحت و فضای و فصاحتش مجال نیست و مفاد ولا یأنیه الباطل را مصداق میباشد و لا غیر .

شعراى گمنام

(۱) محمد امين ناظر

در طريق عشق ايدل - بانسيارى گفته اند جور بيجد بردن و اميدوارى گفته اند
 من نميگويم كه عيش و كامگذاري گفته اند عشق گو يعن تم كن عشق و خوارى گفته اند
 عاشقى را مابه بى اعتبارى گفته اند
 تا شدم بانر كس مخمور جانان آشنا كه ز وصالم سر گراز و كه بهجران مينا
 چون نباشم بعد از اين مستغرق خوف و رجا پاى تاسر بيم و اميدم كه طور عشق را
 غايت نوميدي و اميدوارى گفته اند
 از حريفان دغا تا دوستداران كهفت فرق بسيار است اگر باور ندارى اين سخن
 از براى امتحان يكباراى پيمان شكن كوه محنت بردلم نه منتت بر جان من
 عاشقى را ر كن اعظم بردبارى گفته اند
 تا نگاهم روشناس مردم با كيزه روست تا دلم سر حلقه شوريدگان موى اوست
 روز و شب با ناصح ديوانه ام اين گفته گوست پيش من هست احتراز چشم و دل از غير دوست
 آنچه اهل تقويس برهيز گارى گفته اند
 گشت راضى دل بجور بار و رست از وصل و هجر
 برد با خود حسرت بسيار و رست از وصل و هجر
 عاقبت شد كشته دانه دار و رست از وصل و هجر
 راست شد دل بارضاى يار و رست از وصل و هجر
 آرى آرى راستى و رستگارى گفته اند

(۱) محمد امين متخلص بناظر .. از شعراى گمنام عصر صفويه است و در آتشكده آذر و تحفه سامى از و نام و نشانى ديده نميشود. در يك سفينه كههن سال كه طبعى نام شاعر براى خود جمع آورى كرده در تضيمن و چند غزل از (ناظر) ديده شد و براى آنكه آثار يك شاعر گمنام محفوظ مانده از چاپاول غارتگران مصون باشد اين آثار مختصر طبع و نشر ميگردد و هرگاه ادبا و دانشمندان در سفينه ها و جنگ هائى كه مارا دسترس نيست شرح حال و آثار ديگرى از و بدست آورند اميد است براى درج باره ارمغان ارسال نمايند .

ماو ناظر هر دو هستیم از ازل صافی دلان دوستان را راه چو نقش پا بره افتادگان
 خوب میدانیم طور دوستی بر ما بخوان زیستن فرعست و وحشی اصل باس دوست دان
 جان و سر سهلت اما حفظ یاری گفته اند

وله

آنکه از جام ریا بپخود و سرخوش باشد آید آنروز که از کرده مشوش باشد
 از بزرگان جهانم سخنی خوش باشد نقد صوفی نه همین صافی بیفش باشد
 ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد

ای نوا سنج با آواز دف و چنگ و چقان سر کن این نغمه و در پرده عشاق بخوان
 زاهد ارگ گفت بدی در حق رندان بگمان خوش بود گر چک تجربه آید بمیان
 ناسیه روی بود هر که در او غش باشد

عندلیبان شده از رایحه گل مدهوش دیده بگشا و دمی پنبه برون آراز گوش
 عنقریبست که از ما اثری نیست بگوش غم دنیای دنی چند خوری باده بنوش
 حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

آنچه من دیده ام از عشق ندیدند بخواب روح فرهاد ستم دیده و چونون خراب
 کو حریفی که بخوانیم بر آهنگ رباب خط ساقی گرازی نه گونه زند نقش بر آب
 ای بسا رخ که بخوان به نقش باشد

عشق جریست که گرداب فنا ساحل اوست بوالهوس را هوس عشق نمودن نه نکوست
 همه کس را اگر از هر طرفی روی ماوست ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
 عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

بر در میکده این زمزمه ام خورد بگوش که ترا محرم این راز نکردند خموش
 در چنین فصل که ناظر شده امی مدهوش دلق و سجاده حافظ نبرد باده فروش
 گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

غزل

از قصه ما اهل ریا را که خبر کرد برهم زن هنگامه مارا که خبر کرد

دل گرم تمنا شده بود از لب لعلش	آن سدره شرم حیارا که خبر کرد
از حال من غم زده بپسرو سامان	آن فتنه انگشت نمارا که خبر کرد
فکرم همه آن بود که بی درد نباشم	از درد دلم آه دوارا که خبر کرد
دل با سر زلف تونهای سخنی داشت	از راز دلم باد صبارا که خبر کرد
ناظر همه خون میچکد از دیده گردون	از درد دلت آه رسارا که خبر کرد

وله

ز بخت تیره نالم بزلف یار قسم	باعثبار نمازم به تنك و عار قسم
بکیش درد پسندان شکفتگی ننگست	بجاقزائی کیفیت بهار قسم
به تنگنای جهان همتم نمی گنجند	بسر بلندی رندان خاکسار قسم
بجاکساری ناظر ندیده ایم کسی	بخوی سرکش طاقت گذار یار قسم

وله

در خون دل نشستم همچون جگر سراپا	از اشك خویش گشته چون دیده تر سراپا
چیزی بجز ندامت بیرون نمیتوان برد	در کوچه های خواهش کردم گذر سراپا
بروای راحتم نیست اینك برغم بلبل	از بهر ناله چون نی بستم کمر سراپا
از من بطلی بگوئید کای خانه زاده مت	چون حلقه بر در خویش دارم نظر سراپا
یکنااله که ناخن بر دل زند نکر دیم	بسا اینكه ناله ما دارد اثر سراپا
ما داغدار زادیم ایدل بسان لاله	سر سبز از آن نعائم چون ترك تر سراپا
بیگانه ای حریفان کاری بکس ندارد	سوزم ز آتش خویش همچون شرر سراپا
خواهی که همچو ناظر منظور خلق گردی	ملك صفا بدست آر همچون گهر سراپا

وله

اهل صحبت همه پرهیز کن کیش همنده	روز تاشب همه دور از هم و در پیش همنده
نیکخواهند بدعوی و ولی در باطن	نیک اگر بنگری این قوم بداندیش همنده
نوشد داروی محبت طلبی شرمت باد	از گروهی که همی در صدد نیش همنده

ناظر اندیشه کن از صحبت ارباب نفاق زانکه اینطایفه دلخوش کن و دلریش همد

وله

ندارم بیش از این تاب نگاه خفده آلودش
چراغی را که روغن بیش ریزی میکشد زودش
ترا آینه از آهی غبار آلوده میگذرد
بدلها چون زنی آتش بکن اندیشه از دودش
هر آن ناوک کزو بردل خورم ناسور میسازم
چو بیدر دان دیگر نیستم در فکر بهبودش
ز کافر ماجرائی دم مزن ناظر که دل ریشان
دلی کز زجور او نالید میخوانند مردودش

وله

تسلی دل نسا کام می توانم کرد قناعت از تو بدشنام می توانم کرد
زاهتم نام دل بقرار معلوم است که رفته رفته تو را رام میتوانم کرد
بیدار منت گردون نمی شوم راضی شکستگی ز دلم وام می توانم کرد

وله

در آن دیار که از صبر کار میگذرد قغان که کار من از اختیار می گذرد
تو عرض خود مبرای بحری سبب کاینجا سخن ز چشم و دل اشکبار می گذرد
مراد عشق بود خواه هجر و خواه وصال به هر چه روی نماید ما ارمی گذرد
چه رحمهاست بر آن بلبل گرفتاری که ناله نکشید و بهار می گذرد
خیال زلف تو هر گز نرفتم از خاطر دریغ عمر بشبهای تار می گذرد

وله

جمالت را صفا از صحبت یاران شود پیدا
که قدر گوهر از شوق خریداران شود پیدا
سر عاشق نوازی نیست گویا نمی دانی
ترا آوازه حسن از هوا دا ران شود پیدا

بخونم تشنه اند آن چشم های شوخت از مستی
 چو سالوسی که اودر بزم میخواران شود پیدا
 ترا با بوالهوس چون میل الفتهاست در خاطر
 نمی خواهی مگر قدر گرفتاران شود پیدا
 اگر بر گریه ام چشم ترا ذوقی بود شاید
 که مستان شاد میگردند چون باران شود پیدا
 ز طعن زاهدان غمگین نمی باید شدن ناظر
 خوش آنساعت که جرم این گنه کاران شود پیدا

وله

بر در کس نبرم آب رخ گوهر خویش
 فلک اردعوی خصمی کند از جا نرم
 منت از بستر سنجاب کشیدن بیجاست
 تا توان ساختن از نقش جسد بستر خویش
 ره بر منزل جانان نتوان برد آسان
 اندر این راه کرا ساختن رهبر خویش
 دلم از چاشنی درد بجوش آمده است
 بگذازید که دستی بزم بر سر خویش
 بحر کم حوصله را آب ز سر میگذرد
 گرد هم رخصت خوناب بچشم تر خویش
 تن ناظر که ز پامال جفايت شده خاك
 چرخش از بهر شرف جای دهد بر سر خویش

وله

بر آستان جانان مانع شوم فغان را
 تادرد سر نگر درد بیرحم پاسبان را
 از بیضه سوی دلم افکنند اختر بد
 ز آوارگی ندیدم من روی آشیان را
 آن بلبل که سازم از خار آشیانه
 با دیگران گذارم گد-گشت بوستان را

آثار معاصران

روی خوب و روز خوش گر شود مراروزی
 میکشد عنان بخت سوی فتح و پیروزی
 خاطر از بود شادان روز خوش بیار آرد
 نه گل و گیاه سبز نه هوای نوروژی
 روح گر مکدر شد کیم باست روز خوش
 زشت کسی تواند شد خوب رو زر دوزی
 این دغل جهان کمتر آب خوش کند در حلق
 از دغل چه میباید غیر آتش افروزی
 آزموده ام عمری این سپهر کج رورا
 راستی ندارد هیچ چیز مرام جانسوزی
 تکه دل نباید بود گر نه بر مراد افتد
 ارزشی ندارد عیش در سرای ده روزی
 برد محسن اندر خاک چشم و دل یراز خون چون
 کس نکرد آگاهش از حیات مرموزی
 محسن شمس ملک آراء

تقریظ

نامه درمان

بهت فاضل ادیب و طبیب لایب آقای دکتر کاسمی که در مطبوعات
 سابقه روشن و خامه توانا دارند نامه ماهانه طبی درمان قدم در پهنه انتشار نهاده
 و تا کنون دو شماره آن با دایره ارمغان رسیده است.

درمان در مباحث مختلف طب و دوا سازی و دندان سازی از اساتید
 فن دارای مقالات متنوعه و مختلفه و در حقیقت نخستین نامه طبی است که در ایران
 باین اسلوب منتشر میگردد.

ما آقای دکتر کاسمی را بنشر این نامه نامی تهنیت گفته و موفقیت وی و دوام
 نامه را از خداوند خواستار و هموطنان محترم را بقرائت و استفاده توصیه میکنیم.

شماره چهارم

مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

تیر ماه ۱۳۱۵

سال هفدهم

مطابق ژوئیه ۱۹۳۶

تأسیس بهمن ۱۲۹۸ هجری

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

چشن هزار ساله متنبی

(۳)

آمال و مطامع متنبی بحال و جهات بسیار انجام نمی یافت ولی وی از تمام علل ، تنها بیمهری روزگار و سست عهدی و نادانی ابناء او را در نظر می آورد و گوئی همه اسباب بزرگی را بجز تسلیم و اقیاد معاصرین حق ناشناس آماده می دید و بدین جهت پیوسته از این یگانه مانع شکایت می کرد و می گفت همه مردم را بدقت آزموده و بخوبی شناخته ام که جز تفاق ، دینی و در طریق دوستی بقیار از مکر و فریب آیینی ندارند .

اذا مال الناس جربهم لیب

قانی قدا کلتهم وذاقا

فلنم ار ودهم الاخذاعا

ولم اردیهم الانفاقا

متنبی در غلبه هریک از افکار و عواطف اصلی و همیشگی ، بنوعی خاص ناله و فریاد می کرد ، مثلاً در استیلا ی غرور و سخنوری که اشعار خود را روشنی بخش دیده کوران و شنو سازنده کوران میدید لحنی تحقیر آمیز اختیار می کرد و مردم را فرومایه و پست و سگ و یوز و بوزینه می خواند ، و هنگامیکه خشم و کین بر او غلبه داشت آرزوی خونریزی میکرد و می گفت هر کس مردم

زمانه را مانند من شناخته باشد نیزه خود را بیرحمانه از خون آنها سیراب میسازد .
 ومن عرف الایام معرفتی بها
 وبالناس روی رمحه غیر راحم
 از ممدوحین خود متوقع بود که سخنوری مانند او را که هم
 صاحب قلم و هم صاحب شمشیر است .

والخیل واللیل والبداء تعرفی
 والسیف والرمح والقرطاس والقلم
 در مقامیکه شایسته قدر بلند اوست بنشاند و لااقل بر شهری از قلمرو
 فرمانروائی خود والی و امیر سازند ، ولی ممدوحین با همه اهتمام که در
 دلجوئی او داشتند ازدادن این رتبه و مقام مضایقه میکردند و متنبی بالاخره با
 خاطری آزرده محبت آنها را ترك میکرد و از آزرده گی خود بکینه و خشم تعبیر
 می آورد و میگفت ، مصاحبت ملوک و امرای عهد را با امیدواری اختیار و بادل
 بر از کینه و بغض ترك کردم .

صحبت ملوک الارض مقتبلا بهم
 وفار قتهم ملثان من حق صدرا
 ملوک ارض که متنبی یاد می کنند هر کدام بسهم و نوبت خود کمال
 احترام و اکرام را درباره او منظور و او را بر سایر شعرای دربار خود مقدم
 و بصلات و جوائز هنگفت برخوردار میداشتند و کینه و خشم متنبی را نسبت
 بآنان بر سبب و علتی جز این نمیتوان حمل کرد که این شاعر طماع مغرور و از خود
 راضی که خود را بعد از خدا بر سلسله موجودات می پنداشته ، چیزی بالاتر از سیم
 و زر و بنده و مرکوب و ملک و مال از آنها میخواسته ، و این همان است که
 در قصائد خود بارها از کافور التماس میکند و حتی در قصیده صریحاً میگوید .

اذا لم تنط بی ضیعة او ولایة
 فجودك یكسونی و شغلک یسلب
 کافور بطوری که ارباب سیر نوشته اند در ابتدا درخواست او را پذیرفت
 و باو نوید حکومت و ولایتی داد ، ولی بعدها عقیده اش تغییر کرد و گفت کسی
 که بعد از محمد بن عبدالله دعوی پیغمبری کند چه مانع دارد که بعد از کافور یا

در زمان او مدعی سلطنت با استقلال گردد.

متنبی بسخنوری خود تاج‌بدی مفرور بود که اهل هر علم و فن را حقیر می‌شمرد و همین ترفع و تفکر و تحقیر دیگران یکی از موانع ترقی و سده‌آمال و مظامع او بود، ولی چون انسان عیب خود را نمی‌بیند، او هم این مانع را هیچ‌گاه در نظر نمی‌آورد.

بهترین دربارها برای متنبی دربار سیف‌الدوله بود و متنبی در این دربار تاج‌بدی خود ستائی و در برابر شعرا و ادبا و فضلاء معاصر خود نمائی کرد که بالاخره از صحبتش بشنگ آمدند. و هجرت و مسافرت تعرض آمیزش را را حسن استقبال کردند.

نویسنده فاضل (استاد عقاد) نکته‌ی دقیقی متوجه شده می‌گوید عاطفه تحقیر و توهین دیگران تاج‌بدی بر وجود متنبی استیلا داشت که اثر آن نه تنها در معانی و مضامین بلکه در الفاظ شعری او نیز بطور آشکار دیده می‌شود. و آن مبالغه و ولعی است که در استعمال کلمات مصغر دارد مخصوصاً در مقام هجو و ذم که در تصغیر اسامی و اوصاف بسی اختیار بوده، شاعر را شوهر (شاعرك) و اهل زمان را اهل زمان (اهلك روزگار) و کافور را کویفیر (كافورك) یا اسبود (سياهك) و ابن‌الاعور را ابن‌الاعیور (زاده‌مردك يكچشم) می‌خواند. و نمونه تمایل شدید وی به تصغیر کلمات بیت ذیل است که در هجو کافور گفته و سه لفظ مصغر در آن تعبیه کرده است:

نوبیة لم تدران نبیها النوبی دون الله یعبد فی مصر

زك نوبه «مرادش ما در کافور است» چه میدانست که روزی مردم

مصر بسرك نوبك او را بجای خدا خواهند پرستید

بالجمله در دیوان متنبی اشعاریکه بر شخصیت گوینده دلالت روشن

دارد بسیار ، و یاد کردن همه آنها مایه اطناب سخن و ملال خوانندگان است . و نتیجه که از مجموع آن اشعار گرفته میشود اینست که متنبی شاعری ناراضی و تارک بین ، ولی اساس تیره بینی و ناخشنودی او آمال و مطامع دور و دراز و کثرت غرور و جاه طلبی مفرط بوده است ، و او را در ردیف شاعران حکیم که جهان را بنظری فیلسوفانه مینگریسته و بر تباهی اخلاق و پریشانی اوضاع اجتماعی بشر متاسف بوده اند نمیتوان محسوب داشت .

اعتراض و جواب

نویسنده مقاله (شخصیت متنبی) در ضمن تحقیقات میگوید ، ممکن است بعضی از نقادان سخن اعتراض کنند که متنبی چنانکه از تاریخ زندگانش برمی آید ، زردوست و بغایت بخیل بوده و در اشعار خود از ممدوحین تقاضای صله و انعام مینموده و این امر با آنچه از شخصیت وی حکایت کرده که وی خود را صاحب رتبه و مقامی بس بلند و دیگران را در برابر خویشتن حقیر و خوار مایه میدانسته است ؛ منافات دارد ، چه بخیل و خواهند گسی با فقر بعظمت و علوهمت درست نمی آید .

جواب این اعتراض آنستکه بین این دو حالت (مفاخرت و ستوال) تناقضی نیست .

چه شاعر در نظر مردم آن عصر (قرنهای اول اسلام) از خدمتگذاران ملوک و خلفا و امرا و بزرگان محسوب میشد و خدمت او نشر فضایل و مناقب و حفظ شرافت و آبرو و بلند ساختن نام نیک ممدوح بود ، و صله و انعامی را که میگرفت مزد خدمت و حق مشروع خود میدانست ، و در مطالبه مزد و حق مشروع تنگی نیست .

از این گذشته متنبی جز بزرگان درجه اول را مدح نمیکفت و از بزرگان هم آنکس را اختیار میکرد که او را بچشم احترام و اکرام ببیند

و با او بقیاس با دیگر شعرا رفتار نکند ' چنانکه در حضور سیف الدوله می نشست و قصیده میخواند در صورتیکه سایر شعرا ایستاده عرض اشعار میکردند. و اگر هم در برابر امیری می ایستاد در صف امرا و بالباس امرا بود (اشاره بقیام او در حضور کافور است) و بعضی معدوحین بودند که متنبی را در صدر جای میدادند و خود مانند شاعری مداح در حضور اومی نشستند و مدح او را گوش میدادند (اشاره بمدح ابوالقاسم طاهر علوی است) .

این نکته را هم از نظر دور نباید داشت که انسان جاه طلب عیوب خود را بچشمی که دیگران مینگرند نمی بیند و آنها را منافی جاه طلبی نمیداند . فرض میکنیم که متنبی چنانکه شهرت دارد بخیل بوده است ' اما آیا خودش هم باین صفت اعتراف داشته و خود را بخیل میدانسته است ؟ و بر فرض اعتراف آیا عیب بودن بخل هم معتقد بوده است ؟

و بر فرض عیب شمردن آیا آنرا منافی جاه طلبی و فخر هم میدانسته است بانه ؟ متنبی بعض معاصرین خود را میدید که با داشتن بسی عیب و نقص بمراتب عالیه رسیده اند و خارج از انصاف می دانست که شخص او بسبب يك عیب از ریاست و جاه محروم ماند و از کجا معلوم است که وی جمع مال را وسیله نیل بآمال نمیدانست و گر نه اوست که می گوید

فلا مجد فی الدنيا لمن قل ماله ولا مال فی الدنيا لمن قل مجده

حاصل سخن اینکه بخل و فخر و بلکه بخل و علوهمت مانع الجمع نیستند و بسیاری از بزرگان جهان را میشناسیم که با وجود بخل و امساك شدید در طلب ریاست و بزرگی قیام کرده و بمقامات بسیار بلند رسیده اند

نگارنده گوید در این اعتراض و جواب باید بین فخر یا تعظم و علوهمت تفاوت گذارد . فخر و تعظم مخصوصا هنگامی که از غرور و عجب ناشی باشد منافی بابخل و بلکه بابسیار از معایب اخلاقی نیست ولی علوهمت خاصه در صورتیکه

بمعنی حقیقی اطلاق شود با بخل و ثنات و بسی از صفات و عادات و عواید منافی است .

و اما آنچه متنبی داشته علوهست بمعنی واقعی نبوده است ، متنبی چنانکه نویسنده مقاله تشخیص داده است . بفصاحت و بلاغت خود فریفته و غرور و بی اندازه جاه طلب و ریاست جوی بوده و میان غرور و علوهست تفاوت از زمین تا آسمان است .

فلسفه متنبی

(مقاله استاد احمد امین)

آیا متنبی فیلسوف بوده است

متنبی در اشعار خود مضامین اخلاقی عبرت آمیز بسیار آورده و حکم و امثال اوست که او را در میان شعرای عرب امتیاز و اشتیاری خاص بخشیده است .

ائمه ادب نسبت بمتنبی نظر بسخنان حکمت آمیز او دو فرقه شده و هر فرقه عقیده گرفته اند .

یکفرقه او را صاحب فلسفه خاص شمرده و در اطراف « متنبی و فلسفه او » بحثها کرده و مقالات نوشته اند .

فرقه دیگر معتقدند که متنبی در موضوعات اخلاقی و حکمی افکار و آراء مستقل نداشته و مقلد بوده است نه مبتکر و مخترع . و کلیه امثال و حکم وی ، سخنان حکیمانه افلاطون و ارسطو و اپیکور و دیگر فلاسفه یونانست که وی آنها را بنظم در آورده است . وعده از این فرقه که بمتنبی نظری خوش ندارند و سرقتهای شعری او را تتبع می کنند این نقل از اثر بنظم را نیز نوعی از دزدی شمرده و در پیدا کردن اصل و مبداء مضامین اخلاقی او سعی کرده و نخستین گوینده هر مضمون و معنی را معلوم ساخته اند .

بعقیده ما این هردو گروه بر خطا رفته و هر کدام یکی از دو طرف افراط و تفریط را گرفته اند ، و متنبی نه صاحب فلسفه بوده است و نه دزد معانی دیگران . در فلسفه از حقیقت اشیاء بطور عموم یعنی از اموری که شامل تمام موجودات است بحث میشود ، و متنبی در بیان حقایق موجودات و حل مشکلات عالم وجود سخنی نگفته و عقیده تازه ایشکار و اظهار نکرده است شاعر صاحب فلسفه ابوالعلاء معری است که تحصیل فلسفه کرده و در نتیجه افکار فلسفی گوشه نشینی و تزهّد اختیار نموده بود ، و در صورتیکه او را فیلسوف متشاعر بخوانیم بمتنبی لقب و عنوانی بالاتر از شاعر فیلسوف مآب نمیتوانیم بدهیم .

و اما آنها که متنبی را فاقد فکر و رأی مستقل و مقلد یا غارتگر افکار دیگران دانسته اند ، در بدبینی نسبت باین شاعر نامی مبالغه کرده اند . ممکن است که متنبی بعضی از سخنان حکمت آمیز فلاسفه و حکمایا متبحرین در علوم و فنون دیگر را شنیده و بنظم آورده باشد ، ولی اینمعنی مستلزم آن نیست که تمام معانی حکیمانه او را مأخوذ از دیگران بدانیم . گفتن سخنان عبرت آمیز بفلاسفه و علما اختصاص ندارد ، و همه کس حتی عوام از مردم میتواند باینگونه سخنان تنطق نمایند . چنانکه بسیاری از افراد عامه را دیده یا شنیده ایم که با مطلع نبودن از علوم و معارف حکم و امثال بسیار عالی و سودمند اظهار کرده و سخنان خردمندانه و نفی از خود بیادگار گذارده اند . وای بسا پیر زنان که خواندن و نوشتن نمی دانند ولی در هنگام تکلم ، فلاسفه و عرفا را از کلمات نفی و پر مغز خود دوچار حیرت و تعجب میسازند .

صدور جمله های حکمت آمیز (امثال و حکم) که در هر قوم و ملت شیوع دارد از دو منبع « الهام و تجربه » است . و ساده ترین مردمان اگر از این دو منبع فیض یاب باشد زبان بکلمات حکیمانه خواهد گشود ، تا چه رسد بمتنبی که علاوه بر تجارب بیشمار دارای سری پرشور و روحی حساس و زیبایی گویا

و منطقی بلیغ بوده است .

حاصل آنکه سخنان حکمت آمیز متنبی زاده افکار و نماینده احساسات خود اوست ، ولی او را در تکلم بدینگونه سخنان با افلاطون یا ارسطو یا اپیکور همانند نباید ساخت . بلکه اقران و امثال او را باید در شعرائی از قبیل زهیر بن ابی سلمی و ابوالعتاهیه جستجو کرد .

زهیر در عهد جاهلیت ، عهدی که از علوم و معارف در سراسر عربستان نام و نشانی نبود ، میزیست و در نتیجه تجارب و الهامات ' اشعار حکیمانه که بعضی آنها را نظیر سخنان انبیا دانسته اند می گفت ، ابوالعتاهیه پسر مرد فخاری بود و خود او هم در ابتدای حال فخاری و بتعبیر روشن تر یکی از عوام مردم بود و با این وصف دیوان وی مملو از حکم و نصایحی است که هیچگاه کهنه و منسوخ نخواهد شد .

اینگونه شعر را معمولاً حکیم لقب میدهند و بدین قاعده زهیر و ابوالعتاهیه و متنبی و نظراء ایشان از شعرای حکما محسوب میشوند ، منتهی هر کدام به مقتضای محیط زندگانی و توانائی بر مبارزه با عوامل اجتماعی و قدرتی که در بیان افکار و احساسات خود داشته اند ، بطریقی سخن سروده و دارای حکمتی خاص بخود بوده اند . زهیر که در زمان جنک سی ساله عبس و ذبیان میزیست بیشتر حکم و امثالش از مشاهده حرب و صلح ناشی گردیده و در وصف بلایا و مصائب جنک و خونریزی و مزایا و فوائد صلح و اتحاد و حفظ عهد و پیمان است ، و ابوالعتاهیه که بواسطه ناکام ماندن در زندگی طریقی تزهّد گرفته بود غالب سخنان عبرت آمیزش در باب فنا و زوال دنیا است ، و اما متنبی در عصر و محیطی دیگر و در میان حوادث و اوضاعی دیگر زندگی می کرد و از نیروی بین حکمت او و حکمت زهیر و ابوالعتاهیه تفاوتی آشکار دیده میشود ، ولی سرچشمه و منبع سخنان سودمند این هر سه شاعر و دیگر شعرای حکمت گوی همان " تجربه و الهام " است لا غیر .

دلیل فیلسوف نبودن متنبی تاریخچه زندگانی اوست که شهادت میدهد که متنبی فلسفه نیاموخته و تحصیلات او بخواندن دو این شعرای عرب و استفادة از محضر ائمه ادب از قبیل زجاج و ابن سراج و اخفش و ابن درید ، منحصر بوده و این دانشمندان هم با فلسفه سروکاری نداشته اند .

از استدلال بتاریخ حیات متنبی و طرز تحصیلات او درمیگذریم و برای اثبات مدعای خود بدلیلی روشن تر که خود حکم و امثال اوست تمسک میجوئیم و آنها را بامحیط و عصر و وقایع ایام زندگی او تطبیق می کنیم و بخوبی ملتفت و معترف میشویم که وی در ایراد آن سخنان مقلد یا سارق نبوده و جز آنچه بتجربه دریافته و یا روح او الهام کرده است نگفته ، و اگر هم از افکار دیگران اقتباس نموده ، بسیار کم است . و اینک برای نمونه قسمتی از حکم و امثال متنبی را با وقایع زندگانی و اوضاع زمان وی و افکار و احساسات و آمال و مطامعی که در ادوار مختلف حیات داشته است تطبیق می کنیم .

فکاهی

نقل از يك سفيه

ریش ظهیر فاریابی بنهایت سرخ بود روزی قزل ارسلان او را گفت
برای ریش سرخ خود بدیهه بگوی که خاتمه آن منضم حسن طابی باشد ظهیر
علی الفور این قطعه بگفت .

و اعطی بر فراز منبر گفت	که چو پیدا شود سرای نهفت
ریشهای سیاه روز امید	باشد اندر پناه ریش سفید
باز ریش سفید را ز کناه	بخشد ایزد بریشهای سیاه
مرد کمی سرخ ریش حاضر بود	دست در ریش زد چو این بشنود
گفت ما خود درین شمار شیم	در دو گیتی بهیچ کار شیم
بنده آن سرخ ریش مظلومیم	که ز انعام شاه محرومیم

قزل ارسلان را بسیار خوش آمد و او را صله و انعام بخشید .

بحث انتقادی و ادبی و اجتماعی

-۲-

تمنی

• نخست از خواننده تمنی دارد که غلطهای مطبعه‌ای شماره

قبل را در صورت علاقه بحفظ این مقالات اصلاح فرماید :

صفحه ۱۸۱ - طر ۵ غلط توثیق صحیح تشویق

• • • ۱۱ • نمائید • بنماید

• ۱۸۲ • ۲۱ • باز کرده • سدر کرده

• ۱۸۶ • ۱۷ • وحکم • ولیکن حکم

(۲) تشویق بر شادت و جنگجویی

نوشته بودند : « تشویق و ترغیب بجنگجویی و میداننداری و قلچماقی

(باصطلاح) چه حتمی دارد ؟ و چرا پند مسیح یا عرفای عالیمقدار را کار
نبندهند . . . الی آخر »

گوئیم : تشویق بجنگجویی . دارای دو مفهوم است . یکی آنکه
گوینده یا نویسنده ای ، مردم خود را بجهانگیری و تاخت و تاز همسایگان
برانگیزاند . پیداست که این بد است . دیگر آنکه گوینده یا نویسنده ای مردم
خود را بر شادت و ورزش و قوت دل و بازو و غیرت و زیر بار ذات بیگانه نرفتن
هدایت و ارشاد کند و راه بنماید ، شك نیست که این ممدوح و خوبست .

خاصه در عصری که هوا داران مسیح برای استیفای لذات شهوانی
خویش مواد آتشین و آهنین و زهر دار ساخته و برای فراخ کردن جای و چاییدن
مزارع و خانه‌های مردم مظلوم و بیگناه آن مواد را از هوا و زمین بر سر و بر شهر
بیچارگان میافشاند - و با ارباهای چدنی و فولادی استخوان آن بیگناهان را
نرم میسازند ، واحدی بفریاد مظلومان نمیرسد . . .

در چنین عصری خواه ما پیر و مسیح باشیم و خواه پیر و جنید و بایزید
بسطامی باید بیدار شویم و اطفال خود را ورزش و تربیت بدنی و اداریم و پسران
را زن بدهیم و دختران را بشوهر فرستیم و سعی کنیم که بر عده ساکنان این مرز و بوم
که روزی مطمئن نظر هوا و هوس ظالمان بوده و شاید روزی باز هم طرف میل
دزدان و راهزنان تمدن قرار گیرد بیفزاییم و ناجائی که ممکنست جلو طمع و
خواهش کسانی که خود را آقا و مولی و دیگران را اسیر می‌خواهند بگیریم
و لا اقل از خاک خود در سایه پادشاه خود دفاع کنیم. اینست که به جوان
پیش آهنگ گفته ام :

خواهم که بیالی بباغ کشور آزاده تر از سرو جویباری
و آنگاه پیوئی بحرب دشمن پیروز تر از شیر مرغزاری
والا - آیین تقوی مانیز دانیم ، و ادبای ما در زمانهای پیشین گفته‌اند :
بیزدان که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین
لیکن چه باید کرد که این تمدن و تربیت که بنای آن بر سرمایه و
ماشین و صنعت و تجارت و بازار و غلبه و خرمی و تعیش و خوشگذرانی و بیرحمی
قرار دارد . تا با همین قوانین و آداب پیش می‌رود باید با آن پیش رفت و بهمان
سلاح که او دارد مسلح گشت و بهمان آئین زیست تا مگر دمی از شر او
بتوان آسود !

۳) در مورد زردشت و ایراف نوشته بودند که : « چرا اینقدر
موحز و مختصر گفته شده چه این معانی تازه و بی‌سابقه است و بدون توضیحات کافی
فهم آن دشوار است ۰۰۰ الی آخر »

گوئیم . از یکطرف حق با شما است ، ولیکن ما این معانی را برای
ادای مقصود و مطلوب دیگری استخدام کرده بودیم . نه اینکه رأساً خواسته
باشیم درباره زردشت و ایراف و مانی و آداب آنان سخن گوئیم ، و چنانکه

سایر شعرای دنیا نیز در ضمن اشعار خود گاهی از يك واقعه تاریخی منبأ ارسال مثل یا اشاره یا عبرت نام برده‌اند، مصراع «مانند سنان گبو در جنگ پشن» که فردوسی گفته است، گواه این معنی است، زیرا آنروز هنوز شاهنامه چندان شهرت نداشت که این معنی مشهور باشد. معذک فردوسی آنرا منبأ تشبیه استخدا م کرده است.

همین طور است سایر قضایای تاریخ که برای بار اول توسط شاعری اشاره می‌شود و بعدها از طرق دیگر یا بوسیله همان شعر که شاعر گفته است آن موضوع مشهور میگردد.

پس ایجاز و اختصار درین باب گناه مانیست بلکه این خودستنی است که شعرای بزرگوار از دیرباز نهاده‌اند. مع هذا تا جائی که باستقامت قصیده زیانی وارد نیامده باشد ما شرح و بسط داده‌ایم...

اما در باب خود این معطل باز باید بطریق ایجاز و اختصار توضیح داد چه شناختن زردشت و آئین او کار کوچکی نیست، و مدت دوئالت قرن است که علمای بزرگ در این معنی زحمت کشیده و می‌کشند و هنوز بجای ثابت و روشنی نرسیده‌اند.

خلاصه آنکه آئین حقیقی زرتشت در تلو انقلابهای پیایی از قبیل مقدونی و یونان و دوره اشکانیان زیر و روشد و در زمان ساسانیان ناچار از روی محفوظات این و آن شطری از آن آئین کهن بدست آمد ولی جدی تا تمام بود که بکار معاملات و قضا و اداره امور عامه نمیخورد، بنا بر این مردی دانا موسوم به (اردای ویراف - یا: ویراژ) پیدا شد و بطریقی که معروفست و در اردای ویرافنامه مسطور (۱) در زیر نظر و مراقبت گروهی از ویدان و امرا و پادشاه وقت شراب

(۱) رجوع کنید بمقالات دانشمند محترم آقای رشید یاسمی در مجله مهر پارسال و اردای ویرافنامه

مقدس بنوشید و بخواب رفت و بعد از خواب برخاست و گفت که به معراج رفته است و در معراج خود از پل صراط (چینودبول) گذشته و به همراهی سروش و آذر در دوزخ و بهشت و طبقات (مینویان) و (گرزمنان) و ملکوت اعلا سیر کرده و نتایج عبادات و معاصی بندگانش را به چشم خود دیده و از خواب و بیداری و زیبای معاملات و کردار و رفتار بشری آگاه شده است ..

نتیجه مشهودات و مکاشفات اردای ویراف در عالم رؤیا یا کشف و شهود چنین بود . که او گفت و دیگران نوشتند و بالاخره فصولی از عبادات و واجبات دینی و گناهان و منهیات شرعی ، بوجود آمد که آنهمه در کتاب معروف به (ارتای ویراف نامک) یا «ارتای ویراژ نامک» مسطور است (۱) . و بدین طریق نواقص و اشتباهات و اختلافاتی که در پاره‌ای از آداب و فروع دین زرتشتی بوجود آمده و اسباب نزاع شده بود برطرف گردید . و هر چند این عمل که در تحت نظر دولت و حوزه روحانی انجام یافته بود ، کلی نزاعها و اختلافها را قطع کرد و به آئین و دین زرتشتی که بعد از مدتی پراکندگی تازه سر و صورتی گرفته و دین رسمی مملکت ایران شده بود رونق و کمال بخشید ، لیکن شك نیست که در حقیقت و متن واقع خود بدعتی بود که از روی ناچاری قرار و مدار آنرا داده بودند ! محققان که در کلمات بلند و خیالات لطیف اشو زرتشت مطالعاتی کرده اند می دانند که میان آن افکار و میان برخی از قواعد و رسوم کیش اخیر چه مغایرت‌هایی موجود است ، و هرگاه مغایرتی هم پدید نمی بود باز بر این نوع تصرف و خرافاتی از طرف یک فرد از اتباع ملتی با هر قدر زهد و فضیلت که باو نسبت دهند - یعنی بخواب رفتن و پس از هفت روز

(۱) این کتاب در قرن هفتم هجری در خراسان از طرف زرتشت بهرام ثرزو از زرتشتیان

خواف از زبان پهلوی بنظم دری ترجمه شده است و نویسنده شرحی از آن نسخه در ضمن مقاله

(زبان پهلوی در عصر فردوسی) شاهد آورده و در (فردوسی نامه مهر) مندرج است

بیدار شدن و مدعی سیر در عوالم روحانی و ملکوت شدن و مشهودات خود را دلیل و سگواه صحت چندین رکن ازارکان موضوعه در دین قرار دادن و آنرا در شمار معجزات آوردن - جز بدعت چیزی نمی‌توان نام نهاد.

دعوی مانی که صاف و صریح قیام کرده و خود را پیغمبر نامیده و گفت که برای اصلاح و تکمیل ادیان متشنت و مندرس برخاسته است و خویشان را فارقلیطا و خاتم پیغمبران شمرد، بهتیده من بمراتب استوارتر و دنیا پسندتر از این قبیل تزویرها و قرار و مدارهای آخوندی است که باردای ویراث نسبت می‌دهند. بنا بر این گفته شد:

آئین زراشت رفت بر باد و آن فره و تائید کرد گاری
و آن بدعت کاوردار و یراف بنشست ز قرآن بسوگواری

(۴) در باب «گمیز» - باید دانسته یکی از موارد ضعیف دین ارداویراف «که من جرئت نمیکنم آنرا بزرداشت نسبت دهم» همین موضوع گمیز می باشد.

گمیز بضم اول یا گو مین باو او مجهول بمعنی میز گاو است یعنی بول گاو ماده. و دست و روشستن ببول گاو ماده که در مذهب هندو جاری است از قرار معلوم در عصر تمدن ساسانیان نیز در میان مزایسان متداول بوده است! من خود در ضمن مطالعه اوستا باین معنی دسترسی نیافتم، لیکن می دانستم که در میان زردشتیان قدیم و جدید، این معنی مرسوم بوده و هست و در قطعه ابوالعلائی معری یک بیت دارد که بهمین معنی اشاره می‌کند آنجا که می فرماید:

عجبت لکسری و اشیاعه و غسل الوجوه ببول البقر

بنا بر این در کتب و رساله‌های قوم مذکور که بزبان بهلوی انتشار یافته مرور کردم و از قضا دزیک رساله که موسوم است به «اندرژ دستوران

بر بهدنیان «۱» در صدر رساله باین جمله برابر آمدم که می گوید :

« پیش از آن که خورشید بر آید دست به گویژ کاوان بشوید (بس) بآب
بشوید آنگاه دروغ (دیو دروغ) زده و رانده شود و روان را چنان سودمند
افتد که گویا بابرش نوم (۲) شستشو شده باشد ... الخ » .

بدیهی است اگر در کتاب بزرگ دین کرت و سایر کتب هم مرور
شود این معنی را خواهند یافت و جای شبهتی نیست . و من نمی توانم باور کنم
که در دین زردشت که باتمام قوی بر ضد باقیمانده اساطیر و اوهام دیوپرستی
و خیالات هندی قیام فرموده بود . این کشف ترین یادگار گاوپرستی بجای
خود باقی مانده و آنرا از ساحت کیش پاکیزه و طبیعی و نورانی مزدیسنا دور
نگرده باشد . و شبهه ندارم که این و مانند این حرکات از مبتدعات و خرافاتی
است که بعدها داخل دین پاک نیاکان ما شده و البته چنین خرافاتی قادر نبوده است
در مقابل اصول ساده و مقرون بنظافتی که بعدها در تمدن اسلامی بوجود آمد
مقاومت نماید بنابراین گفته شد :

رخ گفت بشو با گمیز چون مهر سر برزند از نیلگون عماری

فرمود نبی جای بول گاوان دست و سرو پا شو بآب جاری

• - در کلمات (سربداری) و (خوی پلنگین) و (شورشگری)
برسیده شده بود که چون این کلمات و ترکیبات تازه است توضیحی لازم دارد.
گوئیم کلمه (شورشگری) تازه نیست و ترکیب (پلنگین) که
ما در مورد «خوی» استعمال کرده ایم نیز قدیمی است و فخر گرگانی در
«ویس و رامین» مکرر این کلمه را استعمال کرده است و گذشته ازین از

(۱) کتاب (متهای پهلوی چاپ بمبئی) صفحه (۱۲) فقره ۱-۲ - سطر ۶ .

(۲) برشوم یعنی سرآمدترین و بالاترین و پاک ترین و اصل (برشون) است با (ام) علامت اختصاص این

کلمه از مصطلات دینی است .

روی قیاس هم صحیح و احتیاجی بسمع نیست .

اما کلمه « سربداری » تصدیق دارم که تازه است ، و این معنی را با آنکه در اصل هم اسم معنی بوده چنانکه خواهم گفت ، باز کسی از شعرها باین معنی نیاورده است .

کلمه سربدار یا سربدال ترکیبی است از « سر » و « دار - دال » یعنی درخت یا چوبی که مقصرا بران بیاویزند و معنای آن معنی وصفی است سربداری معنی کسیکه سر خود را بالای داردیده و از جان گذشته باشد . و از تحقیقات بعد معلوم میشود که این کلمه را جماعتی که از جان گذشته و شروع با قدم خطرناکی کرده باشند بر خود مینهادند . تاجائی که اطلاع داریم . اول بار این نام را جمعی از مردم سبزوار بر خود نهادند و پیشوای آنان عبدالرزاق نامی بود از مردم قریه (باشین) از قرای خراسان که در اندک زمانی در خدمت ابوسعید خان مغول بوده و پس از مرگ ابوسعید از سال (۷۳۷ - ۱۳۳۷) . بریاست همشهریان خود بر خوانین ظالم خراسان شوریده و این شورشیان خود را (سربداران) نامیدند و می گفتند . یا بر دشمن غلبه میکنیم یا سر خود را بدار خواهیم دید . . . این مردم سبزوار بایرداری کرده و آخرین غاصب مغول که طغا تیمور نام داشت و در استرآباد میزیست بر انداختند و عاقبت بدست امیر تیمور منقرض شدند و از ۷۳۷ تا ۷۸۳ هجری دوام آوردند .

پس کلمه « سربدار » معلوم میدارد که یا قبل از این طایفه در خراسان مفهوم خود را مانند سایر کلمات داشته و مستعمل بوده است و این جماعت برای نام جمعیتی خویش آنرا انتخاب کرده اند و یا منباب احتیاط میتوان فرض کرد که آنها خود مخترع این کلمه و اسم بوده اند ، ولی بهر صورت کلمه « سربدار » از آن بعد دارای مفهوم خاص خود گردید « و بایای نسبت بمعنای یک حزب و جماعتی که همان مفهوم را دارا بوده باشند می توان استعمال کرد خاصه که یک سند دیگری هم در دست است که این دعوی اخیر را تأیید مینماید :

شرف‌الدین علی یزدی مورخ امیر تیمور در کتاب «ظفرنامه» اوایل کتاب درذیل وقایعی که بلافاصله بعد از سنه ۷۶۶ روی داده گوید: در موقعی که امیر تیمور بالیاس خواجه در محاربه بود و از سمرقند دور افتاده بود لشکریان حته از جماعت تاتار شهر سمرقند را محاصره کردند و مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابوبکر کلونداغ اهل شهر را تحریک نموده بکوچه بندی و محافظت شهر مشغول گشتند و مدتی بی شکوه پادشاهی قاهر آن رعیت مردانه باچنان لشگری جرار غدار داد گیر و دار دادند و بمقابله و مدافعه مخالفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان بدامن عرض و مال اهالی آن شهر نرسید و عاقبت وبا در اسبان حته افتاده بضرورت بازگشتند

سپس از فصل بعد معلوم میشود که امیر تیمور و امیر حسین که مترصد فرار از مقابل لشگر حته بود بمحض اینکه مردانگی مولانا زاده و رفقاییش سمرقند را نجات داد وارد آن شهر شده رؤسای آنان را کشتند . . . و ما عین عبارت شرف‌الدین را نقل میکنیم: «چون با وفور جلال و تمکین ظاهر آن خطه فردوس آئین را مضرب خیام نزول ساختند اهم مهمات دولت و دین دفع سر بدالان بی باک شناختند . . . الخ» (۱) میر خواند نیز این وقایع را بعین با اندک کم و زیادی نقل میکنند و در این مورد گوید: «و در آن مدت از سر برداران انواع حرکات شنیع صادر شده و قمع و استیصال ایشان از جمله واجبات شمردند . . . الخ» (۲) البته خواننده محترم مبداند که این جمعیت که از سمرقند بدفاع دشمن برخاست و شهر را از ییکانگان نجات داد ربطی بسربداران خراسان ندارد، و شک نیست که مراد دو مورخ مذکور از این کلمه همان طرز قیام و اقدام ملی بوده است که از طرف مردم شهر بدون همراهی دولت بوقوع پیوسته است. و آن بیچارگان هم مانند سربداران سبزواری وقتی که خود را در میان سپاه کفار دیده اند حاکم لایقی هم بر سر

آنان نبوده به آیین سربداران قیام کرده و سمرقند را نجات داده اند، اینجا هم میتوان تصور کرد که خود آنان مانند سبزواریان این لقب را بر خود نهاده باشند و هم میتوان فرض کرد که چنانچه بالا تر گفتیم دست از جان شستن مشتی مردم زارع و تاجر و غیره و قیام و اقدام کردن در کاری خطیر که خوف جان در آن میرفته باشد در آنروزها (سربداری) و فاعل آن سربدار نامیده می شده است

بالجمله این نام یا لقب را ما از این مأخذ ها گرفته و بمسئولیت خود استعمال کرده ایم. و شورشگری را هم بان ضم ساختیم که معنای آن پیچیده و نامفهوم نماند خاصه که این معنی در قرون اخیر مکرر محل احتیاج و تقلید اروپائیان در امور اجتماعی و ادبی ایران موردی پیدا کرده است که ناچار باید شاعر از آن بیک لغت فصیحی تعبیر نماید و ما از این سوابق تاریخی استفاده کرده و کلمه (سربداری) را برای ادای این نوع معانی در اشعار شایسته تشخیص دادیم و گفتیم.

حسن تو بشورشگری نهاده	در ملک دل آیین سربداری
و آن خوی پلنگینت ایستاده	پیرامن حسنت پیاسداری
	نامنام

رفیع الدین لنبانی

-۲-

استاد ترجمه حال او

پیش از آنکه داخل بحث و تحقیق در احوال و آثار رفیع الدین شویم برای این که ذهن خوانندگان با اساس آنچه نویسندگان سابق راجع باو نوشته اند آشنا

گردد در این مقاله همه مأخذهای مهم ترجمه حال رفیع الدین را در دسترس ایشان قرار می دهیم :

۱ - عبدالکریم رافعی قزوینی در کتاب التدوین نوشته است :

« هو احد الافاضل الذين لقيناهم باصبهان كامل فى علوم العربية وله الشعر السائر والطبع الفويم وصنف شروحا للكتب المتداولة فى العربية وورد قزوين مع الصدور الخجندية سنة احدى وثمانين وخمسة .

۲ - عوفی در لباب الالباب مینویسد :

« الاجل رفيع الدين اللنباني الاصفهاني كه معدن جواهر فضل و منبع زلال افضال است . دو رفیع بوده اند که در رفعت محل پای فضل فرق فرقدان ميسوده اند : یکی رفیع مرزبان که اورا پارس دبیر گفتندی و دیگری رفیع لنبان و بحکم تقدم رفیع مرزبان را مقدم داشته اند اکنون شمه ای از رواج شمامه فضل رفیع لنبان در قلم آید . »

۳ - زکریا بسر محمود قزوینی در آثار البلاد چنین می نویسد :

« لنبان قرية من قرى اصفهان ينسب اليها الاديب الفاضل البارع عبدالعزيز الملقب بالرفيع له اشعار في نهاية الحسن وديوان رسائل . ورد جمال الدين الخجندی رحمة الله عليه قزوين وعقد مجلس الوعظ بالجامع وذکر هذه الايات على المنبر وذکر انها للرفيع . شعر :

بابی انت این القاک	طال شوقی الی محیاک
وردالورد یدعی سفها	ان ریاه مثل ریاک
ووقاح الافاح یوهمنا	انه اتر عن ثنایاک
ضحک الورد هاته اعجلا	قهوة مثل عبرة الباک
لست ادری لفرط حمرتها	امحیاک ام حمیاک
هام قلبی بهذه وفداک	آه من هذه و من ذاک

فهمه الايات حفظها اهل قزوین و يقولون هدية جمال الدين الخجندی من اصفهان و حکى ان صدر الدين الخجندی عزل خازن دار کتبه فاراد الرفیع اللنبانی ان يكون مكانه فكتب الى صدر الدين :

سمع العبد ان خازن دار الكتب اختزل حتى اعتزل و خان حتى هان ولم يزل يحرفون الكلم عن مواضعه و يستبدلون الذى هوادنى بالذى هوخير و العبد خير منه زكوة و اقرب رحما و ان له اباً شيخاً كبيراً فيخذ احدنا مكانه انا نريك من المحسنين .

و حکى ان الرفیع كان فى خدمة الخجندية فلما وقع الخلاف بين السلطان طغرل و اولاد اتابك محمد كان صدر الدين الخجندی مع السلطان فظفر امير من امراء اتابك محمد بجمع من اصحاب صدر الدين الخجندی و كانوا يمشون من اصفهان الى بغداد و عليهم رفیع فظفر بهم فتماز الاتابكى و نهبهم و قتل الرفیع فلما عرف انه كان رجلاً خالصاً من اهل العلم ندم و الرفیع كان قد نظم هذين البيتين . شعر :

چون کشته بینیم دولب کرده قراز وز جان تهی این قالب پرورده بناز
بر بالینم نشین و میگوی براز ای من تو بکشته و پشیمان شده باز
و کان المثال علی ماجری . «

۴ - پس از این زمان حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده درباره او مینویسد : « رفیع الدین لنبانی . لنبان دهی است از ولایت اصفهان و او معاصر کمال الدین اسماعیل بوده اشعار خوب دارد دیوانش مشهور است . » (۱)

(۱) ۵ - صلاح الدین صفدی در جلد مقدم الوافی بالوفیات ترجمه حالى از او نوشته که ماتنها از آن بوسيلة فهرست الغابى گابریلی ایتالیائی که در سال ۱۹۱۶ برای وافی فراهم آورده است دو اطلاع داریم یکی راجع بنام و دیگری سال وفات که هر دو را در مقاله گذشته نقل کرده ایم . دریغ است که از این کتاب گرانها در ایران جز مجلدی وجود نداشت که آنها دو سال پیش بر اثر سوختن کتابخانه آقای امام جمعه کرمانشاه نابود شد .

۶ - دولتشاه سمرقندی با وجود آنکه سخش را چندان اعتمادی نیست در تذکرة الشعراى خود مینویسد :

ذکر ملک الشعرا رفیع الدین لنبانی علیه الرحمة

از اقران خواجه جمال الدین محمد است و لنبان از قراء اصفهان است بدر دروازه محله نزه و جای دلگشای است و رفیع از آنجاست شاعری خوشگوی بوده و در اوایل جوانی از این جهان فانی تحویل نمود و اثر الدین اوصاف سخنوری او را بسیار بنظم آورده است و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده او راست در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن حسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و ملک او درری بسیار بوده است :

جانا حدیث عشق ندانی کجا رسد الخ .

ودیوان اثیر و رفیع در عراق عجم بسیار محترم است و شعر این هردو را شهرتی تمام است اما در خراسان متروک است .

۷ - جلال الدین عبد الرحمن سیوطی در بغیة الوعاة او را بدینسان معرفی می کند :

« عبد العزیز بن محمد المنبانی الاصفهانی قال الرافعی فی تاریخ قزوین هو احد الافاضل (عین آنچه که در شماره (۱) نقل کردیم)

ومما ینشدله جسی الطیب یدی فقال لصاحبی

هـ - ذا العلیل اعلمه الصفراء

فبکیت حین سمعت باسم مقامها

والقوم لا يدرون ما الصفراء .

۸ - احمد امین رازی در هفت اقلیم دو جا از او ترجمه حال مینویسد :

الف : « رفیع الدین مسعود لنبانی از اقران کمال الدین اسمعیل بوده

اگر چه دیوان شعر جمع نموده اما هنوز ساده عذاران بالقوه اش صاحب خط

نگشته بودند که سبابه اجل صفحه حیاتش در نور دیده شیرازه کتاب عمرش را از هم پراکنده کرد از اشعارش آنچه وقت تحریر یافته شد این ابیات است ...»

ب - « عبدالعزیز لبنانی - شاعر رفیع منازات صاحب منقبت بوده لطف طبع وحدت اندیشه گاهگاه ویرا باعث و محرض آمدی وقطعه یارباعی بگفتی از آثار فکر صائبش آنچه بنظر آمده این ابیات است ...»

تبصره - چون شعرهایی که به مسعود عبدالعزیز نسبت داده هر دو در دیوان وجاهای دیگر نام رفیع لبنانی ضبط است معلوم می شود که احمد امین دچار سهوی شده و یکتن را دو تن پنداشته است .

۹ - تقی الدین او حدی چنانکه علینقی کمره ای در انتخاب تذکره او مینویسد ترجمه رفیع الدین را بدین منوال ضبط کرده است :

« رفیع الدین مسعود لبنانی - شاعری کامل و سخنرانی فاضل است و همواره با اقران خود ، مثل جمال الدین عبدالرزاق و کمال الدین اسماعیل مباحثه و مناظره کرده و شعر خود را بر اشعار این بزرگان ترجیح داده اگر چه شاعری خوش سخن و لطیف طبع است و اثر الدین اوامانی اشعار او را بر دیگران ترجیح نهاده و اوصاف سخنوری او بسیار نظم کرده ولیکن در سلك اشعار کمال الدین اسماعیل نیست و ترجیح رفیع براو مکابره است اما رفیع قصیر العمر بوده و دیوان اشعارش قریب بسه هزار بیت است و در عراق اعتقاد بسیار بشعر او دارند و فاتش در دار السلطنه اصفهان اتفاق افتاد . در شهرور سنه ثانیین و ستمائة (۶۳۰) و در آنجا مدفون است .»

۱۰ - آذر بیکدلی در آتشکده ضمن سخنوران اصفهان مینویسد

« رفیع الدین لبنانی - لبنان قریه ای است از ماریین من اعمال دار السلطنه اصفهان اسمش عبدالعزیز مسعود است شاعر فاضل است و همواره با اقران خود جمال الدین عبدالرزاق و کمال الدین اسماعیل و شرف الدین شفروه مباحثه و مناظره داشته و خود

را افضل از ایشان پنداشته گویند در جوانی وداع زندگانی کرد چندی در ولایت ری بسر برده آخر در اصفهان در سنه ۶۳۰ وفات یافته

۱۱ - هدایت در مجمع الفصحا مینویسد :

« رفیع الدین لنبانی اسمش عبدالعزیز ابن مسعود است از اقران جمال و کمال اصفهانی و شرف الدین شفروه و بابایشان مباحثات داشته در عین جوانی لوای سفر آخرت برافراشت بعضی او را همشیره زاده جمال الدین عبدالرزاق دانسته اند

گویند در دنبال محمل یکی از اهالی حرم پادشاه میرفته او را سهو آتیر زده شهید کردند علی ای حال ده (ظ: دو) هزار بیت دیوان داشته که بنظر نرسید. »

در ماخذهای دیگر نیز کم و بیش در باب رفیع الدین چیزهایی نوشته اند ولی بیش از آنچه در این یازده ماخذ مطلب موجود است در آنها چیزی بنظر نمیرسد لذا از ذکر آنها صرف نظر نمودیم . اکنون که خوانندگان محترم از چگونگی این روایتهای مختلف آگاهی حاصل نمودند در مقاله بعد نتیجه بحث و کاوش خود را بنظر ایشان میرسانم . بقیه دارد

لیلی و مجنون حکیم نظامی

حضرت استاد فرید زحمات ذقیمت سرکار در اشاعه پنج گنج دوستداران ادب را وادار می کند که با دقت تمام از اشعار آبدار و کتب گهربار حکیم اعظم نظامی قدس سره بیشتر و بهتر استفاده کنند مخاص هم بنوبه خود در این دریا غوطه ور و بحمدالله دامنم پرلواو تر است . اینک که از نشریه سوم آن استاد از کنوز پنجگانه بهره ور هستم بحکم ولكن الق دلوک فی الدلاء بتسطیر این سطور مزاحم می شوم . کتاب لیلی و مجنون دو مقام از مقامات

معنوی استاد بزرگوار حکیم اعظم نظامی را بما نشان می دهد یکی تسلط فوق العاده وی در نظم و سخن بردازی دیگر مقام علمی او در چندین فن از علوم طبیعی و ریاضی . بنابراین این مقاله را بدو بخش تقسیم کرده تا آنکه سخن درازی موجب تصدیع خاطر نشود .

بخش اول

ص ۲ حاشیه ۳ «ای هر چه رمیده و ارمیده * در کن فیکون تو آفریده
بمعنی متحرك وساكن يعنى ازامر كن تمام موجودات از متحرك وساكن آفریده
و مخلوق گشتند (۱)

ص ۲ حاشیه ۴ «ای محرم عالم تحیر * عالم ز توهم تهی هم و پر» «عالم
تحیر» در اصطلاح عرفا آخرین درجه تفکر است که عقل و ادراک در آن راه
ندارند شبستری در گشتن راز گوید چو انجام تفکر شد تحیر * در اینجا ختم
شد بحث تفکر «۲» مصراع دوم عالم ز توهم تهی و هم پر اشاره بحديث عمران
صابی است که در ص ۹۳ امسال ارمغان منظوم گشته

ص ۳ شعر ۲ ای حکم تورا نقاذ مطلق * وز امر تو کاینات مشتق
حکم در اینجا بیشتر مناسبت دارد و اشاره است بایه شریفه يفعل الله ما يشاء و بحکم
ما یرید

ص ۱۱ حاشیه ۳ ز آمیزش این چهار گانه * شد خوش نمك این چهار خانه
«چهار خانه» مذهب اربعه و کلامه دین در شعر بعده وید این معنی است شاید چهار
خانه بمعنی چهار حد و چهار جهت جهان است یعنی گیتی از حسن کردار این
چهار خلیفه تعدیل و خوشنمك شد چنانچه در شعر پیش بخانه و ملك و مملکت
اشاره کرده

ص ۲۷ شعر ۱۶ «گهر نسفته» یعنی سخنان بکرونا گفته

ص ۲۸ حاشیه ۲ جانست و چو کس بجان نکوشد * پیراهن عاریت نپوشد

«پیراهن عاریت» کنایه از کموت نظم و لباس شعر است زیرا منظوم ساختن کلام یکنوع زینت و پیرایه است که بطور عاریت بر مطالب و مضامین داده می شود و افسانه لیلی مجنون مانند جان بی پیرایه بوده و تا کسی از ته دل گوشش نکند منظومش نمیتوان ساخت (۳)

ص ۳۱ شعر ۶ «اسرار دوازده علومش * نرمست چنانکه مهر مومش»
مراد علوم ادب است

نحو و صرف و معانی است و بیان پس بدیع و عروض و قافیه دان
علم امثال و علم استیفاء پس لغت را در این درج میخوان
پس از آن اشتقاق و قرض الشعر شد ادب را دوازده ارکان

ص ۳۱ حاشیه ۳ این هفت قواره شش انگشت * یکدیگر چهار دست و نه پشت
«هفت قواره» مراد از هفت اقلیم است و شعر بعد تایید این معنی میکند «۴»

ص ۳۵ حاشیه ۱ بابشه انجمن کند جود * کافزون کندش زیل محمود
فیل محمود نام فیل ابرهه است که در عام الفیل برای خرابی کعبه آورده
در اینجا بی مناسبت نیست که توضیح دهم یکنوع فیل که قرنهای نژادش نقرض
شده فیل ماموت است و این حدس بریجانیست اگر بگوئیم فیل محمود ماموت
بوده است «۵»

ص ۳۴ حاشیه ۳ «دریای فرات شد ولیکن * دریای روان فرات ساکن»
یعنی ممدوح دریائی روان (برخلاف دریا که ساکن است) و فراتی ساکن (برخلاف
فرات که رودی روان است) میباشد یعنی بردیا و فرات مزیت دارد (۶)

ص ۳۶ حاشیه ۱ - هم خطبه تو طراز اسلام * هم سکه تو خلیفه احرام
احرام بمعنی احترام یعنی سکه تومانند سکه خلیفه محترم و با قدر است (۷)
ص ۳۶ حاشیه ۲ - فیض تو که چشمه حیاتست * روزی ده اصل امهاتست
روزی ده اصل یعنی روزی ده اصلی و اساسی امهات است که عناصر باشند (۸)

ص ۳۶ حاشیه ۳ - پالوده راوق رییعی * خاك قدم تو از مطیعی
 راوق مجازا بر شراب اطلاق میشود و بهار را از حیث رنگ و لطافت و قوه
 تفریح بشراب تشبیه کرده (۹)

ص ۵۴ حاشیه ۲ - نیرو شکن است حیف و بیداد * از حیف بمیرد آدمیزاد
 حیف بمعنی ظلم و ستم و بیداد است یعنی ظلم کردن نیرو و قوه انسان را درهم
 شکند و کم کند و از ظلم کردن آدمیزاد نابود گشته و بمیرد (۱۰)

ص ۶۲ شعر ۱۲ - کردی فلک ترنج بیکر * ریحانی او ترنجی از زر
 ریحانی و ترنجی نام دورنگ است یعنی طلوع خورشید رنگ سبز ریحانی فلک
 را باشعه زرین ترنجی و زرد میساخت (۱۱)

ص ۱۳۹ شعر ۳ - بر کردن آن عمل رضا داد * مه را بدهان اژدها داد
 عوام گویند ماه درموقع خسوف بدهان اژدها میافتد
 ص ۱۴۹ حاشیه ۴ - این شعر اشاره بقصه ایست که در زمان عمر اتفاق افتاد و
 مولوی در دفتر دوم مثنوی آن را متذکر است .

ص ۱۵۰ حاشیه ۴ - در گوشه نشست و ساخت توشه * تاکی رسدش چهار گوشه
 چهار گوشه را در شعر بعد شرح کرده می فرماید (پیری و ضعیفی و زبونی -
 گردش بر حیل و هنمونی) پس چهار گوشه پیری و ضعیفی و زبونی و رحیل است (۱۲)

ص ۱۷۳ حاشیه ۱ - کرده فلک از فلک سواری * روئین دز قطب را حصار
 قطب را بواسطه ثبات و سکون روئین دز تشبیه کرده و فلک را که مانند چرخ و
 فلک (در دوران است حصار برای قلعه قطب و دز روئین آن فرض نموده
 یعنی گردش فلک حصار قطب گردیده (۱۳)

ص ۱۷۳ حاشیه ۲ - فرقد بیزك جنبه رانده * کشتی بجناح شط رسانده
 شط که نهر نیز گویند یکی از صور جنوبی بجناح شط یعنی بکناره شط زیرا
 کشتی « سفینه » در نزدیکی نهر واقع است (۱۴)

ص ۱۷۶ حاشیه ۷ - عیوق بدست زور مندی * برده زهم افسران بلندی
در افسانه های یونانیان است که عیوق جلو دار کالسکه آفتاب است این ستاره
در شکل ممسك الاعنه واقع است

ص ۱۷۷ حاشیه ۱ وان کو کب دیگبایه کردار * دورديك فلك فشانده افزار
نسر واقع ستاره ایست در شکل ديك بایه که آن را شلیاق ولورا نامند
ص ۱۷۷ حاشیه ۲ - این دو نسر یکی طائر و دیگری واقع نامدارند
ص ۱۷۷ حاشیه ۶ شجاع از صور جنوبی است

ص ۱۹۴ حاشیه ۱ - نگشاده ققاعی از سلام * بر تخته یخ نوشته نامم
ققاع گشادن کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و مجازا بمعنی آروغ زدن است
بر تخته یخ نوشتن کنایه از نومید ساختن در کنایات دزفولی است که گویند
بر آتش بریخ است یعنی حواله او بی نتیجه و یاس او راست معنی شعر آنستکه
هنوز از سلامی مرا مفتخر نکرده مایوسم ساخته و نامه را بریخ که بزودی
نابود میشود نوشته ای «۱۵»

ص ۲۰۰ شعر ۱ کاین جامه حلالیست در پوش * بامن بحلال زادگی گوش
یعنی مانند خال خود لباس پوش و شبیه خال خویش در لباس پوشی میشو که
الولد الحلال یشبه بالخال « ۱۶ »

ص ۲۰۰ شعر ۵ آورد سبك طعام درپیش * حلوا « بریان » و کلیچه از عددیش
بریان غلط و حلوا صحیح است هنوز در خوزستان کلیچه و حلوا را در مسافرت
توشه کنند نظامی هم مکرر این دو کلمه را با هم آورده

ص ۲۰۰ حاشیه ۱ از بسکه سرشك لاله گون ریخت * لاله ز گیاه گورش انگیخت
یعنی بسرشك خونین گیاه گور لیلی را لاله رنگ ساخت « ۱۷ »

ص ۲۶۰ حاشیه ۲ دوری کن ازین خراس گردان * کو دور شد از خلاص مردان

خراس گردان کنایه از فلک است « ۱۸ »

سید صدرالدین ظهیرالاسلام زاده - دزفول



پس از سیاسه‌گذاری از فاضل محترم تحریر آقای ظهیرالاسلام زاده دزفولی که زحمت مطالعه دقیق نامه لیلی و مجنون نظامی را با شرح و حواشی قلم ناچیز تحمل بدقت مطالعه فرموده و انتقادات گرانها و نظریات خود را با اداره ارمغان ارسال فرموده اند ، از سایر افاضل و دانشمندان دور و نزدیک نیز امیدواریم که اقتفا بایشان فرموده پس از مطالعه انتقادات خود را با اداره ارمغان ارسال فرمایند زیرا همدستی افکار باعث پیدایش رموز و اسرار سخن اینگونه شعرا و حکیمان بزرگ میگردد .

ما امیدواریم بدستاری دانشمندان و افاضل دور و نزدیک گنجینه اسرار پنج گنج خمه نظامی را که هفتصد سال و اند در پرده غلط و سقط و تحریف و اجمال پنهان بود درین عصر فرخنده پرافتخار مهین شاهنشاه ایران پناه پهلوی **خدا الله ملکه** و سلطانه از پرده بیرون آورده و بدررغرر و گهرهای آبدار آن محتاجان کشور ادب را توانگر و بهره مند سازیم . ذیلا در باب انتقادات مهین نقاد سخن شناس نظریات خود را ذیلا مینگاریم

«۱» حمل رمیده بر رمیدگان از دنیا و عالم وجود انساب است تا بر

متحرك ولی اطلاق بر متحرك هم خطا نیست

«۲» اگر تحیر را مطابق حاشیه ۴ ترجمه کنیم بهتر است زیرا شامل

مصطلح حکما و عرفا هر دو میشود

«۳» پیراهن عاریت جان جسم است و جسم مهانی الفاظ و عبارات است

و مقصود ما هم از پیراهن عاریت جسمانی همان الفاظ و عبارات نظم و شعراست

«۴» شعر بعد هفت فلک را بیشتر تایید میکنند زیرا چرخ چنبری

است که سرش بچنبر مانده و اگر هفت اقلیم باشد شش انگشت و یکدیده چهار دست نه پشت را بدو منحصر ساختن معنی ندارد

«۵» پیل محمود مسلم پیل محمود غزنوی است در شرفنامه میفرماید

زر پیل و از تو مقصود نیست که پیل تو چون پیل محمود نیست

اگر پیل ماموت را بتوان پیل محمود ترجمه کرد باید گفت بعد از

سلطان محمود این کلمه ماموت پیدا شده و بهیچوجه نمیتوان بر پیل ابرهه پیل محمود یا ماموت اطلاق کرد.

«۶» توجیه و ترجمه حاشیه انسب و اولی ازین توجیه است

«۷» این توجیه عبارت اخرای حاشیه است.

«۸» اصل امهات را امهات اصل گرفتن انسب است

«۹» با بودن کلمه بالوده راوق را بر منسوج شراب صاف کن باید حمل کرد و از آن فصل ربیع و بهار را منظور گرفت

«۱۰» حیف در عربی ظلم است و در فارسی بدان معنی استعمال نشده و بمعنی دریغ و دریغ خوردن آمده چنانکه از رجوع بکلمات اساتید فهمیده میشود و این هم یکی از هزاران لغتی است که اساتید باستان از عرب گرفته و در معنی دیگر استعمال کرده اند و البته حمل لفظ بر معنی فارسی متداول چنانکه در حاشیه است بهتر است از حمل آن بر معنی غیر متداول عربی که هیچ سابقه استعمال در فارسی ندارد

«۱۱» حاشیه ۴ که شامل این بیت نیز هست بخوبی این بیت را شرح داده و بهتر از آن ممکن نیست

«۱۲» اگر مراد از چهار گوشه پیری و ضعیفی و زبونی باشد با رحیل دیگر انتظار کشیدن در گوشه لازم نمیشود زیرا پیری و زبونی و ضعیفی را داشت که در گوشه نشست

«۱۳» همان حاشیه «۱» ترجمه صحیح این بیت است و بنابر ترجمه فاضل محترم علاوه بر دوری از سبک لازم می آید که بای حصارى نکره و قافیه غلط باشد

«۱۴» تحقیق فاضل محترم صحیح است و مطابق واقع

«۱۵» فقاعی نگشودی - را ما کنایه از سلامی و پرسشی نکردی گرفته ایم یعنی از شیشه فقاع وجود خودت سلام و پرسشی هم نصیب ما نکردی. فاضل محترم بر همان معانی که در فرهنگها ضبط شده حمل فرموده اند

«۱۶» ترجمه بسیار خوب است

«۱۷» مال این ترجمه با حاشیه یکی است

«۱۸» در حاشیه خراس تنها ترجمه شده و خراس گردان البته کنایه از فلک است

يك غزل از حکیم نظامی گنجوی

چومن دیرینه یاریرا چرا غمخوار میداری
 زهی صحبت بنامیزد که نیکو یار میداری
 مرا در درد من بگذار اگرزین درد میترسی
 مبر نامم گر این بیچاره را تیمار میداری
 بهر رنگی که خواهی شد بهم رنگ تو خواهم شد
 اگر تسبیح میخوانی و گر زنار میداری
 ترا من دوست میدارم تو میداری مرا دشمن
 من از تو فخر میجویم تو از من عار میداری
 نظامی در همه عزت ترا از آرزو خواندست
 تو معشوقی ترا زبید که اورا خوار میداری؟

این غزل خالی از غلط و سقط و تعریف نیست — و حیدر

تاریخ طب

از مبدء امروز

تألیف دکتر منیه

ترجمه دکتر رفیع امین

کتاب هفتم

طب در قرن ۱۸

در هلند ، در آلمان ، اتریش ، ایتالیا ، انگلستان و فرانسه -

بیماریهای کودکان - بیماریهای زهروی و جلدی - بیماریهای زنان
وزایمانها - جراحی - تشریح و فیزیوژی - علم جنین - مبحث علایم امراض -
فن تداوی و مفردات طب - طب قانونی بیماریهای تازه .

طب در هلند

قرن ۱۶ معلومات شیمیائی را در علوم طبیه داخل کرده بود ؛
قرن ۱۷ معلومات مخمرها و فیزیک را بدان اضافه کرد ؛ قرن ۱۸ لااقل در
سالهای اولی ، همان عقاید را از نو گرفته و آنها را تثبیت خواهد کرد ، بهمان
سان که آنها را در آخر قرن ۱۹ خواهیم یافت .

هرمان بئر هاوه (۱۷۳۸-۱۶۶۸) قبلاً آن عقاید را در اثر انبوه خود ،
تألیف خواهد کرد ، اثریکه تقریباً بطور تمام در کلمات قصار وی جمع شده
و این کلمات قصار حاوی است تمام آنچه را که در آن زمان میدانستند درباره طب
و جراحی و شیمی و فیزیولوژی و فن تداوی در آن اثر چیزی شخصی پیدا
نمیشود ، چه بئر هاوه که بالخاصه يك علامه و استاد است ، يك متقدم می باشد .
برای استقامت عمومی تحصیلات طبی ، بمشاهده طبی مراجعه می کنند ؛
همانطوریکه قدما در مجموعه بقراطی آنها فهمیده بودند ، و همانطوریکه

متاخرین آنرا از نو گرفتند مانند سیدنهام که وی او را «بقرط انگلیس» می نامد و نسبت باو تقدیر عمیقی دارد. باوصف این، نظریه اخلاطی را، مانند يك چیز عتیق و کهنه، کمی کنار می گذارد. از نظریه تخمیری چندان سخن نمی راند، مفصلا وارد بحث می شود درباره شیمی و فیزیك که کشفیات تازه آنها يك طنین آنچنان مشروعی در علوم حیاتیه داشته اند.

طرز تقسیم بیماریهای وی عقاید حا که اندوره را بما نشان خواهد داد نخست بحث می کنند از بیماریهای لیف «جامد ساده»: از بیماریهای لیف ضعیف دست و لیف سفت و کشدار. همچنانکه با مکتب ایتالیائی در بالا گفتیم. همه مربوط است به لیف، چنانکه بعدها همه بحجیر مربوط خواهد شد.

«ساده ترین لیف مرکب است از اجزاء ساده، مادی، که بوسیله عمل حیاتی، از مایع محتوی در او عیه مجزا شده و بطور متقابل بهم جمعند که شاید هیچگونه عاملی در یکیدن زنده وجود ندارد که التصاق آنها را پاره کند یا طبیعت آنها را تغییر دهد. باین جهة است که هر جزئی، بخصوص مستعد مرضی نیست که اطباء از مشاهده یا معالجه آن گفتگو کرده باشند؛ ولی کوچکترین لیف که از این اجزاء مجتمع مرکب است، استعداد مرضهای آنی را دارد، الخ...»

در اینجا، بالینکه او جامدی است، کمی هم حیاتی میباشد. قدری دور تر شیمیست خواهد بود، در صورتی که تداوی «امراض ساده ترین و آنی ترین فساد خلطها، و امراض آنی که از اخلاط حامض تولید می شوند، و لزوجت چسبناك قلیویت آنی» کاملا اخلاطی نیز میباشد، بعد از مکتب ایتالیائی، مکتب هلند، عقیده هم میهن خود دلبوئه. او از امراضی نیز گفتگو می کند که بوسیله تنها فرط دوران خون حاصل می شود و این ارتباط زیادی با امتلاء الدم جالینوسی دارد. طرز تعریف مرض وی از خالصترین جالینوسی

استخراج شده : مرض هران حالت بدن انسانی را نامند که در آن اعمال حیاتی طبیعی و حیوانی منصدم شده باشند .

بنا بر این او يك طرفدار محافظه کاری است که خود را در جریان علم انداخته است . باین جهت است که در طب فقط دو اصول قبول دارد که مکمل یکدیگرند : مشاهده و تشبیه . مشاهده کسب میشود بوسیله تاریخچه درست مرض و علل آن ، و طبیعت آن و نتایج آن ؛ همچنین بوسیله تقویم صحیح کیفیاتی که مساعد یا مخالف بنظر آمده اند یا اینکه آنها را بر حسب اتفاق بموجب قواعد فن استعمال کرده باشند ؛ بالاخره بوسیله تشریح و امتحان جسد هائیکه در آنها قبلا امراض را مشاهده کرده اند . تشبیه عبارت است از تقایسه يك وقعه کنونی و مجهول با وقایع دیگری که سابقاً دیده شده اند . دیگر فرقه لازم نیست بی شبهه طب در ترقیات خود مدیون ترقیات تشریح و گیاه شناسی و شیمی و فیزیولوژی و مکانیک است ، و گفته شده که مکانیک و شیمی همرا توضیح میکنند ، مع هذا ، در فن تدایوی خود اصرار زیاد دارد در باره "مورد حیاتی و در باره تأثیر بد بعضی دراجات که معبراً و عسیره را مسدود می کنند تا حدی که سیاله حیاتی را قطع کنند . باین سان بنظر می آید که او علاوه تأثیر مکانیکی و شیمیائی يك تأثیر حیاتی هم قبول دارد .

بنا بر این او يك منتقد بوده است . آیا نگفته بود : « که دیگر فرقه لزومی ندارد » او يك مکانیسین مبارز و اصولی نبوده ، ولی يك دانشمند با اطلاع که می خواست وارد کند در اثر بسیار مهم خود تمام آنچه تازه واقع شده بود در علوم طبیعه .

و باین جهت است که کولن ویرا از لحاظ مربی و استاد بودن بالای ستاهل و هو فغان می گذارد .

اوفصد می کند ، مهمل میدهد ، منقط و داغ می گذارد ، نسبت تدایوی

جالینوسی بی اعتنا نیست ، و در میان ادویه شیمیائی نمک گداور (سافات دوسود) را استعمال میکند برای مسهل ، و اتمیون برای استفراغ ، و حیوة مانند ضد کرم و ضد سفلیس . و نشادر برای تعرق ، و صبیغ مریم (صبیغ آهن) مانند قابض و مشهی .

در کتاب خود موسوم به «مرض زهر وی» که چیز بکری ندارد ، سیلان ریمی مجرای بول را مانند علامت مرض توصیف می کند و او این مرض را با جوشیده گیاهک تدای می کند ، گر چه حیوة همیشه بسیار طرف توجه بوده است .

او بنوشتن و تعلیم و عمل طبابت اکتفا نکرده . در طبع آثار و تألیفات قدیم مانند و زال نیز نظارت می نماید .

شهرت وی عالم گیر شد : مکتوبی باو رسید از آسیا باین عنوان :
 آقای بئر هاوه طبیب در اروپا . لامتری نقل می کند که یک انگلیسی خیال کرده که کار بدی کرده که برای یک مشاوره کمتر از ده لیره طلا باو داده است . گویند وقتی که نزد پادشاه دعوت شده بود ، هوفمان را بشاه توصیه نمود که خود از رش ویرا تقدیر می کرده و شاید هم احتیاجی باین توصیه نبوده است .

طب در آلمان

اگر بئر هاوه یک منتقدی بود با بودن شمیست و مکانیسین ، هوفمان و ستاهل اصولی بودند .

برای هوفمان (۱۷۴۲-۱۶۶۰) در کتاب خود موسوم به «طب معقول و اصولی» ، حیات ، امراض و شفای آنها فقط تابع مکانیک می باشند ؛ یعنی تابع بعضی حرکات الیاف و یک نوع ترتیب و تناسب بین حرکت و توالی متناسب مایع های است . او مایل نیست بشنیدن بحث نه درباره حرارت ذاتی و نه رطوبت اساسی و نه نفخه حبابی و نه یک اصل حیاتی . مکانیک است که علت و منبع و

قانون کبایه اعمال است .

حیات عبارت است از حرکت ؛ حرکت قلب است که مانع از مردن شده و ما را از گزندیدن نگاه میدارد .

و برای توضیح این حرکت ، که وی آنرا حرکت حیاتی می نامد لازم نیست مداخله داده شود بطبیعت یا روح ، یا غلبت . یا یک مبدء و یا هر عفريت ماهر دیگری و یا يك اصل حیاتی . قلب بوسیله خون اوعیه اكليلیه و بالخاصه بوسیله عصب زوج هشتم و عصب بین الاضلاع كسب حرکت می کند سیاله عصبی و یلیس و بوهن و پروت را نیز قبول دارد و نیز می گوید كه « قلب و قسمتهای جامد متحرك . حرکت وقوه و دوام و قدرت انقباض و انبساط خود را از سیاله های بسیار كوچك می گیرند كه در رغن سر و انصباب و در خود خون هستند » . این سیاله های بسیار كوچك شباهت زیادی دارند با همان نخچه های قدیم كه واهی بودن آنها را هم آلا ن ثابت نمودند .

بیماریها معلول تقوذهای هوائی و اضطرابهای روح و سمومی هستند كه محرك فساد حرکت ها و باعث جمع شدن و ركود سیاله ها ، یعنی علت اولیه امراض ، می باشند : برمی گردیم به نظریه اسكلپياد . لكن مانند اصولی ها ترتیب اوبك ترتیب ظاهری است . و در عمل مانند بقراط است و خیال می کنند كه طبیعت خود طبیب امراض است . ولى به تعبیر بقراطی ، معلومات جدیدیه فیزيك را علاوه کرده ، می گوید كه طبیعت بطور مكانيك طبیب امراض است . او مخصوصاً يك طبیب بسیار معقول ، ملایم و محتاطی بود و طرفدار يك تدایى ساده و مترددی است و از این لحاظ يك جمله باكن را یاد می آورد كه می گوید « وفور و تنوع دواجات دختر نادانی است . »

وقتی كه مقصود نجات دادن مریض است ، باید استمهال نمود .

او مسهل می دهد و بالخاصه در ابتلاءالدماها قصد می کند ؛ بسیار

طرفدار محرکها و شراب و املاح متبخر و دهنی . و سفوفهای مرسب است که معتدل کننده حدت اخلاط می باشند . او یکی از اولین اشخاص است که برای مسهل آب طبیعی سدلیتس را توصیه کرد که در ۱۷۱۷ کشف شده بود . منبزی سفید را چون ملین می دهد ؛ مشک و عنبر را مانند محرك در اطفال ؛ مایع اتیرا که نام ویرا نگاهداشته (مایع هوفمان) در اشخاص کبیر انک انشادر بولی و شاخ گوزن را بسکته ها و قهوه را بسالخوردکان تجویز می نماید .

او نیز طرفدار معالجه با آبهای گرم معدنی است ؛ در این موضوع زیاد نوشته است ؛ چون شیمبست مامور تجزیه اکثر آبهای معدنی آلمان شد ؛ پیرمونت ، شاپل ، شوالباخ ، لوخستاد ، امس ، دینبادن ، اکس لاشایل ، سدلیتس و بالاخره کار لسباد که او آنرا در ۱۷۰۸ ترویج می کند همچنانکه نمکهای کارلسباد را .

بالاخره او است که بما باقی گذارده روشن ترین افکار را که آنزمان (۱۷۳۸) درباره سرایت و میسمها داشتند ، شاید برای این بود که خود دچار بدبختی شده بود از فوت پدر و مادر خود هنگام یکمرض استیلائی بسیار مهلکی (۱۶۷۵) ؛ او در آنزمان ۱۵ سال داشت . او طرفدار عقیده سرایت است و خود از سرایت می ترسد و در آثار خود غالبا نصایحی باطباء می دهد با وسایل مخصوصی برای احتراز از سرایت . در بالا دیدیم که وان هلمونت نوشته که طاعون معلول سمی است که عامل آن یک مخمری می باشد . ویلیس تخمر خون را سبب تب قرار می دهد . قدری دیرتر مورتن خواهد گفت که تب ، بعد هم تمام امراض عمومی معلول یک سم یاسمومی هستند . تبهای روی ، تبهای نائب ، آبله ، طاعون ، بعضی امراض مزمنه ، مانند مرض زهروی ، بوسیله میسمها تولد شده و در بدن مانند مخمرها رفتار می نمایند . هوفمان فکر نمی کند که میسمها مستقیما در خون جذب می شوند ؛

وعقبه دارد که آنها بیشتر بوسیله جهازلنقی می‌شوند و این هم بتوسط اعاب دهن ' این است که باطبای جوان توصیه می‌کنند که هنگام رفتن نزد بیمارهای مبتلا بتهای ردی ' ترشی جات مصرف کنند و دردهای خود موادی نگاهدارند که بتوانند اصلاح کنند تاثیر بد میسمه‌ئی را که فروداده اند از قبیل مرصافی وجدوار و ریشه پادزهر نباتی یا ریشه حشیشته المملک .

این فکر و این ترس سرایت ذاتا در آلمان خیلی شدید است ، حتی در میان توده . اینطور است که در زمان وی در هالبرستاد ' یک طبیب کم‌مانده بود سنگ سار شود از طرف اهالی برای آنکه باولیای امور اظهار کرده بود یکجاذبه طاعون را که ذاتا مشکوک هم بوده است .

بنا بر این نباید تعجب کرد اگر تدابیر حفاظتی حفظ الصحه جدید در آلمان مقاومتی نیافته‌اند ، زیرا دیرزمانی است که اذهان بانها حاضر شده‌اند در فرانسه ، در ۱۷۲۰ بمناسبت طاعون مارسیل ، هنوز هم در باب سرایت اینمرض مشغول مباحثه بوده‌اند .

در یکی از نوشته‌جات خود قضاوت خود را درباره ملل اروپا باقی گذارده قضاوتی که نباید به بی اعتنائی تلقی شود ، چه از یک کله مثبت و مبصری صادر شده و لا اقل قسما امروز هم درست می‌باشد .

، شیمیدانها و اطبای ماهر ، مخترعین بهترین دواها ، آلمانها امروز هم همانطور هستند . اما ما فرانسویها امروز هم تشریح‌دانهای خوب و جراحان خوب هستیم .

فردریک هوفمان مالیخولیائی هم هست ، شاید یک بدبین . او از میهن شوپنهاور است - الان او را دیدیم همیشه در خوف سرایت همه میدانند چه مقام عالی در آلمان و در اروپا احراز کرده بود . علی‌رغم این در کتاب ، سیاست طبیب :: خواهد گفت ؟ . زندگانی طبیب . بالخاصه طبیب ، بالبح : بحق ،

مانند حقیر ترین زندگانی ها منظور شده است . بدبخت . معالج . ایا بخاطر میاورده مقدمات خود را درمیندن یا درهالبرستاد ؟ برای مواظبت مرضا ؛ خود را از با در میاورد ، او بنده بنده ها است . علاوه بر این ؛ ممکن است هنگام عیادت مریض های مبتلا به تب ردی ، قربانی سرایت مرض شود . اینست که طبیب نباید رد کند پولیکه باو تقدیم میکنند ؛ این يك حیره نیست ؛ بلکه بکله یکفخریه ایست که باو میدهند .:

دوست وهمدوش بعدهم رقیب وی ژورژ ارنست ستاهل بود
۱۷۵۴-۱۶۶۰ که اول درهاله بعدهم درینا تدریس میکرد و در آنجا عقیده جدید خود را بیان می کند که تقریباً تمام در کتاب خود « نظریه حقیقت طبی » یافت می شود .

این عقیده يك اعتراض است بر ضد عقاید مادی مکانیسین ها که در بدن انسانی وزندگی و تندرستی یا بیماری نمی دیدند مگر کیفیات فیزیکی و مکانیکی و مائی یا شیمیائی . ستاهل که يك شیمیدان و عالمی است ، فکر می کند که در بعضی اعمال بدن کیفیاتی هستند مربوط باصل دیگری ، مثلاً در افزاز ، که او آن کیفیات را حیاتی می نامد . بدن انسانی تنها یکجسم مختلطی نبوده و یکموجود زنده ایست . این کیفیات یا بهتر این اعمال حیاتی تابع يك اصل مدیری هستند که او آنرا روح معقول می نامد : چنین است اساس مسلك حیاتی و روحی ستاهل . برای تأسیس مسلك خود ، که یکمسلك تازه نبوده ، خود را متکی می کند بمجموعه بقراطی . طبیعت در مسلك بقراطی کمی همان روح است در مسلك ستاهل و همچن مبدء حیاتی بازیل والانتن و پاراسلس و وان هلمونت . اما درباره حیات و کیفیات حیاتی ، باید اعتراف کرد که کمی متفاوت میباشد از کیفیات مکانیکی و شیمی ولی باوصف این تابع قوانین آنها میباشد .
بالجمله ، ستاهل مسلك طبیعت شفا دهنده را از نو گرفته و خواهد گفت

که تب یک حادثه نافع است و نیست مگر تعبیر مبارزه طبیعت و روح « برضد واد مودیه برای راندن آنها از بدن » ؛ التهاب نیز که در یک نقطه بدن محدود می شود ، یک عمر حمایت کننده است . بنابراین ترقب در بیماریها یک اصول تدای عالی است ولی بشرط اینکه « برهنه نباشد » ، بعدها خواهیم گفت : شرط اینکه ترقب مسلح بوده باشد .

« خلاصه » هنگام بیماری یکتعاون متقابله جالب توجهی پیدا می شود میان افعال شفا دهنده ، افعال حیاتی فوق العاده که باعث میشوند که بطور ناگهان وبدون مداخله فن ، این تعاون باسانی مقاومت کند در مقابل نفوذ عالم مریض کننده ، و آنها را براکننده یا مغلوب سازد .

بملاحظاتی که درباره همین ترقب بوی میکنند ، بایانات مسلک طبی جدید خود جواب میدهد که عبارت است از علاوه کردن طب فیزیولوژیکی بطب فیزیکی و تمیز دادن علم الامراض فیزیکی - طبی از علم الامراض فیزیولوژیکی - طبی این آخری متکی است بعلم امراض ، بآنچه که بعدها تکون مرض نامیده خواهد شد . چه هرگاه شما بدانید آنچه طبیعت در اثباتی مرض تحمل میکند و آنچه که سبب درد است ، تعیین یک تدای معقول برای شما آسانتر خواهد بود ؛ آتقدر باید منتظر شد که همه بر حسب « قوانین طبیعی » انجام گیرد ، و هنگامی مداخله باید کرد که سیر طبیعی بسوی شفا به نحوی از آنجاء مانعی برخوردار باشد بنا براین ، این ترقب حقیقاً طبی ، قسمتی از فن است .

او جلب توجه میکند بحوادث احتقانی ، باحتقانی که او آنها را به فعلی و انفعالی تقسیم میکند و برضد آنها فصدرا توصیه میکند که مداوای گرمای وی میباشد ؛ هم برای مرضا وهم برای شخص خود که در سن ۶۹ سال صد و دوبار فصد کرده بود (۱۷۲۷)

درمیان سایر عوامل تدایه اشاره میکنم بمعرقها و چشم خرچنگ و نمک نشادر ، و کافور و مرصافی و عرق شراب برای مالیدن بدن ، و شوره ؛ و انتیمون و ترکیبات تریاک ، و جوهر کهربا و سنا و بابونه ؛ و حیوة نرم و گل سرخه سنک و خاک مختوم و گل ارمنی و زعفران مریخ قابض و بلسم سقز دار گوگرد که بان جوهر مر علاوه شده باشد

شیمیست قابل توجهی بود ؛ صاحب نظریه احتراقی است که يك وقتی مورد توجه بوده . فیزیولوژیست ماهر - چه اساس طب فیزیولوژیک را بنانهاد نخست او ثابت کرد که « عمل تنفس ، بجای سرد کردن خون ، بالعکس آنرا گرم می نماید » .
بقیه دارد

شعرای باستان

نزاری قهستانی

کجا شدی که فراتر نمی شوی ز مقابل
چه غایبی که چنین حاضری بشکل و شمایل
مقیم خانه چشمی کدام غایب و حاضر
ندیم سینه تنگی کدام خار ج و داخل
تن از تو دور ولسی جان بخدمت تو ملازم
مصاحب تو دلیم در منازلست و مراحل
مگر ببحر فراق بادبان تضرع
رسد بعاقبت این کشتی امید بساحل
چه حاجت است که من راز خویش با تو بگویم
که اشک دیده بگوید که روشن است دلایل
بهانه در ره مجنون محبت است و مودت

غرض تفرج لیلی است از طواف قبائل

نزاریا تو و دیوانگی و رندی و مستی

که خوی عشق بدیوانگیست راغب و مایل

بقیه از شماره پیش

ذم منت کشیدن ازدونان

خاقانی

آتش دهم بروج طبیعی بجای نان	زین بیش آبروی نریزم برای نان
درخون جان شوم نشوم آشنای نان	خون جگر خورم نخورم نان نا کسان
آدمی را خراب سازد و خوار	ای برادر طمع مکن که طمع
که شوی از حیات برخوردار	روسخن بشنو از همی خواهی
طمع از مال مردمان بردار	پسای دردامن قناعت کش
راحت او دید که دست از طمع او باز کشید	عزت آن یافت که بر کند دل از بند جهان

سعدی

ترك احسان خواجه اولیتر	ك احتمال جفای بـوابان
در تمنای گوشت مردن به	از تقاضای زشت قصابان
نخورد شیر نیم خورده سك	ور بسختی بمبرد از در غار
تن به بیچارگی و گرسنگی	بنه و دست پیش سقله مدار
وقال علی علیه السلام . الطامع فی وثاق الذل	
تا توانی مگرد گرد بدی	اگر از عقل بهره داری
زانکه پیوسته مردم طماع	سته باشد برشته خواری

از اینجا بعد در سفینه نیست

هاتف اصفهانی و لله دره

خار بد رودن بمش گان خارده فرسودن بدست	سنگ خائیدن بدندان کوه بریدن بچنگ
لعب بادببال عقرب بوسه بردندان مار	بنجه با چنگال ضیعم غوص در کام نهنگ
از سرپستان شیر شرزه دوشیدن حلیب	وزبن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ
نره غولای روز بر گردن کشیدن خیر خیر	پیره زالی در بغل شب برگرفتن تنگ تنگ

از شراب و بلك روز جمعه در ماه صيام شيخ را بالای منبر ساختن مست و ملنك
 تشنه كام و با برهنه در تموز و سنگلاخ ره بریدن بی عصا فرسنگها پایای لنك
 طعمه بر کردن بخشم از كام شیر گرسنه صید بگرفتن بقهر از پنجه غضبان پلنك
 نقشها بستن شكرف از كلك موبر آب تند رخته ها کردن پدید از خار تر در خاره سنك
 روزگار رفته را در گردن افکندن كمند عمر باقی مانده را بر پا نهادن پالهنك
 یار راز افسون بكوی هانف آوردن صلح غیر را بایارش از زیرنك افکندن بچنك
 صدره آسان بود بر من كه در بزم لثام باده نوشم سرخ و زرد و جامه پوشم رنك رنك
 چرخ گرد از هستی من گر برارد گو برار
 دور بادا دور از دامان نام گردنتك

وحید دستگردی

نقل از سال پانزدهم ارمغان

تا چند دست سود و تمنا بر آورم
 بائی که رهسپار تقاضاست بشکنم
 چون باز چشم آفر و بندم از ثری
 از چشم عقل باز کنم چشم بندجهل
 از بهر تاج زوین چون شمع تابکی
 آینه وش مقابل زیبا و زشت چند
 تا کی بی مراد بمحراب چارم
 از مردريك هفت پدر وارث چارم
 عیسای روزگار منم چند تیغ آذ
 زبن قوم کور دیده که مرغان عیسند
 رشته پای جان نکنم سوزن مسیح
 آن به که از سر آفت سودا بر آورم
 چشمی که دید بان تمنا بر آورم
 چون نسر آشیان بشریا بر آورم
 وز کوش هوش بنیه اغما بر آورم
 آتش ز سر ستاده یلکپا بر آورم
 رخسار زشت و طلعت زیبا بر آورم
 دست دعا بجانب آبا بر آورم
 بر نه سپهر بسانك تبرا بر آورم
 یازیده پوست از خر عیسی بر آورم
 بر آفتاب پا چو مسیحا بر آورم
 آنسوی سر زعرش معلا بر آورم

آزاده را سزاست اگر طوق بندگی
 گردن ز هفت حلقه مینا بر آورم

خاقانی

دیده ارکار جهان در بسته به
دوستان از هفت دشمن بدترند
دل گران بیماری دارد ز غم
پشت دست از غم بدندان میخورم
منقطع شد کاروان مردمی
خاک بیزان هوس می روز یند
از زبان درسر شدی خاقانیا

راه همت زین و آن در بسته به
هفت دربر دوستان در بسته به
روزن چشم از جهان در بسته به
از چنین خوردن دهان در بسته به
دیدهای دیدبان در بسته به
چشم دل زین خاکدان در بسته به
تا بماند سر زباف در بسته به

عرفی شیرازی

گر مرد همتی زمروت نشان میخواد
گر ماه و آفتاب به میرد عزا مگیر
شریان ز پوست برکش و در کام تیغ نه
مجلس نوحه گرم کن از کس نوا میجوی
ارمن بگیر عبرت و کسب هنر مکن

صدره شهید شودیت ارشمنان میخواد
ور تیر و زهره کشته شود نوحه خوانه میخواد
لب را گلو بگیر و ز قاتل امان میخواد
ختجربسینه بتز کن از کس فسان میخواد
با خویشتن عداوت هفت آسمان میخواد

کلیله و دمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزاد

« بخش دوم از یاداشتهای مربوط بکلیله بهرامشاهی، مخصوص بخرده گیری
چند بر شخص ابوالمعالی » (۱)

(۱) تربیتی که در تدوین و نگارش این رشته از گفتار بیکار برده شده اینست که نگارنده برای فراهم آوردن مواد هر يك از قسمتهای چهار گانه بحث علیده و مجدد کتاب کلیله را از ابتدا شروع بتصفیح کرده و مرتب پیش رفته و مرجع مورد نظری یافته است بدون رعایت نوع و اهمیت یا کم اهمیتی آن را در ذیل قسمت مخصوص بخودش دوج نموده است . . .

این روش اگرچه از نظر طبقه بندی و جور کردن مطالب ناقص است و مثلاً در یادداشت متوالی کمتر میتوان یافت که دارای یکنوع معانی باشد ولی از لحاظ خوانندگان که ناچار خواهند خواست اصل کلیله را نیز در ضمن بازدید و مراجعه کنند اقرب بصلاح و صرفه در وقت میباشد .

۱ - فصلی که نویسنده فاضل ماضن ص ۸ کیلیله بطور اشباع در القاب ملک (بهرامشاه غزنوی) سروده است گذشته از شمول بر القاب و نعوت غلو آمیز که با بزرگی روح و وسعت نظر یکنفر فاضل متبع وفق نمیدهد از لحاظ فن انشاء و تلفیق سخن نیز بعقیده من دارای نقص مهمی است باین معنی که بین مبتدا و خبر آن جمله بیش از بانزده سطر مطلب فاصله قرار گرفته است و این طرز جمله بندی که احياناً در بعضی موارد دیگر هم از کیلیله دیده میشود بنظر من نازیبا و ممل و در نتیجه مخمل بفصاحت و بلاغت میباشد : ۱ گرچه بعضی از افاضل نویسندگان معاصر هم اقتدای بدان سبک کرده باشند (۱)

۲ - چنانکه مکرر در طی این یادداشتها خواهیم دید بسیاری از اشعار مورد تمثیل و استشهاد کیلیله چه بقصد درست آمدن تمثیل و چه در اثر تکیه بحفاظه و مراجعه نکردن بمراجع موثقه، مغاوط و مخالف با آنچه شاعر سروده ثبت شده است و چه بسیار که بواسطه این نوع تصرف و تسامح جمال و رونق شعر کاسته شده و گاهی هم بکلی نامربوط و ناهفهوم از کار در آمده است !

اینک اولین شعری را از کیلیله که بهره اجمالی از تسامح استاد ما ابوالمعالی برده است در ذیل مینگاریم و سایر اشعار مسخ شده کتاب را هم بنوبه و در محل خود اشعار خواهیم نمود .

ابوالمعالی در دیباچه کیلیله اینجا که نه در لباس تصلف بلکه از روی انصاف همت بلند و رغبت صادقش را در تحصیل فضل و ادب میستاید و از رنج تعلیمی که هر چه فراوانتر تحمل کرده است سخن میراند دو شعر ذیل را بدین صورت شاهد میآورد :

بقدر الکد تکتسب المعالی	و من طلب العلی سهر الیالی
تروم العز ثم تمام لیلا	یغوص البحر من طلب اللالی (۲)

(۱) از آنجمله فاضل نامی آقای تقی زاده در مقدمه دیوان ناصرو خسرو .

(۲) صفحه ۱۵ کلیله سطور ۱۵-۱۹

نگارنده باینکه تقریباً تمام اشعار عربی کلیله را که بالغ بردو است و بیست بیت و متعلق به یکصد و هشتاد و چند قطعه و قصیده از غرر قطعات قصائد عرب است استقصا و تتبع کرده و برای هر شعر شاعر حقیقی و یا لا اقل مأخذ موثق را بدست آورده است اتفاقاً شاعر و سایر ابیات قبل و بعد همین شعر بالخصوص را هنوز نمی‌شناسد ولی معذک در این هم تردید ندارد که شعر مورد تصرف یا تسامح ابوالمعالی واقع شده و در اصل بدین صورت نبوده است زیرا اولاً مصرع : يغوص البحر . . الخ بسلیقه من جواب مصرع : « تروم العزائم تنام لیلاً » را نمیدهد و ثانیاً صفدی که از ثقات و اعلام علم و ادب است شعر مورد بحث را در شرح لامیه بر این وجه ایراد کرده است :

يغوص البحر من طلب اللثالی و من رام العلی سهر اللیالی

تروم العزائم تنام لیلاً لقد اطمعت نفسك بالمحال .

تذکار - شعری را هم که ابوالمعالی در صفحه ۹ کلیله ضمن مدیحه سرائی بهرامشاه بدین صورت آورده است :

قاد الجیاد لخمس عشرة حجة ولداته اذاك فی الاشغال . الخ

با مأخذ صحیح که در دست ما است خالی از اختلاف نمی‌ایم زیرا شعر مزبور چنانکه مستوفی در محل خود بیان خواهد شد متعلق به کمیت و در اصل این صورت را داشته است : قاد الجیاد لخمس عشرة حجة - ولداته عن اذاك فی الاشغال . الخ « (۱) و اهل معنی دانند که با همین جزئی تصرفی

(۱) مأخذ این روایت اغانی جلد پانزدهم است که میگوید کمیت این بیت را در مدح مخلصین یزید بن مهلب سروده است . ولی بنا بر آنچه مؤلف ضحی الاسلام روایت میکند شعر منتها بدین صورت : و ساس الرجال لخمس عشرة حجة ولداته عن اذاك فی الاشغال ، در مدح محمد بن قاسم ثقفی سروده شده و محمد بن قاسم همانست که در سال ۹۰-۹۱ هجری بامر حجاج بن یوسف کمر فتح هند را بسته و در حالی که سنش از هفده سال تجاوز نکرده بود بفتح نامی سغد موفق گردید و موضوع حاصل خیزی از مدائح خویش بدست شعرائ معاصر داد و نگارنده با کمی دقت و دوری از کتابخانه و کتاب هنوز مجال نیافته است که بین روایت اغانی و نقل ضحی الاسلام ترجیح یا توفیقی قائل گردد

که در کلیله نسبت بشعر کمیت شده است چه اندازه از علو مقام شهری آن کاسته و چه رونق و بهائی از آن سلب گردیده است .

۳ - نگارنده را در طرز استشهاد و تمثلی که صاحب کلیله از زبان هندوی عهد نوشیروان بفرمایش منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام میجوید و میگوید « قال امیر المؤمنین علیه السلام : کذل علم لیس فی القرطاس ضاع - کذل سر جاوز الاثنین شاع » بحثی است و میخواهیم بگویم ترصیع عبارت باشعار و امثال پرمغز و تأکید آن بکلمات بزرگان البته بجای خود امری است مرغوب و مطلوب و احیاناً در نهایت لزوم ولی این طرز برداشت سخن که ابوالعالی در خصوص این تمثیل - ص ۳ سطر ۸-۹ و در باره مواضع دیگر کلیله مینماید دوراز صواب و گاهی مضحک میشود چه نویسنده بارع حتی در طی قصص و افسانه های جعلی و حتی در امثال منقوله از زبان حیوانات نباید مطلب را طوری ادا کند که داد محال میزده باشد . یعنی چه ؟ هندوی معاصر انوشیروان چگونه مقصودش را بنقل قول امیر المؤمنین علی علیه السلام تأیید میکند و حال آنکه حضرتش هنر ز با باین عالم نگذاشته است ؟ !

آری همین کم التفاتیها و بی مبالا لتهیهای اساتید سخن است که شاگردانشانرا بخیط و خطاهای عجیب تر و مضحک تر از این هم وادار میسازد و مثلاً از منشی باب بیل و چکاوک (که آقای گرگانی عین ترجمه اش را در پایان طبع دوم کلیله تصحیح شده خویش ثبت کرده است) طی محاولات و مجادلات اسکندر با سلطان هند این بیان خنده آور را بما میرساند :

« اسکندر آواز داد که ای فورک (۱) باچندان دعوی میان تهی «
« وچندان لاف بر گزاف لشکر را لقمه و طعمه شمشیر کردن و خود را سلامت »

(۱) فورک بنا بر آنچه در مقدمه کلیله عربی بقلم علی بن شاه فارسی نوشته شده است اسم پادشاهی است از هندوستان که معاصر با اسکندر کبیر بوده و بدست اسکندر کشته شده است

« گرفتن کار جوانمردان نبود رسوم سرداری و آیین پادشاهی نه چنین بود نبینی »
 « که شیر یزدان و مرد میدان و امیر مؤمنان حیدر کرار کرم الله وجهه چه »
 « گفت کنا اذا احمر البأس اتقینا بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم »
 « از خواجه دوسرای بیاید آموخت هر گه که آتش حرب افروخته گردد و باز »
 « اجل در پرواز آید خود را سر صحابه و یاران سازد » (۱)

۴ - یکی از خبط و خلط های عجیب که در کلیله بهرامشاهی دیده میشود نسبت دادن فصل « مفتتح کتاب » باین مقفع و منسوب داشتن « باب ابتداء کلیله و دمنه » بیوزرجمهر میباشد و حال آنکه علی التحقیق مطالبی که ابوالمعالی در « باب ابتداء کلیله و دمنه » بیوزرجمهر منسوب داشته است تا اول « باب برزویه طیب » ص ۴۱ کلیله انشاء مسلم و غیر قابل انکار این مقفع است و فقط آنچه در باب برزویه طیب نوشته شده بنام بیوزرجمهر مشهور می باشد (و نگارنده را در صحت این شهرت نیز حرفها است) .

و بالعکس آنچه در فصل « مفتتح کتاب » صراحة عبدالله مقفع نسبت داده شده است محققا و بلا تردید انشاء ابن مقفع نیست باین معنی که یا اصلا این قسمت از مطالب نیز مانند مقدمه علی بن شاه فارسی سالها بعد از ابن مقفع انشاء گشته و بر کلیله افزوده شده است ، (و نگارنده را تا کنون تردیدی در صحت این فرض نیست) و یا جزو اضافاتی میباشد که بهلوی زبانان قبل از ابن مقفع بر کلیله افزوده اند و مشارالیه فقط واسطه در ترجمه آنست و بر هر تقدیر نسبتی را که ابوالمعالی در صدر باب با عبارت : « چنین گوید ابوالحسن عبدالله بن المقفع . . » بوی داده است خلاف واقع میباشد .

اثبات این مدعا را گذشته از تصریحی که در مقدمه تمام نسخه های

(۱) مراجعه شود بصفحه ۳۳۸ - ۷-۱۳ از کلیله گرکانی طبع دوم . - (تذکار) کلمه دسر در عبارت « خود را سر صحابه و یاران سازد » ظاهراً غلط و در اصل « سپه » رده است . فرزاد

عربی کلیده شده ، يك نظر سطحی بعنوان فصول مورد بحث مدلل میدارد .
دلائل قویه دیگرهم از نص مطالب و محتویات ابواب کلیده عربی و حتی از متن
عبارات کلیده بهرامشاهی موجود است که در این مختصر مجال بسط و بیان آن
همه نیست و ذیلاً با اشاره اجمالی پاره آنها اکتفا میشود :

(۱) چنانکه در مفتاح کتاب کلیده بهرامشاهی ضمن باب (بعنة برزویه
(۱)) از کلیده های عربی مشروحا میخوانیم بنا به خواهش برزویه و فرمان
انوشیروان بنا بود بوزرجمهر « بابی مفرد در این کتاب بنام « برزویه» مشتمل
بر صفت حالوی پرداز و در آن کیفیت صنعت و نسب و مذهب « اورا « مشبع و مقرر
گرداند (۲) » و بوزرجمهر نیز « این باب بر آن ترتیب که مثل یافته بود
پرداخت و آنرا با انواع تکلف بیاراست (۳) » و البته بحث بوزرجمهر در باب
مذکور راجع بمعرفی کتاب و علت وضع و تألیف و کیفیت استفاده از آن و
بالاخره بیان فضیلت علم و تکالیف علما و غیره و غیره از آنچه در باب ابتداء
کلیده و دمنه میخوانیم خارج از موضوع و مخالف با مثالی است که از انوشیروان
یافته است و مسلماً این رشته از بیانات بایستی بر قلم این مققع جاری شود تا کتاب
را بر بی زبانان عصر خود شناسانده و آنها را بر فوائد آن گنج حکمت و دانش
واقف سازد .

(۲) در تلو مطالب باب ابتداء کلیده و دمنه صفحه ۳۷ حکایات مردی

(۱) مخفی نماید که در مقدمه کلیده های عربی دو باب با اسم برزویه باز شده است یکی (باب
بعنة برزویه الی بلاد الهند فی تحصیل هذا الکتاب) که در کلیده بهرامشاهی مطالب مندرجه در آن تحت
عنوان « مفتاح کتاب ، ایراد شده و همانی است که اشتبهاً ابوالعالی باین المقع منسوب داشته است
و دیگری (باب برزویه ترجمة بزرجمهر بن البختگان) که ببارت : « قال برزویه بن از هر
راس اطباء فارس . . . افتتاح میشود و همانست که در کلیده بهرامشاهی زیر عنوان « باب برزویه
طبيب ، گنجانده شده و جمله : « چنین گوید برزویه طبیب . . . باز میگردد .

(۲) مراجعه شود باو آخر صفحه ۳۳ و اوائل صفحه ۳۴ کلیده بهرامشاهی

(۳) ص ۳۴ سطر ۱۵-۱۶ کلیده بهرامشاهی

که میخواست تازی آموزد با تفصیل خاص ایراد شده و این داستان بخودی خود کافست برای اینکه باکوئیم محتویات باب قلم ابن مقفع است نه « من کیلام بوزرجمهر بختگان » چه عربیت فصیح در عهد بوزرجمهر آن مقام را نداشت که جزو فضایل حتمیه شمرده شده و ندانستن آن موجب نکوهش و استهزاء عام و خاص بوده باشد و این شأن و شرافت در سایه اسلام و قرآن بدان زبان داده شد و در زمان ابن مقفع عالی تر مقام فضیلت مابی را احراز کرده بود (۱) .

(۳) عبارت ذیل واقع در سطور ۱-۷ ص ۴۱ کلیله بهرامشاهی : « .. و این مقفع گوید که ما چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از زبان هندوی پهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد . . . الخ » که بطور وحشی و بیگانه در میان عبارات منسوب به بوزرجمهر واقع شده است خود دلیل غیر قابل نقض است بر اینکه تمام محتویات باب بوزرجمهر تا اول (باب برزویه طیب) انشاء ابن مقفع میباشد و از این عبارت صحیح تر و فصیح تر نفس عبارت عربی ابن مقفع است در همین مقام که میگوید : « قال عبدالله بن المقفع لما رایت اهل فارس قد فسروا هذا الكتاب من الهندية الى الفارسية والحقوا به با و هو باب برزوية الطيب ولم يذكر فيه ما ذكر نافي هذا الباب لمن اراد قرائته و اقتبس علومه و فوائده وضعنا له هذا الباب فتأمل ذلك ترشد انشاء الله تعالى (۲) .

والبدیه با تصریحی که در این عبارت شده و این مقفع نسبت وضع این باب را بایمان علت وضع بخوبی نشان داده است مدعای ما محتاج به هیچ دلیل دیگری نخواهد بود و باز هم اظهار تعجب میکنیم که چگونه فاضلی مانند ابوالمعالی

(۱) ص ۳۷ سطور ۱۱-۱۶ کلیله بهرامشاهی و صفحه ۵۶ سطور ۷-۱۴ کلیله عربی منطبقه مطبعه وطنیه

بیروت باب غرض الکتاب (یا عرض الکتاب)

(۲) ص ۳۸ سطور ۵-۱۰ کلیله عربی طبع مطبعه وطنیه بیروت .

این چنین خبط و خلطی را ارتکاب نموده است ! !

• تذکر این نکته نیز بیفایده نخواهد بود که عبارت : « و این کتاب کلیله و دمنه شانزده باب است . . . الخ » واقع در ص ۳۰ - سطور ۷ تا آخر دنباله سخنان منسوب باین المقفّع نیست بلکه انشاء و تحقیق شیخ ابوالمعالی می باشد و اینک در اثرتبعات و تحقیقات افاضل مستشرقین اروپا خلاف آنچه هم مترجم فاضل، مادر تعداد ابواب اصلی و الحاقی کتاب گفته است بثبوت رسیده و این بحث را مجالی دیگر و فرصتی دیگر لازم است تامستوفی و مدلل بیان گردد . (۱)

۶ - بطوری که ضمن یاد داشت های آینده مکرر دیده خواهد شد ابوالمعالی در بسیاری از موارد اصل مطلب این مقفّع را رأساً کنار گذاشته و بجای آن معانی و مفاهیمی از پیش خود انشاء و ایراد میکند و چه بسا که در نتیجه تسلسل و استحکام سخن را از دست داده و یا معانی سست و کم مغز در تلو معانی تعبیرات عالیّه و رشقه ابن مقفّع میگنجاند .

اینک برای اولین مرتبه خواننده محترم را بدقت در مفاد اولین شرطی که برای خواننده کتاب کلیله بر قلم ابوالمعالی جاری شده است و مقابله و مقایسه آن بانص عربی ابن مقفّع دعوت مینمایم .

ابوالمعالی در صفحه ۳۶ - سطور ۱۷ - ۱۹ کلیله میگوید . « و اول شرطی طالب این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فروماند بتفهم معنی کی تواند رسید زیرا که خط کالبد معنی است و هرگاه در آن اشتباهی افتاد ادراک معانی ممکن نگردد . »

باللهجب مگر بنا بود اشخاص عامی واقعی کتاب کلیله را بقصد استفاده از معانی خطوط تصفح نمایند تا نویسنده فاضل ما آنان را بتحصول قواعد خواندن

(۱) این بنده را در باب ابواب اصلی و الحاقی کلیله علاوه بر تحقیقاتی که از افاضل مستشرقین دیده نظریات و دلائلی است که لدی الفرصه در مقاله جداگانه بنشر آن مبادرت خواهد جست

دعوت کرده و تحذیر نماید که : « خط کالبد معنی است و هرگاه در آن اشتباهی افتاد ادراك معانی ممکن نگردد » ؟ !

و یا مگر غیر از کتاب کلیله و دمنه سایر کتب را اشخاص بیسواد یا کم سواد میتوانند بدرستی بخوانند و بمطالب آنها پی برند و این ممنوعیت خصیصه کتاب کلیله است که ابوالمعالی بدان طنطنه بیان مینماید ؟ .

حال ببینیم ابن مقفع در این مقام و برای این عبارت ابوالمعالی چه میگوید ؟ « و ینبغی لمن قرء هذا الكتاب ان يعرف الوجوه التي وضعت له والی ای غایة جری مؤلفه فیه عند مانسبه الی البهائم واضافه الی غیر مفصح و غیر ذلك من الاوضاع التي جعلها امثالا فان قارئه متى لم يفعل ذلك لم یدر ما یرید بتلك المعانی ولا ای ثمرة یجتنی منها ولا ای نتیجه تحصل له من مقدمات ما تضمنه هذا الكتاب . » (کلیله عربی اوائل باب عرض الكتاب یا غرض الكتاب)

فهم این عبارت کوتاه برای اشخاصی که باموجزات ابن مقفع آشنائی ندارند بصرف ترجمه تحت اللفظی ممکن نیست و باید بسط یابی داد تا منظور آن منشی بلیغ آشکار گردد چه این جمله عصاره و جان کلام ابن مقفع است در باب عرض الكتاب و تفسیر و تفصیل آن اجمال و ابهامی است که در پایان باب مذکور عبارت : « والغرض الرابع وهو الاقصى مخصوص بالفيلسوف خاصة » ایراد کرده و اذهان دانشمندانی را که درباره کتابش بفکر و بحث پرداخته اند تا خواسته در آسمان مقاصد عالیه اش پرواز داده است (۱) و نگارنده را در این مقام بیش از این منظور نبود که با مقابله بین دوض فوق از خوانندگان محترم اجازه گرفته و بگویم ابوالمعالی با همه معالی که در نویسندگی احراز کرده نتوانسته است همه جاحق ترجمه کلیله ابن مقفع را ادا نماید و صدق این مقال کاملا پس از وقوف بر تمام یادداشتهائی که در این صفحات گنجانده میشود مکشوف و مشهود خواهد گردید . . . بقیه دارد

(۱) برای وقوف بر کفه معنائی که در جمله فوق مضمیر است مراجعه شود بجلد اول از کتاب ضحی الاسلام تألیف فاضل معاصر احمد امین استاد فلسفه در کلیه آداب الجامعة المصریه صفحه ۲۱۷-۲۲۰

عرفان مولوی و راه حیات

- ۱ - شرایط شخصیت با کامیابی
- ۲ - هوش و ادراک و عقل و نفس چه معنی دارد ؟
- ۳ - آیا شخصیت قابل تحلیل است ؟
- ۴ - تحلیل شخصیت از نظر هدف

غفلت از تن بود چون تن روح شد ،
بیند او اسرار را بی هیچ بد
و هم افتد در خطا و در غلط
عقل باشد در اصابتها فقط

با اینکه ادراک نقص ریشه کمال است ولی غفلت نمی گذارد این حقیقت را بپذیریم . چون اگر غفلت از طرفی و ضعف قوای روحی «که» خود علت غفلت است » از طرف دیگر نبود اشخاص میتوانند بنقاط ضعف خود پی ببرند و بلافاصله رهسپار مراحل کمال شوند .

روان شناسی امروز کامیابی انسان را در کارهای علمی گرفته تا اقتصادی و سیاسی بیش از همه چیز مرهون شخصیت میداند و میگوید در عین حالی که عوامل دینگر از قیل هوش و ادراک تأثیری زیاد دارند ولی شخصیت بیشتر از تمام این عوامل در کامیابی انسان مؤثر میباشد . در اینجا دو مطلب بنظر میرسد که هر دو جداگانه در خور تحقیق میباشد یکی اینکه مقصود از کلمات هوش ، ادراک ، همچنین خود کلمه شخصیت چیست ؟

دیگر اینکه بر فرض روان شناسی توانست بما مدلل کند که عامل مهم در کامیابی ما شخصیت است آیا بدست آوردن شخصیت در حیطه قدرت و تسلط مامیباشند یا خیر چون اگر نتوانیم در مرحله اول شخصیت را تحلیل کنیم و نیز قادر نشویم عوامل تشکیل دهنده آنرا بدست آوریم مقصود و منظور از چنین بحثی چه خواهد بود که بگوئیم کامیابی انسان نتیجه شخصیت اوست ، !! اشخاص از لحاظ شخصیتی که دارند میتوانند رهسپار مراحل کمال شوند !!

این درست مثل حرف متکلمین قرون وسطی است که علل حوادث عالم را در کلمه مشیت می دانستند ولی از تحلیل و حتی از تحدید این کلمه که برایش تا این حد نفوذ و تأثیر قائل بودند عاجز بودند و حتی کوچکترین تحقیقی را در این مورد نشانه کفر و زندقه می پنداشتند. نظر هر چه می خواهد باشد چیزی که مسلم است این است که روح مطلب بر آنها مجهول بود ولی لطف کلام در آنجا بود که باین نکته وقوف نداشتند و خیال میکردند از اینکه گفتند تمام علل در مشیت است عقده مشکل را گشوده اند

اگر علماء روان شناسی امروزی هم علل کامیابی انسان را در شخصیت بدانند و نتوانند آنرا تحلیل و تجزیه کنند آیا نباید آنها را زبون و عاجز دانست !! بعلاوه يك چنین بحثی چه نتیجه خواهد داشت درست مثل حرفهای جبر یون می باشد که بکلی اختیار را از انسان سلب میکردند ، مقصود آنستکه بحث باید عقیم نباشد و نتیجه از آن عائد شود و گرنه غور کردن در مباحث بی نتیجه فرسودن قوای دماغی است و بهیچوجه در عصر حاضر نباید باینگونه مباحث توجه کرد .

فعلا تا آنجا که این مختصر اجازه دهد در هر دو قسمت تحقیق می کنیم ، اما راجع بمعنی الفاظ هوش و ادراك و بیا عقل و نفس و اینگونه مفاهیم که دارای وجود مشخص خارجی نیست که بتوان آنها را دید و بواسطه همت بحث است که هر کس به نسبت تربیت و اندازه معاونات و نوع آرزوها و تمایلات خود ازین کلمات چیزی می فهمد . همیشه این راجع بکسانی است که میتوانند وارد مرحله شوند که توجه باین معانی پیدا نمایند والا عامه را جز تقلید کورکورانه از دیگران راهی برای وصول بمقصود نیست بنا بر این این الفاظ به نسبت روش های فلسفی مهم مکتب های بزرگ معانی مختلف دارد مثلا کلمه ، تقوی در فلسفه رواقی يك معنی دارد و در فلسفه ایپیکوری و فلسفه ارسطو معنی دیگری را دارا میباشد و همینطور است معنی عقل و نفس و ادراك

بنابرین وقتی کسی این کلمات را ادا کرد اولاً باید دانست متوجه معنی آنهاست یا از روی تقلید طوطی وار سخنی میگوید و بعد از آن باید دید خود معنی خاصی برای آنها در نظر گرفته و یا تابع یکی از مکتب های فلسفی است

و اما روان شناسی امروز میکوشد از نظر تجربی این کلمات را تجدید کند و باید برای فهم این معانی از نظر روان شناسی از ساده ترین درجات فهم که احساس بوسیله حواس است شروع کرد باین ترتیب احساس PERCEPTE SANS دریافت ATIEU فهم و اینها کاملاً مشخص و معلوم میباشد و در جای دیگر مفصل در این زمینه سخن خواهیم راند و اما راجع به شخصیت ، و اینکه مقصود از این کلمه از نظر روان شناسی چیست ؟ و شخصیت انسان چگونه تشکیل میشود ؟ و ما چگونه باید این شخصیت را ایجاد کنیم تا بتوانیم از نتایج و آثار شگفت انگیز آن بهره مند شویم .

« از اینکه بگوئیم شخصیت عبارت از مجموعه خصلت هائی است که

بوسیله آن از دیگران ممتاز میشویم . باینکه عبارت ظاهری فرینده دارد ولی چیزی از آن مفهوم نمیشود چون بواسطه ابهام زیادی که دارد نمیتوان مقصود را درك کرد ، چون معلوم نیست منظور از مجموعه خصلت ها چیست ، چون شما اگر دارای شخصیت نباشید تازه نمیدانید چگونه خصلت هائی را باید بدست آورید تا صاحب شخصیت بشوید ولی اگر بجای این بیانات مبهم و پیچیده گفته شود « شخصیت انسان نتیجه هدف اوست با توضیحی که ذیل داده می شود میتوان گفت تا درجه ابهام قضیه برطرف شده است . چطور ؟ اگر هدف شما این باشد که از راه قلم شدت کاملی پیدا کنید و نام نامی شما زبانزد خاص و عام گردد ، شخصیت شما عبارت خواهد بود از يك سلسله تدابیر عملی و تلاش و مجاهدت برای تحقیق این منظور باین معنی که سعی خواهید کرد از تمام جریانات برای انجام این مقصود استفاده کنید و از هر فرصتی بدست میاید

غفلت نكنيد بـعلاوه شبانه روز در اينفكر خواهيد بود كه اگر يـكـقدم هم هست بهـدف خود نزديك شويد ، همينطور است اگر ثروت و يا حكمت يا قدرت هدف شما باشد ، درست فكر كنيد به بينيد اينطور هست يانه ؟ اگر اينطور هست بنا برين باور كنيد كه شخصيت شما كه عامل مهم و اولين علت كداميـابـي شماست مستقيماً مولود و نتيجه هدف شما ميـباشـد و بنا بر اين اگر ميخواهيد شخصيت بزرگي را واجـد باشيد بناچار بايستي كمال مطلوبي عالي داشته باشيد و گر نه بهـثـنـبايد انتظار بزرگواري و عظمت را داشته باشيد . بتاريخ نگاه كنيد ، شخصيت هاي بزرگ نمايندگان هدف هاي عالي هستند . آيا شخصيت ناپليون ، نادر قيصـر را جز در هدف جهانكشائي و فرمانفرمائي در چين ديگر ميتوان يافت ؟ و هم چنين شخصيت دكارت و كات سپـنـسـر را چه تشكيل ميـدهـد ، حتماً ميـتوانيد جواب بدهيد و بگوئيد فلسفه ، همينگونه است . ساير رجال و شخصيت مولوي را هم بخوبي ميتوانيد در هدف عالي او كه عرفان است بيابيد و هم ميـتوانيد با اين مقياس خود تـاـنـرا هم بسنجيد و به بينيد اولاً داراي شخصيتي هستيد يانه و اگر نباشيد چگونه بايد آنرا بدست بياوريد ، تصور ميكنم مطلب روشن شده باشد و هر گاه باز ابهامي است از خوانندگان درخواست مينمايم قطعه و يا قـاطـا بـهـام را متذكر شوند تا در روشن كردن نقاط تاريخي اهتمام نمايم .

بقيه دارد ح . شجره

شعراى عصر صفوى

ميرزا حيدر كره رودي

نقل از سفته كهن سال

از محنت و غمت دل ديوانه پر شدست	خونم كنون برين كه پيمانه پر شدست
اولي كه عاشقان تو خالي كنند جاي	چون مجلست ز مردم بيگانه پر شدست
چندان بر رخسان بتمشايت آمدند	كين خانه از بري چو بريخانه پر شدست

از بس که بیخود از غم تواناله کرده ام گوش فلک زناله مستانه پر شدست
 بگذره جای کین رقیبان نمائده است درد دل که از محبت جانانه پر شدست
 تا شمع من چو گل چمن افروز گشته است صحن چمن زبلبل و پروانه پر شدست
 از بسکه کرد گریه من خانه ها خراب روی زمین ز خانه ویرانه پر شدست
 حیدر بیا که ما و تو خالی کنیم جای چون مجلسش ز مردم بیگانه پر شدست

وله

چون تیری از کمان تو بیداد گر خورم
 افتم بخاک و حسرت تیر دگر خورم
 زان نیست اضطراب که زد تیغ بر سرم
 ز آن دارم اضطراب که تیر دگر خورم
 بر آسمان نیاورم از فخر سر فرو
 سنگی اگر ز دست تو بر فرق سر خورم
 شبها همی تو باده گلگون کشی و من
 شب تا سحر بیاد تو خون جگر خورم
 آنم که بهر خوردن حسرت سرشته ام
 حیدر کجا ز نخل وصال تو بر خورم

وله

مژده میخواران که دیگر شد هویدا ماه عید
 بساز از بهر در میخانه پیدا شد کلید
 کرده بر می بهر زندان ساغر زرین فلک
 آن هلال عید نبود کز شفق آمد پدید
 ماه نو گردیده پیدا بساز یا قاش صنع
 شکل عین عید را بر صفحه گردون کشید

از شکاف سینه گفتم حال دل را بنسگرم نیم بسمل طایری دیدم که در خون میطپید
 دیده ام حیدر بروی دوست ماه عید را هیچکس در عمر خود هرگز چنین ماهی ندید
 بسکه از چشمان من خونابه حسرت چکد هر کجا یکدم نشستم من گل حسرت دمید
 گشت پر گل دامنم از یاد گل و خساره بسکه خون دل مرا از دیده در دامن چکید
 ناله از ضعف تنم بیرون نمی آید کنون یاد آن روزی که گاهی ناله ام را می شنید
 با وجود آنکه پر خون شد دلم از جور او گر کنم زو شکوه باید زبان من برید
 داشت حیدر غنچه سان پر خون دلی از درد عشق گشت رسوا چون گل و بر خویش پیراهن درید

لعل له

بجرم عشق تو ام می کشند و غوغائیست تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشا ئیست

وله

چند از نوید آمدنت بیخبر شوم یکبار بیخبر ز در خانه ام درای

وله

در من افتاد آتش و آتش برست از دود من

مسی زند آتش بهالم آه دود آلود من

تا دم مردن از او امید پرشش داشتم

مردم و زان بی وفا حاصل نشد مقصود من

من همه شب تاسحر بیدار و بخت من بخواب

کی شود بیدار یارب بخت خواب آلود من

وله

لیکن خوشم که داغ دلم زانتظار تست

ای لاله رخ اگر چه دلم داغدار تست

مسکین هنوز تا باد شر مسارتست

حیدر ز شوق آمدنت جان تبار کرد

حس ششم (حساسیت شگفت آمیز ناینایان)

بقلم عبدالمجید بدیع

يك نویسنده امریکائی میگوید قوه فوق العاده حس مردمان کر ناینایا که پیوسته مورد توجه و مطالعه من بوده است ، مرا بر آن داشت که حکایات زیادی راجع بحس ششم جمع کنم . زیرا بوسیله همین حس - که تا امروز بچگونگی آن پی نبرده ایم - ناینایا میتواند راه خود را در جاهای غیر معروف پیدا کند . و آدم کر خیال وافکار دیگران را ملتفت میشود . یکی از بهترین حکایاتی که بدستم آمده این است که یکی از مؤسسات ناینایان بمن نوشت که يك نفر ناینایا از ترن پیاده شد و باینکه برف زیاد میبارید و بلندی چندین پا رسیده بود ، بخانه خودش - که از ایستگاه راه آهن شش میل دور بود - توانست برود ، و سالمأ خود را بمنزل رسانید . دیگری نوشت عمومی من باینکه بکلی ناینایا شد ولی بکار ماهیگیری خود دوام داد چنانکه صبح تنها قایق خود را بدريا میرد وعصر بهمان نقطه که از آن حرکت کرده بود بر میگشت ونمیدانم چگونه میتوانست اینکار را بکند یکی از محصلین ناینایا میگوید اگر درختی یا چیزی مثل آن در راه هم باشد فوراً ملتفت میشوم . زیرا درهر انسان يك قوه نهفته هست که بدان میتواند وجود يك چیزی را ملتفت شود ، بدون اینکه آنرا ببیند ویا بدان تماس نماید . گمان میکرد اجسام جامد يك نوع فعالیت واهتزاز مجهولی درهوا تولید میکنند که جسم انسان میتواند آنرا تمیز دهد .

يك ناینایای دیگری چنین اظهار میکند وقتیکه در کوچه وخیابان راه میروم بودن ستون چراغ یاد درختی را فوراً ملتفت میشوم . چون این اجسام درهوا تأثیر مخصوص و صدای ضعیف مخصوصی تولید میکند که مرا ملتفت

میکند . وقتی که بجائی خطرناک نزدیک میشوم عضلات صورتم جمع میشود . ولی وقتی که از آن دور میشوم همان عضلات باز میگردد .

علم تا اندازهٔ باین حسن نهفته آشناست . ولی حوادثی دست میدهد که علم هنوز بماهیت وکنه آن پی نبرده است . از جمله یکی نقل میکرد که زن نایبائی هرروزه بچند رأس گاو خوراك میداد وعلیق آنها را درآخور میگذاشت و میتوانست سطل آبی را که همیشه آویزان بود درجای معین آن پیدا کند . يك روز صبح وقتی که برای برداشتن سطل بسمت آخور میرفت واهمه مخصوصی باو دست داد بطوری که او را از رفتن باز داشت چنانکه بزحمت توانست خودش را بخانه برساند ، وابدأ سبب آن ترس وواهمه ناگهانی را ملتفت نشد ولی وقتی که برادرش سمت آخور دوید دید يك مار زنگدار بزرگی در آن چنبر زده است .

یکی از روزنامهجات امریکا نقل میکرد که نایبائی مادر زاد هر کدام از اسبهای ده خود را از صدا میشناخت وهرروزه نزدیک دکانی مینشست وهر کشاورزی که نزدیک او میآمد او را بامش بانگ میکرد بی آنکه خود کشاورز قبلاً بسخن مبادرت کرده باشد .

از روی همین اصل سگ های ده را نیز میشناخت . در همان ده اسب شناسی یکی از هنرهای برجسته بشمار میرفت . آن نایبنا در اسب شناسی بقدری زیر دست بود که هیچوقت گول نمیکشود . به مجردیکه باسبی دست میزد احوال آنرا خیلی بهتر از فروشنده بینای آن میفهمید ؛ هر چیزی را در اسب میتوانست تشخیص بدهد باستثنای رنگش . ولی نایبنا دیگری بود که در اسب فروشی داد و ستد میکرد و بمجرد لمس رنگ اسب را نیز ملتفت میشد زیرا کلفتی پوست اسب بتفاوت رنگ آن تفاوت دارد . موی بعضی رنگها نرم و برخی سخت و خشن است .

خیاطی از اهل اسکوئند بوسیله لمس میدانست پارچه از چه نوع است. نایبانی دیگری دارای ماشین تخته بری بود. مثلاً يك تخته بدرازی ده قدم میخريد و آن را بردوش خود میگذاشت و از کوچه و خیابانها عبور میکرد بدون اینکه حتی بایک نفر نیز تصادم نماید. و همان تخته دراز را باماشین میبرید و بکار میرد. در خانه تنها زندگی میکرد و خانه را خیلی پاك و تمیز نگاه میداشت، خوراك خود را میپخت و حتی سیب زمینی مخصوص خوراك خود را میکاشت

نگارنده در بلده زیر (نزدیک صره) شبی باجمعی از دوستان بخانه دوستی برای شام دعوت شد. همینکه پاسی از شب گذشت نایبانی آمد و گفت «بفرمائید» یکی از حضار گفت این نایبنا برای راه نمائی ما آمده است! ما همه به یکدیگر نگاه کردیم که این چه حسابی است و چگونه نایبنا میتواند رهنمای یکمده اشخاص بینا بشود! ولی نایبنا دوباره گفت «بفرمائید» و چون ظاهراً شتاب داشت همه آماده رفتن شدیم. نایبنا جلو افتاد و حتی عصائی نیز در دست نداشت، بعضی دوستان خواستند آهسته بروند ولی نایبنا ملتفت شد گفت «راه دور است» و با کمال تندى براه افتاد. ما نیز بشندی دنبال او میرفتیم که آرا دیدم نایبنا از کوچه میگذشت ولی فوراً پیادش میامد که اشتباه کرده است و دوباره بر میگشت و راه کوچه درست را پیش میگرفت اینرا نیز ملتفت شدم که اگر سنگی یا آجری در راه افتاده بود نایبنا فوراً ملتفت میشد و بایک حرکت سریع مخصوص خود را دور میکرد بهمین ترتیب تقریباً نیم ساعت ما را میرد يك نفر پیش خدمت که با ما بود گاهی میخواست بخیال مساعدت و همراهی از آن نایبنا دستگیری کند. ولی نایبنا خودش پیش خدمت را تندتند عقب خود میکشید (مثل يك کشتی بخاری که دوبه را بکشد ۱۱) بالاخره بدرج خانه رسیدیم نایبنا بدون اینکه درب را بگوید تعارف کنان بسوی در اشاره کرد و گفت

«بفرمائید» ما بایک دنیا بهت و حیرت داخل شدیم. دیدیم صاحب خانه با انتظار نشسته است. و وقتی که حکایت عجیب آن نایبنا را برای او نقل کردیم. گفت این شخص در زیر (بابو خلیل) معروف است و عادت دارد هر روز صبح تنها یک فرسخ دور از شهر برود و از چاههای مخصوص برای خودش آب بیاورد. در همان خانه نایبنائی بود شوخ و هروقت بعضی مهمانان بقصد سر بر سر گذاشتن از جای بر میخواستند نایبنا از اطاق بیرون میدوید بی آنکه بدرج یادبوار مصادم شود.

نایبنائی را دیدم که شبی در یک نمایش تئاتری حاضر شد. هروقت یکی از آکتورها رول خود را بازی میکرد نایبنا ژودتر از همه استیجسان میکرد و کف میزد. و روز بعد در مجمعی بایک عده از آن آکتورها ملاقات کرد و نظریات خود را درباره هر کدام گفت.

روزی همان نایبنا بر یکی از دوستان خود داخل شد و سلام کرد دوست او جواب گویان آهسته از جای بلند شد بی آنکه از این حرکت او صدائی بلند شود، ولی نایبنا تعارف کنان گفت زحمت نکشید بنشینید.

دوستی نقل کرد که در شیراز نایبنائی در فن موسیقی معروف بود روزی دو نفر پرده بدیوار میکوبیدند. نایبنا گفت پرده را کج کوبیده اند و چون در واقع پرده را کج کوبیده بودند از این جهت همه تعجب کردند و وقتی که چگونگی را پرسیدند نایبنا گفت میخ اولی را که کوبیدند صدایش در خاطر من ماند میخ دومی را که کوبیدند شنیدم صدایش از موقع صدور صدای میخ نخستین قدری بالاتر بود و از این جهت دانستم که پرده کج کوبیده شده است.

مستر کلارانس هوکس امریکائی که در نایبنا شناسی معروف است در کتاب خود م بعضی اشتباهات معروف نایبنائی گفته است نایبنا بقوه لمس خود کارهایی میکند که از تشخیص رنگ خیلی عجیتر است. مثلا کوری

ریسمانی را در سوراخ سوزن داخل میکرد. میتوانست قنبرهای کوچک ماشین تحریر را عوض و ماشین را درست کند. خودم نیز میتوانم فقط لمس بدانم در یک صفحه چایی حاشیه از کجا شروع میشود و حروف از کجا.

برخی مدققین بر آنند که با وجود این حکایات اینگونه احساسات شکفت آور نایبایان با اینکه زیاد است. ولی نمیتوان آنرا بحس ششم نسبت داد. چون بعضی اشخاص در تحت تأثیر کارهای معین یکچنین اقتدار و قوه در آنها بدید میآید. مثلاً چشمهای جاشو قوی و دور بین است. شست دست آسیا گرد حساس است چنانکه میتواند نوع آرد را تمیز بدهد. و جای شناس ذائقه قوی دارد.

بهر حال اغلب نایبایان دارای چنین حس نیستند. از جمله زنی نایبایان باینکه فوق العاده باهوش و زیرک بود. ولی دارای آن حس فوق العاده نبود که بعضی نایبایان دارند. دکتر (هایس) مستشار علم روان شناسی مؤسسه نایبایان در امریکا مخالف عقیده مشهور است که نایبایان در عوض قوه باصره قوه پیدا میکند که جای چشم را میگیرد. در نتیجه آزمایشات خود نشان داده است که حس لمس و سامعه نایبایان ضعیفتر از بیناست. ولی در عین حال آیا ممکن نیست از یکجهت انسان حسی از حواس خود را ازدست بدهد و از سوی دیگر حس دیگری در او پیدا شود که با وسائل موجوده علمی امروز هنوز تشخیص آن ممکن نشده باشد؟

بالاخره ممکن است علم مظاهر فوق الذکر را اینطور تفسیر کند که بوسیله تأثیر هوا بر عضلات صورت نایبایان میتواند راه خود را بشناسد و بواسطه لمس نوع بارچه را تشخیص دهد. ولی وقتی که نایبایان آمدن یک نفر غریب و یا آنکه وجود خطری را ملتفت میشود همه در شکفت میمانیم. زیرا روان شناسان سر آنرا هنوز ندانسته اند. درست است اغلب نایبایان قوه فوق العاده

ندارند ولی جای هیچ شك نیست که بعضی از آنها قوه دارند که بحساسیت عضلات صورت یا قوه سامعه و بالمس چندان ارتباطی ندارد .

یکی از دانشمندان بر آن است که آزمایشات شخصی او را باین نتیجه رسانیده است که وقتی که انسان حسی را از دست میدهد بودن چیزهای نزدیک خود را بوسیله حواس دیگری ملفت میشود . بنابراین باین قوه نهفته فوق العاده باید اهمیت مخصوص داد و بوسیلهی تربیت و پرورش نمود . در عوض اینکه نقطه از کارهای فوق العاده بعضی کران ویا نابینایان باهوش تعجب کنیم باید کوشش کنیم آن قوه نهفته را در وجود خودمان نیز پرورش دهیم .

آثار انجمن نظامی

بالا تر از بیانت نازت و دلستانی
در آینه نظر کن کاین ماجرا بدانی
باشد کزین نوشته راز دلم بخوانی
محرومی سکندر از آب زندگانی
کاینگونه جان سپردن عمریست جاودانی
این آتشی که درمات به زاب زندگانی
کم خشک و تر بسوزد زین آتش نهانی
زیرا که حاصلی نیست جز عشق از جوانی
رنجست عین راحت غم اصل شادمانی
باید سبک برون برد از مجلس این گرانی
از وصل دوست یعنی از عیش و کامرانی
کان بیهنر خواندست حرفی ازین معانی
محمد علی - ناصح

ای صورت بدیعت آرایش معانی
گفتی بیک نظر چون دین و دلت ز کف رفت
روزی رقوم اشکم بر چهر زرد بنگر
هر کس که از دهانت کامی نیافت داند
دادیم در ره دوست قدروان و شادیم
جان گرچه میگذارد جان نیز مینوازد
ای ابر رحمت آبی بر من فشان از ان پیش
گر شد جوانی من در کار عشق غم نیست
در ملک عشق رو کن ایدل که بینی آنجا
دریش چشم مستش رطل گران چه گنجد
نا کام باد چون من آنکس که دورم افکند
انکار عشق ناصح از مدعی عجب نیست

غزل

شام فراق دوست پایان نمیرسد صبح وصال آنمه تابان نمیرسد
 افغان و ناله سر مکن ایدل ز هجر دوست کانجا که اوست ناله و افغان نمیرسد
 مارا وفا و مهر ز جانان امید بود دردا که غیر حور ز جانان نمیرسد
 آفاق روشن است ز شمع رخ و لیلک زان پرتوی مرا بشیستان نمیرسد
 بیهوده در علاج دل زار مامکوش درد بکه بی دواست بدرمان نمیرسد
 ماعمر خویش وقف خرابات کرده ایم زین رو بجان ماغم دوران نمیرسد

در کنج غم فتاده سهیلی بحال مرک

جان برایش رسید و بجانان نمیرسد

سهیلی خوانساری

غزل

تاجان گل نسوخت گلابی ندید کس تا خون رز ز ریخت شرابی ندید کس
 همچون دومی در دل یک پوست بوده ایم در بین ما و دوست حجابی ندید کس
 منعم مکن ز گریه بدیدار دوستان بی گریه در بهار سحابی ندید کس
 از ضعف تن زبای نشستم و دور نیست گر استقامتی ز حبابی ندید کس
 افلاکی است و در تن خاک نیست مرغ روح در پستی آشیان عقابی ندید کس
 اهل بقا نیامده رفتند از جهان زانان بجز ایاب و ذهابی ندید کس
 مانند اختران سماوی شب فراق در چشم عاشقان تو خوابی ندید کس
 تا کیست بنده که نباشد گناهکار با رحمت تو هیچ عذابی ندید کس
 گلچین اگر خطا نکند در طریق عشق یکبار از تو رأی صوابی ندید کس

احمد - گلچین

از آثار لارد بیکن انگلیسی

مدت زندگانی بشر در دنیا مثل عمر حباب کرم دوام است . انسان از موقع ورود به عرصه زندگانی تا موقعی که رهسپار دیار مرك میشود باشداید و نا ملایمات مواجه و دست گریبان میباشد !!

کسیکه باین سرای سپنجی و این عمر دوروزه اعتماد و وثوق داشته باشد نقاشی راماند که روی آب طراحی کند پاکتی که روی خاک قه فرسائی نماید در عرصه این جهانی که بشر تحت انواع و اقسام شکنجه ها و نا ملایمات قرار میگیرد و روح انسان به تعذیبات بی پایان مبتلا میشود مؤسساتی که برای تهذیب و تزکیه قهوس احداث گردیده بنظر عقلا بغایت سطحی میاید و کارکنان آنها بمنزله کمپانی هستند که دست نوازش فقط بسر جهال و سفها میکنند

برخی برای فرار از تضییقات روزگار بدامان ازدواج متوسل شده و بوسیله تاهن خواسته اند در میدان مبارزه زندگانی از تزامم خیالات و افکار پریشان برکنار باشند ولی طولی نکشیده که بر خلاف انتظار تشقت خیال آنها مزید گردیده و برا کنندگی تخیلات آنان فزونی یافته است

از طرفی آنهایی هم که به مجرد پابست بوده اند از دست روزگار گله های فروان داشته و بزحمتهای بی پایان افتاده اند . بعضی اولاد و اوسيله راحتى خیال میدانند و برخی از دیت اطفال خود بشك آمده و هر دقیقه مرك آنها را از درگاه خدا مسئلت میکنند .

معلوم نیست عواطف و احساسات انسانی بچه وسیله آرامی میپذیرد و خیالات آشفته بسر آدم به چه طریق تشفى و تسکین مییابد

هر روز از دست روزگار شکوه و ناله ما بیوق میرسد و از زندگانی و حیات خود مگذر و دلتك میباشیم نمیدانیم چرا به عرصه نیستی قدم نهادیم و اینك که به صحنه جهان بر غوغا وارد شدیم چرا فرها به دیار فنا و ودای خاموشان مبرویم !!

آثار معاصرین

شبى تاسحر

اثر طبع آقای ناظر زاده کرمانی

باستاد محترم آقای بهمنیار اهدا میشود

آه ای شب دراز ! میازار خاطر
دستم بدامت مددی ای سپیده دم !
از دست فکر میکشم امشب عذاب قبر
آن گوهرم که در کف طفل افتاده ام
از بخت نابکار بزه داف نام دهر
در بیضه گر عقاب عقاب است و زاغ زاغ
اقران من ذغال و من الماس فی المثل
طاووس باغ قدسم و ایام هرزه سنج
جانم ز رنج صحبت غولان ملول شد
من بچه بلنسگم در صکوه سار فضل
چون کوسیندرام امروز و دیروز ود
گردنا کسی شمرد سهارا رقیب من
چون آفتاب برج کمال مرا چه نقص

بگذر که سوخت ز آه شرربار بستم
خاطر شد از تهاجم ظلمت مکدم
گوئی گناهکارم و فکر است آذرم
ریزوی کان گوهر و از خاک کمترم
همچون جنین چرا بهمه عمر خوانخورم؟
پس چون توان گرفت باقران برابرم؟
از جنس آن گروه بی نوع دیگرم
با زاغ و بوم کرده بغلظت معاشرم
ای خضر! همتی که از اینراه بگذرم
خردم مبین اگر چه بود خرد پیگرم
باشد که باز یابی چون ضیفم نرم
از قدر من چه کاست که مهر منورم
خفاش وار جاهلی از گشت منکرم

شیر ثریان بیشه فضلم چه غم که گشت
زان از هجوم مدعیانم هراس نیست
بر بینوائیم بشمات نظر ممکن
بر جاه و مال واصل و نسب نیست تکیه‌ام
دانسته‌ام که آز کند خوار مرد را
بهر تنفس از بکشد منت از هوا
من خود حقیر هستم و این طرفه تر که هست

آن به که خود ستائی بیجا فرو هلم
این ضعف بس مرا که ندانسته‌ام هنوز
آگه نیستم که لحظه دیگر بروزگار

کز شرم آن چو لاله دورخ گشت احمرم
کز نیک و بد چه گشته بگیتی. مقدم!
خواهم چگونه زیست، زهی عقل قاصر!

من کیستم؟ فلک‌زده طفلی که سالها
یکشب بیا بکلبه احزان من به بین
گاهی در آب دیده شفاور چو ماهیم

بارنج کرده خو دل اندوه پرورم!
چون خون دل همیرود از دیده ترم
سوزان گهی در آتش دل چون سمندرم

از عمر من سه سال بغربت گذشت و نیست
یکشب پدر بخواب من آید ز روی لطف
گریان شوم چو بر پدر افتد نگاه من
این يك بگریه گویدم: «ای بیوفا پسر!
رفتی و رفت روشنی از دیدگان من
فرزند جان! جدا شو از من که بیش از این

جز آه و اشک شخصد گریار و یاورم
مادر شبی ز مهر بزانو نهد سرم
نالان شوم چو چشم من افتد بمادرم
این سرگرانی از تو کجا بود باورم
شد سالها که در غم هجر تو مضطرم
دیگر نه بر تحمل هجر تو قادرم ...»

زین سرزنش ز دست رود اختیار من
بر جان فتنه شرازه شرم و تائرم
ناگه ز خواب بر جهنم و بینم آن زمان
تاریکی و سکوت گرفته است در برم
تا بیست سالگی بمن اینمایه جور رفت
ایوای اگر که پنجه یافست بسرم
با اینهمه علاج ندانم بغیر صبر
آری چو نیست چاره دیگر میسرم

...

در لانه مرغ حق شده خاموش ایعجب
من از چه بیش ناله حسرت بر آورم
دم در کشم دگر که پایان رسید شب
وامد بگوش نغمه الله اکبرم
یکشب بیحر فکر زدم غوطه تا سحر
دامن ز شعر نفز نشد بر ز گوهرم
اینرشته منظم چون جان عزیز را
ایک بهیه بر در استاد میبرم
طهران - اسفند ۱۳۱۴ ناظر زاده کرمانی

غزل

خود را ز محبان تو پنداشته بودم
و وفقر و شرف گردنی افراشته بودم
چون قدر محبان تو گردید عیانم
دیدم که بسی میهنه پنداشته بودم
معدوم اگر دست بکارم نزد ستم
همه بر وصل تو بگماشته بودم
انگاشته بودم که بوصل تو رسیدن
سهل است ولیکن غلط انگاشته بودم
اندر عوض علم و ادب سینه خود را
از خار و خنجر و سوسه انباشته بودم
تعریف من اینست که عمرم شد و از خویش
در نامه جز دیده تمکاشته بودم
ازین توانی عشق گرانمایه زدوشم
افتاد هر آن بار که برداشته بودم
بی شبهه هلاک ابدی میشدم ارگام
در دایره عشقی تو نگذاشته بودم
آزاد بجز عشق همه نیک و بد بودم
محصول همان دانه که خود کاشته بودم
آزاد - همدانی

غزل

کم کم دلم ز حسرت روی تو آب شد آتش ندیده از تفت هجران کباب شد
آباد بود خانه دل اولین نظر تعمیر آن نکردی و آخر خراب شد
ملک تنم نگشت مسخر بدست کس حسن تو کرد حمله و مالک رقاب شد
روز حساب از تو ندارم شکایتی هر چند جور بر تن من بی حساب شد
هفتاد سال عمر چه یک تند باد رفت ای خوب شد که دوره غم باشتاب شد
عیشی ندیدم اردمی آسوده زیستم اندر قبال مستی و هنگام خواب شد
محسن تو بیرون یار جوان آرزوس است مرگی بموقع آمد و کاری ثواب شد
محسن شمس ملک آرا

غزل

تو ناز کن که من از جان نیاز مند توام
نماز مند تو و لعل تو شخند توام
گسستم از همه کس رشته علاقه خویش
بخرای اینکه بدانی علاقه مند توام
منت یک نظر از جان و دل پسندیدم
تو هم متاب رخ از من اگر پسند توام
تو دلخوشی که دلی را اسیر کردی و من
بدین خوشم که گرفتار در کمند توام
بسه پیش قد تو وقتی ز سرو بردم نام
هنوز من خجل از قامت بلند توام
بگو (فروغ) به ناصح مده ز عشقم پند
که نیست هیچ سن استماع پند توام
م - ع مخبر - (فروغ)

یادگار استاد ادیب الممالک عهد نامه اطباء

نقل از شماره ۳۶ روزنامه (ادب) سال دوم در خراسان بتاريخ ششم جمادی الاخری سال ۱۳۲۰ مطابق دهم سپتامبر ۱۹۰۲

صاحب جریده (طیب العائلة) صورت عهدنامه طبی را از نوشتجات (محمد عزمی افندی) از علمای تربیت یافته مدرسه (وینه) و مدرسه افویه (نمسه) و مدارس حزیه اخذ و نقل کرده (این عهدنامه را با عهدنامه ابقراط و (افلاطون) که در کتب قدما ضبط است مطابق یافتیم).

سو گنند یاد میکنم بنام خداوند بزرگ و یغمبر والا گهرش که درود خدای بر روان تابنده وی و خانواده جلیلش باد بر اینکه علم و فنون متعاقبه بامزجه و ابدان را در کمال شوق و امانت و درستی و درستکاری با شرایطی که ملتزم حفظ حدود و رعایت شرف و ناموس و عفاف و صلاح است تحصیل کرده با بندگان خدا از قرار ذیل رفتار کنم.

اول - فقرا و ضعفا را مجاناً و بلاعوض خدمت کنم.

دوم - از احدی زیاده بر قانون متداول اجرت و حق اقدام و حق الرجوع نخواهم.

سوم - در خانه مریض نظر بوقایع اتفاقیه آنجا نداشته باشم و هرچیز بینم نادیده انکارم.

چهارم - اسرار سکنه خانه مریض و درد آنرا نزد احدی مذاکره نکنم

پنجم - این صفت شریف و شغل مقدس را صرف امور ناشایسته

ناروا ننمایم.

ششم - کرداری که موجب گناه و مستلزم هتک حرمت شرع و منتج

بی دینی و بی ناموسی باشد مرتکب نشوم.

هفتم - سموم قتاله را در غیر موقع خود استعمال نکنم

هشتم - هیچکس را بنام و نشان دواهای مهلك و خواص آنها دلالت نکنم
 نهم - دوائیکه برای زنان آبستن احتمال ضرر دارد تجویز نکنم
 دهم - تعلیمات و تجویزاتی که باعث اسقاط جنین است و مانع حمل زنان
 میشود بکار نبرم .

یازدهم - احترام و حفظ حقوق اساتید و معلمین خود را بواجب
 نگاهدارم و با اولاد و منتسبین خانواده ایشان در خیال تلافی و ادای حقوق باشم
 و از تعلیمات پدران روحانی درباره فرزندان جسمانی ایشان دریغ ندارم .
 دوازدهم - مادام که براین و تیره رفتار نموده و این سوگند را
 استوار داشته باشم از عموم مردم غیرتمند و صاحبان نام و ناموس منتظر احترام
 و متوقع حفظ مراتب شأن و شرف خواهم بود - و اگر خدای نکرده دریکی
 از این شروط خللی عملاً ظاهر شود اقرار دارم که پست تر و رذیل ترین
 مردم گیتی هستم .
 (والله شهید علی ماقول)

ادبیات در کردستان

کردستان از زمانهای بسیار قدیم مهد شعرا و بزرگان نامی و سترك
 بوده که هر کدام دارای قریحه سرشار و طبع و قواد و شیوا و در سرودن قصاید
 و مدایح و غزلیات ید طولائی داشته و میتوان گفت که در دوره خود مقام
 استادی را حائز و در هر گوشه و کناری فاضل خان و امیر نظامی دیده میشد و
 گوئی از ابتداء تولد روح شاعری با روح آنها توأم و شریک است چنانکه
 اغلب از روستائیان دیده میشود که باوجود بی سوادى در کمال زیبایی و لطافت
 شعر میگویند و غزل میسرایند - از ادبیات قبل از اسلام نمونه در دست نیست
 و پس از اسلام نیز اگر شعری پیدا شود بزبان کردیست .

(چنانکه در اورامان دیوانی یافت میشود تخلص بصیدی و در حدود

۴۵ سال قبل گفته شده تماماً فرس قدیم و بزبان کردی است (چه بواسطه هجوم و حملات گوناگون ملل مختلفه باین مرز و بوم فرصت شعر گفتن را نداشته و اگر گفته اند بواسطه انقلابات روزگار از بین رفته - شعرای قرون اخیر زیاد و اشخاصی یافت میشود که دارای اندیشه و فکر پسندیده و در سرودن اشعار فارسی و تازی مهارت کاملی داشته و بجهت دشمنی روزگار دوا این اغاب آنها جمع آوری نشده از میان شعرای اخیر مرحوم میرزا اسمعیل صدر الکتاب و میرزا علی اکبر صادق الملک که کتاب تاریخ کردستان را نگاشته و شیخ رضای کرکوک و مولوی تایجوری جوانرودی و شیخ محمد فخر العلماء و مرحوم حاج ملک الکلام و میرزا عبدالمجید فرهی (مجدالممالک) و افسر گروسی و ماه شرف خانم که دیوان او چند سال پیش باهتمام مساعی مرحوم آقای میرزا یحیی معرفت (اعتضاد الاسلام کردستانی) جمع آوری شده و چاپ گردید و افسر گروسی و بسیار شعرای دیگر که هریک از دیگری بهتر و گوی سبقت را روده اند و اغلب آنها وجود دارند از جمله آقای حیرت بجاری است (رکن الاسلام) که در شماره قبل چند شعری از اثر طبع شوای ایشان بزبان تازی در آن مجله گرامی درج گردید و اینک چند غزلی از اثر طبع و آثار مرحوم صدر الکتاب و افسر گروسی و هجدی و سری را مینگارم .

ابوالوفا

غزل

چو مرغ بسمل در خون نشسته بال و پرش
بود کباب جگر زاد و توشه شیرش
جگر شد آب و هنوز آتش است در جگرش
چنان گریست که خون او فتاد در جگرش
درخت دوستی این است عاقبت نعرش
حفا و جور رقیبت نموده در بدرش
لطف الله و زیری متخلص به سری

فراق آمد پیش و غم دل از اثرش
خیال یار و دیارش همی مصاحب راه
ز فرقت رخت ای ماه روی شکین موی
غم جدائی لغت پیاده می گفتم
ز درد هجر همی گریم و همی گویم
باختیار کیجا رفت در سفر سری

غزل

چو مرغ بسمل درخون نشسته بال و پرش
 بود کباب جگر زاد و توشه سفرش
 جگر شد آب و هنوز آتشست در جگرش
 چنان گریست که خون او فتاد در جگرش
 درخت دوستی این است عاقبت ثمرش
 حقا و حور رقیبت نمود در بدرش
 لطافه وزیری متخلص به (سری)

فراق آمد بیش و غم دل از اثرش
 خیال یار و دیارش همی مصاحب راه
 ز فرقت رخت ای ماه روی مشکین موی
 غم جدائی لعلت بیاده می گفتم
 ز درد هجر همی گریم و همی گویم
 باختیار کجا رفت در سفر سری

غزل

چون تاخ گفتنش ز حلاوت لبالبم
 بوس نخست از کف پاش ابتدا لبم
 شرح غمت اگر کند از هم جدا لبم
 صد جا ز یاد در او فند از سینه تالم
 گردد ز شوق آتش و سوزد دعا لبم
 بگذار تا کنند بلب تو ادا لبم
 فرسوده شد زیار و از ای خدا لبم
 باله بسان غنچه ز باد صبا لبم
 خندان شود ز وجد همه عضو بالم
 حاج ملک الکلام متخلص بمجدی

تا گشته بالب و دهندش آشنا لبم
 در عشق فال سروری این بس مرا که کرد
 آید برون بجای سخن بارهای دل
 آه از فراق یار ضعیفم چنانکه آه
 گر بهر بوسه زلب تو دعا کنم
 آن بوسه که برده لبم از لب توام
 رحمی خدا را بمن آخر که در غمت
 بعد از اجل بیوی دهان تو زیر گل
 هر گه که بگذرد بزبان نام مجدیت

غزل

ندید خواب بخواب و همه خیال تو دید
 بجرم آنکه چرا چشم من جمال تو دید
 بعید وصل تو ابروی چون هلال تو دید

قسم بچشم تو تا چشم من جمال تو دید
 ربودی از نظری صبر و تاب و هوش مرا
 بدیدم آن رخ و بخت آب ز دیدیده مگر

اسیر دام تو شد مرغ دل که نادان بود
 ندانم این دل وحشی چگونه گردی صید
 ز دل پرس که چون برگزیدت ای دلبر
 یکی است دل که ز یک نیر چشم مست تو خست
 نه کنی بمهر و وفا در جهان نظیر منست
 ترا ادیب ز روی صفا از آن بگزیند

ندید دام دو گیسوت و دانه خال تو دید
 ز یک نگاه که آن چشم چون غزال تو دید
 ز دیده پرس که آن عشوه و دلال تو دید
 یکی است جان که صد آسیب گوشه خال تو دید
 نه کنی بحسن و صفا در شان مثال تو دید
 که نقش خویش در آینه خیال تو دید
 اسمعیل صدر الکتاب مخلص بادب

غزل

شبان تیره بدرگاه دوست زاری کن
 اگر ز کشته بد حاصل نکو خواهی
 گرت نیاز بدیدار گلرخان باشد
 هزار بار اگر بار هجر سنگین است
 دست برد حوادث منال ای درویش
 مقام امن چه خواهی مقیم میکده شو
 پیای دوست گرت دست زس بود ایندل
 چو برق خنده یهوده تابعد افسر

بروی موی سفید خود اشک جاری کن
 ز آب دیده بهر صبحش آبیاری کن
 چو بلبلان بسحرگاه بقراری کن
 بانتظار شب وصل برد باری کن
 ز نفس بگذر و مردانه پایداری کن
 گدای پیر مغان باش و شهریاری کن
 لباس تن بدراندا و جان نثاری کن
 برو چو ابر بهاری همیشه زاری کن
 افسر گروسی



دو مکتوب تاریخی

از يك هفته کن سال

آثار میرزا شریف علامه

رقعه - میر شریف آملی را همین اهمیت پسند است که با وجود عدم
 ارتکاب علوم رسمیه بتکاپوی اقدام انسانیت و جوهر اصلی و فطرت خود مجردانه

بهمراهی بدرقه مقید نا شده خود را بر در دولت سرای معشوق حقیقی انداخته
و بی انتظار روز محشر در پیش صفه بار راه یافته و در ساختگی دشمن و دوست و در
آمیختگی عاقل و دیوانه یگانگی آشنا و بیگانه را بنقد امروز تماشا گراست و
تنگنای خاطر خود را بزکت و بزتو این اندیشه وسعت آبادی دیده که در هر
گوشه اش صد چون حسین تشنه لب و یزید کامیاب و هزار اسم کندر محروم
و خضر سیراب گنجایش دارد و یقین دانسته که قاتل دیت قتیل است . درین سودا
زیانی نیست و سراسر سوداست بلکه چون به نیک و بد خود در ساختن و خود را با کل
عیب ها از ضروریات این کارخانه دانستن از لوازم صلح کل است . از نکوهش خود
خاموشی گریده و بستایش خود گویا آمده و خلاصه عمر گرانمایه را صرف تماشای
وجود خود دارد و بامر دیگر فرجه پرداختن ندارد و مضمون این ترانه شب
و روز بر لوح اندیشه و صحیفه ضمیر می نگارد که - از خود بطلب هر آنچه
خواهی که توانی

مکتوب دوم

رقعه که شیخ زین الدین ابابکر تایب آبادی بمولانا عبدالرحمن جامی نوشته
فقیر که بهزاجر هیل خود را از ملاقات صوری هر گران بر گران کشیده و
بود و نابود خود در زاویه حمول و حرمان آرمیده و قبله وی نیستی است که
هر گز روی هستی نه بیند و وجه قصد وی نابودی است . که گرد وجود بروی
تشیند ویرا چه طاقت آنکه در گوشه نشسته ابواب دخول و خروج بر خود بسته
تصور خیال جمعی پریشان و احضار اشباح مثالی ایشان کنند و از آن نشانه بر
سازد و در داستان محمدرت و مذمت بردازد هیاهات هیاهات

رباعی

آنرا که دل از صلح گمان تنگ بود با هیچکس آن کجا سر جنک بود
و آنرا که ز فخر این جهان ننگ بود بانگ جهانیان چه آهنگ بود

تذکار

درچکامه آقای ناظر زاده صفحه ۳۱۰ اغلاط ذیل را خوانندگان تصحیح فرمایند .

بیت چهارم	مصراع دوم	بیهوده نیست کاینهمه افسرده خاطر
بیت هفتم	مصراع دوم	از نوع آن گروه ولی جنس دیگر
بیت هشتم	مصراع دوم	بغفلت صحیح بغاظت غلط

گاهنامه

۱۳۱۵

تألیف سید جلال الدین طهرانی

آقای سید جلال الدین طهرانی - منجم معروف و فاضل شهیر با آنکه دو سال است از طرف دولت ایران برای مطالعه در هیئت و نجوم پاریس رهسپار شده باز هم از ادای وظیفه علمی و فنی خود کوتاهی نفرموده و گاهنامه ۱۳۱۵ خود را که امروز تنها تقویم نجومی در ایران بشمار است بوسیله کتابخانه خاور بموقع خود انتشار داده است .

کتاب لب التواریخ - تألیف یحیی بن عبداللطیف قزوینی را که یکی از تواریخ مهم و نایاب است نیز بگاهنامه این سال ضمیمه و دانشی بردانش دیگر افزوده است .

ما توفیق و سعادت و فیروزی دوست دانشمند فاضل خود را در نشر آثار علمی و ادبی از خداوند خواسته و همواره نسبت بایشان این بیت خواجه را ورد زبان داریم .

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست
هر کجا هست خدایا سلامت دارش

وحید

مجله آرمغان

مرداد ماه ۱۳۱۵

شماره پنجم

مطابق اوت ۱۹۳۶

نماینده بن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال هفدهم

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

گوشه تنهائی

✽ مدرسه نبوغ ✽

گوشه تنهائی مدرسه نبوغ سخن و فصاحت و دبستان علوم و اختراع و صنعت است .

مخترعان بزرگ و صنعت گران سترک در گوشه تنهائی و کنج عزات بگنجینه اختراع و صنعت راه یافته اند . آشنایان انجمن هیاو و مجمع قیل و قال را جز هیاو و قیل و قال هنری نه و دو صد گفتار آنان چون نیم کردار نیست . هر کرا گوش با هیاو آشناست فکر از اختراع و علم بیگانه است . ادیسن مخترع بزرگ و مشهور امریکائی علاوه بر اینکه همیشه در گوشه تنهائی سرگرم اختراع بوده از کری گوش خویش هم استفاده کرده و خود گوید : کری گوش در راه صنعت و اختراع من کمک بسیار بزرگی بود زیرا صداهای مختلف در گوش من راه داشت تا هو شمرا براکنده کند .

سخن سنجان بزرگ مبتکر و نواخ کشور سخن همه پروردگان مهد تنهائی و تعلیم یافته مدرسه انزوا بوده و ازین سبب تنهائی و انزوا را ستایش ها گفته

و در تمام دوره عمر تنهائی و انزوا خو کرده تا بحالی ترین مقام نبوغ رسیده اند و برعکس مقلدان و مدعیان سخن که جز وزانی هنری نداشته همیشه با هیاهو و قیل و قال و خود نمائی سروکار داشته اند .

هیاهو و قیل و قال و دعوی البته در دوره زندگی برای مقلد و زان سودمند و بهترین وسیله تعیش و تن آسانی و سیم و زر اندوزی است چنانکه گوشه گیری و انزوا باعث رنج و مشقت و سختی معیشت است ولی سخن و دانش از نابغه عزت گزین یادگار میماند و آن کوس تهی میان بلند آواز به حض آنکه چنگل اجلش پاره کرد بکلی از صدا چنان می افتد که کوئی هرگز وجود نداشته است .

سعدی - از فیض گوشه تنهائی و کنج عزت این همه تقدیر و آج سخن بازار کاینات آورد و درویشی بر توانگری برگزید تا جهانرا از سخن توانگر گردانید ولی مجد همگرو امثال او بوسیله هیاهو و قیل و قال و دعوی از مال دنیا توانگر و معیشت آنان سرشار بود اما جهانرا از مجد همگر یادگاری در دست نیست و دیوان سخن وی باوی مدفون شده و اگر نشانی از و باقی مانده از فیض نام سعدی است که برای توهین در شعر آورده و از هم سنگ ساختن خویش را با سعدی و فرود نهادن سعدی از امامی هر وی بنادانی و نابکاری خویش را مشهور ساخته است .

فردوسی - سی سال در کنج عزت و گوشه انزوا بزنده کردن عجم و نگاهبانی ملک فریدون و جم کاویانی بر چم سخن بر دوش کشید و بزرگترین نامه ناموری ایرانرا در جهان یادگار گذاشت و آنگاه هم که بساطان محمود رسید همواره دور از دربار وی بکار خویش مشغول بود ولی رقیبان وی همیشه دربار مدار و زر پیلوار ربای و بسعایت و سخن چینی مشغول و عاقبت محمود را برضد ان نابغه بزرگ سخن برانگیختند چنانکه در روزگار پیری وضعف ناگزیر از کشور ایران فراری و در بغداد متواری گردید ولی پس از طی آندوره

فردوسی سرافراز و معبود جهان گردید و از دیگران نام و نشانی باقی نماند .

حافظ شیرازی - از فیض خلوت خاکی شاعر آسمانی شده و در صحرای

قدس و فضای مینو بصید مضامین بلند و معانی بکر دست یافت. اصحاب هیاهو و ارباب قیل و قال عسروی از قبیل سلمان ساوجی از فیض نبوغ محروم مانده و جز در عصر خویش نام و شهرت نیافتند ولی خواجه پس از آن دوره از فیض مدرسه انزوا بمقام نبوغ کامل رسیده کنجور گنجینه عرفان و سخن و مسجود تمام مال و نحل عالم گردید - و بر طبق روش خویش فرماید :

دوبار زیرك و از باده کهن دومی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این نهیم بدنیا و آخرت ندهم اگر چه در بیم افتند خاق انجمنی

حکیم نظامی گنجوی - سرخیل گوشه گیران و خداوند عزت گزینان
و بدین سبب سرآمد سخنوران و مهین نابغه بهنه فصاحت و بلاغت است .

رقیبان و حسودان وی که شاید رشید و طواط و علاء الدین گنجوی
و مجیر بیاتقانی و ظهیر فاریابی و خاقانی از آن زمره باشند باینکه از شاعری و استادی
بهره مندند ولی همه اهل هیاهو و قیل و قال بوده و سروکاری با گوشه انزوا و
خلوت نداشته ازین سبب بمقام نبوغ و کمال نرسیده و کم و بیش هم از راه حسد
و رشک با حکیم نظامی در مقام خصومت بوده اند .

ظهیر فاریابی در این بیت

بزرگتر هنر در عراق عیبی نیست خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد

نظر بنامه خسرو و شیرین حکیم نظامی داشته و چنانچه بزرگ نامی
و گرامی را که بنام قزل ارسلان منظوم شده مورد طعن قرار داده است .
نمی‌توان گفت سخن سنجی مانند ظهیر فاریابی مقام بلند نامه خسرو و شیرین را
نمی‌شناخته ولی (چون غرض آمد هنر پوشیده شد) .

درسختن فارسی مقام نبوغ وعظمت پنج شش شاعر را بیشتر نصیب نشده و سایر اساتید بمقام آنان نرسیده گرچه بعضی دارای همانگونه استعداد طبیعی بوده اند .

سبب اصلی حرمان همانادوری آنان بوده از مدرسه عزت و انزوا و آشنائی با هیاهو و قیل و قال و تنها همین پنج شش شاعر نابغ را می بینیم که همه با انزوا و گوشه گیری مانوس و فیض این دبستان مقام آنان را از خاک بافلاک رسانیده است .

بسیاری از شاعر نمایان پیشینه و کنونی در شناختن سبب نبوغ بخطا رفته و بعضی گمان کردند سبب نبوغ فردوسی بزرگی دیوان و فراوانی اشعار اوست ازین سبب در مقام برگزینی برآمده دفتر و دیوانهائی برابر یاد و برابر شاهنامه پرداخته ولی همان دیوان کدوس رسوائی آنان را بر سر بازار جهان فرو کوفت .
نظامی فرماید :

کم گوی و گزیده گوی چون در	تا زانندک تو جهان شود بر
لاف از سخن چو در توان زد	آن خشت بود که بر توان زد
سخن کم گوی تا بر کار گیرند	که در بسیار بد بسیار گیرند
ترا بسیار گفتن گز سلیمست	مگو بسیار ، دشنامی عظیمست

جمعی دیگر گمان کردند افسانه سازی سبب نبوغ است و نظامی بهمین علت بمقام شامخ سخن رسیده از انزوی خمسه سرائی شروع کرده بعضی بسبب کوئی هم پرداخته ولی همه بیش آفتاب چراغ افروختند و بادی خاموش شدند ! طایفه دیگر تصور کردند خیم بسبب رباعی ساختن بمقام نبوغ رسیده از این سبب دیوانها از رباعی پراخته بلکه از رباعی گذشته به خماسی و سداسی و بساعی رسیده و شاید پس از این بیش ازین هم راه طی کنند ولی روزگار بدینگونه ترهات بانظر

استهزار نگریسته و این حبابهای باد در سر دریشگاه دریای نبوغ و عظمت آن استادان نواخ هیچ و از هیچ هم کمتر شدند .

اینگونه خطا بیمائی ها روشن پیشینیانست که بیش و کم سخن سنج و سخن شناس ولی بسبب آشنائی با هیاهو و قیل و قال از راه نبوغ و مدرسه عزت و انزوا دور مانده اند اما در زمان ماراه نبوغ بکلی از عالم ابتکار سخن یا تقلید و تتبع نواخ دور افتاده و فقط هیاهو و قیل و قال و دعوی نبوغ و بد گوئی و سب و لعن و طعن بر بزرگترین نواخ سخن راه نبوغ شناخته شده ، گفتار بی مغز و الفاظ دور از معنی و ترهات سرمایه خود نمایان گردیده است !!

یکی خیال میکند از اینکه ترهات خود را در تمام روزنامه ها منتشر کنند و عکس خود را هم بالای آن بگذارد و با هزاران رشوه و عشوّه آن هیکل کبدائی بیمغز همه جا شهیر کنند بمقام نبوغ خواهد رسید !! بیچاره خیال کرده است که سعدی و نظامی و فردوسی و خیام و مولوی و خواجه حانظ هم ازین کردار سخن سنج شده و ازین راه بمقام نبوغ رسیده اند !!

از سخن دور افتادیم مقصود آنست که سبب نبوغ استعداد فطری و مدرسه انزوا و گوشه گیری است چنانچه خواجه فرماید :

می ده که عاشقی نه بکسب است و اختیار

وین موهبت رسید ز دیوان فطرت

مقصود از عزت و گوشه گیری نه آنست که برسم شیادان پیشینه بنام زاهد و عابد دور از مردم در غارها و خراباهای زیسته و دام گستری برای صید ابلهان و احمقان پیشه سازند این گونه انزوا و گوشه گیری جز شیادی و شرک چیزی نیست و کیش اسلام بلکه شریعت عقل اینکار را حرام و زاهد و عابد بدینگونه را در سلك انعام بلهیم اضل منسلک داشته است بلکه مقصود از عزت و گوشه گیری آن گوشه گیری و عزت است که گوشه گیر و عزت گزین برای خدمت بجای

تحمیل بین که بینم هندوی خویش
 گه آن بی پرده را موزون کنم ساز
 در پاسخ حسودانیکه بسبب نظم خسرو و شرین اورا هواخواه دین زردشت خوانده اند فرماید
 من از دامن چو دریا ریخته در
 دهان خلق شیرین از زبانم
 نگاری اکدش است این نقش دمساز
 مسی پوسیده زیرش کیمیائی
 دری در ژرف دریائی نهاده
 تو در بردار و دریا را رها کن
 مبین کاشکاهی را رهنمونست
 عروسی بسکر بین باتخت و باناج
 گریبانم ز سنگ طعنه ها پر
 چو زهر قاتل از تلخی دهانم
 بدر هندو و مادر ترك طنز
 غلط گفتم که گنجی زاردهائی
 چراغی بر چلبائی نهاده
 چراغ از قبله ترسا جدا کن
 عبارت بین که طلق اندود چونست
 سر و بن بسته در توحید و معراج

در نکوهش حاسدان و مقلدان هیاهو گر فرماید

حاسد ز قبول این روائی
 چون سایه شده زیر من بست
 گریشه کنم غزل سرائی
 گر ساز کنم قصاید چست
 من سکه زانم قلبی خوب
 کپی همه آن کند که مردم
 کن کردن من مبین که مردم
 در منکر صنعتم بهی نیست
 بیند هنر و هنر نداند
 دور از من و تو بژاثر خائی
 تعریض مرا گرفته بر دست
 او پیش نهد دغل درائی
 او باز کند قلائد سست
 او نیز زند و لیک مقلوب
 پیداست در آب تیره انجم
 جان کردن خصم بین زردم
 کالاشب چار شنبهی نیست
 بد می کنند اینقدر نداند

در صفت گنج عزت و گوشه تنهایی و کیفیت سخن آرائی خود فرماید

شبی چون سحر زیور آراسته
 ز مهتاب روشن جهان تابناک
 تهی گشته بازار خاک از خروش
 بچندین دعای سحر خواسته
 برون ریخته نافه از ناف خاک
 ز بانگ جرسها بر آسوده گوش

من از شعل گیتی بر افشاندۀ دست
گشاده دل و دیده بر دوخته
که چون بایدم مطرحی ساختن
سرم بر سر زانو آورده جای
قراری نه در رقص اعضای من
بجولان اندیشه ره نورد
تن خویش در گوشه بگذاشته
که از لوح نا خوانده عبرت پذیر
چو شمع آتش افتاده در باغ من
گدازنده چون موم در آفتاب

بزنجیر فکرت شده پای بست
بره داشتن خاطر افروخته
شکاری در آن مطرح انداختن
زمین زیر سر آسمان زیر پای
سرم شده کرسی پای من
ز بهلو بهلو شده گرد گرد
بصرای حبان توشه بر داشته
که از صحن پیشینگان درس گیر
شده باغ من آتشین داغ من
بمومی چنان بسته بردیده خواب

گاهی هم از تنهایی و فکر فرسود شده و در کوهش تنهایی و عزت فرماید
که زنگی بود آینه زیر زنگ
چو جا دو بکس در نیامیختن
که حوینده باشد ز تو نا امید
که با آدمی خوگر است آدمی
بسی گنج ازین گونه در خاک هست
چه خرما بود نخل بن را چه خار

برون آی ازین برده هفت رنگ
بس این جادوئیه بر انگیختن
نه گوگرد سرخی نه لعل سپید
بمردم در آمیز اگر مردمی
اگر کان گنجی چو نائی بدست
چو دور افتد از میوه خور میوه دار

در عذر ترك معاشرت و خلوت نشینی فرماید

بیزم آمدن مجلس افروختن
ز جا گر بنهم شود بخ ست
بیزم آمدن دور باشد ز کار
برون ناورم چون گل از گوشه رخت
همایون ز کم دیدن آمده همای
بخود کم شوم خلق را رهنمای

توانم در زهد بر دوختن
ولیکن درخت من از گوشه رست
چهارچهل گشت و خلوت هزار
همان به که با این چنین باد سخت
بخود کم شوم خلق را رهنمای

در این باب سخن نظم و نثر از اساتید سخن بسیار است و اینک بهمین مختصر قناعت رفت
وحید

برزگری

تألیف محسن ظلی

برای آنکه طبقه برزگرو رعیت که اساس زندگی کشورند نیز از مجله ارمغان بی بهره نباشند چندی پیش از دانشمند محترم شاهزاده محسن ظلی که علاوه بر ادب و فضل تخصص علمی و عملی در کار فلاح و زراعت نیز دارند خواهشمند شدیم که معلومات و تجربیات خود را در طی مقالاتی چند برای استفاده عامه به اداره ارمغان ارسال فرمایند. دانشمند محترم خواهش ما را پذیرفته و تعهد فرمودند که در طی مقالات و فصولی چند اصول علمی زراعت و درخت کاری و گله وحش داری را بدسترس عموم برزگران گذاشته بزرگترین خدمت را ازین راه بوطن خویش انجام دهند. اینک نخستین مقاله ایشان درج و علاقه مندان زراعت و کشت کار را توصیه میکنم که از مطالعه و استفاده از این مقالات مسلسل در تحت عنوان (برزگری) فراهموش نفرمایند.

اصول زراعت

اگرچه زمین دارای طبقات بسیار است و شرح آنرا علیحده خواهیم نوشت ولی اکنون دو طبقه آن فقط مورد توجه ماست.

اول سطح زمین که گاو آهن و بیل و سایر آلات فلاحی در آن کار میکنند و این طبقه را زارع مخزن منافع خود دانسته سعی میکند که آنرا همیشه باقسام مختلف حاصل خیز نگاهدارد و هر زارعی که علم شیمی را بیشتر تحصیل کرده بیشتر محصول بر میدارد. **دویم** طبقه دویم سطح زیرین است که اسباب و آلات فلاحی در آن فرو نمی روند و رنگ خاک آن بارنگ طبقه اولی فرق دارد و ترکیب آنهاهم غالباً شباهت بهمیدگر ندارند و چه بسیار اتفاق می افتد که ترکیب خاک طبقه دوم ازسنگ ریزه یا درخت یا خاکهای قرمز یاسفید سخت یاشن های

مختلف است که هیچ اسبابی در آن سهولت کار نمیکند و گاهی هم خاک های نرم و قابل کارکردنست در هر صورت ترکیب این طبقه از هر چه باشد برای زارع يك مخزن طبیعی مفیدی است. زیرا که ریشه اغلب گیاهها از طبقه اولی تجاوز کرده طبقه دومی فرو میروند و از مواد مختلفه آن تغذیه نموده بطور دلخواه رشد می کنند.

تشکیلات زمین - زمین فعلی نتیجه خرابی کوهها و تپه های قدیمی است که سیل های بزرگ و بارندگیهای فوق العاده آنها را خراب و بقا ط دور برده و اغلب دره های قدیمی را پر کرده و جنگلهای بزرگ تشکیل داده مع هذا نمیتوان منکر شده که بسیاری از اراضی که دامنه جبال نبوده و سیل از آنها عبور نکرده ترکیب آنها از اول خلقت زمین تا امروز تغییر نکرده و بهمان ترکیبات اولیه باقی هستند و این قبیل اراضی را اراضی قدیمی مینامند.

علمای فن خرابی کوهها و تپه هارا بچندین شکل میدانند **اول** قوای فیزیکی و طبیعی عالم است که کوهها را شکاف داده و برای هوا و آب راه باز کرده **دویم** یخ و برف قوی ترین عواملی هستند که مواد سخت زمین را نرم کرده صیقلی میکنند و این عوامل را مواد تسطیح کننده عالم میگویند.

سوم آبست که سنگ های بزرگ سخت را خورد کرده زوایای آنها را صاف کرده صیقلی میکند و شنهای نرم تشکیل میدهد و علف های خودرو که در همه جا میرویند پس از خشك شدن موادی تشکیل میدهد که آذوقه گیاههای سال نو خواهند بود.

چهارم آب برف و باران هم که دارای **اسید کاربونیك** هستند مواد لایبخل زمین را تبدیل به **کاربنات** یا **بی کاربونات** نموده و تا اندازه که قوت سیل است آنها را برده بعد آب تبخیر شده آن مواد در اراضی میمانند و باین دلیل در نقاط مختلف زمین **پطاس و آهك و سود** و غیره یافت میشوند (البته مقادیر آنها در هر نقطه مختلف است) در بنصورت ترکیب اغلب کوهها از سنگ آهك و گچ است که تری آنها را خورد میکند.

ترکیب خاک - برای امتحان قدری ازخاک يك مزرعه را میتوان مورد امتحان قرار داده دقت نمود که عبارتست ازذرات کوچک ریز ریز که بیکدیگر متصل شده اند وهریک دارای شکن مخصوص است و بایک امتحان کوچک میتوان ترکیب فیزیکی آنها را دانست و قوت آنها شناخت مثلاً يك مثقال از آن خاک را در يك استکان آب ریخته بایک قاشق خوب بهم زنید و بعد بگذارید ته نشین شده آب صاف شود البته مواد سخت که دارای اشکال مختلف هستند در ته استکان مانده وروی آن خاک قرمز خواهد بود - اگر بجای آب ترشی (اسید) در استکان بریزید فوراً جوش و خروش در استکان پیدا شده کف میکند این جوش گازکاربونیک است و هر قدر جوش آن زیادتیر باشد مواد آهکی آن زیادتیراست وهرگاه مثقالی از آن خاک را در تابه ریخته روی آتش بسوزانیم البته مقداری از آن خاک میسوزد و سیاه میشود و آنچه میسوزد عبارت از مواد نباتی است که درخاک وجود است مثل برگ وریشه نبات پوسیده .

پس خاک قابل زرع دارای چهار ماده اصلی است شن - خاک قرمز - سنگ ریزه - علف پوسیده .

شن - شن عبارت ازذرات سنگ چخماق و سنگ های دیگر است که در نقاط اولیه ودست نخورده سطح زمین یافت میشود و لازم است بدانیم که سیل آنها را از کجا آورده و همیشه سنگ های ریزه در بالاوشن که سبکتر است زیر آنها خوابیده است وقتی که این شنهای نرم پوشیده از خاک باشند آنها خاک مینامیم پس شن در زمین عبارت از انکسارات کوههای بزرگست و قسمت عمده تغذیه نباتات از آنست .

خاک - خاک بیرنگ - عبارت از ممزوجی است از آلومین (یکتوع فلز) و اگر قرمز باشد با آهن و مانگانز ترکیب شده ومحل آن جابلیست که سنگ آلومین دارند و **پتاس** . **منیزی** و **سود** هم که بواسطه آب باران که دارای اسیدکاربونیک است حل ومخلوط بخاک بیرنگ شده آنها قرمز کرده و خاک قرمز ساخته اند .

خاك بى رنك فوق العاده چسبنده است و اگر درمعدن اوليه خود يافت شود براى مصرف چيني سازى است و اگر تركيب شده باشد زمين زراعتى است ولى زراعت در اراضى خاك قرمز مشكل است زيرا كه وقتى آييارى كنيد شكافهاى زمين بهم آمده سخت ميشود و وقتى خشك شود شكاف زياد در زمين پيدا شده آب تبخير ميشود و ريشه نبات آفتاب و باد خورده فاسد و خشك ميشود باضافه اسباب زراعتى نيز در اين اراضى سخت خوب كار نميكند .

سنگ آهك - را كاربئات دوشو مينامند ويكى از مواد اصلى و لازم براى هر زمين زراعتى است و زمين بى آهك حاصل نميدهد خوشبختانه آهك در تمام اراضى بمقادير مختلف يافت ميشود ولى اگر مقدار آن در زمين پيش از حد لزوم باشد آن زمين عقيم است .

سنگ آهك .. در آب هاى معمولى حل نميشود و فقط آب باران كه حامل اسيدكاربنيك است آنرا حل ميكند و كار نبات محلول تشكيل ميدهد .
عمل آهك در زمين اين است كه خاك قرمز را نرم كرده حاصل خيز ميكند و دخالت نامه در عمليات شيميايى زمين دارد .

كود نباتى يابهن عبارت از بهن يانباتات خشك و گنديده برك ريشه و هر قسم علفى است كه براى كود ميکارند و بعد زمين را برگردانده داخل خاك مى کنند و همه اين مواد پس از پوسيدن سياه شده اگر چه خواص آن هنوز كاملا مجهول است ولى براى زمين اصلى نافع است و اين ماده در اراضى باغ بسيار است زيرا كه اغلب مركب از برك و ريشه هاى پوسيده است و عقيده علماء فن اين است كه نباتات اغلب آنرا مستقيما مبلعد . در هر صورت عضلات درخت و همه نباتات پر از اين مواد است و هر زمينى كه كود نباتى ندارد هر قدر هم كودهاى شيميايى بريزيد فايده ندارد . احتياط كود نباتى و شن يكي از قوى ترين و بهترين خاك ها را براى زراعت تشكيل ميدهد و اختلاط كود نباتى با خاك قرمز هم خيلى نافع است زيرا كه زمين را از خشونت و سختى در آورده حاصل خيز و نرم ميكند .

طبقه بندی اراضی بر حسب خاصیت فیزیکی هر طبقه

امتحان هر زمین در محل خود - برای شناختن قوت و قدرت هر زمین لازم نیست بدارالتجزیه مراجعه کنیم بلکه می توانیم هر قسمت خاک را در محل خود امتحان کنیم زیرا که ممکن است طبقه درمی زمین نواقص طبقه اول را مرتفع سازد و برعکس ممکن است بر نواقص طبقه اولی بیفزاید . پس قبل از هر عمل لازم است که با دقت گیاههای خود روی هر زمین را بدو مطالعه کنیم و از آنرو بدانیم چه گیاهی در آن زمین خوب عمل می آید و اگر در آن زمین عملیات فلاحی کنیم چه زراعتی میتوانیم برداشت کنیم البته مطالعات فوق برای يك فلاح مجرب اول وسیله آزمایش است .

برای امتحان لازم است در نقاط مختلفه زمین چندین گودال های عمیق حفر کنیم تا طبقه اول و دویم زمین را بدقت امتحان کنیم و مخصوصاً بدانیم عمق طبقه اول چیست و مواد مختلفه طبقه دویم از چه ترکیب شده اند مثلاً بعضی اراضی هستند که طبقه اولی آنها خاک قرمز و طبقه دویمی آنها شن یا سنگ است که آبرا نمیکشند و برعکس بعضی اراضی هستند که طبقه اولی خاکهای خیلی خوبست ولی طبقه دویمی آنها سنگ و شنی است که آبرا نمیکشند بعلاوه مراتب فوق زارع باید در مواقع مختلفه مواظب زمین خود بوده در فصول مختلفه ملاحظه کند عوامل فلکی در روی آن زمین چه عملیاتی میکنند آفتاب و باد و باران و برف و غیره چه معامله با آن زمین میکنند و آلات زراعتی در هر قطعه زمین چطور کار میکنند و زمین بکدام طرف مایل و در چه نقطه واقع است .

خواص فیزیکی زمین - ظرفیت - از تمام موادی که يك زمین را ترکیب میدهند (سلیبیل و سلیکات) سنگ های مختلف از هر چیز وزین تر و کود نباتی از هر چیز سبکتر است پس کود نباتی زمین را نرم کرده باعث میشود که هر ریشه سهولت دوزمین فرو رفته نبات خوب رشد کند .

آبکشی زمین - نباتات از خشکی زمین زجر کشیده عاقبت خشک میشوند

و اگر برعکس زمین طبعاً مرطوب باشد و آب زیاد داشته باشد بازم نباتات زجر کشیده خشک میشوند بطور متوسط هرزمینی که ۲۵ درصد وزن خود آب داشته و سی سانتیمتر (شش گره) عمق داشته باشد زمین متوسطی است که برای اغلب زراعات مناسب است .

هوا و زمین باید بقدر کفایت آب به نباتات برسانند این آب باید بطور ملایمت در تمام منافذ زمین سهولت سیرکند بدون آنکه دریک نقطه متوقف بماند و در مواقع خشکی آبیاری برحسب استعداد زمین و آب هوا واجب است والا نباتات خشک میشوند - اقامت آب در زمین بتناسب خاک قرمز و کود نباتی است که در آن زمین موجود است .

ضبط آب در زمین - عبارت از مقدار کافی آبیست که در مواقع خشکی در زمین باقی مانده و مانع خشک شدن نبات از بی آبی در مواقع خشکی هوا شود . همیشه منوط بنرمی شن زمین طبقه دومی است مثلاً خاک قرمز اگر در خشکی ترك های زیاد برنمیداشت آبرای میتواندست حفظ کند درینصورت کودهای نباتی برای نگاهداری رطوبت در زمین ترجیح بخاک قرمز دارد .

زمین رطوبت هوا را میکشد - تمام اراضی بخارات هوا را جذب میکنند ولی هرزمینی بقدر استعداد خود، مثلاً زمین های سنگلاخ خیلی کم جذب میکنند ولی اگر کود نباتی زیاد مخلوط داشته باشد برعکس خیلی جاذب آب هوا خواهد بود - در مواقع خشکی هوا قضیه برعکس است یعنی رطوبت خود را به هوا میدهد خاصه اراضی کم قوت و کود نخورده .

منافذ کوچک زمین یالوله تبخیر - این منافذ هر قدر کوچکتر باشند هم آب را از هوا جذب میکنند و هم در مواقع خشکی بهتر و سهل تر رطوبت زمین را تبخیر کرده به هوا میسپارند - اراضی که دارای لوله هستند با آبیاری هم نمیتوان مانع تبخیر آنها شد .

زمین سخت - عبارت از زمینی است که آلات زراعتی بسختی در آنها کار میکند و همه این زمینها خاک قرمز مخلوط بشن هستند که فوق العاده چسبندگی

پیدا کرده در مواقع خشکی بیل و کاو آهن در آنها کار نمیکنند ولی اراضی شنی همیشه سست است .

حرارت زمین - گرمی زمین از تابش خورشید است خاصه اگر کاملاً در مقابل نور شمس واقع شده باشد و بیشتر رنگ خاک هم در این مسئله دخالت تامه دارد . مثلاً اراضی که در سمت جنوب واقع شده و آفتاب عمودی بآنها میتابد البته گرمتر از سایر اراضی هستند که در سرازیرهای دامنه واقع شده و کمتر نور شمس را مینند - در اراضی مرطوب رطوبت در مقابل نور شمس تبخیر میشود ولی زمین های معتدل رطوبت را حفظ میکنند باین دلیل اراضی باطلاقی و خاک قرمز سرد و محصول را دیرتر میرسانند و این دیررسی محصول نیز فرق میکند زیرا که در اراضی خاک سفید و گچی محصول دیرتر از اراضی سیاه دارای کود علفی بعد رشد میرسد .

توصیف زمین خوب - يك زمین را میتوان بهترین اراضی نامید که اولاً آب و هوا را خوب جذب کند باضافه خیلی سست نباشد که بادهای سخت و آب زیاد آنرا حرکت دهد و نباتات را حمل و نقل کند و یخهای زمستان نتواند آنرا بلند سطح نماید که بریشه حاصل صدمه وارد آید و در همه فصول و باهر حادثه دارای مقاومت باشد .

زارع عامل کسی است که هر زمین بد را با عملیات منظم نموده تا در مقابل حوادث فلیکی بتواند مقاومت کند و هیچ زمینی نیست که در آن فلاح عاجز بماند هر قدر هم بد باشد .

طبقه بندی زمین - هر فلاح تحصیل کرده میداند که اصل زمین همه خاکست و اگر زمینی از دیگری پست تر یا بهتر است بواسطه موادی است که در یکی بیشتر از دیگری است پس شخص عالم در تهیه اسباب و امتحان برآمده زمین بد را خوب میکند اراضی که انگلیسها زراعت میکنند در جزو بدترین زمین های عالم بحساب میرفته و امروز اول درجه زمین عالم بشمار میروند زیرا که استعداد زمین را در نظر گرفته و باضافه تغییراتی که در آن اراضی داده اند محصولاتی که

آثار انجمن نظامی

آن دل که برفت از بر من باز نیاید
جانی که ز تن رفت برون باز نگردد
ز آغاز بانجام رسد رفتن مردم
عالم است و عمل بال و بر طایر جانت
من صوفی تردامن و تو زاهد خشکی
تا باغ نگیرد ز گل و سبزه نوائی
از ما همگی عجز و نیاز آید و زاری
از سرو کسی بر نگرفته است و نگیرد
شد فاش از آن غمزه مرار از دل آری
شیرین سخنی همچو من از خاک صفا هان
عبرت بتو ختم است غزل گفتن دلکش

تاد بر سرم آن دلبر طناز نیاید
تیری که شد از شست رها باز نیاید
هرگز کس از انجام با آغاز نیاید
بی این دو پرو بال پرواز نیاید
آمیزش ما و تو بهم ساز نیاید
هرگز بنوا مرغ خوش آواز نیاید
زان شوخ دلازار بجای ناز نیاید
زان در برم آن سرو سرافرازی نیاید
جز پرده دری کار ز غماز نیاید
زیبا پسری چون تو ز شیراز نیاید
این کار ز هر قافیه برداز نیاید

عبرت مصاحبی

غـزل

چو لاله داغی اگر بردل حزین دارم
فغان که مردم و آگه نشد ز احوال
گذشت از سرم آب در غم تواز آنک
برفت خاک وجودم ز غم بیاد و هنوز
گرم ز عشق تو دیوانگی نصیب افتاد
گدائی در میخانه ای زدم بخشید

ز عشق آر بت گلروی نازنین دارم
کسیکه داغ غمش بردل حزین دارم
همیشه سیل سرشکی در آستین دارم
بدیده آب و بلب آه آتشین دارم
خوشم بجان تو کن عاشقی همین دارم
مکن ملامت اگر پیشه چنین دارم

براین غزل که سهیلی سرود و نغمز افتاد

ز ناقدان سخن چشم آفرین دارم سهیلی خونساری

غـزل

عقل را هشتم چو دانستم ضررمی آورد
عشق ورزیدم که سود بیشمرمی آورد

اشك بفشان دردل ارتخم محبت کاشتی
 عشق اگر شور جنونم درسر آرد دور نیست
 در تلاش رزق بودن نیست عیب کس که مور
 نیک یابدهر که نامم می برد خرسند باد
 چرخ مارا بسکه یاری سرو پایان شدیم
 ای حکیم اسرار خلقت را چه میپرسی زما
 طایر فکر سبک سیرم چو بال و پر گشود
 تاز دست عیدجو گنجین چو صائب و اهریم
 هر نهالی را که دادی آب برمی آورد
 کاین جنون شورید گیهای گرمی آورد
 در هوای دانه بال و پر بدرمی آورد
 کز نظرها رفته را در نظر می آورد
 در شمار مردم بی پا و سر می آورد
 کیست آن کز این بهما سر بدرمی آورد
 می رود از عالم بالا خبر می آورد
 (غیرت مازور بر کسب هنر می آورد)
 گلچین

وفا و حسن عهد

نقل از سفینه مجمع البحرین

عنوان صحیفه مکارم اخلاق و فاست اگرچه وفا درین عهد چون
 کبریت احمر و عنقای مغرب عزیز الوجود است چنانکه عبدالواسع گفته .
 بیت

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
 وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
 اما ارباب تحقیق را در لفظ وفا کلمه ایست مفید که وفا سه حرفست
 و دو طرف دارد اول واو و آخر الف و هر دو حرف علت اند پس محققانرا از اینجا
 روشن که در صحبت یاران صحت نباشد چون وفامر کب از دو حرف علت باشد .
 افرید کار طایفه را که معتکفان کعبه وفا و ساکنان خطه صفایند در قرآن مجید
 بسبیل تمسح یاد میفرماید

قوله تعالی والموفون بعهدهم اذا عاهدوا

و بزرگان گفته اند :

لا تکنوا فی الوفاء اخص من الکلب

یعنی شیر مردان بیسته مزدی را باید که هنگام وفا کمتر از سگ

نباشند که اگر روزی استخوانی از دست کسی بخورد آن حق در چشم او چنان نماید که از بهر او باشیران در پنجه شود و روز و شب راعی ربه باشد و این بیت را در این معنی گفته اند.

سک دوست شود تو آشنانه سک را حق خدمت و ترانه

و دیگری گفته

منکر تو بدان که ذوقن آید مرد در عهد و وفا نگر که چون آید مرگ
از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فرون آید مرد
از اخلاق محسنی

و فاکار جوانمردان صاحب کمالست و حسن عهد از خصال ستوده خصال
رخساره هر عهدی که آرایش از خال وفا باید مرغ دل هیچکس کردن از رشته
دام محبت او بر نتابد حق سبحانه و تعالی فرموده که
یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود

ای مومنان وفا کنید بعهدها که بایکدیگر بندید تا وفا کنم بعهده شما یعنی جزای خیر در عوض آن شمارا دهم و هم در حدیث آمده که
لا دین لمن لا عهد له

کمال دینداری نیست کسی را که رعایت عهد نکند بیت

نیست بر مردم صاحب نظر خدمتی از عهد پسندیده تر
خواجہ رشید فرماید

باید که وفا دار و بکو کردار باشی که (سر جمله طاعات و عبادات و فاست)

بیت

وفا کن وفا کن در اول شمار پس آنکه زمرد وفا چشم دار

و وفا بر سه نوعست اول آنکه پیمان و وعده کنی و آنرا و وفا کنی و عهد را
نشکنی و خلاف نکنی و اگر چه در نگاهداشتن عهد رنج بسیار و تعب بسی شمار
یینی خود را از ذمیمه عذر مصون گردانی

آتش عذر اگر بر افروزی خانه خویش و دیگران سوزی

دوم کسی که در توطن نیکو برد اگر درچه در تو آن نباشد بدگوشی
و جهد کنی تا آن خصلت گمانی در تو یقین و فاشود و نیکنامی ترا حاصل آید .
بیت

جهد کن تا بکام خاطر دوست ظن نیکو وفا شود در تو
سوم آنکه چون از دولت و نعمت کسی جاه و ثروتی یافته باشی باید که تا
جان بدرون داشته باشی حق او بشناسی و در غیبت و حضور ثای او گوئی و در
خلاء و ملا و سرا و ضرا دعای او کنی و در وقت تنگدستی از خدمت او سر نه بیچی
هر گرا بر بساط بنشستی واجب آمد بخدمتش برخاست
هر انکو بر تو دارد حق آبی فراموش مکن در هیچ بابی
وفای مجوی مروت طمع مدار ز خلق کسی نگفت که سیمرغ و کیمیا دیدم
وفانماید و کرم خود نماند و این معنی برون از آنکه شنیدم بامتحان دیدم
عماد شهریاری
مرغ وفا برون ز جهان آشیان گرفت
شیخ نجمای
از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند
صحبت کرانه کرد و وفارت از میان
شیخ نظامی
صحبت کس بوی وفائی نداشت
خاقانی
از جواهر زمانه خواص وفا مجوی
لادری
اگر بعهد محبت وفا کنی با حق
چو محتاج خواهی شد آخر بدو
کسانی که فرمان روا گشته اند
وفا داری آئین شاهنشاهی است
ز روی لطف و کرامت وفا کنند باتو
مذاب از وفا داری خویش رو
مکرم ز حسن وفا گشته اند
غم کار خوردن ز کار آگهیست

میل کسی کن که وفایت کند
 بهر چنین دوست که جانی بود
 جان که از او به بجهان یار نیست
 یار توان یافت بگیتی بسی
 صحبت انکس که بصدق و صفاست
 کسی که حق نشناسد ازو امیدمدار
 بحسن عهد بهالم اگر علم گردی
 نظامی

دست وفا در کمر عهد کن
 مولانا هلالی

حفا کارا وفا داری بیاموز
 آن گوروز اول عهد بستی
 چونان برداشتی خوانرا مینداز
 نمی باید از اول عهد بستن
 وفا سر رشته عهدست زنهار

لادری

طریقی خوشتر از عهد و وفا نیست
 وفا کر ز آنکه در عالم نباشد
 شاید هر زمان یاری گرفتن
 بمطرب محتسب ز آن بود در جنک
 سکی کان روز و شب یکجا مقیم است
 به یاری چون وفا داری نمودی
 ز کوی او قدم نتوان کشیدن

حکیم خاقانی

تاجهاست از جهان اهل وفائی برنخاست

جان هدف تیر بلایت کند
 دوستی جان ز گرانای بود
 هیچ هنر زو چو وفا دار نیست
 لیک وفا دار نیابد کسی
 دامن او گیر که اهل وفاست
 کسیکه نیست وفایش بدو مکن پیوند
 لوائ رفعت تو بگذد ز چرخ بلند

تا نشوی عهد شکن عهد کن

ز یاران شیوه یاری بیاموز
 فراموش مکن در تنگدستی
 نهك خوردی نمکدانرا مینداز
 پس از بستن نمی باید شکستن
 که این سر رشته را از دست مگذار

ولی افسوس کان در عهد مانیت
 چه باشد گر جفائی هم نباشد
 زیاری در دل آزاری گرفتن
 که هر دم در مقامی دارد آهنگ
 ز یاران وفا داو قدم است
 وفا ورزیدی و یاری نمودی
 براه او بسر باید دیدن

نیک عهدی بر نیامد آشنائی برنخاست

خون بخون میشوی کز راحت نشانی مانده نیست
 خود بخود می‌ساز کز همدم وفائی بر نخاست
 گوئیا در کشور ما بر نمی‌خیزد وفا
 یا خود اندر هفت کشور هیچ جائی بر نخاست
 از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از انك
 هر کز از کاشانه کر کس همائی بر نخاست
 میل در چشم اهل کشتی تا بینی در جهان
 کز جهان تاریکتر زندان سرائی بر نخاست

ظهوری

زهر کس که بوی وفا یافتی	ز دستش مده کیمیا یافتی
ز اهل زمان راستی کن طلب	نشان اینکه نقش نشست است چپ
گر آید چنین سخت جانی بدست	نباید دلش را بگلبرگ خست

ژان ژاک روسو

۱۷۷۸ - ۱۷۱۲

ژان ژاک روسو پسر ساعت سازی بود - در اول روز که در ژنو قدم بدین عالم گذارد مادرش از قید زندگانی رهائی یافت - پدرش با علاقه هر چه تمامتر بتربیت او همت گماشت و از آنجائیکه عایدی پدر برای فراهم ساختن وسائل نشو و نما و ترقی پسر اکتفا نمی‌کرد پسر را بخواندن رمانهای زمان خود تحریر می‌کرد. پس از مدت کمی چون می‌خواست وطن را ترك گوید

فرزند را تحت مراقبت و سرپرستی برادر خود گذارد .

روسو بخدمت گراور سازی و نجاری درآمد و نزد استادان فن مدتی بفرار گرفتن صنعت اشغال ورزید - پس از چندی از فرط شکنجه استادان خود بجان آمده بخارج شهر متواری گردید و در شهرهای فرانسه بخدمت این و آن درآمد و بنوکری و ندیمی روزگار گذرانید . عاقبت نزد خانمی وارن نام شد و بروزگار سرگردانی خود متوقفا خاتمه داد . پس از یکسال تحصیل بیاریس رفت و بمجمع دانشمندان فرانسه درآمد و نامه که در علم موسیقی نگاشته بود بمجمع تسلیم نمود ولی دولت قبول برای او فراهم نشد - از شدت فاقه بخدمت سفیر و نیز راه یافت و دفتر او را اداره می کرد ولی از آنجائی که متابعت اشخاص را عذاب میدانست باوی منازعه آغاز کرده و بیاریس مراجعت نمود در مراجعت بعکس سابق مقام ادبی یافت و کتبی که تألیف کرده بود مشهور خاص و عام گردید و گروهی او را تشویق کردند که بخدمت شاه راه یابد و زندگانی تألم آمیز خود را کوتاه سازد ولی چنانکه گفته شد حس آزادی خواهی و عدم مطاوعت مافوق او را ممانعت می کرد نسبت به بزرگان و علوم و تمدن بی اعتنا و بمال و مکنث توجه نداشت .

این صفات ویرا گوشه نشین ساخت ۱۸ ماه نزد خانم ابی نه میزیست در اینمدت با فراغت بال مقاصد خویش را تعقیب نمود . این اوان کتاب هلوین او شهرت یافت و کتاب امیل ویرا مجمع دانشمندان با آتش انداخت و توقیف محکوم شد .

بیچاره روسو بامشقت بسیار راه فرار پیش گرفت و متواری میزیست بهر نقطه قدم می نهاد اظهار بی میلی و تنفر نسبت باو آغاز میشد و با سنگ و چوب او را دنبال می کردند . در بیاریس و نرماندی و انگلستان یارای اقامت در خود ندید و جز نگاشتن و انتشار اوراق فلسفه خود چاره درقبال آن ناملایمات نمیدید

عاقبت عدم موافقت بخت بتدریج او را از پهای در آورد و مزاحش از طریق صحت راه انحراف سپرد تا در سال ۱۷۷۸ بدیار دیگر شتافت .
نوشتجات این نویسنده بهترین گواه فضل و ادب اوست و با جرأت می توان گفت که نگارش و نامه های وی بهترین راهنمای اشخاص منورالفکر گردید .

باره نگارشها و کتب او بر روی اوضاع و اطوار طبیعت است چنانکه خود گوید « من جز بوسیله نظاره کردن کوه و سبزه جنگل و اوقات بی خوابی شب قادر و بنگاشتن نیستم » (۱) نوشتجات این نویسنده از عیب و منقصت دور بود زیرا پس از نگاشتن چندین بار مرور و تصحیح می نمود خود او گوید که « نوشتجات من لااقل پس از ۵ الی ۶ مرتبه تصحیح و با کتوبیس برای طبع مهیا شده است » (۲) علاوه بر آنچه مذکور شد چنانکه برای همه کس پیش می آید مرور بنوشتجات سبب ایجاد فکر جدیدی در وی می گردید .

روسو سعی داشت که نوشتجاتش عاری از تصنع باشد عقیده اش این بود که حالت واقعی هر چیز پسندیده است و پیرایه بستن لطافت ذاتی و معنوی اشبارا نابود مینماید و این خود بهترین وسیله بود که نگارشات روسو در قارئین تأثیر کند

امجد منشی

(۱) این گفته های روسو ناخبر یا بیخبر مکتسب از حکیم نظامی است چنانچه در همین موضوع فرماید

دهلیز فسانه چون بود تفک	گردد سخن از شد آمدن لک
میدان سخن فراخ یابد	تا طبع سوار یی نماید
برخسکی ریک و سختی کوه	تا چند سخن رود در اندوه
افزار سخن نشاس و از است	زین هر دو سخن بهانه ساز است

(۲) در این موضوع نیز حکیم نظامی فرماید

هر چه در این پرده نشانت دهند

گر نپسندی به از آنت دهند

(۳) در این موضوع هم حکیم نظامی فرماید

رخساره قصه را کند ریش

آرایش کردن ز حد بیش

رباعی

گر طالب نام نیکی و عزت و فر دانش طب و کمال و اخلاق و هنر
اندر دل خود تخم محبت میکار وز پرتو مهر جان خود کن زبور
وحید زاده - نسیم

مکتوب تاریخی

مقدمه — ۴

مملکت ختا که بعد از چنگیز خان باز بالاستقلال تشکیل سلطنتی داد در زمان شاه بایران دارای روابط خوبی شد چنانکه پس از مرگ امیر تیمور از طرف دای منك خان پادشاه آنمملک ایلچیان برای عرض تسلیت و تعزیت روانه دربار شاهرخ شدند و بعد از این غالباً بین ختا و ایران ایلچیان در تردد و حامل تحف و هدایای بسیاری بودند و هنگامیکه ایلچیان پایتخت میرسیدند اهالی شهر جشن میگرفتند و هر صنعت وری هنرها ظاهر ساخته و آلاتی که در صنعت او خوبتر و بهتر بود دکان خود را میاراست و محلات شهر هر کجا که راه عامه بود بجامه های ابریشمی و قالی های خوب زینت داده میشد و هر دفعه که ایلچیان پادشاه ختا بدربار شاهرخ میامدند حامل سه مکتوب بوده اند که دارای سه نوع خط یکی عبارت فارسی دیگری بخط مقولوی و ترکی دیگری بخط ختائی و زبان اهل ختا و مضمون هر سه خط یکی بوده مکتوب اول پادشاه مکتوب دوم صورت جانوران و هدایا و تحف بتفصیل مکتوب سوم خط راه اما مکاتیب شاهرخ شاه تنها فارسی و عربی مرقوم میگردد شاهرخ باین قبیل روابط با سلاطین اهمیت زیاد میداد و علاقه بسیار داشت چنانکه در سنه هشتصد و بیست و دو هنگامیکه شادی خواجه را با عده از امراء و شاهزادگان (۱) بسمت

(۱) در این سفر اشخاصی که بمعیت ایلچیان بوده اند مورخین یش از پانصد نفر نوشته اند.

ایلچی بدربار دایمنک خان روان میکند خواجه غیاث الدین نقاش را که بمعیت آنان بوده دستور میدهد از آن روزیکه از دارالسلطنه بمنظور عزیمت بختاخراج میشوند تا روزیکه مراجعت میکنند آنچه در هر موضع از چگونگی راه و وضعیت ولایات و عمارات و قواعد شهرها و عظمت پادشاهان و طریقه ضبط و سیاست و عجایبی چند که می بینند مجموع در چند جزوه روز بروز بطریق روزنامه ثبت کنند خواجه غیاث الدین بنا بدستور کلیه وقایع را مینگارد که خلاصه آن در زبده التواریخ لطف الله حافظ ابرو مسطور است.

ما اینک سوادیکی از مکاتیب دایمنک خان را که بتوسط تی ماهین و جان ماهین جهت شاهرخ شاه فرستاده و در بیست و سوم رمضان سنه هشتصد و بیست و دو در هرات بشاهرخ میرسد عیناً نقل و ضمناً متذکر می شویم که قاعده سلاطین ختا این بوده که در مکتوب نام پادشاه بر اول سطر می نوشته اند و سطرهای دیگر را بمقداری اندک از آن فروتر مینوشته اند و هر جا در اثنای مکتوب بنام خدای تعالی میرسیده اند سطر را بدانجا خاتمه داده از اول سطر میگرفته اند و همچنین اگر بذکر پادشاه میرسیده اند همین طریقه را رعایت می کرده اند تا مکتوب بآخر میرسیده است.

این مکتوب سبک انشاء فارسی اهل ختارا در اوایل قرن نهم هجری بخوبی نشان می دهد.

سهیلی خوانساری

مکتوب

دایمنک پادشاه معظم نامه ارسال می فرماید به

شاهرخ سلطان ما تأمل می کنیم

خداوند تعالی تعظیم و اطاعت بجای آورده و در کار او عزت داشت

نموده که موافق تایید.

آسمانیست ما بیشتر از این ایلیچیان امیر سرای قیدا باجمعهم فرستادیم
 ببرد يك سلطان رسیده‌اند بادب رسوم اکرام و اعزاز بسیار فرموده‌اند لیدا
 واجمعهم بمراجعت رسیدند عرض نمودند بر ما همه روشن و معلوم گشت وایلیچیان
 بیک بوقا و غیره بلیدا واجمعهم باهم برای هدایا شیر واسبان تازی و یوزان
 وچیزهای دیگر فرستادند همه بدین درگاه رسانیدند ما همه را نظر کردیم صدق
 محبت ظاهر گردانیده‌اند ما بغایت شاکر گشتیم دیار مغرب که جای اسلام
 است از قدیم داناتان و صالحان هیچکس از سلطان عالی تر نبوده باشد و مردمان
 آن مملکت را نیک می‌تواند امان و تسکین دادن که بروفق رضای حق است
 جل جلاله چگونه .

خداوند تعالی راضی و خشنود نباشد چنانچه مردانه مردان با همدیگر
 بدوستی همدم بودند دل بدل چو آینه باشند اگر چه بعد مسافت باشد گوئیا
 که در نظر سستی همت و مروت از همه چیز عزیز ترست لیکن در تبع آن چیزی
 عزیز شود اکنون علی‌الخصوص لیدا و جانکقو باجمعهم با ایلیچیان بیک بوقا
 و غیره باهم فرستاده شد که نزد سلطان هدایا شوند کقوران هفت دستست که
 برسانند این همه شوند کقوران را ما بدست خود بزیانده‌ایم و نیز هدایا که بخواهیم
 غیر هم فرستاده شد شوند کقور اگر چه در ممکت چین ما نمیشود لیکن علی‌المدام
 از اطراف دریا برای ما تحفه می‌آرند سبب آن کمی نیست در آنجای شما کم یاب
 بوده است خاصانه ارسال داشته شد تا مقابل همت عالی سلطان قدره‌جی باشد
 اگر چه اشیاء کمینه است لیکن صاه محبت ما باشد بقبول سلطان وصول یابد که
 صدق محبت زیاده شود وایلیچیان و تاجران پیوسته آمد و شد کنند و منقطع نباشد
 تا مردان همه بدولت امن و امان و راحت و رفاهیت باشند البته خداوند تعالی
 لطف و مرحمت زیادت گرداند .
 انتهى

تقریظ

کتابخانه اسکندریه

روش تازه‌ای که محققین فرنگ از نیمه اول قرن نوزدهم برای کشف حقایق تاریخی و پیراستن مطالب معمول از آن پیش گرفتند، متدرجاً تغییرات گوناگون در تاریخ پدید آورد و بسیاری از وقایعی را که از حقایق مسلم به شمار میرفت با براهین روشن انکار کرد و بجای آنها مطالب دیگری را که در آغاز موجب شگفتی مردمان بود بنیان نهاد و بادلایل قطعی صحت آنها را اثبات کرد.

این روش ساده و متکی بحقیقت رفته رفته اذهان را برای پذیرفتن حقایق تاریخی و پشت پا زدن بافسانه‌ها و خرافات ملی و مذهبی که در امتداد قرون متمادی تحمیل بر دماغ بشر شده بود، مستعد ساخت و هر ملت در صدد تصحیح تاریخ خود و اصلاح تواریخ دیگران برآمد و بالنتیجه گروهی محقق دانشمند و ماهر ظهور یافتند و تنوع در موضوعات تاریخی را مورد توجه قرار دادند و این نکته را نمیتوان منکر شد که تتبع و تحقیق امری بی‌نهایت دشوار است و جز از آنانکه امتیازات لازمه را دارا هستند از دیگر کس ساخته نیست.

نخستین شرط تحقیق داشتن سرمایه علمی فراوان است و انکار نتوان کرد که محقق پیش از شاعر و نویسنده نیازمند سرمایه علمی است دیگر آنکه محقق برای فراهم ساختن مدارك گوناگون ناگزیر از تجمیع رنج زیاد است و از این گذشته کسی که مدعی تتبع است باید حوصله و همت و پشت کارگری خاصی داشته باشد. پس از وجود تمام این شروط واجب تر از همه برای محقق داشتن ذوق سلیم و قوه تشخیص مطالب صحیح از غلط است و دشواری بزرگ فن تحقیق همین یکی است زیرا در تحقیق هم مانند شاعری و نویسندگی قریحه‌ذانی در بایست است و بکوشش زیاد غالباً نمی‌توان آنرا حاصل کرد و پس از ذکر این مطالب قدر و مرتبه يك محقق جامع و بزرگ آشکار می‌گردد و مقصود نگارنده هم اوست نه گروهی که بواسطه عجز از شاعری و نویسندگی دست توسل بدامن تتبع و تحقیق می‌زنند...

محقق عالیقدر بی آنکه خود احساس کند ابراهیمائی ذوق فطری بکشف حقایق سالهای متعددی را در راه آشکار ساختن يك حقیقت و تفكیک آن از مطالب بی اساس ' سپری می‌سازد و گرانباترین سرمایه‌ها را در این راه از دست می‌دهد. مع هذا گاهی در این بازی بزرگ شکست یافته و تیرش بسنگ می‌خورد! و هرچه محقق ماهر و زبردست باشد باز از این خطر عظیم برکنار نتواند بود و از آنجا که دایره اختیارات او مانند شاعر و نویسنده نامحدود نیست لغزشهایش بزودی آشکار و زبان خرده‌گیران برایش دراز میشود و برای محققین از این نکرانیها بارها پیش آمده و میاید.

در برابر این دشواریها و اشکالات گوناگون ' تحقیق و تتبع صحیح در موضوعات بزرگ با افتخارات کم نظیر توأم است و هنگامی که محقق زبردست يك حقیقت مجهول را مانند گوه‌ری که در هزاران سنگریزه نهفته باشد، بچنگ آورد، مورد تحسین و تمجید واقع میشود و برآستی گاهی رنج و کوشش متتبعین و موشکافی آنان بحدی قابل توجه است که همه در برابر آن از تعظیم و تکریم ایشان ناگزیر میگردند: فوستل دوکولائش فرانسوی با همه ممارست و تبحر در تاریخ مدت ده سال فقط در راه تدوین و تألیف يك سلسله تحقیقات عالی بنام (تمدن قدیم) متحمل رنج شد و در مقابل این جانفشانی کتاب نفیس خود را که خوشبختانه بفارسی هم ترجمه شده در ردیف شاهکارهای تاریخی قرارداد. ترجمه اینگونه آثار نفیس بیشك از خدمات شایان علمی و ادبی بشمار میرود و مترجم خوش ذوقی که چنین آثاری را با سعی و کوشش تمام ترجمه و منتشر سازد خود سزاوار تمجید و قدردانی است و امروز که غالب ترجمه‌های اختیاری ناسودمند و بی ارزش است باید بچنین حسن انتخابهایی آفرین خوانند و یکی از این مترجمین عالیقدر فاضل محترم آقای فخرداعی میباشد که ترجمه‌های ایشان بتصدیق ادبا و فضالای ما در ردیف سودمندترین ترجمه‌های پارسی بشمار میرود.

کتاب تاریخ تمدن اسلام تالیف گوستاویلوفون را که ایشان تقریباً در دو سال پیش ترجمه و منتشر کردند بواسطه اهمیت موضوع آن بزودی اشتهاری خاص یافت و خریدار زیاد پیدا کرد پس از مدت کمی در کتابخانه از آن چیزی باقی نماند.

پس از فراغت از ترجمه و انتشار تاریخ تمدن اسلام آقای فخرداعی کتاب کم نظیر و گرانمایه شعرالعجم را که براستی از آثار ذقیمت شبلی نعمانی محقق بزرگ هندوست ترجمه و طبع کردند و این کتاب امروز مورد استفاده بسیاری از ادبای ایران است و میتوان مدعی شد که کمتر کتابی بنفساقت آن از حیث تحقیق در شعر پارسی برشته تحریر درآمده است.

پس از انتشار این دو کتاب ' اخیراً آقای فخر داعی کتاب دیگری از آثار شبلی بنام کتابخانه اسکندریه منتشر ساخته اند. آنانکه با تاریخ اندک آشنائی داشته باشند میدانند که موضوع سوختن کتابخانه اسکندریه مطالب مهمی است که سالها در پیرامون آن سخنها رانده شده و برای نفی واثبات این قضیه گفته‌گو دراز کشیده است ' شبلی در این کتاب بایانی شیرین و سبکی دلپسند که ویژه اوست برده از این موضوع برانداخته و حقیقت آنرا با ذکر علت انتشارات بی اصل درباره آن آشکار ساخته و در این کار چنان مهارت بکار برده که آدمیرا از خواندن کتاب اوسرور و نشاطی حاصل میشود و به آسانی بحقیقت بزرگی پی میبرد.

نگارنده این سطور بسهم خود از زحمات آقای فخرداعی که براهنمائی محرك و مشوق نهانی یعنی ذوق فطری خود باشاعه کتب سودمند میپردازند قدردانی میکند و از اینکه نتوانسته است از اظهار عقاید خویش راجع به کتابی که بایستی فضلالیعالیقدر در پیرامون آن سخن رانده باشند ' خودداری نماید بوزش میطلبد و منتظر است که باز هم از حسن انتخاب آقای فخرداعی و خدمات شایان ادبی ایشان بهره‌مند گردد.

ناظر زاده کرمانی

تاریخ طب

از مبدء امروز

تألیف دکتر منیه

ترجمه دکتر رفیع امین

طب درق ————— رن ۱۸ (مابعد)

در اتریش

بلافاصله بعد از هوفمان و ستاهل باید ژرارد وان سویتن را جای داد که شاگرد و مفسر پرهاوه بوده است .

وان سویتن (۱۷۷۲ - ۱۷۰۰) درلید متولد شده و بواسطه مذهب خود (در مذهب کاتولیک باقی مانده بوده) دچار ملالت های زیادی گردید ، و تحت فشار واقع شده ، فرار میکند بانگلستان ، بعد در ۱۷۴۵ از طرف ملکه به وین دعوت شده ، در آنجا مقیم میشود و بزودی شهرت بزرگی کسب میکند هم مانند طبیب و هم مانند معلم . او را میتوان مانند مؤسس مکتب مشهور وین فرض نمود . مکتبی که در قرن ۱۸ از طرف آونبرگروستول معروف شده بود . همچون استاد خود ، او منتقد است و عقیده دارد که نباید قدمارا تحقیر نمود ؛ و در علوم طبیه منتها یکنوع تحول باید دید ؛ و اساس یک طب پسندیده عبارت خواهد بود از علاوه کردن کشفیات متاخرین بمشاهدات قدما . در فن تداوی او طرفدار فصد است ؛ منقظ را در ذات الجنب بکار میبرد ؛ و خرم یافتله منقظ پس گردن را در مرض سل استعمال مینماید ؛ و در مواقع فوری خزع قصبه را توصیه میکند . نخست او کنکینارا برضد اوجاع عصبی نوبه صورت ، باموفقیت بکار برد . ولی عمل تداوی بزرك او عبارت است از تعیین قواعد استعمال حیوه از داخل در مرض سیفیلیس وسیله یک مستحضریکه جذب شدنش و درست گردنش آسان است .

پیش از او ، از قرن ۱۶ . حیوة که بحق مانند تریاق ماده ساریه سیفیدیس فرض شده بود ، بطور خطرناکی تجویز میشده ، زیرا ، بخطا ، یقین داشتند که این ماده ساریه بوسیله لعاب دهن دفع میشده و لازم بود این تابع را نگهداری کرد تا اینکه در ۲۴ ساعت شش لیور تولید شود .

وان سویتن نشان میدهد خطر تدهینات زیبقی و مرهمها و بخورات زیبقی را که مستحضراتی بودند بی ثبات و بدعیار . او فکر میکند که بهترین شکل تجویز حیوة از راه معده میباشد . در این زمینه امتحاناتی بعمل آمده بود : رسوب سرخ ژان دوویگو ؛ حبوب اربروس از حیوة خام ، و در زمان خود او حبوب بلوست که در فرانسه از طرف این جراح بکار برده میشد و فروش آنرا بخود انحصار داده و سر ترکیب آنها را محفوظ میداشت . کلیه این مستحضرات جامد هستند و او يك مستحضر قابل حل شدن را به آنها ترجیح میدهد و آن عبارت بود از داراشکنه اکال که در الکل حل شده باشد (نیم گندم داراشکنه برای يك اونس عرق) . این مستحضر از طرف ریبراسانشز ، سر طبیب امپراتریس روسیه بوی تلقین شده بود . بعلاوه ، او مدعی است که تلعب نه تنها خطرناک است ، بلکه بی تاثیر هم میباشد . در این باره تجربیاتی کردند در بیمارستان سن مارک وین که در آنجا مرضای زهروی بی چیز را معالجه میکردند . مرضا را بدو طبقه تقسیم کردند : يك عده را بوسیله داراشکنه از داخل و بدون تلعب معالجه میکردند ؛ عده دیگر را با معالجات قدیمه و با تلعب . تفوق معالجه با داراشکنه از داخل و بدون تلعب مدلل گردید . مع هذا در این باره وان سویتن از سایر جزئیات گفته-گو نکرده ، بهتر دوست دارد نقل کند نتایج خوبی را که سایر اطباء با این طرز تدای بدست آورده اند ، مانند برینکل ، طبیب نظامی انگلیسی و لبك دوپرسل ، از پاریس .

او در مرض آبله طرفدار تلقیح نیست . ظاهراً برای اینست که در

اتریش تلفات از آبله موجب نگرانی نبوده و نیز چونکه آبله در آن کشور کمتر واقع میشده تادر انگلستان و فرانسه (يك متوفی در ۳۰ و ۴۰ مریض) علاوه او دیده بود که گاهی تلقیح بمرك منتهی میشد و نقل میکند قضیه يك طبیب لیتونیکی را که يك سال در چهار فقره تلقیح و ۱۲ آبله . يك متوفی از تلقیح شدگان داشته و هیچ در ۱۲ مبتلایان دیگر که او آنها را برای تلقیح شدن بسیار ضعیف البنیه فرض کرده بود .

ژروم داوید گلوب (۱۷۸۰ - ۱۷۰۴) شاگرد دیگر بئرهاوه . که که کمتر از وان سویتن معروف بوده لازم است در اینجا ذکر شود متولد در هایدلبرگ تحصیلات خود را درلید کرده و بعد از اقامت های مختلف در پاریس و استرازبورگ و هایدلبرگ ، در هلند بآمستردام (۱۷۲۹) و بعد به لید مراجعت کرده و در آنجا اول به نیابت و سپس برای همیشگی ، چون معلم ، جانشین شرهاوه گردید . اوحد و صلی است بین نیمه اول و نیمه دوم قرن ۱۸ . در کتاب خود ، موسوم به « اساس مبحث الامراض طبیی » افکار جاریه آن زمان را درباره علم الامراض عمومی جمع کرده است . میتوان گفت که این اولین کتابی است در علم الامراض عمومی که در تاریخ طب بدان مصادف میشوند . وسیعترین تنقذ در آن کتاب حکمفرما است . از لحاظ مسلك اساسی ، عقیده طبیعیه بقراطی را قبول دارد یعنی عقیده بطبیعت شفادهنده که بیفایده است آنرا روح یایک اصل حیاتی نامید . همچنانکه از آنوقت نامیده اند . بنابراین مرضی نیست مگر مجادله طبیعت برای حفظ خود و برای نجات نفس خود ؛ و طبیب باید خادم و واسطه طبیعت باشد او قبول ندارد که انسان يك آلت بی ادراکی بوده باشد که بدون اظهار تائیر لطمه های عوامل ضاره را تحویل گیرد . در انسان چیزی هست که ویرا بابر از عکس العمل و براندن دشمن سوق میدهد ، یکنوع ابتباه که در حال تندرستی معتدل بوده ، و گاه بیماری فعالیت خود را شدید مینماید برای هلاك ساختن دشمن با ضربت های مکرر . او در عین حال هم جامدی است هم اخلاطی ، هم شیعیت

است و هم مکانیسمین ؛ علاوه قبول دارد که در جامدها يك قوه حیاتیة وجود دارد که بوسیله آن جامدیکه هنگام مصادف شدن بایک جسم ،حرك منقبض میشود ، خود را بیشتر جمع میکند ، متشنج میشود . بنابراین او « تخرش » هاله را ، قوه حیاتیة جامد قرار میدهد . و نیز يك اصل حیاتی قبول دارد که وقتیکه محرکهای موزی وارد عمل میشوند و اینطرف آنطرف جریحه های در بدن بروز میکنند ، آنها را از هر نقطه که پیدا شوند دور مینماید .

او علل امراض مایعها و جامدها را مطالعه میکند : نفوذ های جوی ، تاثیر غذاها و مشروبات و همه گونه افراطها ، استعمال نابهنگام دواجات ؛ در مسئله مواد ساریه داخل بحث میشود و عمل آنها را بیک قوه مسموم کننده مربوط میسازد . میسمها فقط بوسیله موادیکه خود تولید میکنند ، مؤثرند و همین مواد است که عاملهای سرایت میباشد . از خود میپرسد که آیا هر سرایتی ذیروح است و آیا هر سرایتی شکل حیوانچه را دارد که هر کدام نوع مخصوص خود را دارند که از آن سرایت های مختلف تولد و تکثیر پیدا میکنند و آیا نمیتوان تریاقی مخصوص ارضداین سم سازی پیدا نمود .

بالاخره به گلوب است که افتخار تعیین قواعدی برای نسخه نوشتن عاید میشود : این اولین استاد است در فن نسخه نویسی .

او پیش از کانایس ، کتاب روابط جسم و معنی را تنظیم کرد و در آن ثابت میکند که امراض جسم يك نفوذ مقتدری دارند در امراض روح و تسلط جسم در روح تفوق دارد بر تسلط روح در جسم ؛ و این موجب تمجیدات لاوتری شد درباره او .

طب در ایتالیا

در ایندوره طبای ایتالیائی تنها طبای مکانیسمین نیستند ، آنها طبیب معالجات بستری نیز میباشند . زانا برای ورزاندن حس طبابت خود ، آنها بایستی

مبارزه کنند بایک آفت ملی و مطالعه کنند تب باطلاقی (مالاریا) را که آقدر شیوع داشت در ایتالیا و آقدر فراوان بود در روم و حوالی آن.

اولین مطالعات از طرف لانسیزی (۱۷۱۴ - ۱۶۵۴) بعمل آمد که طبیب بابهای متعدد و در این کشور یکی از طرفداران نادر دواهای شیمیائی سیلوپوس بود. از دیرزمان میدانستند چقدر مضر بود بخارهایی که از زمینهای باطلاقی بلند میشدند. لوکرس، وارون، کلوپل در عهد عتیق آنرا قید میکنند و فرض میکنند که حشرات کوچک نادیدنی از آنها بیرون میایند و در بدن انسان نفوذ میکنند برای تولید مرض. لانسیزی که شیمیست است، عقیده ندارد به طبیعت جاندار سرایت در تب های نائب. آنها باطلاقی را تجزیه کرده و بوسیله تقطیر، در آنها نمکهای تند و یک زیت بسیار بدبو یافته و به بخارهای آنها مربوط میداند تب نائب سه یک را که شایعترین شکل اتان باطلاقی بوده است (۱۷۱۷) بهلاوه او اشاره میکند تبهای ردی را باعلام خطرناک و اغاب اوقات مهلك در ظرف مدت کمی: و بالاخره اشکال مزمنه اتصالی باحالت هزالی؛ و کنکینارا مانند تریاق حقیقی آنها فرض مینماید. او نیز مؤلف کتابی است درباره ام الدم ها که یک موضوع مهمی بوده در مکتب ایتالیا و آنها را بحقیقی و کاذب تقسیم میکند، اولیها ناگهانی و دومیها در نتیجه ضربتهائی ظهور میکردند.

رامازینی « ۱۶۳۳-۱۷۱۴ » درباره طبابت کرده و طبیب بسیار خوبی بوده. نخست او کتابی در امراض حرقه نوشت که غالب آنها باعث صدمات مسمومیت میشوند. در ردیف اول تسمم زیبقی است، کثیر الوقوع در مذهبها و در آیین سازها. و در این باره نقل میکند که از طرف برانژه دوکارپی اختراع شده بود که خوشبخت تر از کیمیا گر ها، حیوه را بطلا تبدیل کرد، یعنی باین طریق وسیله بردن پنجاه هزار دوکات طلا را در سال پیدا کرده بود. صدماتیکه مشاهده میشده عبارت بودند از: ارتعاش گردن و دستها و پاها که بی قرار

میشدند ؛ دوارسر ، قولنج ، ریزش دندانها .

بعد تسمم سربی که در کوزه گرها زیاد بود و اینها سرب را برای لعاب دادن ظروف بکار میبردند قولنج ، که فرنل هم اشاره کرده بود ، رعشه ، فلج ، بعضی حالت هزال ، علایم عمده آن بودند .

در نقاشها اشاره میکند ، همچنانکه رفائیل یا کورژ کرده بودند ، يك تسمم متنوع الشكل که مشخص است با ارتعاش مفاصل ، سیاهی دندانها و رنگ پریدگی چهره و فقدان شامه ؛ يك مالیخولیا که معلول کار کردن است با رنگها و عادت بد گرفتن در دهان قلمی که پر است از رنگهای ترکیب شده از رصاص و شنگرف و اسفیداج و زیت گردو .

بالاخره تسمم باتوتون ، کثیر الوقوع در اشخاصیکه اقیه مصرف میکنند و در دخانیها و چونندگان توتون : بیشتر در عملجاتیکه در کارخانههای توتون کار میکنند و اغلبشان کلیمیه بوده و مبتلای قی و اسهال و نزف الدم بواسیری میشوند . فرانسواتورتی « ۱۷۴۱ - ۱۶۵۸ » قابل توجه است خاصه برای کتاب الحیات خود و برای اصراریکه داشته در تعیین مداوی آنها بوسیله کنکینا ، که آنرا با گلیوی قبل از وی از اعتبار انداخته بود ، برای آنکه در زمان خود او درم نتایج خوبی باو نداده بود ؛ برضد آن مازونی نیز قیام کرده بود ، چه مدعی بود که از آن سوء استعمال کرده بودند .

فرانسواتورتی انکا دارد به نفوذ و تجربه مورتون ، مبلغ باحرار استعمال کنکینا برضد تبهای نائب در انگلستان ، و موفق میشود به تعیین قواعد استعمال آن . این قواعد همان قواعد یسوعیهها بوده که توصیه میکردند که باید آنرا قبل از حمله تب مصرف نمود تورتی دودرم « ۸ گرم » میداد در ابتدای نوبه ، یا بشکل گرد و یا در شراب . این طرز استعمال کنکینا امتحانات خود را در مدت بیش از ۳۵ سال داده و بوی اجازه داد که هزارها مبتلایان به

تب نوبه را شفا بخشد ؛ گاهی این مقدار را هنگام فروکش شدن تب میداد
 ذاتا او يك اعتماد شخصی در کنکینا دارد ومدعی است که در سال ۱۶۹۶ . بعد
 از صرف کردن شش درهم کنکینا از مرگ نجات یافت . این دوائی است که عدم
 مضرت حتمی آن از طرف اطباء بسیار وبانقوذی تصدیق شده است ، از قبیل :
 باد مونثینو ، داکن ، سیدنهام ، مورتون ، لانسیزی ، فاگون . آنچه باعث
 اعتقاد به بی تأثیری ومضرت کنکینا شده ، نادانی است که هنوز هم نسبت بصور
 مختلف تب نائب دارند وخطر بعضی اشکال رذیه ، مانند تبهای مهلك که وی
 خود را مورخ آنها میگرداند .

نخستین مؤلفی که جلب توجه کرده باین نوع تبها لودویکوس مرکاتوس
 از اولادولید است که اصرار دارد درباره خطیر بودن تب سه يك ، بعکس آنچه
 که در مجموعه بقراطی گفته شده بود ؛ و در باره خطر است اشکال تبهایی
 باعدم انتظام لرزها وعسر النفس وهذیان و خواب عمیق واستفراغ های سبزرنگ
 وآنها فاعات مائی ذوسنطاریائی .

لانسیزی نیز درباره خطر وردئت تب سه يك اصرار دارد .
 تورتی از نومی گیرد تاریخچه فهرست تبهایی که قدما بساده وعفن
 ووبائی یاخبیثه تقسیم میکردند .

تب ساده ، تب کوتاه یادائمی یا بکروزه است واین آخری نائب است .
 تبهای عفن را باتصالی ونائب تقسیم کرده بودند ؛ واین شکل آخری
 مشخص بوده بایکدوره حمله وفترت .

تب نائب علی العاده سه شکل پیدا میکند : تب چهار يك که هر چهار
 روز یکبار میگیرد ؛ تب سه يك هر سه روز یکبار و تب یکروزه که روزی
 یکبار است ؛ از این قرار در شکل اولی دوروز ودر دومی یکروز ودر سومی ۱۲
 ساعت فترت هست .

میان، تب یكروزه و تب سه يك ، تب نصف غب جای می گیرد که در زمان جالینوس بسیار شایع بوده دررم و خطرات آنرا سرنوس قید کرده است. لکن تب نائب « بهتر بود که تب مالاریا گفته شود و نائب بودن خصوصیت آنرا محرز میکند » همیشه این صافی شکل و علایم را با مراحل سردی و حرارت و عرق ، ندارد ؛ ممکن است اقسام مختلفی وجود داشته باشند که يك ردئت بزرگی پیدا میکنند و با وجود این مربوطند به تب سه يك و باین جهت تب سه يك مهلك نامیده شده اند . او هشت نوع تب تشخیص میدهد که پاره از آنها در فهرست مبحث الامراض باقی مانده اند : يك شکل وبائی یا ذوسنطاریائی شکل کبدی « یرقان » ، صفرائی « استقراغ » ؛ شکل الم قلبی ؛ شکل تعرقی ، غشی ، جلدی ، اغمائی ؛ بالاخره تب سه يك ممکن است تبدیل شود به تب تحت اتصالی .

بالجمله ، از هیولای تبها ، او يك تب اختصاصی استخراج می کند که ممکن است سه يك خالص یا سه يك غیر عادی ردی ، اتصالی یا تحت اتصالی بوده و امتیاز مغلوب شدن بوسیله کنکینارا دارد . این همان است که وی تبهای کنکینائی نامیده است . سبب این تبها چیست ؟ مورتون تصور میکند که يك سمی است که خونرا مسموم میکند ؛ دیگران که اکثریت هستند ، عقیده يك مخمر دارند ، مانند ویلیس و سیدنهام که مخمری بودند ؛ او بیشتر فرض میکند که چیزی شبیه يك محلولی که در خلطها و سیاله ها تاثیر دارد ، باعث تمام اتفاقات و علایم مشهوده میشود ، مانند سمی که گاه مقبی ، گاه معرق بوده و با اغماء و یاغش آوار است . این هم کمی شبیه به فرضیه مورتون میباشد . خلاصه حوادث مخصوصه تبهای نوبه معلول يك سم خاصی هستند . بنابراین کلیه این مباحثات همیشه يك تسم نهائی منتهی میشوند ، عامل هر چه بوده باشد و هنوز

هم نامعلوم است ، ولی اغلب آنرا بیک مخمر تشبیه کرده اند .
 کنگکینا باید از راه معده داده شود ، اوطرفدار استعمال آن از روده
 مستقیم نیست ، همچنانکه هلو سیوس توصیه می نمود .

بالاخره ، همچون نماینده بزرگ مکتب ایتالیائی در ایندوره نباید ، ورگانی
 را فراموش کرد « ۱۷۷۱ - ۱۶۸۲ » « که در مکانیب خود را راجع به محل
 و علل امراض » کلیه مبحث الامراض را از نظر می گذراند .

در مکتوب اول یک مشاهده ورم سلی اغشیه دماغ پیدا می شود :
 « طفلی ۱۳ ساله ، بسیار بافر است وز کی ، یکخواهر ویک برادر خود را گم
 کرده بود ، که هر دو از مرض سل مرده بودند ، و خود در سال قبل التهاب
 ریه چپ داشته است . مبتلای بسر دردی شد در ناحیه فوق حفره چشم ؛ و از
 چشمان او رطوبت لزجی بیرون می آمد . فردای آنروز ، طفل هذیان می گوید
 چشمانش ثابت باطرافیان می نگرند ؛ بوسیله استفراغ ، مقداری رطوبت غلیظ
 بیرون می ریزد . بعد دفعتاً مبتلا حرکات مختلاج می شود ؛ بعد از آن در یک
 قسم کسالت نومی میافتد ؛ باوصف این غالباً بواسطه اختلاجات بیدار می شود
 و این اختلاجات توانمند باعسرت تنفس ، بالاخره طفل می میرد . هنگام باز کردن
 جسد او برای تشریح ، در قاعده دماغ او خونابه پیدا می شود که مورگانی
 اینمراض را بآن مربوط می داند .

او نزف الدم دماغی را یکی از کثیر الوقوعترین علت های سکتة دماغی
 فرض می کند . قبل از او بوتال ، دوره و همچنین ریولان ، در بطین های دماغ
 انصباب خون مشاهده کرده بودند ؛ او نیز توانسته آنرا ملاحظه کند و آنرا
 بیان می کند با باره شدن یک وعاء کوچک متوتر . و نیز او مشاهده کرده بود
 در مبتلایان بسکتة ضخیم شدن غلاف های اوعیه دماغ ؛ و پیدا شدن ذرات استخوانی
 در جدار آنها ، این یکی از اولین تذکرها ی تصلب شریانها است .

تمام مسلك علمى وى در اتحافنامه مکتوب ۴۹ خود به فردريك شرايبر معروف کنجانیده شده است. و اين مسلكى است كه از طرف باگليوى نيز پيشنهاد شده بود و عبارت است از «گرداوى و مقايسه ميان آنها هر چه بيشتر تاريخچه امراض و تشریح متعلق بديگران يا بخود».

او بحق مانند معروفترين علمای تشریح - مرضى متقدم فرض شده از اوست كه مشتق مى شود تمام مکتب تشریح - مرضى در ابتدای قرن آتى بقیه دارد

از نامه ستاره جهان

گوناگون

ضرر نمك و طاسى سر

نمك اگرچه داراى فوائدى زياد است وليكن درعين حال براى آن ضررهائى وجود دارد كه رهائى از آن ممكن نيست .
مثلا اضطراب اعصاب تنها در اثر التهاب و زحمت زياد نيست بلكه بيشتر بواسطه افراط در خوردن نمك است .

نمك اعصاب را بجرگت آورده و بعد موجبات خستگى را فراهم ميكند و زياد خوردن نمك براى ترونازگى صورت خبلى مضر است زيرا اشخاصى كه نمك زياد ميخورند در اثر آن دچار عطش شده و در نوشيدن آب مبالغه مينمايند و در دنباله آن بدنشان عرق نموده و آب با املاح تبخير ميگردد و باين وسيله در پوست بدن خشكى پيدا ميشود و نيز نقطه هاى سرخ در پوست ظاهر خواهد شد كه بواسطه انصراف نمك از خلل و فرج بدن بروز مينمايد و علاوه بر خشكى پوست باعث طاسى سر ميشود و همچنين بفره بى و چاقى زيادتر از همه صدمه ميزند و درخون و بول رسوب يافته و بلكها ورم كرده كابلول سرخ خون را كم ميكند و رنگ را تيره كرده و قوارا ضعيف ميكند .

کلیه دمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزاد

۷ - یکی دیگر از مواردی که ابوالمعالی بواسطه کم التفاتی باصل مترجم واقع در خطا شده و معنای روشن و خالی از اشکالی را که در متن عربی ابن مقفع بوده است ضمن ترجمه خویش دور از عرف و عادت و غیر قابل قبول برورانده است ابتدای باب برزویه طیب ص ۴۱ سطر ۱۱-۱۲ میباشد که از زبان برزویه چنین میگوید: «و چون سال عمر بهفت رسید مرا بر خواندن علم طب تحریض نمودند (یعنی والدین) و چندانکه اندک مایه وقوف افتاد و فضیلت آنرا بشناختم برغبتهی صادق و حرصی غالب در تعلم آن میگویشدم..»

خیال میکنم نه تنها من بلکه هر فارسی فهمی که اندکی هم آشنائی بمشکلات تحصیل سواد ابتدائی - آنهم در دوره برزویه طیب داشته باشد حق خواهد داشت از قبول این معنی استنکاف کند و بگوید: چگونه برزویه در آنچنان عهد و ادواری که همه گونه متاعب و مصائب در راه آموختن سواد و معلومات مقدماتی موجود بود توانست در سن هفت سالگی از مقدمات فارغ و مستعد شده باشد که والدین وی را بر خواندن علم طب تحریض نمایند؟

و برای اینکه تصرف ابوالمعالی در اصل مترجم بهتر آشکار شود ذیلا نص عربی ابن مقفع و ترجمه فارسی صحیح آنرا درج می نمایم: «... و کنت اکرم ولد ابوی علیهما و کانابی اشد احتفاظاً من دون اخوتی حتی اذا بلغت سبع سنین اسلمانی الی المؤدب فلما حذقت فی الکتابه شکر ابوی و نظرت فی العلم فکان اول ما ابتدأت به و حرصت علیه علم الطب لانی کنت عرفت فضاه ...» یعنی آنکه: «پدر و مادر مرا از دیگر فرزندان گرامی تر داشتند و بمزید تربیت

ورعایت اختصاصم میدادند و تا بسن هفت سالگی رسیدم بمکتب و آموزگارم سپردند پس چون فن کتابت را بکمال آموختم پدر و مادر را شکر گفته و با کتساب علوم عالیہ پرداختم و نخست علمی که مرا بخود مشغول ساخت و بر آن حریص شدم علم طب بود زیرا فضیلت و مزیت آنرا از پیش دانسته بودم ..»

۸ - عبارت ذیل واقع در سطر اول و دوم صفحه ۲۴ کلیله :

« .. و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجه او بروجه حسبت کردم .. » بجای این جمله از عربی ابن مقفع ترجمه شده است : « فاقبلت علی مداواة المرضى ابتغاء اجرا لآخره فلم ادع مريضاً ارجوالة البرء و آخر لا ارجوالة ذلك الا انا اطمع ان يخف عنه بعض المرض الا بالغت فى مداواته ما مكننى بالقيام عليه بنفسى ومن لم اقدر على القيام عليه وصفت له ما يصلح .. »

خلاصه معنی آنکه برزویه طیب گوید : « پس (از تکمیل تحصیل طب و تأمل در وظایف طبیب) محض رضای خدا بمداوا و معالجه مرضی پرداختم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت و بهبود و گرنه آرزوی تخفیف آلام و شدائد مرض بود بجد در معالجه اش کوشیدم و تا توانستم خود پرستاری و غمخواریش را بر عهده گرفتم و آنجا که خود پرستاری نتوانستم دستور معالجه بروجه صلاح دادم .. »

نگارنده را از مقابله بین این دو عبارت دو منظور است :

نخست تشبیه بر نحوه مسامحتیکه در بسیاری از موارد کلیله - و از آن جمله در همین مورد بالخصوص - برای نویسنده زبردست ما روی داده و احیاناً نکات جان دار و حساس مطالب را دستخوش تغییر و تحریف یا حذف و اسقاط ساخته است .

و دیگر دفاع از نظره طبیبی که بوزرجمهر برای یک نفر طبیب ایرانی هزار و چهار صد سال قبل (و یا ابن مقفع برای نوع اطباء صالح و وظیفه شناس ایران باستان)

قائل شده و ابوالمعالی دیده و دانسته آن نظره خدا پسندانه را مغفول عنه گذاشته است .

۹ - درمفتوح باب الاسد والثور (ص ۵۵ سطر ۱۰ تا آخر صفحه)
ضمن فصلی که نصایح بازرگان به پسرانش پرورانده شده است یکذکره تسامح
ناروا و تصرف بیجا دیده می شود که ناچاریم تبعاتش را متوجه شخص ابوالمعالی
دانسته و ناسخین کلمه را درخصوص این خبط و خلط مخصوص بیگناه بشماریم .
برای توضیح مطلب باید اولاً نص عربی ابن مقفع را انگاشت و ثانیاً
زحمت قرائت عین عبارت ابوالمعالی را بخواننده محترم عرضه داشت و سپس
برمواقع خبط و خلط مترجم فاضل انگشت گذاشت ؛ اینک نص عربی ابن مقفع :
« یا بنی ان صاحب الدنيا يطلب ثلاثة امور لن يدرکها الا بآربعة اشياء .
اما الثلاثة التي يطلب فالسعة في الرزق والمنزلة في الناس والزاد للآخرة . واما
الآربعة التي يحتاج اليها في ذلك هذه الثلاثة :
« فاکتساب المال من احسن وجه يكون ، ثم حسن القيام على ما اکتسب منه »
« ثم استثماره ، ثم اتقاه فيما يصلح المعيشة و يرضى الامل والاخوان فيعود عليه
نفعه في الآخرة .

« فمن ضيع شيئاً من هذه الاحوال لم يدرك ما اراد من حاجة ، لانه ان
« يكتسب لم يكن له مال يعيش به ، وان هو كان ذامالاً واکتساب ثم لم يحسن القيام
« عليه اوشك المال ان يفنى ويبقى معدماً ، وان هو وضعه ولم يستثمره لم تمنعه قلة
« الاتفاق من سرعة الذهاب كالکحل الذي لا يؤخذ منه الاغبار المبل ثم هو عذلك
« سريع فناءه ، وان هو تفقه في غير وجهه ووضعه في غير موضعه واطغابه مواضع
« استحقاقه صار بمنزلة الفقير الذي لامال له ثم لم يمنع ذلك ايضاً ماله من التاف
« بالحوادث والعلل التي تجرى عليه كمجالس الماء الذي لاتزال المياه تنصب فيه
« فان لم يكن له مخرج ومفيض ومتنفس يخرج الماء منه بقدر ما ينبغي ، خرب

« وسال ونز من نواح كثيرة وربما آتبنق البثق العظيم فذهب الماء ضياعاً » (۱)
 واما ترجمه ابوالمعالي اين است : « .. ای فرزندان اهل دنيا
 جويان سه رتبتند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت . اما آن سه که طالبند فراخي
 معيشت ، و رفعت منزلت ، و رسيدن بشواب آخرت : و آن چهار که ، مطاوب
 است بدین اغراض و بجز آن نتوانند رسيد : کسب مال است از وجهی پسندیده
 و حسن قيام در نگاهداشت آن ، و اتفاق در آنچه بصلاح معيشت و رضای اهل
 و توشه آخرت پیوندد ، و صیانت نفس از حوادث آفات آنقدر که در امکان
 آيد . و هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت
 پیش مرادهای روزگار او بدارد برای آنکه هر که از کسب و حرقت اغراض
 نماید نه اسباب معيشت خویش تواند ساخت و نه دیگران را در تعهد تواند داشت
 و اگر مال بدست آرد و در تهمير آن غفلت ورزد زود درویش شود مال را هر
 کسی بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است چنانکه خرج سرمه اگر چه
 اندک اندک اتفاق افتد آخر فنا پذيرد .

چو بر گيري از کوه و نهي بجای سر انجام کوه اندر آيد ز پای
 و اگر در حفظ و تهمير جد ننماید و خرج آن بیوجه کند پشیمانی آرد و زبان
 طعن در وی گشاده شود ، و اگر مواضع حقوق بامساک نامرعی دارد بمنزلات
 درویشی باشد از لذات دنيا محروم و باین همه مقادير آسمانی و حوادث روزگار
 آنرا در معرض تفرقه آرد چون حوضی که پیوسته آب در وی می آید و آنرا
 بر اندازه مدخل مخرجی نباشد لاجرم از جوانب راه جوید و بترابد تارخته
 بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد (۲) .

حال بامقابله این دو نص وجه تصرف و تخییط ابوالمعالي در ترجمه
 بخوبی آشکار می گردد زیرا اولاً در هنگام تعداد چهار مطلوب ثانوی و عرضی

(۱) کلیله عربی طبع مطبعه وطنیه بیروت ص ۸۷ - ۸۸

(۲) کلیله بهرامشاهی طبع دوم گرگانی ص ۵۵ - ۵۶

اهل دنیا از عبارت ابن مقفع تخطی کرده و بجای تثمیر یا استنمار مال که یکی از آن چهار است «صیانت نفس را از آفات» که مربوط بموضوع نیست بشمار آورده و از تثمیر مال بالمره اسمی نبرده است، و ثانیاً ضمن تفصیل و استدلال بر موضوع از کرده پشیمان شده و اسمی از صیانت نفس نبرده و صحبت تثمیر مال را به میان آورده است، و ثالثاً و بالاخره برای مزید تشویش واضطراب عبارت بمن تفصیل مطلوب دوم و سوم از چهار مطلوب عرضی بطوری مابین حفظ مال (مطلوب دوم) و تثمیر آن (مطلوب سوم) خلط و مزج کرده است که شخص در هنگام قرائت دچار بهت و حیرت شده و راهی برای اصلاح عبارت یا جهتی برای این بریشان گوئی استاد بزرگوار نمی یابد!

۱۰ - یکی از اشعاری که ابوالمعالی موقع استشهاد تغییر جزئی در آن داده است شعر ذیل است واقع در ص ۵۸ کلبله :

« اذا ما كنت في امر مروم	فلا تقنع بمادون النجوم
تري الجبناء ان العجز حزم	وتلك خديعة الطبع اللئيم
فطعم الموت في امر حقير	كطعم الموت في امر عظيم

باین معنی که اولاً مصرع اول شعر در دیوان منتبى بدین صورت ضبط شده است :
 « اذا غامرت في شرف مروم .. » و ثانیاً بیت فطعم الموت في امر حقير .. الخ
 بلا فاصله بعد از شعر « اذا غامرت في شرف .. الخ » قرار گرفته و بیت :
 تري الجبناء الخ چند شعر بعد از آن دو ثبت افتاده است و بعبارة اخرى
 اگر بنا باشد که سه شعر مزبور از روی دیوان شاعر استنساخ و التقاط شود
 باید بصورت ذیل درآید :

« اذا غامرت في شرف مروم	فلا تقنع بمادون النجوم
فطعم الموت في امر حقير	كطعم الموت في امر عظيم
يرى الجبناء ان العجز عقل	وتلك خديعة الطبع اللئيم

۱۱ - صاحب کلبله بهرامشاهی در پایان داستان «بازرگان و سه پسر»

فجأة و بطرز نامنجاری مطالب را قطع کرده و وارد سرگذشت (شتر به) می شود و این دم بریدگی مطلب با آن مقدمه بردنباله خواه ناخواه خواننده را بسستی بیان و نقص داستان متوجه میسازد و پس از مراجعه باصل عربی ابن مقفع معلوم میشود که اینجا نیز مترجم تصرفی از خویشتن کرده است باین معنی که اولاً يك حکایت طولانی را که شخص مزدور بعد از اخبار بسقط شدن گاو برای تأیید مدعای مزور خویش نقل نموده و موقع تصدیق تاجر زاده واقع شده است رأساً حذف کرده و ثانیاً از ترجمه ادات تفصیل «اما» که در جای خود نهایت لزوم را داشته است اغماض نموده و در نتیجه قسمت اول داستان را بطوری که گفته شد ناقص و نارسا و از هم گسیخته ساخته است (مراجعه شود بصفحه ۵۶ کلیله بهرامشاهی و فصل مقابل آن از کلیله عربی ابن مقفع).

۱۲ - یکی از تصرفات مخصوص ابوالمعالی در اصل عربی کلیله تصرفیست که ضمن حکایت (بوزینه و درود گر) واقع در ص ۵۷ بعمل آورده است باین تفصیل که در اصل عربی^۱ و البته در اصول هندی و پهلوی نیز) سزای فصول بودن بوزینه و مداخلت وی در کار ناشایست (درود گری) گیر کردن دم لای تخته نشان داده شده است (۱): «.. فتدلی ذنبه فی الشق و نزع الوتد فلزم الشق علیه..» و ابوالمعالی علی الظاهر متعمداً اثین بوزینه را بجای دم لای تخته جا داده است! «... بوزینه بر چوب نشست و بریدن گرفت ... اثین او در شکاف چوب آویخته شده ... و هر دو شق چوب بهم پیوست و اثین او محکم در میان چوب بماند (۲)»

و مخفی نیست که این تعبیر علاوه برخلاف امانت در ترجمه تا حدی برخلاف نزاکت و ادب نیز هست و بهمین ملاحظه آقای گسرکانی در طبع اول

(۱) ظاهراً کنایه مشهور: «دم فلانی لای تخته گیر کرده است»، نیز از همین مثل برخاسته و لهذا بیشتر درباره کسانی استعمال میشود که بی تجربه وارد کاری می شوند و از عهده برنایمده بواقف و خیمه گرفتار آیند.

(۲) اواخر صفحه ۵۷ و اوایل صفحه ۵۸ کلیله بهرامشاهی

که‌لیله مصحح خویش اصل حکایت بوزینه و درودگر را که شاید در محل خود مثلی بدان بلاغت در ادبیات دنیا یافت نشود از طبع انداخته است.

و از این هر دو وجه گذشته تعبیر ابوالمعالی با طبیعت و خارج هم وفق نمی دهد زیرا البته باید قبل از گیر کردن اثین حیوانک دم يك زر عیش گیر می افتاد. (۱)

۱۳ - ابوالمعالی - ظاهراً در اثر اهتمام و عنایتی که بدرج اشعار و امثال دارد - گاهی بدون مناسبت هم که شده است مطلب را کش داده و بتکاف برای درج شعر یا مثلی جاباز میکند ؛ از آنجمله درص ۶۰ سطر ۴-۶ جمله : « و عاقل را تنهائی و غربت زیان ندارد » بدون مناسبت و فقط محض گنج‌نابیدن شعر : « وان حل ارضاً عاش فیها بعقله * و ما عاقل فی بلدة بغریب » در عبارت داخل شده است و گرنه دمنه بنای مسافرت بغربت و یا کار کردن در میان اجانب را نداشت و که‌لیله هم او را از این رهگذر تحذیری نگرفته بوده و در اصل عربی ابن مقفع هم البته بدین معنی اشاره نرفته است « مراجعه شود بدو اصل عربی و فارسی که‌لیله »

۱۴ - از جمله تصرفات نابجائی که مترجم که‌لیله بهرامشاهی در اصل عربی ابن مقفع کرده است تصرفی را باید شمرد که در حکایت زاهد ص ۶۹ بدان بر میخوریم تفصیل آنکه مترجم فاضل ما اولاً زن صاحبخانه را که زاهد شبانه میهمان او شده است صراحة « بدکاره » میخواند و اضافه مینماید که « آن زن کنیز کان داشت آنکاره » و حال آنکه نه از بدکاره بودن زن و نه از آنکاره بودن کنیزان در اصل عربی اثری یافت نمیشود و ثانیاً علتی را که زن صاحب خانه حاضر برای قتل نفس شد و زاهد شاهد آن ماجری بود چنین می‌پروراند که یکی از کنیزان که در حسن چنین و چنان بود دل از جوانی خاص ربوده و نمی‌گذاشت : « دیگر حرفان گرد او کشتندی » و « زن از قصور دخل میخروشید

و بر کنیزك برنمی آمد که حجاب حیا از میان برداشته بود» و البته از این تفصیل هم در اصل ابن مقفع اثری نیست و فقط در مقابل همه این داستانها ابن مقفع گفته است: «... و مضى الناسك حتى دخل تلك المدينة فلم يجد فيها قري الايت امرأة فنزل بها واستضافها وكان للمرأة جارية تؤاجرها وكانت الجارية قد علفت رجلا تريد ان تتخذها بعلا لها وقد اضر ذلك بمولاتها فاحتالت لقتله في تلك الليلة آلتى استضاف بها الناسك^(۱)» خلاصه معنی آنکه «زاهد راه افتاده تابشهر وارد شد و جز خانه زنی نیافت که شب را بروز آورد پس بران زن میهمان شد و زن را کنیزی بود که برای خدمت با جـ رت میداد «۲» و کنیزك دل به مردی داده بود که میخواست وی را بشوهری گیرد و این معنی بضرر کدبانو تمام می شد لهذا در همان شب که زاهد را میهمان داشت چاره کشتن آن مرد نمود.»

و اما اینکه مترجم فاضل ما را چه وادار کرده است تا از این عبارت ساده عده زنان و کنیزان نابکار و آنکاره بشراشد و داستانی بپردازد که امثال آقای گرگانی را در طبع اول کلیله وادار بحذف تمام حکایت زاهد سازد معنائیست که حاش بر نگارنده آسان نمیشد!

۱۵ - شدت علاقه ابوالمعالی بگنجاییدن اشعار و امثال (که قبلا نیز بدان اشاره شد) گاهگاه وی را بخط و خطای مهم مبتلا می سازد مانند تمثیل جستن بیموردش در ص ۸۳ سطر ۷ عبارت مشهور: «اول الفكر آخر العمل» که ابدأ مفاد آن بامورد استشهاد و استعمال ابوالمعالی وفق نمیدهد چه نویسنده در مقام بیان فوائد دور اندیشی و پیش بینی امورات که: «حازم آنچه دیگران در خواتم کارها دانند در فواتح آن باصابت رأی دیده بود و تدبیر او اخرا ن در

(۱) صفحه ۱۰۵ سطور ۶-۱ از کلیله عربی منطبعة مطبعة و طنبه بیروت

(۲) ممکن است گفته شود ابوالمعانی این همه داستان سرائی دور از نزاکت و عفت را از مفهوم کلمه «تواجرها» در آورده است باین بیان که متعلق «مؤاجره» را که ما در ترجمه فوق مطلق خدمت گرفتیم وی خدمت خاصی فرض کرده است و لیس از يك چنان لفظ مطلق و مبهمی چنین تفصیلات شهرد انگیز و خلاف عفت در آوردن خطای ادبی قابل اغماض نیست

اوایل فکرت پرداخته .. « و این معانی ربطی بمفاد « اول الفکر آخر العمل » ندارد زیرا آن جمله تعبیری است که حکما و متکلمین در موقع بیان علت غائی فعل میکنند کمالایحقی .

۱۶ - مترجم مترسل ما ، چنانکه پیش اشاره کردیم - در بسیاری از موارد بقصد درست آمدن تمثیل تصرفاتی هم در لفظ و معنای اشعار مورد استشهادش مینماید که از آنجمله شعر : (رجل اذا ما الذنائب غشینه * اكفى لمعضلة وان هي جلت) واقع در ص ۸۴ کلیلہ گرگانی . شعر مزبور بتفصیلی که ذیل قسمت چهارم این یادداشتها خواهیم دید از اشعار جاهلی الحماسة و جزر قطعه است . بدین مطلع

« حات تماضر غربة فاحتات فلاحا واهلك باللوى فالحاة »

و شعر پیش از آن این است : « تربت يدك وهل رايت لقومه مثلي على يسرى وحين تلعنتي » و اصل شعر مورد تمثیل کلیلہ بدین صورت میباشد :

« و جلا اذا ما الذنائب غشینه ! كفى لمعضلة وان هي جلت » .

ابوالمعالی در این شعر دو فقره تصرف لفظی و معنوی کرده است اول آنکه کلمه « رجلا » را که بدل از « مثلی » در شعر قبل و در حالت نصبی بوده « رجل » بحالت رفعی و بعنوان خبر از مبتدای مخدوف گرفته است . دوم آنکه لفظ « اكفى » را که افعال تفضیل بوده بروجه فعلی بکار برده و با این دو تصرف همان اندازه که حسن فضل فروشیش را در اضافه کردن اشعار و امثال خوشنود و خرسند ساخته عدم تسلط و تتبعش را در لغت و ادب عرب نیز بروز داده است .

۱۷ - دیگر از اشعاری که مترجم کلیلہ - ایضاً بقصد درست آمدن تمثیل در آن دست برده و لفظاً و اعراباً تغییرش داده شعر ذیل است واقع در سطر آخر از صفحه ۸۸ : « اخوعن مات لا يرید علی الذی - یهم به من مقطع الامر صاحباً » زیرا شعر در اصل بدین صورت میباشد : « اخى غمرات لا يرید

على الذی . . . الخ » و کلمه « اخ » بدل از لفظ « کریم » دریت قبل است :
 « فان تهدموا بالغدر داری فانها - تراث کریم لایالی العواقبا » و تمام قطعه که
 از مشهورترین قطعات حماسی عرب است در بخش چهارم این یادداشتها ایراد
 خواهد شد .

۱۸ - ضمن حکایت دوفقر شریک واقع در صفحه ۱۰۸ - ۱۱۱ کلیله
 برای ابوالمعالی یک فقره تسامح و دو فقره تصرف روی داده است :
 اما تسامح این است که یکی از دوشریک را که ابن مقفع وصف
 « خب » یعنی « نادرست » یاد کرده است مترجم « دانا » نامیده و این وصف
 نه فقط از لحاظ خیانت و نادرستی که در شریک مذکور است قابل انطباق نیست
 بلکه در طرز عمل بخیان هم زیرکی و یا « دانائی » از خود نشان نداده است
 و در هر حال این ترجمه خالی از تسامح غیر قابل اغماض نیست (مراجعه شود
 باصل حکایت) .

و اما آن دو فقره تصرفی که اشاره شد یکی اضافه کردن حکایت غوک
 و ماری است بر اصل عربی و دیگری تغییری ناروا و دور از بلاغت که در آخر داستان
 صورت گرفته است بدین تفصیل که داستان « خب و مقفل » در کلیله عربی
 باین عبارت خاتمه مییابد : « فاستغاث ابوالخب عند ذالك فاخرج وقد اشرف
 على الهلاك فسأله القاضي عن القصة فاخبره بالخبر فوقع بالخب ضرباً وبأية صفعاً
 وارکبه مشهوراً و غرم الخب الدنانير فاخذها واعطاها المقفل . . (۱) »

خلاصه معنی آنکه : « در آن هنگام پدر خائن بنای استغاثه را گذاشت
 تا از میان درخت بیرونش آوردند در حالیکه مشرف بر هلاک بود پس قاضی
 حقیقت حال از وی سؤال کرد و او بواقع اقرار نمود لهذا قاضی خائن را تعزیر
 و پدرش را بعد از گوشمال و ارونه بر مرکبی سوار کرده فرمود تا گرد کوچه

و بازار بگردانند و غرامت دفینه را از حيله کار گرفت و بشريك ساده لوح تسليم نمود . »

حال ببينيد ابوالمعالي همين قسمت از حكايات را چگونه پرورانده و تمام کرده است : « پيرساعتی صبر کرد چون کار بجان رسيد امان خواست قاضی فرمود تا اورا بيرون آوردند و استمالت کرد تاراستی درميان آورد قاضی را کوتاه دستی و امانات مغفل معلوم گشت و خيانت شريك درضمن آن مقررشد و پير از اين جهان فانی بدان نعيم باقی پيوست با درجت شهادت و پسرش بعد از آنکه ادبی بليغ ديده بود و شرايط تقرير و تعريف درباب وی تقديم افتاده پدر را مرده بر پشت نهاد و بخانه برد و مغفل بركت راستی و امانات و يمن صدق و ديانت زربستد و باز گشت . »

شگفت اينجا است كه ابوالمعالي پس از ميرانيدن پدر خائن بچه سماجت و باچه تشريفات وی را بدان نعيم باقی ميبويند و درجه شهادت را نصيب آن پيره مرد متقلب و شريك دزد قرار ميدهد !

و چه ميشد كه ميتوانستيم فهميد جمله « پدر را مرده بر پشت نهاد و بخانه برد » باچه نظر و از كجاي عبارت اصل عربی اين مقفع استخراج شده است ؟ و مباد خدای نخواستۀ عبارت : « وار كه مشهوراً » را مترجم فاضل ما اينطور ترجمه و تفسير کرده باشد !



اصيل الدين روحاني

آثار باستان

ساقی چه خفته كه ز ما دور درگذشت
مطرب سماع كن كه نسيم سحر گذشت
بار دگر ز منظر آن جام - لاجورد
چندين بت بهشتی حورا نظر گذشت

بازار حرم سرای افق سوی تخت ناز
سلطان در کلاه مرصع کمر گذشت
روز نشاط و خرمی و خوش دلی رسید
ایام جنگ و عربده و شور و شر گذشت
اعلام افتتاح بشارات خلق را
از نه فلک چو رایت صدر بشر گذشت
عالی جناب دین که جناب رفیع او
زین قبه ملمع زرین زبر گذشت
بوبر بختیار کز اقصای حکم او
برای ثاقبش همه عدل عمر گذشت
قهر جهیم پرتو او شعله زد مگر
کز کوره دایر شعاع شرر گذشت
ای صاحبی که ابر محیط گهر نثار
پیش عطای دست تو با چشم تر گذشت
هر تیر کز کمان حوادث گشاد چرخ
بر جان رسید خصم ترا وز جگر گذشت
در مسند تضاعف قدر و مزید جاه
تو صدر بریزی که حسود تو در گذشت
وله
احمد الله تعالی که علی رغم حسود
خیل باز آمد و خیرش بنوای معقود
مطرب از مشعل کوس بشارت چه زند
زهره بایستی امروز که بنواز دعود
صبح امروز خدایا چه مبارک بدمید
که همی از نفسش بوی عیر آید وعود

رحمت بار خدائی که رحیمست و کریم
 کرم بنده نوازی که لطیفست و ودود
 گر کسی شکر گذاری کند این نعمت را
 نتواند که همه عمر برآید بسجود
 صاحب عالم عادل حسن الخلق حسین
 آنکه در عرصه گیتی است نظیرش مفقود
 دگر آصف نتوان کرد ازین بیش بفضل
 نام حاتم نتوان برد ازین باز بخود
 هیچ خواننده نماند از کف خیرش محروم
 هیچ درمانده نرفت از در لطفش مردود
 وله

خیز ای زعکس روی تو در رشک و تاب شمع
 کز زر فروخت خادم عودی نقاب شمع
 خندید از تفاوت مستان خفته صبح
 بگریست بر ترانه چنگ و رباب شمع
 یکره بسمع شمع رسان لذت سماع
 از بانگ چنگ تا نکند میل خواب شمع
 تا ساعتی ندیم شود با سماع چنگ
 تا يك زمان حریف شود با شراب شمع
 شمع از هوای شب دل و جان ساخت گوشتا
 شب بیش نست و دختر افراسیاب شمع
 مانا که در ضیافت پروانه می کنند
 مردم بدیده از جگر خود کباب شمع
 با خضر در فراخی ظلمت همی رود
 بیش شه سکندر عالی جناب شمع

از آه آتشین دلم باز درگرفت
 در خیمه زمرد سیمین طناب شمع
 گوئی که خادمان سعادت فروختند
 پروانه را به پیش قدم گلاب شمع
 گر نیست جان حاسد جاهش چرا کشد
 هر ساعتی زصوت آتش عذاب شمع
 و بیکر بختیار که بهر صبح او
 هر صبحدم بشیب رساند شهاب شمع
 ور قالب مخالف او نیست چون شدست
 گریان وشعله زای چو برق وسحاب شمع
 تا لفظ خوش نیافت ز لفظ نگین تو
 بشکر که بس غریب نماید در آب شمع
 روحانیم که منظر خوب و لطیف تو
 دارد زنیرات فسوف بی حساب شمع
 پیش صفای خاطر من حاسد شفق
 باشد چنانکه در نظر آفتاب شمع
 تا بر بساط مرتبه باشد ملوک را
 از عود بوی مجمر و از مشگناب شمع
 باد از برای مجلس انس تو جاودان
 مجمر ز دور ماه و زجرم شهاب شمع
 وله

حدیث عشق من و حسن آن بت موزون	شدست قصه لیلی و حالت مجنون
چه غم رسید بمجنون دل خراب مرا	شبی رسد بفراقش هزار بار کنون
کمر مثال زبندش رهاندم آخر	کلاه گوشه انصاف حضرت سمسون

که هست برهنه و فضل او خرد مفتون
 که همچو دولت خصم افکند روز افزون
 نحیف گشت و بر آورد کفک چون صابون
 کنار غنچه پراز اطلس است و پرا کسون
 ز اولین حرکت منزاست تا بس کون
 دلیل و بدرقه بادش عنایت بیچون
 که خون خصم تو با خاک تیره شد همچون
 همواره تا که بقارون ثری بود مقرون
 فرو شده بزمین دشمن تو چون قارون
 که باز آب شد از شرم لولوی مکنون

جهان عقل و کیاست ملک نصیر الدین
 نظام دولت محمود شاه بن طغرل
 ز بسکه حاسد دولت ز چرخ مالش یافت
 کف شکوفه پراز گوهر است و پر زیور
 سپاس همت او را حدود کل جهان
 بهر کجا که نهد روی رایت عالیش
 طیب نبض فنار همین دلیل بسست
 همیشه تا چو ثریاست بر سما عیسی
 برآمد بفلک جاه تو چو عیسی باد
 سبب تقایح الفاظ بنده روحانیست

وله

باطرب شو چو گوشت باناخن
 زهره برچیند از حیا ناخن
 چون تو کردی غزل چرا ناخن
 لعل کم کن بخون ما ناخن
 بندی از خون دل حنا ناخن
 آن بناف علوم را ناخن
 بر سر ماه بر سما ناخن
 کملک انگشت تیغ را ناخن
 بر ضمیر تو از وفا ناخن

برك جنگ نه بتا ناخن
 باعمل چون کنی بانگستان
 شیر درجنگ تو غزال شود
 بر رك جان ما مذهب انگشت
 همچو اشك حسود صاحب چند
 بازوی دست حق مشید ملك
 اسد از هیبتش بیندازد
 باده و ساغر مرا بس ملك
 آب چشم گشاده روحانی

وله

لعل تو نهان زیر نگین یکسره کرده
 آمیخته شام این صفت نادره کرده

ای سیم تنت حسن تو چون درسره کرده
 صباغ رخ خوب تو باصبح دل افروز

در لافکه معرض رخسار تو خورشید
 خدت که چو پرکار قمر سر بخطاوست
 انداخته خود را خجل و مسخره کرده
 بی پای و سرم بر صفت دایره کرده
 چون رخس در افکند بمیدان فصاحت
 نعل سم اسبش سراسر اواره کرده
 روحانی مجلس زبسی درج مدیحت
 از درج بضربین قلم و محبره کرده

وله

روزم ز هجر تو ب صفت چون شب آمدست
 و اینک چو شمع جانم از آن بر لب آمدست
 شب نو مه چاه ز نخدان تو بدید
 آنچه مگر که رشک چه نخشب آمدست
 روی تو مر کب شب زلفت خوشتر آنکه
 خورشید یکسواره آن مر کب آمدست

وله

آنها که محققان راهند
 در زرم یلان پی نبردند
 بر مسند فقر پادشاهند
 در بزم سران بی گلاهند
 کعبه صفتند راه پیمای
 باور کنی آسمان و ماهند
 بنازیچه دهرشان بنفریفت
 ز آنکه که در این خیال کاهند
 مستان شبانه اند اما
 صاحب خبران صبح گاهند

وله

چشم از غم او بر آب دارم
 از آب دو دیده چاه بنمود
 دل ز آتش او کباب دارم
 چون دیده در آفتاب دارم
 روحانی از آنم ای دو دیده
 کز خطبه تو خطاب دارم

وله

گر بهمراندر شبی لب بر لب جانان نهم
 هست همچون چشمه حیوان لب جانان من
 خضر گردم گر دهان بر چشمه حیوان نهم
 زنده گردم گر دهان بر چشمه حیوان نهم

گر کف بایش بوسم دست بر گردون زخم و سر زلفش بگیرم پای بر کیوان نهم
 و بر جان دادن مرا حرمان دهد در عشق خویش بر بساط عشق او سر بر خط فرمان نهم
 رباعی

هر گز نشو بعمر یابست کسی سرخوش نشوم ز آن کس مست کسی
 جز بر رخ مهر و ماه نگشایم چشم زیرا که بایشان نرسد دست کسی

دانشکده های آلمان

عبدالمجید بدیع

محصل آلمانی که در پی تحصیل در دانشکده باشد برای او وسائل از هر حیث آماده و مهیاست . در هیچ نقطه از نقاط اروپا باندازه آلمان دانشکده پیدا نمیشود . در آلمان هرایالتی از ایالات دانشکده مخصوص خود را دارد . مثلاً محصلینی که بترجمیل در دانشکده (باواریا) مایل باشند ممکن است به شهر مونیخ یا (ورزبرگ) و یا (ارلانگن) بروند . در هر کدام از شهرهای (نرنبرگ) یا (توینگن) و غیره دانشکده پیدا میشود . و این غیر از دوازده دانشکده پروس و دانشکده هایی است که پس از جنگ در (هامبرگ) تشکیل شد . استقلال سیاسی هر کدام از ایالات آلمان از زمان باستان باعث کثرت دانشکده در آنس زمین شد . ولی کثرت آن دانشکده ها چیزی از قدر و قیمت آن نکاسته است . و گرنه بیفایده میبود . فرق بین دانشکده های آلمان نیز خیلی کم است . درست است دانشکده های برلین و مونیخ بهتر است ، ولی بهتری آنها دابل بستی و محقری دیگران نیست . مثلاً دانشکده (ارلانگن) که یکی از کوچکترین دانشکده ها بشمار میرود همیشه در تدریس طب درجه اول را حائز است و دانشکده (گوتنگن) در ریاضیات این مقام و منزلت را دارد

واگر بالفرض يك دانشکده آلمانی در علوم دین و حقوق و فلسفه و طب درجه اول را حائز نباشد ، تقریباً هر دانشکده در آلمان دریکی از آن عاوم تفوق و برتری بر دیگران دارد .

سبب بلند بایگی دانشکده های آلمان در اسلوبی است که در انتخاب آموزگار و پروفیسور برای دانشکده بکار میبرند ، که از خصائص زندگانی دانشکده های آلمان میباشد . هیچ فارغ التحصیلی نمیتواند جزو آموزگران شود مگر اینکه يك کار علمی مهمی کرده باشد . حتی اگر بخواهد وظیفه کوچکترین آموزگاری را در دانشکده اشغال کند باید آثار قلمی مهمی در موضوعات علمی از خود نشان دهد . و اگر جویای مرتبه بلندتری باشد باید بیشتر هنرنمایی کند . هر کس که در دانشکده در آلمان حائز مرتبه (دون DON) میشود باید آدمی متبع باشد و از او انتظار دارند که کارهای علمی را همیشه دنبال کند علاوه بر تعلیم و تدریس . و تا آخر عمر خودش باید دوکار را پیروی کند . یکی تبعات علمی و دیگری آموزگاری جوانان . حتی بزرگترین استاد در آلمان که در تمام دنیا شهرت داشته باشد مکلف است هفته ده ساعت یا بیشتر را بآموزگاری بچه های هیجده ساله صرف کند . چون اسم و شهرت او است که جوانان مملکت را بسوی دانشکده جلب میکند ، و باعث شهرت و موفقیت آن دانشکده میگردد . ممکن است يك نفر دانشمند زبردست در فن آموزگاری چندان توانا نباشد و از طرف دیگر نیز ممکن است يك آموزگار توانا چندان آدم عالم و دانائی نباشد . با وجود این از همان ترتیب خودش آلمان دست بردار نشد . دانشکده های آلمان همیشه سعی دارند مردان نامی علم را بانسل جدید محشور سازند و فائده ادبی فراوانی در همین ترتیب می بینند . و از این جهت اکنون دویست سال و بلکه بیشتر است که دانشکده های آلمان در تکوین وضع زندگانی اهل مملکت يك عامل خیلی مؤثری بوده است . وقتی نیز هر کدام

از مردان نامی آلمان و فلاسفه بزرگ آن مثل لیبیز و کانت و فیخت و هیگل و شیلینگ و فیتشه در دانشگاه آموزگار هموطنان جوان خود بوده اند از جمله فیزیک شناس بزرگ لیبنگ در شهر گیسن آموزگار بوده است . گوس عالم ریاضیات و وبر متخصص در طبیعیات ، از آموزگاران دانشکده گوتنگن بوده اند و همچنین مورخین معروف مثل مومسن و رانگ در برلین و حتی شعرانی مانند شیلر و ورت در دانشکده ها تدریس نموده اند . باستانی موزیک و نقاشی هر آنچه را که فکر و تجربه آلمانی ایجاد کرده است علاقه و ارتباط بدانشکده دارد .

فیلسوفی مانند شوپنهاور دانشکده را مرکز حیات روحی و عقلی مملکت خود میداند . نظر باینکه شهرت یک دانشکده در آلمان بسته به مرد بزرگ و نامی آن است از اینجهت اداره هر دانشکده سعی میکند که مرد نامی آنرا دانشکده دیگری نگیرد . ولی اینجا بخصوصیت دیگری از خصائص دانشکده های آلمان بر میخوریم : و آن اختیار آمد و رفت استاذان و آموزگاران است . زیرا در آلمان هیچ استاد و آموزگاری بزرگ تمام مدت زندگانی خود را در یک دانشکده بسر نمیدرد . مثلاً ممکن است یک نفر آموزگار جوان که در دانشکده شهر هیدلبرگ علاوه بر تدریس و آموزگاری دو کتاب بزرگ نیز تألیف کرده باشد ، عضویت آکادمی شهر حال انتخاب شود . و اگر در ضمن شش کتاب دیگر و بایشتتر بنویسد حتما در دانشکده دارای یک کرسی دائمی میگردد ؛ و از آنجا نیز ممکن است بدو یاسه جای دیگر انتقال یابد ، تا وقتی که بالاخره درجائی مستقر شود . و اگر در برلین دارای یک کرسی بشود منتهی آرزوی اشخاصی است که در سلك آموزگاری و تدریس در دانشکده های داخل هستند و ممکن است مادام العمر کرسی را ازدست نهد . و اگر آموزگار آلمانی بالاخره در یکجا تراز مییابد ولی محصل دانشکده آلمانی همیشه سیار و ازجائی بدیگری میرود . چون وضع آلمان مثل وضع انگلیس نیست . در انگلستان مثلاً محصلی

دوره تحصیلی خود را که در دانشکده اگسفورد شروع میکند همانجا نیز آنرا با تمام میرساند. ولی در آلمان برعکس. محصل تامت دو سال باید ازجائی بدیگری برود و در ضمن درسه یا چهار دانشکده داخل میشود. فقط درجائی که میخواهد آخرین درجه تحصیلی خود را حائز شود يك سال میماند. اغلب اینرا برای تغییر وضع میکنند. مثلاً يك نفر از اهل « باواریا » برای اینکه قسمت شرقی پروس را دیده باشد مدتی را در کونکسبرك بسر میبرد. و دیگری ازسکنه راین برای دیدن وضع زندگانی سیلسیا در دانشکده برسلو داخل میشود ازسوی دیگر دانشکده شهر وندرلست در طبیعات اختصاص دارد. و درایرلنگن مثلاً ممکن است يك نفر متخصص خوبی در دوران خون باشد ولی ازطرف دیگر بهترین متخصص در امراض عصبی در شهر کیل پیدا شود. بهمین ترتیب محصل طب بشمال و جنوب و این سوی و آن سوی مملکت خود میرود تا اینکه در هر جا و هر مکان از بهترین معلومات بهترین استاد فن خود استفاده کرده باشد. و بترتیب دانشکده اگسفورد نیست که محصل در اثنای دوره سه ساله تحصیل خود حتماً دوستان و رفقای پیدا میکند و این وضع مخصوصی را که اگسفورد در محصلین خود پدید میآورد در محصل دانشکده های آلمان وجود ندارد. و از نقطه نظر علمی نیز ترتیب دانشکده های آلمان خیلی تعریف دارد. زیرا تمام آن معلومات نظری را که فکر آلمانی ایجاد کرده است بمحصلین دانشکده میآموزند.

اگر فرضاً تقالید عامل مهم در زندگانی آلمانی نباشد که کرارا با افتادگی های هولناك و مبادی جدید مصادم شده است دانشکده های آلمان منظمأ ترقی کرده و سیر آن نیز بر حسب ترتیباتی بوده که پابندی و استقرار آن بیشتر بود و از اینجهت در زندگانی آلمانی عامل مهمی بوده است. حتی امروز دانشکده آلمانی يك امتزاج عجیبی از قدیم و جدید است.

اغلب دانشکده های آلمان خیلی قدیم هستند و قدیمترین آن در شهر پراگ در سنه ۱۳۴۷ میلادی و در شهر وین در سال ۱۳۶۴ و پس از آن بنوده سال دانشکده شهر هیدلبرگ تأسیس شد که امروزه در خاک آلمان قدیمترین دانشکده است. در اثنای قرن پانزدهم دانشکده (اوورت) که مارتین لوتر موجد و مؤسس مذهب پروتستان از مشهورترین محصلین آن بود - بیشتر از همه طرف توجه بود و بیش از آنکه دوره تجدد و اصلاح مذهبی در اروپا بر دانشکده های آلمان تأثیر خود را بپخشید، مردان نامی مثل اراسموس فقیه نامی هولندی (۱۴۶۶-۱۵۳۶) و روخن دانشمند انسان دوست آلمانی (۱۴۵۵-۱۵۲۲) بجای تدریس آن قسمت از زبان لاتینی که فقط بکلیسا ارتباط داشت، تدریس ادبیات لاتینی و یونانی و زبان عبری را پیروگرام استادان دانشکده مایحق نمودند روح تحصیل نسبت بزمان سابق، که در زیر نفوذ تعصب مذهب کاتولیک بود، آزادتر شد. اراسموس شش سال از عمر خود را صرف تعلیم کرد و همچنین روخاین. و اینگولستاد یک دوره تعلیم آزادی را پدید آورد که بر بزرگترین هواخواهان لوتر مؤثر واقع گردید.

دانشکده های آلمان یادریز تأثیر مذهب کاتولیک و یا آنکه در زیر نفوذ مذهب پروتستان بودند. و یا یکدیگر پیوسته زد و خورد میکردند. و در نتیجه این مجادله و کشمکش مذهبی منزلت و مرتبه دانشکده های آلمان روی بانحطاط آورد تا اواخر قرن هفدهم و سپس نخستین دانشکده که بطرز جدید تأسیس شد در شهر (هال) در سال ۱۶۹۳ بود. و این با فخر دوره ادراکین مصادف شد. و با عقاید قرون وسطی مصادم گردید. عقاید قرون مذکور نیز این بود که کاری را آموزگار باید فقط بکند همان تفسیر افکار و اندیشه های نیاکان باشد. ولی در این دانشکده برعکس (کریستیان ولف) بشاگردان خود یاد داد که برای ایجاد حقائق جدید فکر خود را بکار ببرند. رفته رفته تعلیم

آزاد و تدریس آزاد چیزی مألوف و معتاد بشمار رفت که بر مجادلات و مناقشات بی پایان قدماء و انحصار دادن فلسفه خودشان بافکار و فلسفه ارسطو میخندیدند. باین ترتیب تانیم قرن دانشکده « هال » بهترین دانشکده آلمان بود و سپس در قسمت دوم قرن مذکور جورج دوم پادشاه انگلیس دانشکده (گرتینگن) را تأسیس کرد که از دانشکده هال کمتر نبود. دانشکده کوتاگن در تدریس تاریخ و حقوق و ادبیات و قرائتخانه زیبای خود شهرت یافته و دانشکده مخصوص جوانان طبقه اشراف شد که پسران کونت ها و بارون های « کشور قدس روم » بودند.

جنگ ها و بلواها که از قرن هیجدهم تا نوزدهم امتداد یافت بر دانشکده های آلمان مانند (ارفرت) و (دونینبرگ) و (یامبرگ) و غیره يك ضربت کشته بود. ولی از سال ۱۸۰۹ میلادی دانشکده برلین مرکز جوانان جدید آلمان گردید که در برانداختن بارگران ناپلیون از دوش ممالک يك عامل خیلی مؤثری بود. همچنین هیچ دانشکده در آلمان مانند دانشکده که فریدریش ویلم سوم و ویلهلم فوگ همبولدت عالم معروف طبیعت شناس، تأسیس کردند دوره درخشانی نداشت. دانشکده های برلین و مونخ و بون و یکی از دانشکده های برجسته باستانی آلمان نفوذ دانشگاههای آلمان را باعلی درجه رسانید. نخست در ادبیات و فلسفه نظری و سپس در فیزیک و طبیعیات و اقتصاد. و باوایی که پیش از نوره ۱۸۴۸ در آنجا دست داد حرکات سیاسی محصلین دانشکده ها را قلع و قمع کرد و پس از آن تمام دانشکده ها خود را از سیاست کنار کشیدند و در نتیجه هنگامیکه جنگ عالمگیر در گرفت آلمان جوانان تحصیل کرده خوب داشت ولی در سیاست دارای تجربه نبودند. و همچنین شورش سال ۱۹۱۸ که بجمهوری شدن دولت آلمان منتهی گردید ولی وقتی که حزب نازی جهاد سیاسی خود را شروع کرد موضوع سیاست در

دانشکده های آلمان اهمیت پیدا کرد .

جمهوریت آلمان دانشکده ها را مهمل گذاشته بود ، ولی هیتلر برعکس بکمال آن کمر همت بست . امروز مدیر يك دانشکده باید يك رهنمای حقیقی برای منتسبین بدانشکده باشد که بعهده او واگذار شده است که سابق براین فقط زبان حال هیئت تدریسیه دانشکده خود بوده است و اکنون عهده دار همان کاری است که يك مدیر انگلیسی میباشد . قرنها ، محصل دانشکده آلمانی آزاد بود . مثلاً يك شاگرد هیجده ساله که تازه از دبستان بیرون می آمد در فاصله يك روز خودش را صاحب اختیار زندگانی خود میدانست . در اوطاق خود تنها زندگی میکرد و اگر مبلش اقتضا میکرد برای شنیدن کنفرانس حاضر میشد و حتی میتواندست چند هفته و بلکه چند ماه نیز از دانشکده غائب شود بدون اینکه کسی از او بازخواست کند . مگر پدرش . ولی برای ایجاد دسپان بین جوانان ، حزب نازی ترتیباتی داد که محصلین امروز باهم تحت يك کنترل معینی زندگی میکنند . از جمله « خیمگاه کارگران » است که هر محصل دانشکده باید یکسال و نیم در آن شرکت کند . در آن خیمگاه محصل با هر طبقه از طبقات مردم آمیزش میکنند . و کارهای دستی از آنها باید بیاموزد . تأثیر ادبی این آمیزش و اختلاط این است که محصل حس میکند فردی از افراد مملکت است که حزب نازی دانستن آرزوهای سیاسی وادی آنها را بزرگترین و مهمترین وظیفه خود میداند .

بنابراین دانشکده جدید آلمان امروز در تحت سرپرستی مدیر ، و محصلین بنوبت خود نیز در تحت سرپرستی یکی از ازمثال و اقران خود هستند ، و هر دو رمزایده آل حزب نازی که عبارت از قیادت شخصی باشد میباشد . اینها مسئولند که محصلین آلمانی را طوری پرورش دهند که شایسته وضع نوین مملکت باشند ، و مملکت امروز خواستار جوانی است که فکر آ و جسماً مرد

صفت باشند و بر کسانی که دارای علم سرشار هستند ولی در عین حال از زندگی عملی دور هستند، ترجیح می‌دهد. اگر هدف این باشد رسیدن به اتمام و مقصود فقط بسته به مرور ایام است. و قدر و قیمت اینرا نیز حزب نازی رفته رفته بهتر ملتفت خواهد شد. در این صورت فعلاً دانشکده‌های آلمان در دوره انتقال هستند و با اینکه فعلاً خیلی از قیمت و ارزش باستانی خود را از دست داده است و آنچه را که از آن انتظار دارند هنوز پدید نیاورده است ولی در همه جای آلمان اکنون نهضت تازه شروع شده است که پشتیبان آن جوانانی هستند که دارای ایمانی ثابت و یک آینده درخشانی در پیش دارند.

(ترجمه)

شعرای گمنام عصر صفوی

طبعی اصفهانی

درد معشوق بدست آرو بدرمان مغروش
زلف مشکین نو سرمایه آهوی خطاست
گل صد برگ محبت بکف آورای دل
چاک در سینه جان تا از نی عشق موز
اشک چشمه که بود زینت بستان طبعی
گر بدست آوری اینچنین صد جانم فروش
بسر کا کل نورسته که ارزان مغروش
قدر بشناس و بنرخ گل بستان مغروش
همچو هر بیسرو پا چاک گریبان مغروش
بدل خون شده بگذار و بمش گانم فروش

وله

سو ختم بر جان خود داغیکه تا روز جزا
در سوختن امروز بطبعی نرسد کس

زکی

ستمکشان محبت لب از فغان بستند
ترا ز نکبت پیراهنی مضایقه نیست
نیامدم دگری در نظر که چشم مرا
ز کی طراوت بشمرد گسی گران آید
گره ز جبهه گشادند و بر زبان بستند
ولی بطالع ما راه کاروان بستند
بروی دوست گشادند و از جهان بستند
بر آن بهار که پیرایه خزان بستند

آثار معاصران

پلنك

رمز کامیابی

اثر طبع آقای ناظر زاده کرمانی

بخون دودام آلوده چنگ
 نه ایمن زمن در زمین اژدها
 ز قهرم بخشکی برسد هژبر
 ز بهلوی گورم گهی چنگ پر
 نیابی در این کوه جنبدهای
 بر آرم چو شب نعره سهمگین
 بگوش من آید در آغوش کوه
 نه برهم زنم میوه گاه نبرد
 بنیروی چنگال و دندان تیز
 در اندیشه ام بیم را راه نیست
 از آنم بچنگ آمد این فرو جاه
 نگشتم ز خصم قوی بیمناک
 متهم اندرین کوه و نام پلنك
 نه اندر هوا کرکس تیز چنگ
 ز خشمم بدریا بلرزد نهنگ
 بخون گوزنم گهی بنچه رنگ
 که نهاده قهرم بر او پالهنك
 زدهشت بلرزد دل خاره سگ!
 خروشیدن قدر آواز چنگ!
 چشمم اگر روی آرد خدنگ
 بکام بداندیش ریزم شرنگ
 چو گردان ایران بهنگام چنگ
 که در کار هرگز نکردم درنگ
 تحمل نکردم ز کس بارتنگ

تو نیز ای جوان دشمن نك باش
 قوی دل قویتن قوی چنگ باش

ترکیب بند

اثر طبع آقای خلیل صبری عضو معارف کردستان

بمناسبت تشریف فرمائی جناب آقای حکمت وزیر معارف
ایران بکردستان

سزد ای بخت کز سرافرازی	بچنین روز گار خوش نازی
طایر کشور فریدون را	هست گاه بلند پروازی
لعل نازنین ایران را	نوبت جلوه است و طنازی
نازم آن دست را که بست بهم	رشته ترک و دیلم و رازی
همه نوایا و گان ملت را	داد از تربیت هم آوازی
شد شعار همه برزم و بیزم	پای افشاری و سر افرازی
شیوه دوری از میان برخاست	شد قرین مشهدی و شیرازی
سر نیارد فرو بچرخ آنکو	پا گذارد برام سر بازی

بعد از این جوانی ماست

دگر آغاز بهلوانی ماست

هیچ دانی که بیش از این ایام	عیش بر ما چگونه بود حرام
سر زمین فرشتگان شده بود	جای گاه ددان خون آشام
همه آثار عز و شوکت ما	گشته با مال گله ددو دام
آنچنان شد محیط ما تاریک	که نهان شد ز دیدگان اجرام
چهره آفتاب عالم تاب	مخفی زیر پرده های ظلام
عزت ما بدل بذلت شد	تنگ شد جانشین شهرت و نام
رفت از یاد رسم ایرانندی	گشت مرسوم مستی از اوهام
نام دانشوری نهاده بخودیش	عده ای از عوام کالانعام

ریختی از دهان دشمن و درست
 ناگهان به رختم این اوضاع
 بر سر ما ز هر طرف دشنام
 قامت پهلوی نمود قیام
 بانگ برزد بملت آن خسرو
 کای گروه نجیب لاتسا سوا

بس کمر بست و بازوان بگشاد
 امن و سامان بملک داد که ملک
 بعد مالدیه را بفکر قوی
 بهر نظم سپاه نیرومند
 کرد عدلیه را ز جور تهی
 در جهان گشت قوم ایرانی
 آنکه بر آسمان کشیدی سر
 ملت زار خو گرفته بغم
 ریشه کین برید و کاشت همی
 همه با (زنده باد شاهنشاه)
 بعد از این تا جهان بود باقی
 آنچه خود موجبات خوشبختی است
 بعد از آنجمله خواست دانش را
 در میان سران تامل کرد

کاینکه از من زمینه گشت درست

ز این سپس گاه طرح ریزی تست

چونکه بشنید ایزدی فرمان
 بهر اجرای امر شاهانه
 گشت مردانه حاضر از دل و جان
 خواست یاری ز فرّه یزدان
 طرز کار معارف ایران
 تا کند همسر ممالک غرب

علم را کرد با عمل توام	جان و تن را بداد هردو تنگان
پرچم افتخار ایران را	از شهادت فداشت بر کیوان
همچو مردان ز نعمت دانش	متنعم شدند خیل زنان
بدریدند پرده ادبار	نور اقبال ساختند عیان
بینی اکنون صفوف پشاهنگ	زیب صحرا و زینت میدان
همه در چابکی و چالاک	برده گوی سبق ز برق یمان
همه را مقصد و مرام یکی است	گرچه هستند مختلف الوان

خدمت میهن است کار همه

شه پرستی بود شعار همه

گر ندانی مرام پشاهنگ	یاد گیر از سلام پشاهنگ
از سه انگشت او بوقت سلام	نیک فهمی تو کام پشاهنگ
دوست دارد خدا و شاه و وطن	به به از این مرام پشاهنگ
شوی آماده بهر پاس وطن	بشنوی گر پیام پشاهنگ
جلوه ای از جهان صلح و صفاست	پرچم سبز قام پشاهنگ
الغرض از همه مدارج دهر	هست برتر مقام پشاهنگ
داری از پاس جبرمت میهن	بس بدار احترام پشاهنگ

سوی سر پنجه شان بود نگران

چشم امید کشور ایران

آقای مدیر محترم چند است که یک دوره کتابهای مهم بنام (فجر الاسلام و ضحی الاسلام) راجع بتاریخ اسلام در مصر منتشر شده است مؤلف آنها (استاد احمد امین) سبک تحقیق و تشریح اروپائی را کار برده و با اشاره کامل بمدارك صحیحه تمدن اسلام و چگونگی پیدایش آنرا مفصلاً بیان نموده اند و چون سهم ایرانیان در تشکیل تمدن عظیم اسلامی از دبـگران بیشتر بوده لذا مؤلف محقق چندین فصل برای شرح و اثبات این مطالب اختصاصی داده و در هر مورد با کمال بیطرفی قضاء صحیح فرموده اند .

اینجانب برای اینکه بقدر امکان خدمتی بمعارف و تنویر افکار نموده باشم آن فصول را جداگانه ترجمه نموده و اینک قسمتی از آنها را بخدمت ارسال تالیدی الاقتضا امر بدرج آن فرمائید .
احمد ایزد پرست

(ادبیات فارسی و تأثیر آن در ادبیات عربی)

لغت و خطیکه در زمان ساسانیان مداول بود لغت و خط پهلوی بوده است و زنده که شرح کتاب مقدس اوستا است باین زبان و خط نوشته شده و همین خود یکی از اسباب ترقی و بقای این زبان میباشد ولی قسمت مهم از آثار ادبی عهد ساسانیان و آنچه در اوائل اسلام در میان ایرانیان منتشر بوده در حکومت عرب از بین رفته مخصوصاً ایرانیانیکه دین اسلام را قبل نموده بودند برای پیشرفت امور دین یادیای خویش متوسل بزبان عربی گشته و طبعاً زبان مادری از اعتبار میافتاد .

باوجود این قسمت کمی از آثار ادبی و لغت پهلوی زمان ساسانیان برای ماباقی مانده از قبیل کتیبه هائیکه پادشاهان راجع بحوال خود بر سنگها نقش نموده اند و نوشته هائیکه فارسی ها در اوائل اسلام با خود به هندوستان برده اند

ولی غالباً آنها متضمن مطالب مذهبی هستند و از تألیفات غیرمذهبی فقط قسمتی از قوانین زمان ساسانیان که متضمن قانون زناشوئی و ملکیت و غیره میباشد و کتابیکه قواعد تحریر مراسلات و ترتیب نوشتجات رسمی در آن مندرج است و فرهنگ پهلوی و یک تاریخ خیالی برای شطرنج و طریقه بعضی از پادشاهان ایران تا بحال باقیمانده است اما از شعر زمان ساسانیان چیزی در دست نیست بنابراین نمیدانیم که فنون ظریفه در آن زمان منحصر بموسیقی و نقاشی بوده یا آنکه شعر نیز جزء آنها بوده است ولی بواسطه غلبه زبان و ادبیات عرب از میان رفته احتمال دوم بیشتر مورد توجه است.

بالینکه مقدار کمی از نوشتجات زمان ساسانیان برای ماباقی است ولی در اوایل اسلام کتابهای بسیاری از آن عصر در دست مسلمانان بوده چنانکه ابن قتیبه مکرراً در کتاب عیون الاخبار میگوید (در کتابهای عجم چنین نوشته) یا آنکه (در نوشته پرویز پسرش شیرویه چنین خواندم) و همچنین مؤلف کتاب (الکاج) در احوال پادشاهان بسیاری از مواقع از آداب و کتب ایرانیها نقل میکند. ادبیات فارسی از جهاتی در ادبیات عربی تأثیر نموده.

(۱) دسته از ایرانیانیکه دین اسلام را قبول نموده بودند لغت و آداب

عربی را بخوبی آموخته و در نتیجه چه خودشان و چه اولادشان بزبان عربی شعر میگفتند و در زمان امویان عده بسیاری از اینگونه شعرا وجود داشتند مانند زیاد اعجم که اصل و مولد و منشاء او در اصفهان بوده و (اعجم) نامیده شد برای اینکه حروف عربی را از مخارج مخصوصشان نمیتوانست ادا نماید و بهجه شهر خویش آنها را استعمال مینمود مانند آنکه «ما کنت تصنع» را «ما کنت تسناً» میگفت «۱» و از همه مشهورتر خانواده ابن یسار نسائی است که ایرانی و شاعر بوده اند و از اینها سه تن معروف گشتند اسماعیل بن یسار

محمد و ابراهیم که همه ایران دوست بوده و نسبت به عرب بدبین بوده اند .
 و از اینجمله شعرا ابوالعباس اعمی و موسی شهوات است که هر دو اصلشان
 از آذربایجان است . اینها شعرائی بودند که فرهنگ عربی را بخوبی آموخته
 ولی خیال فارسی و معانی را که قدیم در ایران مرسوم بوده هیچگاه فراموش
 نمی نمودند از اینجهت شعرا آنها يك رنگ مخصوص و طریقه تازه در برداشته
 است و اگر از اشعار زمان ساسانیان چیزی در دست بود میتوانستیم اینحقیقت
 را بخوبی کشف نمائیم مع هذا نمیتوان انکار نمود که اشعار آنها دارای معانی
 جدید و سبك نوینی است که در میان عربها سابقه نداشته است .

گفته شد که ابن یسار و برادرهای او ایران دوست بوده اند ابوالفرج
 درباره اسماعیل بن یسار میگوید که او مبتلی بعصیت برای ایرانیها بوده و
 بانها فخر مینموده از اینجهت همیشه مورد طعن و کینه و سرزنش بوده است
 بنابراین ممکن است بجهت همین تعصب معانی فارسی را در شعر عربی داخل
 نموده باشد . اسماعیل در ضمن اشعاری که در خدمت عرب و فخر بطائفه
 خویش سروده است میگوید ای « امام » دیگر بر ما فخر مکن و از ظلم
 دست نگدار و حقیقت را بیان کن و اگر از سابقه و گزارشهای ما و خودتان
 اطلاعی نداری پرس که مادر گذشته دوشیزگان خود را تربیت مینمودیم و
 شما آنها را زنده بگور میفرستادید .

اسماعیل را قصیده ایست که روح شعر فارسی و تسلسل و ترتیب منطقی
 که در اشعار فارسی دیده میشود بخوبی در آن تجلی نموده و مطلعش اینست
 « کلبتم انت الهم ما کلبتم و انتمودائی الذی اکتم » و همچنین برادر او ابراهیم
 در اشعار خویش همین عصیت را ظاهر ساخته است مخصوصاً با اضافه این قسمت
 که دسته از شعرای عرب عراق و ایران هجرت نموده و عظمت تمدن ایرانیان را

از نزدیک دیده و از معاشرت و مخالطت با آنها طبعاً استفاده نموده‌اند و از اینجهت شعر آنها در تحت نفوذ معانی فارسی واقع میشد چنانکه طرماس و کمیت و ابوالنجم و جریر و فرزدق هجرت عراق نمودند و نه‌ازین توسعه وثابت بن قطنه و ابن مغرغ الحمیری و مقرئ ساکن خراسان گشتند و البته محیط بدید در طرز تفکر و خیال آنها پی اثر نبوده است .

(۲) یکی از جهاتی که ادبیات عرب را در تحت نفوذ ادبیات فارسی

قرار داده جنبه لغوی بوده است لغت عرب نسبت بزندگانی بدوی و صحرا نشینی درمنتهای وسعت و بی‌نیازی است چنانکه برای چیزهایی که مورد احتیاج یکفر خانه بدوش است اسامی متعدد وضع نموده و برای هر فعل یا صفتی بنای مخصوص بوده است ولی پس از اینکه ایران و معالکی را که در ساحل بحر الروم است فتح نمودند چیزهایی از آلات و ادوات تجمل و موسیقی و صنایع مستظرفه دیدند و بنظم و ترتیب بلاد مفتوحه و تمدن باستان آنها آشنا گشتند و البته اینگونه اشیاء در نظر عرب نوظهور بوده و سابقاً از نام و نشان آنها آگاهی نداشتند لذا اینگونه موارد مجبور بودند که از ملل مغلوبه استمداد نموده و بخشی از لغات آنها را در فرهنگ خود وارد نمایند و چون نزدیکتر از همه به عرب مردم ایران بودند بنابر این طبیعی است که از لغت آنها بیش از دیگران استفاده نمودند مثلاً این کلمات را از آنها گرفته‌اند الكوز - الجرة - الابریق الطشت الخوان الطبق القصعة الخز الديباج السندس الياقوت الفيروز الباور الكعك الفالودج الفلفل الزنجبیل القرفة النرجس النسرین السوسن العنبر الكافور الصندل الغرقل البستان الارجوان القرمز السراويل الاستبرق التنور الجوز اللوز الدولاب الميزان الزئبق الباشق الحياموس الطلیسان المغطیس المارستان الصك صنجة الميزان الصولجان الكوسج نوافج المسك الفرسخ البند الزمرد الاجر السكر الطنبور (۱) . . . الخ

(۱) مرجع فقه اللغة ثعالبی و المزمهر سیوطی و المخصص فی العلوم و آلات الفناء است .

از مشاهده این لغات معلوم میشود که عرب در ابتدای فتح مجبور بوده اند که برای هر يك از شئون زندگی و عوامل تمدن از کلمات فارسی استفاده نمایند بنابراین ممکن است که طرز فکر و سلیقه ایرانیان در نوشتن و خیال مخصوص بانها نیز در عبارات و جملات عربی تأثیر نموده باشد ولی چون شماره معانی و مطالب متداوله در زبان فارسی در دست نیست نمیتوان با تحقیق معین نمود که تأثیر آنها در زبان عربی تا چه اندازه بوده است.

(۳) حکم و امثال - آداب و اخلاق عالیه و امثله حکیمانه ایرانیان تأثیر مهمی در تعالیم اخلاق اسلام داشته زیرا مجموعه آنها را سه چیز تشکیل میدهد (۱) آیات قرآنی مانند یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و اعدوا لهوا قرب للذقوی ولا تظلمون ولا تظلمون و یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود و احادیث نبوی مانند احب لایحک کما تحب لنفسک و آنچه از تورات و انجیل و امثال سلیمان بزبان عربی نقل شده است (۲) فلسفه یونان مانند مطالبیکه از یونانی در زمان بنی العباس به عربی نقل شده از قبیل نظریه ارسطو راجع بفضائل که هر صنعت نیک را حد وسط بین دو صنعت بد که یکی نتیجه افراط و دیگری نتیجه تفریط است میداند و مانند عقیده افلاطون که اساس فضائل را منحصر در صفات چهارگانه حکمت و عفت و شجاعت و عدل دانسته که در کتاب ابن مسکویه منقولند (۳) حکم و امثال و عبارات مختصر و حکایاتیکه کردار و گفتار پادشاهان و وزراء و دانشمندان زمان آنها را نقل میکند و قسمت مهمی از کتب ادبی عرب را تشکیل داده است و پس از تحقیق معلوم میشود که شهرت و کثرت اینگونه مطالب در میان عربها برای آنستکه ذوق آنها اساساً تناسبی با علوم یونان و طرز تشریح و تفصیل آنها نداشته بلکه میل آنها بیشتر متوجه به عباراتی بوده که در عین اختصار حکایت از تجربیات سالیان دراز نماید و هر جمله

يك حكمت دلپسند و پند دلبنده را شامل باشد و چون قسمت مهم از ادبیات ایران را اینگونه مطالب تشکیل میداد که بعضی از آنها منقول از هندی و بیشتر نتیجه قریحه و ذوق درخشان ایرانی بود یکباره عربها را شیفته خود ساخته و احساسات آنها را تحریک نمود و در زمان عباسیان بهترین مثال برای آن کتاب ادب الصغیر و ادب الکبیر ابن المقفع است و در زمان امویان نیز اینگونه امثال و حکم در میان دانشمندان و علماء متداول بوده و آنها را برای هدایت و تربیت مردم بکار میبردند چنانکه بیشتر کلمات حسن بصری ایرانی از همین قبیل بوده و در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه و سراج الملکوک طرطوشی و التاج والعقد الفرید مکرراً اینگونه عبارات حکمت آمیز دیده میشود.

مطلب قابل توجه اینست که ذوق عربی در این مواقع شباهت تمامه بذوق فارسی داشته چنانکه حکم و امثالی که نسبت باکثم بن صیفی در جاهلیت و حضرت علی در اسلام و همچنین رؤسای عرب میدهند در طرز فکر و جمله بهدی و منظور غالباً مانند همانهاست که پرویز و بوذرجمهر و مؤید مؤیدان نسبت داده اند بطوریکه ابن عبدربه در عقد الفرید فصلی در تحت این عنوان « امثال اکثم بن صیفی و بوذرجمهر » منعقد ساخته و توضیح نداده که هریک متعلق بکدام يك از آنها است لذا در غالب آنها نمیتوان تشخیص داد که مثل گفته بوذرجمهر است یا اکثم بن صیفی (۱) از برای نمونه بعضی از اینگونه امثال را ذکر میکنم.

« ۱ » بوذرجمهر گفته اگر نتوانستی نيك و بد دو چیز را تشخیص

دهی هریک که بهوای نفس تو نزدیکتر است از آن بهره‌یز .

« ۲ » خسرو پرویز پسرش شیرویه مینویسد (در مجازات خیانت

کوچک مسامحه روا مدار تاخائن جرئت خیانت بزرگ را نداشته باشد)

« ۳ » کسری بیوشت آوازه خوان (نوازنده) وقتیکه شاگرد خود (فهلوذ) را کشته بود گفت : دلخوشی من گاهی باو بود و گاهی بتوولی حسد و کینه تو نیمی ازخوشی مرا از میان برد (پس از آن فرمان داد که اورا زیر پای پیل بیدازند سپس او گفت (ای پادشاه در کشتن من نیم دیگر ازخوشی تو نیز از میان خواهد رفت بنابراین جنایتی که برخود روا میدواری مانند جنایتی است که از من سرزده) کسری گفت اورا رها کنید این سخن در نتیجه طول مهلت بنظر اور رسیده است .

« ۴ » در چنگامه های ایرانی آمده (وقتی مردی نزد اسکندر سخن چینی دیگری را نمود اسکندر باو گفت آیا میخواهی سخن اورا در باره تو و سخن تورا درباره او قبول کنم گفت نه گفت پس از زیان در باره او خودداری نما تا از زیان او در امان باشی .

« ۵ » یکی از چیزهایی که در ادبیات عرب تاثیر زیادی داشته موسیقی و آواز ایرانی بوده زیرا عرب بسیاری از نعمات را از آنها گرفته و شعر خود را بهوای آنها ساخته است چنانکه ابوالفرج در کتاب اغانی میگوید (موسیقی عرب در زمان عمر بن الخطاب منحصر بنوعی بوده که آنها (نصب و حداء) میگفتند و آن شعری بوده به که آواز بلند و کمی زیر و بم میخواندند (۱) و نقل کرده که سعید بن مسیح که اصلا اهل مکه بوده از بزرگترین آواز خوانهای عرب بوده و اول کسی است که موسیقی ایرانی را بهر بها شناساند پس از آن بطرف شام رفته و آوازه های رومی را فرا گرفته و بطرف ایران آمد و آوازه های بسیاری از ایرانیها آموخت و ترتیب نواختن را از آنها فرا گرفته و بحجاز مراجعت کرد و آنچه که از موسیقی ایرانی و رومی آموخته بود پس از آنکه هواهای نامتناسب با ذوق عربی را از آن حذف نمود در میان عربها منتشر ساخت

(۱) آغانی ۸ : ۱۴۹ و نصب و حداء آوازی هستند که برای راندن شتر بکار میرفتند .

و بطور دیگر نقل کرده که ایرانیها در وقتیکه مشغول بنای خانه کعبه بودند مسحج طرز آواز خوانی آنها را شنیده و آنرا منتقل بشعر عربی نمود و هم چنین نقل نموده که مولای ابن مسحج شنید که بنده او آواز مخصوص میخواند از او پرسید که این طرز نوظهور را از که آموختی گفت آوازه خوانی ایرانی ها را شنیده و از آنها تقلید نمودم پس مولایش او را آزاد نمود و کم کم درمکه آوازه خوانی ماهر و مشهور گردید. و بترتیب دیگر از صفوان جمعی از پدرش نقل شده که اول کسیکه موسیقی ایرانی را بر بها آموخت سعید بن مسحج بوده باینطور که معاویه برای ساختمان قصر خویش یکمده از بنای ایرانی که ساکن عراق بودند طلبیده و اینها در وقت بنائی آواز میخواندند و سعید بن مسحج ترتیب آوازه خوانی آنها را آموخته و بشعر عربی منتقل نمود. (۱) و در جای دیگر نقل میکند که پدر ابن محرز از سنده خانه کعبه بوده و او اصلا ایرانی است و گاهی درمکه و گاهی در مدینه ساکن میشد و چون بمدینه میامد سه ماه در آنجا میماند و از عزة المیلاء ترتیب نواختن را میاموخت از آن بمکه باز میگشت و سه ماه در آنجا میماند و از آنجا بایران میرفت و از آوازهای ایرانی استفاده میکرد سپس بسوی شام رهسپار میگشت و از اهالی شام نغمات رومی را یاد میگرفت و باین ترتیب آوازهای مختلف را آموخته و آنچه مناسب با ذوق عربی نبود فراموش نموده و باقی را بشعر عربی منتقل نمود و او را «نوازنده عرب» میگفتند و هم آواز خوانها از او پیروی نمودند و از او نقل شده که اول دفعه آواز خوانی را از ابن مسحج آموخته است. «۲»

ابن خردادبه می گوید که «عبدالله بن عامر چند کنیز خواننده خریده و آنها را بمدینه آورده بود و اینها در يك روز جمعه مشغول خواندن و بازی کردن بودند و مردم از آواز آنها لذت میبردند در این بین یکمرد ایرانی آمد

که او را نشیط مینامیدند پس آوازی خواند که عبدالله بن جعفر را بحسب آورد سپس « سائب خاثر » که از کسانی بود که او را بعنوان بندگی از ایران آورده بودند باو گفت که من مانند همین آواز ایرانی برای تو میخوانم پس از آن برای او شعر « لمن الديار رسومها قفو » را ساخت ابن الکلبی می گوید اول دفعه که آواز عربی شنیده شد همین آواز بود . « ۱ »

از حکایات فوق میتوان استنباط نمود که موسیقی فارسی تا چه اندازه در عرب تأثیر نموده است ولی ارتباط این قسمت فن یش از ادبیات است و آنچه مربوط بادیات است مجالسی است که برای غنا و آواز خوانی تأسیس می شود زیرا در اینگونه محافل شعر بهنهای عذوبت و رقت خواهد رسید مخصوصاً در این انجمنها رشته های مختلف از ادبیات از قبیل چکامه های دلپسند و حکایات فکاهی و مسابقه بین شعرا و ادبا کم کم رواج یافته و در نتیجه محاوره و مناظره ادبیات باوج رفعت و کمال تهذیب خواهند رسید .

دلیل براینکه این گونه مجالس نیز از ایرانیها به عرب منتقل گشته گفته صاحب کتاب « الاناج » است که بابی بنام « باب المنادیه » منعقد ساخته و در آن می گوید « ابتدا پادشاهان ایران مینمائیم زیرا قوانین ملک و ممالکت داری را از آنها آموختیم و ترتیب طبقه بندی افراد ممالکت و سیاست رعیت و تعیین حقوق طبقات مختلفه را از ایشان پیروی نمودیم » پس از آن رویه پادشاهان ایران را بایاران و ندمای خویش که آنها را بطبقات و مراتب مختلفه تقسیم نموده و برای هر یک محل معین مینمودند بیان نموده و چنین می گوید .

« پادشاهان ایران از زمان اردشیر بن بابک تا زمان یزدگرد همنشین و ندمای خویش نبوده بلکه میان آنها و پادشاه برده آویخته بود که بیست ذراع

فاصله بین پادشاه وندمای او بوده ده ذراع بین پادشاه و پرده و ده ذراع بین پرده و طبقه اول از ندما و برای شروع بخواندن و نواختن منتظر فرمان بودند» پس از آن می گوید «از اسحق بن ابراهیم پرسیدم آیا خلفای بنی امیه خود را بندمایشان نشان میدادند گفت اما معاویه و مروان و عبدالملك و سلیمان و هشام و مروان بن محمد همیشه بین آنها وندمایشان پرده آویخته بود و هیچگاه آنها خلیفه را نمیدیدند بلکه خوشحالی و رقص خلیفه را جزندمای مخصوص کسی دیگر نمیدید و هرگاه خلیفه بشدت طربناك شده و شروع پیاكوفتن و دست و شانه تكان دادن و آواز خواندن مینمود مأمور پرده میگفت ای كنیزك بس است کوتاه كن و مقصود او از این سخن این بود كه چنین وانمود نماید كه این حرکات از كنیزكی صادر شده نه از خلیفه (ولی باقی خلفای بنی امیه باك ندانند از اینکه نزد ندمای خود برقصند و پیش آنها و آوازخوانها حاضر شوند (۱) بنابراین خلفا آواز و تفریح داشته و آنها را از ایرانیها گرفته اند بلكه در كتاب آغانی دیده میشود ولات و حكام هم دارای اینگونه مجالس بوده اند و این دسته از مجالس از حیث آزادی گوینده و شنونده نسبت بمحافل خلفا برتری داشته بنا براین میتوان حدس زد كه تاچه اندازه مداخلت در پیشرفت ادب و فن داشته اند.

(۵) در اواخر دولت امویان ایرانیها طرز نویسندگی عربی را بترتیب جدیدی كه تا آنوقت معروف نزد عربها نبوده مبدل كردند و این نوع از نویسندگی اول دفعه از عبدالحمید منشی مروان بن محمد آخرین پادشاه بنی امیه شروع شد صاحب عقد الفرید میگوید (او اول منشی عبدالملك بن مروان و یزید بود پس از آن همینطور بسمت دبیری نزد خلفای بنی امیه میزیست تا زمانیكه دولتشان منقرض گشت) و این خلكان میگوید (او در نویسندگی و در

تمام فنون ادبی سرآمد اهل عصر خیزش بوده و همه نویسندگان از او پیروی کردند و طریقه او را اتخاذ نمودند (۱) و شربشی در شرح مقامات میگوید (او اول کسی است که غنچه های بلاغت بدستش شکفته شد و بسبب شعر از هر قیدی آزاد گشت) و از وصیت نامه او نویسندگان معلوم میشود که تاجه اندازه در این قسمت صاحب نظر بوده است دلیل بر اینکه طریقه او در نویسندگی از ایرانیها بوده آنستکه ابن خلکان میگوید (عبدالحمید از موالی و اصلا از اهالی انبار است) (۲) و همچنین نقل میکنند که « او نویسندگی را از سالم بنده هشام بن عبدالملك گرفته است » و از اینها صریحتر عبارتست که ابوهلال عسگری در کتاب دیوان المعانی گفته (کسیکه علم بلاغت زبانی را آموخت چون بزبان دیگر آشنا گشت به آسانی میتواند همان طریقه را در این زبان نیز جاری سازد چنانکه عبدالحمید منشی طریقه نویسندگی فارسی را بعربی منتقل نمود بدلیل اینکه ترجمه های خطبه ها و نوشته های فارسی مطابق نوشته های عربی است و امثال فارسی غالباً شبیه بامثال عربی بلکه گاهی مثل فارسی فصیح تر از مثل عربی میباشد) (۳) پس از آن چندین جمله از امثله فارسی و عربی را بایکدیگر مقابله نموده است .

پس از این مقدمه میتوان درك نمود که تاجه اندازه ادبیات فارسی ادبیات عربی را رنگ آمیزی نموده و از این تعبیر دقیقتر و بهتر آنستکه گفته شود که آنها بایکدیگر (تفاعل) نموده اند .

۱۴ مرداد ماه ۱۳۱۵ احمد ایزد پرست

(۱) ابن خلکان جزء ۱ ص ۴۳۵

(۲) انبار : شهرست در کنار چپ رود فرات در شمال شرقی عراق

(۳) از يك نسخه خطی که در دارالکتب است نقل شده

گاهنامه

۱۳۱۵

تألیف سید جلال الدین طهرانی

آقای سید جلال الدین طهرانی - منجم معروف و فاضل شهر با آنکه دو سال است از طرف دولت ایران برای مطالعه در هیئت ونجوم پاریس رهسپار شده باز هم از ادای وظیفه علمی و فنی خود کوتاهی نقرموده و گاهنامه ۱۳۱۵ خود را که امروز تنها تقویم نجومی در ایران بشمار است بوسیله کتابخانه خاور بموقع خود انتشار داده است .

کتاب لب التواریخ - تألیف یحیی بن عبداللطیف قزوینی را که یکی از تواریخ مهم و نایاب است نیز بگاہنامه این سال ضمیمه ساخته و دانشی بردانش دیگر افزوده است .

ما توفیق وسعادت و فیروزی دوست دانشمند فاضل خود را در نشر آثار علمی و ادبی از خداوند خواسته و همواره نسبت بایشان این بیت خواجه را ورد زبان داریم .

آن سفر کرده که ضد قافله دل همیره اوست
هر کجا هست خدا یا سلامت دارش

وحید

پوزش

دنباله مقاله - متنبی - بواسطه کسالت مزاحی استاد عالمقدار آقای احمد بهمنیار فراهم آورنده و نویسنده آن با جبران مافات بشماره بعد موکول گردید - بدیهی است خوانندگان دانشمند ارمغان پوزش ما را خواهند بذیرفت .
وحید

مجله آرمغان

شهریورماه ۱۳۱۵

شماره ششم

مطابق سپتامبر ۱۹۳۶

نیمه بهمن ۱۲۹۸ شمسی

سال هفدهم

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

جشن هزار ساله متنبی

— ۰ —

بهترین معرف و صادقترین گواه زندگانی اخلاقی و فکری متنبی اشل و حکم اوست که مایه شهرت او وزینت بخش منشآت فارسی و عربی شده و دانشمندانی مانند صاحب بن عباد برای بزرگانی از قبیل فیخرالدوله دیلمی بفراهم آوردن آنها همت گماشته اند .

در تطبیق این امثال و حکم با افکار و احساساتی که مصدر و منشأ آنها بوده است قطعات و قصائدی را که متنبی در فصول مختلف زندگانی گفته است مطالعه و سخنان حکمت آمیز و حماسی را که در اغلب آنها یافته میشود از روی دقت تجربه و تحلیل میکنیم و علل و اسباب و مقارنات صدور هر یک را از زمان و مکان و دیگر اوضاع و احوال در نظر میگیریم و از مجموع آنها عواطف و تمایلاتی را که در هر فصل از زندگانی بر وجودی مستولی بوده و طبع حساس و موزون ویرا بر ایراد سخنانی که زنده جاوید خواهد بود محرک شده است می شناسیم و با در نظر گرفتن آن عواطف و تمایلات سعی میکنیم که برای فکر اصلی و اساسی متنبی نامی بعنوان فلسفه (بدان معنی که سابقاً یاد شد) وضع کنیم .

متنبی چنانکه اشعار حماسی و سخنان حکمت آمیزش گواهی می دهد در آغاز زندگانی کودکی جنگجوی و مغرور است که خود را بهترین و برترین موجودات می پندارد و پیوسته از حرب و قتال و تشنه بودن بخون ابطال دم

می زند : در ایامی که در دبستان بدرس خواندن مشغول است یکی گیسوان او را
بزیبایی می ستاید و او در پاسخ شعر می گوید : این گیسو هنگامی زیباست که
در عرصه کارزار بر سر و روی جوانی که نزه اش را از خون مردان کامل بروت
سیراب ساخته پریشان شده باشد .

لا تحسن الوفرة حتى تدرى منشورة الضفرين يوم القتال

على فتى معتقل صعدة بعلمها من كل وافى السبال

بکسانی که لطف طبع و کمال بلاغت ویرا باوصف اند کی سالیکی
از نوادر خلقت و معجزات عالم طبیعت می شمرند و او را شایسته مقامی بلند و قیام
بدعوتی بس مهم می خوانند می گوید : ای کسانی که قیام مرا منتظرید ! تا بکی
شمشیر من در نیام و از کشتن و زخم زدن بر کنار باشد ؟

محبی قیامی مالدکم النصل بريثامن الجرحى سليمانمن القتل

داستان خود بینی و غرور فزون از حد وی تا حدی شگفت آواراست
که شنونده را بی اختیار بفکر دریافتن علل پیدایش آن می اندازد ؛ بعضی
درس میزنند که تحسین و تمجیدها و تقدیر و اعجابها که از هر کس شنیده و دیده است
در مغز کوچک او تأثیر کرده و او را در عظمت و علو شأن خود چنان باشتباه
انداخته است که خود را اشرف کائنات و مانند ذات باری تعالی بی مثل و مانند و
منزه از تشبیه میدانند .

ان اكنى معجبا فمحب عجيب لا يرى فوق نفسه من مزيد

وزمانی (امط عنك تشبیهی بما و کانه) می گوید .

بشخصیت خود تا اندازه معتمد و معتقد است که وجود خود را مایه شرف
و افتخار تمام قبایل عرب می شمرد و در حماسیه که بیتی از آن در بالا یاد شد
می گوید : نیاگان من پناه هر گنهگار در مانده و دستگیر هر آواره و رانده

و شرافت بخش تَنطِق کنندگان بحرف ضاد یعنی قوم عربند و با این وصف من
بخود مفتخرم و قوم من از من کسب شرف کرده‌اند نه من از قوم خود

لا قومی شرفت بل شر فوایی و بنفسی فخرت لا بجدودی
و بهم فخر کذل من نطق الضاد و عوذ الجانی و غوث الطرید

برخی از مردم در حالی که خود را بسیار بزرگ می‌پندارند برای دیگران
نیز قدر و قیمتی قائل می‌شوند لیکن متنبی بزرگ شمردن خود قانع نیست
و این عاطفه ناشی از خود پسندی را بتحقیق و توهین دیگران تکمیل می‌کند
و بجز خود همه کس را حقیر و عاجز و بی‌همت و منافق و حیل‌گر می‌خواند
و ماسوی الله را در برابر قدر و مراتب خویش با تار موئی برابر می‌داند
و می‌گوید :

و کذل ما قد خلق الله و ما لم یخلق محقر فی همی کشره فی مفرقی

در وصف حقارت و فردمایگی معاصران می‌گوید : مردم این زمان با
همه تنومندی کوچک و حقیرند و من هر چند از ایشان و با ایشان از جنس ایشان
نیستم چنانکه زر در دل خاک جای دارد و از جنس خاک نیست .

و دهر ناسه ناس صغار و ان کانت لهم جث عظام

و ما انا منهم بالعیش فیهم و لکن معدن الذهب الرغام

این خود پسندی و غرور که منشأ قسمتی از حکم و امثال متنبی است
رفته رفته بعشق ریاست منتهی می‌شود و شاعر خرد سال با خود چنین می‌اندیشد
که بهترین مردم باید پیغمبر و یا لااقل یکی از ملوک باشد و با این استدلال
ساده و مختصر نقشه ریاست تامه را در صفحه خیال ترسیم و راه و روش تحصیل
آنها تعیین و بالاترین مقامات بشری یعنی نبوت را که تالی الوهیت است دعوی
می‌کند .

بیشرفت این دعوی در نتیجه گرویدن عده از بدویان آشوب طاب (محبین قیام) در نظر او آسان مینماید و اگر هم پیدایش مواعی را تصور کرده باشد دفع و رفع آنرا بحکم آمادگی اسباب بررگی پیش بینی نموده و بفحوای (ای عظیم اتقی) وجود عظیمی را که قابل ملاحظه و بیم باشد ممتنع شمرده است.

اما روزگار که بمنطقی چیز قهر و غلبه ملزم نمیشود منطقی ساده و اسدلال کودکانه او را واقعی نمی نهد و در اولین قدم مشکلات و مواعی را که در حساب نبود باستقبال او می فرستد و حبس و قید طولانی درس عبرتی فراموش ناشدنی بوی می دهد.

تلخی این شربت نومیدی که ساقی زمانه در کام او ریخت سودای نبوت را از سر او خارج و او را از میل بارشادامتی که با پیمبر خود معامله یهود با عیسی و نمود با صالح میکنند نادم و تائب و درضمن هم نسبت بزمانه و هم نسبت باهل آن بدین و خشمناک می سازد و این خشم و بدبینی که در آینده شدیدتر و بصورت حقد و نفرتی فوق العاده جلوه گر خواهد شد منشأ و مصدر قسمتی دیگر از سخنان حکیمانه متنبی است که نویسندگان درگله و شکایت از روزگار بدان تمثل می جویند.

ضربت نومیدی با همه سختی قاطع نبود و کسی که برتری خود را بر اولین و آخرین بطور قطع باور دارد بیک هزیمت از میدان مجاهدت بیرون نمیرود. هنوز دامنه آمال و مطامع وسیع و پس از نبوت ریاستهای دیگر باقی و بدست آوردن آنها ممکن است و نمودار این معنی آنکه متنبی باردیگر در طلب ریاست می کوشد منتهی در این نوبت اندکی تنازل و از مقام ریاست روحانی بمقام ریاست ظاهری و جسمانی تنزل میکند و بحکومت بر بلاد که تالی پیغمبری

و ارشاد عباد است قانع میشود .

اما این مقام مادی جز بوسیله اسباب و اوازم مادی بدست نمی آید و از همه مهم تر مرد و مال است که لا مملک الا بالرجال و الارجال الا بالمال . برای همراه ساختن رجال بگردش در اطراف بلاد و دوستی و معاشرت با رؤسا و بزرگان قبایل مشغول می شود و وقتی که مرام و مقصود او را میسرند جواب می گوید مقصود من بزرگتر از آنست که بر زبان رانده شود .

يقولون لی ما انت فی کمل بلدة وما تبغی ؟ ما تبغی جل انیسمی

در این سیر و سیاحت بعضی از رؤسا و بزرگان را مدح می گوید و در این مدیحه هاست که برای تحریک احساسات قومی و نژادی ایام استیلا و غلبه عرب را بخاطر ها می آورد و میگوید ذات و عزت هر قوم بسته بوجود فرمائروایان آن قوم است و عرب تا فرمانبردار عجم است روی رسته گاری نخواهد دید .

وانما الناس بالملوك ولن یفلح عرب ملوکها عجم

اشعاری که از وی در مدح شجاعت و علوهمت و پایداری در برابر حوادث و ترجیح مرک بر زندگانی بنک و امثال این معانی بصورت امثال و حکم معروف شده اغلب مرتبط بدین مرحله و ناشی از طمع یا امیدواری بحکومتی است که در تحصیل آن میکوشد . و اما تحصیل مال برای شاعری فقیر که با آمال و مطامع بی پایان بضاعتی جز فصاحت گفتار ندارد . راهش منحصر بمداحی امرا و بزرگان بافتوت و سخاوت است و چنانکه برخی از نویسندگان برای موجه نمودن بخل و لتامت بی اندازه متنبی معتقد شده اند نقشه متنبی در این مرحله از زندگانی اینست که از صلات و جوائز ممدوحین ثروتی بهم بندد و بمدد مال بفراهم آوردن رجال پردازد و مطلوب خود را بقهر و غلبه بدست آورد ولی از اوضاع و احوال زمان و طرز رفتار متنبی با ممدوحین

و فحوای بعض سخنانش چنین مستفاد میشود که وی بطلان خیالات کودکی و جوانی خود پی برده و دانسته است که آنچه در افکندن با کسانی که زمام ثروت و اقتدار را در دست دارند کار آسانی نیست و اعتماد بهمد و پیمان مردم جز حبس و قید و زجر و شکنجه که دیده و چشیده است حاصلی ندارد و بدین جهت بار دیگر تنزل کرده و حکومت یکی از بلاد که از طرف یکی از ممدوحین باو مفوض گردد قانع شده و بهمین نیت است که هفت سال در دربار سیف الدوله میماند و ملازمت او را در حضر و سفر ترك نمیگوید و حتی برای اینکه در سفرهای جنگی از التزام رکاب محروم نباشد فنون نبرد را می آموزد و در بعضی جنگها شجاعتی نیز بخرج می دهد.

متأسفانه در این نوبت نیز سهام آمال متنبی بساك میخورد و ممدوحین او را جز بسمت شاعری منتهی شاعر متکبر و پرتوقع نمیشناسند و بجای حکومت و امارت همه سیم و زر باو میدهند و عاقبت او را مجبور میسازند که با همه تعصبات عربی چشم از ممدوحان تازی نژاد پوشت و روی بدریا مصر و دربار کافور نهد. در مصر بزی و لباس امرا در می آید و در دربار کافور در صف امرا جای میگیرد و دیگر از اینکه مدیحه های خود را ایستاده بعرض رساند استنکاف ندارد. زیرا ایستادن در صف امرا که نامزد حکومت و لایاتند یکی از افتخارات محسوب می شود.

سن متنبی یامدت انتظارش در این وقت بحدود پنجاه رسیده و پیمانه صبرش لبریز و حوصله اش تنگ شده و بناچار از ممدوح تازه خود نخست بکنایه و پس از آن تقاضای حکومت و ولایت می کند و در بعض مدیحه ها خود را بکار دانی و کفایت و خردمندی و شجاعت می ستاید و خطاب بممدوح میگوید: مرا بدفع هر مشکل و انجام هر مهم که خواهی مأمور ساز که مرا با چهره آدمی زهره شیر است و اگر بزبان شاعرم بدل شهریارم.

فارم بی ما اردت منی فانی اسد القلب آدمی الرواء
وفؤادی من الملوک و ان کما نلسانی یری من الشعراء
کافور در ابتدا اورا بوعده تفویض حکومتی دلخوش میدارد ولی
باین وعده وفای نمی کند بلکه نسبت به متنبی بدین میشود و در اطراف او
جاسوسان میگمارد .

متنبی بکلی نومیدی و طمعش از رسیدن به مقامی که یک عمر در پی آن
دویده است بیکباره قطع میشود و خشم و نفرتی که از زمانه و اعدا آن دارد
به تنهایی درجه اشتداد میرسد . و با اطلاعی که از افکار و احساسات کودکی و
جوانی او داریم اورا در این خشم و نفرت محق میدانیم .

کسیکه در آغاز زندگانی ماسوی الله را با تاری از گیسوی خود برابر میدید
اکنون که عمرش به پنجاه رسیده ناچار است که در برابر حوادث
زمانه همان زمانه که در مقام تحقیر آن می گفت اگر شخصی شود و بجنک من
در آید سرش را با تیغ میشکافم

و لو برز الزمان الی شخصا لخصب شعر مفرقه حسامی
سر تسلیم فرود آورد و برغم آنهمه لافزنی و خودستایی به جز و
مغلوبیت خود معترف شود و (اود من الایام مالانوده) گویان سپر اندازد .
این چنین کس آیا حق ندارد بر زمانه خشمناک و از مردم آن
متنفّر باشد ؟

مگر نه روزگار است که از نخستین قدم سد راه آما و مظاهر وی
شده و دشمنی چون فقر را که مانع هر گونه ترقی و تعالی است بروی مسلط
ساخته و اورا از سروری و ریاستی که برای آن آفریده شده محروم داشته است ؟
و مگر نه مردم روزگارند که به عظمت شأن و علو مقام وی پی نبرده و برخلاف

اصل فاضل و مفضول او را که افضل است بریاست بر نداشته و از روی بیخردی و فرومایگی تقدم مفضول را تن داده و گردن نهاده اند ؟

بالجمله در این مرحله از زندگی است که متنبی باجگری خوتون و زبانی آتشین از روزگار و فرزندان غدار او شکایت می کند و بنام هجو کافور و مصریان زمین و زمان را بباد نقرین و دشنام میگیرد و (امافی هذه الدنيا کریم) میگوید و تحت تأثیر این خشم و نفرت و در ضمن این گله و شکایت قسمت دیگری از سخنان عبرت آمیز یا امثال و حکم و یا فلسفه خود را (بدان معنی که یاد شد) صادر می کند .

حاصل سخن آنکه اگر متنبی فلسفه داشته باشد روح فلسفه او که منشأ تمام والاقل بیشتر حکم و امثال او خواهد بود سه چیز است :

(۱) تعظیم خود و تحقیر دیگران .

(۲) حب ریاست و شهرت

(۳) تنفر از روزگار که بکام او نگشته و خشم و کینه با مردم روزگار

که او را در رسیدن بریاست و حکومت مساعدت نکرده اند

و اگر بخواهیم این فلسفه نامی بدهیم باید آنرا فلسفه (زور و توانائی) بنامیم . و اختیار نام بدین مناسبت است که خود را بزرگ و شایسته بزرگی و سروری شناختن حاکی از روحی قوی و فکری تواناست که متنبی دارا بوده و دلیل بر این امر اشعار اوست که نه تنها صراحت معانی و مضامین بلکه استحکام ترکیب الفاظ و جمل آن بر توانائی گوینده و کمال اعتماد و اعتقاد او بخود و افکار خود دلالت می کند .

قدرت روحی متنبی از اشعاری که تا اواسط دهه چهارم از زندگانی

خود (مدتی که برای عملی ساختن آمال و مطامع در اطراف بلاد گردش می کرده است) گفته بخوبی نمایان و محسوس است و آثار ضعف و عجز در آن کمتر دیده میشود، ولی در حدود سی و چهارمین سال زندگانی که بخدمت سیف الدوله می پیوندد. افکار قوی و احساسات تند و زننده او روی بآرامی و ولایت می نهد و آثار و علائم ضعف در سخن او نمودار میشود، چه وی در این هنگام شاعری است که مداحی و منادمت و التزام خدمت ملوک را بیشه خود ساخته و این حرفه که نوعی از خواهندگی و سؤال است باغرور و تکبر و مناعت نفس درست نمی آید. در پیوستن بخدمت کافور ضعف روح و فکر او بیشتر و اثر آن در سخن او محسوس تر میشود، چه از حالات و افکار و آثار او معلوم است که کافور را با سیف الدوله برابر نمیشمرده و او را بطیب خاطر مدح نمی گفته و بلکه از روزگار و جفاهای او آزرده خاطر و گله مند بوده است که او را نشانه تیر حوادث ساخته و در طلب مقامیکه جز او را نمیشاید از شام بمصر انداخته است، و این معنی را از قصائدی که در مدح کافور گفته استنباط میتوان کرد، چه در این قصائد غالباً در پیرامون الفاظ و در جستجوی کلماتی است که از ترکیب آنها مدحی شبیه بدم و یا لا اقل مدحی که حاکی از تنازل و تواضع نباشد «و به عبارت روشن تر کلامی نفق آمیز» بدست آید، پس از فرار از مصر و دور شدن از دسترس کافور نیروی فکری او بحال نخستین بر می گردد و افکار و احساسات خود را مخصوصاً در موقع هجو کافور و مردم مصر با صراحت لهجه و با الفاظ و عبارات متین و مستحکم اظهار می کند.

ولی این نیرومندی یک قرار نمی ماند و باز هم بشرحی که مقتضی مقاله جداگانه مستقل است تغییر می یابد، و با در نظر گرفتن این تحولات بطور کلی میتوان گفت که متنبی دارای روح قوی و در بیان عواطف و احساسات

خود دلیر و در ایراد هر معنی حتی معانی عاشقانه دارای صراحت لهجه و شهامت فکری است . و روح مغرور و متکبر وی نه تنها در مضامین بلکه در الفاظ و جمل و حتی در قوافی اشعار او تأثیر کرده و آنها را صراحت و متانتی خاص بخشیده است . متنبی چنانکه نقادان سخن او اثبات کرده اند از گرفتن معانی و مضامین شعرای دیگر امتناع نداشته ولی اینگونه معانی را غالباً بجزالت الفاظ و متانت قوافی آرایشی داده است که اقتباس یا اختلاس او را جبران میکند و حتی مضمونهای مبتذل و شایع را با اندیشه تصرف بصورتی در آورده است که در نظر شنوندگان تازه و بدیع مینماید . اینک نمونه از افکار و احساسات او را که حاکی از روحی توانا و مغرور است یاد میکنیم :

در تحقیر روزگار و سهل شمردن بلایا و محن آن میگوید : اگر
زمانه نکبت های خود را از بلندی بر سر من فرو بارد مرا در دل بیمی و بر
اندام لرزه نخواهد افتاد .

ان ترمی نکبات الدهر عن کتب ترم امرء اغیر رعید و لانکس
برای رسیدن بمطالوب هر گونه رنج و مشقت را با خون سردی تاقی
میکند و بلهجه حاکی از نهایت بی پروائی میگوید : وقتی که روح بزرگ و قوی باشد
برنج افتادن جسم امری طبیعی و بدیهی است .

واذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاحیاسام

هنگامیکه بزرگان عهد را بخوشگذرانی سرگرم مبیند عاوهمت و
بزرگی مرام و مقصد خود را بیاد می آورد و میگوید : بزرگی این نیست که
بطور دلخواه می و معشوق بدست آورند بلکه بزرگی و افتخار اینست که
بدست یاری شمشیر آبدار شوری در جهان افکنند که آوازه آن مانند آوازی که
هنگام فرو بردن انگشتان در گوشها در مغز میپیچد در تمام جهان
طنین انداز گردد .

ولا تحسبن المجد زقا وقينة
فما المجد الا السيف والفتكة البكر
وتركك في الدنيا دوبا كانما
تداول سمع المرء انمله العشر

درهجو اشخاص واقوام دلبرانه حمله میکند واز کمان شهابت وصراحت
لهجه تیرهای زهرآلود که تا بر بر جگر مینشینند بجانب خصم میافکند ودراین
موقع هریک بیت او هجائی است که تا قیامت بجای ماند وهریک قصیده اش
طوق تنک و مذلتی است که چون بگردنی افتاد تا اقراض عالم برداشته نمیشود
در مذمت مردم روزگار مانند کسیکه حقایق آنها را بحواس ظاهر
سنجیده و دیده و همه را چنانکه باید شناخته است میگوید : عقلا مردم را می
آزمایند ولی دقت آزمایش من تا بحدی است که گوئی مردم را خورده و
طعم همه را چشیده ام و یقینی ناشی از عیان دانسته ام که مهری جز مکر و دروغ
و آئینی جز فریب و نفاق ندارند

اذا ما الناس جربهم لیب
فانی قد اكلمتهم وذاقا
فلم ارودهم الا خدعا
ولم ار دینهم الا نفاقا

در راه نیکنامی و تحصیل بزرگی و اشتها تحمل هر بلا و مصیبت حتی
مردن و کشته شدن را گوارا میشمرد و میگوید جان دادن در معرکه نبرد راعین
زندگی میدانم چه زندگی رسیدن بآرزو است و مرا آرزویی جز این نیست
فموتی فی الوغی عیشی لانی
رایت العیش فی ارب النفوس
اشتیاق خود را بمرک بطوری باور دارد که گاهی از روی تعجب بخود
مینگرد و میگوید با کا و بزرگ خدائیکه روح مرا آفرید ، روحی که خوشی
و سعادتش در چیزی است « مرک » که مردم آنرا بالاترین رنجها و بدبختیها میشمردند
سبحان خالق نفسی کیف لذتها
فی ما النفوس تراة غایة الالم

تنها ضعف و زبونی که در زندگانی متنبی سراغ داریم اینست که عمر

خود را در مدح بزرگان و امرا و ملوک عصر بسر برده و در طلب عطایا و صلات از شهری شهری و از خدمت ممدوحی بخدمت ممدوح دیگر رفته و ممدوحین را بفضایل و مناقبیکه نداشته اند ستوده و فکر خود را در اختراع مضامین مبالغه آمیز مدح و ثنا بکار انداخته و مانند قاطبه شعرای مدحتگر بطمع جایزه و انعام گاهی بر در سرای ممدوح ایستاده و زمانی در کین فرصت مناسب برای گفتن تملقات تازه نشسته و منافات اینگونه زندگی با عاوهت و منافاتیکه از او حکایت میکنند قابل تردید نیست .

متنبی اگر پای در دامن قذاعت پیچیده و مانند معدودی از شعرای حکمت شعار پیرامون مداحی نگشته بود و اگر قدرت شاعری خود را فقط در بیان عواطف و احساسات واقعی و افکار مبرا از حرص و طمع بکار برده بود میتوانستیم بدون اندک تردید و تأمل سخنان او را نماینده حقیقی و معرف واقعی روح او بدانیم . لیکن این شاعر ناموسی چنانکه میدانیم اهل قناعت و انزوا نبوده و زندگانی را برای جاه و جلال و آوازه و اشتهار و ریاست و حکومت میخواست و بدین جهت عاقبت ناچار شد بخدمت ملوک پیوندد و مطلوب خود را در سایه تقرب بدانها بدست آورد . و با این همه گاهی تلخی زندگانی از شعر و مداحی را در مییافت و در اعماق ضمیر و وجدان خود تأملی بس شدید احساس میکرد و در این گونه احوال بود که معانی تملق آمیز را بصورتیکه منافای عزت نفس نباشد ادا و در واقع جمع بین ضدین میکرد و فی المثل در تبریک و تهنیت کافور خود را با ممدوح متحد میشمرد و میگفت تهنیت بکسی باید گفت که نظیر و یا مقرب درگاه او باشی و این هر دو نشان دو بودن و جدائی است اما من و تو بمثابه دو عضو یک بدن و بحقیقت متحدیم و هیچگاه عضوی عضو دیگر را در خوشی و آسایشیکه بدان رسیده است تهنیت نمیکوید :

انما التهات للأكفاء
لمن يدني من البعداء
وانا منك لايهني عضو
بالمسررات سائر الاعضاء

از این گذشته مقبلی جز بزرگان درجه اول را مدح نمیگفت و در برابر ممدوح باندازه شعرای دیگر فروتنی نمینمود « چنانکه نخستین شرط وی با سیف الدوله این بود که در حضور او ایستاده انشاد شعر نکند » و با شعار خود بر ممدوح منت داشت و معتقد بود که احسان آنها را بچندین برابر تلافی میکند و آن ها در برابر سیم وزر و خلعت و مرکوب که فانی خواهد شد نام نیک جاودانی و افتخار ابدی می بخشد ، و اگر از ممدوح بی اعتنائی و تکبری مشاهده میکرد و یا مقصود خود را از مدیحه سرائی برآورده نمیدید مانند بزرگی که لطمه بسیار سخت بشرافتش وارد آمده باشد بر می آشت و ممدوح را اگر مورد عتاب و قدح نمیساخت لا اقل ترك میبگفت :

گویا خود او هم بحقیقت حال خود پی برده و دریافته بود که توام ساختن مدحتگری و عزت نفس کاری بس دشوار است . و بهر تقدیر وی پیوسته در کشاکش دو حال مختلف و متضاد واقع شده خود را گاهی بتأثیر احتیاجی که شیران را رو به مزاج میسازد در صف شعرا و زمانی با اقتضای غرور و عجب فطری در زمره ملوک و امرا بلکه انبیا میدید و نخستین اثر این دو احساس مختلف بشکل قوت و ضعف یا متانت و سستی در اشعار او دیده میشد و زبان حال او درین نزاع فکری و وجدانی ایبائی است که در یکی از قصائد ایام کودکی آورده و خطاب بملامتگر موجود یا مفروض گفته است : مرا معذور دار و بجای من روزگار را ملامت کن که بامن حفا و بید حالی و فقرم مبتلا ساخته است . بانسان بر میخورم ولی چون بحقیقت مینگرم گوسفندانند نام جود میبخشوم ولی از وجودش اثری جز الفاظ خشك و بی معنی نمی بینم ، تا بقدری صبر کردم که کاسه صبرم لبریز شد و اکنون هنگام آنست که خود را بر آب و آتش زنم و گستاخانه

حمله در افکنم تادیکر حمله و هجومی باقی نماند ، و پس از چند بیت خطاب بخورد میگوید : دل بر آشامیدن شربت مرک بنه و ترسیدن از مرک را بگوسفندان و چهار بایان بگذار .

لم اللیالی الّتی اخت علی جدتی	برقۃ الحال و اعذرنی ولا نلم
اری اناسا و محصولی علی غم	و ذکر جود و محصولی علی الکلم
لقد تصبرت حتی لات مصطبر	فالان اقحم حتی لات مقتحم
ردی حیاض الردی یا نفس و اثر کی	حیاض خوف الردی للشاة والغنم

جواب کتاب سلطان محمد قیصر روم که حضرت نواب همیون اعلی شاه عباس علیه الرحمة نوشته

مذت خدایرا که بقایید ذوالمنن بر حسب آروزست همه کار و بار دوست
طغرای عالم آرای مناشیر عظمت و اقبال و خطاب مستطاب مشکین نقاب
همایون فال اعنی منشور جلی النور سلطانی و توقیع رفیع لازم السرور خاقانیکه
مزین بفجّوای « انا فتحنا لك فتحاً مبیناً » و مرتب بمؤدای عظیمه « وینصرک الله
نصراً عزیزاً » گشته رقمزد کلمک عطار د سلك دیران بدایع نگار بارگاه اعلی
و منشیان بلاغت نشان درگاه معلی اعلی حضرت سلیمان شوکت جمشید حشمت
سکندر سطوت فریدون مرتب دارا درایت فلك رفعت پادشاه گردون شکوه
انجم گروه قآن ثریا مقام فلك احترام صاحب مرتبه « وله الجوار المنشئات فی
البحر کالاعلام » خسرو کامکار رفیع مقدار که مثال لازم الامتال بتوقیع رفیع
« وفضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً » موشح و بجلی گشته و خاتم مستعشی

از طراز اغراز (انا رسولناك بالحق بشیراً و نذیراً) زینت دلها پذیرفته و حکم قضا جریان
 « انی جاعل فی الارض خلیفه » بنام و اسم سامی آن سلطان سلیمان مکان
 بامضاء « و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض » بنوشته عالی همتی که باقامت
 اقبالش از خزانه بیکرانه آلهی بمقتضای « و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات »
 بفاخرترین خلعت شاهی آراسته و نهال اجلالش در ریاض سلطنت و جلال مراتب
 عز و کمال رسیده

نظم

زهی بندگان را خداوند گار خداوند را بنده حق گذار
 بود تا ابد بر سریر مراد بود تا ابد بر سریر مراد
 سلطان مظفر کامکار خاقان مؤید ظفر دمار والی ولایت نصرت و اقتدار
 شاهنشاه دی شوکت عالی تبار فرمان فرمای خواقین جهان و اساطین زمان
 فروزنده تاج اسکندری برازنده دواج قیصری شهریار عرصه جلالت و بختیاری
 کامکار میدان نبالت و نامداری ناصب رأبات الاسلام نا کس اعلام الکفر و الظلام

شعر

شاهان زمانه بنده در گاه جاه تست اسلام در حمایت دین در پناه تست
 گردون غبار بایه تخت بلند تو خورشید عکس گوهر فر کلاه تست
 سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر گوشهای کنگره بار گاه تست
 نوشیروان عدالتی که ملک ملک بخش « تعالت اسمائه و توات نعم آئه »
 نفس نفیس آن پادشاه گردون بار گاه را جهت انتظام امور ممالک عالم و التیام
 مصالح جمهور اولاد آدم برگزیده ورقم « انا جعلناك خلیفه فی الارض فاحکم
 بین الناس بالحق » بر صحیفه آمال آن صاحب اقبال کشیده و بمصداق « یوجه -
 حیث شئت فانک منصور » روی بهرجا نهاده دولت و اقبال بعزم استقبال ناقدی
 نموده و عنان عزیمت بهرجانب که مصروف گردانید فتح و نصرت بطریق استعجال

پیش آمده «والله يؤيد بنصره من يشاء والله ذو الفضل العظيم»

ای جهانگیری که دایم بر سریر مملکت بازوی نصرت بدین بازو همیگردد قوی
 افسر شاهی بدین افسر همیگردد بهای
 بخت عالی چون بدر گاهت رسد هر بامداد
 خاكد در گاهت بچشم اندر کشد چون توتیا
 شکر تو گویند در خلد برین بایکدگر
 هر زمان خان سلیمان شاه و روح مصطفی
 آن همیگوید که صافی شد بعدش ملک من
 وین همیگوید که باقی شد به تیغش دین ما

«الفائز من عند الله بكل مأمول المستعين بعون الله في كل مسئول سلطان
 البرين والبحرين حافظ المشرقين والمغربين خادم الحرمين الشريفين سمي رسول
 الثقلين المؤيد بنأيدات الملك المنان السلطان بن السلطان بن الخاقان
 بن الخاقان بن الخاقان الموفق بتوفيق الرحيم الرحمن فخر الملك السماء
 بدر الاوج العلى شمسا للسلطنة والشوكة والنصفة والمظمة والحشمة والرافة والابوة
 والصولة والعدالة والجلالة والمرحمة والمكرمة والعطوفة والشفقة والعز والاقبال
 والاحسان والبر والاحلال والامتنان سلطان محمد خان بن سلطان مراد خان
 اعلى الله تعالى معالم الاسلام بقوايم ايام ملكه وسلطانه ونصر رياض مطالب الانام
 بر شجاعت غمام انعامه واحسانه» گردیده نامزد مخلص خير خواه فرموده بودند

نظم

ای صبا منشور شاه کامران آورده
 مؤدۀ از حضرت صاحبقران آورده
 در غره ماه رمضان بمصدوقه آیه کریمه «شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن
 سميت ورود وجهت نزول يافت حقا که ازین صیت فتح تازۀ نصرت بلند آوازه
 اطراف واکناف عالم مملو از طلوع اختر این ظفر خجسته اثر که از لمعات
 آن انوار استعلا اعلام اسلام وآثار قوت ملت خير الانام عليه وآله افضل التحيه
 والسلام در عرصه آفاق منتشر شده احبای دین ودولت قاهره شادان و مسرور

واعادی ملک و ملت باهره مخدول و مقهور گشتند

شعر

پیرا مبشر اقبال بامداد پگاه نوید عاطفت آورد از آستانه شاه
تبارك الله ازین طایر همایون فال خجسته نامه اقبال بسته بر پرو بال
واز استماع تشریف آن عالیحضرت اسلام پناه ظل اله بفروزی و اقبال
ونصرت و اجلال بخت و دولت همعنان و فتح و نصرت هم رکاب باعسا کر ظفر شعار
باردوی کیمهان بوی همایون سالماً غانماً بمقر سلطنت ابد مقرون بر طبایع ابنای
روزگار خصوصاً مخلص نیکو خواه و مردم این دیار استبشار و مسرت بیشمار
روی نموده

« الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و حزم الاحزاب و حده »
و چنانچه شیوه ارباب و لا و مخلصان راسخ العهد و الوفاست بشکرانه این موهبت
غیبی جهة دعاء ثبات دولت و فتح و نصرت لشکر اسلام و ننگونساری اعدای دین
و ملت خیر الانام مقرر نمودیم که جمیع علما و صاحبان و فضلا و اصحاب زهد و
تقوی باصوفیان صافی نهاد این دودمان در ایام و لیالی متبر که ماه رمضان در
کابه احزان ما که منسوب به آستان مصطفویه و مربوط بخاندان قدسی نشان
مرتضویه و منوط بسلسله رفیعہ مشایخ صفویه است بتلاوت کلام ملک علام و ختم
سوره و ادعیه مأثوره قیام نموده شرایط عبادات و شکر بی منتهای حضرت و اهب
العطا یا بنقدیم رسانند و در ممالک محروسه نیز مقرر داشتیم که بر نهج مسطور
اقدام نمایند رجاء و اتق و امل صادق است که دهنده مرادات و بخشاینده سعادات
عمت میا من الاله علی الدوام اسباب ارتفاع لواء نصرت فرجام در سلک حصول
منتظم و الویه ارتقاء مدارج جاه و جلال خدام فلک احتشام مرتفع دارد و آثار
مفاخر پادشاهی طراز مآثر مآو ک رفیع مقدار گرداند . مجاری احوال و اوضاع
اینجانب از میامن توفیقات الهی و یمن توجہات پادشاهی مستوجب شکر و سپاس

بقياس و حال ساکنان این دیار بر نهج خیر و صوابست و از هیچ ممرامری که باعث ملال و کلال عباد الله بوده باشد واقع نیست و له الحمد حق حمده ترقب و ترصد از مکارم الطاف و محاسن اشفاق خسروی آنست که مخلص دولت خواه را از جمله محبان صافی اعتقاد و زمرة دوستان ثابت الوداد شمرده پیوسته از احکام مبنای خلقت و ولا که موجب فراغ بال کافه برایا و عامه رعایا و باعث دعای خیر خلائق و عباد الله است امینان درگاه فلک آسا و ارکان دولت سپهر اعتلارا باخبر گردانند زیاده اطناب سبب طول کلام و ترك ادب است و بدعا ختم کردن اولی و انساب

بر سریر سروری باد بقای سرمدی تا بود خاک و هوا آب و آتش را بقا
دشمنت را باد سر چون آسیا بر آب چشم تا همی گردد سپهر آبگون چون آسیا



بقلم امیر فیروز کوهی

شیخ الاسلام احمد جام

در میان طوائف و فرق مختلفه صوفیه ایران و عرب که هر کدام از آنان در طی شهور و اعوام متعاده بر اثر بروز تفق و تعدد داعیه داران پیدا شده اند خلاف بسیار است و مدعیان کاذب بر قسمتهای متعددی متقسم و بنا بر مسموعات و استنباطات ائمه و پیشوایان خود رویه خاصه در طریقت و مذهب و عمل به دستورهای سابقین خویش اتخاذ کرده اند و معدودی از غلاة آنان نیز بتضریح اخبار و احادیث صحیحه و احکام حجج اسلام در اعمال بواجبات دینی و حتی اعتقاد باصول آن و هن و سستی روا داشته و احیاناً بتصرفات غریبه و بدع سخیفه خویش بر تفریق عباد و تضعیف دین الهی و سنن حضرت سید المرسلین ص افزوده و اینهمه اختلافات و تعصبات

جاهلانه را بمنصه ظهور آورده‌اند. معدودی یافت میشوند که بدعوی و پانتهت حلول و اتحاد و حکم باباحه مطلق و امثال ذلك گرفتار نشده و بسکوت ائمه طاهرین و یانواب برحق ایشان در خاصه و علماء بزرگ در عامه مواجه شده باشند و از همین جهة است که بسیاری از اصحاب این طوائف در نظر متدینان بادیان و حتی مادیون عالم قدر و منزلتی نداشته و جز چند فرقه ناحیه از آنان که اغلب از بزرگان و حکماء و متشرعان قوم و مفاخر علمی و ادبی دنیا تشکیل یافته و در همه جا و نزد همه کس بغایت معزز و محترم و طرف وثوق و اعتماد کامل میزیسته اند مورد قبول خاص و عام واقع نگردیده حتی المقدور هم از انجام مقاصد مضله و تخلیل دستورات و مستحذات و تشیید مبانی سلسله و نام و نشان خویش محروم و بی نصیب مانده‌اند تا بدان حد که امروز از جمیع فرق و تمامات جماعات و طبقات گوناگون آنان با آنها تجربه و غاظت بجز از سلسله چند که بحمد الله همگی ایشان بصفه زهد و ورع و صفای ظاهر و باطن و صدق اقوال و پیروی از معارف شرع مطهر و اعراض از کلیه محرمات و منکرات آن متصف و جامع جمیع صفات حمیده و خصال پسندیده انسانی میباشند در عالم اسلامی احدی که بنام تنها نیز جائی در خواطر پیدا کرده باشد مشهود نیست و آنها را رنگهای گوناگون و مدعیات روز افزون بمجرد حلول اجل صاحب داعیه و دستبرد هادم اللذات با بیکر آسایش طلب آنان بخاک رفت

چقدر تیره دل و خود پرست است انسان که برای راحت و تن آسانی پنجروزه خویش در پست ترین مراتب اخلاق و ادنی مقام حیوانیت و سفالت جمعی از مردمان ساده دل و زود باور را بنام اخلاق و حقیقت و داعیه راستی و درستی اغراء بضلالت کرده و با تلفیق لاطاللی چند سرگشتگان وادی حیوة و جویندگان خدا و رسول را از راه دین سازی و دروغ پردازی در اسفل درکات ظلمت

و جهات سرگردان و عاقل گذارد . حال آنکه هیچیک از قبایح اعمال انسانی و گناهان لایق آدمی حتی اتلاف نفوس زکیه و اعدام مال و جاه عموم متفلسان مذموم تر و ناپسندتر از این طریقه مردوده نیست و هیچ مردمی بلندتر و ظالم تر از این قبیل افراد که روشنی چراغ حیوة مستعار خود را در نیرگی قلوب آحادناس و راه بزرگی و نزدیکی خود را بمرمنزل در انحراف آنان از صراط مستقیم شریعت و حرمان از قرب آستان حضرت حق میدانند نبوده و اینانند که جوامع متحده يك ملت و بیروان متفق يك شریعت را باختلاف عقیده و انشعاب طریقه واحده و بالنتیجه اقدام به قتل و حرق یکدیگر و سوختن خانمانها و ناچیز کردن بزرگان خود واداشته و اینهمه فتن و جنگهای مذهبی تدارك ناپذیر را برای یکمشت بندگان خدا و فطوران بطاعت و عبادت او فراهم آورده اند باری یکی از کمالین عرفای اسلام و هادیان مسالك حق و رشاد که من جمیع الجهات درخور همه گونه تعظیم و تکریم و شایسته هزاران تمجید و استحسان بوده و جان و مال و راحت خود را در تمام مراحل حیوة حتی بهترین فصل زندگانی و بحبوحه جوانی که احدی را در آنحال طاقت و قدرت ضبط زمام عقل و مخالفت با شهوات نفس و مستلذات جهان نیست فدای مصالح عباد کرده و با تحمل رضایت و مشقات فوق الطاقه جمعی را در غرفات صلاح و سداد منزل داده اند پیر کامل و اصیل شیخ الاسلام احمد النامقی جامی قدس سره العزیز المکنی به ابونصر احمد بن ابی الحسن مشهور به زنده ییل است که دوست و دشمن و مخالف و مؤالف را در بیان محامد صفات و مکارم اخلاق اودست و دل و زبان متفق و فضل تماشا **الفضل ما شهدت به الاعداء** را بهترین و نیکو ترین نشانه برحق است و چون جناب شیخ را گذشته از مقام ولایت و مراتب ارشاد و هدایت در شعر و ادب نیز رتبه بلند و مکانی ارجمند است مناسب دیدم که ترجمه حال عافیت مآلش را بقدر الوسع از کتب محققین استخراج و در

صحائف مجله شریفه ارمغان مضبوط سازم تا هم مستجلب رضای روح پر فتوح
آن استاد و هم مؤدی به رشاد نویسران وادی سداد باشد.

جناب شیخ بروجه نوشته خاف و جامع مقامات وی شیخ ظهورالدین
عیسی در کتاب مسمی به رموز الحقایق از احفاد جریرین عبدالله البجالی است
که صاحب حضرت رسول ص و منظور خطاب اذا اتاکم کریماً فاکرموه از
جانب سنی الجواب آنحضرت و رسول حضرت امیر المؤمنین علی ۴ بجانب معویه
بوده است که مدتی نیز در حبس آنملعون گرفتار و عاقبت بر اثر وسوسه شیطان
و فریب حطام جهان به اعوان کفره مجلس معویه ملحق و خانه او در کوفه از
طرف حضرت امیر بعد از حقوق او بمعویه خراب گردید بالجمله شیخ جام
در سنه ۴۱ هـ ق در قریه نامی از مواضع ارشیز رهسپر دیار وجود گردیده و بطوری
که شخصا در کتاب سراج السائرین از مصنفات خود مینگارارد در اوائل حال
جوانی خمار و دلدادۀ عوالم ظاهریه و سرگرم ملامی و مناہی بوده است تا در
بیست و دو سالگی توفیق حق دلیل راهش گردیده و بشرف توبه و انابه و سیر
وادی حق و رجوع بفطرت تا بدانجا که کمتر کسی از سالکان قرب الله را چنان
قدر و منزلتی عالی میسور و تقدور گشته است مشرف گردید و سبب توبه و
ارتقاء او به ذروه مدارج عالیہ آدمیت بشرحی کہ ملا عبد الرحمن جامی در
کتاب نفحات الانس بقل از رموز الحقایق و غیر آن نگاشته بطریق مذکور
در ذیل است کہ ما برای مزید اطلاع خوانندگان و آگاهی از اعتقاد جامی در حق
او کہ باوجود حنفی و مذهب و انحراف در طریقه صوفیه نقشبندیہ فضائل و مناقب
شیخ بزرگوار شیعی اثنی عشری را تا درجه غلو بیان کرده است عین آنرا
بدون هیچگونه سقط و تحریفی نقل کرده و سپس شرح سایر تعلیقات و ذکر
مختصری از اشعار حکمیہ او می پردازیم .

بقیه دارد

تاریخ طب

از مبده امروز

تألیف دکتر منیه

ترجمه دکتر رفیع امین

طب درقـــــــــــــــــر ن ۱۸ (مابعد)

در انگلستان

ژوهن فرند (۱۷۲۸ - ۱۶۷۵) «سر طبیب ملکه بسیار محبوبه کارولین»، شخص محیطی بود: او قبل از هر چیز طبیب بود، ولی مکانیسین ریاضی دان، مهندس و شیمیست نیز بود. سیاست هم مداخله نموده، ولی توفیق نیافت، زیرا بواسطه عقاید سیاسی خود، در برج لندن توقیف گردید و از آنجا فیلسوفانه، درباره آبله و تاریخ طب از جالینوس تا رنسانس، نوشت. هنگام ترسیم شرح زندگانی ژان دوکاستن (در حدود ۱۳۲۰) بود که دید که معالجه آبله بوسیله اشعه سرخ از طرف این طبیب باموفقیت بعمل آمده، در یک شاهزاده انگلیسی، پسر شاه ژورژ اول یا ژورژ دوم؛ خود او نیز که پسر ملکه کارولین را معالجه نمود، از آن وسیله معالجه خوشنود بوده است.

او بالخصوص بامراض زنان اشتغال داشت. طمث را مانند یک کیفیت مکانیکی فرض می نمود. مثل یک نوع امتلاء اوعیه رحمی که یک فراغ فراوان و صحنی منتهی می شود. بدین جهت است که هر گاه خارج از حاملگی حبس طمث باشد، حوادث خطیری تولید می شوند. در میان مدرات طمث آهن را پیشنهاد میکند که «اوعیه را باز کرده، آنها را تقویت می نماید با مساعدت کردن به نفحات که انقباض الیاف اوعیه تحت تأثیر آنها می باشد.»

ستاینده بزک ویلیام هاروی و سیدنهام، او دوست مید بود (۱۷۵۴ - ۱۶۷۳) که هنگام طاعون مارسیل (۱۷۲۰ - ۱۷۱۹) همه گونه تدابیر احتیاطیه لازمه

را اتخاذ کرد برای ممانعت کردن از سرایت بلیه به انگلستان : تحفظ خانه قرنطینه، زنجیر صحنی بکار برده شدند، در کتاب خود موسوم به «نمایش مکانیک سمها»، برضد مارگزیدگی، گرد یامستحضرات حلزونی شکل گوشت مار کباب شده را همچنین مانند اطبای ایتالیائی و فرانسوی، شیره گوشت افعی را توصیه میکند. نه برای اینکه، بدون دانستن، تداوی بالاعضاء کرده باشد بلکه برحسب عقیده آنزمان که گوشت افعی را خوب میدانسته‌اند «برای تقویت و تصفیه خونیکه بوسیله امراض قعبر شده یا بوسیله مخمر بدو مبرم متعفن بوده باشد.» ذاتاً این توضیح بامکانیک ربطی ندارد.

او تریاک را مورد مطالعه قرار میدهد و خواص مفید آنرا مربوط می داند بیک نمک قلبیائی و متبخر که تنک ممزوج و جمع شده بامقداری ماده زیتی و گوگردی.

او بود که گئی، کتابفروش فوق العاده متمول را اقناع کرد بآسبیک بیمارستان «بیمارستان گئی».

خود او بسیار متمول بود و در سال ۷ الی ۸ هزار گینه عایدی داشت نسبت به فرزند نیز جوانمردی داده و مدت توقیف او در برج لندن تا استخلاصش درغیاب وی نزد مرضا جانشین وی گردید و پنج هزار گینه که در مضای او دریافت داشته بود، بعد از استخلاص باو تسلیم نمود.

تقریباً در همان دوره، هوکسهام «متوفی ۱۷۶۸» رساله بار باره تبها نوشته که در آن کلیه عقاید مبحث الحمیات بدره اوه پیدا می شود و او بآنها حدت قلبیائی خون و انحلال و فساد آنرا علاوه می کند این بیشتر یک نهضت قهقرائی بوده است.

ویلیام کولن (۱۷۹۰-۱۷۱۳) تب را از لحاظ دیگر منظور خواهد داشت و آنرا در تشنج و رخوت، در انقباض و انبساط الیاف قرار خواهد داد.

همچنانکه هوفمان درباره اغلب بیماریها گفته و اطبای اصولی نیز آنرا قبلاً گفته بودند .

به تشنج ابتدا (لرز) که موجب انقباض اوعیه کوچک اطراف بدن است ، يك عكس العمل محرك بدن جانشین شده ، و باعث انبساط ان اوعیه می گردد . در قرن آتی ، كلود برنار خواهد گفت که تب نتیجه يك تأثیر شدید اعصاب منبسطه اوعیه می باشد . نزدیکترین نتیجه این نظریه تکوین تب تولد اصول براون شد ، که اول شاگرد ، بعد رقیب و بالاخره دشمن وی گردید . نخست کولن ، تحت عنوان اختلال هاضمه ، عنوانیکه تصور می کند خود اول بکار برده ، در صورتی که فوگل قبلاً آنرا در اصطلاحات طبّی داخل کرده بود . مطالعه می کنند يك علامتی را که در بعضی اشخاص دیده می شود . این علامت مشخص است با « اتساع ناگهانی و موقتی معده ، ارتباطی مختلف ، یک سر رار حاد در ناحیه قم معده ، دردهائی در ناحیه معده و یبوست . » ذاتاً این کسالت ثانوی و عرضی است . استقرأغرا توصیه می کند که معده را تمیز میکنند ، بعد هم چون اغلب در این موارد فرط حموضت هست آنرا با استعمال نمکهای قلیائی و گردهای جاذب ، از قبیل منیزی ؛ آب آهک باید اصلاح نمود . اما درباره یبوست ؛ آنرا بوسیله ملینها دفع می کنند . بالاخره باید معده را تقویت نمود ؛ بوسیله مقویات تلخ و آهن . از ایندوره است استعمال شراب کنکینا و آهن در سوء هاضمه . او بسرما اعتماد دارد ؛ وضع آب سرد و استحمام سرد . اما یرهیز ؛ در معده های تبیل ؛ باید قدری سخت باشد . در بعضی اشخاص عصبانی یا تشنجی ؛ اثر و حرارت مناسب تر خواهند بود .

ژان براون (۱۷۷۸ - ۱۷۳۵) ؛ متناوباً اسکلاب و پاراساس قرن ۱۸

نامیده شده است . مانند اجداد طبّی خود ؛ او يك مصالح بوده . باوصف این

مثل این است که بیشتر خویشاوندی باوان هلمونت صوفی داشته باشد. مانند وی ؛ ناخوشی خود او ؛ نقطه عزیمت و مبدء نظریه طبی جدید وی خواهد بود ؛ یکحمله نقرس که طول می یابد و با دواجات مضاعف تداوی شده و بهبودی حاصل نکرده ؛ بالاخره شفا یاب می شود دوباره عود می کنند و خود را بطور قطع از آن خلاص می کنند بوسیله دواهای محرك ؛ بقول خود اودواهای منبسه این تئیه که سبب استخلاص وی از نقرس گردید اساس تمام اصول وی خواهد شد .

از لحاظ او کلیه اعمال بدنیه حیوان زنده طوری کار می کنند که همه بسوی يك مقصود متمایل میشوند . این خاصیت بدیهی ؛ هرچه بوده باشد که بوسیله آن حیوان می تواند تأثیر محرکهای بیرونی را حس کند ؛ بطوری که يك تغییری از آن در وی حاصل گردد ؛ این همان است که او آنرا ابتهایت می نامد . این خاصیت است که متمایز می کند حیوان زنده را از حیوان مرده ؛ موجودات ذیر و حرا از ماده مرده .

زندگی بوسیله محرکها ، محفوظ است ؛ محرکهای بیرونی مانند حرارت حیوانی اغذیه ؛ هوا ؛ خون ؛ اخلاط ؛ محرکهای درونی مانند انقباض عضلانی کار کردن حواس و فکر تأثیرات معنوی .

برای مرض هم محرکهای متشابهی هستند که هرگاه شدت کنند امراض برزور را تولید میکنند و هرگاه خفیف باشند باعث امراض مضاعفه میشوند .
بگذاریم خود او بگوید :

« حالت ممرض نه در فقدان یا استحاله اخلاط است که حاض یا قلیائی شده اند ؛ نه در داخل شدن مواد خارجی در بدن است ؛ نه در يك تغییر شکل ذرات عضوی است ؛ نه در عدم تناسب در توزیع خون است ؛ نه در کم یا زیاد شدن قوت قلب و شریانها است که گردش خون را انجام می دهند ، نه در نفوذ

يك اصل معقول است كه اعمال بدنرا اداره می کنند ، نه در تنگی یا فراخی مسامات است ؛ نه در انقباض او عیه شهریه بوسیله سرما است نه در يك تشنجی است كه باعث يك عكس العمل از طرف قلب یا او عیه عمیق بشود و نه در هیچيك از چیزهائی كه همیشه درباره طبیعت و علت امراض تصور کرده اند . بالعكس من نشان دادم كه تندرستی و بیماری فقط يك حالتی است كه تحت تأثیر عین علت می باشد و آن عبارت است از ابتباه كه در موارد مختلفه تغییر نمی یابد مگر در درجات خود . طیب در نظر نخواهد داشت مگر انحرافی كه این ابتباه دچار آن می شود ، برای برگرداندن آن انحراف با وسایل مناسب به نقطه كه صحت در آن قرار می گیرد .

این است نظریه او كه باید « طب » یعنی يكفن تخمینی را يك علم تحقیقی برگرداند .

ما دور هستیم از طبابت و روح مثبت سیدنهام ها و موتورون ها . در امراض برزور او داخل می کنند ذات الریه و وجع مفاصل و آبله و سرخچه و نزله را و برضد آنها توصیه می کنند فصد مسهل و سرما را و او سرما را یك وسیله ضعیف كننده فرض مینماید . خود تردید نکرد در گذاردن بهوای سرد پسر نیمه برهنه خود را كه مبتلای سرخچه شده بود .

از لحاظ وی امراض ضعف آور كثیر الوقوع ترند (۹۷ درصد) : و عبارتند از استسقاء نقرس اوجاع التهابی قولنج نقاشها و طاعون كه طالب يك مداوای محرك میباشد : كوشت چاشنیجات مختلف مشروبات ككولی بواسطه الكل دار بود نشان مشك قلبه متبخز اثر و بالخاصه تریاك .

و چون خود بی بیه بود هرگز درس خود را شروع نمی كرد مگر بعد از صرف چهل یا پنجاه قطره لودانم دريك استكان ماء الحیات ؛ و بر حسب درجه ضعف خود . این مقدار را چندین بار در اتنای درس تکرار می نمود .

شربت تود مخلوط با عصاره تریاک از او نیم ملهم بوده است. تداوی باویسکی که عادتاً در اکوس معمول است از همان منشأ است. براون مؤسس حقیقی طب انگلوساکسون میباشد: گوشت، سرما الکل و تریاک.

اصول طبیی او موفقیت بزرگی حاصل کرد و بسیار ساده بود و در اواخر قرن ۱۸ تقریباً در تمام اروپا منتشر شد و در اوایل قرن ۱۹ در روسیه و اتریش و سوئیس و آلمان در فرانسه تنها مکتب مونپلیه آنرا قبول نمود در ایتالیا نخست رازوری آنرا شایع می کند بعد آنرا تغییر داده ضد مجرکش قرار می دهد.

ژان پرینگل (۱۷۸۲-۱۷۰۷) متولد در استیکل هاوس ایالت روکسبورگ یکی از بهترین کلمه ها بوده تضاد زنده تر کب می دهد با مؤسس اصول تداوی با مجرکها^۱ او یک مستثنائی بود که از سکنه دماغی مرد شاید پنجاه سال هم نداشته است.

قبلا طبیب عادی بود در ۱۷۳۵ سر طبیب بیمارستان ها می شود بعد هم طبیب عمارک بریتانیا: او است که نخست در فالاندر قبولانید قرار داد بشر پرستانه را که بموجب آن بیمارستان های مجروحین هر جا که بوده باشند بایستی بی طرف فرض شده و از طرف عموم محترم شمرده شوند در زمان صالح بصحبه سربازخانها و مریضخانها و زندانها اشتغال دارد و بوسیله بخارگو و گرد عمل ضد عفونی انجام می دهد و بادبزنها^۲ی تعبیه می کند برای مبارزه برضد مسری ترین امراض آن زمان: ذوسنطاریا^۳ تب زندانها و مریضخانها؛ که غیر از محرقه نمی باشد. حتی یک مشاهده عجیبی نقل می کند از استیلای این مرض در محکمه جنائی اولایلی. مرض از طرف مجبوسی به شش عضو محکمه منتقل گردید که چهار از آنها تلف شدند. دویا^۴ وکیل دعوا همچنین یک نایب شریف مبتلا نیز مردند بالجمله یک زندانی بیمار بیش از چهل نفر را مبتلا نمود. «۴۰ ژوئن ۱۷۵۰»

او یکی از اولین است ، اگر نه اول ، که منقظ را در ذات الریه و همچنین در ذات الجنب روی پهلوی مریض گذاشت . پیش از او در تبها منقظ روی نقطه دردناک وضع نمیشد ، ولی بیشتر اوقات روی پاها می‌گذازدند این منقظ نمایاست بزرگتر از دست باشد . تاثیر آن تحریک نبض و تسکین سینه بود : در تبهای خفیف و نوبه مقیثی را بوسیله حقه تجوین میکنند « از روی دستوریکه نخست فرانسویها شناساندند » . در دوسنطاریا اپیکا میدهد ، بعد هم جبوه نرم یاریوند . و هنگامیکه مجاری اولیه پاک شده اند ، تریاک تجوین میکنند : کامل (جبوه نرم) اپیکا و تریاک مدت طولانی در تداوی دوسنطاریای کشورهای گرم باقی مانده اند .

روبرت ویت (۱۷۱۴) ادامه میدهد مطالعات امراض عصبانی را که مشعشانه از طرف هم میهنان وی ویلیس و سیدنهام شروع شده بود و اصرار میکند درباره مرض اختناق که از لحاظ وی درزن از مایخولیای مرد تفاوتی ندارد این کسالت زیاد است در مبتلایان به تقرس .

اختلالات حساسیت جلدی را اشعار میدارد ، همچنین حرارتیکه از طرف مریض اظهار میشود بوسیله میزان الحرارة معین میگردد ، و دردهای سیار و حملات مختلج . قولنج های بادی ، کثرت تبول ، ضعف مزاج ، سرفه ، تغییرات نبض طبیعی (۸۰) یا (۴۰) شروع میکنند بشمردن قرعات نبض ؛ صداع ، دوارسر ، کم شدن قوه باصره بدون صدمه ظاهری چشم ، مایخولیا ، جنون ، کابوس . تداوی او عبارت است از تجوین دواهای تلخ : جنطیانا ، قنطاریون صغیر ، ده کرده پوست کنکینا (مؤلف که خود مایخولیائی بوده) کنکینارا باموفقیت مدت هشت ماه صرف کرده ؛ آهن ، حمام سرد هوا ، شراب ، تمرینات بدنی ، دریا نوردی ، اسب سواری و برای اشخاصیکه نمیتوانند این را انجام دهند ، استعمال دسته گاهی حرکت دهنده ، یا صندلی مسافرت

که بوسیله آن بدون بیرون شدن از اطاق ، شخص بمیل خود حرکات و تکانه‌های يك عرابه پرصدائی را احساس می نماید ؛ ذلك ، تفریح ؛ و مانند مسکن ؛ تریاک ؛ اقوزة ؛ بنگک ؛ مشک ؛ کافور ؛ بالاخره يك فصل از آبهای سپا ، پیرمونت ، باث .

ژوهن رولو ، مانند پرینسگل ، طیب نظامی بوده ؛ جراح کمل طوبیخانه شاهی . او است که نخستین مشاهده مرض قند را ذکر کرده است دیدیم که نخست ولبس بوده که حضور قند را در ادرار دولابی‌ها کشف کرده بود . بنابراین افتخار پیدا کردن و توصیف این مرض بمکتب انگلیسی میرسد موضوع بحث کاپیتن مردیت است ؛ از طوبیخانه شاهی ، که بعد از سه سال تعلیمات بر زحمت ساخلوی ، اشتهای مفرطی پیدا کرد (در آزمون ۹۳ کیلو وزن داشت) ، بعد سردوسال . باینکه بعد افراط غذا میخورد ، بسیار لاغر شد ؛ بعد يك عطش مفرط عارض شد باخستگی و حرارت جلد ، و يك ادرار فراوان باطعم شیرین . در ۲۴ ساعت یازده لیتر ادرار میکرد و ۷ الی ۸ لیتر مایع صرف مینمود . التهاب مجرای بول و التهاب لثه پیدا شد و این موجب تزلزل دندان های او گردید . يك کیلو گرم از ادرار وی بعد از تبخیر ، صد گرم رسوب شیرین داد که بشربت قند غلیظ شبیه بوده و تقریباً صلابت مومرا داشت . خون او را امتحان کرده ، دیدند که بیش از ۱۶ روز مقاومت میکند بفساد ، در صورتیکه در خون طبیعی بعد از روز چهارم علایم فساد مشاهده میشود . وزن او به ۸۰ کیلو افتاده بود . اینک معالجه که برایش تعیین کردند . صبحانه يك لیتر و نیم شیر با نیم لیتر آب آهک ؛ نان و کره ؛ ناهار ترکیبی از خون و چربی پخته ، گوشت‌هایی که در پیاز و ادویه خوابانده باشند ، چربی‌های بو گرفته و تلخ بطوری که معده بتواند تحمل کند ، چربی خوک ؛ شام

مانند صبحانه . مشروب وی عبارت بود از نیم دکالتر آب که در آن چهار گرم کبریت پطاس داخل کرده باشند . ذلك صبحانه باشجم خوك . ورزشهای خفیف . پیش از خوابیدن : ۲۰ قطره شراب انتیمون طرطری و ۲۵ قطره صبیغ تریاك . روی هر کلبه با مراقبت مخصوص منقط نگاهداری میکند و آزادی شکم بوسیله حبوب صابونی صبرزرد تامین شده است .

ژوهن رولو تصور میکند که مرض قد یکمرض معد وی است که از بعضی تغییرات ممرضه قوای طبیعی هاضمه و تحلیل حاصل میشود ، و اصول تغذیه باید اساس معالجه را قرار دهد مع هذا این معالجه با تغذیه معین نخواهد شد مگر وقتی که فیزیولوژی هاضمه و تحلیل را بطور دقیقتری شناخته باشیم .

طب در فرانسه

در مقدمه چاپ دوم « امراض بخار دار جنس » (۱۷۵۸) ژاکرولان می نویسد که يك طبیب آلمانی ، در کتابی که تازه منتشر شده بود ، مدعی بود « که در اروپا شش پزشك وجود داشته و فرانسویها از این عده خارج بوده اند » از این حساب در شصت سال اولی قرن ۱۸ گویا در فرانسه هیچ پزشکی نبوده است . شبهه نیست که هیچکس نبوده که بتواند با براهه و هوفمان و ستاهل و وان سویتن و کولن و براون و دوهوترها برابری نموده ؛ با وجود این بعضی اسامی در آنجا یافت میشوند که کاملاً در طاق نسیان نمانده و آنها نیز بتاریخ طب متعلق میباشند .

فیلیپ هکه (۱۷۳۷ - ۱۶۶۱) نمونه طبیب فرانسوی است در این دوره او از شهر آبه ویل بوده الهیات تحصیل کرده و تمام عمر زاهد ماند میگفت که مغایر ادست که مردها زنانرا بزیانند و خود مراجعت نمیگرد نزد مریضه ها قبل از آنکه آنها نزد کشیش اعتراف گناهان نموده باشند . روزه می گرفت و بخود ریاضت ها میداد و این او را از کسب اشتهار و بزرگی مانع نشد ؛ ذاتا این استحقاق را بحق مالک

بود . چه او يك طيب خوب و شرافتمندی بوده است .

او طيب مڪانيسين است : حتى خواهد گفت كه عمل معده هنگام هضم غذا مانند يك عضو سحق كن و خورد كن است . غده ها صافى هاى طبيعى هستند ؛ تمامى بدن عبارت است از تفريقات عادى يا ترشيجات ، اندازه مسامات اين برده ها سر اين عمليات را تشكيل ميدهد .

تندرستى نيست مگر موزون بودن تمام اين اعضا و اين سياله ها و جامدها ؛ هرگاه اين موزونيت منقطع شود ، بيماريها ظاهر ميشوند . همچنين ممكن است اختلالاتى در گردش خون حاصل گردد ، احتقانات و تورمها و تغييراتى در اخلاط كه را كد مى مانند ، توليد شوند . صفتهاى خلطها كه عبارتند از تلخ ، شيرين ، ترش ، گوگردى مانند ، ادرارى ، قليائى ، كبريتى سلسله اعصاب را مبتلا كرده ، واز او عيه در اعصاب گذشته ، باعث قولنج و تشنج و ريح و تورم غده ها ميشوند ، بئابر اين او آثار بئرهاوه و مورتون و هوفمان و اطباى مڪانيسين ايتاليائى را مطالعه كرده است . تمام اين اختلالات از تحريك جامدها نشات ميگيرد و بسته شدن يا انقباض تشنجى آنها است كه باعث بيمارى است ، چه اين انقباض مانع تخليه طبيعى خلطها است . بئابر اين باعاده نظم در حرركات جامدها و در جزرومد الياف آنها است كه طيب بايد بيشتر دقت كند تا بتخليه شيره ها و خلطها . از اين جهت است قلت دوا جاتي كه بايد مصرف كرد ، چه مرض نيست مگر يك موازنه مختل شده ؛ و در قسمت هاى متالم مقدارى قوا باقى مى ماند براى آنكه بتوانند بهبودى يافته و اعاده تندرستى كنند ؛ همچنين اين يك تمايل طبيعى است در تمام آنچه كه خاصيت لاستيكي دارد ، كه اليافى كه پيش از حد طبيعى كشيده شده اند ، كوشش كنند كه آنها را به نقطه طبيعى استعداد خود برگردانند . « طبيعت شفادهنده » تقاضاى

کمی دوا می کند ؛ بالخاصه تقاضای تناسب درست این دواجات را دارد برای باز یافتن آنقوه طبیعی را که لازم است جامد ها بآن عودت داده شوند .

تداوی عمده او عبرت از فصد است که بطبیعت اطاعت میکند بااعاده تناسب و موازنه قسمت های سیال بین خود و بین خود و جامدها . ذاتا خون از لحاظ وی ، یگانه سبب بیماریها است ، هر بیماری که بوده باشد ، و برای خوب شناختن امراض لازم است نشو و نما ی اجزاء خون ، و طبیعت تهییجات و تبخیرات و تصعیدات آنرا خوب شناخت . « در هر جا تنها خون است که سبب ممرض می باشد » . صفرا نیست مگر خون صفرائی ، بلغم يك خون ، صلی مایخولیا خون محترق . بنابراین اونیز يك اخلاطی است . مع هذا مخصوصاً مکانیسم نیز می باشد ، زیرا که فصد خاصیت انقباضی حرکات را تامین می کند ، و این خاصیت بجامدها قوه خود را می دهد و چون کلیه اخلاط وابسته این خاصیت انقباضی هستند ، مناسب است که همه را هم مربوط دانست بخونی که بوسیله همین خاصیت در حرکت و پیشرفتن است . علاوه بر این فصد در او عیه شعریه انصرافی بعمل می آورد .

او غذای نباتی صرف می کرد . بیشتر برای ضعف معده خود نه از لحاظ زهد ؛ در کتاب خود درباره اصول غذایی بی گوشت . مدح میکند بعد از طبیب آلمانی پورسیوس و طبیب انگلیسی . چین . که در شخص خود تجربه کرده بود . ارزش نافع و مغذی حبوبات را از قبیل گندم . چودار . برنج . جو . ارزن . نخود . هویج . باقلا یا لوبیه . عدس تنها یا با تخم مرغ یا با شیر . چه حبوبات مانند تخمهای نباتات می باشند .

بقیه دارد

مشاهیر همدان

از کتاب تاریخ همدان تألیف آزاد همدانی

۱ - ابن فقیه همدانی - در قرن سوم هجری میزیسته در حدود ۲۹۰ - ۲۹۱ کتابی در جغرافی و شرح مسالك و ممالك نام کتاب البلدان تألیف کرده است این کتاب مورد استفاده مؤلفین دیگر واقع شده و ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه و یاقوت حموی در معجم البلدان و خواجه نظام الملک در نزهة القلوب و سایر جغرافی نویسان از این کتاب در مؤلفات خود استفاده کرده اند

۲ - بابا طاهر همدانی - معروف بابا طاهر عریان این مرد دانشمند بالینکه مراسلاتی به عربی و فارسی دارد و من جمله از آنها مجموعه کلمات قصار است که زبان عربی تألیف کرده و جمعی از عرفا بفارسی و عربی بر آن شرح نوشته اند باوصف این مسلک درویشی و فروتنی او و عدم تظاهر بکمالات صوری و معنوی که شیوه خاص عارفان و خدا شناسانست سبب شده که با همه مقامات و کمالات در تمام دوره عمر گمنام و گوشه گیر زیسته و نام و نشانی بنفصیل از زندگانی خود باقی نگذاشته است فقط در بعضی از کتب عرفا ذکر از مقامات معنوی و صفات تقوی و استغنائی طبع او شده است .

از سوانح عمری این مرد بزرگوار آنست که در حدود سنه ۴۴۷ هجری ملاقاتی بین او و طغرل اولین شاه سلجوقی اتفاق افتاده است .

بابا طاهر در همدان بیابای مطلق معروفست و اهالی همدان کراماتی از او بحقیقت و افسانه نقل میکنند (۱) بابا عارفی دردمند و صاحب دل و بزرگوار است سوز و گداز درونی او را میتوان در نغمه های دویتی او دید و شنید :

منم آن آذرین مرغی که فی الحال بسوزم عالمی را گر زخم بال
مصور گر کشد نقشم بدیوار بسوزم خانه از تاثیر تمثال

(۱) رجوع شود بمقدمه کتاب بابا طاهر چاپ اول گرد آورده آقای وحید

* * *

مو آن رندم که نامم بی قلندر نه خون دیرم نه مون دیرم نه لنگر
چو روز آید بگردم گرد کیستی چو شو آید بخشتی وا نهم سر
در دو بیتی زیرین شکایت از درد دوری و بی خانمانی خود می‌کنه
و می‌گوید :

باین بی آشیانی بر کیانشم باین بی خانمانی بر کیانشم
همه مم از در بروتن سوته آیم ته که از در برونی بر کیانشم
یعنی باین بی خانمانی و بی آشیانه گی نزد کیه‌ها بروم وقتی که همه
مرا از خود برانند بسوی تومیایم توهم اگر مرا از در خود برانی بسوی
کیه‌ها بروم (۱)

مقبره بابا طاهر بایک عالم روحانیت مخصوص در کنار شهر همدان
در محله معروف بمحله بن بازار در بالای تپه باصفائی که مشرف بشهر است
در مقابل بقعه امامزاده معروف بحارث بن علی ۴ واقع شده است این بقعه در
همه اوقات مخصوصا در فصل بهار بواسطه اینکه زمین های زراعتی اطراف آن
را فرا گرفته و تمام نما مواجه باقله **الوند** است صفا و طراوت مخصوص دارد
گوئی جنبه روحانیت بابا روحانیت خاصی به آن بخشیده است ولی متأسفانه
با اینکه این بقعه زیارتگاه سیاحان داخلی و خارجی و تفرجگاه اهالی شهر است
اخیراً رو به خرابی میرود و اگر اقدام عاجلی برای تعمیر آن نشود بکلی خراب
و منهدم خواهد گردید .

(۱) شکایت از بینوایی و بی خانمانی و راه نداشتن بجائی در کانهای اوستا ضمن کلمات زردشت هم

۳ - بدیع الزمان - ابوالفضل احمد بن حسین ماقب بدیع الزمان همدانی از ادبا و نویسندگان قرن چهارم معاصر با ابوعلی مسکویه و ابوبکر خوارزمی و احمد بن فارسی لغوی قزوینی مقیم همدانست .
بدیع الزمان پرورده و تربیت شده صاحب بن عباد وزیر معروف دیالمه و آل زیار است .

بدیع الزمان اول کسی است که قصص و روایات را در سلك نثر مسجع و مقفی ریخته و سبك مقامه نویسی را ایجاد کرده است حریری و زمخشری در عربی و حمیدالدین در فارسی طرز مقامه نویسی را از او پیروی کرده اند .
کتاب مقامات بدیعی مکرر بطبع رسیده و از چهل الی پنجاه و سه مقامه را محتویست ، این کتاب پس از تالیف بنام خلف بن احمد امیر سیستان اهدا شده است .

بدیع الزمان مکرر از همدان و اهل آن بصاحب بن عباد شکایت کرده و از اقامت درین شهر اظهار ضجرت و دلشنگی و بملازمت صاحب اظهار اشتیاق نموده است یکجا میگوید :

همدان لی بلد اقول بفضلاها لکنها من اقبح البلدان

صبانها فی الحسن مثل شیوخها و شیوخها فی العقل كالصبيان

و در جای دیگر اشاره به ریک از حروف کلمه همدان نموده و میگوید :

الهاء هم والمیم محنة والذال ذل والالف آفة

والنون ندم اقاطینها نعوذ بالله من ذی المخافة

یکی از متاخرین شعرای همدان باین قسمت اشاره کرده و در مقام

اعتراض بدیع الزمان میگوید :

اینک مر گفته بدیع زمان را

نقض کند شهرما به پیر و جوانش

آری هر کس مطابق نظر خویش مدح و مذمت کند زمان و مکان را
الحق شهری چو بلده همدان نیست گوئی نه اینک بگرد گرد جهان را
از بدیع الزمان تک تک اشعار فارسی هم دیده شده است . وفات
بدیع الزمان در سال ۳۹۸ در همدان واقع شده علت وفاتش را بعضی مینویسند
سکته کرده و در قبر بهوش آمده و بعضی مینویسند حساد و دشمنانش او را
مسموم کرده اند .

قبر بدیع الزمان اینک در محله درب اسد قرب حمام حافظ در برجی
معروف به برج قربانست چون بدیع الزمان بواسطه حفظ آیات قرآنی و اشعار
عرب در همدان بحافظ معروف بوده آن مقبره را مقبره خواجه حافظ مینویسند
۴ - **خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی** مؤلف کتاب جامع التواریخ
این کتاب در دو جلد تالیف شده و وقایع عالم را تا دوره مغول باختصار و تاریخ
امراء مغول و بالاخص غازان خان را بتفصیل محتویست خواجه رشید الدین
در نزد سلاطین مغول (آبا قآن - غازان خان - الجایتو) مقرب و معزز
بوده و امکاناتی داشته است مخصوصاً در دربار غازان خان مدتی وزارت کرده است
تالیف جامع التواریخ در حدود ۷۱۰ خاتمه یافته این کتاب جلد سومی هم در
جغرافیا داشته که اینک نسخه آن نایاب است خواجه رشید الدین در سال
۷۱۸ بامر سلطان ابوسعید در تبریز کشته شد .

۵ - **میر سید علی همدانی** معروف ب **سیاه پوش** جامی در دهجات
نام و نسب او را چنین ضبط کرده **علی بن شهاب بن محمد الهمدانی** تاریخ
ولادت سید معلوم نیست ولی وفاتش را قاضی نورالله در مجالس المؤمنین در
سنه ۷۸۶ در ختلان مینویسد .

سید را موافق و مخالف بجامعیت کمالات صوری و معنوی ستوده اند

شرح فصوص شرح اسماء حسنی و سایر رسالات سید بر علو مقام آن بزرگوار در حکمت و تصوف و عرفان شواهدی کافی و ادله قاطعی هستند .

سید ارادت بشیخ شرف الدین محمود داشته و حسب الامر او سه بار ربع مسکون را سیاحت کرده و سیرها در عالم آفاق و انفس نموده است و بملازمت و ملاقات عده کثیری از اولیاء طریقت رسیده است .

سید در همدان چله خانه یا معبدی دارد که نقشه آن را عیناً از روی نقشه خانه کعبه برداشته اند سردر و اطراف این معبد را آیات قرآنی با خط نسخ و کوفی با کج بری ممتازی زینت داده است .

معبد بدو قسمت فوقانی و تحتانی تقسیم میشود و از قسمت تحتانی بخانه مسکونی سید راهی بود که در لیالی جمعه و اوقات سحر سید از آن راه بمعبد آمده و تا صبح بتهجد و قیام و قعود مشغول بوده است .

هنوز از افواه اهالی این شهر شنیده میشود که از خانه سید بخانه کعبه راه نزدیکی هست البته مقصود از خانه کعبه همین معبد فوق الذکر است . در قسمت تحتانی این بنا چند تن از اولاد سید مدفونند و از این جهت این بنا در همدان بگنبد علویان معروفست .

این بنا یکی از آثار قدیمه ایست که در قرن هشتم ساخته شده و ساختمان آن به بناهای دوره سلجوقی و مغول شبیه است . بهر حال در این تاریخ این بنای نفیس تاریخی دارد روز بروز ویرانی میرود و ظاهراً بس از ساختمان اولیه دیگر تعمیری از آن تاکنون بعمل نیامده و چنانچه اقدام فوری برای تعمیر و مرمت آن نشود تا چند سال دیگر قطعا بیشتر دچار خرابی شده و در نتیجه یکی از بناهای تاریخی این شهر که جنبه روحانیت آن هر سیاح و منفردی را مجذوب میکند با خاک یکسان شده و بهیچوجه اثری از آن باقی نخواهد ماند

۱ - شیخ رئیس ابوعلی سینا گرچه شیخ زائیده همدان نیست ولی بواسطه طول اقامت در همدان و وفات درین شهر میتوان او را در عداد مشاهیر همدان آورد .

شرح حال شیخ مفصل و محتاج بتالیف جداگانه ایست اجمالا برای تعیین تاریخ وفات و ولادت شیخ بقطعه زیرین که بر بالای سنک قبر شیخ منقوش است اکتفا میشود :

حجة الحق ابو علی سینا
در شجع آمد از عدم بوجود
۳۷۳

در شصا کسب کرد کمال علوم
در تکز گرد این جهان بدرود
۴۲۷

۷ - شیخ ابوسعید دغدوک دغدوک (خ ل) در شرح حال این شیخ همین قدر اطلاع داریم که مشارالیه در همدان مکات و منازات مخصوص داشته و از ارباب نفوذ و سطوت بوده بطوری که شیخ رئیس مدتی را که در همدان از دشمنان خود پنهان بوده با کمال امن و رفاه در منزل این شیخ میزیسته و با فراغت خاطر مخصوص مشغول بتصنیف و تالیف بوده است اینک نیز ابوعلی در آرامگاه او یا او در آرامگاه ابوعلی غنوده و بالاخره هر دو رفیق درازدم آرمیده اند.

بعضی این شیخ را بشیخ ابوسعید ابوالخیر اشتباه کرده و تصور کرده اند شیخ ابوسعید ابوالخیر است که باشیخ رئیس در این مقبره مدفونست در صورتی که این تصور باطل و ابوسعید ابوالخیر بتصریح مؤلف کتاب اسرار التوحید و سایر کتب تذکره در مهنه خراسان مدفونست .

در این تاریخ در بالای مقبره این دو شیخ بزرگوار بقعه ایست که بانی آن معلوم نیست ، این بقعه آنچه مامیدانیم دوبار تعمیر شده یکی در موقع

جنك بين المللى باعانه دانشمندان ترك متوقف درهمدان و همت بعضى از آزادى خواهان همدانى ديگرى در تاريخ ۱۲۹۴ قمرى باهتمام شاهزاده نگار خانم از شاهزادگان و خواتين قاجاريه .

۸ - عين القضاة همدانى محمد بن عبدالله ميانجى ماقب بعين القضاة درهمدان سمت قضاوت داشته و ارادات باحمد غزالى ميورزيده جامى راجع باو مى گويد :

عين القضاة ميژدوب ساكت است نه ساكت ميژدوب . كتاب تمهيدات و كتاب لوايح از تصنيفات اوست .

عين القضاة را درهمدان بفساد عقيدة متهم كردند لذا قوام الدين ابوالقاسم وزير سلطان سنجر حكم بقتل اوداد واورا برادر مدرسه همدان پوست كنده و بحلق آويختند پس از سه روز از دار فرود آورده در محلى كه اكون بچال عين القضاة معروفست در قبرستان عمومى همدان بانفت آتش زدند در سنه ۵۲۳ هرق .

اگر تصديق كنيم كه بابا طاهر در آن تاريخ بوده ميتوانيم گرامتى را كه بطور افسانه اهالى همدان از بابا حكايه ميكنند راجع بجسد عين القضاة باقيد صحت تلقى نمائيم (۱)

از عين القضاة دوبيت عربى در وصف اشتياق بهمدان نقل شده است :

الا ليت شعرى هل ترى العين مرة ذرى قلتي ارونده من همدان
بلاد بها نيطت على تمنائى و ارضعت من جفانها بلبان
يعنى ايكاش ميدانستم كه آيا چشمم يكبار ديگر بلندي دوقله الوندرا

(۱) رجوع شود بمقدمه كتاب بابا طاهر چاپ اول مطبوع در طهران گردآورده آورده

از همدان خواهد دید ، شهری که در آن قنداقه من بسته شده و از پستان آن شهر نبر نوشیده ام .

۹ - کوثر علیشاه حاج ملامحمد رضا بن ملامحمد امین از فرزندان شیخ اشراق در غالب علوم و فنون استاد بوده است کوثر علیشاه لقب طریقتی اوست ، کوثر استاد و پیشوای میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر معروف محمد شاه است و مدتی در تبریز در نزد نایب السلطنه عباس میرزا بوده است و در مصاحبت او مسافرت کرمان کرده و در همانجا وفات یافته . تفسیر معروف بدرالنظیم و کتاب مفتاح النبوة از مصنفات اوست .

کوثر بامر حرم حاجی میرزا جعفر بوبوک آبادی همدوس و همدوش و تا زمان رحلت رفیق و دوتن بوده اند حاجی میرزا جعفر را ارباب طریقت خلاقه ا گویند .

غزل

مکن ایدوست بمانیمه آزار مکن	بیش از این خون بجفا در دل افکار مکن
ایگل تازه مده دست عنایت برقیب	خویش را در بر هر بوالهوسی خوار مکن
یارما باش و مدار از نظر لطف دریغ	گوش بر گفته بیهوده اغیار مکن
خبر از حال دل خسته عشاق پرس	حذر از صحبت یاران وفادار مکن
ای رقیب اربد نیکو روشن خواهی گفت	چون دروغست سخن اینهمه تکرار مکن
ای دل غمزده گرامن و سلامت خواهی	خویش را در خم آنزلف گرفتار مکن
خوار و گل در چمن دهر سهیلی بهمند	چون گلت چید نباید حذر از خار مکن
	سهیلی خوانساری

کلیله و دمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزاد

۱۹- شعر: « یدکر نیل الخیر والشر والذی اخاف وارجو والذی اتوقع »

واقع در ص ۱۱۸ کلیله نیز بقصد تصحیح تمثیل و انطباق بر مورد استعمال دستخوش تغییری اجمالی شده است زیرا شعر مزبور متعلق بشاعر حماسی است که خطب بزنش سروده و باماقبش این صورت را داشته است :

رعاک ضمان لله یاام مالک ولله عن یشقیک اغنی ووسع

یدکر نیل الخیر والشر والذی . . . الخ

۲۰- عبارت: « مادر شیر گفت سخن علما در فضیلت عفو و جمال احسان . . . » تا آنجا که میگوید « و تدارک آن واجب بل فریضه گردد » واقع در سطر آخر ص ۱۲۰ و سطور ۱ - ۵ ص ۱۲۱ جداً دور از مقتضای حال و مقال بنظر میرسد و ناچار در این موضوع و این موضع هم ابوالمعالی را تصرفی و یا ناسخین کلیله را تسامحی روی داده است زیرا بامراجعه باصل عربی ابن مقفع نیز مخالفت ترجمه بااصل بر محسوس میباشد (مراجعه شود بمقتن عبارت ابوالمعالی و نص عربی ابن مقفع)

۲۱- دیگر از جاهائیکه ابوالمعالی از حدود ترجمه اصل عربی سخت تجاوز کرده است داستان مجاوره دمنه است بامادر شیر در محلی که وی را برای استنطاق و محاکمه احضار کرده اند (صفحات ۱۲۲ - ۱۲۳ تا ۱۲۸ کلیله بهرامشاهی) و نگارنده از تمام تصرفاتی که در این فصل مشهود است ذیلاً بیکمی اشاره مینماید :

در اصل عربی ابن مقفع حکایت « زن تاجر و مصور ماهر » طوری گنجاینده شده است که هیچگونه تماسی بمالک (شیر) ندارد و دمنه آن

داستان را برای تذکر و تنبیه برخطای خویشتن حکایت میکند بدین تقریب که من ندانستم ازاول که خدمت بمخلوق پاداش خیر ندارد و تنها خدایت که خیر را خیر و احسان را احسان جزا میدهد و یکاش تعلیمات و تنبیهاست علما را دراین باب آویزه گوش میکردم و بوعده های فریبنده دنیا داران گول نمیکشوردم . . . و پس ازاین نمونه تذکرات میگوید : « قد قالت العلماء من صدق ماينبغي ان يكذب و كذب ماينبغي ان يصدق اصابه ما اصاب المرأة التي بذلت نفسها لبعدها ... (۱) » و سپس بدرخواست مادرشیر حکایت زن بازرگان را نقل مینماید .

ولی صاحب کلیله بهرامشاهی داستان را جائی و طوری میگنجاند که مثل زن آنکاره درباره (شیر) ممثل میگردد و ناگفته پیداست که ضرب چنان مثلی درمثل آنچنان حال و مقالی نه تنها مخالف بااصل مترجم است بلکه بلاغت گفتار و « معذرت های نغز » دمنه را هم که الحقیقی نهایت فصیح و بلیغ است موهون و مطعون میسازد (مراجعه شود باصل کلیله بهرامشاهی و قسمت مقابل آن از کلیله عربی ابن مقفع .)

۲۲ - عبارت ذیل واقع در صفحه ۱۳۹ سطر ۱-۲ کلیله که ابوالعالی ضمن داستان مرزبان و زنی از زبان طوطی میگوید : « من دربان را در جامه خواب خواجه دیدم با کدبانو خفته » ترجمه این عبارت مقرون بعفاف و ادب ابن مقفع است : « رایت من مولاتی مایخل بالعفاف » و نگارنده را از این تذکر همان منظور است که ضمن یادداشت نمره ۱ اشعار داشته و گفته است که ابوالعالی باهمه معالی که در نویسندگی احراز نموده همه جا حق ترجمه کلیله ابن مقفع را ادا نکرده است .

۲۳ - ابن مقفع ضمن باب الحمامة المطوقة آنجا که صحبت موش و زاغ در میان است در بیان آثار عداوت ذاتی میگوید : « فان الماء لواطیل

اسخانه لم يمنعه ذلك من اطفائه النار اذا صب عليها « معنی آنکه « آب هر چند مدت‌ها در مجاورت آتش بسربرد تادر وصف حرارت با او هم خاصیت گردد باز چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز نیاید » و این عبارتست در جای خود بسیار بلیغ و لسی ترجمه که ابوالعالی ضمن ص ۱۴۹ سطر ۱۰ کلمه از این جمله کرده و گفته است : « آب هر چه در آوندی پیاید تابوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز نیاید » همان اندازه که از اصل مترجم دور است از بلاغت نیز بر گذار و مهجور میباشد . و تاسف اینجا است که مترجم فاضل ما این سبک ترجمه دلخواه و دور از اصل را در بسیاری از مواضع و موضوعات کلمه بکار برده و تقریباً همه جا هم آثار ضعف در بیان و وهن در صنعت را از خویشانی نشان داده است .

۲۴ - بطوری که پیشتر هم اشاره شد ابوالعالی در بسیاری از موارد اصل عربی مترجم را رأساً نادیده انگاشته و معانی انشائی از آن خود یادبگیران را بجای آن جا میدهد و نگارنده اینک مورد دیگر از آن موارد را در ذیل یاد آور شده و ضمناً میگویم بنظر من پاره از طفره های نویسنده فاضل ما مبنی بر اشکالی بوده که در اصل مترجم داشته است مانند همین دو مورد ذیل .

مورد اول - ابن مقفع در باب الحمامة المطوقة ضمن فصل بسیار بلیغی که از زبان موش در نگویش دنیا و اهل دنیا و بیان نتایج و آثار فقر و تکلیف شخص عاقل ایراد کرده است میگوید : « و وجدت القلاء قد قالوا لا عقل کالتدیر ولا ورع ککف الاذى و لاحسب کحسن الخاق و احق ماصبر الانسان علی الشئ نفسه » . منظور همین جمله اخیر است که ابوالعالی در ترجمه آن ویا ب عبارت صحیحتر بجای آن گفته است : « سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که در رفع آن سعی پیوستن ممکن نگردد » ص ۱۶۰ سطر ۱۶ - کلمه بهرامشاهی .

تردید نیست که عبارت ابوالمعالی بخودی خود درست و دارای معنایی منطبق بر واقع میباشد ولی سخن در این است که با عبارت مورد ترجمه ربط و تماس ندارد و نفس را از وسوسه نتوان نگاهداشت که ترجمان عبارت اصل را درست نتوانسته است ذوق نماید و حاق مطلب دستگیرش نمیشده فلذا جای آن را از معنای متناسب دیگری پر کرده است.

و همینطور در مورد دوم که بجای عبارت ذیل: « و افضل البر الرحمة و رأس المودة الاسترسال » این جمله را نوشته است: و گفته اند بزرگتر نیکیونها رحمت و شفقت است و سرمایه دوستی مواسات بالصحاب « سطر ۱۷-۱۸ ص ۱۶۰ و شیطان میگوید: ابوالمعالی نتوانسته است بفهمد چگونه استرسال (یعنی اعتماد و وثوق) رأس مودت میباشد فلذا از ترجمه آن صرف نظر کرده و سرمایه دوستی را مواسات بالصحاب - که آنهم البته از اصول مودت است نشان داده است .

۲۵ - یکی از نادرترین تصرفات ابوالمعالی در اصل عربی ابن مقفع آنست که در باب البوم والغریبان ضمن مقدمه و طی حکایت خرگوش و مملک فیلان بکار برده است (ص ۱۸۰ - ۱۸۳ کلیله گرگانی طبع دوم)

تصرف مذکور بقدری غریب و بیجا و بیجهت است که بکلی سلاست و استحکام مبنی و معنای حکایت کلیله را از بین برده و خواننده را قبل از وقوف بر اصل عربی ابن مقفع حیران و گویج و سرگردان میسازد که یعنی چه ؟ بکدام مابه الاشتراك و وجه شبه داستان رسالت خرگوش از طرف ماه « بقباحه عمل مرغان در انتخاب بوم بستگی دارد ؟

و پس از رجوع باصل عربی ابن مقفع معلوم میشود که تمام نارسائی و سوء تعلیل و گسیختگی سخن ناشی از یقظه تخطی است که مترجم در ترجمه مقدمه حکایت مزبور روا داشته است .

بیان مطالب آنکه ابن مقفع از زبان زاغ (بعد از نكوهش بسیار)
 بجماعت مرغان میگوید : « . . الا ان ترين ان تملكنها و نكن اتن تدبرن
 الامور دونها برايكن و عقولكن كما فعلت الارنب التي زعمت ان القمر ملكها
 ثم عملت برايها . » مرغان گفتند چگونه بوده است آن حكایت .

وسپس وارد بريان داستان خرگوش باملك فيلان میگردد و همچنانکه
 در تمام حكایات كلیله سراغ داریم كمال بلاغت و حسن اسلوب و متانت و انسجام
 معانی و بالاخره تطبیق مثل را بر مثل در این حكایت نیز بكار برده است .
 ولی ابوالمعالی نص عربی فوق را این چنین بفارسی ایراد کرده :
 « . . ازاين اندیشه ناصواب در گذريد و كار برأی و حرد در ضبط آريد و
 تدارك برقضيت مصلحت واجب داريد چنانكه خرگوشی خود را رسول ماه
 ساخت و برأی خویش مهمی كفايت كرد . مرغان پرسيدند كه چه گونه بود
 آن حكایت . » و سپس داستان را شرح داده است .

اگر عبارت ذیل واقع در سطر ۱۷ ص ۱۸۳ تا سطر ۲ ص ۱۸۴ نبود
 كه ابوالمعالی میگوید : « و این مثل بدان آوردم تا بدانید كه در هر صنف از
 شما زیر کی یافته شود كه بیش مهمی تواند باز شد . . الخ » هر آینه یقین
 میگردم كه در ترجمه عبارت فوق الذکر از ناحیه نساخ كلیله دستبردی شده و
 آنرا بدان صورت ناهنجار در آورده است ولی متأسفانه این جمله گواهی میدهد
 كه نساخ را در پیرشانی مطالب دستی نبوده و لغزش قلمی شخص ابوالمعالی است
 كه فصل مشبع و مهمی از كلیله را نامربوط ساخته است ؛ (برای وقوف
 بر حقیقت امر مراجعه باصول كلیله بهرامشاهی و مطابقه آن با تمام داستان
 از كلیله عربی ابن مقفع لازم میباشد .

۲۶ - جمله « وصحبت زنان را چون قربت افعی بندارد كه از او
 هیچ ایمن نتواند بود و بروفای وی كیسه نتوان دوخت واقع در ص ۱۸۶ سطر

۶ - ۸ که ضمن حکایت (کبکنجیر و خرگوش (۱) از زبان گربه صائم الدهر در موعظه مترافین بر قلم ابوالمعالی جاری شده است رأساً در اصل عربی ابن مقفع نیست و نباید هم باشد چه تمام مواعظ و حکم حکم مقدس (گربه صائم الدهر) بر حسب مقتضای حال دور تقوی و بهرین از حرام و اکتفای بحق و اجتناب از دعوی باطل و آزار و اضرار ابناء نوع و امثال آن میچرخد و البته بحث در بیوفائی زنان و تحذیر از صحبت آنان مربوط بقضایای حقوقی و عدالت خواهی در دعاوی متعلقه بمالکیت نیست تا گربه زاهد بخواند آن را وسیله سرگرمی بیچاره خرگوش و کبکنجیر قرار داده و خویش را برای شکار آن هردو مهیا و مجهز سازد . و بالا جماع علی الحساب این تصرف را نیز باید بنویسنده زبردستی مانند ابوالمعالی خرده گرفت و از آن اغماض ننمود . « مراجعه شود بمتن عبارت کلیله بهرامشاهی و نص عربی ابن مقفع . »

۲۷ - و نیز از جمله اضافات ابوالمعالی بر اصل عربی ابن مقفع حکایت « درود گر و فریفته شدنش بگفتار زن » میباشد

و تصادفاً در اضافه کردن این داستان هم هر چه خواسته است ترجمان فاضل ماخلاف بلاغت بکار برده زیرا يك چنان داستانی را که در ص ۱۹۳ - ۱۹۵ کلیله بهرامشاهی میخوانیم از زبان وزیر عاقل بومان در تنبیه و نصیحت ملك شان سروده است « مراجعه شود بمتن حکایت و مقدمه و نتیجه آن »

و ایضاً در اواخر باب البوم و الفران ضمن محاوره ملك زاغان و وزیر باتدبیرش خلط و مزج و تقدیم و تاخیر و اضافه و نقصان هائی از ابوالمعالی دیده میشود که

(۱) حکایت « خرگوش و کبکنجیر » عیناً همان افسانه معروف :

LE CHAT ET LA BELETTE ET LE PETIT LAPIN
که لافتن در تشخیص متداعین و تمییز متمدی از آن دو داده است . و این نکته نیز ناگفته نماند که افسانه نگار معروف فرانسه بالاینکه قطعاً دسترس بقصص کلیله و دمنه داشته و بطوری که نگارنده استقصا کرده ام بیش از ده الی دوازده افسانه فصیح را مضافاً بقسمت مهم از باب الحمامة المطوقة از منبع کلیله گرفته است ابدأ در مقدمه قابلهایش بدان سرچشمه اشاره نکرده و اصرازی دارد براینکه بگوید افسانه های اوتاماً از منابع و مأخذ یونانی گرفته شده است . فرزاد

امانت در ترجمه و بلاغت در گفتار را نوأماً مخدوش و مختل ساخته است و برای وقوف بر آن مراجعه به متن کلبه بهرامشاهی و مقابله آن با اصل عربی این مقع کفایت مینماید.

يك بحث علمي

انواع و اقسام آب اکتشاف ۱۳۲۹ نوع آب

قرجه عبدالمجید بدیع

۱۳۲۹ نوع آب شیرین هست که هر کدام بر انسان يك تأثیر و خاصیت مخصوصی دارد. مثلاً يك قدح آب عادی در واقع مثل مشروب مخلوط (کوکتیل) از چندین نوع آب مخلوط میباشد و این اختلاط بتفاوت جا و مکان و حتی باختلاف شیر آب و تفاوت زمان تغییر میکند. ثابت شده است که آب در کوزه بخ و آب قهوه مخصوصاً اگر تصفیه شده باشد، بر مراحل مختلفه زندگانی جانداران تأثیرات مختلفی دارد. صد ۸۰ بدن انسان از آب تکوین یافته و يك انسان متوط قریباً از چهل لیتر آب تکوین یافته است. و از این بیشتر میتواند با اهمیت این اکتشاف تازه بی برد. هیچکس گمان نمیکرد آب شیرین انواع و اقسام دارد بلکه برعکس تصور میرفت که هر قطره آبی در دنیا مانند قطره آب دیگری است. ممکن بود ۲۵ نوع مختلف «آب سودا» (۱) پیدا شود ولی کسی گمان نمیکرد آنها از یکدیگر اختلاف دارد. به محصلین سابقاً یاد میدادند که آب عبارت از «۲۰ ه» میباشد یعنی ذرات مکونه آن عبارت از اقتران بین دو ذره هیدروجن و يك ذره اوکسیجن بود و تصور میرفت که ذرات این دو ماده همیشه یکدیگر شبیه بود خواه آب از بخار حاصل شده باشد و یا آنکه از يك تکه یخ قطب شمال که ده هزار سال بر آن گذشته باشد ولی امروز بطلان این نظریه ثابت و مبرهن است. و گفته یکی از علماء کسی که آب بخاود نمیداند کدامین نوع آنرا تقاضا کند. مثل بچه که در يك دکان شیرینی فروشی داخل شود و ۱۳۲۹ نوع شیرینی مختلف در آن باشد. و حتی اگر فرضاً تقاضا کنند بدانند چه نوع آب برای او بهتر است

(۱) مقصود آبهای معدنی است که بواسطه ماشینهای مخصوص بعمل میآید و معروفترین نوع آریموناد است

کیمیاگری که از او تقاضای آب میشود در دادن نوع مطلوب آب متحیر میماند. صحیح است کسی طالب آب سنگین نیست ولی بر فرض اینکه کسی طالب آن باشد باز نمیتواند آبی را که کاملاً سنگین باشد بدست بیاورد، چون بالاخره در همه جای دنیا حتی باندازه چهل لیتر آب صاف و یک نوع پیدا نمیشود.

آب تأثیر مخصوصی و مهمی بر انواع حیوانات و نباتاتی که آن را میآشامند دارد.

اگر حوضی بآب صاف نوشیدنی برشود از هر گوشه و کناره آن که آب برداشته شود از حیث خواص یکی خواهد بود. ولی اگر نصف آب آن حوض منجمد شود و تاملت ۲۰ یا ۲۵ سال از آن نگهداری شود و نصف دیگر آب حوض بهمان حال مایع و برای عین همان مدت محفوظ بماند، دیده خواهد شد که آب نخستین، که یخ بسته بود، اگر بحال مایع درآید از حیث خواص مثل همان روز انجماد خود خواهد بود. ولی اگر هرآینه آن نصف دیگر را برای تمیزی از آشغال تبخیر و دو باره بمایع مبدل گردد باین نتیجه میرسیم: باینکه هر دو آب از یکجا اصلاً گرفته شده است ولی اگر جاندارى از آن بیاشامد تأثیر هر کدام را بطور محسوسی مشاهده خواهیم کرد. اگر انسانی آب یخ شده را بیاشامد احساس نشاط و فعالیت درخود میکند. برعکس آب نوع دوم که او را سنگین و تقریباً عديم الحر که خواهد کرد.

آب یخ (آب شده) را «آب مثلث» مینامند. زیرا مدتی ذرات آب نزدیک بیکدیگر در حال تجمع و تصلب بوده و هر کدام از ذرات مذکور وضع مشابه و نزدیکی بخود گرفته است.

ذرات آب در یک اطاق گروه گروه بیکدیگر میچسبند و ممکن است

در گروهی دوزره ، سه ذره یا چهار ذره و بلکه ذرات بیشتری نیز باشد .
و نظر بنشاطی که آب یخ در نوشنده تولید میکند آنرا «آب قوت»
نیز نامیده اند . ولی قالب های یخ (مصنوعی) که آب شود این تأثیر را
نخواهد داشت چون بر انجماد آن مدت مدیدی نگذشته است تا ذرات آن
بیکدیگر جمع و باصطلاح باهم انس بگیرند . در اینصورت میتوان گفت که
برای حفظ نشاط جسم باید آب یخهای قطب شمال را آشامید . ولی علماء
بیکچنین کاری صحنه نمیگذارند . زیر این مسئله نیز مثل خیلی مسائل دیگر
در عین حالی که برای انسان منافع زیاد دارد ، خالی از مضرات نیست . بنابر
این آب یخهای قطب شمال در نظر علماء ضرر نزرک و محسوسی دارد و آن
این است : که «آب قوت» با اینکه جسم انسان را قوت میدهد ولی در
عین حال میکروب های مضر زیادی را که در بدن نهان است بنشاط و حرکت
میاورد . و بالاینکه ممکن است نشاط میکروبهای نافع جسم زیاد شود ولی
هیچکس میل ندارد نشاط و فعالیت میکروب سل و ذات الرئه ، و یامیکروبهای مولد
ماده جراحت که در روده اعوار (آیندکس) یا قسملتهای مجوف جمجمه نهان
است زیاد شود .

این اکتشاف نوین نیز مانند خیلی از اکتشافات جدید عامی ممکن
است خیلی مطالب را رفته رفته روشن کند .

محل آب جو فروشی معروف در انگلستان بنا بسفارش بعضی کیمیاگران
جای خود را تغییر داد صاحبان محل خیال میکردند در جای جدید خودشان
آب دارای همان مواد و ذراتی است که جای سابق داشت و از اینجهت تصور
نمیکردند اثرات بدی بر آب جو آنها بکند . ولی طولی نکشید که معلوم شد
آب جو محل جدید خیلی بستر از آبجو جای سابق است چنانکه مجبور شدند
بی درنگ بجای نخستین خود برگردند . ولی هیچکس در آنوقت سبب این

فرق و تفاوت را ملتفت نشد .

آب بعضی چشمه ها مثلاً در شفای امراضی معین شهرت پیدا میکند ولی وقتی که آب آن چشمه هارا امتحان کرده اند دیده اند غیر از ذرات آب چیز دیگری نداشته ، باستثنای اندازه کمی از مواد کیمیائی که برای معالجه مرضی ابتدا قیمت طبی ندارد . از اینجهت کیمیاگران مدتی خیال میکردند که کسب شفا از آب آن چشمه ها صرف از روی ایمان و عقیده بوده ؛ و در تحت تأثیر عقیده غیر صحیح سابق خود آب را امتحان نمیکردند که ببینند آیا ذرات آن دارای خواصی معین هست یا خیر ، بلکه تصور میکردند اگر چنانچه آن آب برای معالجه مفید واقع میشد لابد بواسطه وجود آن مواد کیمیائی عارضی بود در آب ، و همچنین کسی تصور نمیکرد که آب گودالها در اعماق زمین چه خواصی را دارد .

چند سال پیش ستاره شناسان ظهور بعضی خطوط غیر اعتیادی را در آلت تحلیل نور ، که منشاء آن نور بعضی ستاره های معین بود ، مشاهده نمودند . این نخستین اثری بود برای پی بردن بانواع مختلفه اوکسیجن . بعدها آزمایش کنندگان مخصوصاً در مؤسسه آزمایشیان فنی کالیفورنیا و دانشکده کالیفورنیا - نشان دادند که وزن يك جوهر فرد اوکسیجن ۱۷ واحد وزن و وزن اندازه بیشتری از آن ۱۸ واحد وزن و ذرات اوکسیجن که از همه بیشتر باشد دارای ۱۶ واحد وزن است . از این معلوم میشود که سه نوع اوکسیجن هست : نوعی دارای ۱۶ واحد وزن دیگری ۱۷ و سومی ۱۸ واحد وزن دارد . و بگفته آزمایشیان این نتیجه مثل این میماند که دولت امریکا سه نوع ریال صادر کنند که قیمت يك نوع صد (سنت) و دیگری ۱۰۶ و نوع سوم ۱۱۲ (سنت) باشد . علاقه انواع سه گانه هیدروجن با اوکسیجن نیز از روی همین نسبت است . در ابتداء گمان میرفت که وزن يك ذره هیدروجن يك

واحد وزن است. ولی سه سال پیش پرفسور هارلد آری در دانشکده کولومبیا نوع دیگری از هیدروچین اکتشاف کرد که هر ذره از آن مساوی بدو واحد میباشد. این نوع را او کسینجن سنگین مینامد. و هرگاه این با او کسینجن ممزوج شود آب معروف به آب سنگین بعمل میآید. و نظر باینکه اکتشاف پرفسور آری از مهمترین اکتشافات فیزیکی و کیمیائی بشمار رفت جایزه (نوبل) گیرش آمد. اخیراً نیز لورد روثرفورد با همقطاران خود در دانشکده کمبریج سومین نوع هیدروچین را اکتشاف کردند که از باقی انواع سنگینتر است. پرفسور هاوردت. بارنس در دانشکده مونترئال که در بین رجال علم فیزیک نخستین کسی بود که «آب سه گانه» و «دو گانه» را تدقیق کرد، نوع «دو گانه» را مایع حقیقی و «سه گانه» را یخ آب شده نامید و ساده ترین آبی را که نقطه عیارت از ۲۰ ه میباشد «بخار سیال» نام نهاد. دکتورت. کنلیف بارنس پسر پرفسور بارنس در دانشکده ساق الذکر آزمایشات زیادی کرد که تأثیر بخار مایع و آب چندین نوع یخ را بر حیوان و نبات ببیند و باین نتیجه رسید که «آب سه گانه» یا یخ آب شده برای تمام مخلوقات یک سائل مقوی است. تأثیر عملی و ظاهری آن نیز وجود درختان ریزه ذره بینی است که علمای بیولوژی در آب دریاها ی قطب شمال و قطب جنوب می بینند. اوقیانوس دران نواحی سردی یخ است با اینکه نور آفتاب آنجا کمتر میتابد تا بر دریاها ی خط استواء، مع ذلک هزارها گیاه ذره بینی هست که آبهای قطب شمال برای زندگانی آنها بیشتر صلاحیت دارد. سبب جان گرفتن آن گیاهان نیز همان کثرت حصول آب «سه گانه» است در آبهای قطبین که از آب شدن یخها مستمراً حاصل میشود. بنابراین هیچ بهید نیست که در گذشته آب «دو گانه» و «سه گانه» اثرات مختلفه بر مخلوقات کوره زمین بخشیده باشد. در تاریخ کوره زمین مدت های مدیدی گذشته که هوا

گرم و بر ازبخار بوده و اغلب اقیانوسها و نهرها از آبهای عادی یسگانه ، که ازبخار هوا حاصل شده بود ، پرمیشده . و در دوره دیگری از ادوار تاریخ زمین مدتهای مدیدی سردی و یخبندی حکمفرما می گردیده و تکه های عظیمی از یخ بر قطعات دنیا متراکم بوده و بعدها آب شده است . وقتی که آن یخها آب شد نهرها و اوقیانوسها از نوع آب « سه گانه » پرشد و این همان نوع آبی است که دکتور بارنس برای نمو جانداران يك عامل خیلی مؤثری میداند و همچنان بشوت رسیده است که در تاریخ گذشته کره زمین را گاهی سیر تطور بسرعتی شگفت آور بود که مخلوقات جدیدی را در مدت های زمین شناسی « حبولو یو » کوتاهی بدید می آورده است . ولی ادوار دیگری نیز پیش می آمده که در اثنای آن تطور کره زمین مدتی باز میایستاد . و اکنون که بشوت رسیده است که آب انواع مختلف دارد و هر نوعی را خاصیت معینی می باشد ، از اینجهت برور ایام علماء و متخصصین می توانند تأثیر انواع آب را بر مخلوقات مختلف و در ادوار مختلفه زمین شناسی کاملاً نشان دهند .

بالاخره قسمت عمده جسم انسان اصلاً از آب تشکیل شده و وجود آب برای خیلی از اعضاء جسم لازم و ضرور است . مثلاً وجود آب چشم را بینا و گوش را شنوا می کند . بین مفاصل پیکر انسان برای تسهیل حرکت آن یکنوع آبی لازم است . مغز انسان در آب مخصوصی شناوری میکند و چنانکه آن آب را از بین ببرند فوراً انسان میمیرد .



خطابه آقای شجره در انجمن ادبی ایران

شخصیت مولوی

- ۱- چند روش برای کشف حقیقت هست . ۲- روش مولوی چیست
- ۳- نفوذ و اقتدار حقیقت روح ۴- احساس نقص پایه کمال است یعنی چه
- ۵- چگونه باید خواست ۶- نفوذ و تأثیر خواستن .

آقایان محترم :- قبلا باید از آقایان فضلا که بیانات مرا باحسن قبول تلقی فرموده اند تشکر کنم و از اینکه نتوانستم در هفته گذشته شرفیاب شوم بوزش طلبم .

هدف بنده در آنچه می گویم و یا مینویسم اینستکه بتوانم خدمتی انجام دهم و علت اینکه موضوع شخصیت مولوی را برای خطابه خودم انتخاب کردم اینست که علاوه بر اینکه راجع به یکی از بزرگترین مفاخر ایران در تمدن انسانی صحبت میکنم موضوع تماس مستقیمی باحیوة ما دارد بطوریکه در خطابه سابق گفتیم عظمت رجال متناسب باهدف آنها است و چون مولوی انسانیت را در نظر گرفته باندازه انسانیت بزرگ است گفته شد هدف این مرد بزرگ کشف حقیقت است حالا باید دید چه روش و اسلوبی را مولوی بکار میبرد اصولا دو راه بیشتر برای کشف حقیقت نیست یکی طریقه استقرائی و دیگری طریقه قیاسی یا Methode Inductive Methode Deouctive اولی ازمشاهده جزئی بطرف کلی می رویم ومثلا میگوئیم حسن تقی بادوبا راه میروند پس انسان بادوبا میرود و در دومی ازکلی بطرف جزئی میرویم ومی گوئیم چون انسان برپا میایستد و با دوبا راه میرود پس حسن تقی هم با دوبا راه میروند این دو طریقه مهمترین طریقه هائی است که فلافه و بزرگان جهان برای کشف حقیقت برگزیده اند وتمام علومسی که امروز در زندگانی

ما مؤثر است و مجموع آن تمدن معنوی یا فرهنگ عمومی جهانرا بوجود آورده در نتیجه استعمال همین دوروش بوده است ولی باید دانست که طریقه استقرائی بیشتر در علوم طبیعی بکار میرود.

طریقه قیاسی در ریاضیات و در بعضی علوم مثل اقتصاد و باعلاوم اجتماعی هر دو طریقه بهم آمیخته بکار میرود ولی در عصر حاضر بروش استقرائی و تجربه بیشتر توجه دارند و اینهمه اختراعات را مرهون استعمال این طریقه میدانند و اساساً قدم زدن در اینراه بیشتر انسان خطاکار را از خطا مصون و محفوظ نگاه میدارد و از این نظر است که تمدن جدید این طریقه را مورد نظر خاص قرار داد و با سلوب قیاسی که بیشتر اسلوب تفکر قرون وسطی بود پشت بازو چون روش قیاسی قرون وسطی تارهایی برفکر انسان تنیده بود و نمی گذاشت مردم آزادانه فکر کنند و خود به بینند و ادراک نمایند و همین جهت است که قرون وسطی مشغول فکر متقدمین بودند و خود کاری نتوانستند انجام دهند بخلاف قرون جدید که روش استقرائی را انتخاب کردند و بکشف حقیقت پرداختند و در نتیجه حقایق را دیدند و هر روز اکتشافات تازه پیدا شد همین معنی مزیت روش استقرائی را بروش قیاسی نشان میدهد و مولوی خوشبختانه در بحث بیشتر باستقراء میپردازد و میگوید باید بروی و به بینی و با اصول قیاسی سخت مخالفت می کنند و می گوید در طریق قیاسی خاطر انسان از شکوک و اوهام رهایی نمییابد و نور یقین و ایمان در دل پیدا نمی شود ولی حقیقتی را که عیان دیدی دیگر راجع بآن تردیدی روا نمیداری :

آن حقیقت را که باشد در عیان ؛ هیچ تاویلی نگنجد در مبان

مولوی برای یافتن حقیقت راه ینش را پیشنهاد میکند و میگوید اگر

میخواهی بمقصود برسی باید از اینراه بروی .

ملاحظه کنید رقتن این راه چگونه گرد و غبار ظن را از خاطر ما میزداید شما اگر نروید و حقیقت را نه بینید باید با آنچه شنیده‌اید متکی شوید و آنرا بعنوان حقیقت بپذیرید علاوه بر اینکه روحیه و ساختمان روحی و فکری شما طوری است که نمیتوانید اینطور باشید قطعاً در آنچه میشنوید و ندیده‌اید تردید میکنید هیچگاه به علمی که از این راه پیدا می‌شود نمی‌توانید ایمان داشته باشید. متفاهم نشود ایمان در اینجا بمعنی مذهبی آن استعمال نمی‌شود که بمعنی ایمان بخدا و روز قیامت باشد.

اینجا معنی علمی آن مراد است و آن عبارت از حالتی است که از دیدن حقیقت برای روح انسان حاصل میشود و نمیتواند خلاف آنرا بپذیرد شما وقتی چیزی را دیدید بر فرض دیدن آن چیز را برخلاف مصالح خودتان تشخیص بدهید و بخواهید دیده را نادیده انگارید میسر نمیشود و اثر آنخواهی نخواهی ظاهر میگردد این بزرگترین اثری است که حقیقت در انسان از خود میگذارد و تنها وسیله که برای تربیت داریم همین است و بس. برای این که مطاب قدری روشن شود مثال می‌زنیم - اگر کسی جنایتی را مرتکب شد - قطعاً وقتی تحت تعقیب قرار گرفت میکوشد منکر شود یعنی کوشش و تلاش می‌نماید برخلاف حقیقت چیزهایی بهم بیافد اما موقعی که مستنطق روان شناس با او مواجه میگردد و از او سؤالات نزدیک مینماید بیشتر اوقات حقیقت را بر زبان میراند و جنایت کشف می‌شود نفوذ حقیقت بقدری زیاد است که انسان با همه اینکه اظهار آنرا برخلاف مصاحت خود تشخیص بدهد نمیتواند آن را کتمان نماید این است تأثیر نفوذ حقیقت حالا ملاحظه کنید چقدر بیچاره‌اند کسانی که این حقیقت را می‌گذارند و دنبال غیر آن می‌روند واقعاً بر بیچارگی آنها باید ترحم کرد. مثالی بخاطرم آمد که گدائی بود که خود را لال و انمود می‌کرد هوشمند کار آگاه از بعضی قرائن حدس زد که

نباید این شخص لال باشد روزی نزد او آمد و مبلغی پول باو داد و ضمناً از او پرسید چند سال است لال شده لال نما فوراً گفت ده سال ؟؟؟ خنده حضار ملاحظه کنید انسان چگونه نمیتواند در برابر حقیقت مقاومت بخرج بدهد و صلاحش هم در همین است و بزرگوارند کسانی که با حقیقت نمی جنگند و آنرا ولو برزیان آنها باشد می پذیرند . ملاحظه کنید اگر باروش بینش دنبال کشف حقیقت رفتیم در واقع بچشم خود بیشتر از گوش اهمیت داده ایم در قرون وسطی که مردم در ظلمت شکوک و اوهام میزیستند رفته رفته کار بجائی رسیده بود که میگفتند چون باب علم مسدود است ظن گمان قائم مقام علم می می باشد این مردم بیچاره چشم خود را بسته بودند و باین عالم پنهان نگاه نمی کردند و از قیاسات غلط و سرتا پامبهم و مهممل در اطراف خود تارهایی می تنیدند و بهمان مشغول بودند این مسئله خیلی جالب است که چند قرن بر انسانیت می گذرد و انسان یکقدم بطرف جلو بر ندارد دیگرس نکته تازه نفهمد و يك کار تازه انجام ندهد آیا از این بیچارگی و زبونی بالاتر چیزی هست آیا باید یکباره چشم بسته تسلیم گذشته شویم و مشاعر و ادراکات خودمان را منکر شویم ؟ و خود را گول بزنییم ؟

آقایان من بالصراحه وبالك وبوست كنده می گویم دانشی که نتیجه بینش نباشد دانش نیست حفظ صورالفاظ است و از همین نظراست که چنین دانشی شمارا بکار نیاید و هیچ حاجتی را از شما برطرف نکند ملاحظه کنید اگر خواستید جغرافیا یاد بگیرید يك اسلوب بشما میگوید كتاب جغرافیا را باز کنید و اسامی کوهها و رودهای آسیا ، افریقا را از بر کنید و در نقشه آنها را نشان کنید همانگونه که کودکان میکنند این کار آسانی است و زودی باین ترتیب میتوانیم جغرافی عالم را بخوانیم و بر روی همین نوع دانش بود که قدما زمین را مسطح تصور میکردند و میگفتند كوه قف دور زمین کشیده شده

است سرچشمه رود نیل از بهشت است شما نقشه قدما راجع بوضع زمین نگاه کنید تا ببینید زمین را چگونه تصویر و ترسیم میکردند اگر علم عبارت از نقل گفته‌های پیشینیان بود امروز هم ما موظف بودیم چنین کنیم چون صرفین چنین کردند ولی مردمانی بدید آمدند که این حرف‌ها نتوانست آنها را اقناع کند روح آنها کنجکاو بود خود دامن همت بر کمر زدند و دنبال کشف حقیقت رفتند و در نتیجه نه تنها در جغرافیا پنج قاره بزرگ معلوم گردید و دیده شد که در اواسط افریقا چند دریاچه هست و در اطراف آن چه‌گونه مردمی زندگی می‌کنند بلکه بهمت مردان جستجو قطب شمال و جنوب هر دو کشف گردید و همان طور که شما اطاق‌ها و فضای این باغ مصفی را می‌بینید کابیتن (بردا) و همکاران او وجب بوجب زمین‌های قطب را دیدند و نقشه برداشتند اما چه نقشه نقشه که از حقیقت حکایت میکرد نه نقشه خیالی و تصویری نه تصور کنید امروز روش تعلیم جغرافیا مثل سابق است خیر آنها که حقیقت را دانسته و بارزش و نفوذ آن پی برده‌اند محصلین جغرافیا را می‌فرستند شهرها بلکه کشورها را ببینند یعنی دانش را از راه بینش بیاموزند این دانش سرمایه فضیلت آدمی میشود و سبب می‌گردد مارو بسیر تکامل برویم.

بنابر این هیچگونه تردیدی باقی نماند که بهترین طریق همین است حالا باید دید چگونه این راه صعب و دشوار را باید به بیمائیم گوش گرفتن و از بر کردن کار آسانی است و هر کس با حفظ کردن چند شعر ممکن است از فضلاء و اسالید بشود ولی با قدم سعی رفتن و حقیقت را دیدن و درک کردن کار آسانی نیست نیروئی بزرگ لازم دارد که انسان را وادار بآن نماید که بکه برود و در راه نماند این نیروی بزرگ چیست؟ این نیرو احساس نقص است باید ماشین را طوری بر اه انداخت که بنزین در خود تولید نماید و دیگر احتیاج بکمک خارجی نداشته باشد بنیم میشود چنین کاری کرد این قضیه از نظر

روان شناسی مورد ملاحظه و دقت واقع شده و دسته از روان شناسان از جمله «آدلر» گفته اند احساس نقص باعث برانگیختن خاطر برای احراز مقام کمال می شود چطور ؟ شما محصل هستید و می بینید رفیق شما برای آنکه درس را بهتر فهمیده و جواب داده نمره عالی تر گرفته و تقدیمی حاصل کرده است اگر در خود احساس نقصی کردید فوراً در مقام کوشش و تلاش برمی آید و میروید برای کسب کمال میکوشید آیا اینطور نیست ؟ اگر اینطور هست پس باید باور کرد قول مولوی را که می گوید :

هر که نقص خویش را دید و شناخت اندر استكمال خود دوا سه تاخت
 بحث علمی امروز راجع باین موضوع نه تنها از جنبه معنوی و فکری انسان است بلکه دامنه آنرا به پاره نقائص بدنی نیز توسعه می دهند و میگویند در آنجا نیز صدق میکند در تاریخ مثالهای بارزی داریم که صحت این نظر را اثبات مینماید ادیسون که مهمترین ادوات و آلات صوتی مثل گرامافون و امثال آنها اختراع کرد کرد و روزولت که زمامداری او مبداء تحولاتی بزرگ در سیاست و اقتصاد امریکا گردید مثل اشخاص معری و رودکی کور بودند همه شما حکایت دموستن را میدانید که مثل اشخاص عادی هم نمیتوانست حرف بزند ولی احساس نقص در وی سبب شد که از بزرگترین خطبا گردد حقیقه چقدر خوب است انسان بتواند ضعف و نقص خود را بفهمد و وقتی فهمید طولی نمیکشد که در مقام رفع آن برمی آید پس احساس نقص و طلب و خواستن برای رفع آن بزرگترین عامل برای ترقی و تکامل آن میشود در اینجا نیز حقیقت نفوذ را داشته و معرفت بحقیقت مبداء تغییر در حال او گردیده است چون دیدن نقص خود حقیقتی است مثل فرانسوی گوید خواستن توانستن است ولی مولوی می گوید آنچه با انسان میدهند در نتیجه آنست که آنها میخواهند حالا خواهید گفت ممکن است بخواهیم و ندهند آنوقت تحمل حرمان و نومیدی کار آسانی نیست

باید بدانید اگر بدرستی و راستی خواستید بشما میدهند ملاحظه کنید در پانزده سال پیش چه داشتیم ؟ کشوری ویران و پر از هرج و مرج يك مرد توانا برخاست و خواست نظم ایجاد شود کشور آباد شود چون اوبحقیقت خواست امروز در سایه خواستن يكمرد توانا همان نظم و عمران برفرق ما سایه گسترده است

وقتی از کمال آناتورك پرسیدند وقتی به انگارا رسیدی چه داشتی گفت خودم را. دیگر چه داشتی ؟ گفت خواستن ترکیه را اوراست میگفت ولی آنکسیکه میگوید هوای آزاد میخواهم و پنجره های اطاق را بسته است هوای پاك نميخواهد دروغ میگوید او هوای محدود و مسموم میخواهد و خود را گول میزند شما اگر خواستید و رفتید دلیل ندارد بمقصود نرسید می گوئید از نومیدي میترسید همین هم دلیل بر ضعف و زبونی شما است مگر در کاهلی گنج های قارون را بشما میدهند در اینجا روی سخن بسوی جوانان است آنها که روح جوان دارند موسولینی میگوید از خطای خود تجربه بگیرید حرفی حسابی است بروید کار کنید که این فائده را برای شما دارد که از بلای کاهلی آسوده شده اید و مسلماً اگر شکست خوردید تجربه یاموزید. ببینید مولوی در این مورد چه می گوید :

گوی کر چه خوف حرمان هست پیش هست اندر کاهلی این خوف پیش
هست در کوشش امیدم بیشتر دارم اندر کاهلی افزون خطر

حال که تکلیف معلوم شد و دانستید باید خواست تا بدست آورد مولوی نظر شمارا بطبیعت معطوف میدارد و میگوید .
پس بیفزا حاجت ای محتاج زود

گر نبودى حاجت عالم زمین نا فریدی هیچ رب العالمین
وین زمین مضطرب محتاج کوه گر نبودى نا فریدی باشکوه
موضوع اضطراب زمین را حضرت علی ابن ابی طالب دریکی از خطب

غرای نهج البلاغه می فرماید «ووتد بالصخور میدان ارضه» بسانک ها زمین را میخ کوبی کرد. من میخواهم بزمین شناسی اشاره کرده باشم ولی آقایان میدادند این زمین که ملبونها عمر دارد باین شکل امروزی نبوده وادوار مهمی برآن گذشته و بواسطه فشار احتیاج تغییر شکل داده پس احتیاج در آنجا نیز عاملی بسیار موثر بوده است .

ور نبودى حاجت افلاك هم	هفت گردون نافریدی در عدم
آفتاب و ماه و این استارگان	جز بحاجت کی بدید آمد عیان
پس کمند هستها حاجت بود	قدر حاجت مردرا آلت بود

پس بیفزای حاجت ای محتاج زود

تا بجوشد از کرم دریای جود

این موضوع باندازه مهم است و بقدری مورد توجه مولوی است که چندین جا بایان مختلف آنرا ذکر می نماید در جای دیگر میفرماید

حق تعالی کین سموات آفرید	از برای دفع حاجات آفرید
هر کجا دردی دوا آنجا رود	هر کجا فقری نوا آنجا رود
هر کجا مشکل جواب آنجا رود	هر کجا بستی است آب آنجا رود
اب کم جو تشنگی آور بدست	تا بجوشد آبت از بالا و پست

آب رحمت بابت روپست شو

وانگهان خورخمر رحمت مستشو

تصور نکنید از موضوع بدور افتاده ایم اینطور نیست این بحقیقت مولوی است که بعمیق ترین اررار روحی انسان پی برده و در مقام علاج آن برآمده است و باز چون احساس کرده که ممکن است ضعف دامن گیر انسان شود برای اینکه سرمشق خوبی در برابر چشم انسان گذاشته باشد بزبان

حساسی این اشعار را که خاتمه بیان امشب من خواهد بود در این زمینه مقرر ماید
پانهم گستاخ و درخانه روم

وز ملامت بر نمی گردد سرم	از گمان و از یقین بالانرم
چشم روشن گشتم و بینای او	چون دعانم خورد از حلوائ او
پا نه لرزافم نه کورانه روم	پا نهم گستاخ و درخانه روم
بادل من گفت و صد چندانش کرد	آنچه، گن را گشت حق خنداناش کرد
و آنچه از وی تر کس و نسیرین بخورد	و آنچه زد بر سرو قدش راست کرد
و آنچه خالی یافت زوقش چگل	آنچه نی را کرد شیرین جان و دل
چهره را گل-گونه و گلزار کرد	و آنچه ابرو را چنان طرار کرد
و آنکه کانرا داد زر جعفری	مر زبان را داد صد افسون گری
سخت رو باشد نه بیم اورانه شرم	هر که از خورشید باشد پشت گرم
گشت رویش خصم سوزو پرده در	همچو روی آفتاب بی حذر

عارف دهلوی

غزل

شادم ارجان حزینم بسر کوی تورفت	خوشدلم گردل من در خم گیسوی تورفت
ظلم دیگر چه بلا بود که از خوی تورفت	رحم اینست که زنده نگذاری کس را
شانه را چاک جگر باد که تاموی تورفت	عالمی داشت پریشانی گیسو امشب
در چمن چون سخن از قامت دلجوی تورفت	سرو برخاست که جا در دل صحرای گیرد
بارک الله خم امروز ز گیسوی تو رفت	تا بینم چه شب هجر درازی دارد
چه گنه کرد نگاهم له دگر سوی تورفت	چشم میداشت که تکرار تجلی تا چند
توجه دانی که چه بر کشته ابروی تورفت	ایکه امشب نظر لطف بدشمن داری
کاین فغان شیوه آنست که از کوی تورفت	چه عجب حشر گر از ناله عارف برخاست



سینما و نمایش زندگی

اثر طبع آقای ناظر زاده کرمانی

روشن دهد نمایش مرك و حیات ما
با نقش روزگار شوی نيك آشنا
بر پرده ای که زود شود نقش از آن سوا
كائیم و بگذریم و بماند جهان بجا
بس دیر می نباید چون نقش سینما
كاغاز هر چه داشته اوراست انتها
این پاره اخگری که ز خورشید شد جدا
یعنی که هست روز بقا در شب فنا

این اختراع نفز که خوانیش سینما
با چشم اعتبار چو بر آن نظر کنی
در سینما ز روزنی افتد نقوش چند
مائیم آن نقوش و بود پرده این جهان
رویای زندگانی و افسانه وجود
وین پرده را تو نیز میندار جاودان
آری زهم پاشد یکروز بیگمان
گر سینما بشب بود این نیز نکته ایست

* * *

بازیگران وای همه بازیچه قضا
تا صحن روزگار بود نيك خوشنما
این است سر خوبی و زشتی در این سرا
دانا چو جاهل است و توانگر چو بینوا
گر ز آن غمیں و شاد نباشی بود روا
تکلیف خویش را چو کنی خوبتر ادا

گیتیست صحنه ای و در آن خلق گونه گون
تا عرصه زمانه شود بیش دلپسند
آیند گونه گونه در آن مردمان بدید
دست عدم چو پرده هستی فرو کشید
این زشتی و نکوئی چون نیست پایدار
از دیگران تو بیش سزاوار حرمتی

* * *

میباش سودمند که کامت شود روا

خواهی اگر که در بر مردم شوی عزیز

تکریم سودمند بود خری آدمی وین خوی را بشر نکند هیچکدها
وین نیز گفتنی است که ناسودمند را خود هرچه هست می نهند آدمی بها
کس از خدای نیست برتبت فزون و خالق اورا برد نیاز چه پنهان چه برملا
گر ظن برد بشر که هم او نیست سودمند بالله که هیچکس نبرد نامی از خدا
خورشید را پرستش از آن کرد آدمی کز پرتوش معاینه میدید سودها

* * *

ور سر نیک بختی جوئی زمن پرس درمان درد خسته دلان باش بیریا
ای من فدای آنکه چون یکی کند بخلق سوداگری نکرده نجوید از آن ربا
در پیشگاه عقل جوافند تو را گذر خواهی بگویمت که چگونه است ماجرا
گر خوشترن پرستی ، گوید: برو برو ور دوستار خاکی ، گوید: یایا
جز مردمی هر آنچه کند آدمی هدر وز آدمی هر آنچه بجز مردمی هبا

* * *

باشو که باز نکته نغزی بگویمت تا بوستان جان تو گیرد از آن صفا
این نام نیک هم که تودل بسته ای بدان چون نیک بنگری نکتند درد را دوا
یک عمر جان کنی که پس از مرگ زنده ای ای لاف عقل زن دمی آخر بخود بیا
اسبی گذشته از گذری با هزار رنج ؟ سودش چه گر که جای سمش بر شد ز طالا ؟
در گفته من است اثر خوشترین دلیل بر دعوی من است خرد بهترین گوا
درمجنای که خوانده شود شعر نغم من از هر طرف بگوش رسد بانگ مرحبا

تهران : شهریور ۱۳۱۵



برزگری

درخور آن اراضی است می‌کارند و معمول خوب بر میدارند - ذیلاً شرح اراضی را ملاحظه کنید .

اراضی سخت عبارتند از - گل سرخ و سنك - چخماق گل سرخ و سنك آهك
و كود نباتی - گل سرخ تنها

اراضی سبك عبارتند از - سنك چخماق و كل سرخ - شن آهکی و چخماقی - شن و كود نباتی - شن تنها! باضافه هشت قسم اراضی فوق زمینهای سنك آهکی تنها طبقه نهم و اراضی ساده كه خاك بسی آلاش تنها و هیچ چیز مخلوط ندارد جزو درجه دهم محسوب میشود

ملاحظات علمی و فلاحتی در باب اراضی زمینهای كل سرخ و سنك چخماق كه خاك قرمز بیش از سنك دارند خیلی سخت و در مواقع خشکی ترك برداشته آب را تبخیر میکنند یعنی خاك و كاربئات طوری بهم فشار میآورند كه نمی توان ازهم جدا كرد كودهای نباتی زیاد می تواند آنها را نرم كند و اگر مرطوب هم باشند توسط نقب میتوان آنها را خشك نمود
زمینهای گل سرخ و سنك آهك شبیه قسمت دهم است و بهتر می شود در آنها كار كرد

زمینهای گل سرخ و كود نباتی مثل كاهكل سخت شده مانع خروج و دخول آب و هوا میشود برای علاج باید آهك در آنها بریزیم
زمینهای گل سرخ ساده را بزحمت میتوان عملیات نمود بهترین وسایل كود آهك و كندن نقب و شخم مكرر است و بهترین زراعت در آن چمن مصنوعی و درخت تبریزی یا كاشت نی است

اراضی سنگی و خاك قهوه زرم و آبکش است و اسباب زراعت در آن خوب كار میکند ولی از خشکی زود صدمه میکشد برای این اراضی كود پهن بسیار لازم است و كود آهك نمیتوان داد

زمینهای آمکی و چخماقی هم کود پهن بسیار لازم دارند و برای یونجه کاری مطلوبست

زمینهای شنی و کود نباتی خیلی نادر است و نقطه در نقاطی یافت می شوند که خیلی مرطوب باشد اول نقب زیر زمینی برای دفع رطوبت و بعد کود آهک زیاد بدهند تا اصلاح شود

در زمینهای شنی کود پهن زیاد با آبیاری زیاد مناسب درخت های صمغی هستند

زمینهای آهکی خیلی سوزان و آبکش هستند و هر قسم کودی را می بلعند و در مواقع یخ بندان خیلی بلند میشوند و نقطه برای کاج سیاه اطریشی مناسب است زمینهای خاک خالص بی آلاش و قابل هر قسم تغییر است و از همه جهت مناسب و همه قسم حاصل میتوان از آنها برداشت نمود و فلاح عامل همه قسم کودی میتواند بآنها بدهد و هر سالی چند محصول بردارد

قوای شیمیائی زمینهای زراعتی

احتیاجات نباتات - زمینهای زراعتی و طبقه دویی آنها ترکیبات مخلف دارند و زارع باید مواد تغذیه هر زراعت را تهیه نماید و مخصوصاً این مواد باید قابل حل باشد بر حسب تجزیهای علمی برای روئیدن زراعت در هر زمین زراعتی باید ده قسم ماده موجود باشد والا زحمت فلاح بی نتیجه است

موادیکه زراعت از هوا می گیرد (۱) کربون (۲) اکزیزن (۳) هیدرژن

مواد اصلی (۴) فوسفور (۵) دیپتاسیم (۶) کالسیوم (۷) ازوت

موادیکه طبیعت در هر زمینی تهیه نموده (۸) گوگرد (۹) مغزی (۱۰) آهن

چهار ماده اصلی - اول ازوت به حالت یافت میشود (۱) ازوت

حیوانی که عبارت از تمام شحم ولحم و پر و سایر اعضای انسان و حیوانات جز استخوان که علیحده ذکر آن خواهد شد دوم ازوت آمیناکی سوم ازوت نیطریک از این سه قسم ازوت دو قسم آن که ازوت آمیناکی و ازوت نیطری است قابل حل فوری است ولی ازوت حیوانی در صورتیکه مخزون آن مناسب باشد بتدریج در زمین حل میشود و برای تشخیص میزان ازوت هر زمین مجبوریم خاک را تجزیه کنیم و هر زمینی که یک هزارم وزن خود ازوت داشته باشد امید بخش است

دوم اسید فوسفوریک - با آبالز شیمیائی خیلی مشکل است میزان اسید فوسفوریک هر زمینی را دانست ولی هر زمینی که یک هزارم وزن خود از این ماده داراست امید بخش است و اغلب اراضی آنرا بخودی خود تولید میکنند

سوم - پتاس که هم مثل فوسفور در زمین تولید میشود زراعت آنرا بتدریج حل میکند و هر زمینی که یک و ربع هزارم وزن خود پتاس دارد امید بخش است و در زمینهاییکه پتاس حل نمیشود قدری کود گچ برای آن واجب است که تسهیل در حل پتاس شود

چهارم - آهک است . هر زمینی بقدر کفایت خود دارای آهک است مگر در اراضی ترش یا اراضی پرشن مع هذا در اراضی خاک قرمز فلاح عامل از دادن کود آهک خود داری نمیکند و بدین وسیله ترکهای زمین را می پوشاند و خاک را نرم و قابل زرع میکند در زمینهای متعارفی یک صدم وزن خاک کود آهک موجود باشد کافیت ولی در اراضی خاک قرمز ۳ الی ۴ درصد وزن خاک آهک واجب است

خاصیت شیمیائی خاک - عملیاتی که در خاک مزرعه میشود فلاح این بصیر باشد باید بداند چه میزان برداشت کرده و چه میزان در عوض خاک اضافه کرده یا باید اضافه کند - مثلاً اگر یک کود ملخی یا کمی شاش حیوانات روی زمین زراعتی بریزیم فوراً رنگ زراعت عوض شده و قسمت عمده آن کود را نبات بخود جذب میکند البته قدرت اراضی فرق می کند یعنی اراضی شن کود را نمیتوانند نگاه دارند و یک آبیاری مختصر مواد اصلی کود را پائین برده بطبقه دومی میرساند و از دسترس نبات خارج میکند پس در اراضی شنی باید در هر سال چندین مرتبه

کود داد و بمقادیر کم تا همیشه زمین قوی بوده نباتات کاشته شده ترقی کنند

احتراق مواد ارگانیکی زمین - مواد ارگانیکی زمین عبارتند از **کاربون اکزیژن هیدرژن ازوت** و همه این مواد بواسطه اکزیژن موجوده در زمین می سوزند و کاربون را تبدیل به اسید کاربونیك می نمایند و بعد هیدرژن و اکزیژن تبدیل بآب میشوند و ازوت تبدیل به اسید نیطریك میشود یعنی این مواد عود بحال اصلی خود کرده و یک تغییر شکل شیمیائی طبیعی بخود میدهند اسید کاربونیك بواسطه قدرت باران مساعدت در حل آهك و شوره نموده و غذای محلول مقوی برای نبات تهیه می کند و این نتایج وقتی كاملاً مورد استفاده است که شخم عمیق زده و كردهای نافع و بموقع داده باشند

احتراق ازوت یا تشکیل نیطر . در اراضی متوسط يك عده میکربهای جرار نافع یافت میشوند که عده آنها در هر يك گرام خاک (ثلث مثقال) بالغ بر يك میلیونست و آنها را (فرمان نیطریك مینامند) این میکربها وقتی مشغول عملیات نافع میشوند که با ازوت ارگانیکی و اکزیژن مواجه نمایند و این اعمال نافع در اراضی کم شخم و کود نخورده جریان ندارد و جوشش نیطر بارطوبت زمین اضافه میشود بشرطی که درجه حرارت که از ۳۰ کود حاصل میشود بیش از چهل درجه نباشد . پس حرارت و رطوبت لازم و مازوم یکدیگرند بشرط آنکه زمین دارای مقدار لازم آهك باشد

تقبصره - در اراضی ترش اگر کود نباتی یا پهن هم بریزند عمل نیطر سازی کم است و باید آهك بمقدار کافی داخل خاک نمود تا نیطرات آهکی تشکیل داده باعث ازدیاد میکربهای ارضی شده نباتات استفاده کامل نمایند بطور حتم ازوت ارگانیکی در رشد نباتات دخالت نامه داشته و چون در پهن و خاک کربوه و کلبه کثافات این ماده بسیار است باید زارع طریقه کود سازی را خوب بداند

تلف مواد اصلی در زمین - ازوت ارگانیکی در آب معمولی لایزال است پس ممکن است در زمین بماند یا با آبیاری برود ازوت آمیاهی در آب حل میشود و اگر زمین قوی باشد مانع فرار او میشود و اهمیت آن برای گیاه

بسیار است برای تجربه دوگلدن را پرازشن و سنك ریزه عقیم نمائید و در هردونخم چمن بکارید و يك بطررا پراز پهن وشاش حیوانات کرده لوله منحنی بلور یا هر جنس دیگر داخل بطر کرده طوری دهان بطری را بالاك یا موم یا هر وسیله دیگر محکم کنید که تمام ز بطر داخل لوله شود سرآزاد لوله را روی یکی از گلدانها گذاشته و بگذارید بماند و آبیاری کنید البته گلدانیکه رویش کار ازوت است زود سبز شده و بلند میشود در صورتیکه گلدان مجاور که فاقد بوی ازوت است خیلی دیرتر سبز شده و در کمال ضعف ترقی میکند

ازوت نیطریك را آب باران فرو میرد و از ریشه نباتات می گذرد
اسید فوسفوريك خاصه در مجاورت آهك آهن والومینیم میماند و آب باران هم که حامل اسید سولفوريك جوی است آنرا حل نمیکند در این صورت اغلب اسید فوسفوريك را در زمین بحال سوپرفوسفات حل شده میتوان دید که از مجاورت آهك و آهن والومین با آنها ترکیب شده و حل نمیشود لذا سوپرفوسفات قابل حل در آبهای نقب تلف نمیشود و اسید آن که برای نباتات زهر قاتلی است بواسطه این ترکیب بی اثر میماند

پطاس در تحت شکل کلرور یا سولفات دو پطاس در زمین خوب نمی ماند ولی در مجاورت سنك آهك این املاح پطاسی مبدل به کاربنات دو پطاس می میشوند و می مانند و پطاسی هم که از زمین تولید می شود کمی محلول است و تلف هم نمیشود
علت عقیم ماندن زمین - علت اول کمی عمق طبقه اول است و علت ثانی بد ترکیب شدن است

در اراضی که عمق آنها کم است محصول از خشکی خسارت می بیند زیرا که طبقه درمی محکم است و نبات نمیتواند ریشه بطور دلخواه بدواند و آب هم بقدر کفایت نداشته و کود هم کم داده اند و چه بسا ممکن است که مواد مضر داخل خاک است که نبات را مانع رشد میشود مثل املاح مختلف و آهن زیاد . قابل انکار نیست که زاج سبز که زنك آهن است وقتی در زمین بیش از حد لزوم باشد برای

ریشه مضر و حال سم را دارد و املاح دریائی را نیز اغلب محصولات نمی‌پسندند
 علت دیگر عقیم ماندن زمین کاشت پی در پی بی کود است که مخزن زمین
 را تمام کرده بی قوت می‌شود و هم ممکن است یکی از مواد لازمه اصلی بکلی
 تمام شده نبات از فقدان آن نیروید زیرا که زمین مخزن ابدی نیست و مواد
 خود را بزراءت می‌دهد اگر بجای آنچه برداشت کرده‌اید عوض ندهید قطعاً قدرت
 آن از میان می‌رود. یکی از علل عمده عقم اراضی يك ناحیه ممکن است قطع
 اشجار زیاد باشد که در اینصورت باران و شب‌نم تولید نشده خشکی هوا باعث عقیمی زمین می‌شود
 خاصه در نقاط سیل گیر که برکهای پوسیده درخت و نباتات خورد را سیل برده
 و از استفاده نباتات تازه کشته خارج می‌شود و هم محتمل است زمین مرطوب و ترش
 و رطوبت زیاد مانع رشد نباتات بشود

دستور جلوگیری از عقیم ماندن زمین - اراضی کم عمق را لازم
 است عمیق کنیم و از طبقه دومی هر چند هم خاکش معیوب و پوسنك باشد بقدر
 کفایت باکا و آهن یا کالک و بیل کنده و با خاک طبقه اولی مخلوط کنیم ولی
 چون ممکن است مواد طبقه دومی رضایت بخش نبوده خاک طبقه اولی را نیز فاسد
 کند بهتر این است که بدو امتحانات لازمه بعمل آورده و در صورت لزوم قدری
 از آنها نیز تجزیه کنیم و اگر خاک طبقه دومی فاسد و برای زراعت مناسب
 نیست این عمل را در چندین مرتبه اجرا نمائیم یعنی در هر سالی قدری از آنها
 اولی بیفزائیم و بکاریم تا جبرور قابل زراعت شود و در هر مرتبه کود زیاد مناسبی
 نیز باید مخلوط نمود و اگر دومی روی خاک خوب و قابل زراعت باشد البته
 یکمرتبه می‌توان بقدر کفایت کنده مخلوط طبقه اولی نمود.

در اراضی مرطوب که در دره‌ها واقع شده و اغلب دارای چشمه زیر
 زمینی است و بواسطه رطوبت آب سطح زمین اجن و سبز رنگ است و عمق طبقه
 اولی نیز کم است هرگاه مقداری از طبقه دومی را مخلوط بطبقه اولی کنیم
 البته بر قوت زمین افزوده خواهد شد و اگر این عمل مشکل است بهتر آنست که
 همچو زمینی را جنگل کرده درختانی که مناسب زمین باشد غرس کنیم

اگر عقیقی زمین بواسطه آهن زیاد است باسولفات دوفر توسط پاشیدن آهك میتوان عمل آهن را خنثی نمود .

اگر عقیقی بواسطه زیادی نمك دریائی است باید كرت های بزرگ بسته و باغچه بندی منظم نمود و آب شیرین روی آن بست و این عمل را تکرار کرد تا نمك فرو رفته بطبقه دویم برسد و سطح زمین را شیرین کند

اگر عقیقی زمین بواسطه برداشت محصول های پی در پی واقع شده باید کود زیاد داد و اگر برحسب تجزیه معلوم شود یکی از مواد لازمه زمین تمام شده باید همان ماده را بخاك افزود تا رفع بی حالی زمین بشود .

اگر عقیقی زمین بواسطه نداشتن خاك برك است لازم است شبدر یا یونجه بکاریم که ریشه آن در زمین تهیه خاك برك کرده زمین را قوی کند با مراتب فوق و با تجزیه کامل علمی رفع عیب هر زمین کم قوت را میتوان نمود ولی اینقسم تجزیه را باید همیشه در دارالتجزیه فلاحی بعمل آورد و تجزیه فلاحی کسی که شیمی را خوب نمیداند کافی نیست و ضمناً این مسئله بیشتر مقرون بصرفه است زیرا که بادستور دارالتجزیه بسهولت و صرفه جویی میتوان رفع نواقص اراضی را نمود

تجزیه اراضی - تجزیه خاك زمین های زراعتی عمل زراعت را

تسهیل میکند - اگر کسی قادر بتجزیه باشد همیشه زراعت خوب برداشت میکند مثلاً اگر زمینی اسید فسفوریك یا ازوت یا پتاس بقدر کفایت ندارند می توان آن نقصان را بسهولت جبران نمود در صورتیکه تجزیه خاك بطور واقع صورت گیرد

برداشت نمونه خاك از زمین برای تجزیه - باید دانست که سطح يك زمین زراعتی هر قدر هم مسطح باشد يك قسم نیست و ممکن است يك سطح هزار متری چندین قسم باشد در بنصورت باید فلاح در چندین نقطه مختلف زمین گودالهایی حفر کرده و از هر گودال مقداری خاك برای نمونه بردارد و اگر دارالتجزیه میفرستد باید قبل از يك نقشه صحیحی از چگونگی زمین با تعیین پستی و بلندی و بکدام طرف مایل است تهیه کرده باشد حتی وضعیت اراضی همجوار و چگونگی زراعت آنها را در نقشه نشان دهد - البته همچو تجزیه بکلی

علمی و مطابق دستورات فلاحی است - گودالهایی که حفر میکنید باید از یکچارک کمتر نباشد و خاکی که برداشت میکنید اقلاً دو گره باید از سطح زمین پائین باشد (و البته زارع بزمین خود واقف تر از دیگرانست و میداند کدام نقطه بهتر و چه قطعه خوب حاصل نمیدهد) این خاکها را در يك جعبه مخلوط کرده نمونه متوسط يك زمین نامرغوب را خواهید داشت و یکی دو من از آن خاک را برای تجزیه خواهید فرستاد - و چون لازم است وضعیت طبقه دومی زمین را نیز بدانید گودال های سابق را تا نیمه مطر حفر کرده از ته آنها نیز مقداری خاک برداشته تجزیه خواهید نمود و پس از بدست آوردن نتیجه علمی تجزیه را در کتابی یادداشت خواهید کرد و البته یادداشت بامرکب قرمز و برحسب نمرات قطعات مندرجه در نقشه بهتر است .

چون تجزیه علمی گران تمام میشود و شاید خودتان بتوانید با عملیات ذیل نواقص زمین خودتان را مرمت نمائید و میزان خاک قرمز سنک چخماق سنک آهک و مواد کود نباتی آنرا تعیین نمائید آنچه هر فلاح بی سواد نیز میتواند بدست آورد می نیکاریم آنچه راجع بازوت است که تجزیه آن برای همه کس ممکن نیست البته از روی میزان کود نباتی خاک میتوان دانست ولی برای دانستن میزان ازوت معدنی و ارسنیک و پتاس و نوسفور باید مراجعه بدارالتجزیه نمائید

برای تعیین میزان سنگ آهک - نمونه هائی که از خاک برداشته همه را خوب مخلوط کرده و با آتش ملایم خشک کنید که مواد نباتی آن نسوخته و سنگ آهک هم پخته نشود که از شکل برگردد - بعد یکسند مثقال یا یکسند گرم از آن خاک خشک را در يك شیشه بزرگ امتحان ریخته يك میل بلور نیز روی آن گذاشته بایک شیشه اسید کلوریدريك که در ۴ یا ۵ درصد آب مخلوط کرده باشید دريك کفه ترازو بگذارید و در کفه دیگر ترازو معادل آن سنگ گذاشته مساوی نمائید بعد بهرور و کم کم از آن اسید کلوریدريك توی شیشه خاک بریزید و با آن میل بر سرخت و محکم بهم زنید البته آنقدر اسید میریزید که مساوی سطح خاک شود . خاک بجوش آمده شروع به صدا کردن و ترکیدن خواهد نمود

فایض دشتی

نامش محمد علی تخلصش فایض اهل بلوک دشتی است این بلوک از مناطق جنوبی بوشهر میباشد و سعت آن خیلی زیاد و از آبادیها و قرای فراوان تشکیل یافته است .

تولد فایض در حدود سال ۱۲۵۲ یا ۱۲۵۳ هجری قمری در قریه (زیارت) اتفاق افتاده است شغلش دهقنت و کشاورزی بوده و نیاگان او نیز برزگری اشتغال داشته اند .

فایض برزگری بوده است سخنگوی و دهقانی بوده است . موزون سرا دارای یکصد و پنجاه دو بیتی است که بوزن دوبیتی های بابا طاهر گفته و بعضی ازدو بیتی های او نیز بلهجه محلی ساخته شده است این شاعر برزگر دارای قریحه سرشار بوده و اشعاری مؤثر دارد غالباً از گفته های او رایحه افکار جانسوز و آثار دلنشین بابا طاهر استشمام می شود .

فایض بنا باقتضای وقت و وضعیت دهقانی خانواده خویش موفق بکسب علوم و طی تحصیلات نشده ولی خواندن و نوشتن فارسی را تا اندازه مختصری در مکتب خانه های متداول آن زمان فرا گرفته است .

فایض گاهی که در مزارع خرم و بیابان وسیع بکار کشت و کار بوده مجذوب دلفریبی های طبیعت شده آسمان شفاف وافق روشن و صحرای لایتناهی او را بخود مشغول داشته و او از مشاهده این تجلیات که هر روز در افق زندگیش نمودار بوده بی اختیار عنان شکیب و دامن عقل را از دست داده با شور عاشقانه دوبیتی های مؤثر انشا کرده است .

مدت عمر فایض قریب هشتاد سال بوده و فاتهش در سال ۱۲۳۸ قمری

در قریه خرمج که از قرای بلوک دشتی وحد فاصل بین دشتی وتنگستان است
اتفاق افتاده گویند ویرا دختری بوده است موزون سرا که او نیز باقنای
بدر دو بیتی هائی بهتر از وی سروده است ولی از گفته های دختر فایض
نگارنده را چیزی بدست نیفتاد اینک چهار دو بیتی از اشعار خود فایض
نگاشته می شود .

دو بیتی

زند برخرم عمرم شراره	بزیر زلف برق گوشواره
تجلی کرد برموسی دوباره	بیا فایض که اینجا آتش طور

نپندارم که ازاین عالمی تو	بیا امشب عجب دفع غمی تو
و یا زانفاس ابن مریمی تو	شمیم زلف یار فایضستی

منیره وارگر هستی وفادار	بتا بیژن وشم درچه گرفتار
تو فایض را زچاه غم برون آر	کمند زلف بگشا چون تهمت

دو بیتی ذیل را خیلی خوب گفته است

تو کوتاه قامت ودلخواهی ایدوست	بموسنبل برخ چون ماهی ایدوست
تو چون عمرمنی کوتاهی ایدوست	مشو عمگین ز کوتاهی قامت

شنیدم که دو بیتی های فایض را در بوشهر سابقاً بطبع رسانیده اند
بدین امید بوسیله آشنایانی که در بوشهر واهواز داشتم برای بدست آوردن
آن دیوان کوشش زیاد کردم ولی آخر دیوان منبور مرا بدست نیفتاد و معلوم
شد نسخه آن نایاب است و ناچار برای بقای نام شاعر بذکر این مختصر اکتفا
وتکمیل آن را بعده ادب پژوهان حوزه تنگستان و بوشهر واگذار می کنم .

بابا فغانی

— ۱ —

هر زمان که در ناحیتی از بلاد ایران به تشویق امراء و سلاطین دانش پرور و شعر دوست شعر و شاعری را مرتبه ای پدید شد سخنوران پای در دایره شاعری نهاده و بازار سخنوری را با جولان خود گرم ساختند :

در زمان سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا و وزارت امیر علی شیر نوائی علم و ادب و صنعت را آنگونه پیشرفت و ترقی حاصل شد که تاریخ ادب فارسی کمتر نظیر آنرا بیاد دارد و تشویق این پادشاه هنر دوست و وزیر دانشور - اهل هنر از هر طرف ظاهر گشتند :

هم در این زمان مولانا جامی ناخه قرن نهم درهرات داد سخن میداد و شیرازۀ نامه فصاحت که بعد از حافظ . خواجو . ابن یمن . سلمان ساوجی بیکباره از هم گسیخته شده بود بدست یاری وی پیوستگی می یافت - ادبیات فارسی که از اواسط قرن هشتم رو بانحطاط رفته بود در این زمان اعتبار و رونقی بسزا یافت و سخنورانی چون مولانا بابا فغانی - همایون افراینی . هلالی جغتائی . هاتقی . بابا تقی گیلانی . شهیدی قمی اهل و لسانی شیرازی ظهور یافتند . پیدایش شعرای مذکور تقریباً مقارن با قرن نهم بود و این قرن از صد رواج علم و ادب و صنعت برق و ن سابقه رجحان دارد در این قرن بود که مصورانی چون بهزاد و میرک و استاد محمد و علمائی چون ملا جلال دوانی و ملا حسین کاشفی و کتابی چون مولانا میرعلی و سلطان علی و عبدی نیشابوری و دیگران با هر صه ظهور نهادند سلاطین و امراء این قرن از نظر اینکه خود اهل علم و هنر بودند این طبقه را محترم می شمردند مخصوصاً شعراء در این قرن مقام رفیعی احراز نمودند .

برخی آغاز تاثیر سبك سخن ناخوش هندیرا در اشعار فارسی از این زمان میدانند لیکن علی‌التحقیق مدتی مد از این قرن است و قریحه شعرای این زمان دارای صف و فصاحت شعرای منقدم بوده چنانکه از دواوین آنان بخوبی معلوم میشود.

تاریخ تولد بابافغانی را هیچك از مورخان و تذکره نویسان ثبت نکرده اند و بطور تحقیق نامعلوم است لیکن ظهور بابا ظاهراً اوایل نیمه دوم قرن نهم در شیراز است.

آری در هر زمان که بازار علم و ادب را رونقی دست داد و متاع سخن را خریداری ظاهر شد کالای سخن اندوخته شیرازیان بود.

و پس از سعدی و حافظ کمتر شاعری باین سوز کلام و شیرین سخنی پای در دائرة شاعری نهاده چنانکه بعضی از تذکره نویسان باین موضوع اشاره نموده اند از آنچه عارف شیرازی صاحب لطایف الخیال که او را در طرز غزل نانی خواج، حافظ دانسته و تقی الدین اوحدی که گوید کم کسی دیوان غزل بخوبی وی دارد.

گذارش اوایل زندگانی و عنفوان جوانی بابا فغانی چون تاریخ تولد و نام پدر و استاد وی مجهولست از این رو شرح حال مولانا را در نیمه اول عمر نمیتوان بخوبی دانست اما آنچه از نوشته های سام میرزای صفوی و تقی الدین اوحدی برمی آید مولانا ابتدای امر نزد برادر خویش گاهگاهی بکار دگری اشتغال میجسته و بطوری که از قرائن معلوم است بابا را تنها همین يك برادر بوده است و در همان اوان طبع مولانا بشاعری مایل و بنظم ابیات شیرین قادر و چون شاعری عاشق پیشه بوده اشعارش عاشقانه و غالباً وصف حال اوست ولی در این ایام ویرا سکاکی تخلص بوده است اما در دیوان مولانا اشعاری بتخلص سکاکی موجود نیست و بعید نمیدانم که پس از تغییر تخلص اشعاری که بتخلص سکاکی بود بفغانی تبدیل و یا اشعار مزبور ضمن دیوان وی که در یکی از جنگهای سلطان یعقوب يك آق قوینلو که ذیلامسطور خواهد شد مفقود گریده است بقیه دارد

سلطانی کرمانشاهی و آثار او

چند سال قبل بجمع و تدوین آثار و ترجمه احوال شعرای کرمانشاه پرداخته و قسمتهائی از آن از قبیل احوال مفصل میرزا محمد علی بیدل کرمانشاهی و الهامی و چند نفر دیگر را منتشر ساختیم کتاب فوق که مفصل و در صد طبع آن میباشیم بسیاری از شعرای بزرگ و خوش قریحه را از مطموره چهل و گمنامی بیرون آورده و برای روشن ساختن نکات تاریخ ادبی قرن حاضر کمک بزرگی است زیرا شهر کرمانشاه هم در بازگشت ادبی اخیر رول مهمی را بازی کرده و شعرای بزرگی چون سلطانی و خسروی و الهامی و غیره بوجود آورده است. این کتاب که در موضوع خود بی نظیر است بمنزله هدیه ایست که از طرف ادبای کرمانشاهان بخزانه ادبیات فارسی تقدیم گشته است و اگر توفیق انتشار آن دست دهد از بخت خود بسی شاکر و خشنود خواهد بود قطعه ذیل خلاصه یکی از فصول مهم آنست.

* * *

سلطانی از بزرگترین شعرای کرمانشاهان و حقیقتاً مفخر این ولایت است. اشعارش از حیث انسجام و استحکام و قدرت بیان و لطافت معانی دارای لطف و جذبه و هیمنه مخصوصی است. سلطانی چنانکه از اشعارش پیداست اغلب دواوین شعرای مشهور را مطالعه کرده ولی برای خود یک سبک خاص که منسوب بشاعر مخصوص باشد انتخاب ننموده است. اسلوب اشعارش ترکستانی و بسیار نزدیک بشیوه قصائد خاقانی است و مخصوصاً اغلب قصائد خود را در استقبال اشعار او ساخته از جمله قصیده ایست که بابت ذیل شروع می شود :

سالار منم سخفوران را چون ختم رسل پیمبران را

که از بهترین قصائد اوست و باستقبال قصیده خاقانی (صبح است کمانکش اخترانرا)

سروده و دیگر قصیده ذیل :

مردم اندر طلب جان شدنم نگذارند بدر حضرت جانان شدنم نگذارند
که ایضاً استقبال قصیده معروف خاقانی است که راجع بخراسان ساخته
است گاهی نیز از چکامه های انوری اقتفا مینموده چندین قصیده ذیل :
رخ نواز بهاری است ملک دینی را که برده آب رخ مرغزار عقبی را
قصائد دیگر نیز در استقبال قصائد سلمان ساوجی شاعر مشهور قرن
هشتم سروده از جمله قصیده ذیل :

ترا بردو سوسن که مشکین ذرائب مرا ز این دو مشکین ذرائب نواب
که استقبال چکامه معروف سلمان است :

سقی الله کاسا کصدع الکواعب سنبل عنبرین موی مشکین ذرائب
و نیز قصائدی با استقبال اشعار منوچهری دارد مانند قصیده ذیل :
همی بستم من از بهر شعر بار که ناگه مهر گشت از چرخ آفل
سلطانی از مکتب قآنی شاعر شهر قرن اخیر نیز استفاده کرده و
بدان اسلوب اشعار ساخته مانند قصیده ذیل که گوئی نسخه بدل بهاریه های
قآنی است :

بنفشه خط نگار من ای آفت نگار ها
خط از بنفشه رسته شد بچهره مرغزار ها
خمید جعد سنبلاط دمید عارض گلان
بر آمدند بلبلان فراز شاخسار ها
چکید رشح ژاله ها بساتکین لاله ها
چه لاله ها پیاله ها چه ژاله ها عمار ها

قآنی گوید :

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبارها که بوی مشک میدهد هوای مرغزارها

از حیث صنایع بیانی - سلطانی گاهی استعارات و تشبیهات پیچیده خاقانی را بکار میبرد و گاهی لطافت و قدرت سخن را بحد کمال میرساند و در ضمن اینکه سعی کرده کلامش طبیعی باشد فوق العاده رعایت قوانین عروضیه را نموده است و رویه مرفته او را يك استاد مبتکر نمیتوان گفت بلکه چون دارای حدت ذهن و سرعت انتقال غریبی بوده است اشعار زیادی در حفظ داشته و این قسمت بر درجه استادی و عذوبت بیان او افزوده است .

در ذکر این جمله ناگزیرم که موضوع فوق کسر قافی برای سلطانی نمیتواند بشود زیرا او و معاصرینش غالباً سعی کرده اند کلام منظوم پارسی را بلطافت شعرای ترکستان دور سامانی و غزنوی برسانند و اینست که چند تن از ایشان دارای مکتبی خاص شده اند نه اینست که اسلوب گفتار ایشان بشیوه قصائد شعرای باستان کاملاً متمایز است بلکه چون شاعر به تمام دواوین شعرای معروف دست داشته و با سلیب سخن آنان واقف بوده از اینجهت سبکی برای خود مابین شیوه های متقدمین انتخاب نموده بلکه بهر کدام از آنها تا اندازه اقتران دارد مثل این که سبك اشعار قاتانی مشترك است مابین اسلوب قصائد : منوچهری خاقانی - فرخی و غیره .

باری از مختصات قصائد سلطانی است که معمولاً شعرا پیش از شروع بمدح بنسب و تشبیب میپردازند ولی سلطانی این قانون را اغاب مراعات ننموده و یکسر بمدح پرداخته مانند قصیده ذیل :

چه پایه برتر از این عز و اعتبار مرا که چاکر در خود خواند شهریار مرا

در مدح رضا قلی خان هدایت

الهام خدا سزد سخندان را تامدح کند رضا قلی خان را

باری امثال این اشعار بسیار دارد .

حسین قلی خان سلطانی در سنه ۱۲۵۰ هجری قمری در کرمانشاه متولد شده و پدرش مصطفی قلی خان رئیس دیوان خانه عدلیه آن زمان بوده اشعارش افزون از یکصد و پنجاه هزار بیت و تألیفاتش بسیار است از جمله کتابی در عروض و قافیه و چند کتاب مثنوی در مصیبت و حکایت و شکرستان و غیره . رضا قلیخان هدایت در مجمع بعضی پس از آنکه از مکارم خانوادگی او تعریف بلیغ مینماید گوید : جوانیست خوش منظر و ادیبی ، ژودب و روزی یک هزار بیت تحریر مینماید در کمال انسجام و استحکام .

آخر پس از آنهمه اشعار مقداری معتابه منتشر نشده است و بقیه در مضموره چهل و فراموشی افتاده .

منتخب از اشعار او

در نصیحت :

چرا چون کودکان با خاک نخوت میکنی بازی
اگر مردی بکش زین خاک بازی دست مرد آسا
مگو با هر کس اسرار را غیر صاحب دل
که جز آدم نیابد کس رموز علم الاسماء
بخوان اندر دبستان الهی حکمت معنی
که رشک آرد بدانائیت جان بو علی سیناء
بشهرستان جان از ملک تن چون بخردان رونه
که گر کفری شوی ایمان و گریزی شوی برنا
هوای شهوت نفس است آندریای بی پایان
که هرگز اندران صورت نبندد ساحل و پهناء
(مجمع الفصحاء جلد دوم)

در مدح رضا قلیخان هدایت

الهام خـیدا سزد سخندان را	تا مدح کنند رضا قلی خان را
خواهد قلمی نگارش مدحش	هم رتبه عصای پـور عمران را
دور فلکی ندید همتائی	بکشود چو دیده میر دوران را
فرهنگ خرد که نام میمونش	برهان هدایت است ایمان را
از فضل کس آسمان اگر جوید	گو بیند میر آسمان شان را
وز علم کس آفتاب گر خواهد	گو بنگرد آفتاب عرفان را
یکتا گهر وجود مسعودش	شد زیب صدف چهار ارکان را
گو برسخنش خرد گشاید چشم	تا بیند محکمات قرآن را



مجله ارمنیان

شماره هفتم

مهر ۵۰ ۱۳۱۵

سال هفدهم

تأسیس بنیاد ۱۲۹۸ شمسی

مطابق اکتبر ۱۹۳۶

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

جشن هزار ساله متنبی

— ۶ —

متنبی و صاحب بن عباد

از مقالات قابل توجه که در موضوع متنبی نوشته شده مقاله دکتر زکی مبارک است که دسائس ادبی را که بین صاحب بن عباد و متنبی و طرفداران آن دو جاری بوده است مورد بحث قرار داده و خلاصه تقریرات او از این قرار است : بطوریکه از تاریخ ادب استنباط میشود صاحب بن عباد مایل بود که شعرای نامی او را مدح گویند و نویسندگان بزرگ و شهیر برای او کتبات کنند و بهمین نظر بود که متنبی را بخدمت خود دعوت کرد و متنبی دعوت او را نپذیرفت سبب امتناع متنبی از رفتن نزد صاحب این بود که متنبی از مدح اشخاصی که در عرض صاحب بودند از قبیل مهلبی و وزیر خودداری میکرد و این معنی از خطابی که بابو اسحق صابی فرستاده است مستفاد میگردد .

ابواسحق صابی بتوسط یکی از وجوه تجار از متنبی درخواست کرد که دو قصیده در مدح او بگوید متنبی بدان مرد گفت ابواسحق را از من بگویی که من از مدح تو امتناع ندارم بلکه در عراق احدی را جز تو قابل ستایش و تمجید نمیدانم و حقی که ترا بر من ثابت است هیچکس را نیست ولی اگر ترا مدح گویم ممکن است وزیر (مهلبی) که از مدح او خودداری کرده ام خشمناک

شود و دل باتو دگرگون سازد . اگر از خشم و تغیر وزیر پروائی نداری
بفرمای نالالتماس ترا باحاجت مقرون دارم و ترا بدون تقاضای صله و انعام یا عوض
دیگر مدح گویم .

بالجمله متنبی دعوت صاحب را نپذیرفت و صاحب کینه او را در دل
گرفت و این کینه و خصومت بعضی انتقادات ادبی که در قرن چهارم معمول
بوده است رنگی مخصوص داده و آنها را غرض آلود ساخته است . شواهد
و ادله این امر بسیار است و از آنجمله بیاد کردن دوشاهد اکتفا می کنیم .

(شاهد اول کتاب الصناعتین است) که ابو هلال عسگری در خصائص
نظم و اثر تالیف کرده است این کتاب یکی از آثار نفیس ادبی بشمار میرود
ولی مؤلف آن با علو مقام ادبی که داشته است در تالیف این کتاب بی غرض
نبوده و بطوریکه از طرز بیانش مستفاد میشود کتاب را برای خشنود ساختن
صاحب بن عباد تالیف کرده است ، چه ویرا می بینیم که در شرح مسائل ادبی
پیوسته منتهم فرصت است که از محسنات نظم و اثر صاحب و معایب شعر متنبی
سخنی بگوید و فی المثل در بحث از فنون بدیع بسخنان صاحب استشهاد میکند
و در بیان عیوب و مقابح شعری با شعرا متنبی تمثل میجوید . از جمله در باب تمیز
معانی پس از استشهاد بشعر اسمعیل حمیری میگوید آری خردمندان چنین سخن
میگویند و بدینگونه هر معنی و مضمون را در موقع و مقامی که مقتضی است ایراد
میکند برخلاف آنکس که در عصر ما گفته است :

جفت و هم لایجفت خون بها بهم شیم علی الحسب الاغر دلائل

و در باب کنایه و تعریض میگوید از کنایات بسیار زشت کلام یکی از
متاخرین است که گوید :

انی علی شغفی بما فی خمرها لاعف عما فی سراولیاتها

این کنایه تاحدی رکبک و قبیح است که یکی از شیوخ می گفت
من بدکاری و فجور را بر عفتی که بدین لفظ از آن تعبیر آورند ترجیح میدهم
و در باب توشیح میگوید از توشیحاتی که فضلا بر آن عیب گرفته اند سخن یکی
از متأخرین است که گوید :

فقاقلت بالهم الذی قافل الحشا قلاقل عیس کاهن قلاقل

ابوهلال میتواندست منصفانه از معایب سخن متنبی که نسبت به محاسن آن
بسیار اندک است چشم بیوشد ولی برای اینکه صاحب را از خود راضی و معنون
دارد تنها معایب شعری و یا اشعار معیوب متنبی را دیده و بمزایا و محسنات
کلام او توجهی ننموده است .

(شاهد دوم) رساله ایست که خود صاحب در انتقاد اشعار متنبی نوشته
و آنرا بنام الکشف عن مساوی المتنبی موسوم ساخته است . این رساله کوچک
و مختصر و اگر از غرض آلودگی آن صرف نظر کنیم سودمند و گرانبهاست .
در آغاز رساله صاحب میگوید : بایکی از علاقه مندان بشعر و ادب از شعر
و شعرا سخن میگفتیم . آن شخص درائنی کلام از من پرسید عقیده ات درباره
متنبی چیست ؟ گفتم متنبی در شعر پایۀ بلند رسیده و اشعار نغز بسیار دارد .
لیکن سخن او از عیب خالی نیست و گاهی درائنی یک قصیده غراء جمله رکبک
و در ایراد معانی لطیف لفظی خشن و غریب می آورد آن شخص از سخن من
بر آشفت و عربده آغاز کرد و مدعی شد که اشعار متنبی سراسر بی عیب و
قصاید و قطعات او از اول تا آخر متناسق و الفاظ و معانی آنها متناسب است .
من هر چه خواستم او را قانع سازم ممکن نشد و عاقبت گفت اگر چنین است
که تو میگوئی معایب سخن متنبی را در رساله بنویس تا ادبا و فضلا بخوانند و
صحت و سقم مندرجات آنرا باز نمایند من سخن او را پذیرفتم و باینکه هیچگاه

پیرامون عیجوئی و خرده گیری برادبا و سخنوران نگاشته ام چه گفته اند ای عالم لایهفو وای صارم لاینبو وای جواد لایکبو بنوشتن این رساله مبادرت جستیم تا مدعی تصور نکنند که نستجیده سخن می گویم . پس این رساله را بخوان و در رد و قبول مندرجات آن انصاف پیشه ساز که من از عیبه‌ها و خطاهای فاحشی که در اشعار متنبی یافته میشود جزا ند کی از بسیار تنوشته‌ام و متاسفانه در روزگار مامدح و تمجید جهال برهان فضل و کمال شده و نزدیک است که ادیب بر رؤسا غالب آیند ، همه خود را سخن شناس می پندارند و وقتی که در نیک و بد شعر سخن میگویند معلوم میشود که جز مثنوی بهائم و انعام نیستند .

نویسنده مقاله در اینجا بعضی از انتقادات صاحب را بر اشعار متنبی بطور نمونه یاد میکند و آنگاه میگوید نمیخواهم اطاله کلام کنم زیرا رساله صاحب در قاهره طبع شده و هر کس میتواند آنرا بدست آورد و بخواند . لیکن از ذکر این نکته ناگزیرم که همین رساله بود که ناقدین را نسبت بمثنوی جری و جیور و زبان آنها را بطعن بر آن شاعر نامی کشاده ساخت و میتوان گفت که مأخذ تمام عیجوئی‌ها که در عصرهای بعد از متنبی نموده اند این رساله است . شاید خوانندگان ازین سخن متعجب شوند و ازمن پرسند که آیا اگر صاحب بن عباد و ابو هلال عسگری لغزش های متنبی را آشکار نکرده بودند کسی بدانیهای نمیرد و معایب اشعار او پنهان میماند ! در جواب میگویم معایبی که آنها یاد کرده اند بخدی واضح است که مستور داشتن آن ممکن نیست ولی سخن در اینست که ابو هلال و صاحب بن عباد مطاعن متنبی را بلعنی خصمانه و تحکم آمیز شرح داده و در هر خرده که بر او گرفته اند نیشهای زهر آلود سخریه و استهزاء بکار برده اند .

در خاتمه باید دانست که امتناع متنبی از مدح مهابی وزیر نیز بزبان

او تمام شد و برای او خصم مقتدر و بانفوذ دیگری ایجاد کرد و آن شخص مهلبی بود که مانند صاحب بن عباد طرفداران فاضل و ادیب داشت و یکی از آنها حاتمی بود که با اشاره مهلبی رساله حاتمیه را تالیف و زهر آلود ترین تبر انتقاد را که زخم آن هیچگاه التیام نخواهد پذیرفت بجانب متنبی روانه کرد. چه تنها مایه شهرت و افتخار متنبی سخنان حکیمانه اوست که بدان بر علو فکر او استدلال میکنند و حاتمی در رساله خود این فضیلت را از اونیقی و اثبات کرد که او فاقد افکار حکیمانه و تمام حکم و امثالش ترجمه سخنان ارسطو است. کشف این حقیقت متنبی را از عرش عظمت ساقط و فلسفه شعری او را بنوعی از سرقت ادبی مبدل ساخت و باین همه نام متنبی زنده جاوید ماند و انتقاداتی هم که بر او کرده اند زنده جاوید خواهد ماند و شاید در عالم ارواح هم روح صاحب بن عباد و ابوحاتم و ابوهلال و مهلبی وزیر دست از خرده گیری بر متنبی نکشیده و روح او را بمطاعن سخریه آمیز خود در شکنجه و رنج داشته باشند.

* * *

نگارنده گوید: نویسنده مقاله در مقدار خصومت صاحب بن عباد با متنبی راه مبالغه پیموده و صاحب را بیش از آنچه باید بغرض ورزی معرفی نموده است. صاحب بن عباد بطوری که در کتب ادب آورده اند متنبی را یکمال مهربانی دعوت و باو وعده کرد که هرگاه بخدمت وی پیوندد نیمه اموال خود را باو بخشد و متنبی نه تنها دعوت او را نپذیرفت بلکه نامه او را هم پاسخ ننوشت و این بی اعتنائی ممکن است در نظر کسانی که در خانواده های پست تربیت یافته اند بی اهمیت و ناچیز نماید لیکن در نظر بزرگان و بزرگزدگانی چون صاحب بن عباد تحقیر و توهینی بس بزرگ شمرده می شد.

وبالاین توهین و بی اعتنائی اگر صاحب بن عباد چنانکه نویسنده مقاله مدعی شده است کمر بخصومت متنبی بسته و در شرح مطاعن او از حد انصاف خارج شده باشد مورد ملامت نخواهد بود و همه کس او را محق و متنبی را مستوجب خواهد شمرد. لیکن صاحب بن عباد بر خلاف آنچه نویسنده مقاله تصور کرده است از حدود انصاف خارج نشد و از محاسن متنبی چشم نپوشید و گواه براین امر رساله ایست که در امثال و حکم متنبی بنام فخرالدوله دیلمی تالیف کرده و آن رساله بتمامها در انوار الرایع تالیف سید علی خان در باب ارسال المثل درج شده و هر کس میتواند بدان مراجعه کند. گواه دیگر اینکه صاحب بن عباد در منشآت خود با شعاع متنبی استشهاد و تمثیل جسته و مضامین بعضی آنها را بصورت نثر در آورده و این خود حاکی از نهایت بی غرضی است. نویسنده مقاله معترف است که عیبهایی که صاحب بن عباد و طرفداران او بر اشعار متنبی گرفته اند بحدی واضح است که اگر آنها اظهار نمیکردند دیگران در صدد اظهار آن برمی آمدند و تنها گله مندی یا اعتراض اینست که آن عیوب و مقابح را بالحنی مسخره آمیز شرح داده اند. ولی این گله و اعتراض بمورد نیست زیرا قطع نظر از اینکه بعضی مسقطات و لغزش های متنبی طبعاً خنده آور و عبارات و تعبیراتی از قبیل جفخت وهم لایجنفخون بهابهم -- و قلقلت بالهم الذی قتل الحشی -- واعف عما فی سراویلاتها خود محرك داعیه استهزا و تحکم است اگر صاحب بن عباد توهین و تحقیر بی مورد متنبی را باستهزا و تحکم بمورد تلافی کرده باشد، بعدالت رفتار کرده است نه ظلم.

سراوسن بالسن والجروح قصاص

محتمب خـم شکست و من

که لوخ انداز را باداش سنک است. ولکم هی القصاص حیوة

متنبی در مصر

یکی دیگر از مقالات سودمند که درباره متنبی نوشته اند مقاله استاد محمد شوکت است که از زندگانی متنبی در مصر بحث کرده و آنرا بدین عنوان بر معنی مصدر ساخته است : ابوالطیب در مصر یا پیغمبری که در سرزمین وحی چیزی باو وحی نمیشود . چون این مقاله علاوه بر جنبه ادبی و انتقادی مشتمل بر بعضی نکات و فواید تاریخی است ملخصی از مفاد آن با بعضی تصرفات ذیلا نقل می شود .

در قرن چهارم هجری اوضاع اجتماعی و سیاسی مصر دوچار تنزل و انحطاط عظیم شده و وادی حاصلخیز نیل از حکومت خلفای عباسی مجزا گردیده و فرمانروائی آن در حوالی زمانی که از آن بحث میکنیم بر آخشیدیان مقرر شده بوده . پیش از آنکه محمد بن طغج سلسله مستقل آخشیدیان را تشکیل دهد احمد بن طولون در سال ۲۴۴ استقلال حکومت خود را بر مصر اعلان کرد و او را عقابش تسال ۲۹۲ فرمانروای مصر بودند انقراض این سلسله بدست خلفای عباسی بود و پس از انقراض آنها مملکت مصر بار دیگر ضمیمه قلمرو عباسیان شد و چند سالی نگذشت که محمد بن طغج که از امیرزادگان فرغانه بود سلسله مستقل دیگری بنام سلسله آخشیدی در آن سرزمین تشکیل داد (سال ۳۲۳) پس از محمد فرمانروائی پسرش ابوالقاسم انوجور رسید و چون ابوالقاسم کودک و اندک سال بود کافور که نخست از ممالیک و بعدها از امرا و سرداران لشکر لشکر محمد بن طغج بود بنیابت وی زمام حکومت را در دست گرفت . ابوالقاسم در خرد سالی در گذشت و عنوان امارت بر برادرش ابوالحسن علی

که وی نیز صغیر بود قرار یافت و کافور همچنان بر نیابت باقی ماند تا سال ۳۵۰ که ابوالحسن را مرك دریافت و کافور که ممدوح و مذموم متنبی شده است مستقلا والی مصر شد.

کافور کیست؟ مورخین اتفاق دارند که کافور از موالی و مماليك محمد بن طغج آخشید و جزو خواجه سرایان او بوده است. ولی در باره شخصیت او اختلاف کرده و نيك و بد بسیار گفته و بعضی از نویسندگان در قدح و ذم این شخص مبالغه نموده اند. ولی اگر عقل و منطق را حکم قرار دهیم او را مردی لایق و کافی می یابیم که باستحقاق زمامدارملك شده و نیابت وی از دو امیر کوچک نیز بواسطه سوابق لیاقت و کفایت وی بوده است. کافور دو نوبت بسررداری لشگری که مامور جنگ باسیف الدوله بودند تعیین شده و در هر دو نوبت ابراز شجاعت و کاردانی کرده بود. نخست در روزگار محمد بن طغج که سیف الدوله بدمشق و حمص حمله برد سال ۳۳۳ و محمد بن طغج کافور را بدفع وی نامزد کرد نوبت دیگر در زمان امارت ابوالقاسم انوجور بود که سیف الدوله بدمشق استیلا یافت و کافور ریاست سپاهی را که برای استخلاص آن شهر تهیه کرده بود خود برعهده گرفت و باسیف الدوله جنگید و بر او غالب آمد. بدیهی است که شخصی که از طرف محمد بن طغج بامارت لشکر منصوب گردد و در جنگ برامیری مانند سیف الدوله غالب آید و شخصی که مدت بیست و سه سال (از ۳۳۴ تا ۳۵۷) مملکتی مانند مصر را بخوبی اداره کند از مردمان عادی و بندگان و خواجه سرایان معمول نتواند بود. و بلکه برعکس باید دارای شخصیت بزرگ و صاحب هوش و اراده و عزم قوی و همتی بلند باشد و چنین هم بود، کافور در ترویج علوم و آداب و تشویق علما و ادبا جد و جهد کافی داشت و این خود یکی از دلائل هوشمندی و علو افکار او محسوب میشود. و از دلائل توجه وی بعلوم و ادب دعوت متنبی است بمصر.

(دعوت متنبی) - متنبی قریب نه سال در دربار سیف الدوله مانده و او را مدح گفته و آرزوی او در تمام این مدت آن بود که سیف الدوله حکومت ولایتی را با تفویض کند . مردمانی که در خانواده های پست و حقیر تربیت می یابند غالباً و قتیکه دارای فضیلت و هنر یا صاحب رتبه و مقامی میشوند عجب و غرور بی اندازه حاصل و با اصطلاح عامه خود را گم میکنند . متنبی هم یکی از آن مردمان و چنانکه میدانیم سقا زاده بود که نیروی استعداد خدا داد در سخنوری یکنه و در خرد سالی بفصاحت و بلاغت انگشت نما و مورد اعجاب و تحسین معاصرین و معاشرین خود شده بود . این فضیلت خداداد نخوت و غروری عجیب در او ایجاد کرد و او را بر آن داشت که بدعوی نبوت برخیزد و چنانکه گفته اند در برابر قرآن آیات و سوری بنام وحی آسمانی تالقی کرد . متنبی معتقد شده بود که خداوند او را برای کاری بزرگ آفریده و بزرگترین کارها در نظر او ریاست و حکومت بر خلق بود بهر اسم و عنوان که باشد . و برای اینکه خود را شایسته ریاست و انمود کند از مجالس لهو و لعب و بزمهای عیش و طرب کناره می جست و باممدوحین خود بطوری رفتار میکرد که او را بچشم شاعری نبینند و تملق و بذله گوئی و بزم آرائی که در آن زمان از شعرا معهود و مطلوب بود از او نخواهند و حتی در تغزل و تشبیب تا آن حد که ویرا شاعری عاشق پیشه تصور کنند مبالغه نمی کرد . و با اینکه عشق و غزل را با فلسفه و حکمت تناسبی نیست در تغزلات خود مضامین حکمت آمیز می آورد . و این همه برای آن بود که خود را با وجود مداحی و زر دوستی و طمعای شخصی فوق العاده قلمداد کند و برای همین مقصود خود را در اشعار بشجاعت و دلادری و عشق بجنک و خونریزی می ستود و حتی هنر هائی را که از اعراب بدوی پسندیده است از قبیل شمشیر بکمر بستن و در شب تار با پای پیاده و بدون رهنما و رفیق بیابان

نوردی کردن و آزادانه از سرزمینی بسرزمین دیگر تاختن و در سرعت سیر گوی سبقت
از شتران تذرو ربودن بخود نسبت میداد .

ومهمه جبته علی قدمی	تعجز عنه العرامس الذلل
بصارمی مرتد بمخبرتی	مجترى بالظلام مشتمل
فی سعة الخافقین مضطرب	وفی بلاد من اختها بدل

و گاه از عظمت مطلب و مرام خود سخن میراند و میگوید مقصود من
بزرگتر از آنست که بتوان اظهار کرد و بدیهی است که چنین مقصد و مطلوبی
جز نبوت یا خلافت و بالا اقل امارت و حکومت نتواند بود .

بالجمله متنبی با این افکار و تصورات مدت نه سال صبر کرد و بالاخره
از اینکه بوسیله سیف الدوله بمرام و مقصود عظیم خود نائل گردد مایوس شد و
دربار اورا بناچار ترك گفت و بدمشق رفت . در دمشق مردی یهودی از اهل
تدمر موسوم بابن ملك از طرف کافور آخشیدی متصدی امور بود ابن ملك از
متنبی تقاضا کرد که اورا مدح گوید و متنبی که یکی از خود نمائی های او
خودداری از مدح این و آن بود از قبول تقاضای او امتناع جست . ابن ملك
بر او خشمناك شد و برای تلافی و انتقام کافور را بران داشت که اورا بدرگاه
خود خواند . کافور بمتنبی نامه نوشت و اورا بمصر دعوت کرد متنبی در ابتدا
بشیوه که معمول داشت امتناع نمود و گفت من نزد بنده نخواهم رفت و اگر هم
بمصر روم منظور و مطلوبم امیر خداوندگار او خواهد بود نه خود او . و با این
امتناع و استنکاف روی بر مله نهاد . در رمله رسولی که کافور برای احضار
او گسیل داشته بود بدو پیوست و اورا بر رفتن بخدمت کافور راضی ساخت و
محتمل است که وعده حکومتی باو داده و امیدوارش ساخته باشد که در مصر
بمطلوب و بلکه معشوق خود خواهد رسید . و مؤید این احتمال آنست که متنبی
با استنکافی که از رفتن بخدمت کافور مینمود پس از ملاقات رسول بی درنگ

بجانب مصر شتافت و بهترین قصائد خود را که از شاهکارهای او در فن مدح نگری بشمار میرود برای کافور هدیه برد و در قصیده خود بدروغ مدعی شد که مشتاق دیدار کافور بود، و سالها در آرزو و انتظار آن روز میسر شده است.

إبالمسك ذا الوجه الذي كنت تائقا إليه وذا اليوم الذي كنت راحيا

(متنبی در مصر) -- متنبی وارد خاك طرب انگیز مصر شد و وقت

آن بود که شاعری وی از دیدن مناظر فرح بخش طبیعی و آثار اعظمت تاریخی آن سرزمین که هر يك منبعی از وحی و الهام معانی و مضامین شاعرانه است بجنبش آید و لا اقل در وصف منظره باجلال و شکوه نبل قدرت طبع خود را آشکار سازد. اما با کمال تعجب پیغمبر شعر و ادب را میبینیم که از آنهمه دشتهای سبز و خرم و اراضی حاصلخیز و باغهای باصفا و اینیه و قصور عالی و شعب باخبر و برکت نیل و دورنمای اهرام و معبد ها و هیکل های قدیم متأثر نشده و در سرزمین وحی و الهام ابواب وحی بر فکر و خاطر او مسدود گشته است و جز در مدح کافور و ابوشجاع فانك شعری نگفته است. یا للعجب! سبب این خمود طبع و خمود ذهن چیست؟ سبب واضح است! متنبی در ورود بمصر حنہ گجوائی طماع بوده نه شاعری حساس؛ این حقیقتی است که خود او اعتراف میکند و در یکی از ابیات نخستین قصیده مدح یا دروغ آمیز خود میگوید کافور دریای جود و کرمی است که من روح و اراده و عشق و نیکخواهی و سخن موزون خود را برای دیدار او آورده ام.

ولكن بالفسطاط بحرا ازرنه حیائی و نصیحی و الهوی و القوافیا

متنبی از آمدن بمصر مقصودی جز حکومت و ریاست نداشت و تنها کافور را بدین نظر که میتواند ریاست بخشی کند میدید و میخواست و عشق ریاست تاحدی بر وجودش استیلا یافته و افکار و عواطفش را مستغرق داشته بود که در مغز او برای معانی و مضامین لطیف که از جمال طبیعت یا جلال حق

و حقیقت حکایت کند محلی باقی نگذاشته بود .

متنبی بکافوریات خود ثابت و مدلل داشت که نه سال مدح سیف الدوله نه برای حق شناسی و پاس نعمت بلکه بطمع حکومت و آرزوی ریاست بوده است چه در نخستین مدیحه که در حضور کافور انشاد میکند کافور را بزرگترین رجال و ملوک و امرای عصر را (که سیف الدوله هم بگفته خود یکی از آنها بود) نسبت باو حقیر می شمرد و میگوید به آهنگ خدمت کافور هر که را جز کافور ترك گفتیم چه کافور در ریاست و هر که بدریا نشیند جوی و جدول را کوچک بیند .

قواعد کافور توارك غیره ومن قصد البحر - نقل السواقیا

متنبی برای کاری بزرگ آفریده شده و آن کار بزرگ بعقیده اوریاست است که میبایست بلطف و مرحمت کافور بدست آید و اکنون که در پی مطلوب واقعی بمصر آمده است باید کافور را مدح گوید تا بحکومتی که واقعا باو وعده داده اند یا خود بخود وعده داده است نائل گردد . اینست فکر و منظور ادبی و عاطفه و تمایل شاعرانه متنبی که خط سیر آنرا از مطالعه مصریات یا کافوریاتش میتوان تعیین کرد .

در رسیدن بخدمت کافور در نخستین مدیحه که عرضه میدارد بملك بخشی اشاره میکند و خطاب بممدوح میگوید اگر شخصی بابای پیاده زیارت تو آید و هنگام بازگشتن فرمانروای عراقین (بصره و کوفه) باشد جای هیچگونه تعجب نیست .

و غیر کثیران يزورك راجل و يرجع ملكا للعراقین والیا

و گویا بدین اشاره میخواهد کافور را متذکر سازد که حکومت بخشی هم نوعی ازاگرام و ممکن است که شاعر را بجای صله و انعام والی ولایتی سازند . در قصیده دیگر خویشتن را بصفتانی که بایسته و البیان کافی و کارآمد است

از قبیل اصابت رای در حل مشکلات امور و صبر و سکوت در شدائد و قدرت بر حفظ
 ابرار میستاید و میگوید .

وانی انجم تهتدی صحبتی به اذا حال من دون النجوم سحاب
 و اصدی فلا ابدی الی الماء حاجة و للشمس فوق الیعملات لعاب
 و لاسر منی موضع لا یناله ندیم ولا یفضی الیه شراب

از اینگونه خود ستائی که نوعی از خواهند گی است اثری نمی بیند و
 ناچار میشود آنرا بحس طلب مقرون دارد و میگوید مرا بهر خدمت دشوار
 که خواهی مامور ساز تا ببینی که دلش بردارم و اگر زبان شاعرم بروح و حقیقت
 از ملوکم . و نوبت دیگر میگوید بهر کار که همت بندم به آسانی وزودی از پیش
 میروم و اگر در خوبی و بدی شمشیر شک داری آنرا بمعرض آزمایش در آور
 وانی اذا باشرت امرأ اریده تدانت اقاصیه وهانت اشدّه
 اذا كنت فی شك من السیف فابله فاما تنقیه و اما تعدّه

کافور این حسن طلب را هم نمیفهمد یا نمیبخاورد بفهمد و متنبی
 مجبور میشود که پرده از راز درون بردارد و بصراحت عرض حاجت کند و
 بگوید اگر آنچه از تو میخواهم میسر نشود این قرب و مکات و رفع حجاب
 سودی ندارد : **و هل نافعی ان ترفع الحجب بیننا و دون الذی املت منك حجاب**
 زیرا که تو مرا از اظهار آرزویی که در دل دارم بی نیاز داشته و خاموشی من در
 حضرت تو عین خطاب و بیان مقصود است :

وفی النفس حاجات وفیک فطانة سکوتی بیان عندها و خطاب

بعد از این دوست میگوید گمان نرود که من در برابر محبت و اخلاصی که میورزم
 اجرتی میخواهم . مقصود من اینست که بلطف تو بدان مقام که از ممدوح سابق
 چشم داشتم برسم تا زبان ملامتگران بسته شود و بداند که در پیوستن بخدمت
 توا اشتباه نکرده ام .

این طرز بیان هم در دل سخت و سیاه کافور اثر نمیکند و متنبی رفته رفته نو مید میشود و برای آخرین مرتبه از سر نو میدی فریاد برمی آورد و میگوید :
 آقای من ! تا چند خوانندگی کنم و توباده بنوشی ! وقت آنست که از جامی که در دست داری ته جرعه (اگر مانده باشد) بمن دهی .
 آنچه تاکنون از زر و سیم و خلعت و مرکوب بمن عطا کرده بفراخور مقدار و مرتبه زمانه بوده و مطلوب من بخششی است است که درخور مرتبه و مقدار تو باشد ، اگر حکومت یا اقطاعی بمن تفویض نکنی بذل و عطاهای دیگر در حکم صفر و چنانست که بایک دست خلعتم پوشانیده و بادست دیگر برهنه ساختم باشی ،

امولای هل فی الکاس فضل اناله	فانی اغنی منذ حین و تشرب
وهبت علی مقدار کفی زمانا	و نفسی علی مقدار کفیک تطلب
اذ الم تخط بی ضیعة او ولایة	فجودک یکسونی و شعلک یسلب

اما این آخرین ناله و فریاد هم سود نمی بخشد و کافور همچنان می نوشد و جام را از دست نمینهد ، متنبی نیز لب از خوانندگی فرو می بندد و یکچند دربار کافور را ترك می گوید و بالاخره فرصتی مناسب بدست می آورد و از مصر فرار میکند و بمحض اینکه خود را از قلمرو فرمان و حوزه اقتدار کافور خارج می بیند زبان بهجو و دشنام می گشاید و ممدوحی را که تا بمقام الوهیت بالا برده بود پست ترین و زشت ترین موجودات می خواند و در قصائد و قطعات متعدد هجو آمیز که برای فرو نشانیدن شعله غیظ خود میسر اید کافور را بنام کافرك و سیاهك و مردك نوبی یاد می کنند ابوالمسك را بابوالنتن مبدل میسازد و از همه عجایب و غرایب سرزمین مصر همین بخاطرش میماند که در آن سرزمین سیاهی است که لبش نیمی از بدنش را تشکیل داده و مردم او را ماه شب چهارده میخوانند .:

واسود مشفرة نصفه یقال له انت بدرالدحی

* * *

حاصل سخن اینکه متنبی بایکجهان آرزو و طمع وارد مصر شد و برای اینکه حکومت و ریاستی را که در همه عمر در پی آن بوده است بدست آورد چابلوسی و تملق و دروغگوئی را پیشه ساخت و کافور را برخلاف عقیده مدح گفت و همینکه از نیل بآمال و مطامع مأیوس گردید هجو گفتن آغاز کرد و بدین تغییر عقیده و گفتار آبروی خود و شعر و ادب را بخاک ریخت و ثابت کرد که باندازه یکی از همکاران گذشته و یامعاصرین که در نظر او شوهر بودند بحفظ مقام و حیثیت شاعری علاقه مند نیست !!

این بود سرگذشت ادبی متنبی در مصر

تاریخ طب^۱

از مبدء تا امروز

ترجمه دکتر رفیع امین

تألیف دکتر منیه

طب درق ————— رن ۱۸ (مابعد)

در فرانسه

تخمهای نباتات بسیار مغذی هستند ، چه آنها در يك حجم كوچك محتوی همه قسمت های نباتات اند که باید نمو و شیره مغذی اولیه خود را از آن بگیرند . این تخمها حاوی فراوان ترین جزء متبخر و رقیق ترین کئولی هستند که در طبیعت وجود داشته باشند و یکماده نافع میباشند .

بنابراین فکر باطلی است که میگویند : گوشت گوشت را تغذیه می کند . بلکه مخصوصا تخمهای نباتات را غذای جهاز عصبی قرار میدهد « که

بدماع یکشیره عصبی بسیار قابل مدحی تهیه میکنند و بقدر کفاف نفخات برای کلیه اعصابیکه بدن انسانی را ترکیب میکنند میرسانند . جنبه زهد ازکاری بوظایف طبی وی نداشت ؛ همه میدانند که درباره حمله های سن مدار رساله نوشت راجع به « طبیعتی بودن حمله ها » در صورتیکه روحانی آن زمان این حمله ها را کار خدا میدانستند .

او ازسلسله اطبای بقراطی است ، و نمیخواهد مرض صرع را یکمرض مقدس فرض کنند ، بلکه بطور ساده یکمرض دماغی . او نیز ازسلسله پزشکان فرانسوای قدیم است که مانند گی پاتن به « لفظ ایجاد کردن » را دوست دارند چون خود نمیتوانست مریضه را تداوی کند ، یکی ازهمکاران خود را باومعرفی کرده میگوید : « خانم ، این یکی شما را نخواهد کشت . - مریضه بآندنی جواب داد: چطور نخواهد کشت ، من طیب خوی میخوام که مرا شفادهد هکه درپاسخ گفت : او طیب خوبی است ، لکن دانسته باشید که طیب خوب میگذارد مریض خود بمیرد و طیب بد مریض را میکشد . »

شیراک « ۱۷۳۲-۱۶۵۰ » ازجنوب فرانسه است . سن سیمون مقراست که « او مغز و دانش ممکن را داشته است » . تئوفیل لپورده ویرا یک مجدد طب قرار میدهد که نسبت بقدمای عمیق ترین حقارت را دارد .

« بقدمای فقط مانند نعلبندهایی باید نگاه کرد که از یکدیگر معلومات منقوله مشکوکی دریافت داشته اند ، آنها فقط متطبب تجربی بوده اند » اصول طبی وی « شیراکیزم » عبارت نیست از اینکه بگذارند طبیعت هرچه می خواهد بکند ، بلکه عبارت است از هدایب کردن طبیعت ، از بلند کردن آن هنگام اقتادن ، از اجبار کردن آن و منتظر بحران نشدن . او گاه شهرت خود را داشت لکن امروز شیراک را کسی میشناسد ؟ لازم است در آثار سن سیمون خواند داستان

منازعه طبی اورا در بالین دوشس دوبری باگاروس مشهور ، که اکسیرش در آتزمان مانند دوی هر دردی شمرده میشد .

دامادوی ، شیکوای نو (۱۷۵۲-۱۶۷۲) ، مانند طبیب شاه . جانشین وی گردید . او مؤلف يك کتاب طاعون است ، که درباره طاعون مارسى نوشته « ۱۷۲۰ » . ظاهراً تجاهل کرده تمام آنچه که در این موضوع در قرن ۱۶ انجام داده شده بود . هر چند که او درباره مسرى بودن این مرض مثبت نیست ، مع هذا ضد عفونی ها و بیمار خانها و قرنطینه ها را توصیه مینماید . او با بکلی یکی از اولین بوده در فرانسه برای شناساندن مضرات تلعب را در تداوی سیفلیس بوسیله مستحضرات زیبقی .

ژان سنك « ۱۷۷۰-۱۷۰۵ » در ۱۷۴۹ کتاب جالب توجیهی نوشته بود درباره ترکیب قلب و امراض آن . در آن کتاب اولین نشانه يك مبحث الامراض قلبی یافت میشود ، از حال یكترتیب منظم تری ظاهر میشود در توصیف جراحات و علائم ؛ اتساع شریان ابهر ، و اذینها و استعظام های دسامه اذینی و بطنی چپ برای نخستین بار اشاره شده اند .

سنك كثرت طپش های قلبی را یادداشت کرده و یکی از بهترین توصیفهائیکه در آن باره امروز وجود داشته باشد ، میدهد . چون علائم مهم بیمارهای قلبی ، ضيق النفس ، انتصاب نفس ، خارج شدن خون و آماس پاها را تعیین می کند .

دقیق بحركات شریانها واورده ، او عدم انتظامها و حالت های غیر طبیعی آنها را یادداشت کرده بود . ضربانهای شدید شریانهای گردن و سر بنظر او اغلب مربوط باعظم بطن چپ بوده ، در صورتیکه ، بالعکس ، ضربانهای نرم و ریدها که نسبت بحركات شریانها مستقلند ، از اجاظ وی مربوط باتساع جوفین راست قلب بوده است .

تئوفیل دو بورده «۱۷۷۶-۱۷۲۲» بآرنه بود و تحصیلات خود را در مونپلیه تمام کرد و در ۱۷۵۲ در پاریس اقامت گزید. او جلب دقت میکند بعمل مهم سلسله اعصاب در بدن و اساس اصول خود را در حساسیت قرار میدهد، که غیر از همان قوه تشنج و انقباض قدما و متاخرین نمی باشد؛ و نیز همین خاصیت و همین فعالیت عصب ها است که گلیسون تخرش مینامید. طرفداران این حساسیت مکتب ایجاد کردند و فو که، از مونپلیه، خواهد گفت، بر ضد بارتیه که «تسمیه حساسیت را باید ترجیح داد به تسمیه اصل حیاتی، هر چند که عقیده حساسیت همان عقیده با اصول حیاتی بوده باشد، چه هر آنچه که حساس است، حیاتی میباشد ...»

این طرز استدراك زندگي وی دور میاندازد عقیده مکانیسین ها را که در ترشح غده ها تنها یک عمل مکانیکی و یک فشار عضومی دیدند، او بر ضد بیهوده مدلل میکند که این ترشح، مثلاً برای غده نگفیه، بوسیله بکار افتادن حساسیت سلسله عصبیه حاصل میشود، ذاتاً بیک حساسیت مخصوص بهر عضوی وجود دارد که مرکز آن در دماغ است و خود آن، «بانمقدار دایره تقسیم شده که عضو وجود دارد.»

از لحاظ فلورانس «بورده یک جهت تشریح عمومیرا دیده و بیشا تمامی تشریح عمومیرا دیده است»، این يك حقیقت است که بورده پی برده که نخست استدراك عمومی نسج مخاطی، با اصطلاح خود او، یانسچ حجیری را، مانند یک جو حجیری وسیعی که تمام اجزاء بدن در آن غوطه ورنند، داشته است و حتی خواهد گفت که این نسج کلیه اعضا را تغذیه میکند؛ مثل اینکه حدس زده باشد که نسج حجیری فقط يك دریاچه لنفی وسیعی بود، و برای اثبات آن استناد میکند به تورم غدد زیر بغل که در نتیجه جراحات انگشتان و سر دست حاصل میشود و نیز بانچه که در بیماریها انتقال مرض نامیده اند

او دماغ و قلب و معدۀ را سه پایه زندگی قرار میدهد ،

در حقیقت او یک طبیعی است که برآی وی « شیمیست و مکانیسین هرگز موفق نخواهند شد که خون یا یک التی مشابه قلب بسازند ، بنا براین میان قوانین شیمی و مکانیک و قوانین طبیعت فاصله بسیار است » .

او عقیده دارد به « میسمها و اجسام ضاره ، بسموم و مواد ساریه ازهر قبیل ، که معروفند به بودن علت اغلبی از بیماریها و برضد آنها دواهای اختصاصی را مدح می کنند » ، لکن چون بنا بود کردن آنها موفق نمی شوند زیرا که آنها را نمی شناسند ، لازم است مخصوصاً به بدن مقاومت مکفی داد تا آنها را مغلوب کند .

کسینه (۱۷۷۴-۱۶۹۴) مانند رئیس مکتب اقتصاديون فرض شده است او طبیب نیز بوده ، طبیب لوی ۱۵ و مادام دوپومپادور که بوی کتاب تبهاسی اتصالی خود را اتحاف نمود .

در این اثر او از نظر میگذرانند عقاید مختلفه تبهارا نزد فرق مختلفه او طرفدار تخمر نیست و اول عقیده دارد که تشنج حاصل است (کولن) و این تشنج بوسیله یک ماده غیر متجانس که در خاها پخش شد ، صورت می گیرد این ماده غیر متجانس حمائی ممکن است محرق ، منقی ، مخلی ، معرق ، غفن ، مفسخ ، منوم ، محرك بوده باشد . این ماده شبیه سموم و زهر مار و مواد مهلك است . بالجمله ، ماده غیر متجانس وی کمی مانند میکروب محرض مؤلفین معاصر است طبیعت ، برای جلب شفا ، برضد آن بوسیله تحلیل مسی جنگد و این وسیله آنرا گرفته ، ملفوف نموده از مجاری اندفاعی ، از بدن بخارج میکشد .

کانایس « ۱۸۰۸-۱۷۵۷ » بیشتر فیلسوف بود . کتاب وی درباره ارتباطات جسم و روح ؛ ویرا در ایندوره در ردیف مادیون جای داده بدخواه گفته میشد

که وی تصدیق میکرده که دماغ فکر را ترشح میکند همانطوری که معده رطوبتهای معد ویرا . او مثبتی بود ولی شکاک نبوده ؛ چه در کتاب خود « درجه یقین در طب » میگوید : « برای تحصیل و اجرای طب بطور مناسب ، باید آنرا اهمیت داد و برای دادن یک اهمیت حقیقی ، باید بان معتقد بود »

پل ژرف بارت (۱۸۰۶-۱۷۳۴) که یکی از نامداران مکتب مونپلیه بود ، همه را باصل حیاتی مربوط میداند « که هیچ چیز را واضح نمی کند » این عقیده کوویه بود : « من هرگز نتوانستم خیال کنم که نام اصل حیاتی که در علم انسان داخل شده ، کلید یا توضیح یک حادثه را بدهد .

او تقریرا بکثرت ماده خاکی در اخلاط ثقلیه مربوط میداند . برتوله « ۱۷۸۶ » ادراک تقرسی را تجزیه کرده و فرض میکند که « حامض کبریت با ممزوج شدن با کم یازبادی از یک خاک قلبائی و یک ماده حیوانی ، تراکما ت یاتباشیر های مفصلی را تشکیل میدهد . »

اوداء الصدور را مانند یک عارضه تقرسی فرض مینماید .

ازروان (۱۷۸۴ - ۱۷۰۸) چیزی باقی نمانده ، باوصف این طیب

شاه لوی ۱۵ بود و از طرف او مامور شد که بتعلیم قابله ها و دایه ها مشغول شود در آن دوره هم از کم شدن نفوس در فرانسه شکایت میکردند یکی از مهمترین آثار او کتابی است موسوم به داء الریه (سل) که در آن خود را آشکارا طرفدار سرایت سل اعلام میکند ، همچنانکه ذاتا عقیده جاریه بود در پروانس و لورن ، در ایتالی و اسپانی حتی در آلمان که در آنجا بزرگترین احتیاط بکار میبردند برای ممانعت از سرایت آن .

در پروانس ، بمحض اینکه کسی مسلول شناخته شده ، به بستر و ملاقه ها و لوازم غذا خوری بالجمله به تمام چیزهاییکه برای مصرف شخصی او بوده باشند ، علامتی گذاشته میشود ؛ و قتیکه مرده بود ، اثاثیه اطاق او را بر میداشتند دیوارها را میخراشیدند ، آنها را از نو می اندودند ، کف ها و سکوها را میشستند

نه بستر و نه رختهای او را دیگر مصرف نمی کردند : آنها را بیشتر اوقات می سوزاندند یا آنها را بعد از چندین بار شستن می فروختند ؛ هرگاه در اطاق وی پوشهای قماش یا قالسی هائی بوده آنها را تمام یکسال بمعرض بیاد می گذاردند .

در ایتالی . چیریلو و کوتو گنو ، از افکاری اسکوبار ، که نخست فکر ضد عفونی کردن اخلاط سینه مسلولین را داشته ، ملهم شده (۱۷۷۶) ، مقررات معروف ۳۰ سپتامبر ۱۷۸۲ ناپل را امضا می کنند که بصدای شیپور در کوچها و چهار راههای شهر ، بامر پادشاه فردیناند منتشر گردید . مسلول ^۱ به محض شناخته شدن مرضش ^۲ بایستی تجرید شود . طبیبی که آنها را اظهار نکند ^۳ بار نخست بجزای نقدی مهمی محکوم خواهد شد ، بار دوم به تبعید ده ساله . همین مجازات درباره روحانی هائی که بر خلاف مقررات شاهانه رفتار کنند نیز اجرا خواهد شد . اما در باره افرادیکه نخواهند مطابق نظامنامه این مقررات رفتار نمایند ، برای افراد بی چیز زندان ، برای متعولین جزای نقدی هنگفت تعیین میشود . اثاثیه مسلولهارا باید بعد از فوت آنها - بیرون شهر برده بوسیله بخورات و شست و شو ضد عفونی کند .

رولن مدعی است که بیش از هزار وقعه سرایت دیده ^۴ در صورتیکه بوسکیون (۱۷۹۴) ادعا می کند که در میان مرضی بسیار فراوان خود ، هرگز سرایت سل را مشاهده نکرده است . این عقیده آخری است که در فرانسه ارزش خواهد داشت ^۵ همچنین تقریباً در تمامی اروپا تا اواسط قرن ۱۹ تا پیدایش باسیل کخ « عامل سل » ، چه تجربیات ویلمن درباره قابل تالقیح و دن مرض سل نخست این نتیجه را نداده بود که اینمرض مسری بوده باشد .

سفینه صائب

منتخبات وی از دیوان قصیده و غزل مولوی

درمیان عاشقان عاقل میا	خاصه اندر عشق آن لعلی قبا
عقل تا تدبیر و اندیشه کند	رفته باشد عشق تا هفتم سما
عقل تا جویدشتر از نهر حج	رفته باشد عشق تا کوه صفا

بستی چشم یعنی وقت خوابست	نه خوابست این حریفان را خوابست
فراق دوست اگر اندکست اندک نیست	درون دیده اگر نیم تار دوست بد است

دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان
زیرا که آن مه بیشتر در ابر پنهان میشود

زمطربان خوش آواز و نعره مستان	شراب در رك خمار کم کند رفتار
-------------------------------	------------------------------

از کنار خویش یابیم هر زمانی بوی یار
چون نگیرم خویشتن را هر زمانی در کنار
صد هزاران دانه انگور از حجاب پوست شد
چون نماند پوست ماند بادهای خوشگوار

شب آمد وجوش خلق بنستست	برخیز کز آن ماست سر جوش
------------------------	-------------------------

من همچو گلستانم او همچو باغبانم	ازوی شکفته جانم بروی کنم تبارش
چون برک من زبالا رقصان به بستی آیم	لرزان که تانیفتم الا که بر کنارش

گرفت شکل کبوتر ز ماه تاماهی	ز عشق آنکه در آید بچنگل بازش
-----------------------------	------------------------------

یک جهان تنگدل و ماز فراخی نشاط	یک نفس عاشق آنیم که دلتنگ شویم
--------------------------------	--------------------------------

چون ز رفتار او سخن گویم دل کجا میرود زهی رفتار

بنمود می نشانی ز جمال او ولیکن دوجهان بهم برآید سرشور و شرندارم

تا عاشق آن یارم در کارم و بیکارم سرگشته و با برجا مانده پرکارم

بخدا گر زغم عشقت بگریزم. بگریزم و گر از من طلبی جان بستیزم نستیزم

قدحی دارم بر کف بخدا تا تونیایی همه روز تا قیامت نه بنوشم نه بریزم

تو اگر چو من بجوئی بشمار خاک یابی من اگر چو تو بجویم بچراغها نیابم

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم پخته شدم سوختم

روا باشد که از چون تو کریمی نصیب من بود افسوس خوردن

تاب رخسار گل و لاله خبر میدهم که چراغیست نهان گشته درین زیرلگن

مکن مکن که روا نیست بی گنه کشتن مرو مرو که چراغی و دیده را روشن

دودست عشق مثال دودست داودست که همچو موم همیکرد بر کفش آهن

حدیث یار هم از عشق یار باید جست که همچو آینه هم ناطقست هم الکن

جانا بیار باده و بختم بلند کن زان حلقهای زلف دلم را کمند کن

مجلس خوشست و ما و حریفان همه خوشیم آتش بیار و چاره مشتی سپند کن

بگرد دل همی گردی چه خواهی کرد میدانم

بخواهی کرد دل را خون و رخ را زرد میدانم

مرا دل سوزد و سینه ترا دامن و لسی فرقت

که سوز از سوز و درد از درد و درد از درد میدانم

همتم شد باند و تدبیرم	جز به بیش تومی نمی میرم
تودهانم گرفته که خموش	تودهان گیر و من جهان گیرم
دیدن عید تو نفاق بود	من نه مرد نفاق و تزویرم

عشق بالای کفر و دین دیدم	خالی از شک و از یقین دیدم
حاقه یافتم دو عالم را	دل دران حاقه چون نگین دیدم

از هر جهتی ترا بلا داد	تا باز کشد به بی جهات
------------------------	-----------------------

من عاشق جانبازم از عشق پرهیزم	من مست سراندام از عربده نگریم
گویند رفیقانم از عشق پرهیزی	از عشق پرهیزم بس با که در آیم

یا ترا من وفا بیاموزم	یا من از تو جفا بیاموزم
بکدامین دعای خواهم یافت	تا روم آن دعا بیاموزم
نرد شوخی ز عالمی بپریم	گر ز تو يك دعا بیاموزم

پوشان رخ و دلربائی مکن	دگر با کسان آشنائی مکن
چو معشوق رندست و می میخورد	اگر عاشقی پارسائی مکن
وفا حسن خوابان زیادت کند	وفا پیشه کن بیوفائی مکن
بسر پنجه هجر با چون منی	روا نیست زور آزمائی مکن

جفای تلخ تو گوهر کند مرا ای جان	که بجز تلخ بود جای گوهر و مرجان
---------------------------------	---------------------------------

ای سایه معشوق را معشوق خود پنداشته
ای سالها نشناخته تو خویش را از پیرهن

سخنم مست و دلم مست و خیالات تو مست
همه بر یکدیگر افتاده و درهم انگراف

بحر بود پیاله ام کوه بود نواله ام هر دو جهان چو لقمه نیست درین دهان من

چراغ عالم افروزی نمی تابد درین عالم

عجب این عیب از چشم است یا از نور یا از روزن

اگر دل را درین غوغا بیاری و ندرین سودا

چو خواهی کرد این دل را بیابشین بگوبا من

اگر در حلقه مردان نمی آید ز نامردی

چو حلقه بر در مردان برون میباش و در میزان

چو پیغمبر بگفت الصوم حنه پس بگیر اما

ز پیش نفس تیر انداز ز نهار این سپر مفکن

سپر باید درین خشکی چو در دربارسی آنکه

چو ماهی برتقت روید بدفع تیر او جوشن

انتقاد

آقای مدیر محترم چون در معنی این شعر :

با پشه آنچنان کنند جود کافزون کندش ز فیل محمود

در شماره ۴ ارمغان ص ۲۷۳ تردید فرموده اید لازم دانستم

مفصل بنویسم. در قاموس در ماده حمد گوید و محمود اسم الفیل المذکور فی القرآن

در صحاح گوید و محمود اسم الفیل المذکور فی القرآن در مجمع البیان طبری

در ذیل سوره فیل گوید : ومعهم (ای اصحاب ابرهه) فیل واحد یسمى محمود

در تفسیر ابی السعود در قصه اصحاب فیل گوید : ومعهم (ای ابرهه) فیل له

اسمه محمود کان قویا عظیما در تفسیر کبیر فخر رازی فرماید : ومعهم (ای ابرهه)

فیل اسمه محمود و کان قویا عظیما در کشف در ذیل سوره فیل گوید : و معه

(ای ابرهه) فیل له اسمه محمود و کان قویا عظیما . ظهیر الاسلام زاده

* * *

در این موضوع حق با فاضل محترم آقای ظهیر الاسلام زاده است
و تردید ما مورد نداشته است .

ترجمه پیل محمود و تفسیر این بیت نظامی رهین فکر روشن ایشانت
آری پیدایش حق و کشف حقیقت همیشه بدست یاری و کمک افکار مختلف
دست میدهد . ما امیدواریم که فاضل محترم تا آخر دفاتر نظامی را با همین نظر
تحقیق و تدقیق مطالعه فرمایند و اگر لغزش و اشتباهی در کار باشد آگاهی دهند .
وحید

❀ لیلی و مجنون نظامی ❀

- ۲ -

یکی از دلکشترین قسمت های لیلی و مجنون اشعار است که زیر عنوان
« نیایش کردن مجنون (۱) » نظامی سروده است .

برای اشخاصی که در شناسائی صور آسمانی دستی دارند این قیمت
علاوه بر تأثیر شعری مانند نغمات موسیقی طربزا و روح افزاست زیرا اشخاص
عادی فقط از مهتاب شب لذت برده و در دهه دوم هر ماه بروشنی شب دلیخوشند
ولی کسانی که در علم هیئت ذی اطلاع و بسط الباعند شبهای تاریک را از روز
روشن بهتر دانند و از هر گوشه آسمان درسی گرفته و سبقی خوانند (راستی
اگر شب نمیبود زندگانی بکناخت انسان را خسته میکرد و عظمت خالق و
بزرگی خلقت مستور میماند زیرا بجز آفتاب و زمین چیزی دیده نمیشد و از
عظمت افلاك و کواکب هیچ فهمیده نمیکشت) مخصوصاً اگر این شناسائی
صور باروح شاعری توأم آید لذتش يك برصد شده و شخص شاعر را اهتزاز

(۱) این ابیات در چاپ اخیر این کتاب که بمی مدیر محترم ارمغان است در صفحات ۱۷۸-۱۷۲
انتشار یافته

دیگری دست میدهد زیرا شاعر مردم با اختری راز گوید و هر شب بایکی از صور آسمانی خوش باشد .

من هر وقت بیاد سراینده پنج گنج می افتم لذائذی را که وی برده و این سروادهای نغز را سروده احساس مینمایم (هنیئا لارباب النعیم نعيمهم) میگویم و بر روح عرش نشین وی درود میفرستم سایه وار در دنبال افکار او رهسپار وازلذنی بیشمار برخوردار میشوم اینک بیان بهره و نصیبی را که از آن دریای بیکران حکمت یافته بخوانندگان ارمغان ارمغان می آورم .

حکیم الهی در (نظامی) نشان دادن منظره دلربای یکی از شبهای بهاری که ماه کم کم در زیر افق میرفته و تاریکی جهان را میگرفته و صور آسمانی از مشرق و شمال سر بر آورده یکی پشت دیگری جلوه تازه به آسمان داده اعجاز کرده است (کسانیکه از هیئت اطلاع دارند میتوانند خواب یکشب از بهار را بر خود حرام کرده و آسمانی را که نظامی وصف کرده در اغلب آفاق ایران نظاره کنند) خلاصه اوضاع آسمان بطوری نگارش یافته که اگر نقاش زبردستی لباس شعری آن را برداشته گسوت نقاشی باو بخشد پنج تابلو زیبا و بی نظیر تحت پنج عنوان ذیل تهیه خواهد کرد .

۱ - « اوضاع عمومی و کلی آسمان » سرشبی که از روشنی ماه

مانند روز روشن و فلک از این تابش مانند گلشنهای سبز در فصل بهار بوده اشعه آفتاب که تازه غروب کرده یا ماه که رو برو میرفته شمایل چرخ را بخطوط زرین شعاعی گلویند و گردن بند می بسته اختران سیار با کمال زیبایی و خوبی به بساط فلک در حرکت و رقص کمان بوده اند برای اینکه این بزم از اغیار خالی باشد بر دیو و شیطان حربه شیطان میرانده و برای دفع چشم بد کلمات لاحول و لا قوة الا بالله میخوانده اند هوای عنبرین از تاریکی مشاک

مانند که در دل شب بوده سیاه رنگ و زمین از تابش ماهتاب نورانی شده چرخ شش طاق (زیرا فلك قمر را خارج ساخته) از گوهر ماه زیور و زینت بسته و از نافه شب عطر آگین گشته ثواب صنعت دیگر که حرکت است بخود گرفته و زیبایی فوق العاده یافته اند سپهر دريك مسند و تخت صد گونه ستاره که شب و شب آهنگند نشان داده .

۲ - اوضاع عمومی کواکب - آسمان و فلك از فلك سواری و گردش دولابی حصار بسته ستاره فرقد که در صورت دب اصفر است فرقد دوم را مانند اسب يدك و خبیث همراه و پیش قراول ساخته (زیرا فرقدان دو ستاره است) و شکل کشتی و سفینه را بکنار و جناح صورت نهر و شط رسانیده پروین و ثریا که از ستارگان برج ثور و ثور خانه شرف ماه است بواسطه بودن ماه در شرف نور سفید و درخشان خود را از دست داده از رنگ زرد و ازرق که علامت کمی نور است رایت افراشته و ماه که بر گرد صورت خویش نور زرد کشیده و در شرف غروب بوده از شفق قصب فام و سرخ رنگ پیرایه بخود گرفته است

۳ - اوضاع اختران سیاره در مدح شاه (ده شعر را که مدح شاه است متعرض نشده ام) .

۴ - وصف بروج و منازل قمر - برج حمل از لب خند که کنایه از طلوع آنست بر حبیب و سینه فلك زه افکنده و آن را زینت و طراز بسته بود برج ثور و گاو فلك از گوهر پروین گلویند بسته (زیرا پروین را کوهان گاو دانسته اند) برج جوزا و دو پیکر تازه طلوع کرده يك روی بر فلك و روی دیگر بر زمین داشته هقعه و همنه نزد يك هم نشسته برج سرطان و خرچنگ با چنگالهای بلند و ذراعی خویش بر سبع حمله کرده و ناخن او را انداخته نثره از ستاره سجایی معلف نثار کرده و گوهر افشانده جبهه از فروغ روی خود صد چراغ در پیش رو

داشته قلب الاسد (که در اینجا مراد وسط و قلب صورت برج اسد است) مانند آتش عود و هیزم سیاهی عود فام شب را میسوخت و شب را روشن مینمود . این نکته فوق العاده جالب دقت است که نظامی در هفتصد سال پیش یکی از آثار و خصائص وسط برج اسد را که نور افشانی و شهاب پرانی است دیده و در کتب هیئت قدیم تا آنجا که ما اطلاع داریم از این موضوع خبری نیست این مطلب باموضوع : شنیدیم که هر کوكب جهان نیست - جدا گانه زمین و آسمان است در میزان علم دارای قدر بی اندازه ایست که در زبان فارسی اختصاص بنویسنده عالیه مقام حکیم نظامی دارد .

برای مزید توضیح مطالب این قسمت اینك منازل قمر را که در آیات حکیم اعظم نام برده شده باموضع هر يك از صور آسمانی در اینجا مینگارم . هفتم منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره بسیار خرد است و در صورت جوزا واقع میباشد .

هشتم ششمین منزل قمر و آن دو ستاره است بر پاهای جوزا که یکی روشن ولی هر دو خردند .

نهم منزل هفتم و آن دو ستاره است هر يك بر صورت یکی از دو پیکر جوزا هر دو درخشان و در اواخر بهار در سر شب در سمت مغرب دیده میشوند . دهم منزل هشتم دو ستاره است بر سینه سرطان هر دو تاریک و کم نور و ستاره سجایی معلف مابین این دو ستاره است (تار گوهر افشان) از آن مراد است طرفه منزل نهم دو ستاره است از ستارگان داخل و خارج برج اسد هر دو روشن و تابناک .

یازدهم منزل چهار ستاره است از برج اسد که همه را قلب

اسد نامند .

صرفه منزل دوازدهم ستاره ایست بر کرانه دم اسد روشن و درخشانده
غیر منزل پانزدهم دو ستاره تاریک است بر دامن سنبله .
زبان منزل شانزدهم دو ستاره است که آنرا حکیم نظامی از برج
میزان و بعضی آن را دوشین عقرب دانند .

اکلیل منزل هفدهم سه ستاره است در پیشانی عقرب بشکل کمان .
قلب منزل هیجدهم سه ستاره از عقرب است .
نعایم منزل بیستم چهار ستاره است بر شکل مربع از ستارگان قوس
بلده منزل بیست و یکم موضعی خالی است در برج قوس .
ذابح منزل بیست و دوم دو ستاره است بر جدی و ستاره ای دیگر بنام شاة
در این برج است و گویند ذابح او را ذبح میکنند .

سعدا خبیه منزل بیست و پنجم چهار ستاره است بر دست راست سورت دلو
بلع منزل بیست و سوم دو ستاره است بر کف دست چپ دلو
مقدم منزل بیست و ششم دو ستاره روشن است بر بدن فرس اعظم .
مؤخر منزل بیست و هفتم دو ستاره است ایضاً بر فرس اعظم . غرب این
چهار ستاره را بدلو و چاه مانند کرده اند و برج دلو بواسطه قرب جوار ایشان
دلو نامیده شده .

رشا منزل بیست و هشتم و ستارگان خورد و ریز چند بیست گردا گرد
بطن الحوت که ستاره روشنی است بر صورت مراة المسلسله . عرب رشا را
رسن دلو گفته است .

قسمت پنجم وصف ستاره های مشهور ثوابت (بعد ارسال میشود)

دزفول شهریور ماه ۱۳۱۰ صدرالدین ظهیر الاسلام زاده

کلیله و دمنه بهرامشاهی

بقام آقای سید محمد فرزانی

۲۸ - پوشیده نیست که باب هشتم کلیله را که ابوالمعالی ضمن فهرست ابواب کتاب صفحه ۳۵ « باب ابن الملك والطير » و در مجلد خودش از متن کتاب « باب الطائر و ابن الملك » خوانده است در اغاب و بلکه تمام نسخ صحیح کلیله عربی این طور معنون میباشد : « باب الملك والطائر فئزة » و البته باسباق سخن و مفاد حکایت نیز همین عنوان متناسب است و کلیله « فئزة » را هم که در تمام نسخ عربی باین صورت « فئزة » ضبط شده است در کلیله بهرامشاهی « قبرة » نوشته اند و بدین نکته التفات نکرده اند که (قبرة) (حسی سلیم و نطقی دلکشای) ندارد و ناچار مراد واضح کتاب مرغی بوده است از جنس طوطی و پیغاء که میتوان حرفی را بر زبانش نهاد و نسبت « حسی سلیم و نطق دلکشای » را بدو داد و ایضاً از تصرفاتی که در اسم گذاری ضمن همین باب برای صاحب کلیله بهرامشاهی روی داده این است که در متون کلیله های عربی نام ملکی که باب باسم او باز شده است (بریدون) و در بعضی از نسخ « برهمون » روایت میشود و ابوالمعالی همان ملك را « ابن مدین » مینامد و من حیرانم که باین نحوه از تصرفات چه نام نهم زیرا کاسه گرمتر از آتش که گفته اند يك چنین تصرفاتی را باید دانست که در کتاب عربی اسم « بریدون » یا « برهمون » بشخصی داده شود و مترجم فارسی همان اسم را در ترجمه خویش « ابن مدین » تفسیر و تعبیر نماید !! و حال آنکه اصل حکایت هم هندی و راجع بهود و قرونی است که شاید در تمام هند اسم عرب و اسامی عربی بدون غرابت استعمال نمیشده است !

۲۹ - از اشتباهی هم که در صفحه ۲۴۳ سطر ۱۱ - ۱۲ از اجاظ

منشیگری بر قلم ابوالمعالی جاری شده است شاید چشم پوشید : « وملك را پسری آمد که انوار رشد و نجات در ناصیه او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان .

فی المهد ينطق عن سعادة جده اثر النجاة ساطع البرهان
 ان الهلال اذا رايت نموه ايقنت بدمراً منه فی المعان
 زیرا پسری که ابوالمعالی شعاع اقبال و سعادت را بر صفحات حال وی درخشان می بیند و دلائل خوشبختی را در گهواره از زبان وی می شنود همانی است که هنوز از گهواره خارج نشده بامقار مرغی از نعمت بینش بی نصیب می گردد ! و اگر بنا بود خطوط شقاوت و سعادت بدان روشنی بروجعات حال و نواصی اطفال هویدا و خوانا باشد بایستی نویسنده فاضل و باسواد مابجای امارات و عبارات فوق روزگار تیره و تار پسرک را بیش بینی کرده و طالع نحسش را طلیعه شرح حال مینگاشت .

نگارنده را ذره تردید نیست که این قبیل لغزشهای قلمی ناشی از شهوت مفرطی است که برخی از نویسندگان در عبارت پردازی و مخصوصاً درج امثال و اشعار دارند و بطور وضوح می بینیم که ابوالمعالی در همین ورطه بالخصوص نیفتاده مگر برای اینکه خواسته است شعر :

« فی المهد ينطق عن سعادة جده » را در عبارت جای دهد و دیری است که گفته اند : ان الجواد قد یکبو .

۳۰ - دیگر از مواردی که سستی ترجمه در عبارات کلیله سخت محسوس میباشد مطلع حکایت شیر و شکال (باب الاسد و ابن آوی) صفحه ۲۵۰ - ۲۵۲ است :

بیان مدعا آنکه ابن مقفع در تقریر اعتراض شکالان بر شکال زاهد

چنین میگوید : « . . لانرضی بسیرتک ولا رأیک الذی انت علیہ من تزهدک مع ان تزهدک لا یغنی عنک شیئاً وانت لانستطیع ان تكون الا کاحدنا تسعی معنا وتفعل فعلنا فما الذی کفک عن الدماء وعن اکل اللحم ؟ » خلاصه معنی آنکه « ماروش زهد و رأیی را که در پرهیز از خوردن گوشت پیروی میکنی نمیپسندیم و چون بامازیت و حشر داری و ناچار حاضر و ناظر و شریک در اعمال مامباشی زهد و تقوائی که بر خود بسته تورا فایده نخواهد داد پس چرا از ریختن خون و خوردن گوشت خوشتن باز میداری ؟ »

و عبارت دیگر حضرات شکالان شبهه منطقی و فلسفی بر عمل شکال زاهد وارد کرده و میگویند مادامیکه تو در میان ما جماعت خورین و خونخوار هستی یکی از ما بشمار رفته و در خیر و شر و ثواب و عقاب باما شریک مباحثی و این پرهیز از خون ریزی و خونخواری تورا بمنظوری که در ثواب آخرت داری نمیرساند پس بیهوده سختی بر خوشتن روا میداری و این عمل عاقلانه نیست.

این است که جواب شکال زاهد هم یکسره متوجه رفع همین شبهه است : « . . ان صحبتی ایاکن لاثو ثمنی اذا لم اؤثم نفسی لان الاثم لیست من قبل الاماکن والاصحاب ولكنهما من قبل القلوب والاعمال ولو کان صاحب المکان الصالح یکون عمله فیه بالحق و صاحب المکان السیئی یکون عمله فیه سیئاکان حانئذ من قتل الناسک فی مجراه لم یأثم ومن استجیاه فی معرکة القتال اثم . » معنی آنکه « صرف نشت و درخواست من باشما - تا خود تقسم را بگناه آلوده نسازم موجب گناه و بلیدی روحم نمیشود زیرا بزه کاری ناشی از ناحیه مکان و هم نشین نیست بلکه از ناحیه قلب و عمل میباشد و اگر بنا بود زشتی و زیبائی محل را در زشتی و زیبائی عمل دخالت تام بوده باشد هر آینه آنکه عابدی را در مجرب عبادتش میکشد گناهی مرتکب نشده و بعکس آنکس که در میدان

جنگ صالحی را از جنگ مرگ نجات می دهد بایستی گناهکار شمرده شود» و تسامحی که ابوالعالی در ترجمه این فصول ارتکاب کرده اینست که در تقریر اعتراض شکالان و تقبیح عمل شکال زاهد از منطوق و مفهوم اصل عربی تخطی نموده و بس از بیان این جمله : « بدین سیرت تو راضی نیستم و اورا بدین رأی مخطی میشناسیم و چون از صحبت یکدیگر اعراض نمی نمائیم در عادت و سیرتهم موافقت توقع می کنیم » که البته در ترجمه اعتراض شکالان کافی نیست شرحی در اغتنام فرصت و اتیفای لذت و ترحیح نقد دنیا بر نسیه آخرت می نگارد که اصلاً جزو مذاکرات شکالان نبوده است و از آنطرف چون می خواهد مترجم شکال زاهد شده و اعتراضات اصحاب را دفع سازد تمام بیانات ابن مقفع را مستوفی و مشروح تقریر نموده است .

(ص ۲۵۱-۲۵۲ کلیله بهرامشاهی) . لهذا خواننده وی فصل مشبعی را که شکال زاهد در باب تحقق عذاب ضمن سطور ۲-۶ از صفحه ۲۵۲ بیان کرده (و مافوقاً از نص عربی ترجمه و تقریر کردیم) زاید و حشو تلقی می کند و رشته بلاغت را جداً گسیخته می بیند (مراجعه شود تمام این فصل از اصل عربی ابن مقفع و ترجمه ابوالعالی) .

۳۱ - فصلی که در مفتیح « باب الناسک والضيف » عبارت « زاهد تازگی وافر واجب داشت » « صفحه ۲۷۱ سطر ۱۷ » شروع و عبارت « چون از این مفاوضت پرداخت » ص ۲۷۲ سطر ۳ ختم می شود نه تنها حشو زاید و غلط و خارج از اصل مترجم است بلکه اساساً معنای محصلی از آن نمیتوان استفاده کرد و حیرانم که یکفرمانشی بلیغ فاضل مانند ابوالعالی را چه میشده است که گاهی این اندازه حاشیه های غلط و بیموقع رفته و خلاف بلاغت در گفتار و خلاف امانت در ترجمه را در کتاب می نموده باشد ؟ « مراجعه شود باصل عبارت کلیله بهرامشاهی و نص عبارت ابن مقفع »

تذکر - ایضاً در همین باب و همین مقام طی مذاکرات مقدماتی که راجع بخزما بین زاهد و مبهمان رد و بدل می شود ابوالمعالی تصرفات بیجا و بی‌جهتی کرده و مطلب را از روانی و بلاغت انداخته است «مراجعه شود بصفحه ۲۷۲ سطر ۵-۱۰»

۳۲ - فصلی از باب بلاروبراهمه که بین وزیر «بعد از نظاهر بکشتن ایران دخت» و پادشاه رد و بدل می شود «ص ۲۹۰ تا ص ۳۰۱» و قریب هفت صفحه از کلیلہ بهرامشاهی را بتکرار : «ملک گفت چنین و بلار جواب داد چنان» مشغول می سازد و بقدری خسته کننده و اغاب خالی از تحقیق و نهی از مغز انشاء شده است که از نویسندگان متوسط و کم مایه نیز بیش از آن انتظار سبکی معنی و اطناب ممل نمی توان داشت و این لغزش عذیف هم البته منحصرأ منسوب بابوالمعالی است زیرا ابن مقفع در این مقام بیش از شش هفت فقره سؤال و جواب لازم و متین و پر مغز برای شاه و وزیر قائل نشده است «مراجعه شود باصل عربی ابن مقفع».

ولی ابوالمعالی اولاً بیش ازدوسه فقره سؤال و جوابهای اصل مترجم را ترجمه نموده و ثانیاً قریب سی فقره «ملک گفت و وزیر گفت» از معانی انشائی خود بر اصل عربی مترجم افزوده است و چه می شد که این فصل از اضافات ممل شامل مطالب دلنشین و معانی متین می بود تا خواننده را بعد از تحمل قرائت هفت صفحه گفت و شنید لا اقل کما بیش فایده حاصل می شد «مراجعه شود بمتن کلیلہ بهرامشاهی و قسمت مقابل آن از کلیلہ عربی ابن مقفع»

تبصره - جمله «و چون در معرض مهمی افتد از زیر دستان درچند گونه سفته خواهد» که در ص ۲۹۸ سطر ۱۴ ضمن محاوره ملک و وزیر واقع شده است برای نگارنده نامفهوم ماند و اگر اشتباه نکرده باشم تحریف و

تغییری از ناحیه نساخ در آن روی داده است ؟

۳۳ - عبارت ذیل واقع درص ۳۱۳ سطر ۱۶ تا آخر صفحه و سطر اول ازص ۳۱۴ : « . . زرگر را بردار کردند تمام را عاقبت دار است و حد دروغ زن در آن زمان دار بود که اگر کسی بنمامی و غمز و سعایت دیگری را در بلائی افکندی چون افترای او اندر آن ظاهر گشتی همان ثقیوت که متهم مظلومی را خواستندی کردن در حق گذاب تقدیم افتادی » بنظر مشوش و نادرست می آید و طریقی هم برای اصلاح آن تا کنون نیافته ام ولی اینقدر را مسلم میدانم که ابوالمعالی در این مقام نیز از حدود ترجمه خارج شده است چه اصل عربی ابن مقفع این است : « و امر بالصانع ان یصلب فصلبوه لکذبه و انحرافه عن الشکر و مجازاته الفعل الجمیل بالقبیح » و هر چند بظاهر عبارت ابوالمعالی از دستبرد نساخ مصون نمانده ولی پیداست که در آمد سخن نه بر وجهی است که در نص عربی فوقی ملاحظه میشود .

۳۴ - مخفی نماند که آنهمه تعبیرات گوناگون و عبارات مرصع باشعار شهوت انگیز و دور از عفت که درص ۳۱۸ سطور ۷ - ۱۹ کلیله ابوالمعالی (راجع بشریف زاده و اکتساب مال از وجه جمال) میخوانیم ترجمه این عبارت ساده و عقیف ابن مقفع است : « فمرت به امرأة رجل من عظماء المدینة فبصرت به فاعجبها حسنه فارسلت خادمتها و امرتها ان تاتیها به فانطلقت الجاریة الى الغلام و امرته ان یتبعها الى مولاتها فظل نهاره عندها فی ارغد عیش فلما کان المساء اجازته بخمسمائة درهم . » معنی آنکه « زنی از بزرگان شهر بروی بگذشت و از خو بروئی او در شکفت ماند خدمتکاری را که همراه داشت فرمود تا غلام را بنزد وی آورد کنیزك اجرای فرمان کرد و شریف زاده آن روز را با خوشی نزد زن بسر برد و شام گاهی بانصد درم برسم جایزه دریافت داشت . »

حال مراجعه کنید بآنچه ابوالمعالی درص ۳۱۸ کلبه بنام ترجمه این جمله نوشته و مخصوصاً شعر : « اندر برم و بریزم ای شهره ری . . . الخ که الحق برای کتابی مانند کلبه سزاوار نیست آنچنان اتهامات خلاف عفت و نزاکت دربر داشته باشد !

این است مناقشات اجمالی که در باره پاره تصرفات و تسامحات ابوالمعالی بنظر قاصر اینجانب رسیده و قسمت دوم از چهار قسمت یادداشتی را که در اطراف کلبه بهرامشاهی تهیه کرده ام تشکیل میدهد و از اینجا قسمت سوم از یادداشت های مزبور که مخصوص بخبرده گیری بر حواشی و تصحیحات آقای گرگانی است شروع خواهد شد .

ولی پیش از شروع بدان بخش لازم میدانم يك نکته مهمی را که هم ابوالمعالی بدان التفات نکرده و هم مصححین و طابعین قدیم و جدید کلبه بهرامشاهی (ناجائیکه من میدانم) از عنایت بدان اغماض کرده اند توضیح دهم و آن اینست که مطابق سند محکمی که از این مقفع در دست است و ذیلاً بدان استناد جسته میشود کتاب کلبه در اصل وضع هندی و در ترجمه بهلوی و حتی در ترجمه عربی این مقفع نیز مصور بصور الوان بوده و تصاویر رنگین مزبور یکی از اغراض مهمه بلکه بتصریح این مقفع دو غرض عمده از چهار غرض اساسی وضع و تالیف کتاب را در برداشته است و بر این فرض ناگفته پیداست که هرگاه کتاب مزبور را خالی از صور و نقوش آنچنانی طبع و نشر کنیم آن دو غرض اساسی را از بین برده و کتاب را ناقص و ناتمام قرار داده خواهیم بود . اینک بیان استدلال :

این مقفع در پایان باب غرض الکتاب « میگوید : « و ینبغی للمناظر فی هذا الکتاب ان یعلم انه ینقسم الی اربعة اغراض : احدها ما قصد فیه الی

وضعه علی السنة البهائم غیر الناطقة لیسارع لقرائته اهل الهزل من الشباب فتستمال به قلوبهم له لانه الغرض الوارد (۱) من حیل الحيوانات . والثانی اظهار خیالات الحيوانات بصنوف الاصباغ والالوان لیکون انساً لقلوب الملوك و یشکون حرصهم علیه اشد للمنزهة فی تلك الصور . والثالث ان یشکون علی هذه لصفة فیتخذها الملوك والسوقة فیکثر بذلك انتساخه ولا یبطل فیخاق علی مرور الايام ولینتفع بذلك المصور والناسخ ابدأ والرابع وهو الاقصی . مخصوص بالفیلسوف خاصة (۲) .

خلاصه معنی آنکه : « خواننده این کتاب باید بداند که مؤلف آنرا چهار مقصود مهم در این تالیف مخصوص و نهج خاص بوده است : اول آنکه مطالب را از زبان بهائم رانده تا حیوانات و خرد سالان و اهل هزل بدان روی آورند و در نتیجه خواه ناخواه از امثال و حکم آن تمتع برند . دوم حیوانات را بصور رنگارنگ جذاب مصور کرده و در صفحات کتاب گنجاییده است تا مایه انس قلوب سلاطین و جالب توجه ارباب ذوق و طلاب صنایع ظریفه بوده باشد و بنام علاقه بشاهکار های صنعتی نقاشی و التذاذ از نقوش مزبور بر حفظ و مراجعه آن حریص تر گردند . سوم آنکه چون کتاب بصور زیبا و رنگارنگ آراسته است از اعیان روزگار و سلاطین کامکار گرفته تا توده مردم و بازاریان بدان اقبال کنند و در نتیجه نسخه های متعدد از آن گرفته شود و از زوال مصون ماند و نیز نقاشان و نویسندگان را نقاشی و نویسندگی آن باعث انتفاع شده و در تکثیر نسخ آن بکوشند و نگذارند که کهنگی و نابودی بدان راه یابد . چهارمین غرض که خود مهمترین اغراض نیز هست فقط مخصوص بحکیم و فیلسوف میباشد . »

چنانچه در عبارت فوق تصریح و تعلیل شده و در صدر سخن نیز گفته

(۱) نسخه بدل : بالوارد :

(۲) صفحه ۶۷ تا ۶۸ کلیله عربی طبع مطبعة الوطنية الیروت .

شد دو غرض از چهار غرض وضع و تالیف کتاب منوط بصور رنگارنگ و نقوش گوناگونی بوده است که در اصول مختلفه هندی و بهلوی و ترجمه های عربی جداً از آن رعایت مینموده اند و متأسفانه در ترجمه های فارسی کدلیه بهرامشاهی مغفول عنه مانده است .

امید است در عصر حاضر که بهمت وزارت معارف ایران رواج و رونق تازه بادب و ادبیات زبان فارسی داده شده است این اثر نفیس نیز با تصحیح کامل و حواشی کافی و مفید تجدید طبع شده و بقلم اساتید نقاشان معاصر همانطور که منظور مؤلف و واضع کتاب بوده است با تابلو های رنگین و تمام عباری تکمیل و تزیین یابد .

فرزان

تصحیح

راجع بشماره قبل

- ۱ - سطر ۱۴ صفحه ۳۶۱ کلمه " مصائب " غلط و " مصاعب صحیح است
- ۲ - سطر ۲۰ صفحه ۳۶۱ کلمه " یعنی " غلط و " معنی " صحیح است
- ۳ - در آخر سطر ۱۶ صفحه ۳۶۳ کلمه " لم " از قلم افتاده است .
- ۴ - سطر ۲۲ صفحه ۳۶۳ (کمجس الماء) غلط و (کمجس الماء) صحیح است .
- ۵ - سطر اول از صفحه ۳۶۴ " آنبثق " غلط و " انبثق " صحیح است .
- ۶ - سطر دوم از صفحه ۳۶۷ " بلافت " غلط و " بلاغت " صحیح است
- ۷ - حاشیه اول از صفحه ۳۶۶ جمله " بعواقب وخیمه گرفتار آیند " غلط و " بعواقب وخیمه گرفتار می آیند " صحیح است
- ۸ - سطر ۳ صفحه ۳۶۸ " امرأة غلط و " امرأة " صحیح است

- ۹ - سطر اول از حاشیه دوم صفحه ۳۶۸ « ابوالمعانی » غلط و « ابوالمعالی » صحیح است .
- ۱۰ - و نیز در سطر ۴ از حاشیه دوم صفحه ۳۶۸ « شهود انگیز » غلط و « شهوت انگیز » درست میباشد .
- ۱۱ - ایضاً در همان صفحه ۳۶۸ سطر پنجم « آلتی » غلط و « التی » درست است
- ۱۲ - در سطر ۶ صفحه ۲۶۹ « که از آن جمله شعر » غلط و « از آن جمله است شعر » درست است .
- ۱۳ - در سطر ۸ صفحه ۲۶۹ « جزر » غلط و « جزو » درست است .
- ۱۴ - در سطر ۱۲ صفحه ۲۶۹ « وجلا » غلط و « رجلا » درست است

اثر طبع وقاد ناصر دین سالار جک

رئیس انجمن ادبی فارس

ماده تاریخ موزه شیراز

که پیش ازین مدفن کریم خان وکیل زند بوده

عزم شاهانه چو با حزم و خرد شد ، قرون
 بهلوی شاه رضا آنکه ز رأی و حکمت
 نه همین مردم این ملک از او فخر کنند
 بهر تعظیم وی آیند ملایک بزمین
 کرد آباد زنو کاخی ویران شده را
 خواجه قاجار از خوی بدوزشت اگر
 کرد شه کاخ و را موزه و از همت شاه
 فر آن دق خورتق کند وطنز سدير
 آسمان ساش نخوانم که ز فرط رفعت
 جست سالار چو تاریخ بشمسی گفتم
 کشور آباد شود ملک قوی روز افزون
 رخ نهد برسم اسبش بشرف افلاطون
 تخت و دیهیم بالذر و جودش آیدون
 تافرو کوفته کوس عظمت برگردون
 که شه زند بیکچند در آن بد مدفون
 کرد کستاخی با کالبد وی ز جنون
 شد بهشتی که سزد فرش وی از قلاطون
 نقش آن طعنه زند بر صحف انگلیون
 هفت گردون سزدش زیر پی هفت ستون
 کرده بنیاد بشیراز شهری موزه کنون
 ۱۳۱۵

شیخ اسلام احمد جام

بقلم امیر فیروز کوهی

(بقیه از شماره قبل)

« حضرت شیخ را حق سبحانه و تعالی ۴۲ فرزند داده ۳۹ پسر و سه دختر و بعد از وفات ۱۴ پسر و سه دختر باقیمانده بود و این ۱۴ پسر همه عالم و عامل و کامل و صاحب تصنیف و کرامت و صاحب ولایت و مقتدا و پیشوای خلق بودند . وی امی بوده در ۲۲ سالگی توفیق توبه یافت و بکوه رفته و بعد از ۱۸ سال ریاضت در ۴۰ سالگی ویرایمیان خلق فرستادند و ابواب علم لدنی بروی گشادند زیاده از ۳۰۰ تایی کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات همه آیات قرآنی و اخبار رسول الله مقید و مؤید است . حضرت شیخ هم در کتاب سراج السائرین آورده است که ۲۲ ساله بودم که حق عز و آله بلطف کرم خود مرا توبه کرامت کرد و ۴۰ ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد و اکنون ۶۲ ساله ام که این کتاب را بفرمان جمع میکنم تا این غایت ۱۸۰۰۰۰ هزار مرد است که بردست ما توبه یافتند و بعد از آن بسیار سال دیگر زیستند شیخ ظهیر الدین عیسی که از فرزندان ایشان است در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بردست بدرم شیخ الاسلام احمد قدس سره ۶۰۰۰۰۰ هزار نفر توبه کردند و بطریق طاعت باز آمدند . شیخ ابوسعید ابوالخیر را قدس سره خرقه بود که در آن طاعت کردی و چنین گویند که آن خرقه از ابوبکر صدیق میراث مانده بود مشایخ را تا و بت بشیخ ابوسعید رسید ویرا نمودند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی نوظط

بلند بالا چشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو درآید و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زنه‌ار که آن خرقه بوی تسلیم کن چون کار شیخ با آخر رسید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن میبود که آنچه حضرت شیخ را میبود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری سپرده و علم شیخی ما بر در خراباتی دیگر زدند و کاریکه ما را بود بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید باجمعی از یاران بتعجیل میرفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تونیز برو که قطب الاولیا میرسد شیخ ابوطاهر خواست که برود از خواب بیدار شد دیگر روز که شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود در آمد ابوطاهر در حال بدانست و ویرا اعزاز بسیار کرده اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابوطاهر را وقت خوش شد برخواست و آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خویش بر سر میخی نهاده بود و تا آنوقت آنجا بود بیاورد و بر سر آن جوان فرو انداخت.

گویند که آن خرقه را ۲۲ تن از مشایخ پوشیده بودند و در آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد از آن هیچ کس ندانست که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی که ارادت ایشان بشیخ بود از آن جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود یکی خواجه بوعلی و همانا که مراد بوعلی فارمذی است و هر دو مشهور و معروف شدند و یکی از این طایفه گفته که خواجه بوعلی را بر خاطر ها واقف کردند و باطهار آن مأذون نبود و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطر ها واقف کردند و هم بر ظاهر ها حاکم و باطهار آن مامور بود - از حضرت شیخ الاسلام پرسیدند که مقامات مشایخ را شنیدیم و کتب ایشان را دیده از هیچ کس این حالات که از شما ظاهر می شود ظاهر نشده است

گفت مادر وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیا خدای تعالی کرده بودند بجای آوردیم و بر آن مزیدی نیز کردیم حق سبحانه تعالی بفضل و کرم خود هر چه پراکنده بایشان داده بود به یکبار باحمد داد. در هر ۴۰۰ سال چون احمد شخصی پدید آید آثار عنایت ایزد در باب او این باشد که همه خلق به بینند **هذا من فضل ربی جامع** مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سؤال کردم فرمودند که ۲۲ ساله بودم که حضرت حق سبحانه تعالی مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق بمن رسید شجنه نامق غایب بود و حریفان دور طاب داشتند من گفتم شجنه غایب است چون باز آید دور بد هم حریفان گفتند ما توقف نمیکنیم شاید او دیرتر آید گفتم سهل است چون باز آید اگر مضایقه کند دور دیگر بدهم چون شجنه باز آمد مضایقه کرد دور دیگر طلب داشتند چون بوئناق من آمدند و طعامی بکار بردند کسی به خمخانه رفت تا خمر آرد خمها تهی یافت و در آن خمخانه ۴۰ خم بود تعجب ها کردم تا در این چه تواند بود و آن حال از حریفان نهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من بتعجیل تمام دراز گوشی در پیش کردم و برز روان شدم که آن جا خمر داشتم تا زودتر بیارم برفتم و دراز گوش بار کردم دراز گوش در رفتن کندی کرد و من ویرا سخت رنجانیدم تا زودتر باز آید که دل بحریفان معالق داشتم ناگاه آواز سخت بگوش من رسید که احمد حیوان را چرا رنجه میداری ما او را فرمان نمی دهیم تا برود و از شجنه عذر میخواهی قبول نمی کنند از ما چرا عذر نمیخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد از این هر گز خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم تا در روی آن قوم خنجل نگردم در حال دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم

قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کردم ایشان گفتند احمد بر ما میخندی یا
 برخود الحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که احمد بستان و بجش
 و از این قدح همه را بجشان بستدم و بجشیدم شهد شده بود بامر حق و همه
 حاضران را بجشانیدم در حال توبه کردند و ازهم پراکندند و هر کس روی
 بجیزی نهاد و من واله وار روی بکوه آوردم و به عبادت و ریاضت و مجاهده
 مشغول شدم چون يك چندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه
 حق چنین روند که تو می روی قومی صاحب قرضان رها کرده که حق ایشان
 در ذمه تو واجب است و ایشان را ضایع گذاشته بعد از آن خاطر دیگر درآمد که
 در خانه تو بیرون از چیزهای دیگر چهل خم است که در آن خمر بوده هر
 چه دارند گو برخود خرج کنند چون دانستی که چیزی دیگر نماند آنگاه
 به غمخوار کی ایشان مشغول شو چون ساعتی برآمد بخاطر من فرو دادند
 که یا احمد نیکو رونده باشی در راه حق که تو کل بر خم کنی راه
 غلط کرده چرا تو کل بر کرم حق سبحانه تعالی نمیکنی تا او صاحب قرضان
 تو را از خزانه فضل خود روزی رساند که رزاق بر حقیقت اوست تو تکیه بر خم
 خمر کنی نیکو باشد ! صفرائی عظیم بر من زد بی خود از کوه درآمد و در
 خانه رفتم و عصا در گردانیدم و خمه را شکستن گرفتم و شجنه ده را خبر کردند
 که احمد از کوه درآمده است و جنونی بروی غالب شده می شکند و میریزد
 شجنه کس قرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسبان باز داشت من
 بر سر آخر اسبان بنشستم و دست برهم می زدم و این بیت می گفتم
 استر بخراس می بگردد صد گرد تو نیز زهر دوست گردی در گرد
 اسبان سر از علف برداشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند آب از چشمان
 ایشان روان شد و ستوربان بدید رفت و شجنه را گفت دیوانه آورده اند و در

پایگاه اسبان بازداشتند تا اسبان جمله دیوانه شدند و دهان از عاف برداشتند و سر بر دیوار می زتد شخنه آمد و مرا بیرون آورد و از من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم و چند سال بیرون نیامدم و حق سبحانه تعالی از خزانه فضل خویش هر بامداد هر يك از صاحب قرضان مرا یکمن گندم بدادی که در زیر بالین او پیدا آمدی چنانچه همه را کفایت کردی و اگر مهمانان نیز رسیدندی همه را فرا رسیدی بلکه چیزی برآمدی. خواجه ابوالقاسم کرد مردی بود بزرگ و مال دار و باچیز وی گفته که مرا حادثه افتاد که هر چه داشتم بکلی از دست من برفت حال باضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچ کسب نمی دانستم بیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارها میرفتم و استمداد همت می کردم که طاق احتیاج بخلق نداشتم روزی در مسجد نشسته بودم عظیم تنگدل ببری در آمد و دور رکعت نماز بگذارد پس بنزدیک من آمد و بمن سلام کرد و هیت عظیم او بر من مستولی شد که بس نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی قصه خود باوی بگفتم گفت احمد ابن ابی الحسن را که در این کوه است می شناسی گفتم مرا دوست دیرینه است گفت برخیز و بنزدیک وی رو که مردی صاحب کرامت باشد که درد خود را از او درمان یابی روز دیگر بر خواستم و پیش وی رفتم سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم می پرس و قصه خود باوی بگفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما ی تو میکشد دانستم که ترا کار افتاده است برو و خاطر مشغول دار حق تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق تعالی عرضه دارم تا چه جواب آید دیگر روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت پیشتر آی که سبحانه تعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز کفایت ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز چهار دانگ ترا

بر آن سنك حواله کردند می‌آی و می‌بر و بعضی از افاضل در آن زمانها گفته‌اند
 بوالقاسم کرد شد چو یگسر مضطر بگشاد بر او کرامت احمد در
 کردند حواله کفافش بحجر هر روز چهار دانك می‌آمیر
 پیش آن سنك رفتم باره زر دیدم از سنك بیرون آمده برداشتم و بخدمت شیخ رفتم
 و گفتم من پیر شده‌ام و اطفال خرد دارم چون من نمانم حال چگونه بود فرمود که تا
 خیانت نکنند از فرزندان هر که آید بر دارد بعد از وی مدتی فرزندان می‌بردند
 چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نیافتند . وقتی حضرت شیخ را عزیمت
 هرات شد چون به ده شکیبان رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدند
 که حضرت بهرات در خواهد آمد شیخ فرمود اگر نذر ندانی که مشایخ
 ماضی شهر هرات را باغچه انصاریان گفته‌اند این خبر به جابر بن عبدالله رسید
 گفت ما برویم و شیخ الاسلام احمد را بردوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود
 تا محفه پدر وی شیخ الاسلام عبدالله انصاری را بیرون آوردند و در شهر منادی
 کردند که همه اکابر باستقبال احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند
 و بخدمت حضرت شیخ درآمدند و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد بر جای خود
 نماندند و حالت‌های عظیم پیدا آمد روز دیگر محفه در آوردند و استدعا کردند
 که قرار آنست که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمائید
 و در محفه نشینید حضرت اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی
 پیش محفه شیخ را جابر بن عبدالله و قاضی ابوالفضل یحیی بر گرفتند
 و دو بازوی پس را امام ظهیرالدین زیاد و امام فخرالدین هیسم بر گرفتند
 و روان شدند و هیچ کس دیگر نمیدادند حضرت شیخ خاموش می‌بود تا ساعتی
 بر رفتند پس فرمود که محفه را بنهید تا سخنی بگویم چون محفه را بنهادند
 فرمود که شما میدانید که ارادت چیست گفتند بفرمائید گفت ارادت فرمان

برداري است همه گفتند بلي فرمود كه چون چنين است شما سوار شويد تا ديگران محفه بردارند تا هر كس را نصيب باشد اكابر سوار شدند و ديگران محفه برگرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند كه بسيار كس بود كه نوت محفه بوي نرسيد چون ب شهر رسيدند در خانقاه شيخ عبدالله انصاري نزول فرمودند - در شهر هرات مردی بود نام وی شيخ عبدالله زاهد مدت سی سال روزه وصال داشته مشهور و معروف بود و صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانه وی بکر مانده بود چون شيخ الاسلام احمد بهرات رسيد آن زاهد ضعیفه خود را گفت كه جامه من بيار تا بنزدك شيخ احمد روم كه ميگویند مردی بزرگ است تا بنگرم كه حال او چیست ضعیفه گفت زنهار اگر از راه امتحان خواهی رفت مرو كه او نه آن مرد است كه تصور کرده اگر در دل داری كه آنچه او فرماید فرمان بری و بجای آری برو و اگر نه گرد او مگرد كه زبان کنی زاهد گفت برو جامه بيار كه توندانی جامه در پوشید و بخدمت حضرت شيخ آمد و سلام كرد حضرت شيخ جواب داد و فرمود كه چون عزم سلام ما كردی میدانی كه آن عورت باتو چه گفت فرمان خواهی برد یا نه زاهد گفت چون راست میگوئی چون فرمان نبرم و فرمود كه باز گرد و گذر بر كوی سنگین كن بردكان محمد قصاب مروزی گرد ران گوشت پخته است برقناره آویخته بستان و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه بر كه من حمل سلعته فقد برء من الكبر بگویی تا از آن گوشت قایم سازند و از آن روغن و دوشاب شیرین كنند و با آن عورت افطار كن و آنچه در این دوازده سال بر تو واجب بوده است بجای آر و بحمامی فرو رو و غسل بر آر هم در ساعت هر چه چندین سال در طلب آن بوده و نیافته اگر ترا حاصل نیامد بیا و دامن احمد بكیر تا از عهده آن بیرون آید چون شيخ این بكفت زاهد با خود گفت كه مرا كاری بمفرماید كه در وسیع

من نیست و من دوازده سال در خود هیچ قوت ندیدم بازن بکر بچه قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه میاندیشد و فرمود برو سهل باشد و اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلبه و حلوائی ساختند و باهم افطار کردند ناگاه در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خواست که بمباشرت مشغول شود زن گفت که چندان توقف کن که از طعام پردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد در خود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته تبسم فرمود و گفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آمد زاهد را مقصود بحصول پیوست و روی بحمام نهاد چون غسل تمام کرد در ساعات هر چه در آن چهار دیوار شهر بود تمامی بروی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو بیش از این چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی - روزی حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری رحمه الله تعالی بدعوتی میبردند چون خادم کفش شیخ را راست نهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش است بعد از ساعتی تر کمانی باخاتون خود در آمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال اما بدو چشم نابینا در آوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده است و فرزندان بیش از این نداریم و حق تعالی از وی هیچ دریغ نداشته است مگر روشنائی چشم وی را در اطراف عالم میگردانیم هر جا بزرگ و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فائده نداشت ما را چنان معلوم شده است که هر چه از خدای تعالی در میخواهی راست میشود اگر نظری در کار فرزندان ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه داریم فدای تو و ما بنده تو و مولای

تو و اگر مقصود ماحاصل نشود خود را در این خاقاه بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود عجب کاری است مرده زنده کردن و ناپیدا بینا کردن و ابرص را علاج کردن معجزه عیسی است صلوة الرحمن علیه احمد کیست و چه کاره است - پس بر پای خاست و روان شد مرد وزن خود را در میان سرای بر زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان خاقاه رسید حالتی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما چنانکه چند کس از ائمه که حاضر بودند آنها را بشنیدند پس حضرت شیخ باز گشت و بخاقاه درآمد و بر کنار صفه بنشست و فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند دوا بهام را بردو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت انظر باذن الله عزوجل کودک در حال بهردو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی از ائمه سؤال کردند که اول بر زبان مبارك شما رفت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزه عیسی است و بار دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما این دو سخن چون بهم راست آید . شیخ فرمود که آنچه اول گفته شد سخن احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون بدالان رسیدیم بسرما فرودادند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی میکرد آن ما کنیم ما بانک بر من زدند و گفتند باز گرد که ما روشنائی چشم آن کودک در نفس تو نهاده ایم این حدیث بردل من چندان زور آورد که بزبان بیرون آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود اما بردست و نفس احمد ظاهر شد . روزی اکابر هرات بر حضرت شیخ درآمدند و میان ایشان بر توحید و معرفت سخن میرفت شیخ فرمود که شما بنقلید این سخن میگوئید ایشان از این سخن عظیم متغیر شدند و گفتند که مارا هر يك بر اثبات هستی صانع جل شانہ هزار دلیل حفظ باشد مارا مقلد میخوانی ؟ شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز قلد نیستید ایشان گفتند مارا بر این

سخن برهانی باید شیخ خادم را گفت سه دانه مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کرد شیخ با ایشان گفت که اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطره آب باران نیسانی که صدف گرفته است و در حوصله وی به قدرت کامله حق سبحانه مروارید شده شیخ الاسلام آن مرواریدها در طشت افکند و فرمود هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحيم این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر دود ائمه گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود که نه خست شما بگوئید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند و مرواریدها همچنان برقرار بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بر وی حاضر شد و روی فرا طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحيم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت میگشت حضرت شیخ گفت اسکن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و باز چه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند . ولادت حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین و اربعماه بوده است و وفات وی در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه - انتهى کلامه)

بقیه دارد



بابا فغانی شیرازی

(۲)

بقلم سهیلی خوانساری

غلطنامه قسمت اول راجع بشماره ششم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷۴	۲	سخنوران	سخنورانی
•	۶	تشویق	بتشویق
•	۱۳	بابا نقیبی	بابا نصیبی
•	۱۵	از صد	از نقطه نظر
۴۷۵	۳	صفه	صفا
•	۲۱	ویراسکاکای تخلص	تخلص سکاکی
•	۲۴	گریده	گردیده

زمانی که این شاعر بزرگ در شیراز اقامت داشته پیوسته روزگار خود را در کنج میکده ها می گذرانیده و با گلر خان سیم اندام سر می برده و از همین اوان رندی از خود گذشته و بی تکلف و بی قید و لا ابالی بوده و در زندگانی بیخودی را طالب و هیچ حظی را بالاتر از این مقصود نمی دانسته چنانکه تقی الدین اوحدی گوید « در شب اول ماه رمضان که در شرا بخانه ها را می بستند تا صبح عید بکشایند وی بارندی همچو خود رفاقت داشته هر یک را ن گوشتی بهم رسانیده در یکی از میخانه ها پنهان شده و با همان یکران گوشت قناعت نموده باده ناب می نوشیدند و تا صبح عید چند خمر را خالی کرده بودند » بالاخره این بیخودی را مرتبه بجائی رسید که مولانا مدتها بسو کشی می خانه ها از روی مباحات قیام می نمود و بسبب شرب مدام خواریها می کشید و صفای وقت را جز در گوشه های می خانه نمی جست چنانکه گوید .

از گوشه های میکده جویم صفای وقت کانجا هزار آینه در گلی نهاده ندا
 چون روزگاری در وطن مألوف بگذرانید اراده وی بسیر و سفر تعلق
 گرفته مسافرت آغاز کرد در این موقع چنانکه از قرائن معلوم است سنین عمر
 مولانا در حدود سی و یا اندکی افزوتر بوده است و چون از شیراز عزیمت
 سفر نمود ابتدا سیر هرات فرمود و در آنجا صحبت برخی از شعرارا درك كرد
 و خدمت مولانا جامی رسید بنا بقول صاحب شمع انجمن شعر او نزد مولانا
 درجه قبول و استحسان یافت اما تقی الدین اوحدی گوید « چون شعرای خراسان
 ویرا دیدند طرز و روشی که مخالف ایشان بود از وی مشاهده نمودند آنرا
 نه پسندیدند چون بغایت غیر مکرر و عجیب بنظر ادراك ایشان جلوه کرد لهذا
 زبان طعن بروی گشاده سخنان بلند مرتبه اورا بی معنی فهمیدند و در این معنی
 ضرب المثل شد چنانکه مدتها اشعار زیف را می گفته اند که فغانیانه است و این
 سخن چندان عجیب و غریب نیست چو در آن زمان هیچکس متوجه شعر قدما و طرز
 و روش ایشان نبود و همه بروشی که متعارف آن زمان شده بود شعر می گفتند
 و جمیع را تصور باطل آنکه تمام طرز و روشها حتی روش قدما در جنب طرز
 خاص ایشان منسوخ خواهد بود و چون ایشان محفوظ از روش استادان قدیم
 نیستند هیچکس نخواهد بود و شبیه ایشان ناسخ طرزهاست » بعقیده رهی تقی-
 الدین اوحدی در این مورد از طریق انصاف دور افتاده است زیرا اگر بخواهیم
 منصفانه حکم کنیم باید گفت اشعار شعرای قرن نهم بیش از اشعار سخنوران
 قرن دهم و اوایل قرن یازدهم بشیوه سخن متقدمین نزدیک است همچنین معاصرین
 جامی بیشتر متوجه بطرز و روش شعرای منقدم بوده اند تا معاصرین تقی الدین
 اوحدی گذشته از مراتب مذکور معاصرین جامی در سخنوری طرزی خاص
 نداشته اند طرز خاص آن بوده است که سلیم رازی ، ظهوری ، کلیم ، جلال
 اسیر ، صائب زلالی خوانساری و خود تقی الدین بدان شعر میسروده اند اسلوب

معاصرین جامی همان بیک قدما با اندک تفاوتی که از حیث ترکیب انظمه محسوس می باشد بوده است و طرز سخن بابا فغانی هم همان اسلوب قدما می باشد و تفاوتی که بین اشعار بابا و قدما وجود دارد تنها سادگی فوق العاده رثر کیب الفاظ و سوزناکی اشعار است و کمتر شاعری باین دردمندی و باین حزن و اندوه شعر گفته است

القصة بابا پس از سیر هرات متوجه آذربایجان شد و بنا بقول امین احمد رازی « در اثنای فصل دی به تبریز که محل عیش و عشرت و مکار و صیرو صحت است رسید میل خاطرش بدان قرار گرفت که تا موسم قهقهه گل و زمزمه بلبل در آن دیار باشد « در این موقع سلطنت آذربایجان با سلطان یعقوب بیک آق قویونلو بود

سلطان یعقوب خاف امیر حسن بیک بن علی بیک بن عثمان بیک بن قتلغ بن طور علی بیک بن سلوان بیک است

ظهور امیر حسن بیک که او را اوزون حسن هم نوشته اند در شهرور سنه ۸۰۹ بوده است وی از سلاطین دانا و قاهر و صاحب شوکت و سیار رعیت بهرور بوده و در زمان سلطنت او شرع نبوی رونق عظیم یافت علماء و فضلاء و مشایخ را تکریم می نمود و وفاتش در سنه ۸۸۲ در تبریز اتفاق افتاده است و یازده سال و کسری پادشاهی نمود امیر حسن هفت پسر داشت - اوغراو محمد ، سلطان خلیل ، یعقوب میرزا ، مسیح میرزا ، یوسف میرزا ، مقصود بیک ، زینل بیک که در جنگ روم کشته شد بعد از فوت امیر حسن بیک سلطان خلیل پادشاه شد دیار بکر را که مسکن آباء و اجداد آنها بود به یعقوب بیک داد او بعد از جلوس سلطان خلیل رایت مخالفت برافراشت و متوجه آذربایجان شد و در سنه ۸۸۳ با سلطان خلیل جنگ کرد و او را در روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکور کشت و خود بجای او بسلطنت

جالوس کرد و پادشاه اکثر بلاد آذربایجان و عراق شد سلطان یعقوب بشعر و شعرا رغبت تمام داشت شعرا درعهد او رونق بسیار گرفتند و قول سام میرزا (اختر شعراء از حاضی هبوط باوج ثریا رسیده و شبوه شعر و شاعری چون ملت سامری در میانه بنی اسرائیل شیوع تمام یافت) و از اطراف و جوانب قصاید و مدایح باسم او گفته به تبریز میفرستادند و آنگونه که شاه سلطان حسین میرزا درهرات بحال شعرا توجه مینمود سلطان یعقوب در آذربایجان آنان را تشویق میکرد و اهل علم و هنر از هر کجا روی بدر بار او میآوردند از آنجمله صفی الدین قاضی عیسی ، شیخ نجم الدین یعقوبی که وزیر و ندیم سلطان یعقوب بیک بود قاضی میرک که ابتدا معلم وی سپس متقلد امر صدارت شد مولانا عبدالحی استرآبادی که خطاط و منشی مناشیر احکام او بود و ادريس بن حسام الدین بابا نصیبی ، شهیدی قمی ، درویش دهکی ، بنائی هروی ، حیرانی قمی ، مطهری بلخی ، همایون اسفراینی ، انصاری قمی ، اهلی شیرازی ، امیر مقبول دیوانه نقاش و بسیاری دیگر از سخنوران در حضور او بودند .

بابا پس از چندی که در آن شهر بسر برد بصحبت سلطان یعقوب رسید و مشمول الطاف خسروانه گردید و بتقرب وی مخصوص و درسلک شعرای دربار او قرار گرفت و در نزد سلطان یعقوب ترقیات عظیم نمود و کم کم در نظرها اعتبار ووقعی بهم رسانید و او را بابای شعرای آن زمان میگفتند در این ایام از هر حیت اسباب عیش و طرب برای وی مهیا و همچنان در شرب و بدمستی حریص بود اما دیوانی که مرتب نموده بود در یکی از جنگها با ساز و برگ بغارت رفت . شاعر شوریده ای که در تمام مدت عمر اصلا بمال و منال دنیا دل نبسته دیوانه ای که تنها بهره زندگی را جز بیخودی در گوشه های میخانه نداند بالاخره دردمند مجذوبی که خوشی زندگانی را در عشق و عاشقی و بی خانمانی بجوید چگونه و قتیکه حاصل نامرادیهای زندگی و عاشقی و بی خانمانی

دیوانگی و شوریدگی وی با و سری وی یکباره بر باد فنا می‌رود متالم نگردد
 آری بابا از این پیش آمد بغایت محزون و مضطرب گردید مکتوبی برادر
 نوشت که دیوان بنده گم شده و از آن بیتی بل مصرعی بخاطر نیست توقع آنکه
 از اشعار بنده آنچه در شیراز بهمرسیده از بیاض ها و کتب جمع نموده
 بفرستید تقی الدین اوحدی گوید « این دیوان که بهم رسیده بعد از بابا تدوین
 شده است و دیوانی که خود منظم کرده بود مشخص نیست که چه شد » و چون
 ده سال از سلطنت سلطان یعقوب بیک گذشت بسال ۸۹۳ شاه سلطان حیدر صفوی
 بدر شاه اسمعیل لشکر بشروان کشید . پادشاه اندیوار فرخ یسار از یعقوب بیک
 مدد طلبید یعقوب بیک با آنکه پسر خال شاه سلطان حیدر بود لشکر بسیار
 بمدد فرخ یسار فرستاد با آنحضرت جنگ کرد و او را بشهادت رسانید و خود
 از زندگانی بهره ای نیافت و در سن بیست و هشت سالگی در سنه ۸۹۶ وفات
 کرد مدت سلطنتش دوازده سال و دو ماه و دو هفته قبل از وفات او یوسف
 بیک برادرش و سلجوقشاه خانون مادرش در گذشتند و یعقوب بیک از واقعه
 فوت آن دو بسیار متالم شده بود چنانکه بابا فغانی ضمن غزلی باین موضوع
 اشاره نموده است

شک نیست که در قفسه پیراهن یوسف خونبار تر از دیده یعقوب نباشد

و مولانا بنائی شاعر را در ماتم سلطان یعقوب و یوسف بیک قصیده ایست که طامع
 آن این است

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری
 عزیزان یوسف ارگمشد چه شد یعقوب را باری

و مولانا جامی در این موقع این دو رباعی را بنظم در آورد

عمری دل من ز شوق یعقوب طپید	یعقوب برفت و روی یعقوب ندید
رانجی که بمن از غم یعقوب رسید	هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید

در راه طاب طالب و مطلوب نماند	در بزم طرب راغب و مرغوب نماند
نیل فلک از موج قضا طغیان کرد	در مصر بقا یوسف و یعقوب نماند

بابا فغانی از مرگ سلطان یعقوب بسیار متأثر و پریشان گشته اما تنها زاری او در ماتم سلطان در ضمن غزلی مشهود می باشد که این است

گر خون ز داغ هجرت و گریه غریب نیست آوارهای که بهر نو شد از وطن جدا

و از اشعار سلطان یعقوب آنچه معروفست این رباعی می باشد که سام میرزا و سایرین بنام وی ثبت نموده اند

دنیا که درو ثبات گم می بینم	در هر فرحش هزار غم می بینم
چون کهنه رباطی است که از هر طرفش	راهی به بیابان عدم می بینم

« بقیه دارد »

تألیف محسن ظلی

برزگری

صبر کنید تا جوشش آن بکلی قطع شود و چون گاز جمع شده در شیشه خاک سنگین تر از هواست بخودی خود خارج نمیشود و لازم است یکی دو دم محکم در شیشه بدمید تا گاز بکلی خارج شود - البته پس از این عملیات تعادل ترازو بهم خورده مقدار خاک کم میشود و مقداری که کم میشود مقدار آهکی است که در خاک بوده و اگر وزن خاک ده مثقال کم شده میگوئیم صدی ده آهک داشته - برای سهولت اسبابی دیگر هم که کالسمیتر نام دارد برای این امتحان اختراع شده که بطرز مکعب تعیین آهک را میکند و در عوض خارج کردن این اسباب آهک را در خود ضبط میکند .

تعیین خاک قرمز - همان خاک امتحان شده در شیشه را که اسید روی آن ریخته ایم مایخذ قرار داده آب صاف توی شیشه ریخته با همان میل امتحان بهم میزنیم البته آب گل آلود میشود پس میگذاریم قدری راحت کنند سنگ ریزه لزه رقیل ته نشین شده روی آنها گل قرمز مینشیند برای دانستن مقدار آن آب صاف را مکرر توی شیشه ریخته بهم زنید و آب گل را در یک آب صاف **کن** (فیلتر) بریزید تا اینکه سنگ ریزه های ته آب بکلی براق و بدون گل باشد دو عمل دیگر نیز بکنیم نتیجه بدست آید اولاً مقداری آب در میان خاک قرمز هست که باید توسط آفتاب خشک کنیم و دویم مقداری مواد پوسیده نباتی در میان آنست که دانستن مقدار آن نیز برای ما واجب است پس خاک قرمز را از توی صافی در آورده در یک تابه ریخته روی آتش گذاشته بهم میزنیم تا تمام مواد نباتی آن بسوزد و شن را هم خشک میکنیم که آب نداشته باشد پس از آن آنچه خاک قرمز داریم بکشید باضافه وزن شن مجموع گل سرخ و شن است که یکصد گرم خاک داشته و آنچه کسر شده مقدار مواد نباتیست که در خاک داخل بوده و سوخته است پس در امتحان فوق مقدار آهک و شن و گل سرخ تعیین شد ولی برای اینکه کاملاً بدانیم چه مقدار خاک نبات داخل خاکست امتحان دیگری هم ممکن است نمود یعنی یکصد گرم از خاک خشک را

نوی تابه ریخته روی آتش میسوزانیم تا دیگر دودی نماند بعد وزن می کنیم مقداری که کسر شده خاک برگست یعنی اگر ۹۰ گرام خاک بماند میگوئیم ده درصد خاک برگ داشته است .

ترکیب یک زمین خوب برای زراعت گندم - یا هر زراعت دیگر عبارتست از دوازده درصد سنك آهك هشت درصد خاک برگ شصت درصد شنریزه بیست درصد خاک قرمز .

احتیاج نباتات

اصول تغذیه ونمو نباتات - همه نباتات دارای دوزندگانی هستند یکی زندگانی هوایی بواسطه تنفس برگ دیگری زندگانی زیر زمینی بواسطه ریشه . در واقع نباتات خود رو تمام احتیاجات خود را از هوا وزمین دریافت میدارند - بن از تجربه نباتات میتوان معلوم نمود که خوراك آنها چیست و هرگاه بانی را بسوزانیم قسمت اعظم آن بشکل گاز وبخار بهوا صعود میکند فقط مقداری مختصر ازان بشکل خاکستر باقی میماند که آن مواد معدنیست

منابع اصلی مواد تغذیه - مواد اصلی قسمت سوختنی یا هواد اصلی چهارند **کاربون - اکزیژن - هیدروژن - ازوت** کاربون ذغال که قسمت عمده تغذیه نباتاتست معدن آن هوای آزادجوی است که ۳- -۱۰۰۰۰ سه دهزارم آن و زن کاربونس - این کاربون در تحت تاثیر منبع نباتات و اشمه خورشید شکل دیگری بخود میدهد - در هنگام روز کاربون مانده واگزیزن خارج میشود و در مدت شب برعکس کاربون خارج شده اکزیژن میماند .

علماء متفقند که استعمال کاربون در روز زیاد تر از شب است و الا نباتات نمو نمیکنند و محتمل است که پهن هم در ریشه نباتات تولید کاربون نموده بآنها اغذیه بدهد و محل انیکار نیست که کودهای نباتی عامل ترقی نباتات هستند .

مقدار کاربونی که نباتات در شبانروزی می بلعند عبارتست از شش صد من

(هزار و هشتصد کیلو) برای يك زراعت يكصد کیلو (۳۳ من) گندم که در يك سطح زمین ده هزار متری کاشته اند و هر قدر زراعت و جنگل زیادتر باشد هوا بقدر احتیاجات آنها متصل تولید میکند . هیدروژن یکی از مواد آب است که توسط باران به نبات میرسد و در مواقع بی بارانی شبنم و مه میرسانند و اعماق زمین را مرطوب می کنند . آب دخالت نامه در استخوان بندی نباتات داشته و با اکزیرن متصل در لوله های آبکش نباتات بالا رفته هر قدر برك در تنفس تبخیر میکند محل خالی را پر میکند باین دلیل در مواقع خشکی هوا مجبور آبیاری هستیم - **اکزیرن ۲۱-۱۰۰** بیست و يك درصد وزن هوای جو بیست و معدن اصلی اکزیرن در آب است زیرا که آب مرکب از هشت تسع اکزیرن و يك تسع هیدروژن است و از تاثیر روح بخشی که آب در نبات دارد اهمیت آن را همه کس میداند - ازوت ۷۹ - ۱۰۰ هفتاد و نه صدم وزن هوای جوی ازوتست و از همه نباتات سبزی آلات بیشتر تشنه ازوت هستند زیرا که تمام گره های آنها پراز ازوتست و جذب ازوت از هوا توسط میکروبهائی بعمل می آید که در ساقه نباتات تعیش و خدمت میکنند - اگر چه همه علمای فزعیده دارند که تمام نباتات ازوت هوا را بلع میکنند ولی آنچه محقق است این است که اسید نیتر یکی که هوا در اثر رعد و برق تولید میکند نباتات مصرف میکنند حتی ازوت آمیاکی و اسید کاربونیکی جوی که توسط باران به زمین می آید نباتات می بلعند مع هذا نباتات اشتیاق فوق العاده به ازوت دارند . جای انکار نیست که زمین هم معدن ازوتست تغییر شکل این مواد شیمیائی و عملیات میکرب های زمینی ازوت را بشکل ازوت آمیاکی و ازوت نیتریکی قابل حل کرده بریسه گیاه میرساند .

منبع اصلی مواد معدنی - مواد معدنی که پس از سوختن نباتات بشکل خاکستر میماند بجای کرد برای گیاههای جدید خیلی نافع است و این مواد بجای محل ضرورت گیاهند که فقدان هریک از آنها در زمین باعث خشک شدن نبات می شود اما می آنها از این قرار است **پتاس - آهک - اسید فوسفوریک** و هفت جزو دیگر هم که ذیلا شرح میدهیم در هر زمینی کم یا زیاد یافت میشود

و احتیاج نباتات را رفع میکنند اول اسید سولفوریک دویم منیزی سیم سود
چهارم سیلیس پنجم کلور ششم مانکانیز هفتم آهن .

اسید سولفوریک - در تمام نباتات این ماده موجود است خاصه در
میوجات و حبوبات و در هر زمینی بمقادیر خیلی کم یافت میشود و نباتات بآن
خیلی احتیاج دارند و اگر در زمینی نایاب باشد گیاه نمیرود .

آهک - در همه اراضی موجود است و توسط باران حل شده گیاه میبلد
و اولین کود نافع برای نباتات .

پتاس - ماده ایست که در تمام خاکسترها بعد فور وجود دارد و دخالت
نامه در میوه نبات دارد .

اسید سولفوریك - در تمام اراضی بشکل کچ و آهک موجود و در آب هم
حل میشود و نبات میبلد .

منیزی - برای گیاه بمنزله پتاس است یعنی اگر از هر يك از این دوزمین کم دارد
دیگری جای آنرا میگیرد .

سود - بمقدار خیلی کم در خاکستر یافت میشود و لزوم واقعی آن هنوز
کاملاً شناخته نشده .

سیلیس - سنگ ریزه چخماقی وغیره میباشد و دخالت در استحکام ساقه نباتات
دارد و در همه اراضی هم هست .

مانکانیز - و آهن برای بخشیدن رنگ سبز بگیاه و طراوت آن خیلی
لازمند در همه اراضی یافت میشوند .

عملیات ریشه در زمین - ریشه های بزرگ ریشه های کوچک خود را
در اطراف زمین فرستاده تمام مواد و اغذیه خود را توسط آنها جلب و جذب
میکند و مثلاً رشد ریشه بارش ساقه فرق میکند بعضی نباتات مثل چقندرو
یولجه ریشه بلند دارند و مستقیماً بزمین فرو رفته مواد لازمه را از طبقه دومی
زمین بالا میکشند و بعضی نباتات مثل گندم وجو فقط در طبقه اول زمین ریشه
دوانده و احتیاجات خود را در اطراف خود باید داشته باشند .

فلاحان عامل برای ترقی زمین در یکسال نباتات ریشه بلند می‌کارند تا از طبقه دومی زمین استفاده کرده مخزن محتوی آنرا بطبقه اولی بیاورند و زراعت سال بعد را گندم میکنند که از آنچه محصول ریشه بلند بالا آورده اسباب ترقی گندم شود. یکی دیگر از فوائد این عمل اینست که زمین طبقه دومی بهرور نرم شده و بتدریج بر عمق طبقه اولی می‌افزاید و طولی نمیکشد که سطح زمین مرغوب میشود و اینکه اصرار در شخم عمیق داریم این است که نباتات ریشه بلند هم در بعضی اراضی که طبقه دومی آنها نسبتاً نرمتر است میتوانند پائین بروند و در صورتیکه خیلی سخت و محکم باشد هیچ ریشه قدرت پائین رفتن ندارد و نبات از ترقی بازمانده ضعیف میشود.

طریقه تغذیه نباتات از مواد ارضی - مواد موجوده در اراضی بدو قسمند قابل حل و غیر قابل حل. موادی که قابل حل هستند برای تغذیه نباتات اشکالی ندارند زیرا که ریشه نبات آنها را بسهولت جذب میکند مثلاً مواد بلوری از همه مواد قابل حل ترند و بمحض آنکه ریشه با آنها رسید توسط اولهای جذاب خود از طرفی و بواسطه فشار تبخیر برک از طرف دیگر آن ماده را حل کرده بیالاکشیده بیرک میرساند مثلاً مواد نمکی را زود بالا کشیده باعث ترقی فوق العاده میشوند ولی هیچ کودی را زیاده از اندازه لزوم نمیتوان داد زیرا که ممکن است با سایر مواد موجوده در زمین برخورد ترکیبات شیمیائی ضد تشکیل داده زراعت را خشک و نابود کنند باین دلیل نظرات دوسود (شوره) را نمیتوان زیاده از حد لزوم بر زمین داد نباتات قوی از اعماق زمین تمام مواد لایحل را مثل آهنک آلومین اسیداکرالیك - اسیدپكتيك - اسیدسیطرليك و غیره را حل کرده می‌بلعند مثلاً اگر ریشه قوی درخت در زمین بسك مرم بر خورد چون کلیه ریشه ترش است آنرا بهرور کود کرده و پس از چندی تمام را می‌بلعد

با مراتب فوق هرگاه مواد لایحل را خیلی ریز و خورد کرده در واقع مثل آردکنیم دور زمین بریزیم ریشه ترش نباتات آنها را حل کرده می‌بلعند

عوامل ترقی زمین خشك کردن اراضی

عیوبات اراضی مرطوب - باآنکه آب برای اراضی واجب است اراضی مرطوب را که آب طبیعی زیاد دارند زراعت نمیتوان کرد چون درمواقعی که باید شخم زد زمین گل است و آلات فلاحی در آن کار نمیکند باضافه منافذ زمین گرفته است و هوا نمی تواند در آن نفوذ کند پس اکریژن هم در دسترس گیاه نیست درینصورت ریشه ترقی نمیکند و اگر حرارت آفتاب در تبخیر آب مساعدت میکند برای زمین فائده ندارد و محصول دیررس مانده ترقی دلخواه را هم ندارد

شناختن اراضی مرطوب ارض مرطوب آنست که پس از باران یا آبیاری روی زمین سبز و لجن نموده شبیه باطلاق بنظر میآید و نباتات خود روی این اراضی اغلب پونه ونی است و پس از رفتن زمستان نباتات کاشته شده در این اراضی زرد رنگ و ضعیف است .

علت فرو رفتن آب در زمین - چندین جهت دارد اولاً چون طبقه دومی زمین خیلی محکم بوده آب طبقه اولی را جذب نمیکند طبقه اول مثل چشمه سار میشود و آب از او عبور میکند و اغلب در اراضی سرایشب و عقی دره ها اینقسم میشوند و این مسئله نیز بر دو قسم است گاهی در فصول باران و در فصول زمستان مرطوب شده در تابستان خشك میشود و گاهی همیشه و در همه فصلی مرطوبست و گاهی نیز رودخانه مجاور بلند و زمین زراعتی مایست است در اینصورت زمین مامرطوب است .

خشك کردن زمین - همه علل گذشته را میتوان چاره کرد و چونکه در ایران که مقنی بسیار و کندن قنات در همجا معمول است خیلی کم خرج تمام شده و هر قسم اراضی مرطوب را با کندن يك قنات در طول زمین و چند شاخه فرعی در اطراف میتوان بکلی خشك و حاصل خیز نمود ولی در فراك که قنات معمول نیست این کار با لوله کشی و مخارج خیلی گزاف تمام میشود

و اغلب مهندس و مساح و سرمایه‌های بزرگ بانک‌های فلاحی برای مدت‌های طولانی با فارع‌های صدی يك و صدی دو کار می‌کنند و بسا يك کاری که برای مادوست تومان خرج دارد باده بیست هزار تومان هم آنجا نمیتوان تمام کرد .

عمل آب - آب زمین را تر کرده از خشکی و سختی بیرون آورده باعث تسهیل فیرو رفتن ریشه در زمین میشود و مواد غذایی نبات را حل کرده توسط ریشه‌های کوچک داخل ساقه گیاه شده تا آخرین برگ نباتات تلمبه می‌زند باضافه خاکرا برك کرده هوا بسهولت داخل زمین میشود . آب باعث سوختن مواد اصلی زمین میشود و ترقی جثه نبات را حاصل میکند و اکسیژن و هیدروژن محتوی در خاکرا داخل عروق نباتات کرده بآنها جان تازه میدهد و عرقی که نباتات میکنند از ناثر آبیاری است . یکی از خواص بزرگ آبیاری بر طرف کردن حیوانات مضر است مثل موش و غیره و برعکس میوه‌های نافع زمین را تربیت کرده برعهده آنها خیلی می‌افزاید .

آبیاری باغچه - در هنگام خشکی هوا نباتات خیلی صدمه می‌خورند و مجبوریم آبیاری کنیم این عمل بچیدن شکل صورت می‌گیرد آب پاشی تلمبه آبیاری باقسام مختلف - آنچه محقق است آب پاشی با آب پاش هر قدر هم مراعات بشود بر ریشه گیاه آب نمی‌رساند - تلمبه و اقسام مختلف آنها اگر بشکل سر آبیاری آب را گردد کرده باشند همان عیب را دارد و ریشه خشک می‌ماند - آبیاری باید طوری نمود که ریشه گیاه کاملاً آب بخورد پس باید آب را بطور تقسیم بقسمتهای کوچک کوچک رساند و زمین را باغچه بندی کامل نمود که از يك شاه نهر آب بزرگ بتوان رسانید و بهترین مواقع برای آبیاری در بهار و پائیز موقع ظهور است و در تابستان و مواقع گرم در شب و صبح زود زیرا که نباتات کوچک که در آب فیرو می‌روند روی بزرگ آنها قطرات آب مانده شکل شیشه ذره بینی را پیدا میکند و برگ را در مقابل آفتاب می‌سوزاند پس آبیاری باید قبل از حرارت نور آفتاب واقع شود که گیاه برای خشک شدن وقت کافی داشته باشد . بطور کلی درخت و گیاه همه آب لازم دارند و هیچ نباتی را نمیتوان با خشکی تربیت نمود ولی برای آبیاری حد اعتدال لازم است زیرا که آب زیاد نیز باعث اذیت گیاه

است و حتماً زمینی که آبیاری میکنند باید خشک بوده از آب سابق مرطوب نباشد بطور تخمین برای ده هزار مترمربع زمین چمن (يك هكتار) هزار مترمکعب آب برای دوازده مرتبه آبیاری کافیست اگرچه وضعیت اراضی و طبقه دویی آنها فرق میکند و این محاسبه برای اراضی متوسط است .

جنس آب .. همه آنها يك جنس نیستند آبهای باران که در منابع

بزرگ برای آبیاری ضبط میکنند خیلی مناسب است ولی مواد کودی ندارند و مخصوصاً آب برف باید پس از طی يك مسافت زیادی ضبط شود تا بتوان با آن آبیاری نمود درینصورت یعنی پس از اقامت چندی در منبع احتیاج به گرم کردن ندارد . آبهای خوب آنهایی هستند که از ارتفاعات زیاد ریخته و مسافتی طی میکنند تا اینکه هوارا داخل خود میکنند و الا آب برف تازه آب شده و بدون طی مسافت برای زراعت مضر است . آبهاییکه از معادن ذغال سنگ و جنیکل خارج میشوند ترشند و اسید دارند لازم است قبلاً آنها را در منابع بزرگ حبس کرده آهک در آنها بریزند تا رفع ترشی آن شده بعد به زراعت دهند . کلیه آبهایی که مواد مضر همراه دارند تا حبس نشده و ضد عفونت استعمال نشود برای زراعت مضرند مثلاً آبهای خارج شده از کارخانهای قند سازی و غیره را پس از حبس شدن باید مخلوط بشاش حیوانات نمود تا رفع عفونت آن شده بعد آبیاری نمایند و حتی الامکان باید آبی که بزراعت میدهید خیلی سرد نباشد و هر قدر هم درجه با هوا باشد مناسبتر است لذا داشتن آب انبار و اسطخر خیلی مفید است .

آنچه برای آبیاری خیلی مهم است شاه نهر و نهرهای فرعی است که باید در طول و عرض زمین طوری حفر کرد که آب مسلط بتمام قطعات بوده اسباب زحمت نباشد خاصه در اراضی سرشیبی . در خصوص آبیاری در نقاط فرنك قرار داد های قانونی مجراست در هر صورت اگر اراضی شما در کنار رودخانه واقعند تصور نکنید که آبیاری زیاد باعث رشد نباتات میشود بلکه زیادی آب اسباب خسارت است . بقیه دارد

بیماریهای کودکان

در قرن ۱۸ است که نخستین کتابها درباره بیماریهای کودکان یافت می شوند. باهمه این در قرن ۱۶ ژروم مرکوریال بویژه در این زمینه نوشته و سرخجه را از آبله که معمولاً با آن در یک جا توصیف می کردند جدا کرده بود. او اصرار دارد درباره «لاغری» ماسی، که قدری دیرتر عدم تغذی و بعد هم سوء تغذی خواهند نامید، و باید بوسیله حفظ صحت دایه برضدان مجادله کرد و حتی ممکن است خود دایه را نیز به پیروی تدای مخصوصی وادار نمود.

فالج اطفال در آن کتاب بطور اختصار توصیف شده، تحت عنوان فالج و رخوت اعضاء که آن مانند نزد اکابر متعاقب سکتة دماغی نیامده، بلکه غالباً بعد از اختلاجات مشاهده می شود. او باموقعیت بانهادن گل آیونو، یک پسر بچه کوچک و یک دختر بچه کوچک را که باین کسالت دچار بوده اند «واعضای سفلی آنهاست و شل بود» تدای کرده بود.

سلس البول را بوسیله سفوف مثانه بره و خوک تدای می کرد که از طرف جالینوس نیز قبل از وی توصیه شده بود.

در قرن ۱۷، امراض اطفال بالخاصه از لحاظ تبهای بشوری مانند آبله سرخجه و مخملمک، از طرف سیدنهام و مورتون مطالعه شده؛ گلیسون مرض کساحه را توصیف میکند. باوصف این کتاب مخصوص در بیماریهای کودکان وجود ندارد.

نیلز روزن دو روزنسن (۱۷۷۳-۱۷۰۶) که بیشتر بنام روزن

معروف است، رئیس اکادمی علوم در استوکهولم و طبیب خانواده شاهی بود.

او چیز تازه بتوصیف آبله اضافه نمیکند.

در معالجه آبله او طرفدار تلقیح نیست بیشتر اشعه سرخرا بکار می برد که اثر مفید آن از طرف دکتر سیک « ازبال » ملاحظه شده بود . در این باره او عقیده طبای انگلیس را ' از قبیل فرند که ذکرش در بالا گذشت یاد نمی کنند . در زمان وی در سوئد ، متوفیات اطفال مبتلا بآبله بیک در ده می رسید .

سرخجه بامراحل سه گانه خود : سرایت ، ثورات و ختام ، بهترین توصیف شده است . او می گوید که هوم : از ادمبورغ ، نیز تدای آن را بوسیله تلقیح امتحان کرده بود .

سیاه سرفه که بعقیده او برای نخستین بار در فرانسه : در سال ۱۴۱۴ ظاهر شده بود : در سوئد یکمرض بسیار قتالی است و در آنجا از ۱۷۴۹ به ۱۷۶۴ : ۴۳۹۳ قربانی کرده است و تنها در سال ۱۷۵۵ : ۵۳۸۲ طفل تلف کرده است ،

او عقیده مند است که مرض کساحه اطفال نیست مگر یک سیفیلیر مستحیل . ذاتاً این عقیده در اندوره جاری بود و در قرن ۱۹ نیز از طرف بارو : از نو گرفته شد .

اینک او چگونه توصیف می کنند مرضی را که اکوسی ها خناق نامیده اند و خود او خفگی برصدا باغشاء ممرض در قصبه می نامد و بمدها میکائلا خناق نابت یا عشائی نام خواهد داد .

در هنگام هجوم تب در اینمرض پوستی نرم : سفیدگون و کافت در حنجره تشکیل می شود که گاهی تا انتهای قصبه کشیده می شود . این برد بجدارهای آن مجرای غضروفی نچسبیده : و مثل این است که در این - آویزان بوده باشد .

۱۰ ابتدا علامه خط ناک کم است ؛ ولی خفگی سریع می باشد و طفل با داشته

حواس کامل می‌میرد: این توصیفی است کمی اجمالی که در آن مؤلف نه روابط خناق را با گلودرد و نه اختصاص مرضا درك نکرده است چه او می‌گوید که «تشکیل این برده‌ها فوق‌العادی ندارد».

چند سال بعد کولن بهتر توصیف خواهد کرد ورم ردی لوزه را بالکهای سفید یا خاکستری رنگ گلو و تورم غده‌های گردن که ممکن است به خنجره و قصبه امتداد یافته و باعث ورم قصبه گردد و این ورم قصبه ممکن است ابتدائی هم بشود. او توصیه می‌کند که غرغره‌های ضد عفونی تجویز شود و برای مبارزه برضد تعفن و ردائت کنکینا داده شود.

نیز کولن می‌باشد که از همه بهتر توصیف کرد تب مخملکی را که در قرن گذشته از طرف سیدنهام و مورتون اشاره شده بود.

او اصرار دارد درباره اشکال خنقی که با خناق ردی توصیف کرده است. ولی مخملک بی خناق ردی وجود دارد. استسقا را اشار می‌کند و ظاهراً هیچگونه علامت مهلکی به آن مربوطه نپسیداند.

ورم غدد نکفیه در آلمان یکمرض عادی بود، که مشخص می‌شد بانوسان تب و ظهور يك تورم دردناك در كنج آرواره. او اشاره می‌کند، مانند يك عارضه تقریباً ثابت، انعكاس خصیوی اینمرضا در پسرها و انعكاس پستانی آنها در دخترها.

میشل اوندروود «۱۷۹۵-۱۷۱۰» بیشتر مسلکی است و اصرار دارد درباره لزوم تأسیس یکطب اطفال که تا آلمان به پیرزنان و دایه‌ها واگذار شده بود؛ و مخالف است با عقیده هونت که مایل بود که اطفال مریضا بتدایر خود طبیعت واگذار کنند، از لحاظ وی طب اطفال مشکل تر از طب اکابر است؛ زیرا که اطفال کم یا هیچ معلومات دایر بحال خود نمی‌دهند. باوصف این، در اطفال بیماریها ناروشن تر از اکابر ظاهر نمی‌شوند. او اختلاجات را

باختلاجات عیالیمی (درامراض غیر دماغی) واختلاجات ذاتی «امراض دماغی» تقسیم می‌کند. او یکی از اولین است و گرته اولی: که ورم اغشیه دماغرا تحت عنوان استسقای راس داخلی: توصیف کرده است. اینمرض از سن دو ناده کثیرالوقوع است وظاهر میشود بایک تب مشکوک و سردرد جبهه: تهوع سنگینی: محزونیت: بلاهت: نبض غیر منظم وآهسته ترس روشنائی، هذیان، احوالی، اتساع حدقه، گونه های باد کرده و سرخ، خواب آلودگی: اختلاج، وایت است که نخست اتساع حدقه وآهستگی نبضا اشاره کرده بود. بعقیده آرمسترونک. او ندهینات زیبقی را توصیه می‌کند.

درمرض ختازیر او طرفدار هوای دریا و حمامهای دریا است.

اوتورم مهبلی - فرحی دخترانرا توصیف می‌کند.

او بالاخص جهاد می‌کند برای ترضیع مادری وتمدی می‌کند برضد اهمال خوانین انگلیس در این خصوص ازلیحاظ تربیت بدنی اطفال خود و در اینموضوع نصایح چندی به آنان می‌دهد.

قبلا باید اطفالرا ازچایشها محفوظ داشت، باوصف این او طرفدار استحمام باآب سرد است که تعرق غیر محسوسرا مساعدت می‌کند. طفلرا فقط باید یکبار درآب فرو کرد: بعد کاملا بیرون آورده درروپوش بشمی گذارده وبایک پارچه هرچه سریعترخشکش خواهند کرد. نباید طفلرا فشار داد: نباید اورا قنداق کرد. اوتصور می‌کند که منظم نمودن پستان میکندنا دشواراست هنگامی که طفل تمامی دندانهای خودرا دارا خواهد بود: باو آبگوشت با نان خواهند داد، همچنین آردبرنج ویرنج و سحلب باشیر داده خواهد شد. در زمان او تلفات اطفال موخش بود. در ظرف ده سال لندن و حومه آن ۱۶۲۸۳ متوفیات داشته که ۷۹۴۷ کمتر از دو سال و ۱۰۱۴۵ کمتر از پنجسال یعنی دوتلت اطفال برای جامعه مفقود بود که سه چهارم آنها کمتر ازدوسال داشته اند. بقیه دارد

فصلی از کتاب مختصر تاریخ دزیا

تألیف ه. ج. ولز

کره زمین در فضا

ترجمه عبدالمجید بدیع

سرگذشت کره زمین ما سرگذشتی است که هنوز کسی آنرا خوب ملتفت نشده است. یکچند قرن پیش مردم بجز تاریخ سه هزار سال قبل از خود را نمیدانستند. آیا پیش از آن چه شده بود غیر از افسانه و خیالبافی چیزی در دست نبود. عقیده گروه بزرگی از دنیای متمدن آن زمان این بود و اینطور هم بآنها تاقین شده بود، که کره زمین در سنه ۴۰۰۴ پیش از میلاد دفعتاً خلق شد. ولی باز بطور یقین نمیدانستند که آیا خلقت آن در بهار بوده یا در پاییز - بالینکه بعضی ها بر آن بودند که پیدایش کره زمین در فصل پائیز و در موقع تساوی شب و روز صورت گرفت. سبب این اشتباه نیز همان ترجمه تحت اللفظی تورات یهود و فرضیات جائزانه رؤساء روحانی آن عهد بود در موضوع خلقت کره زمین. ولی مروجین دین امروز مدتی است که اینگونه موهومات و خرافات را ترك کرده و همه آنها میدانند که کره زمینی که در آن هستیم مدتهای مدیدی پیش از تواریخ فوق الذکر موجود بوده، و شاید تعیین مبدأ پیدایش آن نیز از حیز امکان خارج باشد. ولی باوجود این احتمال دارد که در همه این مظاهر سهو و خطائی باشد. مثل اینکه اگر در اطاقی دو آینه را روبروی یکدیگر بگذاریم و گوشه های هر کدام را مثلث وار یکدیگر جفت کنیم اطاق بی پایان و بی نهایت بنظر می آید. بهرحال اگر بخواهیم بگوئیم کره زمین که در آن زندگانی میکنم، از شش باهفت هزار سال قبل بدید آمده بکلی ادعائی باطل و مردود است. زیرا کره زمین همچنانکه امروز هر کس

میدانند مثل ارتقالی کروی است که بالا و پائین آن قدری فرو رفته است و قطر آن هشت هزار میل است. کرویّت و گردی زمین بیش عده معینی از مردمان دانشمند در ۲۵۰۰ سال قبل معروف بود. ولی پیش از آن بتصور میرفت که زمین مسطح است و کروی نیست. و راجع به علاقه زمین و آسمان و ستارگان ثابت و سیار سابق بر این عقایدی بود که امروز آنرا از عجایب و غرائب می‌پنداریم لیکن اکنون میدانیم که زمین دور محور خود (که تقریباً بیست و چهار میل از قطر استوائی خود کوچکتر است) هر بیست و چهار ساعت یکمرتبه می‌گردد و سبب تغییر روز و شب همین گردش است. گره زمین در سالی یک مرتبه نیز حرکتی منحرف و بیضی الشکل دور آفتاب مینماید. مسافت زمین از آفتاب در نزدیکترین نقطه نود و یک میلیون و نیم میل و در دورترین نقطه نود و چهار میلیون و نیم میل است.

گره ماه که گره کوچکی است که از بعد ۲۳۹۰۰۰ میل دور زمین می‌گردد. سیارات مثل عطارد و زهره از مسافت ۳۶ و ۳۷ میلیون میل نیز در این مدار داخل هستند و دور دایره گره زمین غیر از این اجرام عدیده کوچکی نیز هست. سیاره مریخ و مشتری و زحل و اورانوس و نپتون نیز هستند که دوران هر کدام از آفتاب بنوبت ۱۴۱ و ۴۸۳ و ۸۸۶ و ۱۷۸۲ و ۲۷۹۳ میلیون میل بالغ می‌گردد. البته فکر انسان نمیتواند باسانی این ارقام عظیم را درک کند. ولی اگر مسافتات و ابعاد میان آفتاب و مابقی سیارات را از روی قیاس کمتری بسنجیم بفهم خواننده نزدیکتر خواهد بود.

یک توپ و یا یک گوی کوچکی که قطرش یک گره باشد گره زمین فرض کنیم. نسبت آفتاب بزمین مثل نسبت یک گوی بزرگی است که قطرش نه پا و بعدش نیز از آن گوی کوچک ۳۲۳ ذرع باشد - یعنی باندازه یک خمس

میل مسافت که در چهار یا پنج دقیقه طی میشود، آنگاه جرم ماه نسبت باین کره زمین فرضی باندازه يك نخود کوچکی خواهد بود، که بعد آن از گوی يك گرهی مذکور ازدوبا ونیم با دورتر نخواهد بود. میان زمین و آفتاب سیارات داخلی یعنی عطارد وزهره قرار میگیرند. که هر کدام بنوبت خود صد و بیست و پنج و دو بیست و بیست و پنج ذرع از آفتاب دور خواهد بود. و در اطراف همه این اجرام (فرضی) يك فضای خالی خیلی وسیعی وجود خواهد داشت تا اینکه به مریخ برسیم. از روی این قیاس سیاره مریخ ۱۷۰ قدم عقب زمین واقع میگردد و موقع مشتری تقریباً در دوری يك میل خواهد بود و جرم آن باندازه يك پا (نسبت بهمان گوی يك گرهی)؛ سپس زحل می آید که قدری از مشتری کوچکتر است و در دومیل دورتر خواهد بود. پس از آن نوبت سیاره اورانوس میرسد که چهارمیل دور خواهد بود. و بالاخره خواهیم دید که نپتون شش میل دورتر واقع میشود. از این بیست و چهار هزار میل فضای عظیم بی پایانی را خواهیم دید که بجز نیستی و غیر از نیستی دیگر هیچ چیز بنظر نخواهد رسید. مگر بعضی ذرات كوچك متحرك و ابخره سیال. از روی همین مقیاس نزدیکترین ستاره (ثابتی) بکره زمین چهل هزار میل دور خواهد بود. این ارقام تا اندازه برای دانستن فضای تهی عظیمی که در آن مظاهر زندگانی نمایش خود را میدهند كمك میکند. زیرا در تمام این فضای عظیم و بهناور فقط میدانیم که روی کره زمین مخلوقات زنده هست. حیات هم تا بیش از سه میل از چهار هزار میلی که ما را از مرکز زمین جدا ساخته است باینتر نمیرود؛ و از سطح زمین هم از پنج میل بالاتر نمیرود. ظاهراً این فضای بی پایان خالی و غیر مأهول است.

عمیقترین کشتی گیل روی فقط توانسته است تا عمق پنج میل زیر

دریا برسد . بلند ترین ارتفاعی که هوا پیما رسیده است قدری از چهار میل بیشتر است اگر چه بعضی اشخاص در بالون توانسته اند با ارتفاع هفت میل (و از این ارتفاع هم بالاتر) برسند ولی برنج و مشقتهای جانفرسا . هیچ برنده نمیتواند بالاتر از پنج میل پرواز کند . بعضی هوا پیمایانی که (برای آزمایش) با خود برندگان کوچک و حشرات برده اند در ارتفاعی خیلی کمتر از آن مسافت حیوانات مذکور سست و بیهوش شده اند .



مشاهیر همدان

از کتاب تاریخ همدان تألیف آزاد همدانی

۱۰ - سید جمال الدین اسد آبادی همدانی چون اسد آباد از

توابع همدان و در هشت فرسخی این شهر تاریخی واقعست این مرد تاریخی را باید همدانی نامید - پدران سید در سنه ۶۷۳ ه ق در اسد آباد همدان توطن داشته و سید در ۱۲۰۴ ق (درست یک قرن قبل) در اسد آباد بدنیا آمده پدر سید از علمای معروف اسد آباد باشیخ مرتضی فقیه معروف معاصر و مربوط بوده است شهرت سید بافغانی بواسطه مسافرت سید بافغان و از لحاظ صیانت سیاسی بوده است .

سید جمال الدین فیلسوف بزرگ و ناطق مبرز و قائد مات ایران بلکه ملل اسلامی بسوی آزادی و حفظ حقوق و حدود است تالیفات سید عبارت از مقالاتی است که اخیراً بطبع رسیده و رساله معروف بر ساله ینچریه که در تایید متالیهین ورد طبعین نوشته است تالیفات دیگری نیز دارد که اکنون در دست نیست سید برای پیشرفت مرام و مسلک خویش مسافرتهایی میکند شرح مسافرتهای او بقرار ذیل است :

از اسد آباد بنجف اشرف از نجف اشرف بمبئی و کاکته و هندوستان
 از هندوستان بمکه معظمه از مکه بعراق و بین النهرین از عراق بتهران و مشهد و
 افغانستان در افغانستان بامیر دوست محمد خان ملاقات نموده و مدتی در نزد او میماند
 ۱۲۷۹ ق - از افغانستان ثانیاً مسافرت بمکه معظمه میکند در این
 مسافرت چون ملتزم بود که از ایران عبور نکند از راه هند عازم بیت الله میشود
 درین بمصر میرود و با علماء معروف مصر ملاقاتها میکند و از مصر باسلامبول
 میرود در سال ۱۲۸۰ ه ق رجال دولت ترکیه مانند عالی پاشا صدراعظم و فؤاد
 پاشا که یکی از رجال نامی و سیاستون مشهور ترکیه بوده است پذیرائی کامل
 از او میکنند در این سفر شیخ الاسلام باسید ضحیت کرده و بودن سید را در اسلامبول
 خطرناک می شمارد - سید از اسلامبول ثانیاً بمصر بر میگردد . و ده سال تمام در
 مصر میماند ابتدا در خانه سپس در جامع الازهر بتدریس میپردازد و بارها
 علماء نامی مصر ملاقاتها و مفاوضه ها مینماید در ۱۲۹۶ مصر را ترک گفته و
 به هندوستان بر میگردد و رساله نیجریه را در هند مینویسد و از آنجا بلندن و آمریکا
 مسافرت میکند و از آمریکا پاریس بر میگردد و در پاریس روزنامه عروة الوثقی
 را به عربی انتشار میدهد . و در آخر سال ۱۳۰۳ ق بقصد عزیمت مجدد قطیف
 بمشرق بر میگردد در این موقع بایران دعوت میشود پس از چندی با خاطری
 آزرده تهران را ترک گفته و باروبا میرود - در سنه ۱۳۰۷ ق باز بنابر دعوت
 مجدد بتهران بر میگردد و در منزل حاجی امین الضرب منزل میکند و در ۱۳۰۸
 از تهران تبعید میشود و بصره و از آنجا بلندن میرود و از لندن بر حسب دعوت
 دولت عثمانی باسلامبول معاودت میکند و تا آخر عمر در اسلامبول بوده و در همانجا
 شهید میشود - و این شعر عربی در موقع رحلت از او شنیده میشد ۱۳۱۴ قمری
 انا المتروک مسموماً و ما عندی تبریاق ادرکسا و ناولها الا ایهالاساقی (۱)

مدفن سید در اسلامبول و در محل شیخار مزارلقی است .

۱۱ - غبار همدانی - آقا حسین رضوی متخلص بغبار فرزند سید ابراهیم رضوی است که شرح حالش در کتب رجال درعداد فقهاء ضبط است غبار در حدود ۱۲۷۰ ق ه در همدان تولد یافته در اوایل جوانی مدتی بتحصیل علوم ادبی پرداخت رفته رفته ذوق سلیمش از قیل و قال متنفر و بوجد و حال مایل گشت باقی عمر را بمجالست ارباب حال گذرانید در سنه ۱۳۲۲ در همدان وفات یافت معاصرین غبار از شعرا - جاوید - مظهر - پروین - گیوان مجمع و غیر هم میباشند غزلیات غبار غالباً باسوز و گداز آمیخته و پاره از عوالم عرفان هم اشاراتی دارد .

این غزل از او معروفست

گرچه سخت افتاده در دام طبیعت مرغ جانم
هرگز از خاطر نخواهد شد هوای آشیانم
رهروان گوی جانان را ز رحمت باز گوئید
ای رفیق من هم آخر مردم این کاروانم
حالیا معذورم از رفتن که چندی مصلحت را
گه بکاری بسته پایم گه بخاری خسته جانم
غوطه در دریای حسرت میزنم کاخر ز رحمت
یساه خدا یا ناخدا بنده بکشتی بادبانم
من بگندم خوردن از خلد برین بیرون نرفتم
دانه خال تو رخت افکند در این خاکدانم
غمزه خنجر میزند مژگان به نیشتر میخراشد
با تماشای تو من فارغ ز کار این و آنم
کاشکی پیراهن سالوس بیرون آرم از بر
تا همای عشق بنشیند مگر بر استخوانم

بارش غم بام دل را زود تر ویران نمودی
 گری نبودی چشم خون بالا بجای ناودانم
 از نسیم آه کم کم آتش دل مشتعل شد
 تا زبیدادت بگریزون رفت دود از دودمانم
 ساقیا می ده که تباب آتش می می نسوزد
 رخت من گز بی بیایی میرسد اشک روانم
 می کشم بار بار را بانی لاغر تر از مو
 تا اسیر زلف آن سنگین دل لاغر میانم
 گر صبا خاک غبار از کوی جانان بر ندارد

فارغ از عیش جهان و از حیات جاودانم

۱۲ - تسلیم - شاطریک محمد همدانی متخلص بتسلیم از طایفه عاشراو

(طایفه عاشراو) یکی از هفت قبیله هستند که قشون قزلباش را تشکیل می دهند
 این طایفه در زمان صفویه روشادها کرده و بفتحاتی نایل شده اند خانوار
 معدودی ازین طایفه در بلوکات اطراف همدان مسکن دارند شغل آنها فلاحه
 وبسلامت نفس معروفند (فرزند موسی نام مشارالیه بمناسبت اشتغال بدکان داری
 خبازی بشاطر معروف بود .)

تسلیم بالینکه از سواد بهره کافی نداشت دارای طبعی سرشار و احساساتی
 لطیف بود معاصرینش مظهر جاوید پروین میرزا عبد العظیم شوقی توپسرگانی
 میرزا اسمعیل منشی (۱) کربلائی محمد حسین خواننده معروف همدان . تسلیم
 بحاجی عبدالوهاب شوشتی و کربلائی شکرالله باروتکوب ارادت میورزید .

از اشعار این شاعر آنچه جمع آوری شده بود بدو هزار بیت بالغ

(۱) شرح حال پروین ومظهر وجاوید وشوقی را ممکن است در آتیه تقدیم دارد .

میگردید ولی پس از فوتش بسر کوچک عامی بی سوادش همه راجز و کاغذ
پاره های دکان قنادی بمصرف شیرینی پیچی رسانیده و اثری از آنها باقی نگذاشت
چند شعر زیرین از غزلی است که در حافظه یکی از دوستانش باقی
مانده بوده است .

ز کبر و ناز و غروری که این بسر دارد
عیان - بود که چه آشوبها بسر دارد
کشیده زابروی خونریز ترك مستش تیغ
خیال قتل که را باز در نظر دارد
نمیخورد دو جهان را به گوشه چشمی
ز حال گوشه نشینان کجا خبر دارد
ز دلبران تناری مخوان و حالتشان
که حسن دلبر ما حالت دگر دارد
برای عاشق دلخسته شرح لازم نیست
که رنگ زرد لب خشک و چشم تر دارد
روان بگوی خرابانیاں - بود نسلیم
پی معاش چه حاجت بسیم وزر دارد



اثر طبع خلیل صبری عضو معارف

تبریک ورود موکب همایون شاهنشاهی بسندج

ای سندج بینم گردیده غرق اهتزاز آسمان خم گشته در پای تواز بهر نماز
آفتاب اینک بسویت آخته دست نیاز خیره کردی چشم گیتی را ز فرط غنج و ناز
کمر نمودی گوش کیهان را زبانگ افخزار

سلسیل از جویبارانت روان بیم همی ساخت را بر زمشک و ضیمران بینم همی
ساکنات را سراسر شادمان بینم همی گرچه اکنون درد گرجاها خزان بینم همی
در هیولای تو اینک بینم آثار بهار

گوئیا اندر فضایت زر ورق پاشیده اند اختران چرخ بر بام و درت باریده اند
منظرت را زیور باغ جنان بخشیده اند یا که زیبا خلعتی بر پیکرت پوشیده اند
کاینچنین خوش جلوه دادی خویش را طaos وار

برزنان از هر طرف خیل ملایک فوج فوج بر هوا بستند از فرط تهاجم راه موج
بهر کسب افتخار آیند هر ساعت زاوج تا شوند از خاکبوسی تو با اقبال زوج
وز طواف ساختت با حشمت و احلال یار

اختر طالع زمشرق بر تو افشان آمده مهر و ماه اندر فضا باوجد رقصان آمده
جبهه آفاق یکسر نور باران آمده آسمان با صد زبان تبریک گویان آمده
از شعاع مهر زرین کرده گوهرها نثار

خود بگو سویت نظر کرد از سر رافت خدا یا که گستر دند ناگه بر سرت بال هما
یا بر آماج احابت بر زدی تیر دعا کاینچنین گشتی قرین شوکت و عز و علا
یا زینم مقدم ذات همایون شهریار

نادر دوران رضای بهاوی کز سعی او بار گیهای امور ملک ساسان شد رفو
آنکه بشکست ازهراس و رعب او پشت عدو از خیال سطوتش بدخواه را اندر گداو
هست همچون سنگ خارا آب عذب خوشگوار

شاه محبوب آن یگانه عنصر پیروز بخت زیور تیغ و کمر زینت ده دیهیم و تخت
سست گردانیده رای خصم را با عزم سخت قلب کیوان از نگاه برق تیغش اخت لخت
سقف گردون زار تعاش رعد توبش پار پار

شکر لله کز ثبات عزم این فرخ سروش زنده شد آثار ایرانی و رسم داریوش
یکطرف سان قشون آماده با جوش و خروش یکطرف ملت همه آسوده گرم عیش و نوش
حبذا ملکی که اینگونه است اورا کار و بار

خبر مقدم ای شهنشاه عظیم الشان راد جان فدای موکبت ای شاه ایرانی نژاد
ای بتوزنده اصول عدل و روح اقتصاد ای زنبو پاشیده در خاک وطن تخم و داد
وی ز پشت ملت ایران فرود افکنده بار

گرستندج مدتی بابخت بدهمخانه بود خوار و آشفته بکام مردم بیگانه بود
میشود آبادا گرزاین بیشتر ویرانه بود چندگاهی ناامید از رافت شاهانه بود
بعد از این دارد دگر مهر و عطوفت انتظار

کشور ایران بدین فخر و شرف پاینده باد دشمنش را ریشه از روی زمین برکنده باد
روز ایرانی همیدون خرم و فرخنده باد تا ابد یارب شهنشاه معظم زنده باد
با سرور و عیش و باشادی و عشرت پایدار

مکتوب تاریخی

رُقعۀ ایست که نصیرای همدانی بدوستان شیرازی خود نوشته

من که میخوام که یکتاروش و یگانه طور باشم و بر کلیه رسوم و عادات دست برافشانم اگر قلم بتراشم و مرکب تازه در دوات کنم و بهر يك از دوستان معنوی که ساکن خاک پاک شیرازند و از غبار آلائش خویشاوندی ظاهری سینه صاف نامها بنویسم و بدروغ و راست اظهار خواهش دل و شوق خاطر نمایم و عبارات یگانه و شعرهای عاشقانه در آن مندرج سازم هر آینه از طرز خود برگشته یکی از مردم ساخته روزگار باشم.

ما بیوقوف شهنه بازار عالمیم
عادت نمکرده روش کار عالمیم
از صوت بلبلان کهن گوش گل گرفت
ما عندلیب تازه گیلزار عالمیم
هرگز ندیده ایم چو گل فیضی از چمن
ما سبز کرده سرو دستار عالمیم
افسرده ایم از خنکهای صلح گل
سرگرم جنگ بادر و دیوار عالمیم
ما و نصیر مالک دینار نیستیم
شکر خدا که مالک دینار عالمیم
خود گرفتیم که بیروشی نکردم و نامتعارفی ننمودم و از راه و رسم عادت نگشتم آخر چه سازم که هزارجا عاشقم در هر کوچه چشم بر لب بامی دوخته ام و در هر گذری نظری دارم در هر باغی گلی نقش بسته ام و در هر صحرای سبزه نشان کرده ام، در هر خاگاهی پیری دارم و در هر خراباتی مریدی، مدرسه نیست که بهر يك از حجره نشینان آن يك کتاب سخن نبایم گفت یا نوشت و مسجدی نه که شب زنده داران صوامع آن صد دعای نیمشب نبایم رسانید.

دل صد باره و صد نفس بر هر باره دارم ز خاک سینه بر هر باره نظاره دارم در این صورت چکار کنم و چه بنویسم منت خدایرا که جامع کمالات و هب و مکتسبی مجموعه ابیات فارسی و عربی دقیقه سنج نکته سرا فلان... که توفیق ابدی رفیقش باد محرم آن کعبه حضورست، کدام نسخه جامع اینقدر نظم و نثر تواند بود و کدام مکتوب این همه بلاغت و براعت تواند داشت اگر بالفرض رشاقه اسلوب متنبی

و وثاقت طرز امرء القیس و فصاحت سبحان و بلاغت حسان و مضامین رقعهای صاحب ابن عباد و مراسلات ابن الحمید و مکاتبات عبد الحمید و مقامات بدیع همدانی و جمیع حریری و حمیدالدین بلخی و محاضرات راغب و کشکول بهائی و یتیمه ثعالبی و شرح لایمه صفدی و مکاتیب قطب بن محیی و نتایج ذهن کشاجم و سوانح طبع ناجم و بذله سنجیهای ابی دلامه و رقائقی نفیس و صنایع تاریخ و صفات و متانت منشآت مولانا شرف الدین علی یزدی و نازگی عبارات شیخ ابوالفضل هندی و بلند بایگی نظم و اثر امامی و دقایق قصاید انوری و مثنویات نظامی و لغاظی خاقانی و معنی تراشی کمال اسمعیل و نمک سخنان سعدی و پاکی غزلهای حافظ و لطایف رباعیات افضل کاشانی و سحابی استرآبادی و هر چه برین نمط باشد مجسم گردد و بصورت هیولائی قبول کنند و هیکل جسمانی پذیرد گمان دارم که بشکل آن مجموعه لطایف برآید و بصورت آن ادراک مصور گراید در این صورت قلم از دست گذاشتن و دوات شکستن بدل نزدیکتر مینماید . باره کاغذی که اگر کبوتر در راهش بیندازد شکار شاهین قضا گردد بچه کارآید آن فهم مجسم و ادراک مشکل زبان بیند که مکتوبیست ناطق و نامه ایست گویا بر لوح سینه اش حقایق حالات نگاشته ام و باحقیق بز عنوان آن نوشته . بزبان حال سلام مرا بدوستان روحانی خواهم رسانید و بیان اشتیاق خواهد نمود و انشاد این ابیات خواهد فرمود .

فغان ای رفیقان صحبت گسل که خوش خوش زما برگرفتید دل
یک نامه ام هم نکردید باد که دل خوش کنم زان همیون سواد
و بحکم آنکه نامه دوستان عزیز است این نامه را گرامی دارید و سواد از آن بر بیاض دیده بشمارید

هر آن نامه کز یار جانی بود طرب نامه زندگانی بود
هر آن نامه کز یار گوید سخن طاسم روانست و تعویذ تن

چشم براهم که همان مکتوب مرغوبرا جواب نامه من سازند و چابکتر از نور صبر و یک نظر بمن رسانند که مترصد آن خطاب و منتظر آن خجسته جوابم .

خبر وصل بیخبر برساد زود دیر است زودتر برساد

حق تعالی همگی را حافظ و حقیق و ناصر و نصیر باد .

مجله ارمنیان

آبان ماه ۱۳۱۵

شماره هشتم

مطابق نوامبر ۱۹۳۶

تأسیس بن ۱۲۹۸ شمسی

سال هفدهم

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

جشن هزار ساله متنبی

- ۷ -

از سایر مقالات

از مقالات راجع به متنبی که در مقدمه اشاره کردیم آنچه مفید بود ترجمه شد و باقی مقالات در نظر خوانندگان مجله در حکم مکررات خواهد بود ، زیرا نویسندگان هر کدام جهتی از جهات شاعری یا زندگانی شخصی متنبی را در نظر گرفته و در اطراف آن مطالبی را که در مقالات سابق خوانده ایم یاد کرده و از آن مطالب مطابق عقیده و نظر خود نتیجه گرفته اند ، و آنچه برای خوانندگان ارمنیان تازگی خواهد داشت همان نتیجه هاست که از مجموع آنها شخصیت متنبی را چنانکه باید و شاید و بالا اقل بصورتی نزدیکتر بواقع تصور میتوان کرد ، و بنابراین از ترجمه کامل آن مقالات صرف نظر و از هر مقاله بیان نکته اصلی که منظور نویسنده و خلاصه و جوهر مقاله است اکتفا میکنیم .

استاد خلیل مطران بعقریت متنبی را عنوان و موضوع مقاله قرار داده و از تحقیقات خود چنین نتیجه گرفته است که متنبی شاعری یدگانه و عبقری بوده ولی طمع و حرص بعقریت او لطمه شدید وارد آورده و شاعر تازی گری

قرن چهارم را از نیل بعظمت واقعی و معنوی ممنوع و محروم داشته است. حق متنبی این بود که قدرت طبع خود را در تهذیب اخلاق عامه و اصلاح امور اجتماعی بکار برد و بنیروی فصاحت و بلاغت خداداد در عالم عربیت انقلاب و تغییری مهم پدید آورد، لیکن طمع و کبریا و حمق مفرط ویرا بر آن داشت که مداحی پیشه سازد و قصائد و قطعات بینظیر خود را، بر ستایش این و آن وقف کند. متنبی در زندگانی ادبی خود در کشاکش عبقریت و طمع که دورقیب قوی پنجه اند واقع و فکر و عقیده او بحالی که از آن جز بتحیر تعبیری نتوان آورد دوچار بود، عبقریت به او الهام میگرد که از خالق زمانه که دارای اخلاق و عادات نکوهیده اند دوری گزیند و پیرامون رؤسا و بزرگان و فرمانروایان که خود از آنها خدمت میکنند نگردد، ولی طمع ثروت و ریاست او را فرمان میداد که دست از منادمت ملوک و امرا و کبرا بر ندارد و تملق از صاحبان ثروت و اقتدار را وسیله نیل بمرام قرار دهد، و متنبی در تحت تاثیر این دو جاذبه قوی قصائد و قطعات خود را که عموماً از اشعار حکمت آمیز و اشعار تملق آمیز ترکیب یافته است میگفت.

حاصل کلام آنکه به آثار متنبی از نظر فایده و نتیجه اجتماعی اهمیتی نمیتوان داد ولی اگر تنها جنبه شاعری و مداحی را در نظر بگیریم باید بعلوم مقام او معترف شویم و او را در سحر بیان و قدرت بر ایجاد معانی و مضامین بدایع بر شعرای دیگر مقدم شماریم.

* * *

علی جارم از قدرت متنبی بر اختراع مضامین تازه بحث کرده و معتقد است که وی نه تنها در مدح و وصف بلکه در انواع مقاصد و اغراض از قبیل رثاء و هجاء و شکایت از زمانه و انتقاد عادات و اخلاق مردم مضامین و معانی

تازه و بدیع آورده و در تمام فنون فوق خود را بر سایر شعرا آشکار ساخته است

سامی کیانی بقسمتی از حکم و امثال متنبی که در تحریر بر سعی و عمل و مقاومت در برابر شدائد و رفتن زیر بار تنگ و مذلت و امثال این معانی صادر شده است متوجه گردیده و آنها را حاکی از تمایلات قومی دانسته و معتقد است که جوانان باید بدین قسمت از امثال و حکم اهمیت مخصوص دهند و مدلول و مفهوم آنها را سر لوحه دفتر آمال و امانی خویش سازند

استاد عیسی اسکندر معلوف ذکر دوسه حکایت از نوادر متنبی اکتفاء کرده و از جمله این نادره است که ابوالفداء مورخ حموی گوید که متنبی از هوش و ذكاء کافور حکایت میکرد و میگفت ، هر وقت برای مدیحه خواندن بخدمت کافور میرفتم کافور بروی من میخندید و قصائد مرا از آغاز تا انجام با چهره گشاده و لبی متبسم استماع می کرد، تا وقتی که این دوبیت را براو خواندم

ولما صارود الناس خبا جزیت علی ایتسام بایتسام
وصرت اشك فیمن اصطفيه لعلمی انه بعض الانام

وقتی که مردم را در دوستی دروغگو و منافق یافتم بشیوه آنها رفتار کردم و در برابر لبخند آنها لبخند زدم و یأس من از خلق بجای رسیده است که هر کس را می خواهم بدوستی اختیار کنم در صدق و صفای او بشک می افتم چه میدانم که وی یکی از افراد مردم است .

بعد از انتشار این دوبیت ، کافور هیچگاه بروی من نخندید و من از فرط زیرکی و دقت فکر و نظر او در عجب ماندم .

استاد شفیق جبری زندگانی متنبی را از نظر آرامش و اضطراب در نظر گرفته و بدینگونه اظهار عقیده کرده است که وی خواهان عزت و اشتهار بود و آسودگی و فراغال را که مستلزم تحمل خواری و مذلت است دوست نمیداشت. و زندگانی وی از آغاز تا انجام آمیخته بخون و مملو از درد و رنج بوده و شعر او نیز نماینده این نوع زندگی و مناسب ذوق و سلیقه کسانی است که مرك بشرافت را بر حیات بمذلت ترجیح میدهند.

استاد انیس مقدس بجنبه وصفی اشعار مبتنی متوجه شده و پس از تقسیم وصف بحسی و خیالی میگوید متنبی مانند بیشتر شعرای عرب بوصف محسوسات مپردازد و تمایل او نسبت به نوع محسوسات (اشخاص و اشیاء افعال و احوال) که موضوع وصف شعرا میباشد از این قرار بوده است. (اول) وصف اشخاص که مدیحه ها و تغزلات و مرثی و فخریه ها (و بعقیده نگارنده هجویه ها) ی او مشتمل بر آنست. در فن مدح بشیوه عموم شعرا مکارم ممدوح و اوصاف حسنه و اقدامات مهم او را با مبالغه و اطناب یاد می کنند و او را بزرگترین نمونه و مثال شجاعت و سخاوت و علو همت می خوانند ، تغزلات او عموماً در مقدمه قصائد است و در این فن نیز اشعاری دارد که در ردیف اشعار بسیار خوب محسوب میشود ، در مفاخرت شخصیت جبار خود را که از حب ریاست و خشونت ترکیب یافته بود بخوبی مجسم و آشکار میسازد و کمتر شاعری را سراغ داریم که مانند متنبی عواطف و آمال و تمایلات خود را در شعر ترسیم کرده باشد .

(دوم) وصف مناظر طبیعی و عمرانی که در این فن هنری ننموده و معنی

و مضمونی تازه و بدیع نیاورده ، و بدیع اینست که مسافرت بسیار و زندگانی بدوی و شهری و دیدن مناظر مختلف کوهها و دشتها و مرغزارها و شهرها و قصور و عمارات عالیه و باغها و بوستانها و هزاران آثار صنعت بشری ، در طبع موزون او اثر نکرده و او را بتوصیف آن مناظر آثار تحریک و تهییج ننموده و اگر وقتی از کوه یا گردنه یا دره وصف کرده در ضمن معانی و اغراض دیگر و آن نیز بانهایت اختصار بوده است و تنها وصف مبسوطی که از مناظر طبیعی در اشعار او دیده میشود وصف شعب بوان است که آن نیز از چند بیت تجاوز نمی کند .

(سوم) وصف افعال و احوال که اقسام و انواع آن بسیار است و متنبی بیک قسم وصف که جنك و دلاوری و زد و خورد زور مندانه باشد متمایل بوده و بهترین اشعار وصفی خود را در این موضوع بنظم آورده است و مخصوصا در مجسم ساختن حرکات جنگجویان و عواطفی که مصدر و منشاء آن حرکات بوده است بدیضا می نماید و هنگامی که از يك معرکه کارزار سخن میگوید بیان عظمت سپاه و بسیاری عده آن اکتفا نمی کند بلکه بحرکات سواران و اسبهای آنها با نظری دقیق متوجه می شود و جزئیات آنرا با کمال مهارت شرح میدهد ، بهترین نمونه اشعار وی این نوع اشعاری است که در وصف شیر کشتن بدرین عمار گفته و صورت واقعه را مانند يك برده نقاشی در نظر خواننده مجسم ساخته است .

خلاصه مقصود آنکه متنبی با همه این خطاها و لغزشها که بر او شمرده اند شاعری بزرگ و از فنون مختلف شعری بوصف محسوسات متمایل بوده بیشتر وصفهای او راجع باشخاص و حرکات جنگجویان و زور آزمائی است ، و گمان آنست که این شاعر اگر بوصف اشیا و مناظر طبیعی و عمرانی

پرداخته بود اشعاری از خود بیادگار می‌گذازد که میتوانستیم آنها را از مفاخر ادب عربی محسوب داریم .

استاد حسن محمد هواری زندگانی فنی را در عصر متنبی مورد بحث قرار داده و پس از تمهید مقدمه تاریخی و ذکر بعض آثار صنعت که از روزگار آل بویه و امرای اخشیدی و بنی حمدان باقی مانده است چنین نتیجه می‌گیرد که در عصر متنبی نه تنها ادبیات رواج و ترقی کامل داشت بلکه فنون و صنایع مستظرفه نیز رو به ترقی و در حال پیمودن مدارج کمال بوده است استاد عبدالرحمن صدقی و استاد طاهر احمد طناحی تکبر و خیلاء متنبی را موضوع مقاله خود قرار داده و با وحدت موضوع دو عقیده مخالف و متضاد اتخاذ نموده‌اند . این دو نویسنده بطوریکه از مندرجات الهلال مستفاد میشود وقتی در این موضوع که آیا تکبر و خیلاء متنبی جزونی نفسی یا فضیلتی اخلاقی بوده است بایکدیگر مناظره کرده‌اند و مقاله هر یک خلاصه جوهر مطالبی است که در مناظره اظهار داشته‌اند استاد صدقی تکبر متنبی را مرض دماغی دانسته و می‌گوید ، متنبی از خانواده پست و گمنام بوجود آمده و با این وصف خود پسند و ریاست طلب بود و چون می‌دانست که عرب بشرافت نسب اهمیت بسیار میدهند و ریاست مردمان پست نژاد را با آسانی گردن نمی‌نهند . از فرومایگی نژاد خود دلتنگ و بلکه متنفر بود و چنانکه در حالاتش آورده‌اند سعی داشت که هیچگاه از نسب نزدیک او سخنی به میان نیاید و هر وقت می‌خواست به اصل و نسب افتخار نماید بیمانی بودن خود اشاره می‌کرد و فی‌المثل می‌گفت : بزرگواری و عظمت من دلیل آن است که هر کس از من قبیله یمن است

ومجدی یدل بنی ختدف علی ان کیل کریم یمانی
و یامیگفت اجداد من مایه افتخار ناطقین بضاد (قوم عرب) اند
ولی من بخود فخر و مباهات دارم چه وجود من بدانها شرافت بخشیده است
نه وجود آنها بمن

لابقومی شرفت بل شرفوایی وبنفسی فخرت لایجدودی
وبهم فخر کیل من نطق الضاد وعودالجانی وغوث الطرید

احساس این نقیصه و عیب روح مغرور و خود پسند متهنی را در شکنجه و آزار میداشت و وی
برای جبران این نقص وسیله بهتر از این نمیدید که بشخص خود اهمیت دهد
و خویشتن را تا بمقامی بالا برد که از افتخار بشرافت نسب بی نیاز باشد .
در ضمن مرثیه که برای جده خود گفته است میگوید : اگر دختری
بزرگوار نبوده غم نیست چه مادری من خود برای تو بدری بسیار عظیم است
و ما از گروهی هستیم که روح آنها از جای گرفتن در گوشت و استخوان عار دارد
و انام تکوونی بنت اکرم والد لکان ابانک الضخم کمونک لی اما
و انی لمن قوم کان نفوسهم بها انف ان تسکن اللحم و العظم
مضمون این دوبیت افکار درونی او را آشکار و بخوبی مدلل میدارد که این
شاعر ریاست طلب پستی نژاد را پرده پوشی به از عظمت فوق العاده نیافته
و در نتیجه بزرگ پنداشتن خویش رفته رفته بجنون عظمت مبتلا شده است .
جنونی که آثار آن در اشعار و در احوال و اعمالی که از زندگانی شخصی
او آورده اند . بطور وضوح دیده میشود . و از آثار این جنون است که
خود را در مقایسه با مردم صالح پیغمبر و حضرت مسیح و مردم را بطایفه ثمود و قوم
یهود تشبیه میکنند و یادر هجو ضربه شاعر خود را موسی و ضربه را فرعون می
خواند و میگوید .

يا لك الويل ليس يعجز موسى
ردالصوت اين احساس جنون آمیز از تمام قصاید او حتی قصایدی
که در مقام اعتبار از مرك و فنا و زوال گفته است شنیده میشود و مگر
نه اوست که در مرثیه جده خود میگوید، جز خود احدی را بزرگ نمیشمرم
و محکوم هیچکس جز آفریدگار خود نیستم

تقرب مستعظما غیر نفسه ولا قابلا الا لخالقه حكما
و اگر دقت کنیم حکم خالق را هم بدشواری پذیرنده بوده و آنرا
نوعی از مذلت و عار می دانسته است، چه ویرابخوبی می شناسیم که زیر بار
قدرتی حتی قدرت عقیده و ایمان نمیرود، و دلیل بر این امر دعوی نبوت و
ترك نماز و روزه در مدت عمر و مبالغه کفر آمیز در مدح بعض اشخاص
است، و کسی که ماسوی الله را بتاری از موی سر خود مساوی شمرد
بدیهی است که عقیده و ایمان مستحکمی ندارد.

متنبی با سیف الدوله شرط کرد که مدیحه های خود را در حضور او
نشسته بخواند نه ایستاده و از زمین بوسیدن نیز معاف باشد و چنانکه روات
آورده اند در همین وقت سخن از جنون او بمیان آمد و بدیوانگی منسوبش
ساختند، سیف الدوله شرایط متنبی را پذیرفت و چندین سال با او به کمال
مهربانی و دوستی رفتار کرد و متنبی اگر واقعا دارای روحی بزرگ و در بند
حفظ آبرو و احترام شعر و ادب بود با ممدوحی چون وی بخوبی بسر میبرد
ولی متنبی متکبر و خودپسند بود و ناز و کمرش به بارد و غیر قابل تحمل داشت
و بهمین جهت بالاخره مقهور و مبعوض سیف الدوله و رجال دربار او گردید
و از شام بمصر افتاد، در مصر هم روشی که با سمت و عنوانش تناسب نداشت
اختیار کرد و باوصف شاعری و مداحی بزی امرا در آمد و موزه میپوشید

و کمر و شمشیر می بست و هر وقت سواره بیرون می آمد دو حاجب با کمر و شمشیر در موکب خود می داشت و بدیهی است که این رفتار از شاعری مدحت‌نگر تا چه حد قبیح و مورد سخریه و اعتراض و بلکه موجب نفرت و عداوت مردم است

ابوعلی حاتمی از ورود او بغداد شرحی می نویسد که با در نظر گرفتن اوضاع آن عصر بسیار مضحك می نماید . ابوعلی میگوید بسیار مایل بودم که در مجلسی متنبی را ملاقات کنم و از شعر و ادب با او سخن گویم ، لیکن چنین مجلسی اتفاق نیفتاد و من بالاخره مصمم شدم که بدیدن او بروم و یکروز آنهنگ مجلس او کردم و هنگامی برای او وارد شدم که جمعی نزد او بودند و اشعار او را می خواندند و وقتی که خبر آمدن مرا به او دادند و علی الرسم اجازه ورود خواستند از جای خود برخاست و به اطاقی که در عقب مجلس بود رفت و صبر کرد تا من از استر پیاده شدم و بمجلس ورود کردم و نشستم آنگاه از اطاق بیرون آمد و اینکار بدان جهت کرد که من برای اوقیام کنم نه او برای من و او را دیدم که با وجود تابستان و گرمای سخت بغداد هفت قبای رنگارنگ پوشیده است . پس از نشستن برکار خود مشغول شد و قرب یکساعت بمن توجهی نکرد و سخنی نگفت و من از بی ادبی او خشمناک و از حضور در مجلس او سخت پشیمان بودم جماعتی که نزد او بودند هر چند بکنایه و اشاره با او می رسانیدند که حرمت مرا باید رعایت کند از فرط تکبر و تجاهل می کرد و عاقبت پس از یکساعت روی بمن کرد و گفت ای شیئی خبرك؟ دیگر از تشبثات متنبی برای بزرگ نمودن خویش خودداری از مدح مهلبی وزیر و صاحب بن عباد و ناز گردن بر مردم و حین بود ، و در حقیقت وی شاعر و دوستدار شعر نبود بلکه عظمت و ریاست می خواست و شعر را وسیله آن قرار داده بود ، دلیل بر این مطلب آنکه در ابتدای امر که بشعر چندان

چندان اعتمادی نداشت بوسائل دیگر از قبیل دعوی نبوت و بر افراشتن علم طغیان متوسل گردید ولی در نتیجه حبس و بند طولانی توسل بشعر را مناسبتر و آسانتر یافت و بر آن شد که ریاست و عظمت مطالب را از طریق سؤال و تکدی بدست آورد و مطالبات ویرا از کافور همه شنیده و دانسته ایم . خلاصه سخن آنکه متنبی مبتلا بجنون خود بینی بود و چنین مینداشت که در این عالم موجودی جز او نیست و تمام فضیلتها از شاعری و دلاوری و ملک و ریاست و خلافت و نبوت خاصاوست و مردم همگی از غنی و فقیر و مالک و مملوک طعام اندر طعام و در برابر عرش عظمت او در ردیف بهائم و انعامند . این شاعر متکبر پیوسته دنیا و مردم آنرا تحقیر می کرد و عجب اینکه در همین دنیا و از همین مردم ریاست می خواست .

و اما استاد طاهر حناطی معتقد است که متنبی يك عده دشمنان حسود داشت که پیوسته در صدد پست ساختن مقدار و زشت نمودن نام و اعتبار او بودند و این حسودان بدخواه برای اجراء مقصود خود حربه و سلاحی جز نسبت تکبر و خود پسندی نداشتند و حتی ابوفراس حمدانی با علو مقام ادبی که داشت برای دور ساختن وی از دربار سیف الدوله تدبیرها بکار برد و پس از یاس از هر حیل و تدبیر بدین حربه و سلاح توسل جست و بسیف الدوله گفت این شاعر متکبر و بر افاده را هر سال برای سه قصیده سه هزار دینار میدهی و او از تو راضی نیست ، اگر این مبلغ را بیست شاعر عطا کنی هر کدام اشعاری به از اشعار او در مدح تو خواهند گفت و همه هم از تو راضی و ممنون خواهند بود ، نه تنها ابوفراس بلکه تمام بدخواهان متنبی از همین راه بدو حمله میکردند و او را بجنون کبر و تعاطم نسبت میدادند در صورتی که متنبی متکبر نبود بلکه قدر و قیمت ادب و اهمیت مقام ادبا و فضلا را بخوبی میشناخت و

میخواست شاعر وادیب درانظار بزرگان محترم و معظم باشد و در فضیلت وی همین بس که پس ازعصر جاهلیت وی نخستین شاعری است که آبروی سخن را حفظ کرد و ملوک و امرا را برآن داشت که ارباب سخن را محترم شمرند و در محلی و مقامی که در خور ایشان است جای دهند ، متنبی میخواست بزرگان و رؤسای عهد بفهماند که سخن را در برابر قدرت ظاهری و زوال پذیر آنها قدرتی معنوی و پابنده است که در هر عصر و زمان برقلوب اهل جهان حکمفرمائی میکند ، و بنا براین تکبر و خیلاء وی فضیلتی اخلاقی بوده است نه جنونی دماغی .

امیر شکیب ارسلان متنبی را دارای محاسن و مقایح شمرده و از مقاله خود چنین نتیجه گرفته است که متنبی در حکمت و مثل گوی سبقت را از شعرای متقدم و متاخر ربوده و بر فرض که حکم و امثال او ترجمه سخنان ارسطو باشد این خود فضیلتی است که در محل خود قدر و قیمت دارد ، متنبی در تمام فنون و اغراض شعری ید بیضا نموده لیکن در اغلب موضوعات اقران و امثالی دارد که با او هم معنایی کرده و بلکه بر او سبقت بسته اند . مثلا ابو تمام در رثاء و ابوالعناهیة در زهد و ابونواس در هزل و مجنون و بهار زهیر در رقت سخن بر او تفوق یافته اند لیکن حکمت مملکتی است که اختصاص بمتنبی دارد و دیگران در این زمینه تابع آثار و خوشه چین خرمن افکار ویند ، و اما مقایح متنبی هر چند نقادان سخن بر او خرده بسیار گرفته اند ولی زشت ترین مقایح وی قصیده است که در هجو ضبة بن یزید گفته و نه تنها آبروی سخنوری بلکه جان خود را نیز بر سر آن نهاده است . طر فداران متنبی بطرق مختلف سعی کرده اند که گفتن این قصیده را عذری موجه آورند ولی هیچیک از آن

معاذیر قابل قبول نیست و این قصیده در چهره فضل و ادب متنبی خالی بس زشت و لکّه بس سیاه است که بهیچ آب شسته نشده و نخواهد شد.

استاد سلیم عبدالاحد متنبی را تاجری از تجار ادب معرفی میکند و میگوید شعر در عصر اسلامی وسیله ارتزاق و جمع ثروت و تقرب بدرگاه خلفا و امرا گردید و این معنی سبب شد که شعرا عموماً مدح‌تجاری را پیشه ساختند و در فن مدح تابعدی مبالغه و غلو کردند که دروغ گفتن یکی از محسنات شعری شمرده شد و احسنها اکذیبا ضرب‌المثل گردید. شعرای مداح عموماً (باستثنای معدودی قلیل) تابصله و عطا امیدوار بودند مدح می‌گفتند و همینکه مایوس میشدند زبان بهجو و قدح می‌گشودند و بسیاری از آنها را میشناسیم که يك شخص را بارها مدح گفته و پس از آن هجو کرده‌اند و بالعکس.

ابوالطیب متنبی هم با کمال فصاحت و بلاغت و سحر بیان و علو مقام ادبی یکی از همین شعرا بود و دلیل بر این مطلب مدحها و هجوهای است که در حق کافور گفته است. تفاوتی که متنبی با دیگر تجار شعر و ادب دارد اینست که وی بثروت و مال عشقی خاص داشت و زر و سیم در نظر او همه چیز بود و شرف و مجد را مخصوص خداوندان خواسته و مال میدانست و میگفت بامرک یا ثروت.

هما خلتان ثروة اومنية لعلك ان تبقى بواحدة ذکرا

حرص متنبی بر جمع مال معروف و مشهور بود و بهر سفر که میرفت تمام اموال خود را از زر و سیم و کتب و اشیاء نفیسه با خود حمل میکرد و بدیهی است که شاعری با این حرص از مدح و هجو گفتن برای مال هیچگونه پروا ندارد. متنبی خود اعتراف داشت که کافور را برای ربودن

زر و سیم او مدح گفته و بنابراین اگر او را مانند دیگر شعرای عادی تاجری از
نچار ادب بخوانیم سخنی خلاف واقع و حقیقت نگفته ایم .

* * *

استاد محمد محمد توفیق اشتهار متنبی را عنوان مقاله خود قرار
داده و معتقد است که این شهرت پاینده و جاودان خواهد ماند چه اساس آن
بر سخنان حکمت آمیز است که در هر عصر و زمان مورد توجه دانشمندان و
خداوندان ذوق و عاطفه ادبی و اخلاقی بوده و خواهد بود .

* * *

استاد علی ادهم تدین متنبی را موضوع مقاله خود ساخته و از مقدماتی
که چیده است چنین نتیجه گرفته که متنبی را عقیده و ایمانی استوار نبوده
و در روح او آداب جاهلی بیش از ادب اسلامی غلبه و استیلا داشته است .
استاد ادهم برای اثبات فرض و نظر خود با شعاری که متنبی در بعض قصاید
و قطعات آورده و خود را اشرف ماسوی الله شمرده یا ممدوح را بصفات الوهیت
ستوده ، یا خویشتن را به انبیاء تشبیه کرده یا معجزات انبیارا بحقارت یاد نموده ،
و یا بپراثت از اسلام سوگند خورده ، یا نسبت بخلاود روح در مقام تحیر و تردد
ایستاده و یا مطابق مذهب مادی سخنی گفته است ، استدلال می کند و میگوید
معروف است که متنبی نماز نمی خواند و روزه نمی گرفت و تلاوت قرآن نمی کرد
و بعض مضامین مذهبی که در مدیحه های سیف الدوله آورده از روی تقلید است
نه عقیده و ایمان جازم ، و در خاتمه می گوید این معنی بشاعریت متنبی لطمه وارد
نمی آورد زیرا نمایندگی دین و مذهب از شرایط خوبی شعر نیست بلکه
حق و دین و اخلاق سه راه مختلفند که هر يك انسان را بعالم جاودانی دلالت
میکنند و متنبی از این سه راه راه فن و صنعت را اختیار کرده است .

استاد محمد مظهر سعید که بتخصص در روان شناسی معرفی شده است از طریق فن خود در صدد شناساندن متنبی برآمده و خواسته است آمال و اغراض واقعی و اصلی او را که در عقل باطن او پنهان و عقل واعی پرده حکم و امثال را بر آن پوشانیده بوده است معلوم و معین دارد .

استاد سعید میگوید برای شناختن متنبی اگر اعترافات یا ادعای خود او را مأخذ قرار دهیم باید او را شاعری عالی همت و بی اعتناء بتمام موجودات و فراخ حوصله و شجاع و جوانمرد و باوجود و کرامت و ازهر حیث در منتها درجه عظمت و شرافت بدانیم چه متنبی از کودکی شعر می سرود .

و در مدح اخلاق حسنه و ذم رذائل صفات و عادات اشعار حکمت آمیز می گفت ، و اگر شهادت آن اشعار را مقبول داریم باید ویرا از زمره مقدسین و زهاد و عرفای عالی مقام بشمریم . ولی دیده بینای روان شناسی به این پرده های فریبده و الوان فریفته نمیشود و مطابق اصول و قواعد مسلمه خود از این از این پرده ها عبور و در اعماق روح شاعر نفوذ و طبیعت اصلی و واقعی او را از آثار و علائمی که بر عقل باطن دلالت دارند کشف میکند . و نتیجه اکتشافات او ممکن است اهل ادب را که در این ایام جز بتعظیم و تمجید متنبی زبان نمیگشایند خشمناک سازد . ولی باید دانست که ما از شاعر سخن می گوئیم نه از شعر او ، و اگر گوینده شعر عالی مردی حقیر و فرومایه باشد بر شعر او عیب و نقصی وارد نمی آید چنانکه نگارنده نقش بدیع اگر زشت روی باشد این زشتی بنقش او سرایت نمیکند

متنبی چنانکه عقل باطن او را نشان میدهد مردی بخیل و حریص است که مال را اہترین و برترین چیزها میداند و محبت زر و سیم چنان در اعماق ضمیرش جای گرفته که آثار و علائم آن در رفتار و گفتار او آشکار است .

متنبی بحکم و امثال خود معروف شده است ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت که وی اشعار خود را بمدح ملوک و امرا و یا خدمت آنها در وقت یأس از عطا و نوال اختصاص داده و اگر سخنی حکمت آمیز گفته است در ضمن مدح یا قدح و بمقتضای سیاق کلام بوده است .

متنبی برای فرونشاندن شعله حرص و آز خود در اطراف بلاد گردش میکرد و از امرا و حکام آنرا که سخنی تر و بقول عامه مردم بهلویش چربتر بود بممدوحی برمیزانید و او را بطمع مال بمقام الوهیت ستایش و پرستش مینمود و همینکه در عطا و نوال او قصائی میدید خدمت او را ترك می گفت و بدیگری می پیوست و در این پیوستن و گسستن تا بحد تناقض گفتار و کردار از خود نشان می داد که او را از تمام فضائلی که در حکم و امثال خود یاد کرده است بی بهره می یابیم و اینک بعضی سخنان متناقض وی که آنها را بطور مطلق سرمایه کسب و جمع مال قرار داد بوده است اشاره می کنیم .

۱- در پیوستن بخدمت هر ممدوح مدعی می شود که مدنها آرزومند دیدار بوده و برغبتهی صادق آهنگ خدمت او کرده و مدح خود را تا زنده است بدو اختصاص خواهد داد چنانکه در باره حسین بن عبدالله گوید .

لا یجذبن رکابی نحوه احد مادمت حیا وما قتلن کیرانا
و در باره کافور گوید

قواصد کافور توارك غیره ومن قصد البحر استقل السواقیا

۲- بهر ممدوحی می گوید فضائل اخلاق مخصوص تراست و دیگران

از آن بی بهره اند چنانکه در حق کافور گوید

وفد جمع الرحمن فیک المعانیا

شرح دو بیت مثنوی مولوی قدس سره ❀

تألیف مولانا عبدالرحمن جامی

عشق جز نائی و ماجز نی نه ایم وی دمی بی ما و ما بی وی نه ایم
نی که هر دم نغمه آرائی کند در حقیقت از دم نائی کند
این سطاری چند ست بعضی منشور و بعضی منظوم بقام صدق نیت و
خلوص طویت مرقوم در بیان معنی نی و حکایت و شکایت وی که در مفتوح
مثنوی مولوی که کاشف اسرار معنویست وقوع یافته و برتو شعور بعضی بران تافته
تمهید - نی را با واصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی
شده اند و بحق باقی گشته مناسبتی تمامست . اما از روی اسم زیرا که این
کلمه در بعضی مواقع بمعنی نفی استعمال مییابد و ایشان نفی وجود غرضی
خود کرده اند و بعدمیت اصلی خود باز گشته و اما از روی ذات زیرا که
همچونکه نی از خود تهی شده است و هر چه از صورت بوی مضافت از
نعمات و ارکان فی الحقیقه صادر از صاحب ویست نه از وی همچنین اینطایفه
علیه بالکلیه از وجود خود فانی شده اند و هر چه بدیشان منسوبست از افعال و
اوصاف و اخلاق و کمالات حضرت حقست سبحانه و تعالی که در ایشان ظاهر
شده است و ایشانرا مرتبه مظهریت بیش نیست و لهذا قال حضرت المولویه
فی مفتوح کتبه المثنوی

بشنو ازنی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند
کیست آنکس که بگوید دمبدم من نیم جز موج دریای قدم
از وجود خود چونی گشتم تهی نیست از غیر خدایم آکھی
فانی از خویشم من و باقی بحق شد لباس هستیم یکباره شق
آرمیدم از حق و از خود رمید آن دهم بیرون که حق در من دمید

نقل از يك سفینه کهن سال

* آثار باستان *

سید حسن عزنوی

گه بنالی که آه ناف باید گه بکری که آه جان برود
آمده نان و جان بخور بنشین کاین بیاید بوقت وان برود

لاادری

روا مدار که با اینهمه امید مرا زدور در تو بحسرت نظاره باید کرد

لواحد

مگر چشم مجنون بابر اندرست که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
بمی ماند اندر عقیقین قدح سرشکی که در لاله ماوی گرفت

ظہیرالدین شفروہ

دلدار ز چهره پرده بگشود بروز صد نور دیگر بروز افزود بروز
در زلف رخسار نمود خورشید بشب وز خنده لبش ستاره بنمود بروز

در زیر کلاله اش گل ولاله بدین و اندرین هر موی دوصد ناله بدین
سالی که بود دوازده مه دیدی برخیز و مه دوازده ساله بدین

خاک در تو چو سرمه در دیده برم و آنکه بنظر رده گردون بدرم
تو بامن و رحم نی که در من نگری من بانو و زهره نی که در تو نگرم

ای ذات شریف بری از چون و چرا رخشنده ز نور قدمت هر دو سرا
تا کی چون چشم ای گرامی شب و روز عالم بتو بینم و نه بینم ترا

از آثار گرانهای آقای همائی
اصفهانى نقل از مجله تعلیم تربیت

حسود

باغرا آفتی چو پیچک نیست
از نهال ترو گیل نو خیز
زلف پرورده زمین تابد
نسترن را بیاسمین بندد
دهن لاله بر خشک دوزد
بند بر بای ارغوان بنهد
پیکر خار خشک بی بر را
بارور شاخ تازه و تر را
خار بن را چنان کند ستوار
که بشوخی و باو گبی دستار
گاه زلف عروس گلشن را

که بسرو و گیل و سمن پیچد
چند تن را بیک رسن پیچد
دست نو زاده چمن پیچد
ناربن را بنارون پیچد
افسر غنچه در کفن پیچد
رشته بر دست یاسمن پیچد
در یکی سبز پیرهن پیچد
جامه نیلگون بتن پیچد
که سر از تیغ خار کن پیچد
بر سر شاهد چمن پیچد
بر کمر گاه نسترن پیچد

* * *

حاسد زشت خو بود پیچک
چون نیابد بشاخساری دست
که بشاخ نو و کهن پیچد
لاجرم گردد خویشتن پیچد
شهریور ماه ۱۳۱۵ (جلال همائی)



بابا فغانی شیرازی

(۳)

بقلم سهیلی خوانساری

غلطنامه قسمت دوم راجع بشماره هفتم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۳۲	۱۱	زیف	ضیق
۵۳۲	۱۲	چو	چه
۵۳۲	۱۵	محفوظ	محفوظ
۵۳۳	۴	است	اوست
۵۵۵	۴	بهرسیده	بهرسد

بابا فغانی از فوت سلطان یعقوب بغایت آزرده خاطر شده و در ماتم

سلطان ضمن ده بندی چنین گوید (۱)

چه شد یارب که خورشید درخشان برنماید
 نمیگردد نمایان اختر از برج زیبائی
 گلی از جویبار زندگانی کنی نمیچیند
 نسیم ناامیدی میوزد از گلشن عالم
 چمن پژمرده و گل خشک و بیجان لاله و نرگس
 هوائی جانفز از هیچ گلشن برنمیخیزد
 زم مجلس برنماید صدای مطرب خوشخوان
 شراب لاله گون ساقی بجام زر نمیریزد
 قیامت شد مگر آن ماه تابان برنماید
 فروزان اختری از برج احسان برنماید
 گیاهی از کنار آب حیوان برنماید
 دم خوش از نهاد لوح انسان برنماید
 بجز بوی فنا از نخل ارکان برنماید
 غبار هستی از صحرای امکان برنماید
 نوای عنایب از طرفستان برنماید
 خروش ارغنون از بزم سلطان برنماید

(۱) در موقع نگارش قسمت اول و دوم شرح حال فغانی دو نسخه از دیوان وی در دست ما بود که در هیچک از نسخ مزبور از مرثیه سلطان یعقوب اشعاری نبود ازین رو مازاری او را در ماتم سلطان تنها ضمن غزلی یافتیم که يك بیت آن چنین بود .

گرخود ز داغ هجرتو گرید غریب نیست
 آواره ای که بهر تو شد از وطن جدا
 لیکن بنازگی ابوالفضل آقای حاج حسین آقای ملک دامت افاضاته نسخه ای دردسترس ما گذاشته اند
 که این ده بند در آن موجود است .

بس از فوت سلطان یعقوب بازار شعر و شاعری در آذربایجان بکلی
کشد و پسر خرد سال وی میرزا بایسنغر که جانشین پدر گردید لیاقت سلطنت
و ترویج علم و هنر نداشت و پادشاهی وی هم چندان بطول نینجامید بابا فغانی در
پایان ده بند مذکور چنین گفته :

بحمد الله که باز از عدل یعقوبی جهان بر شد

بنای خطبه شاهی بنام بایسنغر شد
و عاقبت سلطنت وی را بدعا محمود خواسته است اما میرزا بایسنغر
یکسال بیش پادشاهی نکرده بود که سلطنت او را مدعی پیدا شد در سال ۸۹۷
رستم بیگ بن مقصود بیگ بن امیر حسن بیگ آق قوینلو برادر زاده علم
شاه بیگم مادر شاه اسمعیل صفوی که داعیه سلطنت داشت بروی خروج و با او
جنگ کرد میرزا بایسنغر تاب مقاومت نیاورده بشیروان گریخت و بین امرای
آق قوینلو هرج و مرج در گرفت و اوضاع دگرگون شد در سال ۸۹۹ میرزا
بایسنغر را بارستم بیگ دگر حربی واقع و میرزا بایسنغر در این گیرودار
کشته و رستم بیگ پادشاه آذربایجان و عراق و غیره شد و در این اوان بابا فغانی
در تبریز بود و در موقع جلوس رستم بیگ در مدح وی چنین گوید

آراست روزگار بآئین داد تخت	دولت بیارگاه سعادت نهاد تخت
درباغ سلطنت گل مقصود جلوه کرد	میخواست از خدایمه وقت این مراد تخت
هر کس که داشت بیهوده در سر خیال ملک	تبیغ از سرش نگشت جدا تا نداد تخت

تا آنجا که گوید :

ادراك محض جان خرد شاه نوجوان رستم بهادر آن گهر تاج خسروان
ولی عمر سلطنت رستم بیگ نیز بس کوتاه بود زیرا سلطنت او را هم
مدعی ظاهر گشته احمد بیگ ابن اغرلو محمد برادر زاده سلطان یعقوب در

سال ۹۰۳ باوی جنگ کرده اورا کشت و تخت سلطنت بستد در این سنوات چنانکه از قرائن معلوم است استاد روزگار خوشی نداشته زیرا تمام بلاد آذربایجان دوچار انقلاب و بین طایفه آق قویونلو بر سر سلطنت دائم نزاع و جنگ بوده است در سال مزبور ایبه سلطان حاکم کرمان و قاسم بیگ پرنایک حکمران فارس (۱) با احمد بیگ جنگ و اورا مقتول ساخته خطبه سلطنت بنام سلطان مراد که فرزند دیگر سلطان یعقوب بود خواندند و در این موقع بابا فغانی قاسم بیگ را میر عادل خطاب کرده و ضمن غزلی چنین گفته :

فلک پیوسته میگوید که نقد انجم و ارکان

نثار میر عادل قاسم پرنایک خواهم کرد

بالاخره تا ظهور شاه اسمعیل صفوی آذربایجان هر روز بنوعی دوچار انقلاب بوده است شعرای دربار سلطان یعقوب که پیوسته با توجه سلطان عمری مرفه الحال و فارغ بال بسر میبردند چون سرزمین آذربایجان را میدان نبرد دیدند و متاع سخن را خریداری نیافتند ناچار هریک بسوئی روانه شدند همایون به کاشان و شهیدی به هندوستان و برخی هم چون فغانی بوطن خود مراجعت نمودند.

بابا فغانی آهنگ سفر ساز و بترک یاران تبریز چنین گفت :

از عمر بسی نمائد مارا بیش از نفسی نمائد مارا

هر سودو زیان که بود دیدیم دیگر هوسی نمائد مارا

(۱) پرنایک طایفه ای بودند که در قرن نهم و دهم در بغداد و فارس و اطراف بلاد مذکور حکمرانی کرده و مصدر مشاغل مهم بوده اند و در زمان حیات سلطان یعقوب چندتن از این طایفه مانند قاسم بیگ و منصور بیگ از امرای فارس بوده و با سلطان یعقوب مناسبات خوب داشته اند چنانکه سلطان یعقوب زمانی که سلطانعلی میرزا و شاه اسمعیل و ابراهیم میرزا و والده آنها را دستگیر کرد بوسیله منصور بیگ پرنایک در قلعه اسطخر فارس حبس نمود و ایشان قریب چهار سال و نیم در قلعه مزبور محبوس بودند تا آنکه یعقوب بیگ بدو زندگانی نمود .

مائیم و دل رمیده از خود	بروای کسی نماند مارا
بهر چه در این دیار باشیم	چون ماتمسی نماند مارا
رفتیم چنانکه بر دل کس	گردد فرسی نماند مارا
بس آه زدیم چون فغانی	فریاد رسی نماند مارا

ظاهراً مدت اقامت بابا فغانی در تبریز و بلاد آذربایجان از هفده سال افزون نبوده است و بطوریکه از اشعار وی برمی آید هنگامیکه از تبریز آغاز سفر نمود بوطن خود شیراز معاودت کرد و مادام که در شیراز بود هیچگاه محبت یاران تبریزش ازدل بدر نمیشد و پیوسته بیاد آنان بود چنانکه در مقطع غزلی چنین گفته

فغانی در وطن هر دم گلی از گلشنی دارد

ولی مرغ دلش در صحبت یاران تبریز است

سپس خراسان رهسپار شده و چون دیگر از سیر و سفر سخت ملول بوده در ایوردسا کن شد این زمان بتقریب مقارن ظهور شاه اسمعیل صفوی بوده و در این ایام استاد را همچنان بشرب مدام رغبتی بوده و همچنانکه سام میرزای صفوی و قاضی نورالله شوشتی نوشته اند حاکم ایورد که از امرای شاه اسمعیل بود او را رعایت مینمود و یکمن گوشت و یکمن شراب برای او مقرر کرده بود اما بستی طالع مولانا را بجائی رسانید که مردم شرابخانه او را از پی تهیه مایحتاج میفرستادند و روزگار وی با هزلهای رکیک آنان میگذاشته و بواسطه شومی حرص شراب تحمل میکرد .

عاشق دلسوخته که هیچگاه از گلشن زندگانی گل مراد نچیده و در عاشقی جز هجران ندیده در محبت غیر طعن آشنا و ملامت بیگانه نشنیده

نامرادی که چندانکه بیش محرم و بیگانه سوخته و کسی را پروای وی نبوده اگر
بقول خود مجموعه خیال بمیخانه نمیسوخت چه میساخت .

ما بهر ساقیان دل فرزانه سوختیم مجموعه خیال بمیخانه سوختیم
آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد چندانکه بیش محرم و بیگانه سوختیم
مارا کسی بانجمن خویش ره نداد چون بیکسان بگوشه ویرانه سوختیم
جان در سر زبان شد و کوه نشد زبان افسوس کاین چراغ بافسانه سوختیم
بس خرمن مراد فغانی بباد رفت ما غافلان در آرزوی دانه سوختیم
آری دلباخته شیدائی که پیشه اش روز بدنبال نکویان رفتن بود چون
شب فرامیرسید میگفت

شب آمد هر کسی را روی در کاشانه یابم

من دیوانه گـردم تا کجا دیوانه یابم
ویرانه می یافت اما نه یاری که در شب هجران او را بیالین رود و نی غمگساری
که دمی او را همدم شود آنگاه میگریست و با خون دیدگان بر صفحه ای از
دیوان شعر خویش چنین مینگاشت .

شب هجران که آید بر سرم از بهر دلسوزی

هم از گرد چراغ خود مگر بروانه یابم

بقیه دارد



تاریخ طب

از مبدء تا امروز

تألیف دکتر منیه

ترجمه دکتر رفیع امین

طب در قرن ۱۸ (مابعد)

بیماریهای کودکان

در فرانسه نیز همانطور بود و روان، تقریباً در همان اوان، از طرف لوی ۱۵، ابوالعله، مامور شد که برای دفع این بلیه، چاره جوئی نماید. قبلاً باید بفکر تندرستی و بهداشت زنهای آبستن و زنیایکه تازه زائیده اند بود، بعد بفکر «نگاهداری کودکان» (۱۷۶۹). او مخالف بود باقتدای و رختهای بزرگانه که باطفال هنگام شروع راه رفتن می پوشانند. ونمی خواهد که گهوارة را سوء استعمال کنند، شیر همیشه غذای مـرحـج خواهد بود: شیرمادر یا شیر دایه و در صورت نبودن آنها شیریک حیوان. از حال اتمولر و هاینکه مایل بودند که پستان مکیدنهارا منظم کنند؛ هر دو ساعت یکبار در سه ماه اولی. بعد شش بار در ۲۴ ساعت بعد از دو دفعه در روز. او نیز طرف دار انتظام پستان مکیدنهاراست: هر دو ساعت در دو ماه اولی: هر چهار ساعت تا ماههای هفتم و هشتم؛ انگاه میتوان بابـگـوشـت دادن شروع نمود، روزانه دو یا سه بار. دایه را باید خوب تحت مراقبت گرفت. اینک او چگونـه توصیه میکنند که کودکانرا، بر حسب دستور دکتر کاکتوگان، لباس بپوشانند: در سه سال اولی یک سینه بند بشمی کوچک و بی آستین بپوشانند که از پشت بسته شود و بان زیر پیراهنی کوچکی خواهند دوخت و روی آن. پیراهنی از همان پارچه یا از پارچه دیگری، بشرطیکه نازک، نرم و سبک بوده باشد. روی

سر، يك كبله ساده، نه جوراب و نه كفش. برای شب يك پیراهن پشمیكه آزادی حرکات را مزاحم نشود.

بعقیده او، در آلمان آندوره، شیر خالص باطفال نمیدادند، بلکه يک‌نوع آشپكه از شیر گاو یا بز با آرد گندم تهیه شده بود، ترید نیز میدادند

❀ امراض زهروی و امراض جلدی ❀

آستروك. از مونپلیه، (۱۷۶۶-۱۶۸۴)، در كتاب امراض زهروی خود، سیفلیس و سوزاك و قرچه نرم و خيار كهای ریمی را تحت مطالعه قرار میدهد: و این امراض را زهروی مینامد واصل اساسی آنها اینست كه هرگز بطور ناگهان ظاهر نمیشوند و معلول يكماده ساریه هستند كه از شخص دیگری قابل انتقال میباشد و ممكن است سالها درخون ساكت و بدون تاثیر مانده تا هنگاميكه تصادفی آنها از خون بیرون نموده و بان اجازه دهد كه خرابی های تازه بكنند. يگانه دواي حقیقی برضد این تخم سرايت مستحضرات زیبقي است كه مؤثر هستند و بدون ضرر بشرط اینکه با احتیاط داده شوند: او نیز طرفدار تدهین است تا حد تعجب. استعمال دار شكته از داخل بسیار تازه است و عادی نخواهد بود مگر در اواخر قرن ۱۸، از طرف ليك دو پرسل در فرانسه و پرینگل در انگلستان.

رمد سوزاكی را كه از طرف شارل سنت ایوهم اشاره بوده.

توصیف میکند. سخن میراند از ورم بیضه سوزاكی و سیلان ریمی. زون باضیق های مجرای بول و شروع میشود با تناسع آنها بوسیله میلهای سربی كه در ۱۶۵۰ هم از طرف يك طبیب نیمي استعمال شده بودند. اما درباره مرض زهروی. مرضيكه تصدیق شده اینك او چگونگی آنها را میفهمد:

این مرض مشخص است با اكسالتهای جلدی. شقاقهای دستها. سبچه

غددی، ریزش موی و ناخن، بیماریهای گوناگون دهان و بینی و گلو، در دهای مفصلی و استخوانی، اورام استخوانی، لکهای قرنی، التهابات قناریه، امراض گوش، تیه و استخوانچه‌های داخل گوش). و نیز اینمرض میتواند باعث فلج نصف بدن و فلج سفلی بدن شده، فلجهای موضعی خصوصی و لاغری مفرط، و انسدادها و ورمهای تولید نماید.

در زنها ممکن است سبب عقامت یا سقط جنین یا تولد اطفال متبلا بمرضهای جلدی بشود. همچنانکه مشاهده میشود، و فورعلایم با اختلاط دوره‌های مرض. باهمه این، آن کتاب اثری است بسیار موثق، بالخاصه از لحاظ تاریخیچه سیفلیس.

آیا راهی هست برای محفوظ ماندن از امراض زهر وی؟ تنها يك راه وجود دارد و آن خود دارای از مقاربتهای مشکوك است. راه دیگر، ریهم وجود دارد که از لحاظ وی مستکرة بوده و از طرف بعضی اشخاص عیاش یا با احتیاط بکار برده میشود و عبارت است از استعمال «غلاف» که غالباً یک تدبیر بیهوده میباشد: يك سوراخ کوچک، یا پارگی جزئی در این آلت تحفظیه کافی است برای داخل شدن ماده ساریه مرض.

ذاتاً اخلاق و مذهب هم این وسایل حفاظتی را توصیه نمیکند، چه باعث تجاوز کاری بیش از حد عیاشها میشد.

جوهرن هوئتر (۱۷۹۲-۱۷۲۸) بیشتر دقیق است، گرچه او سوزاك را بکعلامت سیفلیس قرار داده است و این راهم با اتکاء يك تجربه که نتیجه دهنده نیست زیرا که یسگانه میباشد. او چرکیکه از مجرای بول بیرون میامده تلقیح نموده و قرحه سیفلیس تولید کرده بود: لکن این چرك از قرحه که در داخل مجرا بود حاصل میشده و چرك سوزاکی نبوده است. او است که

از زمان سیفیلیس دانهای قرن ۱۶، بهتر توصیف کرده قرحه سیفیلیس را که طول زمانی قرحه هونتري نامیده میشد. این قرحه معمولاً یک قاعده ضخیم و سفتی دارد که در مردها بیشتر نمایان است تا در زنها. او طرفدار بیرون آوردن این قرحه است، چه خیال میکنند که ماده ساریه مرض گذشته در خونرا نداشته است. از لحاظ وی خیارک نتیجه بلافاصله ماده ساریه زهروی است، از زمانیکه معلوم شده که جذب مواد بوسیله او عیه لفاوی انجام می گیرد (هوتتر). او طرفدار استعمال زیق است از داخل و از خارج و همچنین صمغ گایاک و ریشه عشب.

ترقی بزرگی که در علم امراض زهروی در قرن ۱۸ بعمل آمده، عبارت است از استعمال داخلی زیق بجای مصرف خارجی آن و از مشخص کردن اینکه تابع بر اثر این تدایوی بیفایده و خطرناک بوده است.

لوری (۱۷۸۳-۱۷۲۶)، در کتاب امراض جلدی خود، خلاصه می کند تقریباً تمام آنچه که در آن زمان درباره امراض جلدی میدانستند (۱۷۷۷). این یکی از نخستین آثار اختصاصی است در این مبحث. آنچه که مر کوریالی در قرن ۱۶ نوشته نیست مگر یک فهرستی از امراض جلدی که از طرف قدما توصیف شده بود. اما درباره لوری، او یک نفر اختلاطی است که در امراض جلدی تنها یک تظاهر تصفیه کننده می بیند با وصف این، او قبول دارد که بعضی امراض جلدی معلول عوامل محرك خارجی میباشند (مانند هوا، سرما، فشار، تماس الخ). لکن بیشتر آن از صفرای تند یا از لنف حاصل میشوند.

تندی اخلاط و بالعاضه تندی خون است که بر تکوین آنها حکم فرما است. باین جهت او ترسان است از عکس العمل باطنی یک مرض جلدی که نابود می شود. عکس العمل در کبد و طحال و کلیه ها، حتی ممکن است

يك ورم ردی هم تولید کند . این اعتقاد در فرانسه طول زمانی مقتدر بود و هنوز هم میان مردم بسیار بر قوت میباشد .

معالجه این امراض يك مداوای تصفیه کننده خواهد بود : ملین های سبك ، وسبزیجات كه شكمر را نرم و صفرار را دزر خواهند كرد ؛ زردآب شیر بریده ، كاهو ، كاسنی ، نمكهای معتدل . میان نباتات تلخ : تره و حشيشة العلق و شاه تره . بالاخره آبهای گوگردی .

ولی مؤسس علم الامراض جلدی جدید روبرت ویلان بود (۱۸۱۲-۱۷۵۷) كه تصنيف او تا امروز محفوظ مانده است . قدری دورتر ، دوباره از آن بحث خواهد شد .

باوصف این پیش از او هم يك نمونه تصنيف امراض جلدی وجود داشته كه بسیار نزدیک است به تصنيف او .

بیماری های زنان — زایمانها

در بالا ، با مؤلفین انگلیسی ، گفتگو کردیم از اختناق رحم كه فرانسویها امراض بخاری جنسی یا بطور ساده تر . بخارات می نامند . فقرالدم یا رنك پریدگیها به كم شدن كریوه های سرخ خون و كمتر شفاف بودن رنك آنها مربوط میباشد . « خون هر قدر كمتر كریوه سرخ داشته باشد و یا سطح این كریوه ها كمتر مناسب بوده باشد برای تحريك احساس سرخی ، كمتر سرخ خواهد بود . » آستروك كه او نیز يك كتاب امراض زنان تالیف کرده ، مستحضرات آهنی را در اینمورد توصیه میكند : خورده آهن ، زعفران مریخ مشهی كه شب نم بهاری دیده باشد ؛ صغ مریخ ؛ شراب سفید شالیبه ؛ آب آهنی (آهن پاره كه نه رنك زده ؛ مبخ كه در آب نشانده باشند) ، آنها ادویه معدوی و مشهی اضافه خواهند كرد و در فصل مناسب .

بیمارها را خواهد فرستاد بابهای ویشی پلومبیر، بالاروک، بارث، والس و بوسانک یا فورث. او ملتفت شده بود که بعضی فقر الدمهها نتیجه سل مرحله اولی است. «تاسف انگیز ترین حادثه رنگ پریدگیها داء الریه یاسل است.» بنابراین در مبتلایان بفقر الدم باید حالت سینه را مراقبت کرد. التهاب رحم یا دمل رحم که متعاقب التهاب ممکن است عارض شود. خوب مطالعه شده است. او علامتهای آنرا (شدت تب با حرات و سرخی وارد و فشار، لرزهای خفیف، عرق، اسهال، حالت هزالی) بیان میکند بوسیله گذشتن ریم در خون بشکل قطرات یا تکه ها و این است که باعث غلظت خون میشود.

باندازه که تکه های چرك، بزور غلطیدن، هرچه بیشتر باخون مخلوط میشوند لرز کمتر شده و تب شدت میکند، زیرا که نمکهای چرك آزادانه و بطور مؤثری در خون و قلب و شریانها نفوذ میرسانند. از آنجا است هجمه ها یا حملات تب که جانشین لرزها میشوند و به نسبت وفور یا نوع چرك که موجب آنها است کم یا زیاد طولانی هستند و منتهی میشوند بعرقهای مضعف که معلول ذوب خون میباشند.

این همان است که بعدها تفکیح دم و تعفن ریمی خون خواهند نامید او التهاب مبيضها را اشاره کرده؛ همچنین استسقای مبيضها را (کس مبيض) و التهاب و دمل خرطومها و حمل خرطومی که باید عمل نمود. او قبول دارد عقیده مبيضون را، تنها عقیده که میتواند حملهای خارج رحمی را بیان و وقعه های مختلفی از آن قید میکند که متفرق مانده اند، و همچنین صورتی از جنین های متحجر مشهور.

جنین متحجر سانس: مادرش آنرا ۲۸ سال در شکم نگاهداشته بود «۱۵۸۲»، جنین متحجر بونت - آ - موسون که ۳۰ سال در شکم مادر مانده بود «۱۶۵۹» جنین متحجر دول که شکل یکجسم گچی را گرفته بود «۱۶۶۱»

جنین متحجر تاولوز «۱۶۷۸». میتوان با آنها اضافه کرد بریدن يك جنین ۲۱ ماهه که درلید ازطرف آبراهام سپیریانوس بعمل آمده بود «۱۷۰۰».

چند نمونه عملیات رحمی نیز وجود دارد: در باره جراحی قرن ۱۹ از آن گفتگو خواهیم کرد.

حال پردازیم بزیمانها واطبای مولد که در ایندوره زیاد می باشند.

لاموت «کیوم موکست» از «۱۷۳۷-۱۶۵۵» جراح والونی، که علاوه بر اشتغال مجلی، يك شهرت اروپائی پیدا کرد، نام او تقریباً در همه جا در ردیف مولدهای معروف گذاشته شده. مانند موریسو او نیز مشاهدات متعدد مفید و بر استفاده برای اطبای آنزمان، که معلوماتشان در فن قابله گری غبرمکمی بود، باقی گذارده است. بگذاریم خود لاموت از آن مشاهدات نمونهائی بدهد:

«در این جا گفتگو می کنیم از زنهای بیچاره که فاقد قوا شده اند بواسطه يك نزف الدم بزرگت در نتیجه شدایدیکه تحمل کرده اند و قسمتهای اسفل آنها بکلی گرفته شده و خودشان مورد بد معامله گری بوده و قدری باره شده اند که در بعضی ها روده ها از فرج بیرون می آیند، در صورتی که جفت بچه تماماً یا قسماً مانده در رحمیکه غالباً وارونه شده است، و از بچه های مقطوع و پارچه پارچه شده که گاهی نیمه بیرون آمده و در این وضع متروک ماندند، و در بعضی ها سرو بدیگران دستها و پاها، حتی تمامی بدن بریده شده در صورتیکه سر در رحم مانده است و نیز زیمانها را بطبیعی یا ضد طبیعی تقسیم میکند، و این آخری امداد فن را تقاضا مینماید، او اصرار دارد در باره معاینه یدی از فرج، انقلاب قدمی جنین را تأکید می کند در باره ارزش معرفت العلامی کوتاهی گردن رحم در حامله گری، و حرکات شدید جنین را که از طرف مولد احساس می شود، تنها علامت قطعی آن میدانند: و بخیه را در باره گری عجان اجرا میکند با اعتقاد بارزش خود، مقرر است که فن ولادات مشکگل و گاهی هم اغفال کننده میباشد.

در انتهای کتاب خود می گوید : « عاقلترین و مجربترین طبیب مولد هر گز نباید از نتیجه حسنه عملیات خود بطور مثبت حکم دهد ، حتی در آسانترین عملیات که ظاهراً همه چیز موجب خوشنودی خود او بنظر میاید او در بعضی موارد معینه طرفدار عمل قیصری است ؛ لکن برای انجام آن نمی خواهد منتظر مرك زن شود همچنانکه بیشتر موالدها میکنند نیکلا بوزو (۱۷۵۳ - ۱۶۸۶) نخستین است که اصرار کرده در این که در زایمانها رحم فعال است نه جنین ، بدلیل آنکه زنهایی دیده میشوند که جنین مرده بیرون میاندازند . و نیز اصرار دارد در باره اهمیت معاینه لمسی برای تشخیص حمل ، تنها بعد از ماد سوم حامله گئی . او بسیار طرفدار آلات ماقط جنین است ، یکنوع انبر که بیرون آمدن يك جنین زنده را آسان میکند بدون مجروح کردن مادر .

ذاتا این آلات اکنون تشکیل شده و باعث صدمه نیست مگر در دست آنهایی که بکار بردن آن آشنا نمیباشند و هرگاه بنامین موفقیت مایل بوده باشند نباید آنرا مصرف کرد مگر وقتی که سر جنین از رحم خارج شده ؛ فرجرا پر میکند و فرق سر از شفتین دور نمیباشد .

از این بهتر همیشه معین کرد موارد استعمال ماقط جنین را که تازه تکمیل شده بود از طرف آندره لوره (۱۷۸۰ - ۱۷۰۳) . مولد عروس شاه ، که مکملتر از بوزو ، کیفیات زایمانرا بطور قطع مربوط میداند باصول فیزیک و مکانیک ؛ و این بی تاثیر نبوده در تغییریکه بوسیله انجاء حوصالی ؛ در ماقط دست راست داده بود . او زیاد زحمت کشید برای دفاع از آلات خود و برای نشان دادن برتری آن بماقط جنین راتلاو ورونویزن و همچنین سلمی که در انگلستان ماقط شامبرلین را از یاد برده بود (۱۷۴۶) . و نیز او مخترع يك انبر گوشت زاید است که نیست مگر مصغر ماقط کچ خود و آنرا برای بیرون

آوردن گوشتهای زاید و ماده لجمی و جنین مسقوط بکار میرود .

درستی رحم بانزف الدم بعد زایمانی ، او توصیه میکند که رحماً را از لختههای خون خالی کنند برای تسهیل یا ایقاز حرکات رحم .

یکفقره ارتکاز معیوب مشیمه را نقل میکند در زن نجاری که سه ساعت از نصف شب گذشته ، ویرا بسرالین او حاضر کردند ، و تریدها و ترسهای خود را در مقابل یک نزف الدم خطرناکی و تحیر خود را از اینکه پشت لختههای خون ماده پیدا کرد به بزرگی نصف مشت ، بالاخره پشت این ماده تنگنای رحم که نسبت بآن مانند گرهی است ، او فرض می کند که این ماده ممکن است یک قسمت از جفت بوده باشد . عنق رحم را اتساع داده ، داخل رحم میشود برده ها را پاره و زایمان را خاتمه می دهد . بسیار متعجب شد که طفل هنوز هم زنده بود « ولی بسیار ضعیف ، باوصف این از نو تندرستی کامل یافت که هنوز هم از آن تلمذ می کند » .

این ارتکازات معیوب جفت از طرف دوتر انکار شده بود و او مدعی بوده که مشیمه میتواند تنها بقعر یا طرفین رحم چسبیده باشد .

لوره علاوه میکنند که آمان ؛ مولد مشهور زمان وی ، طور دیگر رفتار نکرده نزد یک زنیکه در حال زاییدن بود و یققابله هم که حاضر بوده می گفته « همه جا مسدود است » .

او طرفدار عمل قیصری است در بعضی موارد فوری برای مواظبتهای بعدی او تصور نمیکند که لازم باشد ، همچنانکه بعضی جراحان می کردند ، که بجای فیتله « یکشمع سوراخ شده گذارده شود » .

کلیله و دمنه بهرامشاهی

بقام آقای سید محمد مرزبان

بخش سوم از یادداشتهای مربوط بکلیله و دمنه بهرامشاهی

در دو بخش گذشته از این یادداشتهای چنانکه دیدیم روی سخن مستقیماً با نویسندگان و مصححان سابق کلیله و شخص ابوالمعالی بود و آقای گرکانی اگر توجیهی داشت از باب این بود که ایشانیم در دو طبع متوالی که اخیراً از کلیله منتشر کرده و حواشی و تصحیحاتی بر آن کتاب نفیس نوشته‌اند اغلاط و اشتباهات سابقین را تقریر و شبت کرده و عبارات دیگر بر مواقع خطا و خلط و وزج کتاب تنبیه نکرده‌اند.

ولی خردده گیریهائی که ذیلاً بدان اشاره میشود مستقیماً و منحصرراً بشخص فاضل معاصر آقای گرکانی توجه خواهد داشت. (۱)

قبل از ورود بر مناقشات مربوط تصحیح و حواشی آقای گرکانی مقتضی میدانم بتوانم شخص ثالث وارد بر مباحثه شوم که فاضل معاصر در مقدمه کلیله بن وصف الحضرة و ابوالمعالی تشکیل داده و صاحب و صاف را به عقیده من - ظالمانه از میدان در برده است:

نگارنده در ضمن این یادداشتهای مختصر نمیخواهد برای مباحثه مزبور بشمار معنی استیناف قائل شد و دعوی را که در صفحات (ط ۳۸ - ۳۹)

(۱) پیش از آنکه آقای گرکانی طبع دوم کلیله مبادرت کند بارة اعتراضات که نسبت تصحیح و حواشی طبع اول ایشان نظر نگارنده میرسید تحریر کرده و توسط دوست فاضل آقای احمد آرام برای عطف توجه فاضل محشی فرستادم تا در طبع دوم کتاب مرافعات نماید. ایشان هم قسمتی از یادداشتهای مزبور را تصدیق کرده و در طبع ثانی مرعی داشتند لهذا ضمن این یادداشتهای اسمی از آنجمله نبرده و فقط آنچه را در تصحیح و حواشی طبع دوم کلیله گرکانی مورد نظر میدانم تذکار خواهم نمود. - مرزبان

از مقدمه کلیله گرگانی مشروحاً مقرر است دوباره تقرير نمايد و برای وقوف بر سوابق و تشخیص ارکان دعوی خوانندگان محترم را که سمت قضاة تمیز این قضیه را دارند بمندرجات اوراق سه گانه فوق الذکر احاله میدهم و خود بلامقدمه بر متن حکم و قرار صادر از ناحیه آقای گرگانی وارد میشوم :

حکم محترم - آقای گرگانی - پس از تقرير (مناظره و صاف الحضرة بالابوالعالی) اولاً سند صاحب و صاف را مخدوش دانسته و حتی در انفاف (هر گاه واگر) مدعی بر مدعای ما را بجعل و تزویر متهم ساخته و همین جا است که تند و بیرحمانه بروی تاخته است « صفحه (ما) از مقدمه کلیله گرگانی » و ثانیاً در صفحه « مب » که حاوی رأی و قرار ایشان است خطی قضائی و خطای ادبی مهمی مرتکب شده و در نتیجه چنانکه قبلاً اشاره شد و صاف الحضرة را جداً ظالمانه محکوم داشته است :

وما ذیلاً نظری را که در هر يك از این دو قسمت داریم بنظر اهل تعمیق می رسانیم :

اما راجع بخدشه که آقای گرگانی بر متن عبارت مورد انتقاد صاحب و صاف وارد آورده و مستندش را کلیله های چاپی فعلی و یا کلیله خطی مخصوص خویش قرار داده است میگویم از کجا معلوم شد که کلیله خطی ایشان وهم کلیله های چاپی غلط نباشد و حال آنکه ضمن یادداشتهای گذشته ما معلوم شد که هیچ اعتباری از حیث صحت بر کلیله های حاضره نیست و بهبارة آخری عبارت مورد بحث بدو طریق و بر دو وجه بما رسیده است :

اول - از طریق گمنام و گنگ و تهمت آلود کلیله های غیره صحیح حاضر

دوم - از طریق معروف و گویا و روشن صاحب و صاف

حالا با فرض اینکه اصلاً قرینه خارجی بر صحت و ترجیح یکی از دو

طریق مذکور در میان نباشد « و حال آنکه هست و ذیلاً بدان توسل بسته خواهد شد » کدام يك از این دو روایت را باید اصح و اقرب صواب دانست ؟

من که شك ندارم در ترجیح روایت صاحب و صاف چه مشارالیه صالح برای این قبیل روایات ادبی است و قریب عهدی هم که نسبت با صاحب عبارت دارد خالی از قیمت و وزن در این باب نیست مضافاً باینکه با تفصیل و مناقشه و موشکافی وارد بر عبارت شده و بهمان تفصیل عبارت را بهارسانیده است « ۱ »

و این خود بیشتر جنبه صحت روایتش را تأیید میکند و راستی تعجب میکنم از قاضی مانند گرگانی که نوشته گنگ و مغلو ط فلاف نسخه چاپی یا خطی را بیچون و چرا حجت دانسته و می پذیرد و قاضی مانند و صاف الحضرة را بی محابا رمی بجعل و تزویر یا مسامحه و بی مبالائی میکند :

ولی ما با همه اینها تنزل کرده از ترجیح احد القولین میگذریم و بین دو روایت قائل بتعادل شده مرجح را بقراین و امارات خارجیه و امیگذاریم .

البته آقای گرگانی هم با ما موافقت مینمایند که قدوی ترین و صحیح ترین قرینه خارجیه را در این باب اصل مسلم عربی ابن مقفع بدانیم و دو عبارت مختلف را بر آن اصل عرضه بداریم و سپس در مقام حکمیت برآیم اینک نص عبارت ابن مقفع که در اواخر باب الاسد والثور از زبان دمنه بشرطه میگوید :

« ومن ذا الذی غالب القدر ؟ ومن ذا الذی باع من الدنيا جسیماً من الامور قلم یبطل ؟ ومن ذا الذی باع مناه قلم یغتر ؟ ومن ذا الذی تبع هواه

(۱) گفته نشود که صاحب و صاف خود راوی عبارت نیست بلکه از قول دوستی حکایت میکنند

زیرا میگویم دوست سخن سنج صاحب و صاف که از شدت علاقه و عنایت بکلیله بهر مشاهی عین الفاظ آور کتاب را حفظ کرده و آنرا قرآن زبان فارسی میخواند البته روایتش نزدیکتر بقول و تصدیق خواهد بود از آنکه شخص و صاف الحضرة یا امثال وی راوی سخن باشند .

فلم يخسر ؟ ومن ذا الذى طلب من اللئام فلم يحرم ؟ ومن ذا الذى خالط
الاشرار فسلم ؟ ومن ذا الذى صحب السلطان فدام له الامن والاحسان ؟
کلیله عربی طبع مطبعه وطنیه بیروت ص ۱۲۳ سطر ۳-۷
و عبارتیکه و صاف الحضرة در ترجمه جمله فوق از ابوالعالی نقل کرده و در
معرض انتقاد آورده است چنین میباشد :

« کیست که باقاضای آسمانی مقاومت تواند بیوستن ؟ و در عالم بمنزلتی
رسد و در معرض خطر نیفتد ؟ و از نعمت دنیا شربتی چشد و بپاک نشود ؟
« و بر پی هوی قدم نهد و در مقام هلاک نیفتد . و بازان مجالست کند و مفتون
« نگردد ؟ و بکسان حاجت رفع کند و خائب نشود و با شیرفتان مخالط کند
« و در حسرت و ندامت نیفتد ؟ و صحت سلطان اختیار کند و سلامت بجهد ؟
« مقدمه کلیله گر گانی (صفحه لط)

بطوریکه از مقابله دو نص فوق مستفاد میشود عبارتیکه صاحب و صاف
نقل کرده (« باستثنای جمله » و بازان مجالست کند و مفتون نگردد » که
البته الحاقی ابوالعالیست و باقطع نظر از قریه « و در معرض خطر نیفتد » که
مسلماً در اصل انشاء کلیله « و در معرض خطر نیفتد » بوده و محرفاً بوصاف الحضرة
و با عبارت صحیح تر به دوست فاضل و صاف الحضرة رسیده و با اغماض از کلمه
« بکسان » که حدس میزنم در اصل منقول و صاف و هم در عبارت ابوالعالی
« بنا کسان » بوده و شاید نسخا کتاب و صاف در آن تصرف کرده اند («) عیناً

(۱) نظر نگارنده در حدس مزبور بر این است که اگر عبارت دراصل مورد انتقاد و صاف و بکسان و

حاجت رفع کند و میبود هر آینه صاحب و صاف انتقاد تندى هم بدان جمله متوجه میساخت و می
گفت این عبارت اصلاً غلط و دارای معنای خلاف واقعی است چه رفع حاجت بهر کسی مستلزم
خیبت نیست و فقط ناکسانند که حاجتمند را خائب باز میگردانند و چون منتقد دقیق در انتقادش
متعرض این ایراد نشده است احتمالی میدهم عبارت را بنا کسان میدانسته و همین طور هم در تاریخ
خود نگاشته است . - فرزاد

منطبق بر اصل عربی ابن مقفع است و بیهک انشاء آن نیز بلاشبیه سبک ابوالمعالی می باشد .

و اما عبارتی که در گلیله های چابی فعلی دیده میشود و مقبول آقای گرکانی واقع شده است بدینصورت است : « و کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یار دیو است و در این عالم بمنزاتی رسد و از نعمت دنیا شربتی بدست او دهند که سرمست و بیباک نشود و در پی هوی قدم نهد و در معرض هلاک باشد و بازانان مجالست دارد و مفتون نگردد و بالائیمان حاجت پردازد و خوار نشود و بر شریرفتان مخالطت گیرند و در حسرت و ندامت نیتند و صحبت سلطان اختیار کنند و سلامت بجهد ؟ »

نگارنده میخواهد بگوید که عبارت فوق بیش از عبارت منقول صاحب و صاف مغلوط و مغشوش و دور از اصل عربی ابن مقفع است زیرا اولاً حرف « که » در قرینه « که سرمست و بیباک نشود » نسبت بسایر قراین اجنبی است و باقرب احتمال در اصل انشاء ابوالمعالی « و » بوده است . و ثانیاً جمله « و بالائیمان حاجت پردازد و خوار نشود » با اصل عربی وفق نداده و اگر نخواهیم بگوییم در اصل « و بنا کسان حاجت رفع کند و خائب نشود » یعنی مطابق نقل صاحب و صاف بوده است ناچار خواهیم گفت در اصل : « و بالائیمان حاجت پردازد و خائب نشود » بوده است .

و ثالثاً عبارت : « و بر شریرفتان مخالطت گیرند » صحیح و بلااقل سلیس

نیست و راجعاً و بالاخره قرینه ثانی جمله « و در این عالم بمنزاتی رسد . » بکلی از قلم افتاده و در نتیجه صورتی بعبارت داده است که آقای گرکانی را با مقامی که البته در فارسی فوجی دارند بسهوات هر چه تمامتر تسلیم یک فقره خبط و خطای ادبی عجیب کرده است که دومین نظر نگارنده در ذیل منحصراً

دور آن خطا خواهد چرخید .

نتیجه این فصل از دعوی آنکه بنظر من نسبت جعل و وضع و حتی تسامح و بی مبالائی که از ناحیه حکم محترم بصاحب وصاف داده شده و او را فاقد بسی حیثیات کرده است خیلی ناروا و چنانکه در آغاز سخن گفته شد بسیار ظالمانه و برخلاف تحقیق است تاهیت قضات تمیز یعنی افاضل از خوانندگان محترم چه حکومت و حکمیت نمایند ؟

و اما نظاره دوم این جانب که متوجه بعان حکم و قرار صادر از ناحیه فاضل معاصر است بدین بیان خلاصه میشود که حکم محترم ادبی ما اولاً منظور و مدعای وصاف الحضرة را جائی که میگوید : « دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی ذکر شده و دو قرینه آخر هر دو مثبت آمده . » بروجه صحت استنباط نکرده است

و ثانیاً دز اثر اعتماد بر کلیله های چاپی و تسامح در مراجعه باصل عربی عبارت ابوالمعالی (مدعا علیه) را هم که گفته است : « و کیست که باقضای آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلتی رسد .. الخ » آنطور که باید و شاید بکنه معنی نرسیده و باوصف این حال وارد بر حکمیت و مقدم بر صدور حکم شده است ! و ناگفته پیداست که چون قاضی در فهم مدعا و اقرار و ادله اصحاب دعوی خطا کنند البته حکم برخلاف حق و بروجه ظلم صادر خواهد شد

و برای روشن شدن مطالب و تفصیل اجمال فوق ناگزیرم ابتداء منظور صاحب وصاف را از ۱۲ قرینه مثبت و منفی که یاد کرده است تشریح کنم تا ضمناً معنی عبارت صاحب کلیله نیز واضح گردد و سپس بنقل عین عبارت آقای گرکانی پرداخته و بر موارد اشتباه ایشان انگشت گذارم :

بطوری که از مراجعه بعبارت مورد بحث و توجه باصل عربی این مقفّع

آشکار میشود جمله : « و کیست که باقضای آسمانی مقاومت یارد پیوست »
 و جمله مقابل آن از کلیه عربی : « ومن ذالذی غالب القدر » خالی از تالی
 و قرینه است و جمله های دو قرینه هم در اصل عربی و هم در ترجمه ابوالعالی
 از عبارت : « و در این عالم بمنزلیت رسد و در معرض خطر نیفتد » یا بطوری
 که من مسلم گرفتم « و در معرض خطر نیفتد » شروع میشود و همچنانکه
 صاحب و صاف در اعتراض اول خود گفته است دوازده قرینه اول - مثبت و دوم - منفی
 رانده شده است بدین تفصیل : « و در این عالم بمنزلیت رسد . و در خطر نیفتد ؟
 و از نعمت دنیا شربتی چشیده و بیبک نشود ؟ و برپی هوا قدم نهد . و در مقام
 هلاک نیفتد ؟ و بازانان مجالست کنند ، و مفتون نگردد ؟ و بنا کسان حاجت رفع کنند
 و خائب نشود ؟ و باشریر فتنان مخالطت کنند ، و در حسرت و ندامت نیفتد ؟ »
 و دو قرینه آخر هر دو مثبت آمده است : « و صحبت سلطان اختیار
 کند ، و سلامت بجهد ؟ »

ضمناً با تفصیل و توضیح فوق - بطوری که وعده داده بودیم - معلوم
 شد که جمله « و در این عالم بمنزلیت رسد » تالی و قرینه جمله « و کیست که
 باقضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست » نیست بلکه خود مقدم است برای تالی
 « و در خطر نیفتد » (چه با اغماض از اینکه عبارت عربی فوق الذکر باقرینه
 بودن « و در این عالم بمنزلیت رسد » برای جمله « و کیست که باقضاء آسمانی
 مقاومت یارد پیوست » مخالف است . از لحاظ معنی هم نمیتوان چنان فرض نمود
 زیرا اگر کسی بتواند باقضای آسمانی مقاومت پیوندد البته در این عالم و در همه
 عوالم بمنزلیت خواهد رسید و تمام اشکال در این است که باقضای آسمانی
 مقاومت پیوستن « میسر نیست ... »

بنا بر این تمام اعتراضات و توالی فاسده که آقای گرگانی در فصل

ذیل بر بیان صریح و صحیح بیچاره صاحب و صاف بار و ایراد او کرده است اینجا و ناروا و مستحق نقض میباشد.

اینک نص عبارت گرگانی بطوریکه در صفحه مب سطر ۱۲ - ۱۹ کلیلله ایشان میخوانیم: «وصاف الحضرة در اعتراض اول خود میگوید دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی ذکر شده و دو قرینه آخر هر دو مثبت آمده چنانکه در عبارات فوق ملاحظه میشود^(۱) دو قرینه اول: «کیست که باقضای آسمانی مقاومت یارد پیوست و در اینعالم بمنزلتی رسد» هر دو مثبتند و چنانکه وصاف الحضرة ادعا کرده نیست و جمله «در معرض خطر نیستند» مخصوصا در کتاب و صاف الیحاق شده است^(۲) و سیاق عبارت هم مقتضی است که این جمله نباشد برای آنکه همه قرائن دو تائی ذکر شده است و اگر این جمله اسقاط نشود اولاً عدد قرینه ها پازده و قسمت اول بجای دو قرینه دارای سه جمله و قرینه میشود^(۳)».

توجه بمقاد فصل فوق بعد از توضیحی که در باب منظور صاحب و صاف و معنای عبارت کلیلله داده شد بی اختیار شخص را بیاد مآثوره: «حسن و خسین..» میاندازد! چه اولاً جمله «کیست که باقضای آسمانی مقاومت یارد پیوست» با جمله «و در اینعالم بمنزلتی رسد» قرینه نیست تا هر دو مثبت باشند یا منفی و ثانیاً ادعای وصاف الحضرة «بر خلاف مدعای آقای گرگانی» درست و صحیح است

(۱) مراد همان عبارتست که گرگانی با اعتماد بر کلیلله های چاپی معمولی صحیح پذیرفته و ما قبلاً نص آنرا درج کردیم.

(۲) این است نسبت جعل و تزویر صریحی که ظالمانه و بی محابا از طرف آقای گرگانی بوصاف الحضرة داده شده و آنچه در ذیل صفحه (ما) از مقدمه کلیلله بازدید گفته شده بود اینجا باوید مخصوصاً تاکید گردیده است!

(۳) در این عبارت گرگانی از حیث انشا و ترکیب سخن نیز سهوی روی داده است زیرا برای کلمه «اولاً، دنباله، و ثانیاً، و ثالثاً، نیامده است

است و ثالثاً جمله « در معرض خطر نیفتد » نه حمد و نه بخل بر وصف الحقیقت شده بلکه با تحریفی که دیگران در آن جمله قائل شده‌اند و ماقبلاً بیان کردیم بوصف رسیده و در کلیله ابوالمعالی بوده است . و راجعاً سیاق عبارت مقتضی انقطاع آن جمله نیست بلکه انعکس لزوم وجود آن چنان جمله را داد میزند .
و خامساً و سادساً با فرض صاحب وصف نه عدد قرینه‌ها ۱۵ میشود و نه قسمت اول بجای دو قرینه دارای سه جمله و قرینه می‌گردد .

مسیح کاشانی

نقلم ح . پژمان

بنده قبل از تالیف سقینه « بهترین اشعار » و تصحیح دیوان حافظ مانند کلیله حاشیه نشینان معارف اشتغال با بن قیل کارها را سهیل پنداشته و بر هر لغزش و اشتباهی که از صاحبان تذکره‌ها و مؤلفان کتب ادبی مشاهده نموده یا بخیال خود آنرا کشف میکردم هزاران عیبجوئی و خرده‌گیری نموده و خطای آنان را ذنبی لایق می‌شمردم ولی پس از گزرد آوری و دستکاری بدو کتاب مسبوق الذکر بخطای نظر خود آشنا شده و دانستم که مؤلفین پیشینه با قصان . آخذ و فقر مدار کسی که در دسترس آنها بوده است تا چه درجه زحمت کشیده و چه خدمت بزرگی نسبت بآیندگان خویش انجام داده‌اند اکنون با کمال شرمندگی از پندارهای گذشته استغفار جسته و بر دیوان فردوس آشیان آن چراغهای فروغ بخش درود می‌فرستم .

خلاصه آنکه امروز بخوبی میدانم که هیچ نویسنده‌ای در مباحث تاریخی و ویژه در تالیف تذکره شعرای ایرانی از لغزش ایمن نبوده و رفع اشتباهات وارده نیز این زودیا انجام پذیر نخواهد بود و لهذا بر تمام نویسندگانی که دارای

ذوق سلیم بوده و بمعنی واقعی انتقاد آشنا هستند یعنی کسانی که در این مرحله قدم نهاده اند لازم بل واجب است که بقدر قوه خویش در رفع اشتباهات مسلم گذشتگان « البته با دقت زیاد » کوشش نموده و راه آیندگان را هموار تر سازند باشد که روزی این پرده مظلم از روی شاهد ادبیات برداشته شده و جمال حقیقی آنان بر عشاق علم و ادب آشکار گردد.

بنده وقت وافق و ادراک کافی برای دخالت در این موضوع نداشته و با وجودیکه بر باره ای از لغزشهای مؤلفین منظوره آگاهی دارم در این وادی قدم نمیگذارم فقط راجع بحکیم رکن الدین مسعود کاشانی متخلص بمسیح و مسیحی و مشهور بحکیم رکن که سابق برین مختصری ابتدای تاریخ زندگانی او را در همین مجله بعرض خوانندگان رسانیده بودم دو اشتباه مختصر در تذکره آشکده دیده و میخواهم برفع آنها پردازم.

اول - مؤلف آشکده در شرح حال مسیح مینویسد « مسموع شد که

از شاه عباس ماضی کم التفاتی دیده اینمطلع گفته و بهندوستان رفت :

گرفتک یکصیخدم بامن گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
بنده پس از مطالعه دیوان حسین حکیم رکنش در یافتن که شعر مذکور مطلع چکامه است که نه برای اعراض بلکه در ستایش آنشهریار بزرگ ساخته و برداشته شده است چنانکه در ضمن آن گوید

میروم تا کشور ماه جهان آرای ملک آنکه چون خورشید باشد حکم بر بحر و برش
شاه عباس جهانگیر آنکه چرخ لاچورد سالها گردیده تا گردیده برگرد سرش
دوم - این رباعی را در ضمن آثار منتخبه از مسیح آورده است

دل جانب گدشمن بیوی تو کشد گل بیند و آروزی روی تو کشد
شب باسک کویت چو هم آغوش شوم من ناام و تهمت سک کوی تو کشد

ولی مسیح آن رباعی را با ۱۶ رباعی دیگر در دیوان خود بنام پدرش نظام الدین علی ضبط کرده و کاملاً تصریح میکنند که این ۱۷ رباعی از پدر اوست و مؤلف آشکده که باطن قریب یقین همین دیوان را در دست داشته است بدون توجه بعنوان رباعی ها اشعار پدر را پسر بخشیده است .

اکنون که نام پدر مسیح بمیان آمد میمورد نیست که راجع بخانواده او نیز سخن گفته سپس بانقل قسمتی از افکارش خوانندگان عزیز را با اینشاعر که بالغ برچهل هزار شعر ازخود باقی گذاشته است آشنا سازیم .

تا آنجا که بنده دیده ام پدر و برادر و پسر مسیح نیز مانند خود او شاعر و شاید صاحب دو اوینی هم بوده اند که ما را بنظر نرسیده است . از نظام الدین علی پدر مسیح چنانکه گفته شد ۱۷ رباعی در دیوان حکیم رکنا ضبط شده است که یکی از آنها در بالا از نظر خوانندگان گذشت و این رباعی هم ازوست .

هر روز ز درد عشق رنجور ترم مشتاق ترم بیار و مهجور ترم
 عمریست که گام میزنم در ره عشق وین طرفه که در هر قدمی دور ترم
 برادر حکیم رکنا موسوم بقطب الدین محمد و مشهور بحکیم قطبانیز
 طبع شعر داشته ویکرباعی لطیف او را مسیح برصفحه اول دیوانش بخط خود
 ضبط کرده و در بالای آن نوشته است « جان رفته ام حکیم قطبا گوید
 دور از تو چو آه از دل غمدیده کشم طومار صفت بدرد پیچیده کشم
 مژگان بهم آشنا نگردد بی تو گر خواب بجای سرمه در دیده کشم
 فرزند حکیم رکنا مسمی به محمد حسین هم شاعر بوده و در برخی
 تذکره ها نامش دیده میشود چند بیتی از او در سینه خطی متعلق با آقای وحید
 دیده ام که از آنجمله است

امشب که باده از لب جانانه روشن است راز دو کون در دل پیمانه روشن است
هر چند از دمت نفس شمع تیره شد ای باد صبحدم دل پروانه روشن است
گویا نگفته اند بیاد سحر هنوز بی چشم زخم یک نفسم خانه روشن است
مسیح در مثنوی مجموعه خیال باینفرزند اشاره کرده و گوید «در نصیحت
فرزند ارجمند محمد حسین طول الله عمره» دو بیت ذیل از نصیحت نامه مزبور
اختیار شد .

بفر دولت و تدبیر صائب نباید بود عاجز در مصائب (مصائب)
دل ترا گرسد خوانست پیوند بدل خون گریه کن وز لب شکر خند
حکیم رکنا فرزند دیگری هم داشته و نظماً بدو اشاره کرده است .
ولی شخصیت او بر بنده مجهولست .

راجع باخلاق و رفتار و حوادث زندگانی مسیح اگر بخواهیم سخنرا
بسط دهیم همانا کتابی مفصل تشکیل خواهد داد لذا بذکر یکی دو واقعه
و نقل چند بیتی حاکی از خوی و روش او قناعت میورزیم . نخستین نکته ای
که در حین مطالعه دیوان اینشاعر بنظر میرسد اعتقاد عمیق او بجهنم است که
مانند اکثر شعراء و حکمای گیتی بشر را مخلوقی بیچاره ، محکوم قضا و قدر
و دستخوش هزاران حادثه ارضی و سماوی می شمارد و مخصوصاً شبوه خاصی در
اظهار این موضوع اختیار کرده است که کاملاً نازگی دارد مثلاً استبداد ازل را
با دایلی مغالطه آمیز بدین گونه تفسیر میکند

بشنو زمن حدیثی تابی بری که از چه چون و چرا نباشد در کار کبریائی
بینی که حکمرانان مستند چون ز دولت بدگر چه نشأه باشد در دولت خدائی
زمانی در صنف شکاکین وارد شده و علی رغم جمیع ادیان در طریقه
ایجاد استدائی تردید میکند .

گویند که بود در عدم اینهمه چیز هرگز نه عدم بود و نه چیزی در وی

گاهی در عداوت آسمانی هم تردید نموده می گوید

ایدل آن به که باخدای جهان واگذاری جهان و کارش را
کز تماشای هرج و مرج جهان حفظ بود آفریدگارش را
نوبت دیگر اساس خالق را موضوعی بویچ و بیفایده و موجب تیره بختی
انسان میخواند

آنکس که سپهر سفله را پیدا کرد اینکار بی خیرایی دلبها کرد
آن ماشطه ای که زینت دنیا کرد مشاطگی عروس نازیبا کرد
بالاخره رشته شک و ترازول را بجائی میرساند که دریگانگی ذات احدیت
نیز تردید کرده و مذهبی نزدیک به بت پرستی پیدا میکند

ایدوست که هست بیدرضای من و تو شادی و غم جهان برای من و تو
من باغم اینچنین تو باعیش چنان حاشا که یکی بود خدای من و تو
مسیح مخالف عقیده باظهار اغاب مردم مادر خود را درخور ستایش
ندانسته و او را در ایجاد بدبختی مانند خویش مقصر می شمارد
روشن تر از سفیدی و حجبیت این سخن ما را سیاه روز ز تقصیر مبادرت

بجرم آنکه مرا در جیم دهر افکند چه کینه ها که کشم در جهان ز مادر خویش

ظاهراً در اثر اینگونه افکار او را متهم بجنون ساخته و شاید هم بیحق
نبوده اند و مسیح که سابق براین از خدا جنون خواسته و میگفت

یارب بدام صبر و سکونی بفرست بس تشنه ام راق خوننی بفرست

کن جذب بخود وجود چون کاه مرا گر جذبه نمیدهی جنونی بفرست

از انتساب این مرتبت خشمگین شده و شخصاً بدان اعتراف نموده گوید

قول همه عاقلان دروغست دروغ دیوانه شدم که راست بتوانم گفت

عیب بزرگ مسیح آنست که در توصیف کمال خویش بسیار زیاده روی کرده و احیاناً برخلاف حقیقت خود را محلی بزبورهای نیز خوانده که فاقد آنها بوده است از جمله آنکه مکرر وصف زیبایی خط خوش را در اشعار آورده و گاهی هم تأسف برده است که چرا عمر خود را برای حسن خط تلف کرده است مثلاً درین قطعه خوشنویسی خود را میستاید

چو بقراطم اندر طبابت نخست فصولش بقصدیق من شد درست
گر از شعر بررسی سنائی فتم غلط گفتم آخر سنائی منم
وراز خط بررسی حقسی و جلی نویسم که العبد سلطان علی

در صورتی که ما اکنون خط او را بر حواشی دیوانش دیده و حسنی در آن نمی بینم مخصوصاً شهاب الدین علی نوه حکیم قطبا خط او را تصدیق کرده و جای تردیدی باقی نگذاشته است. دیگر آنکه برخلاف گفته خویش که میفرماید

یکشعر نکو بست یکشاعر را یک نغمه خوش زیک خوش آواز بست
قریب چهل هزار بیت شعر گفته و دیوانی قطور فراهم آورده در حیات خود آنرا با خطی خوب نویسانده و تزئین کرده است اینک برای نمونه مقداری از اشعار فخریه او را که از نظر شعری لطفی دارد بنظر خوانندگان می رسانم.

چو من قانون عالم آرم کلیم آید بشاگردی
چومن راه عمل گیرم مسیح آید به بیطاری

من مسیحم لیک از آنرو در زمین جا کرده ام
تا نشیند عسبی اندر آسمان بر جای من

چون من دگری در کره گل نشود سهل است اگر مراد حاصل نشود

گر زیر و زبر شوند گردون وزمین نام من و آفتاب زایل نشود
 بر ما گذرد سهل بسی سختی ما جمعت ز خویش ایندل صد لغتی ما
 خاریم ولی بگلستان میارزیم خاکیم ولی بنرخ جان میارزیم
 دردم ولی دوی هر درد ازماست پیریم ولی بصد جوان میارزیم
 شد خاریم ز سرو و سوسن بهتر در دهر کسی نباشد از من بهتر
 یکدانه ز خرمن و جردیم ولی ایندانه ز صد هزار خرمن بهتر
 دیوارك يك خشته ویرانم ليك سر تا سر معموره فتد سایه من
 گردیده انصاف دویینی نکند یکعالم و یک حکیم رکناست درو
 ترکیب بند متینی راجع بشکستن پای خویش گفته است که چند
 بیت آن انتخاب میشود
 گریبای من شکست ولی بر تنم زشوق گردید پای هر سرو چون هزار پای
 بایم ز اختیار من آمد برون از آن تادر رخت نهم همه بی اختیار پای
 گر پای من شکست سرم پای دیگرست
 وین پایرا ز نو سرو سودای دیگرست
 تا بر تو شکسته دلم دروی او فتد آینه گشته هر سر زانو برای من
 ز آن پای من شکسته کزین هر دو آینه عکس دل شکسته فتاده پای من
 اکنون شکست باطن در ظاهر منست
 بایم بسی شکسته تر از خاطر منست
 برای بیوفائی ابناء بشر منلی بسیار زیبا دارد
 دندان که بدوست لذت زند گیت کردست بسی و دوزبان بند گیت
 يك لحظه اگر درد کنند می کنیش گر آدمی این بست شرمند گیت

از شخصی لگد خورده و گفته است

خوردم لگد محکمی از بی هنری در رسم و طریق مردمی کور و کوری
دیربسته که پای هرزه گردم در دهر زینسان لگدی، نخورده از هیچ خری
در ندامت از خود بینی فرماید

اول بر خویش بحر نوری بودیم یا در دل خود پرتو طوری بودیم
آخر چو حباب وا رسیدیم بخویش دیدیم که نخوت و غروری بودیم



نگارش آقای شجره

عرفان مولوی و راه حیات

- | | | |
|----------------------------|---|--|
| ۱ - رابط جان و تن | } | میل اتن در سبزه و روان |
| ۲ - هانری برگسن و مولوی | | زان بود که اصل او آمد از آن |
| ۳ - بحث علمی و طریق عرفانی | | میل جان در حکمت است و در عالم
میل تن در باغ و راغ است و کرم |

اگر بگوئیم در هیچ عصری بحث علمی در مسائل مربوطه، روح و شخصیت انسان رونق نداشته است سخن بگزارف نگفته ایم چون عصر کنونی عصری است که تمام مسائل از وجهه علمی مورد بحث قرار گرفته و تنها بدانشی که نتیجه مستقیم آزمایش باشد اهمیت میدهند.

روان شناسی می خواهد دفتر شخصیت انسان را باز کند و تمام اوراق آن را بخواند اگر امروز صحبت از جان و تن بشود اول این سؤال مطرح میشود که جان یعنی چه؟ آیا بیرون ازین بدن جانی وجود دارد؟ آیا میتوان خارج از حدود این بدن وجود جان در روانی قائل گردید؟ روان شناسی کنونی که جز برای آنچه عیان و مشهود است ارزشی قائل نمیشود میگوید چون غیر از تشکیلات دقیق همین بدن و ترکیبات دقیق آن چیزی

نداریم که موضوع بحث قرار بدهیم. بنا بر این بجای آنکه مثل قرون وسطی وارد بحث الفاظ شویم و از شاهراه حقیقت که مشاهده و عیان است دور برویم دماغ و سلسله عصبی را که بنیان همه افکار است مورد دقت قرار می دهیم چه لزوم دارد بحث و مذاقه در اعصاب را کنار بگذاریم و باحوالی که در نتیجه امراض بر آن طاری میشود توجه نکنیم و در عوض برویم دنبال بحث اینکه نفس مجرد است و آنوقت نه برای تجرد و نه برای نفس توانیم تعریف و تجدیدی بنمائیم ما از آغاز بسرانجام توجه میکنیم و ابتداء اصلی را نمی پذیریم که باید برای اثبات آن عمری تلف کنیم و عاقبت هم بجائی نرسیم درازاء آنکه در مقام این برائیم که تجرد نفس را باثبات برسانیم چشم می گشاییم و چگونگی فعالیت سلسله عصبی را مورد دقت قرار میدهیم و طرز کار آنرا می بینیم و قبل از آنکه دقت خود را صرف این کنیم که جان و روان باید فلاف طور باشد از راه بینش و آزمایش می بینیم چگونه است.

مگر نه علم بما می گوید. در اثر اختلال سلسله عصبی حالات مالیخولیا و جنون ظاهر میشود مگر نه بالحس والعیان می بینیم اگر اعصاب نتوانست درست وظیفه خود را انجام بدهد چگونه های مختلف امراض فکری با ما دست و گریبان میشوند آیا برای کسیکه اطلاع مختصری از امراض دماغی داشته باشد و رابطه آنرا با انتظام و عدم انتظام طرز کار اعصاب بداند جای این گونه تردید باقی میماند که بیرون از این تشکیلات چیز دیگری نیست و عیب نباید عمر را بیهوده در طلب آنچه وجودش مسلم نیست صرف کرد؟

این است شمه از آنچه دانشمندان کنونی که باین گونه مسائل از جنبه علمی نگاه میکنند می گویند. هانری برگسن فرانسوی که خود متفکری زبردست و باقریحه است در خطابه که راجع به جان و تن داده بایاناتی شیرین و

جذاب و با تفصیلی که متناسب با مقام است بمسائلی سابق الذکر اشاره نموده ولی چون نظری دقیق دارد جامه این مباحث را بر اندام این مسئله حیوتی کوتاه میداند و میگوید «اگر ندوانسته ایم، طبیعت جان و بدن را بطور کاملی بشناسیم میخواهیم اشدورا از یکدیگر امتیاز دهیم و تشخیص بدهیم که باهم چگونه روابطی دارند» و بعد از آن وارد بحث میشود و نظریات طبقه مخالف و تمایلات دسته موافق را بیان میکند تا آنجا که میخواهد در چگونگی این رابطه گفتگو کند چون باشکال و دشواری مسئله آگاه است آهی ازدل برمیکشد و میگوید: اینجاست که باید از فلسفه سؤال کرد که چه راهی را باید برود تا باین مقصود برسد چون فلسفه باید روح را با تمام تظاهراتش مورد بحث قرار بدهد و فیلسوف باید در درون خویش سفر کند یعنی بخود فرو برود و آنرا کمالاً به بیند و آنگاه بیرون بیاید و چگونگی حرکت و سیر همین روح را بنگرد و تحولات آنرا مورد مذاقه قرار بدهد و پس از این سیر دشوار و ملاحظه تظاهرات گوناگون حیوة از درون و بیرون در مقام فهم چگونگی رابطه این دو باهم برآید و بفهمد رابطه جان با تن چیست. این مرد برای اینکه هوشمند است و ضمناً حقیقت را دوست میدارد چون با اهمیت و اشکال قضیه پی برده است بحث سخن نمیگوید و بجای آنکه بدون سبب و علت در مقام اثبات چیزی که هنوز درست نفهمیده برآید قوای خود را صرف میکند تا نقاط تاریک را روشن کند و وسیله مهم را بدست بیاورد از علوم استمداد میجوید و بدست یاری آنها طی طریق مینماید اینست طریقی که باید در جستجوی علمی و فلسفی پیمود.

اما مولوی چونکه میخواهد با چراغ عرفان راه بینماید و در تمام مسالك با این مشعل طی طریق کند ضمناً باشکال و دشواری مطلب نیز وقوف یافته و دانسته است که غور در این مسئله تا چه حد دشوار است در مقام پیدا کردن وجه تمایز فیما بین جان و تن برمیاید و میکوشد تا از این راه تاریکیهای شك و تردید را

را بر طرف سازد ، و بنابراین از لحاظ نتیجه بموضوع نگاه میکند و میگوید

میل تن و میل جان

میل تن در سبزه و آب روان زن بود که اصل او آمد از ان
میل جان در حکمت است و در علوم میل تن در باغ و راغ است و کروم

و چون علاقه کامل دارد که روش عرفانی خود را بکار برد میگوید :

میل جان اندر حیات و در حیات زن که جان لامکان اصل وی است
میل جان اندر ترقی و شرف میل تن در کسب اسباب عاف
میل عشق آن شرف هم سوی جان زین یحب و یحبون را بدان

و بهمین مناسبت برای روشن کردن مطلب بر روی اصل تجانس و ستیخت میگوید :

خاک گوید خاک تن را باز گرد ترک جان گوسوی ما آهم چو گرد
جنس مائی بیش ما اولیتری به که زن تن و ارهی وین سویری
تری تن را بجویند آبها که تری بسازا ز غربت سوی ما
گر می تن را همی خواند اثیر که زناری راه اصل خویش گیر

ازین بیانات بخوبی معلوم میشود که مولوی از اینراه میخواهد وجه

تمایز را روشن و مبرهن نماید . اینک باید دید برگسن در این سیر درونی

چگونه راه میپیماید و مولوی راهرا چگونه طی میکند .

بقیه دارد



سَفِیْتِه صَائِب

مجیر بیلقانی

که روی صبح سلامت بهاندزیر نقاب	بساز حجره وحدت درین مَحَبِّق خراب
که هست پر عقاب آفت وجود عقاب	ترا بدست تو سر میرد زمانه از آن
که سک بیانک در آید ز پر تو مهتاب	ز روشنایی دل مردمان بدت گویند
که دل هنوز بازار صورتست ترا	برید عقل ترا کسی برد بملک صفا
که نی چو زیست شکر بخشد و چو مردنوا	تو راست شو چونی و مرگ به شمر ز حیات
بنر کس افسر زر داد و چشم نابینا	کمال کار جهان تقصیران از آنکه جهان
بروز برف توان صید کرد بر صجرا	سر رسید ترا صید کرده حرص آدمی

تا تو از هستی خود خود را نگردانی جدا

هودج جان چون نهی در بارگاه مکرر

آنچه داری از جهان آن خونبهای تست و بس

گر خورد خونت سزد گز پیش دادت خونبها

کمال مجوی از خار در صحرای عالم زانکه تو

خاک یابی آمد چون از خشت سازی آسیب

مرگ دلتها در جهان افتاد رحلت جوی هین

کز طریق شرع واجب گشت رحلت از و با

او ز عالم بود و بهتر بد ز عالم زانکه مشک

باشد از آهو و به زاهو بود مشک خطا

کار عدم بساز که رحلت معین است

رخش امل متناز که ایام توسن است

بهرتر بین که خود مژده هم شکلی سوز نیست

در چشم من نکو و نرسد سوزن فنا

من غم خورم نه مرغ مسمن که مرغ غم	از بسکه خورد دانه دل هم مسمن است
یکذره مهر در دل ایام مانده نیست	یکقطره آب در رخ اجرام مانده نیست
زانديک مکرمت که جهان بخت پیش ازین	اندر جهان بجز طمع خام مانده نیست
سر وامل بباغ جهان تازه کشت هان	بائی برون نه از در دروازه جهان
از جوی خاک تیره مجو آب عافیت	از کام اژدها مطلب شاخ ارغوان
ایمن مشو که کشتی خاک آرمیده شد	می بین چو باد رفتن این سبز بادبان
خوش خفته که هندوی شب پاسبان تست	ای طفل طبع دزدچه گیری پاسبان
روئین تنی شوازی پی محنت کشی که نیست	اینشش جهات عالم دون کم زهفت خوان
از تاب فقرت اربن ناخن شود کبود	انگشت درمزن بسیه کاسه جهان
پای از رکاب خاک برون آر چون مسیح	تا آفتاب صدق شود با تو همعنان
بی پای مار فتنه مگو چون رسد بمن	میدان که پای او همه در سینه شدنهان
نداست سوی من ازدل بهر نفس صد بار	که پای مرغ قناعت بدام صبر درار
ترا ز صحبت گردون کرانه بهتر از آنک	تو زشت روئی و اوصوفی ایست اینه دار
نشان حرص زدل هم بدل شود زیرا	که زهرمار شود رفع هم بمهره مار
جهان تیره بچشم تو روشن آمد از آنک	سر تو هست برون از دریچه پندار
تو تا توای نروی راه و دست در بیشی	که با یکیست ترا چون چنار و دست هزار
ز خاک عقل بخواهد موافقت که درو	جهت شش آمد و حس پنج و امهات چهار
عنان دل بکف صدقه ده که انجم چرخ	سپیده دم همه بر صبح صادقست آثار
مباش همدم کس چون دل تو یافت صفا	که آینه سیه از هم نفس شود ناچار
تا دست خوش جهان شدم من	در دست قناعت ممکن
بی سر بزیم چو حیب و نهم	بر پای زمانه سر چو دامن

شب دوست ازان شدم که در شب خورشید نتابدم بروز
بامن دو زبان بسان مقراض يك چشم بعیب خود چوسوزن

هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم
غافل نیم ز عالم جان در بسیط خاک مانند آفتاب هم آنجا هم ایدرم
بس بر بهاست عمر ولیکن شکسته به آن جام گوهری که ازان خون خود خورم
دردست برد نظم زدوران کزین به ام گردون بصد قران تمامید قرینه ام
صد جام جم کند ز من این چرخ شیشه رنگ گر بشکند ز سنگ فنا آب گینه ام

طارم زرین که درج در مکنون کرده اند
طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده اند
از برای قدسیان سی پاره افلاک را
این ده آیت های زر یارب چه موزون کرده اند

زهی بالطف تو همدم صفا و لطف روحانی
بلطف ارسایه خنری باب چون آب حیوانی
چو برسم از تو حال دل چو میدانی که میدانم
غم خود باتو چون گویم چو میدانم که میدانی

از برای دفع یاجوج هوا از آب خشک خاک باشان بین که سد بر آتش تر بسته اند
کدام لب که از بوی جان نمی آید زبکه جان بلب آورد درد فرقت یار

یارب آن قامت چون سرو خرامان نگرید
یارب آن عارض وان زلف بریشان نگرید
یوسف و چاه و رسن هر سه اگر دیده نهاید
زلف او بر لب آن چاه ز نخدان نگرید

زهی از فر تو کشته جهان نصرت آبادان زهی در عهد تو دیده زمانه عدل نوشر و ان
 کسی کو هست هم گشتی و هم طوفان نوئی زیرا
 که وقت رحمتی گشتی و گاه هبیتی طوفان
 ترا ایزد ز خاک و آب بسرشته است پنداری
 که کرده است از تو هر عضوی و فور فضل دیگرسان
 زبان از شکر و طبع از آب و روی از نور و لفظ از در
 سر از رحمت دل از شفقت تن از عصمت کف از برهان

محیط کوه رکاب آسمان صاعقه خشم	بهشت عرش جناب آفتاب ابر عطا
ز کاینات محیط آمدست منصف و بس	که شد عرق همه تن بیش دست اوز حیا
حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود	من از کجا سخن سر مملکت ز کجا
هر که او بر کران نشست از بد	باوی انصاف در میان تنهند
تا تنور آتشین زبان نشود	نانش البته در دهان تنهند
تخت خورشید اگر نه تیغ زند	بر سر چارم آسمان تنهند
سپید مهره صتیش چنان دمید جهان	که رخنه خواست شد این سبز حقه ز او از ش
دلی دارم که کرد غم نگر گردد	غمی دارم که هر گز کم نگر گردد
ز عشقت دل مسلم بر نگر گردد	ز کویت باد بیغم بر نگر گردد
هر دم بیند زلف شکاری دگر مگیر	وحشی مباح با من و وحشت ز سر مگیر
آخر نه در غم تو شبی روز کرده ام	طوفان آب دیده و آه سحر مگیر
چون تو از غم ندیده خواری	از غم من کجا خبر داری
رو جفا کن که از تو نابوفا	بارۀ راه هست پنداری
خفته خوش چو بخت من هر شب	تو چه دانسی که چیست بیداری

بار غم را چو نیک می نکرم
درخورست این جفا بسرباری
سالها شد که صیدتست مجبر
برهان یا بکش چه میداری

زین بیش دل دزدی مکن کز دل جهان برداختی
جان بخش مارا کز دولب صد کیسه جان برداختی
از غمزه جانها بسته وز غم جگرها خسته
باما کنون پیوسته کز ما جهان برداختی

گر ترا جان جهان می گویم
گر بگویم که دلم ز آن تو نیست
بغمم شاد شوی می دانم
دوش گفتمی که مجیر آن منست
آشکارا ز نه نهان می گویم
مشنو کاف بزبان می گویم
عم دل با تو از آن می گویم
این بکستخی آن می گویم

یاک شبه وصل تو زسد جان بهست
عقل من اندر خم زلف توبه
از تو غم ارزان شد و در عهد تو
ناز تو از ملک خراسان بهست
کوی هم اندر خم چوکان بهست
آنچه همه کس خورد ارزان بهست

ای گرد صبح صادق از مشک وام کرده
خون حرام مارا کرده حلال برخود
روی چو آفتاب صد صبح شام کرده
وصل حلال خود را بر ما حرام کرده

بسر من که سر تو سر انصاف ندارد
من نعم باشم اگر در قدمت لعل نریزم
تو الف قدی و شاید که وفا هیچ نداری
از نو جورست و ز من صبر بکن هر چه توانی
آن بود شاد کز اول نعمت دل بسپارد
تو روا داری اگر بر سر من لعل بیارد
زانکه من دانم و تو هم که الف هیچ ندارد
که فلک صبر من و جور تو آخر بر آرد

رباعیات

کل صبحدم از بادبرداشت و بریخت	وز حالت خود حکایتی گفت و بریخت
بدبختی عمر بین که گدازد روز	سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت
بنمای رخ از کام منت می باید	زان پیش که دود از آتشت میزاید
آنکس که آتشت دمی گرم نشد	از دود تو کرکور نگردد شاید
کندم همه شب ریش ز عشقت تا تو	کافر شدی و نماند خوبی با تو
اکنون که تو ریش میکنی من نکندم	یامن کنم این پیشه ناخوش یا تو
زان دل زمن ای سرو سهی نستانی	خواهی که زمن دل تهی نستانی
تالاب ندهی دل ز رهی نستانی	اینست سخن تا ندهی نستانی

پیدایش تدریجی کره زمین

فصلی از کتاب مختصر تاریخ

دنیا تألیف م. ج. ولز

ترجمه عبدالمجید بدیع

پنجاه سال است علماء راجع بیدو پیدایش کره زمین و عمر آن افکار و نظریاتی مهم بیان کرده اند. افسوس که در این مختصر نمیتوانم افکار و آراء آنها را ولو بطور مختصر توضیح بدهیم زیرا محتاج عمیقترین و دقیقترین مسائل ریاضی و فیزیکی است.

ولی مطلب اینست که هنوز عالم فیزیک و فلک بحد کمال نرسیده و پایۀ نیست که بتوان از آن چیزی غیر از آنچه فعلاً میدانیم استفاده کنیم. ولیکن رویهمرفته همه علماء مایل اند عمر تخمینی زمین را خیلی دراز تر

معرفی کنند .

احتمال دارد بکوفتی کوره زمین وجود مستقلی داشته و سیاره بوده که در دو هزار میلیون سال پیش گرداگرد خود و دور آفتاب میچرخیده است و همچنین احتمال می رود که مدتهای مدیدی پیش از آن تاریخ خیلی بعید نیز وجود داشته . بهرحال فکر و خیال انسان در مقابل چنین مدتهای مدید و این ارقام عظیم مقهور و مغلوب می گردد . زمین و آفتاب و سیارات دیگری که دور آفتاب میچرخند مدتهای مدیدی پیش از آنکه دارای وجود مستقلی بشوند احتمال می رود که مثل گرد بادهائی از مواد درخشنده در فضا پراکنده بوده و همه مانند گردابه های عظیم سیر می کرده اند . تلنگوپ در خیلی جاهای آسمان ابرهای حلزونی شکل را . که از مواد بخاری تکوین یافته است . نشان میدهد . و چنان بنظر می آید که دور مرکز میچرخند . خیلی ستاره شناسان تصور میکنند که آفتاب و سیارات دیگر بکوفتی بهمین اشکال بوده اند که مواد آنها رفته رفته در یکجا جمع شده و بر یکدیگر تراکم پیدا کرده تا بشکل و هیئت کنونی خود درآمده اند . بسرور اعصار و ادهار ، که برای آن مدتی را تخمین کرده ایم بواسطه تراکم بی دربی مواد بالاخره تمیز دادن گره زمین و ماه از یکدیگر ممکن شده . این دو جرم آسمانی در آنوقت چون با آفتاب نزدیکتر بودند خیلی تند و سریعتر از حالا میچرخیدند . بنابراین مسافت دور آفتاب را خیلی زودتر طی می کردند . در بدو تکوین احتمال داشت سطح زمین و ماه عبارت از غازات سفید درخشان شدید الحرارة بوده است یا آنکه از مواد سیالی تکوین یافته بود . درخشندگی آفتاب نیز در آسمان در آن عهد به مراتب بیشتر از حالیه بود . اگر میتوانستیم بعیداً زمان بی پایان برگردیم و اوایل تکوین کوره زمین را بینیم منظرة را میدیدیم مانند يك کوره که آتش آنرا دم زنده ویا مانند مواد مایعی که از کوه آتش فشانی سرازیر شده و هنوز سرد و منجمد

نشانه باشد. و دیگر تشبیهی غیر از این نمیتوان تصور کرد.

آب نیز البته در بدو تکوین کره زمین وجود نداشت. زیرا در حال بیخار و مخلوط بغازات کبریتی و غازات معدنی بود. و در زیر همین ابخره و همین ابخره و غازات اوقیانوس عظیمی از مواد اصلی مکنون سنگ در حال مایع بود که میجرخید و میجوشید و میخروشید. سراسر آسمان را ابرهای آتشین گرفته بود.

آفتاب و ماه بایک درخشندگی خیره کننده مثل زبانه های آتش در منتهی سرعت و تندی سیر میکردند. آهسته آهسته یکمیلیون سال می گذرد. و یک میلیون سال دیگری آنرا تعاقب میکند. تدریجاً اشتعال این منظره آتشین کمتر میشود. ابخره و غازاتی که در آسمان جمع و متراکم بود بیابان مبدل میشود و از وزن و کثافت آن میکاهد. رفته رفته بر سطح دریائی که در حال ذوبان بود. مواد اصلی مکنون سنگ پدید آمد. و بواسطه سفتی و صلابت به مق فرو میرفت. و توده های دیگری جای آنرا میگرفت.

در این موقع که آفتاب و ماه از یکدیگر دور میشدند حجما و جرمها نیز کوچکتر میگرددند. ماه نظر بکوچکی جرم از شدت حرارتش زودتر کاسته میشود. و بتوبت حایل بین کره زمین و آفتاب می گردد. و خدوفا عمل می آید. و همچنین اشعه آفتاب را منعکس و تدریجاً شکل بدر را بخود می گیرد. بهمین تیره باهستگی و کمندی خیلی عظیم. بهر روز اعصار و ادهار، صکرة بوجود می آید که تا اندازه بشکل و هیئت دنیائی است که امروز در آن زندگانی میکنیم.

بالاخره وقتی میرسد که هوای سرد رفته رفته مبدل بابر می گردد و اولین بارش میبارد. و تاقرون پی در پی آبهای زمین در هوا مبدل ببخار میشود و لی آب های داغ و جوشی که از زیر و روی سنگ های منجمد روان بود. به

کودالها و دریاچه های بزرگ و کوچک میوزید و باخود گل ولای میبرد و این مواد درته جای می گیرد و ترسب پیدا میکند .

بالاخره زمین بوضعی میرسد که میتواند بر سطح آن مخلوقی مثل انسان پدید آید و باطراف خود نگاه و زندگی کند . اگر میتوانستیم در آن عهد زمین را به بینیم خود را برتوده های عظیمی ازسنگ . مثل مواد مایعه کوره آتش فشان می یافتیم ، که درازی و پهنای آن سرتاسر جهان را گرفته بود . از زمین بارور و حاصلخیز در آن عهد اثری نمیدیدیم . ازنبات و گیاه نیز نام و نشانی نمی یافتیم . بالای سرهم آسمانی را میدیدیم که طوفانهای عظیم آنرا آرام نمی گذاشت و بادهائی میوزید که ازسخت ترین طوفانهای امروز بمراتب شدیدتر بود : دوچار بارشهای خیلی شدید میشدیم که شدید ترین بارشهای امروزی کوره زمین ما نسبت بآن چیزی نیست آبهای باران بگل و لای آلوده و همچون سیلاب های عظیم در کمال سرعت و تندى جاری میشد ، و هر حایل و مانعی را از راه خود برمیداشت و مجراهای عمیقی بین کوههای و سنگها تولید میکرد ، تا آنکه خود را بدریاهای ابتدائی میرسانید . و هر آنچه مواد بود باخود میبرد و درته آن دریاها جای میگرفت . ازپس ابرها آفتاب عظیمی ازسرتاسر ابرهائی ، که کوره زمین را احاطه کرده بود سیر میکرد . طلوع آفتاب و ماه هر روز زلزله هائی پدید میاورد که جاهای پست و بلند و برآمدگیهای زیادی ایجاد میکرد . ماه ، که اکنون فقط یکطرف روی خود را بمانشان میدهد ، در آن عهد میچرخید و آنطرف دیگر روی خود را که حالا باصرار زیاد آنرا از ما پنهان میدارد ، نشان میداد .

زمین کم کم پادرسن می گذارد . يك ميليون سال دیگر نیز بر عمر

آن می‌گذرد. روز دراز میشود. آفتاب دورتر و حرارتش کمتر میشود. حرکت ماه در آسمان کندتر میشود. اشدت بارش و سختی طوفانها میکاهد آبهای دریای ابتدائی باوقیانوس مبدل می‌گردد و در سیر و جریان میافتند. باوجود همه این هنوز روی کره زمین اثری از جاندار نبود. دریاها بکلی از ذیروح تهی بود. غیر از آب و سنگ شوره چیز دیگر نبود.

بقیه دارد



مکتوب تاریخی

از حکیم ابوالفتح گیلانی یکی از دوستان خود

صبر از همه نیکوان توان
لیک از تو نمیتوانم ایدوست

برادر نیازمند ابوالفتح از زهر فراق برادر باجان برابر کریم الدین
حکیم همام در تریاق اکبر الهی در آویخته بباری خدا می‌خواهد که جان
بلب رسیده را از سموم سراب امکان بچشمه آب زندگانی رساند :

همتی کز گلشن گویت گرانی میبیرم
زین چمن بوئی بمشتاقان جانی میبیرم

ای برادر خست مرا در محبت لوازم جابه فهمیده بودی و قوای سرمایه
مرا در ارتکاب هرنا بایست دیده امروز از همه افسرده‌ام و بر درسرای خجالت
مرده. در تنگنای خاطر من انبساط را مجال تنگست و خوشحالی را بادلم سر
جنگ : بادشمنانم بترك معادات صلحست و بادوستانم بقطع معاهات جنگ از شما
چشم آن دارم که مرا بمنتهی المطلب خود واصل دانسته مسرور باشی و اگر نه

در اسفل السافلین طبیعت مرده انگاشته ملول خاطر و غمگین نباشی .

ای صبا آنانکه دلشنگند بهر ما بگو
مازغم مریدم دل ازسوی مایغم کنید
ای برادر اگر طالب راه خدائی از خرم بشارتی که می رسانم
هزار آفرین و شاباش بمژدگانی از شما چشم دارم و اگر حریص کسب دنیائی هم
شما را ملول خاطر نمیخواهم و به بشارتی خرم و خوشحال میکنم و آن یاد
دادن این عطیه الهیست که از اول نشو و نما الی یومنا هذا همیشه دست
تکفل رزاق حقیقی روزی مقدر آن برادر را از قوت لایموت این معترف
بنقصیر تحقیقی باستحقاق سهاتر و آسانتر رسانیده و اینرا نشانه زیادتسی عزت
آن درگاه گردانیده .

عزیز کرده اورا فلک ندارد خوار
بلند کرده اورا جهان نبیند خرد
دل قوی دار و نظر همت از این رمیده خاطر باز مدار حاشا
که من شما را با آن سلامت طبیعت درین طور ماده بنصیحت خود محتاج
دانم . امیدوارم که همچنانکه همیشه در شریعت و طریقت بوفور رحمت الهی
در پیش بوده اند در حقیقت هم فعلا و قولا از من در پیش باشند تا از اثر برکت
شما فعل مرا تکذیب قول من میسر نشود و بحکم راستی و راست گوئی از ایشان امید
آن دارم که هر گز روا دار این معنی نباشند که بتخیل فاسد و سیاه رزق جمعی بودن
از سعادت ابدی و دولت سرمدی بازمانده - برادر برادر ارباب بی مروت دنیا
آبروی آن جهانی فروخته خریدار نان اینجهانی باشم

بهران در خویش حرص اردیدمی اشکم نانخواره را بدرید می
اگر چه و ما من فی دابة الارض الاعلی الله رزقها بیشتر رسیده بود اما این سر
گردان طریقت و حقیقت و مجاز الحال بمعنی آن رسیده و دریافت سوابق ایام
خود را نه پسندیده امروز دانسته ام که برادر مرحوم نورالدین محمد دیوانه

نبوده ما دیوانه بوده‌ایم و امروز دانسته‌ام که همه ناکردنی بود آنچه کرده‌ام
و ناخوردنی بود آنچه خورده‌ام (دیوانه هر که می‌شود امروز عاقل است)
این معنی داشته و لله در قائله

اگر پائی بدست آرم دگر بار بدامن در کشم چون نقش دیوار
بصد دیوار سزگین بپش و پس را بر آرم تساهه بینم هیچکس را
مرحوم آن طبیبی که مداوات جسدانسی بجای معالجات روحانی
بکار برد و محروم آن بیماری که بر در ببطار بجهت حب شبیار رود و دلشکسته
باد آن آزرده خاطری که بجهت جبران کسر خود بر در کمانگر رود و پای
بسته باد گردن شکسته دزدی که بر در سرای شجنه براهنمائی رود
هیئات هیئات خدائیکه دارد از سخن لاف و حرف گزاف ، قوت این
دعوی نه بساندازه زور بازوی منست حرف درویشان و نکت عارفان چون
بیحایان به زبان بسته‌ام کریم النفس و عالی همت از خود گذشته باید که پیا
دهر عرصه مشرقین را در نور دیده در قله قناعت آرام گیرد



ابو نصر ساوی

نقل از یک سینه کهن سال

بر خرد خویش برستم نتوان کرد	خوشتن و خویش را دژم نتوان کرد
دانش و آزادگی و دین و مروت	این همه را بنده درم نتوان کرد
فارغ بشین و آنچه خواهی میسند	کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد
این قطعه را بدون سند و دلیل بعضی بعنصری نسبت می‌دادند ولی	

چون از سبک غنصری خارج است قابل تصدیق نبود . در یکی از سفینه های کهن سال ما بنام ابونصر ساوی نگاشته شده و صحیح است . از ابونصر ساوی دیوانی ظاهراً در دست نیست و شاید شرح حال وی را بتوان از تذکره ها و جنک ها بدست آورد .



غزل

رونی چومهر در همه دنیا گرفته تنها توئی که در دل من جا گرفته کز دست غیر ساغر صها گرفته از چیست سایه از سر ما وا گرفته ای غم چه الفتی است که با ما گرفته مهر خموشی از لب گویا گرفته گلچین	تا پرده زان جمال دلارا گرفته کی بود در تصرف کس خانه دلم چشم تو سر بزیر از آن روست پیش ما براستخوان ما بشین ای همای عشق بیرون زمانی از دل تنگم نمیروی گلچین برغم بلبل خوش نغمه چمن
--	--



تألیف محسن ظلی برزگری

در بعضی نقاط آبهای مخصوص برای زراعت دارند که از زیر اراضی شهر عبور کرده تمام کثافات شهر را در آن ریخته حتی مبالهای شهر هم در آن داخل میشود این آبها خیلی قوی هستند البته اگر آنها را در آب انبار زراعتی بگذاریم راحت کند بهتر است و پس از تجربه اگر خیلی قوی هستند آبهای صاف دیگر بآنها مخلوط کرده داخل زراعت کنیم بسیار مفید است.

در بعضی نقاط هم آبهای زیر زمینی پرکود و خیلی قوی یافت میشود که با اراضی ما نمی‌نشیند ممکن است برای استفاده منابع بزرگ حفر کرده توسط تلمبه آن آبها را هر مرتبه بقدر کفایت خارج کرده منابع را پر کنیم و بعد تقسیم با اراضی کنیم و این آب باید در مدت چند روز راحت کند تا تمام مواد موجوده در آب پوسیده قابل تغذیه نباتات شوند اغلب اینگونه اعمال با شرکتهای بزرگ فلاحی صورت میگیرد با مخارج خیلی کراف.

آنچه از زمین برداشت کرده‌اید باید پس بدهید هر زمین زراعتی

باید در سال يك يا دو محصول بدهد و البته میزان برداشت مطابق زحمتی است که فلاح بخود داده، اگر کود داده و شخمهای بموقع زده هر محصول چندین برابر بذر کاشته شده میشود و الا بقدر بذره هم عایدی نخواهد داشت چون زحمت برداشت يك محصول بدین يك محصول خوب فرق نمیکند البته هر قدر بهتر باشد بیشتر زارع فایده دارد. برای اینکه بهتر بدانیم يك محصول متعارفی از زمین چه برداشت میکند لازم است که نتیجه تجربه علمی آنها بنگاریم يك زراعت گندم از ده هزار ذرع زمین بر میدارد — ۹۲ كيلو ازوت — ۳۷ كيلو اسید فسفوريك — ۱۱۶ كيلو پتاس — ۲۵ كيلو آهك و يك زراعت چغندر بر میدارد ۱۲۲ كيلو ازوت — ۵۹ كيلو اسید فسفوريك — ۳۲۳ كيلو پتاس — ۸۶ كيلو آهك. البته يك چنین برداشتی در سال زمین را فقیر و مخزن آنرا نابود میکند و فلاح بقدر اجرت خود بدست نخواهد آورد درینصورت باید کود زیاد بر زمین داده و جبران آنچه برداشت نموده‌ایم نمود.

بهترین و سهل ترین کودها پهن طولیه حیوانات است و از هر کودی موثرتر و کم خرج تر است و مکرر بتجربه رسیده که هر فلاحی بهتر و بیشتر پهن را جمع‌آوری و کود سازی میکند بیشتر فایده میرد زیرا که در پهن تمام مواد لازمه برای ترقی



نباتات موجود است و همه مواد آن هم حل شدن نیست و بدون زحمت - کود پهن برای زارع قیمت ندارد زیرا که از طولیه خود او خارج میشود و اگر قدر آنرا کاملاً نمی داند علت همانست که سهل بدست آورده زیرا که اسید فوسفوریک و پتاس و آهک که خوراک یومیه نباتات در پهن بعد اكمل موجود است - کود پهن بی قیمت را اگر بر حسب دستورات علمی عمل آورند از هر حیث رجحان بسیار کردها دارد و مختصر زحمتی که زارع برای آن میکشد در مقابل عوضی که از زمین برداشت میکنند هیچ است زیرا که ۳۳ خروار کود پهن خوب عمل آمده در یک زمین ده هزار ذرع برای دو زراعت متوالی کافیت پس صرفه مالک در جمع آوری پهن و منع از تقریط آن و جدیت در ازدیاد آنست . دستور ساختن کود پهن خود خواهد آمد

قائم مقام پهن در صورتیکه در یک قریه بقدر کفایت پهن یافت نشود و وضعیت چراگاه اجازه ندهد که رمة زیاد نگاه دارند کثافات جاروب شهر قائم مقام کود پهن است و هرگاه آنرا کاملاً تربیت نموده و بسازند در کمال خوبی بجای پهن میتوان مصرف نمود

در واقع خاکروب شهر عبارتست از تمام مواد معدنی و نباتی و حیوانی مثل لجن همه قسم خاک جاروب پر از مواد متفرقه برک درخت سفاله میوجات و کارخانجات نشخوار حیوانات نمش حیوانات کثافات مبالها خون حیوانات و غیره که همه دارای مواد کردی فوق العاده قوی هستند و اگر بر آنها اضافه کنیم آشخ و استخوان آسیا شده و کثافات طیور مثل مرغ و کبوتر و کثافات صنعتی مثل پشم و پنبه و پوست پوسیده حیوانات و موی انسان و لباسهای مندرس و آبهای کشفه مطبخها و غیره و غیره همچو کود پر قیمتی برای زراعت نافع و کافیت و اگر آنها کم است کود سبزه هم خیلی نافع و مجربست و آن عبارت از کاشتن علفهای زود رشد است که می کارند و وقتی بعد رشد رسید با گاو آهن زمین را بر میکردند تا آن علف در زیر خاک پوسیده کود نباتی تشکیل دهد - این نباتات در مدت رشد خود همه قسم مواد هوایی و زمینی را بخود جذب کرده خیلی قوی و برای زراعت یک کود بسیار نفعی میشوند ولی اگر آن نبات را بحیوانات



بخورانیم و کود حیوانات را در عوض بزمین بدهیم البته خیلی بهتر است خاصه اگر گاو و کوسفند واسب را دوی علف به بندیم زیرا که شاه حیوانات دو برابر قوت پهن است خود کود حاضر و ساخته است و فوراً زمین را قوی میکند

کودهای شیمیائی برای فلاح کمک بسیار خوبست زمین هائی که در اثر زراعتهای متوالی کم قوت شده بهتر آنست که مدتی آنها را شخم زده راحت بگذارید و اگر زمین کم دارید و مجبور بکاشتن آنها هستید کوسفند روی زمین بخواهید و اگر آنها غیر مقدور است کود شیمیائی دارای سولفات مخلوط بخاک کنید و اراضی که کم ازوت هستند نیترات دوسود و نیترات دوشو و سولفات و آمیناک بریزید

در اراضی که اسید فسفوریك ندارند اسكوری یا شاخ آسیا شده و سولفاتهای طبیعی نرم گچ فوسفاته سوپرفوسفات و استخوان کوبیده و غیره بریزید در اراضی که پطاس ندارند کلورور دوپطاسیم سولفات دوپطاس سیلوی نیت خاکستر چوب بریزید و اگر زمین بقدر کفایت پطاس دارد ولی لاینجل است گچ بریزید تا آنرا حل کند و اگر زمین فاقد آهک است آهک خواموش شده یا گچ یا کف کارخانجات قند سازی میتوان ریخت

کود و مرمت زمین از تمام مواد کودی که ذکر شد پهن بر همه ترجیح دارد و بعد آهک است که زمین را از بی قوتی خارج میکند و باید دانست که مقدار آهک در پهن بعد اکمل است و در خاکریبه شهری بعد کفایت آهک موجود است و اگر زمین آهک کم دارد بهتر آنست که آهک خالص را مخلوط بخاک کنیم

بهترین طرز ریختن آهک در زمین آنست که زمین را تقسیمات نموده و در هر قسمت هفت متر مربع دو لیتر الی دو لیتر و نیم آهک در زیر خاک بریزیم **لیتر مثل کیلو است هر سه لیتر و هر سه کیلو یک من است** پس از بیست روز یا سی روز باید آن آهک را مخلوط بخاک نمود و بلافاصله کود پهن زیادی نیز داخل تمام خاک نمود تا آهک و پهن خاک را بسازند و اگر کود آهک را زیاده از



اندازه داخل خاک کنید البته تشکیل ساروج کرده بکلی خراب میشود درواقع ریختن آهک بایه پس از يك تجربه کامل خاک بعمل آید و حتم داشته باشید که زمین شما آهک ندارد

تبصره -- قابل زراعت کردن اراضی بزرگ که استخراج ذغال سنگ از آنها نموده اند یا آباد کردن اراضی باطلاقی کنار دریا و آباد کردن اراضی شن زار بزرگ و غیره کار فلاحی رعیتی نیست و آن مخارج گزاف داشته سرمایه های بزرگ بانگهای فلاحی یا شرکتهای بزرگ لازم دارد که ذکر آنها دراین جا نتیجه ندارد.

شخم - برگرداندن زمین - ماله زدن - وجین کردن

طریقه کمات با اراضی زراعتی برای برداشت محصول خوب **اول** قابل زراعت کردن زمین **دوم** آبیاری منظم **سوم** کود مناسب و رفع حوائج نباتات **چهارم** شخم زدن در موقع **پنجم** انتخاب بندها که از همه مهم تر است **ششم** کاشتن از روی اسلوب صحیح **هفتم** راحت گذاشتن زمین است در این مواقع لازمه

موقع شخم - زمینهای آبکش شنی را در هر موقع میتوان شخم کرد ولی اراضی خاک قرمز و سخت را همیشه نمیتوان شخم کرد و موقعش وقتی است که زمین نمناک بوده خیلی خشک و خیلی مرطوب نباشد که خاک زیر پای کلو واسب فشرده و محکم نشود و برای کندن آن نیز به حیوانات خیلی فشار وارد نباید باضافه تکهای خاک که برمیگردد کدل نباشد که در مقابل نور آفتاب سخت شده نتوان مرزکشی نمود و اگر خشک هم باشد تکهای بزرگ خشک را خرد کردن مشکل است

بخ بندان زمستان هر زمین سختی را نرم میکند و این يك خدمت بزرگی است که بفلاح میشود بشرط آنکه شخم قبل از زمستان زده باشند

غرض از شخم اول در مقابل نور آفتاب گذاشتن خاک زیرین است



دوم نرم کردن زمین برای پائین رفتن ریشه **سوم** ضبط رطوبت در زمین برای رعايت آنه **چهارم** از ریشه در آوردن نباتات خود و پوساندن آنها در زیر خاک **پنجم** مخلوط کردن کود با خاک برای زراعت آینده **ششم** افزودن عملیات مکروهای زیر زمینی و پرورش آنها برای بجریان انداختن عملیات شیمیائی طبیعی **شکل ششم و برگرداندن زمین زراعتی** با هراسیابی زمین را برگردانیم شخم میانییم شخم برچندین قسم است و عمق آن از ۸ الی ۴۰ سانتی متر ممکن است شخمهای سطحی کم عمق و از ۸ سانتی متر کمتر نمی شود و شخم عمیق به ۴۰ سانتی متر میرسد

(مطر تقریباً ۱۵ کمره و نیم است و یک سانتی متر صد یک متر است پس ۵۰ سانتی متر نیم ذرع یا نیم متر است)

کاو آهن ممکن است دندانه داشته و یک شیار در هر مرتبه در زمین رسم کند و ممکن است دارای چندین دانه بوده چندین شیار بگذارد و از هر قسم شخمی شخم مسطح بهتر است یعنی زمین هر قدر سر اشیب باشد با دامنه را گرفته راست برویم و از سرازیری و سربالائی رفتن اجتناب کنیم و این مسئله دو حسن دارد اولاً برای آب باران زمستان نهر نساخته ایم که بذر را شسته و همراه ببرد ثانیاً برای حیوان کندن زمین مسطح آسان تر از پائین بیابا و از بالا پائین کندن است البته برای هر زمینی یک قسم گاو آهن مناسب است و برای اراضی نشیب و فراز گاو آهن های پهن چندین دندانه بی مصرفست برعکس در اراضی مسطح خاک قویتر ممکن است گاو آهنهای پهن و چند دندانه بیکار برد در هر صورت میانه روی از در قسم فوق بهتر است یعنی بیکار بردن گاو آهن متوسط بهتر است که آنرا پلاننش می نامند که هم در خارج کردن آب باران مساعدت میکند و هم باراضی متوسط که بکلی سالم نیستند کمک میکند و طول و عرض دندانه های این گاو آهن مناسب هر زمینی ساخته شده است .

تبصره - یک فلاح عامل حیوان را در شخم خسته نمیکند خاصه در مراجعت هر مرتبه . البته اراضی همه مسطح و مربع نبوده هر یک شکل مخصوص دارند



وکاه لازم است که شخم را از وسط زمین شروع کنیم وکاه از ابتدای آن و کاه از آخر آن در هر صورت استادی شخم زنده در اینجا معلوم میشود که اگر زمین خیلی بزرگ دارد قبلا بچندین قسمت تقسیم کرده و شخم را ساده انجام داده هر قسمت را طوری معین کند که نه کوتاه و نه دراز باشد و مراجعت هر مرتبه به سہولت انجام گیرد اگر چه زمین خیلی پست و بلند و کثیر الاضلاع باشد .

مثلا در اراضی که خیلی کم سراسیمی دارند از بالا پائین و از پائین بالا شخم زدن مناسب است زیرا که باران به سہولت وبدون خرابی از میان شیاره سرازیر میشود ولی در اراضی که خیلی سرازیر هستند شخم در سطح مناسب است . برای شخم باید اصرار زیاد داشته چندین قسم زمین را نقشه بکشیم و طرز شخم زدن هر یک را علیحده نشان دهیم ولی صفحات ما گنجایش ندارد لذا بهمین قدر قناعت میکنیم و میگذریم .

هرس - عملی است که پس از شخم مینمایند و توسط آن عمل خاک را نرم و زمین را مقسم به تقسیمات لازمه نموده کود را کاملا با خاک مخلوط کرده زیر خاک میکنند . هرس بذرها بخوبی در زیر خاک محفوظ نموده علفهای خود روبرو برمی اندازد زمین را مسطح کرده باعث تسهیل دودن ریشه در زمین میشود

هرس - گاو آهنی است دارای دندان های کج پیش آمده متناسب با اسکلت چوبی آن و این کجی دندانها برای بهتر فرو رفتن در زمین است وقتی هرس بسمت جلو میرود هر چه در جلو آنست بدندانهایش گیر کرده بر میگردد و در مراجعت آزاد و مانع هیچ چیزی نیست پس در مراجعت سبکتر بر میگردد درینصورت بذرهای ریزه را بخوبی در زمین جا میدهد و هر قدر آنها سریعتر حرکت دهند بهتر کار میکند و چون اسب سریعتر از گاو است برای این ماشین مناسب تر است .

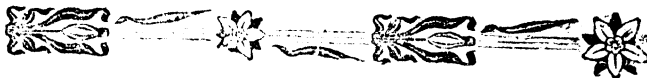
موقع هرس بلافاصله بعد از گاو آهن است که زمین نه خشک و نه مرطوبست ولی برای زمین های شنی فرق نمیکند چنانچه سابقا اشاره شد



استثناء فقط در شخمهای زمستانی است که خاک مثل شخمهای پائیز خورد نمیشود و اراضی از باران پائیزی راحتند و زمینهایی که در زمستان حامل بذرنند باید منقسم بتقسیمات کوچک نباشند و تنکهای خاکی را باید بحال خود گذاشت که بذر و سبزه را از بادهای سرد حفظ کنند - **طرز شخم با هرس** اغلب هرس را مخالف شیارهای کاو آهن میزنند کاه هم دنبال همان شیارها میروند. بهترین اقسام ماشین هرس طرز نروژی است که دارای چندین سیلندر فلزی نیش دار است که وقتی حیوان آن ماشین را حرکت میدهد سیلندر ها روی زمین میچرخند و بسهولت فلاح میتواند آنها را عریضتر کند و از يك مطر بدو مطر برساند. مراجعت این ماشین نباید کوتاه و دارای دوره کم باشد زیرا که ممکن است برگردد و اگر هم خیلی طویل بگیریم وقت خیلی تلف میشود و چون در عبور هر خار و خاشاکی را با خود میبرد لازم است گاهی بلند کنند و دندان های آنرا پاک کنند. عمل هرس وقتی کاملاً امید بخش است که هوا بارانی و مرطوب نباشد هرس را ممکن است در زمستان در اراضی یونجه زار بکار برد تا علف های خودروی آنرا براندازد بشرطی که هوا خیلی سرد نباشد.

اسکاری فیاز - عبارت از هرسهای خیلی قوی است که فوق العاده در زمین فرو میروند این ماشین را قبل از زمستان یا در زمستان بکار میبرند تا زمینی را که سابقاً شخم زده اند نرم کرده برای بهار آتیه حاضر برای بذر کاری کند - خاصیت این ماشین آنست که قوی تر از ماشین سابق بوده بیشتر در زمین فرو می رود و بهتر ریشه های علف خود روبرو برمی اندازد و کودها را هم بهتر در زیر خاک دفن میکند و پس از برداشت محصول هم هر شکل جدیدی بخواهیم بزمین بدهیم توسط آن ماشین میتوان داد - این ماشین قوی را با يك جفت اسب میتوان بکار انداخت و روزی دوهکتار زمین (۲۰ هزار ذرع) هرس زد اغلب پس از برداشت يك محصول زمین را با این ماشین شخم هم میتوان نمود بشرط آنکه نازه زمین را درو کرده باشند

ماله زدن زمین - عبارت از خورد کردن گلوخ و تسطیح زمین



و خاکرا متصل به بذر نمودن است - از طرفی تسهیل در ریشه دواندن بذر میکند از طرفی مخرج لوله‌های زمینی را گرفته مانع تبخیر آب شده خاک را نرم میکند - اشکال این ماشین برای هر زمین فرق دارد مثلاً همان ماله که در اراضی شنی بکار می‌رود بدرد اراضی رسی و خاک قرمز و سخت نمی‌خورد - عمل ماله و هرس مکرر در مکرر زمین را قوی و پوش می‌کند جز در اراضی کچی که اینگونه اعمال چندان فایده ندارد - این ماشین را هم با اشکال مختلف ساخته‌اند که بعضی از آنها عمل یک شخم کوچک را انجام می‌دهند و در بعضی اراضی این ماشین قائم مقام هرس می‌شود و فواید آن بسیار است .

انتخاب بذر - در زمین خوب عمل آمده می‌توان بذرکاری نمود . بذر ممکن است تخم محکم مثل گندم و جو و سایر حبوبات باشد و هم ممکن است نرم مثل سیب زمینی یا نشاء باشد - در هر صورت باید داری تمام شرایط لازمه باشد تا بخواهی ریشه دوانده قابل آوردن میوه باشد

بدواً باید سعی کرد که بذر قوی و بدون عیب باشد و پایه مادری که از آن بذر گرفته‌اید بکلی سالم و بدون عیب باشد - بعد باید رسیده و بحد کمال رسیده باشد - البته بذر را باید پاک کرده و هیچ قسم مواد خارجی در آن موجود نباشد تا علف هرزه در زمین نرود بطور کلی بذر باید از محصول همان سال باشد و از آخرین محصول زیرا که بذر کهنه خوب ریشه و ساقه نمیدهد - لذا قبل از کاشتن ممکن است امتحان کنیم - مثلاً یکصد دانه بذر را شمرده در میان یک پارچه فلانل یا کاغذ بوارد گذاشته کمی آب می‌دهیم بطوریکه پارچه تر شود نه آنکه بذر در آب شنا کند - پارچه را در ظرفی گذاشته ظرف را در یک جایی گذاریم که دارای حرارت هوای ۲۰ الی ۲۵ درجه باشد - بماصله چند روز البته ریشه‌های جدید و جانهای نو می‌رویند - آنوقت میتوان شمرده که چند درصد از آن سبز شده - حتی گیاههای را هم میتوان همان قسم امتحان کرد

سیب زمینی - و سایر بذرهای نرم را باید از بهترین بوته‌های بی عیب قوی گرفته باشید و مردانه ضعیف و کم جثه را باید از آن خارج نمود .



بقیه صفحه ۵۷۶

بالب دمساز خویشم گشته جفت
یابد از بانگم کلام حق ظهور
رقص چرخ و انجم از سازمنست
هر که دور افتاد بایخت نژند
وانکه اندر صف نزدیکان نشست
کاه شرح محنت هجران دهم
کاه آرم مژده قرب وصال
هم شراب را بیان من میکنم
هر چه باشد نظم و ثراندرز من
هست ازین خوش نغمهای جانقزا
فرستی خوش باید و عمر دراز
چون پایان می نیاید این سخن

می نیارم بر لب الا آنچه گفت
کاه فرقان کاه انجیل و زبور
قدسیان را سبجه زاواز منست
میکنی آگاهش از بانك بلند
راز میگویم بگوشش پست پست
بی دلال را داغها بر جان نهم
بخشم اهل ذوق راصد وجد و حال
هم حقایق را بیان من میکنم
نیست الا نغمهای لحن من
مثنوی در شش مجلد بگنوا
تا بگویم حال خود يك شمه باز
می نهم مهر خموشی بر دهن

و می تواند بود که مراد ازنی قلم بوده باشد که استعاره کرده باشند
از برای انسان مذکور اگر چه بعضی اوصاف و احوال که حضرت مواوی بر
نی اجرا کرده است ملایم این معنی نمی نماید و جامع میان ایشان آن باشد
که حرکات و سکنات هیچ يك فی الحقیقه مستند بوی نیست بلکه مظهر افعال و
احوال دیگری است که مؤثر و متصرف است در وی و ویرا مرتبه مظهریت بیش نی

میزنم مرغان معنی را صغیر
دانه میریزم برایشان از نقط
رفته در آب سیاهم سرنگون
طره شب گسترم بر روی ماه
سنبل تر زیور نسرین کنم

خامه میگوید به الحان صریر
میگشمت ناگاهشان در دام خط
از سیه کاری بخت و اثر کون
چون بر آرم سراز آن آبسیاه
صفحه کافور را مشکین کنم

میشوم زان شانه هر دم حله باف	میکنم چون شانه فرق خود شکاف
نوبنومی افکنم مشکین حلل	دربز حوران معنی زین حلل
هستم از اثبات فعل خود بری	این همه گویم ولی چون بنگری
کرده بین الاصبغین او مقام	در کف کاتب وطن دارم مدام
اوست درمن دمبدم جنبش فکن	نیست در من جنبشی از ذات من
بر زمین مانم نی خشکی و بس	گر مرا بامن گذارد یک نفس

و می شاید که طریقه مجاز و استعاره بگذارند و نی را هم عبارت از این نی یا قلم ظاهر دارند زیرا که محاز آنست که استعمال او در غیر موضوع له شود و استعاره جزو آنست که ارباب فراست و اصحاب کیاست از همه موجودات بلسان احوال و اوصاف ایشان معانی لطیفه و حقایق شریفه که مناسبتی ظاهر و ملایمتی کامل وافر بایشان میدارد فهم کنند و بطالبان صادق و مریدان موافق برسانند

در شهود حق کس از وی به نبود	پیر مهنه آن کز ارباب شهود
بر حدود آسیائی میکذشت	بامریدان روزی اندر گشت دشت
میرسد در گوش هوش من ندا	گفت بیکفت زبان زین آسیا
نیست در کارم چو نیکو بنگری	که منم صوفی و جز صوفی بگری
میستانم میدهمشان نرم باز	گر در شتم میدهند اهل مجاز
نیست یکدم زان طوافم انحراف	میکنم همواره گرد خود طواف
افکنم آنرا ز کرد خویش دور	هر چه نایاست از آن باشم نفور

تمهید - حقایق موجودات که از حیث اندراج و اندماج در غیب به هویت ذات مسمی اند بشئون ذاتیه و حروف عالیات در آن مرتبه از حضرت ذات مقدسه و از یکدیگر ممتاز نیستند اصلاً لاعلماً و لایناً و این مرتبه را غیب

اول و تعین اول میگویند و در مرتبه ثانیه غیب انسانی و تعین ثانی است و حقایق را در این مرتبه اعیان ثابته میخوانند اگر چه حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست و چون در این مرتبه اعیان ثابته متکثره بالکثره النسبیه اعتبار انتفاء وجود خارجی از ایشان معدومند می شاید که حضرت مولوی از نیستان باعتبار عدمیت اصلی اعیان کثرت نسبی ایشان را در این مرتبه خواسته باشد یا مرتبه سابق بر آن و مرتبه ثالثه مرتبه ارواحست و در این مرتبه ظهور حقایق گویند بسیطه و مجردة است مرتفع خود را و مثل خود را و مرتبه رابعه مرتبه عالم مثالست و مرتبه خامسه عالم اجسام و مرتبه سادسه مرتبه جامعه است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کاملست و پوشیده نماید که هر چند حقایق از مرتبه اولی دورتر می افتد احکام ما به الامتیاز بر احکام مابیه الاتحاد غالب تر گردد و مراد بدوری و مهجوری که در امثال این مواضع واقع میشود غلبه احکام مابیه الامتیازست بر مابیه الاتحاد و هو سبحانه اعلم

از نفیرم مرد وزن نالیده اند	کز نیستان تلمرا بپریده اند
فارغ از اندوه و آزاد از طلب	حبذا روزی که پیش از روز شب
رسم غیرت بکلی محو بود	متحد بودیم با شاه وجود
زامتیاز علمی و عینی صوف	بود اعیان جهان بیچند و چون
نی ز فیض خوان هستی خورده قوت	نی بلوح علمشان نقش ثبوت
غرقه در دریای وحدت سر بسر	نی ز حق ممتازنی از یکدیگر
جمله را در خود ز خود بی خود نمود	ناکهان در جنبش آمد بحر جود
بینشانی را نشانها شد عیان	امتیاز علم آمد در میان
رسم و آئین دوئی آغاز شد	واجب و ممکن زهم ممتاز شد
سوی ساحل آمد ارواح بسیط	بعد از آن یگموج دیگر زد محیط

برزخ جامع میان جسم و جان
 نام آن برزخ مثال مطلق است
 جسم و جسمانی پدیدار آمده
 تا بنوع آخرش افتاده دور
 نیست از وی هیچکس مهجور تر
 زین جدائیها شکایت می کند
 رنگ وحدت داشت بانور قدم
 از تقیرم مرد و زن نالیده اند
 کان بود فاعل در اطوار وجود
 منفعل کشته ز اسماء صفات
 دارد اندر رتبه انسان ظهور
 که چرا هر یک ز اصل خود جداست
 این بود سفر تقیر مرد و زن

موج دیگر ز پدید آمدن از آن
 پیش آن کز زمره اهل حقست
 موج دیگر باز در کار آمده
 جسم هم گشتست طوراً بطور
 گر نگرود باز مسکین زین سفر
 نی که آغاز حکایات میکند
 کز نیستانی که در وی هر عدم
 تا بشیخ فرقتم بریده اند
 چیست مرد اسماء خلاق و دود
 چیست زن اعیان جمله ممکنات
 چون همه اسماء و اعیان بقیص
 جمله را در ضمن انسان ناله است
 شد کربان گیرشان حب الوطن

اگر کسی سؤال کند که چون انسان مذکور بمقام وصول رسیده است حکایات دوری و شکایات صبوریه برای چیست جواب آنست که گویند تا آدمی در نشأه دنیویه است حقیقت فنا از وی متعذر است و بقیه از بقایای وجود با او همراه و مادام که بقیه وجود با اوست وصول تام ممکن نیست. یا خود گویند که این حکایات و شکایات نظر بر احوال ماضیه است که پیش از وصول بر بروی گذشته است یا خود گویند که این امر برای تنبیه اهل غفلت و تشویق ارباب حجاب است.

سؤال

واصلانرا قرب جانان حاصلست
 جان ایشان بهره ور گشته ز وصل
 وز جدائیها شکایت بهر چیست

گر کسی گوید که کامل واصلست
 فرع ایشان متصل گشته باصل
 پس ز مهجوری حکایات بهر چیست

وز عطش کـردن بیان رنج و ملال
خویش را در مفلسی کردن مثل
زار نالیدن چو یعقوب از اسف

خوش نباشد بر دهان آب زلال
خوش نباشد گنج قارون در بغل
خوش نباشد دامن یوسف بکف

جواب

باشد اندر نشئه دنیا محال
کی شود صاف از کدر جام شهود
کی بود مقصود کل برقع گشای
کی توان دیدن رخ جانان عیان
کی حریم وصل را محرم شوی
جز بس از عمری و آن هم یک نفس
زودتر از برق خاطف بگذرد
در دل آید بلکه بر لب قطره
کی برد از جانش آن قطره عطش
تشنگی بر تشنگی افزایش
گر کند شور و شغب نبود عجب

گویم آری وصل بر حد کمال
تا بود باقی بقایای وجود
تا بود پیوند جان و تن بجای
تا بود غالب غبار جسم و جان
بی فنای کل و بی جذب قوی
این سعادت روی ننماید بکس
چون پس از عمری بتوروی آورد
تشنه را گر ز دریا قطره
خاطر او کی شود زان قطره خوش
بلکه چون آن قطره بر لب آیدش
چون رسد از تشنگی جانش بلب

جواب دیگر

سرگذشت عاشقان در ماضی
نالد از غمهای همجران زار زار
یار چون گل سوی او نهاده گوش
هجر تو بامن چنان کرد و چنین
خاطرم ریش و دلم افکار داشت
سینه پرغم دیده پر خون بود ازو
پیش او گوید ز حال خویش باز

یا خود آن گویم که هست آن ماجرا
خود چه خوشتر ز آنکه عاشق پیش یار
او چو بلبل در فغان و در خروش
بر کشد آه و فغان کای نازنین
عمرها رنج و بلا بر من گماشت
هر زمان حالم دگرگون بود از او
این و مثل این حکایات دراز

جواب دیگر

یا خود آن گویم که هست این گفتگوی
می‌کند سیراب در آب اضطراب
خواهی این معنی شود بر تو عیان
بنده مستغرق اندر بندگی
که چرا از بندگی سر می‌کشم
می‌کند تعریض آن مستکبران
تا ز راه بندگی آگه شوند
همچنین واصل نشسته پیش یار
تا شود محجوب محروم از وصال
روی بر تابد زدل احتیاج

از برای غافل بی راه و روی
تا کشد لب تشنگانرا سوی آب
مالی لا ابد از قرآن بخوان
می‌کند ظاهر ز خود شرمندگی
رخت از این منزل فراتر می‌کشم
که بر ایشان بندگی آید گران
بگذرند از بی رهی در ره شوند
می‌کند از هجر نالشهای زار
واقف از هجران پر رنج و ملال
زود بشتابد سوی حسن المآب

خانمه



تقریظ

هشت سال در ایران

انسان برای رسیدن به کمال انسانیت که تخلق باخلاق ربوبیت است
آفریده شده و بهترین وسیله وصول بدین مقام باتفاق دانشمندان متقدم و متاخر
سیاحت جهان بزرگ و کوچک یعنی سیر در آفاق و انفس است که طرق
بسیار دارد ، و آسانترین آن طرق مطالعه سفرنامه های سیاحان بزرگ و شهیر است

که تاثیر آن در تنویر افکار و تصفیه عقول و تهذیب اخلاق محتاج بشرح و بیان نیست
انسان در مطالعه يك سياحتنامه مسافتهائی را که شخص سياح در مدت
طولانی طی کرده است در ظرف ساعات یا ایامی اندک طی می کند و معلوماتی
را که او با تحمل مشقات و مخارج بسیار بدست آورده است بدون تحمل رنج
و مؤنتی بدست می آورد . و بالخصوص از سياحتنامه هائی که سياحان دانشمند
و باریک بین و مطلع بر حقایق تاریخی و جغرافیائی نوشته اند فوائدی میبرد
که اگر خود سياحت میپرداخت شاید از آن فوائد و نتایج محروم میماند
و بدیهی است که سياحت بیشگان دانشمند هم از تدوین شرح مسافرتهاى خود
مقصودی جز افاده و افاضه بدیگران نداشته و ندارند .

یکی از فوائد مطالعه سياحتنامه ها و سفرنامهها اطلاع بر اوضاع و
احوال دگرگون شده جهان است که خواننده را طبعاً بموجبات آن دگرگونی
متوجه میدارد ، و او را علاوه بر تنبه و اعتباری که لازمه این توجه است از
عواملی که موجب آبادی یا ویرانی بلاد و مایه آسایش یا پریشانی عباد است
آگاه میسازد ، و با در نظر گرفتن این فایده و نتیجه باید اعتراف کرد که
شر و ترویج سياحت نامه های سياحان بصیر و دانشمند یکی از خدمات مهم
اجتماعی و قابل هر گونه تحسین و تقدیر است .

از سياحتنامه هائی که اخیراً بفارسی ترجمه و طبع و نشر نشده سياحت
نامه سرپرستی سایکس انگلیسی است که در سال ۱۸۹۳ میلادی به ایران مسافرت
کرده و مدت هشت سال در این مملکت بسرده است و در سياحت نقاط مختلف
این کشور ده هزار میل راه طی نموده و نتیجه مشاهدات خود را بضمیمه معلومات
نفیذ تاریخی و جغرافیائی در کتابی بنام « هشت سال در ایران » یا « ده هزار
میل سیر در کشور شاهنشاهی » مدون ساخته است .

این کتاب را آقای حسین سعادت نوری که از جوانان فاضل و دانشمند
نویسندگان شیرین قلم و علاوه بر فضائل و کمالات صوری حائز ملکات

معنوی اخلاقی میباشند از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده و نخستین قسمت ترجمه را طبع و نشر نموده و مابقی را نیز در کار طبع و نشرند .

در این ترجمه علاوه بر صحت و تطابق با اصل که نخستین شرط ترجمه میباشد حسن انشاء رعایت شده و آنرا از حیث سلاست لفظ و روشنی معنی که فصاحت و بلاغت چیزی جز آن نیست از آثار نفیس فارسی میتوان محسوب داشت .

مطالعه این ترجمه علاوه بر فوائد و نتایج بیشمار که در بردارد ، خواننده را بر اوضاع ایران در چهل و اند سال پیش از این واقف و تغییراتی که در این عصر (عصر درخشنده بهلوی) در کلیه آن اوضاع مشاهده میشود و بقدرت و عظمتی که موجب آن تغییرات است متوجه میسازد و او را طبعاً بر آن می دارد که از خداوند متعال دوام و روز افزونی این قدرت و عظمت را خواستار گردد .

نگارنده ترجمه «هشت سال در ایران» را از اول تا آخر بدقت مطالعه کرده و چون قسمت مهمی از مندرجات آنرا مربوط بجنوب ایران دیده ام معتقدم که اهالی جنوب این کشور باید بیش از دیگران بخوانند آن اقبال و از مطالب آن استفاده کنند و مخصوصاً بهمشهریان کرمانی خود توصیه میکنم که از مطالعه این کتاب غفلت ننمایند ، زیرا از کتاب مزبور اوضاع چهل و اند سال قبل را که اغلب دیده و یا شنیده ولی شاید فراموش کرده اند بخاطر خواهند آورد و از مقایسه آن با اوضاع عصر حاضر که عصر سعادت و امن است با همیت موهبتی که خداوند به ایران و ایرانیان ارزانی داشته است پی خواهند برد ، و بر سپاسگذاری که موجب فزونی نعمت است خواهند افزود .

(احمد بهمنیار)

مجله آرمغان

دی ماه - ۱۳۱۵

شماره دهم

مطابق ژانویه ۱۳۱۶

تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ هجری

سال هفدهم

بقلم حمزه سرداد ور (طالب زاده)

الکساندر سر که یویچ پوشکین

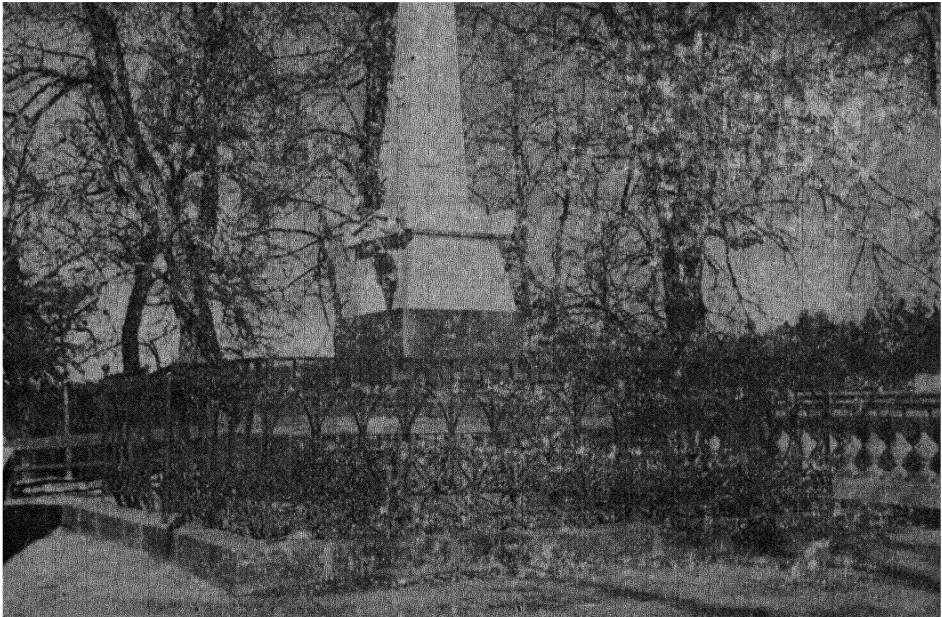
عصر ۱۹ بهمن ۱۲۱۵ شمسی دودرشکه برفی از شهر سن پترزبورگ سابق و لنینگراد کنونی بطرف ایکی از بیشه های خارج شهر حرکت کرد یکی از این دو حامل الکساندر سر که یویچ پوشکین بزرگترین شاعر روس و شاهدش سرهنک دانزاس بود و دیگری حامل ماجرا جوی دربدری بنام دانتس و شاهدش گنت دارشاک .

این عده برای انجام جنگ تن بستی میرفتند که در ظاهر باعث آن خود پوشکین بود ولی در باطن این جنگ دامی بود که معاندین بیشمار و دشمنان قوی پنجه شاعر که پوشکین در ذکر سیئات اعمال آنان بیباک بود در راه وی گسترده بودند . دانتس بتحریر همان دشمنان بناموس پوشکین سوء قصد کرده و پوشکین اورا بجنگ طلبیده بود .

به بیشه معهود رسیدند برف تازانو بود پوشکین که از دست محیط از زندگی سیر شده قبلا به شهود تذکر داده بود که این جنگ هر چه خونین تر بهتر بر حسب قرار شهود بنا بود که دوحریف در فاصله بیست قدمی ایستاده و شلیک نکنند .

برای اینکه برف مانع از عملیات نباشد دانش باتفاق دو نفر شهود زمین را بطول بیست قدم و بعرض یک متر هموار کردند پوشکین بر روی تلی از برف نشسته و باخونسردی تهیه قتلگاه را تماشا میکرد . زمین آماده شد طرفین شلها را برای تعیین حدود ناسله زمین نهادند و هر یک از پنج قدمی

حد بحرکت آمدند دانستس که بی شباهت بآن مردك يونانی نیست که برای رقابت با اسکندر و کسب شهرت معبد معروف را آتش زد يك قدم بجد مانده شلیک کرد بلافاصله پوشکین بزمین افتاد قاتل و شهود خواستند بکمکش بشتابند ولی پوشکین که آتش انتقام در دل سوزانش شعله‌ور بود برخاسته گفت که این اندازه قوت دارد که از حق تیر خود استفاده کند و در حالیکه خون از زخمش زمین را آگلگون میساخت نشسته دست چپ را تکیه قرار داده و شلیک کرد دانستس که زخم مختصری یافته از ضرب گلوله بزمین افتاد پوشکین که حریف را سربخاک دید از ذوق ششلول خود را بهوا انداخت فریاد (براول) برآورد زخم پوشکین مهلك بود بزحمت بخانه‌اش رساندند اطباءیکه بر بالینش احضار شدند مرك شاعر را خبر دادند .



بیاد پوشکین در محل جنگ تن بتن

۲۰ بهمن را شاعر در حال تب و عذابهای طاقت فرسا بشب آورد و ۲ ساعت و ۲۰ دقیقه بعد از ظهر ۲۱ بهمن ۱۳۱۵ بدرود زندگی گفت و عالم علم و ادب را سوگواری ساخت.

اکنون صدسال از روز مرگ پوشکین گذشته در این يك قرن نام شاعر بزرگوار بیش از پیش عالمگیر شده چنانکه امروزه ملل زنده عالم که همه او را فرزند خود میخوانند در تجلیل نام وی هر يك بنحوی شرکت میکنند. آغاز مقاله ما سخت حزن انگیز شد ولی چه توان کرد که زندگانی بزرگترین شاعر روس از عهد صباوت تا روز مرگ بیشتر غمبار و پر ملال بود. اینکه گفتیم بزرگترین شاعر روس نه از راه مبالغه بود بلکه عین حقیقت است.

در ادبیات فارسی که بتصدیق ادبای جهانی از غنیترین ادبیات عالم است تعیین بزرگترین شاعر بواسطه کثرت عده نوابغ و مقام شامخی که هر يك از فحول ادبای ما در جای خود دارند و اینکه شعرای ایران يك سلسله از متفکرین ایران را تشکیل میدهند و بهات خصوصیات ادبیات فارسی کاری بس مشکل بلکه محال است چنانکه در همین مجله ارمغان دیدم اقتراح برای تعیین بزرگترین شاعر قرن اخیر مطرح گردید و با همه مقالات و دلائلی که نویسندگان بر له هر يك از شعرای محبوب خود اقامه کردند کسی نیارست حکم بکند و جواب قطعی بسؤال داده نشد ولی ادبیات روسی با اینکه در مدت کم سخنگویان بزرگی از آن برخاسته اند مقام پوشکین بقدری بلند و روشن است که از هر روسی با سوادی اگر سؤال شود بزرگترین شاعر شما کیست بی اختیار خواهد گفت پوشکین زیرا پوشکین موجد ادبیات حقیقی روس است و بطوریکه یکی از بزرگترین منتقدین روس بلینسک می گوید قبل از پوشکین ادبیاتی که مظهر حیات ملی و وسیله درك حقائق حیات باشد در

روسیه وجود نداشت .

اینک شمه از شرح زندگانی شاعر بزرگوار را گفته و سخنی چند هم راجع بتالیفات وی می آوریم . اسم شریفش الکساندر پسر سرکی نام خانوادگیش پوشکین در ۶ ژوئن ۱۷۹۹ در شهر مسکو در خانواده شعر دوستی بدینا آمد پوشکین هم از طرف پدر و هم از طرف مادر منسوب بطبقه اشراف و خانوادهای اصیل بود پدرش سرکی لوویچ از بازماندگان خانواده معروف پوشکین بود چنانکه شاعر بزرگوار در درام معروف خود «بوریس کودونوف» نام یکی از اجداد خود را در ردیف بزرگان مملکت ذکر کرده . مادر پوشکین نادرادا اوسپونا از نواده های هانیبال شاهزاده معروف حبشی است شاهزاده نامبرده در طفولیت اسیر و از وطن دور شد بالاخره در جزو هدایائی تقدیم بطر کبیر گردید بطر کبیر در تربیت کاکای خود بسیار کوشید و از مقربان درگاهش ساخت چنانکه پوشکین در رومان معروف خود بنام «کاکای بطر کبیر» روزگار جد مادری خود را شرح داده .

اینکه فوقا گفتیم زن . گی شاعر بیشتر در رنج و ملال گذشت عین حقیقت است گوئی طبیعت هم در آزار وی دست داشته پوشکین در ایام صباوت از بزرگترین لذتی که غالبا کودکمان از آن برخوردارند یعنی محبت پدر و نوازش مادر محروم بود مادرش پسر بزرگ خود الکساندر را که از جمال ظاهری بی بهره بود دوست نداشت و در عین ابراز محبت نسبت بدختر بزرگ و پسر کوچکش توجهی بالکساندر نداشت بلکه تنبیهات عجیبی برای آزار وی اختراع میکرد .

بزرگترین هدف پدر پوشکین در زندگی خوش گذرانی و حضور در مجالس میهمانی بود حتی جریزه اداره دارائی خود را هم نداشت بالینحال معلوم است که از طرف پدر و مادر توجهی بتربیت پوشکین نمیشد . پوشکین سپرده بدست

معلمین و مربیان فرانسوی بود و اینها غالباً مردمان آواره بودند که بحکم گردش روزگار و بر حسب اتفاق گذارشان بروسیه افتاده و با مشاهده رغبت مردم روسیه بتحصیل زبان فرانسه شغل معلمی را پیشه خود ساخته بودند پوشکین دل‌پری از معلمین خود داشت و در رومان «دختر سروان» این گونه معلمین فرانسوی را تمسخر کرده و تربیت خانگی روسهارا مورد تنقید قرار داده است.

طبقه اشراف روسیه در آن زمان قدری تحت نفوذ زبان فرانسه و ادبیات فرانسه بودند که در مجالس و محافل و حتی در خانواده فقط بفرانسه سخن می‌گفتند و عارشان میامد روسی تکلم بکنند و زبان روسی را لائق طبقه پست می‌شمردند بدیهی است که پوشکین هم در اطراف خود جز زبان فرانسه سخنی نم‌بشنید فقط دوسه نفر بابوشکین بروسی سخن می‌گفتند یکی جده اش ماریا الکسه یونا و دیگری دایه اش ایرینا رادیونونا، تا اندازه هم کشیش محلی.

نفوذ زبان فرانسه تا مدت مدیدی برقرار بود بطوریکه حتی جنک بافرانسه در سال ۱۸۱۲ و غلیان احساسات ملی و وطن پرستی روسها چندان تأثیری نداشت و نیکلای اول و درباریان و همچنین طبقه اشراف بیشتر بفرانسه سخن میراندند. این است که پوشکین در سن هشت سالگی که برای اولین دفعه قام‌نویسندگی و شاعری بدست گرفت بزبان فرانسه اشعاری در هجو معلمین کذائی خود نوشت.

با همه نواقصی که در تربیت خانوادگی پوشکین دیده میشود از حق نباید گذشت که بعضی عوامل مساعدی هم برای تحریک قریحه شاعری پوشکین در کار بود که مهمتر از همه شعر دوستی این خانواده است.

بدر پوشکین دل داده ادبیات و اشعار فرانسه بود و خود اشعاری بزبان فرانسه میسرود در خواندن اشعار فرانسه کسی پایه وی نمیرسید در واقع بهترین راوی اشعار فرانسه بود عموی پوشکین واسیلی لویویچ در عهد خود از شعرای بنام بود اغلب شعرای آن دوره بخانه پوشکین رفت و آمد داشتند کلاً در آن زمان توجه بشعر و شاعری باصطلاح امروزه در روسیه مد بود

بخصوص در خانواده پوشکین که حتی نوکرهای خانه هم از شاعری میزدند و شعر میگفتند پدر پوشکین کتابخانه معتبری داشت که مختص کتب فرانسه بود پوشکین در همان سن کودکی دسترسی باین کتابخانه یافته و باحرص و وایع زیادی بدون اینکه کسی در انتخاب کتب او را راهنمایی کند و قرائت کتب را تحت قاعده صحیحی در آورده باسن خواننده تطبیق دهد مشغول خواندن شد از اینجاست که فکر بچه در حال خمود و قلبش دچار احساسات متضاد بود



پوشکین در آغاز جوانی

پوشکین ساعتها در کتابخانه پدر بسر میبرد و در این کار تنها نبود بلکه خواهرش اولگا، درقراآت باوی شرکت داشت پوشکین اگر از محبت پدر و مادر بی بهره بود ولی تا آخر عمر از نوازشهای خواهرش برخوردار شد. باید گفت که خواهر پوشکین هم دوست و شاعره بود و آثار منظومی از خود بیادگار گذاشته و مخصوصا در روزهای آخر عمرش اشعار حزن انگیزی سروده در سال ۱۸۱۰ دولت روس تصمیم گرفت که برای تربیت يك عده از جوانان اشراف جهت اشغال مصادر مهمه مملکتی مدرسه مخصوصی بنام لیسه درقصر معروف تسارسکویه سلو باز بکند پدر پوشکین شاید برای خلاصی از زحمت و خرج تربیت پسر بازیگوش خود و شاید هم باین ملاحظه که آتیہ محصلین این مدرسه از حیث اشغال مسند های مهم و مزایای دیگر تأمین بود مصمم شد الکساندر را وارد این مدرسه بکند در سال ۱۸۱۱ الکساندر باتفاق عمومی شاعر خود عازم سن بطرزبورغ و با مساعدت دوستان خانوادگی و مخصوصا (الکساندر تور که نف) داخل لیسه شد این تور که نف که بادلای بر از امید دوست جوان خود را به مدرسه سپرد یگانه کسی است از دوستان پوشکین که جنازه او را تا به لب گور مشایعت کرد

لیسه تسارسکویه سلو با حضور امپراطور الکساندر اول افتتاح یافت و این خود حاکی از اهمیتی است که دولت روس برای این مدرسه قائل بود برنامه بالا بلندی که برای این آموزشگاه تهیه کرده بودند مخلوط بود از دروس دوره متوسطه و عالی و بیشتر علوم ادبی و تاریخ و حقوق را طرف توجه قرار داده بودند ولی چون برنامه شامل مواد زیادی بود که احیانا تدریس آنها از عهده معلمین آن دوره خارج و فرا گرفتن آنها برای شاگردان مقدور نبود لذا در بسیاری از دروس هم معلمین و هم شاگردان باطلاعات سطحی قانع بودند روی هم رفته دروس لیسه تشنگان علم و ادب را سیراب نمیکرد

و بدین جهت شاگردان نواقص تحصیلات خود را از خارج تکمیل میکردند. بوشکین در مدرسه بازیگوش و در تحصیل چندان پیشرفتی نداشت. خصوص در ریاضیات که از همه عقب بود برعکس در ادبیات بسیار ساعی.

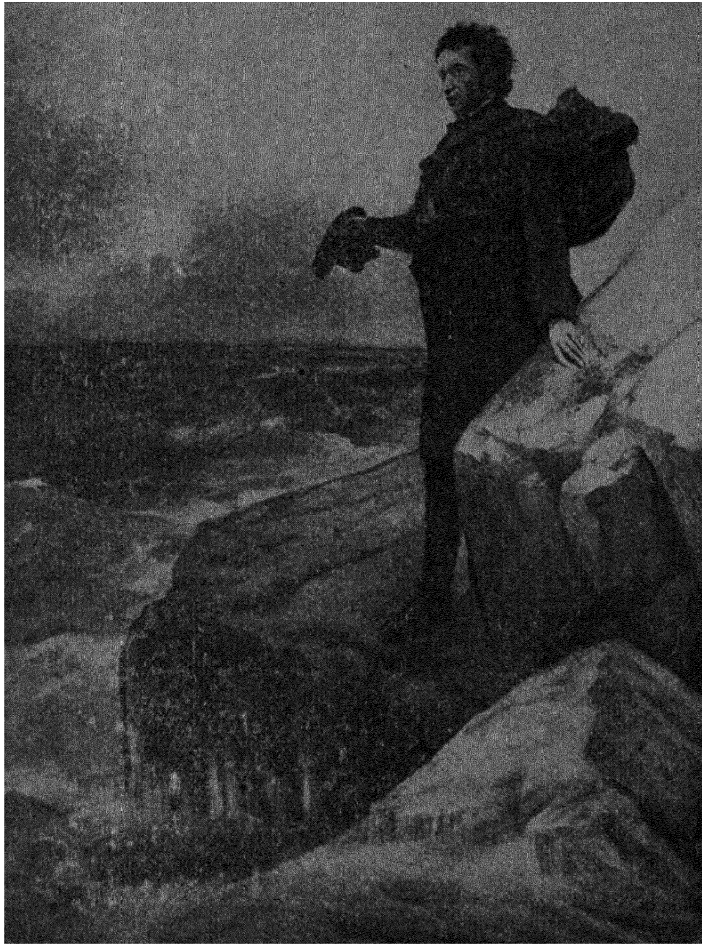
بوشکین در یکجا از تالیفاتش وصف حال خود را در ایام مدرسه از قول دیگری چنین مینویسد: من بازیگوش و تنبل و عصبانی ولی حساس و جاه طلب بودم و در عین حال با محبت و نوازش میشد مرا بهر کاری راضی کرد. در رومان منظوم خود اخلاق ایام تحصیلش را بدینسان وصف میکند. گهی ساعی گهی تنبل گهی لجوج و محیل گهی راست گو و آرام گهی طاعی گهی مغموم و ساکت و گهی برحرف بودم.

در مدرسه هم که روحیات دنیای خارج در آن بی تاثیر نبود شعر و شاعری تشویق میشد. از این مدرسه چند شاعر بنام بیرون آمد از قبیل بارون دلویق و غیره ولی سرآمد اقران بوشکین بود که همه شعرا را تحت الشعاع قرار داد در اوائل مقام اول را در بین شاگردان از لحاظ سلاست اشعار ابداع فلسفی نام دارا بود ولی دیری نگذشت که حریفی در مقابل بوشکین نماند و همه در مقابلش سر تسلیم فرود آوردند بخصوص بعد از اینکه بقول خود بوشکین بزرگترین شاعر آن دوره (در ژاوین) تعریفش کرد. بوشکین که با خطرات فراموش نشدن از مدرسه بیرون آمد بعدها در منظومه زیوکنی او نه کین راجع بتوجهی که رفقای مدرسه نسبت بوی داشتند می گوید.

«دوستان جوانم در ساعات فراغت بشنیدن صدای من خوش بودند و قبل از همه تاج افتخار هدیه من نمودند.

رفته رفته اشعار بوشکین بقدری پخته و کسب اهمیت کرد که قابل درج در محلات ادبی شد و در سال ۱۸۱۴ برای اولین مرتبه یکی از اشعار

پوشکین تحت عنوان خطاب بدوست شاعر در مجله ادبی «قاصد اروپا» منتشر شد و از قرار معلوم فرستنده این قطعه بمجله دوستان پوشکین بودند نه خود او زیرا اداره مجله تامدتی نام شاعر را نمیدانست.



پوشکین در کنار دریای سیاه

پوشکین در سالهای اول دوره شاعری خود تحت نفوذ شعرای دیگر چهره‌روسی و چه خارجی واقع شده ولی قوت نبوغ او مانع از آن گردید که عمر این تأثیرات ادبی خارجی بدراز بکشد.

گذشته از شعرای معروف روس مثل درژاوین و ژو کفسکی و بایئوشکف که يك زمانى تأثیر نفوذ ادبی آنها تقریباً عمومی بود در اشعار پوشکین نفوذ شعرای خارجی هم دیده میشود.

در اشعار دوره مدرسه پوشکین قطعاتی بسبب اوسیان مشهود است. در اینجا لازم است مختصر توضیحی داده شود که از لحاظ آشنائی با جریان‌های ادبی اروپای غربی بیفائده نخواهد بود. در سال ۱۷۶۰ میلادی شاعر شوتلاندى جوانى بنام ماک فرسون کتابی منتشر ساخته و مدعی شد که این کتاب ترجمه نسخه قدیمی است که از اشعار اوسیان شاعر ملی شوتلاندى قرن سوم میلادی محفوظ مانده این کتاب با سرعت عجبی در اروپا رواج یافت و باغلب السنه ترجمه شد بقول یکی از نویسندگان اوسیان در مدت اندکی تمام کشور های اروپا را مسخر ساخت علت موفقیت بی نظیر اشعار مزبور آن بود که مردمان اروپا دیر زمانى از ادبیات معاصر خود بهات تکلف و تصنع آن خسته و برای روح خود در پی غذای جدیدی بودند بهمین سبب است که اشعار هومر هم رواج کاملی داشت. اوسیان سخن از ازمنه گذشته میراند و زندگانی بدوی مردمان قدیم را وصف میکرد مردم هم که از حال خسته و توجه خود را بسوی زمان قدیم معطوف داشته بودند استقبال شایانی از اوسیان نمودند ولی نکته دلکش اینجاست که چندی بعد علمای صلاحیت دار و ادبای مطلع ثابت کردند که اصلاً اوسیانى وجود نداشته و تمام این کتاب ساختگی بوده در هر حال در آن زمان اشعار اوسیان که مثل ایلید در ردیف ادبیات ملی محسوب بود تأثیر عظیمی در میان مردم داشت بطوریکه در مدرسه پوشکین هم

اوسیان را ندریس میکردند مترجم روسی اوسیان (کوستروف)، از شعرای بنام شمرده میشد پوشکین تاملاتی مجذوب اوسیان بود این است که در اشعارش قطعاتی بسبک اوسیان دیده میشود ولی باید گفت که نفوذ اوسیان در پوشکین نه از راه افکار و عقائد بلکه برسبیل تابعیت از جریان ادبی عمومی بود و الا افکار پوشکین با اوسیان بسیار فرق دارد در وصف نفوذ اوسیان همین بس که سرداران معروف روس مثل سووروف بتقلید نابلیون اوسیان میخواندند (بقیه دارد)

ترجمه چهار قطعه از پوشکین

برای آنکه خوانندگان ارمغان بهتر با افکار بلند پوشکین آشنا شده و او را نیکو بشناسند چند قطعه از اشعار وی که بخامه شیوای آقای طالب زاده در کمال سادگی و مطابق با اصل ترجمه شده و نگارنده آن افکار را تا درجه مقدور پیارسی منظوم داشته اینک نگاشته میشود . (وحید)

قطعه اول

گل

در میان اوراق کتاب گلی را میبینم

که خشک شده عطرش رفته و خود فراموش شده است

از مشاهده این گل مرا افکار و خیالات غریبی بخاطر میاید

فکر میکنم که آیا این گل کجاروئیده در کدام بهاران . آیا عمرش طولانی بوده

چه کسی او را چیده آیا دست آشنائی او را چیده یادست بینگانه

و چه کسی میان این کتاب گذاشته است

آیا این گل را یاد وصال شیرینی اینجا گذاشته اند

و یا فراق جانسوزی

و یا یاد گردشی که بتهائی در میان سکوت صحرا و سایه جنگل صورت گرفته

آیا او (یعنی آن مرد) و آن دیگری (یعنی آن زن) زنده هستند

واکنون در کدام گوشه گیتی بسر میبرند
یا اینکه آنها هم
مانند این گیل بی نشان و پرمرده شده اند
ترجمه بشعر

کندر آغوش کتابی خفته تنک	ای گیل خشکیده بی بوی ورنک
تا فراموش گشته از یاد جهان	ای شده پشت ورق چندان نهان
هردم انباز خیالی دیگرم	من ز دیدارت پریشان خاطر
وز کدامین ژاله صورت شسته	کز کدامین دشت و بستان رسته
بر شکفتی در کدامین نوبهار	در کدامین باغ بودت شاخسار
یا بگیتی نامده برگشت باز	بود عمر نوبهارانت دراز
چيست بعد از آن گشاد این تنگنای	کیست کندر این کتابت داده جای
یا که دست آشنایت چهره سود	دست بیگانه ز ساخت در ربود
یا نشانی از فراق جانگداز	یادگاری از وصال دلنواز
روز سیر دشت و باغ و بوستان	یا دو تنها گرد یار دلستان
بر نهادنت در اینجا یادگار	جسته اندر سایه جنگل قرار
یا شدند آواره از شهر و دیار	زنده در شهر خودند آن هر دو یار
یا چو تو پرمرده اند و بی نشان (وحید)	خرم و سبزند در باغ جهان

قطعه دوم یار لیلی وش

دیشب لیلی با خونسردی
از پیش من میرفت
گفتم بایست کجا میروی
در جوابم گفت

موی سر تو سفید شده
 من در جواب آن محبوبه بی پروا که تمسخرم میکرد
 گفتم که هر چیزی بوقت خود میرسد
 آنچه سابقا مشک بود
 اکنون کافور شده است
 ولی لیلی باین سخن بیمورد
 من خندید
 و گفت تو خود میدانی
 که مشک برای تازه داماد و نو عروس شیرین است
 ولی کافور بمصرف تابوت میخورد

ترجمه بشعر

از برم دوش یار لیلی وش	سر گران رفت با تکبر و ناز
گفتم ای ماه دلفروز بایست	سرد مهری مجوی و گرم متاز
گفت با طعنه بیش موی سبید	عشقرا کوتهست دست دراز
برف پیری ترا نشسته بسر	سرد مهریست زان مرا انباز
گفتم ای نوجوان نگار مزین	طعنه بر پیر و درنیوش این راز
زندگی گونه گونه دارد رنگ	هریک آید بوقت خویش فراز
موی من مشک بود و شد کافور	هر دو شادی فزا و غم پرداز
گفت با خنده نغز گفتمی لیک	نکته اصل را نگفتمی باز
مشک زیب عروس و داماد است	لیک کافور با کفن دمساز
	(وحید)

قطعه سوم

سلام بنسل و نژاد جوان

در سال ۱۸۳۵ بمناسبت مراجعت به قریه میخائیلوسکویه فرماید

از به آن گوشه از زمین رسیدم که دو سال در آنجا

بحال تبعید گذراندم

ده سال از آن تاریخ گذشته

و تغییرات زیادی در زندگی برای من روی داده

خود من هم تابع ناموس عمومی بوده

تغییر یافته ام ولی در این

محل باز زمان گذشته مرا تنگ

در آغوش میکشد مثل اینکه همین دیروز در این بیشه ها قدم میزد

این است آن خانه مغضوبی که بادایه بیچاره خود در آن زندگی میکردم

پیر زن از دنیا رفته و دیگر از بس دیوار

صدای قدمهای سنگین و اوامر خانه داری دقیق او را نمیشنوم

این است آن تپه بر درختی که غالبا

بر فراز آن یکه و تنها مینشستم

و چشم بدریاچه دوخته با حسرت و اندوه

سواحل دیگر و امواج دیگر را بخاطر میاوردم

این دریاچه بین خرمنهای زرین و مراتع سبز

بساط پهنای نیلی خود را گسترده

از میان امواج مجهول آن مرد

ماهیکیر شنا کفان تورهای ژنده

خود را بیرون میکشد قرا و دهات
 از اطراف دریاچه را احاطه کرده اند
 آسیاب بادی با گردن کج ایستاده
 و هنگام باد بالهای خود را بزحمت حرکت میدهد
 در سرحد املاک اجدادی
 در آنجائیکه راه بطرف کوه سرمیکشد
 سه درخت کاج قرار گرفته اند
 که یکی یکی و تنها دور افتاده و دو دیگر
 کنار هم واقع شده اند
 سابقا که گاهی در شب مهتاب
 سوار بر اسب از کنار آنها میگذشتم
 صدای آشنائی که از عرشه آنها برمیخاست
 مقدم مرا تهنیت میگفت حال از همان راه
 من گذر میکنم و دوباره آنها را در مقابل خود می بینم
 درختها چون روزگار گذشته بر جای خود برقرار هستند
 همان صدای آشنای آنها بگوشم می رسد
 ولی در اطراف ریشه های سالخورده آنان
 که يك زمانی مکان لخت و عریانی بود
 اکنون بیشه جوانی بدید آمده
 و خانواده سبزی تشکیل یافته شاخها
 در سایه درختان مثل کودکان تنک بهم چسبیده اند
 قدری دورتر رفیق عبوس و فرید آنها ایستاده
 بمثال پیرمرد مجرد . اطراف او

چون زمان گذشته خالی است
سلام من بر تو باد ای نسل جوان غیر آشنا
من نخواهم دید روزی را که تو بزرك و نیرومند شده
وقدت بماند تر از قد آشنایان من شده (مقصود از آشنایان درختهای قدیمی است)
و سرهای سالخورده آنان را از انظار رهگذر مستور خواهی داشت
ولی بگذار نواده من در آن ساعتیکه
با قلبی بر از افکار شیرین
از صحبت دوستان مراجعت میکند صدای
تهنیت آمیز شمارا بشنود
و در ظلمت شب از کنار شما گذر کرده
یادی از من بکند

ترجمه بشعر

گردش چرخ بر نشیب و فراز	در فکندم بسر زمینی باز
که بتبعید چرخ چو گانی	بود آنجا دو سال زندانی
در گذشت است از آن زمان ده سال	گشته هر چیز را دگرگون حال
هم مرا نیز چرخ بوقلمون	چون همه چیز کرده دیگرگون
ایک دوران پیش یار منست	گرچه دور است برکنار منست
نکند این زمان فراموشم	تنک از انسان کشد در آغوشم
که در این بیشه ها و این درودشت	دوش گوئی بسیر بودم و گشت

این همان خانه کاشیان و بال	بر من و دایه بود تا بدو سال
ایک آن پیرزن نمانده بجای	گفته بدروود خانمان و سرای

اثری از صدای پایش نیست خانه داری بخانه رایش نیست

این همان بشته درخت آمود که بمشتش قرار گاهم بود
یکتنه می نشستمش بفراز سوی دریاچه چشم حسرت باز
یاد دریای موج خیز دیگر کرده موج غمم روان برسر
دشت و وادی شدت خرمزار بسکه زرنه خرمست قطار
وز چراگاه سبز چون گردون شده روی زمین زمردگون
نیلگون بحر در زمرد و زر برگشوده بساط پهناور
واندر امواج مرد ماهیگیر با شنا شست درفکنده دلیر
گرد دریاچه صف زده پس و پیش چمن و دهکده هزاران بیش

آسیا بادی ایستاده بپای گردن کج ز باد بال گشای
یاد چون بیکرش برنجانند اندکی بال خود بچنایند

در سر آغاز این ده آباد که مرا ارث مانده از اجداد
پهلوی راه روی در کهسار یاقته سه درخت کاج قرار
دو آزان کاجها بهم انباز سومین دور آزان دو وحدت ساز
شب مهتاب پیش آژین هرگاه می گذشتم سواره در این راه
میشدندی به آشنا آواز هر سه بر مقدم خوش آمد ساز
هر سه اینک بجای خویشند نهیت گوی و آشنا سخند
لیک گرد دو کاج مهر طراز که بیکدیگر آمدند انباز
پیش آژین جز زمین ساده نبود نو نهالی پیا ستاده ر نبود
اینک از زاده و نواده سبز شده بنیاد خانواده سبز

یکدیگر را گرفته در آغوش
که بتایید از تاهل سر
با روان نژند و روی عبوس
نه نژاد و نه بیشه پیرامون

کودکان نهال دوش بدوش
اندکی دور تر رفیق دیگر
همچو پیری مجرد و مأیوس
مانده تنها چو دور پیش اکنون

بر تو از من سلام جاویدان
نیز من آنقدر نیارم زیست
و آشنایان سالخورد نژند
از نظرگاه رهروان شده دور
کوست سرخیل خانواده من
گاهگاه اینطرف چو کرد گذار
تهنیت های جانفزای ترا
از من در گذشته آرد یاد

ای نژاد نوین و نسل جوان
با منت کز چه آشنائی نیست
که بینم ترا ستبر و بلند
گشته در شاخ وبرك تو مستور
لیک در آنزمان نواده من
با دلی شادمان ز صحبت یار
بشنود بانك آشنای ترا
وز تو چون بگذرد بخاطر شاد

درود بر پوشکین از طرف نژادنو

نغمه ات بهترین نوای جهان
وی بتو سر بلند کشور روس
که جهان جمله ارجمند بتست
هفت اقلیم آفرین خوانت
در جهان زنده بجان سخن
چشمه زندگی نخواهد مرد
با من اینك جهان هم آواز است
بوشکین نیز از سخن زنده

بوشکین ای سخن سرای جهان
ای مهین شاعر سخنور روس
روس تنها نه سر بلند بتست
عرصه عالم است میدانت
تو نمردستی ای جهان سخن
شعر تو آب از آب حیوان برد
نه خود این نغمه بس مرا ساز است
که سخن زنده است و پاینده

هم در آنجا که در معنی سفت	استاد سخن نظامی گفت
« تا نکوئی سخنوران مردند	سر بآب سخن فرو بردند »
« پس صد سال هر کرا خواهی	سر برارد ز آب چون ماهی »
گوئی- استاد پیشینه	گنج بیهای پنج گنجینه
جانب پوشکین نظر می داشت	که ازو پیش این لطیفه نکاشت
نک صدم سال شد که بعد هلاک	چهره پوشیده پوشکین در خاک
ها نظر کن بشعر شیوایش	تا بینی رخ دلارایش
غوص کن در سفینه سخنش	بازین در بحور خویشش

ای سخن آفرین دستان ساز	هنر افروز و داستان پرداز
وی بصد سال پیش با پیغام	خوانده بر نسل نو درود و سلام
نک پاسخ تمام اهل جهان	از کهن نسل تا نژاد جوان
چون سخن گستران ایرانی	که وحیدند در سخن رانی
با نواهای رود و نغمه راست	همه را این سرود از دل خاست
که ز ما باد تا پاید بود	بر تو ای پوشکین سلام و درود

قطعه چهارم

(۱) آلق — غیب دان

آلق شاهزاده غیب دان عازم آن است که از خزرهای بیخرد انتقام بگیرد
و عزم کرده دهات و خرمینهای آنها را بجرم تاخت و تازهای شرارت آمیزشان
از دم تیغ بگذارند و آتش بزند .
شاهزاده بالشگری از یاران خود زره اسلامبولی دربر سوار بر اسب از میان صحرا
ودشت حرکت می کنند .

(۱) آلق بر وزن خالق نام دومین شاهزاده روسی است که در حدود ۸۷۹ الی ۹۱۲ میلادی امارت کرد
و بواسطه فتوحات و موفقیت های دوره امارتش محبوب ملت خود شد و مردم بدین مناسبت او را
غیب دان خواندند .

غیب دان پیر صاحب نفسی از میان جنگل تاریک باستقبال آلق بیرون میاید
 غیب دان پیر فقط مطیع پرون (۲) خدای رعد و برق است ؛
 از اخبار و وقایع آتیه خبر دارد عمر خود را در دعا و غیب گوئی بسر برده .
 آلق اسب را بسوی پیر حکیم رانده می گوید .

ای مرد غیب گو تو که محبوب خدایان هستی بر گو بمن که آیا درزندگی
 چه بر سرم خواهد آمد .
 آیا باین زودی دشمنان و همسایگان من شاد خواهند شد از این که
 خاک قبر بروی من ریخته شود .

آنچه حقیقت است بمن بگو و ترسی بدل راه مده و برای پاداش هر اسبی را
 که طالب باشی از آن تو خواهد بود .
 پیر مرد جواب داد که مرناضان از بزرگان مقتدر نمیترسند و بانعام شاهزادگان
 احتیاجی ندارند .

زبان دانای آنها راست گو و آزاد است و بامشیت الهی توأم .
 هر چند سالهای آتیه در زیر ظلمت نهان است ولی سرنوشت ترا بر روی
 پیشانی روشن میبینم .

اکنون سخن مرا بخاطر بسپار : افتخار و جلال مایه مسرت خاطر تو ای مرد
 رزم آزما خواهد بود . نام تو از فتح و ظفر مشهور سیر تو بر در دروازه
 اسلامبول است .

آب و خاک زیر فرمان تست دشمن تو باین سرنوشت شگفت آمیز توحسادت
 می ورزد .

امواج فریبده دریای نیلی در آن ساعات هوای طوفانی و فلاحن و تیر و خنجر
 نابکار همه بر عمر تو ای فاتح خواهند بخشود .

درزیر این زره سَهْمَنَک تو از زخم مصون هستی .
 حافظ و نگاهبان نامرئی بتو از خداوند توانا عطا شده است .
 اسب تو از سختی های خطرناک و اهِمه ندارد چون اراده صاحب خود را
 حس میکند .
 این است که گاه درزیر باران تیرهای دشمن آرام برجا ایستاده و گاهی
 در میدان جنگ تاخت خواهد کرد .
 سرما و جنگ برای او هیچ است ولی عاقبت مرگ تو از اسب تو خواهد رسید .
 آلتی لبخندی زد ولی پیشانی و نگاهش گرفته و تیره شد .
 لب از سخن فرو بست و زین را گرفته باصورت مکدر از اسب پیاده شد و دست
 محبت برای وداع به گردن کج رفیق باوفای خود کشیده نوازشش نمود .
 خدا حافظ ای رفیق و نوکر باوفا وقت آن شد که از هم جدا شویم .
 حال برو و راحت کن بای من دیگر به رکاب زرین تو نخواهد رسید .
 خدا حافظ خوش باش و مرا فراموش مکن آهای ای جوانان و یاران
 اسب را ببرید .
 تن او را با جلی از قالیچه کرکی بپوشانید دهنه اش را گرفته بچمن زار من ببرید .
 او را بشوئید و از غله پاک کرده خوراک بدهید از آب صاف چشمه سیرابش کنید
 جوانها همان ساعت اسب را برداشته و رفتند و برای آلتی اسب دیگری آوردند
 آلتی با لشکریان خود جشن گرفته صدای فرح بخش جامهای بلورین
 شنیده میشود .
 زلف های یاران او مانند برف که صبحگاهان بر سر بلند تپه دیده می شود
 سفید شده .

دلاوران یادروزهای گذشته کرده و جنگ هائیرا که در آنها باتفاق هم جنگیده اند
 بخاطر میاورند .

ناگهان آلق سؤال میکند که پس رفیق من کجاست ؟ بمن بگوئید که اسب باوفای من - آیا هنوز زنده است و همان طور مثل سابق شرور و بازی کن است . در جواب باو می گویند که اسب تو مدتهاست .

بر فراز تپه بخوابی رفته که هرگز بیدار نخواهد شد . آلق نیرومند سر خود را پائین انداخت و بفکر اندر شد که پس این غیب گوئی چه بود :

ای جادوگر کذاب وای پیرمرد دیوانه لعنت برغیب گوئی تو باد . اسب من ممکن بود تا کنون بمن سواری بدهد این را گفت و میل کرد استخوانهای اسب خود را ببیند .

آلق مقتدر از خانه بیرون شد شاهزاده ایگور و میهمانان سالخورده به همراه او روان شدند چه دیدند ؟ دیدند که بر فراز تپه در کنار رود دنیپر استخوانهای اسب پاك نهاد افتاده گرد و غبار بر روی آنها مسکین میکند .

آب باران آنها را شست و شو میدهد و باد علف های زیر آنها را حرکت میدهد . شاهزاده آهسته بای بروی استخوان سراسب گذاشت و گفت تنها خواب ای رفیق صاحب پیر تو عمرش از تو بیشتر بود .

در ماتم من که نزدیک است تو در زیر تبرزین علف هارا رنگین نخواهی کرد (۱) و باخون گرم خود خاک مرا سیراب نخواهی نمود :

آلق از راه تمسخر گفت که پس مرك من اینجا نهان بوده و استخوانی مرا بمرك تهدید میکرده .

در حینی که این سخنها را می گفت از میان سربچهان اسب يك مار مرك آوری خش خش کنان بیرون خزید و مثل ریسمان سیاه بدور ساق پای آلق پیچید بناگهان شاهزاده مار گزیده نعره کشید .

(۱) اشاره بر رسوم و آداب قدیم روس است که اسب را بر سر قبر پهلوانان و بزرگان میکشیدند تا دیگر کسی بعد از مرك صاحب اسب بران نشود .

در ماتم اشکبار آلق .

کوزه‌های شراب کف میزند و میجوشد .

شاهزاده ایگور و شاهزاده الکا بر فراز تپه نشسته اند قشون در ساحل رود بر سر

بساط میهمانی جمع آمده .

دلاوران یاد روزهای گذشته کرده و جنگ‌ها را که در آنها با اتفاق جنگیده‌اند

بخطرات می‌آورند . (۲)

ترجمه بشعر

برزم آزمائی فرو کوفت کوس
بر او آلق غیب دان گشت نام
که بودند خونخوار و آشوبگر
نسازد دریغ از کسی تیر و تیغ
بسوزد ده و خرمن و جانور
روان گشت چون سیل در دشت و کوه
در او روشنی در نیفگنده رخت
یکی غیب دان پیر روشن ضمیر
در این کنار برده بر روزگار
بر او از برستندگی نور بخش
سوی آلق آمد بی پیشباز
که ای واقف راز های نهفت
از آینده من فرو گوی راز

چو شهزاده آلق در اقلیم روس
ز بس کاردان بود و کارش بکام
سپه راند در مرز و بوم خزر
کز آن قوم کيفر کشد بیدریغ
بر افروزد آتش در آن بوم و بر
چو کوهی ز بولاد خود با گروه
بره جنگلی بود تار از درخت
در آن تیره جنگل شده جای گیر
بگیتی همه غیب گویش کار
(پرون) ایزد تندرو آدرخش
ز منزله خویش دانای راز
شد آلق بر پیر مرناس و گفت
خدایان بتو راز ها گفته باز

که برمن ز گیتی سرانجام چیست
مترس ایچ واین رازرا بازگوی

بنزدیک اجل یا درازست زیست ؟
پاداش اسبی ز من بازجوی

پاسخ چنین گفت پیر حکیم
ندارد ریاضتگر راز دان
اگرچه در این هفت نیلی حصار
ولی سرنوشت تو پیش منست
هم اکنون زمن بشنو و یاددار

که دوراست ازچون منی آزوبیم
جز آزادی و راستی بر زبان
بود ظلمت آینده را پرده دار
ز پیشانی روشنت روشنست
سرانجام کار خود ازروزگار

بهر جنگ ایمرد رزم آزمای
پیروزی آوازه در جهان
بود زیر فرمان تو بحر و بر
نه دریای طوفانی موج خیز
نباشند بر عمر رهزنت ترا
تنت زیر جوشن بهر داز و گیر
بکیتی نگهبان پنهان تراست
سمندی که بروی کنونی سوار
پاید گهی زیر باران تیر
نیندیشد از های و هوی نبرد
ولی چون گه مردن آید فراز

نصیب تو فیروزیست از خدای
سوی روم سیل سپاهت روان
ز رشک تو جان عدو پر شرر
نه شمشیر بر آت نه پیکان تیز
ببخشد بر جان و برتن ترا
بود ایمن از زخم شمشیر و تیر
خداوند کیتی نگهبان تراست
تقرسد ز پیش آمد کار زار
پوید گهی سوی دشمن دلیر
بود هیچ درپیش او گرم و سرد
بود بر تو این اسب آسیب ساز

چو شهزاده آلق ز مرتاض پیر

شنیداین سخن ازسخن گشت سیر
بقیه در صفحه ۷۹۴

رحلت اسفانگیز

آقای نظام الدین حکمت (مشارالدوله) وزیر رست و تلگراف روز پنجشنبه اول بهمن ماه سال ۱۳۱۵ شمسی در سن چهل و نه سالگی از کنگره عرش صغیر ارجعی شنیده و نفس مطمئنه وی راضیه مرضیه از جهان خاک بمینوی باک پرواز کرد.

نظام الدین حکمت مردی کرامت پیشه و پاکدامن و اندیشه و یکی از آزادیخواهان باحقیقتی است که در طی این طریقت از راه راست هرگز انحراف نجسته و کجی با قدم وی هیچگاه طرح آشنائی نریخته بود. نظام الدین حکمت از عاطفت او مهربانی سرشته شده و بالینکه همواره مصدر کارهای مهم دولتی در وزارت و حکومت بود هیچ زیر دست و آشنائی را اندک رنجش خاطر از او در کنار نیست و همین سبب خبر رحلت وی در همه جا از مرکز و ولایاتی که قلمرو حکومت او بوده اند مانند اصفهان و کردستان تمام اهالی را ماتم زده و سوگوار ساخت و زهی سعادت و نجات که در رحلت وی همه خلق دوستان غمگینند واحدی نیست که در این واقعه از راه دشمنی شادمان باشد.

(انوری فرماید)

در جهان با مردمان دانی که چون باید گذشت
آن قدر عمری که یابد مردم آزاد مرد
کاستین ها در غم او ترکتند از آب گرم
فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد
آری مصداق کامل این دو بیت انوری آزاد مرد نرک نظام الدین
حکمت بود که از وزیدن باد سرد اجل بردامن وجود وی خاقان آستین

را باب دبه تر کرده و ناسوگواری باقی نماند تا سوگوانرا تسلیت گوید .
نظام الدین حکمت باطفت محبوب تمام قلوب ، در آزادگی و
 آزادی طلبی فداکار ، در شاه دوستی و وطن پرستی مشار بینان ، در
 درستکاری و راستی معروف ، در کرامت و نبالت مشهور و بسبب نام نیک زنده
 جاویدان و مصداق این بیت شیخ شیراز است .

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بشکوئی نبرفت
نظام الدین حکمت از آغاز تاسیس مجله ارمغان که تاکنون
 هفده سال می گذرد همواره این مجله را نگاهبان و پیوسته دستیار و مددکار
 بود و خاصه در عصر زمامداری وزارت معارف نسبت باین مجله از هیچ گونه
 همراهی مضایقه نفرمود و در حقیقت یکی از ارکان قاء و دوام مجله
 ارمغان بشمار می آید .

مرک ناگهانی این مرد بزرگ برای نگارنده ارمغان بی نهایت سخت
 و مؤثر و چندانکه از راه سپاس گذاری در این ماتم تسلیت رانی و مرثیت خوانی کنیم
 بجا و سزاوار است .

اینگ باقلبی مجزون و حالی اسفناک بشمام خانواده حکمت خاصه جناب آقای
 علی اصغر حکمت وزیر محترم معارف و آقای رضای حکمت حکمران یزد
 تسلیت گفته و در سرودن تعزیت نامه این مرد بزرگ از استاد بزرگ باستان کمال الدین
 اسمعیل اصفهانی استمداد می جوئیم زیرا در این زمان زبانی که از
 عهده این تعزیت نامه برآید وجود نخواهد داشت . در پایان یک قطعه ماده تاریخ
 و مرثیت نیز از خود نگاشته و از اینکه شرح حال کامل این راد مرد را بسبب
 دسترس نداشتن ندگاشته ایم موقتاً از خوانندگان خاصه خاندان جلیل حکمت
 پوزش مطلب .

مرثیت

استمداد از استاد کمال الدین اسمعیل

تا دیده بود واقعه زین صعبتر ندید
این نیز هم بدیدی و در تو اثر نکرد
زین صعبتر چه حادثه باشد که خواجهر را
دل داد مرگ را؟ که از وجان همی ستد
قصر بهار معنی او فکر در نیافت
غبن است در شکنجه تابوت آتخته بند
از همت بلند بهر دوس رای کرد
چرخ هزار دیده فرو بیخت خاک او
دردا و حسرتا که چو کارش بکام شد

دل کاین خبر شنید کسش باخبر ندید
ای شوخ دیده کس چو تو خیره اگر ندید
یک هفته شد که دیده مایک نظر ندید
لطف شمایش بحقیقت مگر ندید
کنه جمال صورت او چشم سر ندید
سروی که کس باحلفش شمشادتر ندید
چون کدارین جهان را جز مختصر ندید
چندانک جست جز همه فضل و هنر ندید
چون چشم باز کرد از آن هیچ اثر ندید

سیلاب مرگ شهر معانی خراب کرد

بیداد چرخ بحر معانی سراب کرد

مرثیه و ماده تاریخ اثر طبع و حید

آه و فغان که حضرت حکمت نظام دین
دستور بی نظیر و وزیر بزرگوار
ناگاه مرغ جانش ازین تگنای خاک
بیگانه راه یافت بی اغش خزان مرگ
شد خاندان حکمت ازین وقعه سوگوار
زاختر فشانند چرخ برخ اشک سیمگون
چون از جهان شمسی بیرون نهاد رخت

فرزانه یکانه خردمند یقربین
آزاده مرد کامل آزادی آفرین
در آشیان خلد برین گشت جاگزین
بیوقت بر گشود بسویش اجل کمین
گشتند ملک و ملت ازین ماجرا غمین
بو شید شب سیه بر از موی غبرین
تاریخ شمسی آمد (مرگ نظام دین)

❖ (بر بهبود برادر دم) ❖

بازم چراغ مرده دل داد روشنی
تابنده روی گشت زالطاف ذوالمنی
از چنك مرك داد خداوندش ایمنی
آهنگ باغ کرد تذرو نشیمنی
تا کرده بود چرخ بدو آهریمنی
تا آنزمان که مرغ نماید مؤذنی
روین زدی بچهر سیه شام چندنی
بر من ببخش باهمه آلوده دامنی
کو ماندنی شود، من دلخسته رفتنی
زینده تر بمرك بود پیر منحنی
یدی چگونه کنار از ریشه بر کنی
بر باز گفته های خدا قید آهنی
زی آشیان نپرد مرغ پریدنی
خود راستی تو گفتمی بگذشت از منی

فرخنده روزمن که زالطاف ذوالمنی
آن روشنی دل من، کش تیرگی رسید
تنوا وهاند از تب و رنجوری وعنا
بسترتهی نمود وقد خویش بر فراشت
چون چاه بیشنم همه گیتی همی نمود
هر شب همی فشاندم پروین بر اوز چشم
خونین سرشک راندم هر روز تا که دهر
رخ پیش کردگار بسودم که ای خدای
با لطفها چه باشد فرمان اگر دهی
اوتازه وجوان و من از رنج دهر پیر
چون بید برتن او جان و تتم بلرز
دانسته بودم آنکه بود مرغ روح را
بروی نهاده مصحف زینر و که ناگهان
از بس خدای خواندم بروی بصبح و شام

برخوشتن بلرزم چرن مرد کشتنی
کز تند باد بانك درخت شکستنی
برچنك داشت پیش خدا زلف خرمنی
با کردگار گفت - مخنه های گفتمی
بامن ضعیف چرخ گران جبه توسنی

وه ز آن شبی که تا گذرد بیش چشم من
از استخوان پشتم بر خیزد آن غریو
زان شب که مام پیرم قرآن بسر گرفت
سر سوی آسمان و دل اندر دمنده نار
کدای کرد گار میسند از این فروز کند

لغزنده بر جبینش در بیش روشنی
تا کی رها کنند مگر این سخت جوشنی
شیرسیاه کرده بتن خز آد کنی

او گرم راز کردن و دو جوی سیم ناب
اختر بچشم، خیره من اندر رخ سپهر
زان آتش فروزان گیرد ره کمنام

آن روز گاز تلخ گوارا شد و هنی
چونانکه مرغزار بباران بهمنی
تو مفتنی بنیکی و من در تو مفتنی
فرخنده باش ای چمن تکیه کردنی
زین پس مباد آنکه چنان شب سحر کنی
در باغ زندگانی سرگرم گاه چنی
در نزد ناتوانان رسم فروتنی
آن چهره فروخته سرخ لادنی
جانش رها مباد ز چنگال ریمنی
چندان بمان که چشم من از خاک پر کنی
در خاک بر نهی و بخاکش بیا کنی
زان توده گل که داری بر من برا کنی
دری ز دیده بر سر خاکم بیفکنی
از بهر چیست ریختن لعل مخزن
زیبنده آن چکامه چون در معدنی
آنجا که گفت روز نشاطست و ایمنی (۱)
مهدی - حمیدی شیرازی

اینک هزار شکر که از لطف کرد گار
سر سبز و شاد گشت دل من بچهر تو
فرخ بمان که فرخی جان من توئی
در هر شکنجه بار من و آنکه گاه من
زان شامها که کردی در بیهشی سحر
تا در جهان بمانی اندر جهان بمان
در پیش پهلوانان آهنگ رزم دار
در گزمباد آنکه شود چون خجسته زرد
آنکس که شادی تو نخواهد در اینجهان
عمرت دراز باد، نکویم چو روزگار
چندان بمان که جسم مرا و تن مرا
روزی چو از گردی از راه بوستان
آهی بیاد من بمزارم بر آوری
گر دوستی پیرسد، در پای این مزار
گوئیکه این کیست که از بهر من سرود
برد آبروی نظم سخن سنج هاستان

(۱) اشاره بقصیده منوچهری دامغانی است بدین مطلع.

نوروز روز کار نشاط است و ایمنی

پوشیده ابر دشت بدیای ارمی

(نقل از يك سفته کهن سال)

مکتبی شیرازی (۱)

چون تنالد که جمله تن در دست	بیرزخم اجل ز جان خوردست
نمک افشاندۀ بر جراحت او	او جراحت شدۀ سفیدی مو
طایری گشت بالش از شب و روز	رو بره کرد یک عالم سوز
تواند خالق عالم رفت	برف پیری بهر سری که بخفت

ازدهائی شد و فرو بردش	ظلم ماریست هر که پروردش
دو زبانی دوزخند او را	سیرت و روی زشت بد خو را
که یکی خودخوری یکی مردم	زان دو نیمه است دانه گندم
که بود ایمنی ازو بکنار	همچو دریاست صحبت اشرار
که سحر قامتی کند چو گان	کوی خورزان بود درین میدان

افتادن رستم در چاه

یاچو مرغی که نو بر آرد بر	شد تنش بید و برک او خنجر
بود کشتی جهنده همچون تیر	از کمان های موج در شبگیر

آقا محمد بدیع

در دل دشمن زوی دوستی جا کردنت	چاره عاقل بخصم خود مدارا کردنت
خندها بر هستی خضر و مسیحا کردنت	از گشودن گشته تیغ ترا در وقت نزاع
تا آنکه میکنی دام خون گشت	بنگاهی دل از تو ممنون گشت
کوه فرهاد و دشت مجنون گشت	عاشقانه بی خود افتاده

(۱) معلوم میشود که مکتبی علاوه بر لیلی و مجنون کتابی پروزن مفت پیکر نظامی داشته و این ابیات را سفته نگار از آنجا نقل کرده ولی اکنون آن مشوی در دست نیست یا بدسترس ما نیست .

کلیله و دمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزانه

بخش سوم از یادداشتهای مربوط بکلیله و دمنه بهرامشاهی

حال برگردیم بمناقشات و خرده گیریهای مربوط بحواشی و تصحیحات

آقای گرگانی در متن کلیله بهرامشاهی :-

۱ - راجع بمأثوره « ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن »

واقع در صفحه ۴ سطر ۱۱ - ۱۲ کلیله گرگانی نگارنده را با محشی فاضل بحثی است باین معنی که در نسخه امیر نظامی جمله فوق از خلیفه عثمان بن عفان و بدین صورت نقل شده است . « ما یزع الله بالسلطان اکثر مما یزع بالقران » و آقای گرگانی با اعتماد بر کلیله خطی شخصی خود و باستناد مقدمه تاریخ یمینی عبارت را بدان صورت که در فوق نقل شد منسوب بمعمر بن الخطاب دانسته و ثبت کرده است .

هر چند نگارنده با ضعف مفرط در حافظه و فقدان وسائل مراجعه

و تتبع که فعلا بدان مبتلاست نمیتواند از روی مدارك روایتی و مأخذهای موثق تاریخی مدعایش را مدلل دارد (۱) ولی اولا بجرئت میتواند بگوید که در بسیاری از کتب ادب و مأخذهای وثیقه عبارت مورد بحث را بهمان نهج که در کلیله امیر نظامی ثبت است دیده و مسلم میدانند که عبارت در مقدمه یمینی و نسخه خطی آقای گرگانی متنا و سنداً غلط درج شده است

(۱) بعد از نگارش سطور مزبور مدارك مثبته چند بر صحت مدعای فوق بنظرم رسید که اینک بدان اشاره میشود .

اول -- میدانی در باب آخر کتاب مجمع الامثال عبارت را بهمان صورت که در

کلیله امیر نظامی میخوانیم بشمان نسبت داده است .

دوم -- مبرد در کتاب کامل بصورت ذیل با ارمال مسلم عبارت را از عثمان نقل

نموده است . « ان الله یزع بالسلطان اکثر مما یزع بالقران » .

سوم -- در کتاب جواهر الادب از وفیات دوره اخیر نیز تحت عنوان « من حکم

سید ناعثمان » جمله را بروجی که در کلیله امیر نظامی ثبت است مییابیم .

و ثانیاً با اغماض از روایت بحکم درایت مدعایم را مسلم می‌شمارم چه در عهد خلافت عمر نه مجالی برای تفوه و نه داعی بر بیان این قبیل عبارات بود و نیز رونق و رسوخ عقاید اسلامی اجازه نمیداد که بر فرض محال و وجود مقتضای حال « وازعیت » بلا واسطه بغیر از خدای متعال نسبت داده شود و برای آشنایان بتاریخ صدر اسلام لحن سخن گواهی می‌دهد که عبارت بر همان وجه که در کلیله امیر نظامی ثبت است در اواخر خلافت عثمان و اوایل طلوع ستاره نحس اختلافات اسلامی بر زبان آن خلیفه معلوم الحال رانده شده است زیرا آن وقت بود که شخص خلیفه و مخصوصاً عملی از بنی اعمام وی بر مصالح عامه دست یافته و مسلط شده بودند و اغلب اوقات معارضین با خود و معترضین بر خود را بقهر و قسر اسکات میدادند (۱) و در نتیجه اکابر صحابه در مرکز خلافت و محضر خلیفه وی و عمالش را ملامت و تخطیر می‌کردند و البته در يك چنان موردی بوده است که عثمان با این چنین عبارت دو پهلویی طرف را مجاب ساخته و خویش و خویشاوندان خویش را مصاب دانسته است .

این نکته نیز ناگفته نماند که لفظ (سلطان) در متن لغت و عرف زمان عثمان غیر از مفهومی را می‌بروراند که از دوره سلطان محمود غزنوی یا کمی قبل و بعد شیوع یافته و تا کنون متداول مانده است و البته در عبارت مورد بحث معنی کلمه « قدرت » و « زور » است نه آنچه از ترجمه و تفسیر آقای گرگانی در حاشیه ۱ صفحه ۴ کلیله مستفاد میشود .

۲ - آقای گرگانی در حاشیه ۳ صفحه ۸ کلمه « الصادع » واقع در عبارت « الصادع بامر الله » را (کاشف) و (امین) معنی کرده و این معنی با متن لغت و مورد استعمال کلیله وفق نمیدهد چه ماده « صدع »

(۱) مانند رفتار قاهرانه و خشونت آمیز معاویه و عثمان با ابوذر غفاری و ساوک

عبد الرحمن بن خالد بن ولید نسبت بمالك اشتر رصصة بن صوحان و غیره .

هرگاه به «با» متعدی شود مطلق کشف و تبیین را نمی‌رساند بلکه در آن صورت بمعنی نشر و اعلان علی رؤوس الاشهاد می‌آید. یقال: «صدع بالامر ای اعلنه چهاراً» و بهمین معنی است آیه شریفه «فاصدع بما تؤمر» و واضح است که وصف «الصادع بامر الله» نیز باهمین تفسیر و ترجمه بر بهرامشاه غزنوی ممکن است صادق بوده باشد نه بمعنی مبین و مشرح امرالله كما لا يخفى.

تذکار. - امید است اهل نظر بر این نوع نظریات جزئی و خرد و گیریه‌های نگارنده خرد و نگیبند زیرا همه میدانیم که غلط‌کیل و وزن ندارد و در هر جا و هر چند کوچک و دقیق بوده باشد (غلط) است و باید در اصلاح و تصحیح آن کوشید بویژه در کتابی مانند کلمیله بهرامشاهی و بالاخص با پیرایه که بر آن بسته شده و بجا و سزا برنامه تحصیلی دبیرستانهای ما قرار گرفته است و بعقیده من باید در این گونه کتب ادبی کلاسی کوچکترین تسامحات را بشدین‌ترین وجهی جلوگیری نمود تاچه رسد بغلط که البته نباید اجازه داد نزدیک بدان گردد، هر چند کم اهمیت هم بوده باشد.

۳. ترجمه شعر. «القی اياه بذاك الكسب مكتسبا - فزاد لما اقنفي آثاره شرفا» که در حاشیه ۲ صفحه ۱۱ بدین عبارت نوشته شده است. «بدر خویش را بدان کسب و کار مشغول یافت و چون آثار وی را پیروی نمود بر شرف و بزرگی آن بیفزود» نا درست و ترجمه صحیح آن چنین است. بدرش را بدان کسب مشغول یافت پس چون آثار وی را پیروی کرد شرف و بزرگواریش فزونی یافت و «بعبارة اخرى فاضل محشی فعل «زاد» را که در شعر لازم استعمال شده است متعدی گرفته و کلامه «شرفا» را که

تمیز است مفعول به فرض نموده است.

۴. عبارتی که آقای گرکانی در ترجمه بیت «ان الخيار من القبائل واحد - وبنو حنیفة کلهم اخیار» ضمن حاشیه ۱ صفحه ۱۳ بدین صورت نوشته «همانا نیکان و برگزیدگان هر قبیله یکی است ولی بنوحیفة همه نیک

و برگزیده هستند « خارج از سلاست و بلکه ظاهر غلط می نماید و باید بدین صورت نوشته میشد . « همانا نخبه و برگزیده هر قبیله یکی است و بنو حنیفه همگان نخبه و برگزیده میباشند » و حدس میزنم که فاضل محشی را در لفظ و معنای کلمه « خیار » اشتباهی روی داده باشد چه لفظ خیار بر دو وجه استعمال میشود گاهی بر وجه جمعی و بمعنی « نیکان » و گاهی بر وجه افراد و بمعنای « برگزیده » و « منتخب » و در شعر فوق همین سورت افرادی را دارد و آقای گرکانی وجه دیگر کلمه را که جمع « خیر » است گرفته و بهمین لحاظ ترجمه « نیکان » را نیز ردیف تفسیر « برگزیدگان » قرار داده است .

۵ - و نیز دو معنی شعر دوم از دو شعر ذیل . « انا لنحزن بالاسیاف مصلته - ممالك الروم والانراك والعرب - حتی يكون لنا الدنيا باجمعها - محمیه بین موروث و مكتسب » - واقع در صفحه ۱۳ محشی مارا تسامح و اشتباهی دست داده است زیرا شعر مزبور را چنین معنی کرده اند « تا آنکه دنیا همه از موروث و مكتسب در حفظ و حمایت ما باشد » و این ترجمه خلاف معنی تحت اللفظی شعر و نیز مخالف آمال واقعی ممدوح شاعر است زیرا بهرام شاه غزنوی را دل بر دنیا نسوخته است تا برای حفاظت آن از آفات و بلیات با شمشیر آخته بشرق و غرب میتاخته باشد و معنی صحیح شعر این است « تا اینکه دنیا نیمی بارث و نیمی بکسب برای ما محفوظ و مارا مسلم بوده باشد . »

۶ - کلمه « تنوق » را که در متن لغت و موارد استعمال کلبله همه جا بمعنی « مبالغه و کوشش در نیکوئی کار » است و عرب می گوید . « تنوق فلان فی ملبسه او مطعمه او اموره » یعنی « تجود و بالغ فیه » آقای گرکانی ضمن حاشیه ۱ صفحه ۱۴ و در سایر موارد استعمال کلبله ، معلوم نیست بچه نظر . مطلق (رنج بردن) ترجمه مینماید ۱

۷ - کلمه طعم در بیت « فطعم الموت فی لمر حقیر - کطعم الموت

فی امر عظیم « واقع در صفحه ۵۸ را که بمعنی « مژه » است آقای گرکانی معنی مصدری « چشیدن » داده و شعر را چنین ترجمه نموده است « چشیدن مرك كوچك مثل چشیدن مرك در كار بزرگ است ».

۸. در ترجمه شعر : « اذا مالمتكن ملكاً مطاعاً - فكن عبداً لخالقه مطيعاً » ضمن حاشیه ۲ صفحه ۶۲ محشی را اشتباهی روی داده است چه ضمیر مجرور در « لخالقه » را که راجع به (عبد) و در اینجا جانشین ضمیر خطاب است به « ملك » برگردانده و چنین گفته است : « چون پادشاه مطاع نبودی پس بنده مطیع از برای خالق او باش » و باید چنین گفته میشد : « چون پادشاه مطاع نیستی پس بنده مطیع آفریدگار باش ».

تبصره - ترجمه شعر بعد از شعر فوق : « اذا لم تملك الدنيا جميعاً من اللذات فانظر كمها جميعاً » هم که بدین صورت شده است : و هر گاه مالك تمام لذات دنیا نبودی باقی راهمه فروگذار « خالی از گرانی و گره نیست و بهتر آن بود که چنین ترجمه می شد : و هر گاه تمام لذات دنیا را مالك نشده پس از تمام آنها چشم پیرش ».

۹ - کلمه « تصلف » که در عبارت کلیله همه جا بمعنی خود ستائی آمده و هیچ جا ابوالمعالی تملق و چاپلوسی از آن اراده نکرده است در حاشیه ۱ صفحه ۶۵ کلیله گرکانی « تملق و چاپلوسی » تفسیر شده است . تذکار - ناگفته نماند که ریشه و معنی اولی کلمه مزبور نیز در متن لغت همان خود ستائی است و (تملق) معنی ثانوی است که احیاناً در محل مناسب به آن داده میشود ولی چنانکه فوقاً تصریح شد در عبارات کلیله ابوالمعالی ابتدا بدان معنی نیامده است .

۱۰ - لفظ « مناقشه » اگرچه یکی از معانی لغویش (مجادله) است ولی در مورد استعمال کلیله صفحه ۷۵ - سطر ۷ بمعنی « خرده گیری » در معامله و سلوك و درست مقابل (مجامله) آمده است و چون در تحقق

لغات و تحدید حدود معانی و کلمات - مخصوصاً ضمن کتب کلاسی - مناقشه مطلوب و مذاقه لازم است نه بیایست فاضل محشی کلیله را در محلی که بدان اشاره شد (ستیزه و مجادله) معنی نماید.

۱۱ - کلمه « غایت » در شعر : « لا یباغ السمک المحصور غایتها بعد مابین قاصیها و دانیها » ضمن حاشیه ۳ از صفحه ۷۷ کلیله گر گمانی « ته » معنی شده و ترجمه شعر این طور ثبت افتاده است : « ماهی محصور بته آن نمیرسد بسبب دوری میان ابتدا و انتهای آن » و این ترجمه مخصوصاً در این شعر بسی دور از حقیقت میباشد زیرا سخن در وصف آبگیری است که (ماهیخوار) برای ترغیب ماهیان سکونت در آن توصیف و تمجید میکند تا بر بال حرص و آز وی بدان آبگیر نقل مکان نمایند و روزی گوارا و عیش مهنای او را تامین کنند (۱) و مسلم است که از لحاظ آسایش و امنیت ماهیان عمق فوق العاده در آبگیر پسندیده و مددوح نیست بلکه فراخی دامنه و بعد مابین قاصی و دانی آن مطلوب و مرغوب میباشد مضافاً باینکه ترجمه مزبور با جمله « بعد ما بین قاصیها و دانیها » نیز نمیسازد و بالا جمال معنی صحیح و فصیح بیت این است که آبگیر معهود بس وسیع و پر دامنه است ماهی محصور در آن هر چند و بهر جهت که طی مسافت نماید بساحل و منتهی الیه آن نخواهد رسید و این معنی از ترجمه آقای گرگانی استفاده نمیشود .

۱۲ - یکی از مسامحات عادی و معمولی آقای گرگانی در ترجمه اشعار و عبارات عربی کلیله اینست که که کمتر مراعات ازمه سه گانه افعال مینماید و فعل ماضی معنی را حال یا استقبال دادن و مستقبل را باماضی برگردانیدن

(۱) شعر مزبور در اصل متعلق بابی عبادت بختی و جزء قصیده ایست که در مدح متوکل عباسی سروده و ضمناً از بزرگ که متوکل در قصرش بجوی خاص و با شکوه و بسیار بزرگ ساخته است توصیف مینماید و ما در بخش چهارم این یادداشتها مستوفی از آن سخن خواهیم راند .

برای محشی فاضل مجال نمی‌نماید بلکه طوور سهوات انجام مییابد! مثلاً در ترجمه شعر:

« جموم قدنتم علی القذاة - و يظهر صفو هاسر الحصة »

ضمن حاشیه صفحه ۸۰ می‌گوید: « چاه پر آبی که بخاشاک سخن چینی میکرد و صفای آن راز سنگریزه را آشکار میساخت » و در تفسیر شعر: « يضحك الشمس منها كوكب شرق الخ » واقع در صفحه ۷۹ می‌نویسد: « ستاره درخشان چمن در خندیدن بر آفتاب فروزی و برتری داشت ... » و یامثلاً در ترجمه بیت: « وترجع اعتاب الرماح سليمة. وقد حطمت في الدارعين العوامل » صفحه ۱۳۰ می‌گوید: « دنباله‌های نیزه سالم باز گردند در صورتیکه سرهای نیزه در زره بوشان درهم شکسته شود. » و پوشیده نیست که در ترجمه این شعر اخیر نه تنها ماضی محقق الوقوع را به آینده مشروط باز آورده است و این خود (کار هر بافنده و حلاج نیست) بلکه ترجمه بیت را طوری پرورانده که مفهوم مخالف غلطی هم از آن استفاده میشود باین صورت: « اگر سرهای نیزه در زره بوشان درهم شکسته نشد دنباله‌های نیزه سالم باز نخواهند گشت! »

و هكذا در اغلب اشعاری که آقای گرگانی ترجمه کرده است این تسامح را می‌بینیم و از سوابق فضل و فن استاد محترم تعجب مینمائیم که چرا مانع این سهل انگاریهای عجیب نشده است!

۱۳- شعر: « فنی لم یضیع وجه حزم ولم یت - یلاحظ اعقاب الامور تعقبا » واقع در صفحه ۸۳ کلیلہ از طرف فاضل محشی ترجمه عجیبی شده است: « جوانیست که راه دور اندیشی و احتیاط را ضایع نگذاشته و نخفته است. اواخر امور را از روی تتبع و بی‌حوشی ملاحظه میکند! »

منشاء اشتباه گرگانی در ترجمه شعر - که بدین صورت عجیب در آمده - این است که فعل « لم یت » را که از افعال ناقصه است و معنی آن به « یلاحظ » تمام میشود فعل گرفته و جمله « یلاحظ اعقاب الامور تعقبا » را

جمله مستأنف و مستقلى فرض کرده و در نتیجه نه تنها مطلب را بمقد ساخته و سر و پای الفاظ و معانی شعر را درهم شکسته بلکه درست نقطه مقابل منظور شاعر را بنام معنای شعر پرورش داده است !

خلاصه ، معنای بسیار حسابی و همه کس فهم و بلیغ شعر این است : « جوانمردیست که پیش بینی را مهمل نگذاشته و مانند اشخاص مهمل و وا گذاشته) شب را در ملاحظه اعقاب و عواقب امور بسر نبرده است » و بعبارة آخری ممدوح کسی نیست که حادثه چون رو میآورد بدان اعتناء نکند و بگذارد تا حادث گردیده و پس از آنکه کار نکرده را باوی کرد و خاك بدبختی را بر فرقش بیخت شام تا صبح فکر در مصیبت وارده و عواقب حادثه معهوده بوده باشد بلکه مانند مردان دور بین علاج واقعه را قبل از وقوع میکند . تذکر - فهم معنای حقیقی شعر و درك لطائف و دقائق آن موقوف

است بر آشنائی اجمالی با اصول علم معانی و بیان و وجوه تشبیه و استعاره تا بتوان از تخیل (وجه) برای (حزم) و اثبات (عقب) یعنی «باشنه‌ها» برای (امور) موبالآخره ضایع گذاشتن (وجه حزم) و بیتوته کردن در «ملاحظه اعقاب امور» آن طور که باید و شاید مطلب را فهمید و بلاغت و کمال صنعت شعر تسلیم شد . و نیز با آشنائی بمبادی مذکور و اطلاع بر قواعد صرف و نحوی زبان عرب می توان بسرحد کمال از ترجمه آقای گرگانی گنج و بهوت ماند . . .

۱۴ - در ترجمه شعر : (و هذا فذلك النفس حمله مخفق - و نقته صدور و جیراة خائب) ضمن حاشیه ۳ صفحه ۸۶ دو سه فقره تسامحات لغوی روی داده است باین معنی که (مخفق) (دل گرفته) و (نقته) (درد دل و مصدور) (غمگین) تفسیر شده است و حال آنکه لغت اول (مضطرب) و دوم آه یا خاط خونی است که از سینه مسلول (یا مبتلا بسینه درد) خارج می شود (و مجازاً کلمات خونین و دردناکی را می گویند که از سینه های مجروح و دلهای داغ دیده تراوش مینماید) و لفظ (مصدور) هم بمعنی شخص مسلول یا مبتلا بسینه درد میاید .

۱۵ - کلمه «قصد» واقع در بیت معروف (تابط شراً) ضمن صفحه ۸۸ کلمه که میگوید: «ولكن اخوالحزم الذي ليس انازلا - به الخطاب الا وهو للمقصد مبصر» و بمعنی (راه راست) یا (رشد و سداد) در کار است ضمن ترجمه آقای گرکانی (کار) معنی شده و عین لفظ (قصد) هم بعنوان عطف بیان ردیف ترجمه مزبور قرار گرفته است و مسلم است که مراد ترجمان از لفظ (قصد) ضمن ترجمه معنای مصطلح امروزی است که عبارة اخرای (نیت) بوده باشد و نیز در شعر بعد: (فذاك قریع الدهر ماعاش حول - اذا سد منه منخر جاش منخر) کلمه (منخر) بمعنی (رخنه) گرفته شده و حال آنکه معنیش (سوراخ بینی) است و اگر محشی فاضل میخواست معنی کنائی و مجازی کلمه را هم نشان دهد باید (راه) یا (در) معنی مینمود نه (رخنه) و از این گذشته نسبت دادن (جریان) بر رخنه چنانچه در ترجمه گرکانی آمده است مجازی است ظاهر آغیر مانوس و ناروا - تذکار - پوشیده نیست که در ترجمه دو طریق مسلوک و دو روش پسندیده بیش نیست یکی (ترجمه تحت اللفظی) و دیگری (تقل بمعنی) و آقای گرکانی علی الظاهر در ترجمه اشعار کلمه طریق اول را اختیار کرده است و بدین لحاظ از ایشان انتظار میرفت که مفاهیم لغوی را کاملاً مراعات نماید و اگر هم احیاناً میخواست جمله و عبارتی را تقل بمعنی کند بایستی در ترجمه آن عبارات و جمل فصیح و مستعمل فارسی را بکار میبرد تا روح و مغز مطلب دستگیر خواننده میشد. ولی متأسفانه در اغلب ترجمه های آقای گرکانی مراعات هیچ يك از این دو طریق معهود نشده و اشعار و عبارات بنحوی ترجمه و تفسیر گردیده است که اگر هم خالی از غلط و اشتباه بوده باشد جمال و حسن اسلوب آن از بین رفته خواهد بود. برای مثال ترجمه شعر: (اذا هم القی بین عینی عزمه - و نکب عن ذکر العواقب جانباً) واقع در حاشیه ۱ صفحه ۸۹ را از نظر خوانندگان محترم میگذارم: «هرگاه بکاری قصد کرد عزمش را در جلو خود میاندازد و دامن را از یاد آوردن

عراقب دور مبدارد. راستی شاید در تمام اشعاریکه فاضل محشی در حاشیه کلیله معنی کرده است از حیث صحت ترجمه و روانی عبارت برای این ترجمه بالخصوص تالی و ثانی نتوانیم بیاییم ولی معذک اهل ادب دانند که تفاوت بین اصل و ترجمه در همین شعر از کجا تا کجا است و تصور میکنم جمال اسلوب و لطیفه عمده اصل عربی دستخوش تصرف بی‌جهتی شده است که مترجم فاضل ما در ترجمه جمله (القی بین عینیه عزمه) بکار برده و بجای اینکه بگوید: (عزمش رایش چشم میگیرد) یا (چشم بمقصود میدوزد) گفته است. (عزمش را در جلو خود میاندازد) باز هم مجبورم نکته را که در ضمن این یادداشتها تذکره داده‌ام مجدداً یادآور شوم که در ترجمه و تالیف کتب کلاسی - و لاسیما کتب ادبی - بیش از این باید عنایت بخرج داد و هر سطر بلکه هر کلمه و حرفی را که بنام القی بر توده محصلین و نوآموزان وطن نگاشته می‌شود بارها در ترازوی قواعد سنجید و بر قریحه ادب و احیاناً بر سخن سنجان استاد نیز عرضه داشت و سپس با احتیاط هر چه تمامتر روی صفحات کتب کلاسی آورد چه جائی که (هزاران نکته می‌باید بغیر از حسن و زیبایی) همین جاست و همین خطوط و نقوش سرسری و نگارندهای عاری از دقت و خالی از تتبع و تحقیق اساتید است که عمر عزیز هزاران محصل مستعد را با اسراف هر چه تمامتر صرف کرده و بالاخره هم اکثراً نتیجه مطلوب را از آنها سلب می‌سازد.

۱۶ - در ترجمه شعر: (وما السلطان الا البحر عظماً - وقرب البحر محذور العواقب) واقع در صفحه ۹۵ کلیله بهرامشاهی نیز اشتباهی دیده می‌شود زیرا چنین معنی شده است: (نیست سلطان مگر دریای بزرگ و نزدیکی دریا سهمگین عواقب است) و باید چنین معنی میشد: (سلطان از حیث عظمت بدریاماند و همسایگی دریا خطرناک است) (یا سهمگین عواقب است) و بعد از آن بقی فرق است بین اینکه گفته شود: (لیس السلطان الا البحر العظیم) تا بگویند: لیس السلطان الا البحر عظماً) یا (لیس السلطان الا البحر من حیث العظمة) بقیه دارد

کره زمین در فضا

بخش سوم

(ترجمه عبدالمجید بدیع)

امروز هر کس میدانند که تمام اطلاعاتی را که راجع به زندگی موجودات حاصل کرده ایم بیش از آثار و احادیث منقوله بشری فقط از روی علائم و آثار جاندارانی است که بر طبقات سنگها متحجر و باقی مانده است. بر صدف ها، بر سنگ ها و تل های گچی و رملی استخوان، الیاف ساق و ریشه های نبات میوه آور و امثال آنها را پهلوی پهلوی علائم و آثار موجهای سبک آب، مدها و جزر های نخستین و سوراخ و شکاف های باران های نخستین می بینیم و از پیدایش آثار سربی این اسناد سنگی ما را ممکن شد که تاریخ گذشته روی زمین را مثل حلقه های زنجیر یکدیگر پیوند کنیم. بالاخره آنچه را راجع به گذشته زمین می دانیم بیش از این نیست. طبقات سنگهایی که این آثار بر آنها تحجر یافته است درست بر یکدیگر قرار نکرده است. پشمرده و دولا شده و با پیچخورده است، و یا آنکه اینسو و آنسو برآکنده و در هم افتاده است - مثل يك قرائتخانه که کرا را غارت شده و سوخته باشد. در نتیجه کنجکاوی زیاد و تدقیقات بی دریغ، که عمرها صرف آن گردیده، اسناد مذکور کم کم مرتب و تدقیق در آن ممکن شد، اکنون تمام مدتی را که این اسناد برای زمین نشان میدهد يك هزار و ششصد میلیون سال است.

علمای زمین شناسی قدیمترین سنگهایی را که در این اسناد داخل است سنگهای آزوئیک نامیده اند. زیرا بر آنها اثری از جاندار دیده نمیشود و امروز این قسم سنگها قسمتهای عظیمی از امریکای شمالی را فرا گرفته

و همه کشف شده است. کدفتی این سنگها باندازه ایست که علما گمان میکنند کمترین عمر آنها از نصف مدت مدیدی که برای عمر زمین تخمین شده است - یعنی یک میلیون و ششصد هزار سال - بیشتر میباشد. خوب است این مطلب خیلی مهم دو باره تکرار شود. ملاحظه کنید وقتی که خشکی و دریا در کره زمین پدید آمد - و این نصف فاصله زمین را تشکیل میدهد - آثاری که بر وجود کائنات زنده دلیلی باشد نیست اگر چه موجهای سبک باران هنوز بر آن سنگها باقی مانده ولی بهیچوجه اثری از جاندار بر آنها دیده نمیشود. ولیکن هر قدر نزدیکتر میشویم آثار و علائم حیات نمایانتر و رفته رفته افزونتر میگردد. علماء طبقات زمین شناسی تاریخ زمین را که در ظرف آن تمام آثار قدیم بمیان آمده عصر پالیزوئیک ادنی نام نهاده اند. نخستین علامات وجود جاندار همان آثار و چیزهای ساده و بسیط ترکیب است؛ مثل صدفهای کوچک و ساق گیاه و ریشه هائی مثل گل و حیوانات دریائی شبیه نباتات و گیاهای دریائی: آثار حرکت و بقایای حیوانات قشری در ابتدا مخلوقات پیداشدند که بکرم درختان امروز خیلی شبیه بودند و مانند گئوئی بدور خود می پیچیدند و جسم آنها از سه گره تکوین شده بود. پس از آن بچندین میلیون سال یکنوع عقرب هائی در دریا پدید آمد که متحرکترین و قویترین مخلوقات دنیای آنزمان بودند. و این جانوران اگر چه عظیم الجثه نبودند ولی حجم بعضی از آنها به نه (۹) پا نیز میرسید. اسناد سنگی هیچ اثری نشان نمیدهد که در زمان آن عقربها مظاهر دیگری از زندگانی روی خشکی بوده - چه نبات و چه حیوان همچنین در آن عهد دیر و بعید ماهی هنوز پیدا نشده بود. حیوانات ققاری نیز وجود نداشت. تمام نباتات و حیواناتی که در آن دوره تاریخ زمین

ز خود آثاری گذاشته اند عمده مخلوقات آبهای کم عمق بوده اند و حیواناتی که در بین فاصله میان مد و جزر میزیسته اند. اگر بخواهیم بدانیم که حیوانات و نباتات سنگ های دوره پالیزوئیک ادنی بچه شکل و بچه تر کیب بوده اند بهتر این است يك قطره آبی از گودالی بگیریم که کثافات و فضلات بر آب آن يك برده را تولید کرده باشد. و همان را زیر میکروسکوپ بگذاریم، آنگاه آنچه را که می بینیم - باستانی حجم - عینا مثل همان مخلوقات دوره مذکور است. حیوانات قشری؛ صدف و حیوانات نباتی را که با میکروسکوپ می بینیم شباهت زیادی به همان مخلوقاتی دارند که يك وقتی تاج سر کره زمین بوده اند. و یکانه فرق و تفاوتی که هست همان کوچکی حیوانات ذره بینی امروز و بزرگی مخلوقات دوره پالیزوئیک ادنی است.

خوب است بخاطر بسپاریم که سنگهای دوره پالیزوئیک ادنی هیچ چیزی که دلیل اوائل پیدایش جاندار در دنیای ما باشد نشان نمیدهد. اگر حیوانی استخوان نداشته باشد، یا عضوی سنگین؛ یا صدف و یا آنکه باندازه وزن کافی نداشته باشد که در گل ولای آثاری از خود باقی بگذارد، هیچ اثر متجبری از آن باقی نخواهد ماند. امروز در کره زمین متجاوز از صد هزار نوع حیوان رقیق البدن هست که ابد از خود اثری برای علماء آینده نخواهند گذاشت. بنابر این ممکن است که در ادوار اولیه تکوین دنیا و مخلوقات آن از این قبیل مخلوقات ملیون ها بوده اند که نوالد و تناسل نموده و نشوونما یافته و سپس نیز از بین رفته اند، بی آنکه از خود آثاری بگذارند آب های گرم و کم عمق دریاچه ها و دریا های دوره «آزوئیک» شاید از انواع و اقسام بیشماری از حیوانات ساده و بسیط التر کیب

مثل حیوانات بی استخوان و نرم مانند جلاتین ، پر ، بوده است . و همچنین احتمال می رود نباتات سبز زیادی هم بوده ، که در میان مد و جزر زیر اشعه تابان آفتاب میروئیده و سنک ها و کناره دریاها را میپوشانیده . همچنانکه دفاتر و سجلات اداره يك بانكى از همه آن کسانی که در همسایگی بانك سکنی دارند نام و نشانی ندارد ، همانطور هم ممکن است مظاهر زندگی روی کره زمین را از روی اسناد سنکی کاملاً نتوان تشخیص داد .

حیوانات وقتی در سجل دنیا از خود اثر و یادگاری برای آینده می گذارند که پیکرهای سفت و صلب داشته باشند ، مثل صدف یا خار و با آنکه سنك ، مثل لاکپشت ، و همچنین نباتات اگر ساقهای آنها گنج بگیرد اثری از خود بیادگار میگذارد و گر نه خیر . ولی بر سنکهای که بیش از سنکهای مخلوقات متحجر در کره زمین پدید آمده است ، گاهی يك نوع سربی معروف به « گرافیت » می بینیم که عبارت از کاربون خالص است . بعضی دانشمندان بر آنند که قوای حیانی بعضی جانوران مجهول الخلقه سبب تجزیه این ماده شده است .

آثار اساتید

(نقل از سفینه صائب)

منتخب از مولوی معنوی

(۱)

چرا از قافله يك کس نمی شود بیدار	که رخت عمر ز کی باز میبرد طرار
چرا زدزد و زطرار می نیازاری	چرا از آنکه خبر میدهد کشی آزار
ترا هر آنکه بیازرد شیخ و واعظ تست	که نیست مهر جهان را چو آب جوی قرار
یکی همیشه همی گفت راز با خانه	مشو خراب بنا گه مرا بکن اخبار

چه گفت گفت کجا شد وصیت بسیار
 که چاره سازم من با عیال خود بفرار
 فرو فنادی و کشتی مرا بزاری زار
 که چند و چند خبر کردم ت بلبل و نهار
 که طاقتم برسدست وقت شد هشدار
 همی بستنی با گیل سراسر دیوار
 طبیب آید و بندد بروره کفتار
 هلا تو کاه گل اندر شکاف می افشار
 میخور شراب بنفشه بهل شراب انار
 ز توبه ساز تو معجون غذا زاستغفار
 نگاه کن تو بقا روره عمل یگبار
 تو زینهار ازو خواه هر نفس زینهار

قطعه

آب بر لب عاشقان چو حواست
 از جای برو که جای آنجاست
 هر لحظه طبیب تو مسیحات
 هر مسخره را رهست و گنجاست
 در وی شه دنواز تنهاست
 تنگی دلم امان ز غوغاست
 پس رو ترشی رهائی ماست
 هم معدن گوه رست و دریاست

شبی بنا گه خانه بر او فرود آمد
 نگفتمت خیرم کن بوقت افتادن
 نکردی آگهی ای خانه کو حق صحبت
 جواب داد مرا ورا فصیح آن خانه
 زهر طرف که دهن از کردمی بشکاف
 همی زدی بدهانم ز حرص مشتی گل
 دهن گشاید تن تا بگویدت رفتم
 مثال کاه گلست این مزور و معجون
 خمار در دست از شراب مرگ شناس
 بخور شراب انابت بساز قرص ورع
 بگیر نبض دل و دین خود بین چونی
 بحق گریز که آب حیات او دارد

گیر جام سپهر زهر پیماست
 زین واقعه گیر ز جای رفتی
 صحبت چکنی چو در سقیمو
 دل تنگ خوشم که در فراخی
 چون خانه دل شود زغم تنگ
 دل تنگ بود جز او نگجد
 دندان عدو ز ترش کندست
 خاموش که چرا گر ترش روست

رباعی

یا عزمی ده که بای در کفش کنیم

اصورت خود نمای تا نقش کنیم

یا یک یک را جدا جدا بخشی ده یا یک بوسه که ما همه بخش کنیم

فرد

نوشته است خدا گرد چهره دلدار خطی که فاعتبر وامنه ملوالوالابصار

فرد

چندین حلاوت و مزه و مستی و گشاد در چشمهای تنگ تو نقاش چون نهاد

فرد

فزود آتش من آب صبر را ببرید اسیر میبردم غم ز کافرم بخیرید

تغزل

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بکشای لب که قند فراوانم آرزوست
یکدست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
زین هم رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتی زناز بیش مرعجان مرا برو آن گفتنت که بیش مرعجانم آرزوست
گفتند یافت می نشود بسته ایم ما گفت آنچه یافت می نشودانم آرزوست

فرد

تاناغزی که ز خون راه بس و بیش ترست آدمی دزد وز زردزد کنون بیشترست

فرد

خنگ آن قمار بازی که باخت هر چه بودش بنماید هیچش الا هوس قمار دگر

فرد

چه غم داری چه کم داری اگر سوزی اگر سازی که عاشق چون گیا اینجا بیابان در بیابانست

از بامداد روی تو دیدن حیات ماست امروز روی خوب تو دیدن چه دلباست
امروز آن کسی که مرادی بداد پند چون روی تو بدیدن من عذر می بخواست

صد چشم وام خواهم تا در تو بنگرم این وام از که خواهم و این چشم خود کراست

فرد

میان باغ گل سرخ هایو دارد کنه و کنید دهان مرا چه بو دارد

فرد

آمد بهار خرم و رحمت نثار شد سوسن چو ذوالفقار علی آبدار شد
اجزای خاک حامله بودند ز آسمان نه ماهه گشت حامله زان بیقرار شد
زنده شدند بار دگر کشتگان دی تا منکر قیامت بی اعتبار شد
اصحاب کهف باغ ز خواب اندر آمدند چون لطف روح بخش خدایار غار شد

قطعه

آیا که عشق نداری ترا رواست بخسب برو که عشق و غم او نصیب ماست بخسب
بدست عشق در افتاده ایم تا چکند تو چون بدست خودی زو بدست راست بخسب

فرد

بصدف مانم و خندم چو مرا در شکنند کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

قطعه

اگر گلهای رخسارش در بندگش بخندیدی بهار جان شدی تازه نهال تن بخندیدی
گران سلطان خوبی از گریان سر بر آوردی همه دراعهای حسن تا دامن بخندیدی

قطعه

همه بازان عجب ماندند در آهنگ بر وارم کبوتر هم چو من دیدی که اندر چستن بازم
بهر هنگام هر مرغی بهر پری همی برد مگر من سنگ و فولادم که در پرواز آغازم

قاسم اردستانی

کی سبب آن ذقن یکسی رایگان دهند سببی است آن ذقن که پیوند و جان دهند
بر راه دیده میگذرد بازهای دل مانند برک گل که باب روان دهند

دل بازده که صید دل آرای دیگرست بر چین بساط ناز که سودای دیگرست
دل را نماند تاب جفای تو بیش از این موقوف يك تغافل بیجای دیگرست

سوز دل گر همه از عشق مجازیست خوشست
عود هر چند که خامست چو سوزد خوشبوست

هزار لطف اگر هر زمان کنی بامن نظر بهر چه کنی چشم من بر آن باشد
چرا ستم ننمائی تو که مقدورست بیک کدشمه تلافی صد جفا کردن
در بزم تو این خواریم امروز بجا بود تا باز بجائی نروم نا طلبیده
چه طرف بسته ام از لطف و مهربانی تو که باشدم که ایندم ز سر گرانی تو
نه ز سیر بها بود دوری ازین خاک درم صبر رامی آزمایم شوق رامی پرورم
رحمی که تاب درد گرفتاریم نماند دیگر دل و دماغ وفا داریم نماند
قاضی امین الدین خوانساری

از بس خیال آن مشه در دل خلیده است تا گفته ام دل از تقسم خون چکیده است
قاسم تنک کاهی

چشمه که میزاید از این خاکدان اشک مقیمان دل خاک دان
نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه زند سر ز لب جویبار
چشم بتانست که گردون دون با سر چوب مکل آورد از گل برون

افتاده بهلو خم می قالب مستیست خالی شده از هستی خود داده پرستیست
محمد امین کوسه

هر لذت و راحتی که خلاق نهاد از بهر مجردان آفاق نهاد
هر طاق که رفت و مبتلا گشت به خفت آسایش خویش بر دو بر طاق نهاد

والهی اردبیلی

خندگش میگذشت از سینه دل بگرفت بیکانش
چو مهمانی که نا راضی رود گیرند دامانش
شکونی حرفادقانی

ز حرف آمدنت خون شوق در جوشست
بیا که دل بهعجب لذتی هم آغوشست

فتنه بازاری بچشمش داشت پرسیدم که چیست
گفت آشوب از برای روز محشر میخرم

حاریم دوست رها کرده کعبه میطلبند
غریب قاعده ها در دیار سلامت

چندانکه بایمال شدم بر سر آدمم
این ماجرا معامله آب و روغنست

نم درجگر ز آتش سودای غم نماند
شد عمرها که گریه بی آب میکنم

شکسته رنگی ما را سبب نمیرسد
کسی که دیدرخ آفتاب رنگ ترا

درواد عنبرین آن دوزلف نیفتاب
راست بازایست کانجامی فروشنده آفتاب

خوش جنونی بازمی بینم صبارا دردماع
تا کجادیگر سرزلفی بریشان کرده است

بقلم امیر فیروز کرمی شیخ الاسلام احمد جام

جناب شیخ را باینکه عموم رِوَاة و صوفیان عالمقام امی و عاری از
سواد دانسته و بروز اینهمه علوم و فنون و رسائل علمیه را از آنجناب بحصول
علم الدن پس از تشریف بمقام عرفان و تصوف منسوب داشته اند مؤلفات و
کتاب نفیسه است که اغلب آنها بنظر ارباب تحقیق و ترجمانان حال او

رسیده و در مصنفات آنان ثبت رسیده است و منهم : سراج السائرین در سه جلد : انیس التائبین : رساله فتوح الروح : کتاب الاعتقادات : کتاب التذکیرات : رساله سمرقندیه : مفتاح النجاة : روضة المذنبین که آنرا بسال ۵۲۶ هجری بنام سلطان سنجر تصنیف کرده : بحار الحقیقه : کنوز الحکمه : کتاب الزهدیات : دیوان اشعار و غیر آنها .

ولی بر متفطن لیب و دانای متامل ظاهر است که امکان چنین نسبت غریب و ادعای عجیب صعب القبولی (که اثبات و تصدیق آن جز با تعبیرات نازک صوفیانه و تمکین و تعبد مریدانه بطریق دیگری ممکن نبوده و دلائل متقنه سیخافت ادعائی بدین پایه عجیب را واضح و متیقن می شمارد) در غیر مورد حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که در بین تمام افراد بشر و حتی انبیاء اولوالعظم و غیر اولوالعظم بدین مزیت و برتری شرف اختصاص یافته و چنین خلعتی گرانبه بر قامت وجود فایض الجودش راست و مبارک آمده است احدی را حصول علم اللدن و نا خوانده استاد جمیع علوم شدن میسر نگشته و دیگرانرا نصیبی از این فائده اهی در بساط وجود بدست نیامده است و ناچار باید معترف شد که یا جناب شیخ را از علوم و معارف صوریه و فنون متداوله بهره مستوفی بوده و یا اینکه افاضل خواص و معتقدان ایشان کتب و رسائل علمیه را تصنیف و بنام وی در اقطار و انصار عالم منتشر می کرده اند : باری چنانکه مولانای قاضی محقق قاضی نورالله شوشتری نورالله مرقد در کتاب نفیس جامع خود مسمی به مجالس المؤمنین مرقوم فرموده است هنگامی که پادشاه مغفور مبرور شاه اسمعیل اول البسه الله حلل النور دیوان شیخ را بنظر مبارک در آورده و من باب آگاهی از چگونگی اعتقاد شیخ بزرگوار کتاب مزبور را بوجه تفال برگشوده اند آیات ذیل را که حاکی از خلوص عقیدت او نسبت

بائمه طاهرین صلوات الله عليهم اجمعین و انخراط در طریقه اثنی عشریه است
مشاهده فرموده و آن ابیات را در افواه و السنه صوفیان سلسله علیه صفویه در
حلقات ذکر جاری ساختند.

وهی هذا

ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفات
همچو کلب افتاده ام بر خاک درگاه حسین
عابدین تاج مرو باقر دو چشم روشنست
ایموالی وصف سلطان خراسانرا شنو
پیشوای مؤمنان است ای مسلمانان تقی
عسگری نور دو چشم عالمست و آدمست
قلعه خیبر گرفته آن شهنشاہ عرب
شاعران از بهر سیم و زرسخنها گفته اند
و اینکه مولانای مزبور در ذیل ترجمه حال شیخ این بیت بابا فغانی را.
مستان اگر کنند فغانی بتوبه میل
در حق او دانسته و از جمله شواهد صحت اعتقاد ایشان بیان فرموده اند
صحیح نبوده و ناشی از اشتباه قاضی رحمه الله است زیرا طول زمان بین بابا
که در سنه ۹۲۵ و شیخ جام که سال ۵۳۶ داعی حق را لبیک اجابت
گفته است بحدی نیست که نسبت شعر بنا بگفته مزبور درست و محقق بر آید
و آنچه را که میتوان صحیح و مناسب دانست اینست که بابا فغانی شعر
مزبور و یکی دو بیت دیگر از مقاطع غزلهای خود را که اکنون نه بخاطر
و نه در دسترس دارم در حق خواجه رضی الدین احمد جامی که مطابق
نوشته صاحب حبیب السیر رحمه الله علیه از امجاد احفاد شیخ جام و سمنی و
متولی اوقاف وی (و دور نیست که بین بابا و خواجه هم در خراسان و هرات

اتفاق صحبت بهم رسیده و توبه بابا و بازگشت او بمنهج قدویم طاعات و عبادات چنانکه در کتب تواریخ مسطور است بردست خواجه مذکور بوقوع پیوسته باشد (بوده است سروده بدان دلیل که خواجه احمد جامی راهم بر حسب گفته خواند امیر ارتحال بجنّت در سنه ۹۰۸ بظهور پیوسته و بعد از وی نیز خواجه ابوالقاسم جامی خلف الصدق و ارشد اولاد ایشان که بر سیره پدر وجد بزرگوار خویش در ترویج شریعت غرا و تصدی اوقف آنان سلوک نموده است برمسند ارشاد نشسته و بسال ۹۲۰ بجنّت مرعود شتافته است و همچنین اینکه بعض از محققان این بیت را .

حافظ مرید جام جم است ای صبارو و زما ارادتی برسان شیخ جام را که یکی از مقاطع غزلیات خواجه است در حق شیخ الاسلام احمد یقین فرموده اند خالی از اشتباهی نیست و چنانکه از تاریخ ولادت و وفات مشار الیهما مستفاد میشود فاصله زیادی از زمان بین آنان بوده و فقط بتقریب شیوع نام شیخ مزبور بزهد و تقوی و ذکر جمیل او در میان طبقات و سلاسل صوفیه میتوان حدس زد که شعر خواجه از باب مخاطبه معنوی و اظهار ارادت بطرز سلوک شیخ جام و تحسین طریقه او در عرفان و تصوف باشد و الا تصحیح نسبت بوجه دیگر و تعلیق آن بمعاصره شیخ و خواجه بهیچوجه ممکن نبوده و حتی خواجه احمد جامی را هم نمی توان منظور شعر حافظ قرار داد و از آنرو که بعد زمان آندو نیز با یکدیگر بیش از صد سال بوده و خواجه حافظ قبل از میلاد خواجه احمد بشرای جاودانی رهسپار گردیده است بنابراین چنانچه منظور حافظ را از شعر مذکور در فوق مخاطبه معنوی ندانسته و چنین قولی را ملازم با حیاة جامی نامی بدانیم مستبعد نیست که منظور حافظ خواجه ناصر الدین خلیل الله جامی که در فضائل و کمالات از سائر احفاد شیخ جام ممتاز و در عهد میرزا شاهرخ

بن امیر تیمور گورکان باعتبار تمام میزیسته و در سنه ۸۳۰ وفات یافته است بوده باشد و این معنی بجهاتی که اقرب آن همعصری آنان و شهرت خواجه ناصر الدین بزهد و سلوک و اهتمام او در ارشاد عباد است بیشتر از سائر قرائن نزدیک بذهن است چه اینسان مینماید که خواجه ناصر الدین حافظ وارسته راحت طلب را بقبول طریقه موروثه خویش و اجتناب از مساهله دعوت کرده و خواجه در جواب این دعوت بیت مرقوم در فوق را در پایان غزلی منظوم و ارسال داشته و ضمناً تعریضی هم در ضمن آن باین معنی که حافظ بجز جام شراب و آزادی مطلق مراد دیگری ندارد مندرج فرموده است چنانکه بآنندک تاملی در بیت مزبور صراحت باین موضوع بوضوح پیوسته و برای خواننده جای تردیدی باقی نمیگذارد .

واما در آشنائی بسلسله ارادت شیخ و نسبت او یکی از سلاسل صوفیه و اینکه خرقه بردست کدامیک از مشایخ این طایفه پوشیده است بسبب انتهاء همه سلاسل یکی از ائمه اطهار (بنا بر ادعاء و اثبات صوفیان شیعه امامیه) و اختلاط اکثر فرق در یکدیگر و هرج و مرج سلاسل و انشعاب آنان از اواسط شجره بعثت تعدد مدعیان خلافت قدر متیقنی در دست نیست ولی آنچه که از نوشته ملا جامی چنانکه سبق ذکر یافت معلوم میشود چنین است که شیخ ابوطاهر مهدی فرزند شیخ ابوسعید ابوالخیر خرقه را که شیخ ابوسعید از ابوبکر بن ابی قحافه بوسیله مشایخ خود در دست داشته و در خاندان وی بر جای مانده بود حسب الوصیه پدر بشیخ جام تسلیم کرده و بنا بر این سلسله ارادت او بشیخ جنید بغدادی که از طبقه ثانیه است منتهی میشود و لیکن میراث داشتن شیخ ابوسعید خرقه ابوبکر را بواسطه از جنید بغدادی با آنچه که سائر محققین در سلسله ارادت شیخ جنید و نسبت سلوک او بخال خود (سری - قطعی) و او بمعروف کرخنی و او

حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه شرائف التحية والثناء نوشته اند
 تنافی کلی دارد. اگر چه بعض از علماء اعلام طریقه جنید را در فقاہت
 مردود دانسته و تابع مذهب سفیان ثوری که تشبیه و تجسم و غیر همارا بر
 مذهب ابوهاشم کوفی (مطرود و مطعون ائمه طاهرین و منسوب الیه صوفیه
 از حیث اشتقاق کلمه صوف بمناسبت پوشیدن اندام خود بدان) افزوده است
 میخوانندش . کما قال الیافعی فی تاریخہ « ابوالقاسم الجنید استاد الطریقه
 و حامل لواءالحقیقه سیدالطائفه تاج العارفین قطب العلوم کان شیخ وقته وفرید
 عصره و کلامه فی الطریقه و اسرارالحقیقه مشهور مدون صحب خاله السری
 السقطی والحداد بن اسد المحاسبی و غیرهما من جلة المشایخ و ممن صحبه
 من جلة الائمة و الاعلام ابوالعباس بن سربیع الفقیه الشافعی و تفقه علی
 ابی ثور صاحب الامام الشافعی و قیل بل کان علی مذهب سفیان الثوری »
 و بهر حال چون در نسبت طریقت جنید در تصوف بمعروف کرخی و او
 حضرت علی بن موسی الرضا تردیدی نبوده و متفق علیه خاصه و عامه است
 بالتبع سلسله طریقت شیخ جام نیز بامام علیه السلام رسیده و مسلما در عداد
 صوفیان شیعی مذهب معدود و محسوب است گذشته از اینکه عده کثیری
 ازاین طائفه بر آنند که نیست فرقه از فرق صوفیه که نسبت ارادت
 آنان یکی از ائمه اثنی عشریه علیه السلام نرسیده و مشایخشان بردست مبارک
 یکی از ایشان خرقه ارشاد نپوشیده باشند چنانکه حاج زین العابدین شیروانی
 قدس سره در کتابستان السیاحه تصریح بدین مطلب کرده و بایانی محکم
 نسبت نقشبندیه را نیز از خلیفه اول منتزع گردانیده است : خلاصه آنکه
 نسبت ارادت شیخ مع الواسطه بجنید بغدادی در همه کتب تصریح شده و
 مرحوم نایب الصدر شیرازی رحمه الله در تذکرة الحایق در ذیل ترجمه
 امام الحرمین بنقل از تاریخ گزیده مذکور داشته است که « قبر طاوس

الحرمین بابر قوه است و در داخل قصبه نیز جمعی مدفون و مزار فیض آثار طائوس الحرمین نیز در داخل شهر است و قریب بدروازه معروف بطائوس و متعرض است که « دو سنک مزبور که حال در یک ستون مسجد جامع ابرقوه منصوبست بطریق تحقیق و یقین در ایوان صحن طائوس الحرمین بوده و از آنجا نقل نموده بمسجد آورده اند خطوط و اسامی مبارک اولیاء بدون کم و زیاد بهمین طریق است » و سپس عین آن سنک را که در آن ذکر نام طائوس الحرمین و شیخ جام و چند نفر دیگر از ائمه صوفیه از قبیل جنید و معروف و غیرهما بعمل آمده و سلسله آنان بحضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منتهی میشود عکس بر داشته است :

صاحب تذکره مزبوره نسب و لقب و کنیت شیخ را بنا بنوشته خواجه شهاب الدین ابوالمکارم بن علاء الملک جامی که یکی از نابائثر شیخ جام و مقامات او را در کتاب مسمی بخلصة المقامات مرقوم داشته است بدین نحو مینویسد که « معین الدین ابوضر احمد بن ابی الحسین بن محمد بن جریر بن عبدالله بن لیث بن جریر بن عبدالله الجلی و متعرض است که بنا بقول علاء الملک مزبور نسب شیخ بسی و پنج واسطه بحضرت اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیهما السلام میرسد و اسامی چهارده پسر او را که همگی از اهل علم و فضل و صاحب مقامات عالیہ بوده اند بدین ترتیب ثبت کرده است شیخ ظهیر الدین خلیفه پدر و مصنف کتاب رموز الحقائق در مقامات او :

عبدالرشید : جمال الدین ابوالفتح : قطب الدین محمد : صفی الدین محمود :

ضیاء قادر یوسف : شمس الدین مطهر : برهان الدین نصیر : فخر الدین ابوالحسن : حمید الدین عبدالله : نجم الدین ابوبکر : بدرالدین صاعد : شهاب الدین اسمعیل عماد الدین عبدالرحیم که نسل شیخ از چهار نفر از این چهارده نفر در صحنه روزگار مانده و یکرشته از نسب صاحب حبیب السیر نیز مطابق

اظهار شخصی وی بخواجه علاء الملک می یوندد .

مشاهیر معاصرین صاحب ترجمه عبارتند از محمد بن حمویه الجوبینی و شیخ احمد غزالی و ابوعلی فارمدی که صاحب مجمع الفصحاء طاب ثراه اشتباها ابوعلی سینا را بجای او معاصر شیخ دانسته و دیگر ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی (که بقولی مراد حکیم سنائی است) و همچنین شیخ الصوفیه ابوالحکم عبدالسلام بن عبدالرحمن مصنف شرح اسماء الحسنی و عین القضاة میانجی همدانی که قطعه مرقومه در ذیل را شیخ صاحب عنوان در رثاء آن مرحوم سروده و الحق بسیار خوب ازعهده برآمده است .

بلند مرتبه عین القضاة عیسی دم چشید مرك شهادت زدست بیخبران
هزار رحمت حق بر روان پاکش باد که عارف همه بین بود و عالم همدان
و معدودی دیگر از بزرگان عرفا و متصوفین و از شعرا حکیم انوری
و ادیب صابر و امیر معزی و غیر هم که ذکر نام کلیه آنان موجب تطویل
است . (بقیه دارد)

بابا فغانی شیرازی

(۵)

بقلم سهیلی خوانساری				غلطنامه		قسمت چهارم راجع بشماره نهم	
صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۶۰	۱۴	لخته	لظه	۶۶۰	۱۴	لخته	لظه
۶۶۳	۳	مد	صد	۶۶۳	۳	مد	صد
۶۶۳	۸	خاتمه	خامه	۶۶۳	۸	خاتمه	خامه
۶۶۳	۱۴	مشهور	مستور	۶۶۳	۱۴	مشهور	مستور
۶۶۴	۶	اقدس بخاک	اقدس بخاکش	۶۶۴	۶	اقدس بخاک	اقدس بخاکش

لیکن محل مزار وی معلوم نیست .

بنابقول تقی‌الدین اوحدی هفت‌فغانی دیگر معاصروی بوده که ویراز
هرحیث بر آنها فضیلت داده اند .

« طرز سخن استاد »

همینت بس فغانی در بلاد پارسی گویان
که عشقت عندلیب گلشن شیراز گردانید

بطوریکه از اشعار بابا فغانی برمی آید این طرز غزلسرائی خاص
وی بوده و نه تنها در دیوان معاصرین او این گونه اشعار یافت نمیشود
بلکه از متقدمین هم کمتر کسی باین روش و باین سوز کلام غزل سروده
است اگر چه سبک بعضی از غزلیات وی با طرز سخن امیر خسرو دهلوی
اندکی مشابه است . در قرن نهم اغلب شعرای عراق تا اندازه بطرز امیر
خسرو غزل سروده و برخی هم متابعت شیوه بابا فغانی را نموده اند لیکن
نتوانسته اند بآن شیرینی و فصاحت غزل بگویند و بین آنان تنها روش چند تن
ساده و بطرز بابا فغانی نزدیک است .

(شهیدی قمی)

این چه بیچیدن دستار و بسر بر زدنت	وین چه رخساره و آتش بجهان در زدنت
این چه مش‌گان درازست و بهم چشم زدنت	نیست بر هم زدن چشم که خنجر زدنت
مجلس آرائی تو در زده آتش بدلم	این چه میخوردن و زانو زدن و سر زدنت
کج نهادن کله و مست بمیدان رفتن	قصدا کردن و بر صد صف لشکر زدنت
خنجر کین بدل من زده و از سر ناز	دیدن اندر دگری خنجر دیگر زدنت
ساغر می که زدست دگران مینوشی	خوردن خون شهید است نه ساغر زدنت

(همایون اسفرائینی)

آنکه خود را نفسی شاد ندیدست منم	و آنکه هر گز بهرادی نرسیدست منم
آنکه صد جور کشیدست زهر خار و خسی	و ز سر کوی وفا پا نکشیدست منم
آنکه چون غنچه بشمرده در این باغ بسی	بر دلش باد نشاطی نوزیدست منم

عندلیبی که درین باغ زبیداد گلی
نیست خاری که پایش نخلیدست منم
آنکه در راه وصال تو دویدست بسی
واخر کار بجائی نرسیدست منم
بسته در خدمت او هم چو همایون کمری
آن غلامی که کس او را نخریدست منم
در آن زمان تنها اسلوب شعرای خراسانست که بشیوه متقدمین نزدیک میباشد
چنانکه ابیات ذیل بهترین دلیل برای اثبات مدعای ماست .

(جامی)

زارم از فرقت شیرین دهنی نوش لبی
چاره وصل است برانگیز خدایا سببی
جان که در موج غم افتاد جد از ان لب اهل
عاقبت خواهدش این موج رساندن بایی
چون نیامد ادب بزم وصال از من مست
دم بدم میرسد از شیخه هجرم ادبی
ساخت بانغمه غم مرغ دلم زانکه نخاست
هرگز از بلبل این باغ نوای طربی
سوخت از تاب غمش جان و دلم گرچه طیب
نکند از تن رنجور من احساس تبی
طلب روز و دعای شبم این کردار
جامی از راه طلب ماند زهی حسرت و درد
که نه روزی شودم وصل میسر نه شبی
گر نه مطلوب در آید ز درش بی طلبی

(هلالی جغتائی)

زهی سعادت اگر خاک آن حرم باشیم
بهر کجا که نهی پای در قدم باشیم
مکوش این همه در احترام و عزت ما
که ما بخواری عشق تو محترم باشیم
مرو که آخر ایام عمر نزدیک است
بیا که یکدو سه روز دیگر بهم باشیم
غریب ملک وجودیم و اندکی ماندست
که باز ساکن سر منزل عدم باشیم
رقیب را بجناب تو قدر بیش از ماست
سک توایم چرا از رقیب کم باشیم
حریف بزم که عیش را بقائی نیست
رفیق ما غم یار است یار غم باشیم
نه حد ماست هلالی امید لطف از یار
غنیمت است اگر لایق ستم باشیم

اشعار بابا فغانی بین شعرای عراق بیش از تمام معاصرینش سوزناک بوده چنانکه خواننده در آغاز مطالعه پی بدردمندی گوینده خواهد برد و

کمتر غزلی یافت میشود که از فریادهای دلخراش و ناله‌های جانسوز این شاعر نامراد نداشته باشد.

بابا فغانی شاعری عاشق پیشه بوده و در عشق بسی ناگواری دیده و ملامت و طعن شنیده و با آنکه گوید :

یکروی و یکدلیم اگر نیک و گریبیم
قلب سیه بحیله نیندوده ایم ما
کمتر زهر کمیم و کم از کمتریم هم
بر خود هزار بار نیفزوده ایم ما
خود را چنانکه هست بمردم نموده ایم
هر جا که بوده‌ایم چنین بوده ایم ما
معذک نزد مردم دیر پسند زمان قبولی نیافته است چنانکه گوید .

سوخت فغانی و مرادی نیافت
آه ازین مردم مشکل پسند
و نیز ضمن غزلی چنین گوید .

یک بخیه درست نزد کس بکار ما
دلق سیاه خویش بیاطل شکافتیم
و تنها تمنای وی از آنان این بوده است که بر حراحت اونمک نزنند .
همینقدر که نمک بر جراحتم نزنند
بود ز مردم آسوده التماس مرا
و آن گونه از مردم ستم و جور دیده که از سایه خود هم هراس
داشته و ترسناک بوده .

هوای هممنقسم بود چون ستم دیدم
کنون ز سایه خود میشود هراس مرا
شراب خورده و مستم کجاست هشیاری
که در پناه خود آرد ز شر ناس مرا
هشیاری اگر می جست که در پناه او خود را از شر ناس برهاند
جز محتسب نبود ناچار بر شوت چیزی داده و خلاصی می یافت و یا قصاص میشد
چنانکه گوید .

(قطعه)

دوش بگرفت محتسب مستم
همراه او پی قصاص شدم
گرم بگرفته بود همچو تبم
عرقی کردم و خلاص شدم

از این رو از مؤانست و مجالست مردم دلتنگ و بیشتر طالع
 انزوا بوده و حتی از بزم طرب دوری بسته و راغب مهجوری بوده است
 چنانکه در این غزل منظور ویرا بوضوح می‌توان یافت .
 دلگیرم از بزم طرب غمخانه باید مرا من عاشق دیوانه‌ام ویرانه باید مرا
 از دولت عشق و جنون آزادم از قید خرد اکنون برای همدمی دیوانه باید مرا
 خواهم که افروزم شبی شمع طرب در کنج غم لیکن ز دیوان قضا پروانه باید مرا
 غریبات بابا فغانی چنانکه ملاحظه می‌شود يك آهنگ و بامعانی و الفاظ ساده
 سروده شده و چون شاعری دردمند بوده لذا غالب اشعار او وصف حال و بدین واسطه
 فوق العاده مؤثر است .

* * *

آزاد بلبل کی بدم بلا نسوخت	ترك هوس گرفت وز باد هوانسوخت
پروانه که بر سر شمع می‌بهر گشت	بیرون نشد ز دایره شوق تانسوخت
یکره دلم درانجمن آتشین رخان	نام وفا نبرد که با صد حفا نسوخت
هر گر جدا نشد ز دلم بیتو پاره	کان پاره هم ز داغ جدائی نسوخت
در آب چشم و آتش دل غرق حیرتم	کاین از چهره و نکشت مرا و ان چرانسوخت
در محفلی که چهره بر افروخت ماه من	تنشست از کرشمه زبا تا مرا نسوخت

جائی نکرد بیتو فغانی خیال عیش

کز آرزوی شمع رخت چند جا نسوخت

شده گذشت و چشم من یک لحظه آرامی ندید	بی گریه صبحی دم نزد بی خون دل شامی ندید
نگذشت روزی یا شبی کاین جان خرم سوخته	پروانه شمع نشد داغ گل اندامی ندید
میخواست عشق جانستان قتل یکی از عاشقان	از من زبون تر در جهان رسوا و بدنامی ندید
یکشب سرشوریده‌ام سامان بالینی نداشت	روزی دلخونگشته‌ام روی سرانجامی ندید
عمر یست کین دلبستگی دارد فغانی بابتان	هر گز کساد کار خود از حلقه دامی ندید

چنانکه در قسمت اول شرح حال نگاشتیم تاکنون کمتر شاعری
با این سوز کلام و شیرین سخنی پای در دایره شاعری نهاده است و بنا
بقول عارف شیرازی طرز شناسان او را در طرز غزل ثانی خواجہ حافظ
دانسته اند .

بعد از بابا فغانی برخی از شعرا بشیوه وی غزل سروده اند چون
شرف قزوینی و صبری روزبهان و حالتی ترکمان .
(شرف)

یار برخاست چورفتم من بیدل بنشست غرض این بود که ازبزم کنند بیرونم

شرف سوخته در ماتم هجر از غیرت نه چنان بیخبر افتاد که شیون داند

هر چند که جان زارودل از هجر غمینست غم نیست اگر مصلحت یار همین است

او بر سر بهانه ومن هر زمان زعجز گویم هزار عذر گناه نبوده را
(صبری)

دگر از حال خود بایار میدانم چه میگویم باو گر میرسم این بار میدانم چه میگویم
باو گر میرسم اظهار رنجش میکنم اما نمیرنجامش بسیار میدانم چه میگویم
در آنوقتی که من بایار باشم گر بتقریبی برآید حرفی از اغیار میدانم چه میگویم

بنشین و از شکایت بیهوده ام پرس گز من بخاطر تو غباری نمیرسد
در راه نا امیدی اگر خاک میشود گردی ز من بدامن یاری نمیرسد

منم ودلی که دایم بدوست دارم او را اگرش نگاه داری بتو میسپارم او را
چه بگویمش غم دل که بهانه ندارم بکدام امیدواری بسخن در آرم او را

(حالتی)

رفت آنکه غصه بردل تنگم گذر نداشت عاشق نبودم و دلم از خود خبر نداشت
نی صبر کرد درستم عشق و نی سفر این درد غیر مرگ علاچی دگر نداشت
روزی بشب رساند عجب بیتو حالتی هرگز گمان صبر بخود اینقدر نداشت

بس از هزار جفا یکدروغ عذر آمیز بس است از تو برای امیدواری ما

تو کی بوعده وفا کرده‌ای ولی چکند بخویش اگر ندهد دل قرار آمدنت
ولیکن شعرای مذکور شوخی کلام را بر طرز وی افزوده اند و
بالتجیه اشعار آنان تا اندازه‌ای ساده‌تر و دلچسب‌تر و حلالتی مالا کلام دارد
غالباً وصف حال آنها است .

در آواخر قرن دهم هنگامیکه شعرا کمتر متوجه اسلوب متقدمین
و متأخرین بودند باز برخی مانند وحشی و قسمی و ضمیری و شفائی پیروی
طرز بابا فغانی را با اندکی تصرف در انتخاب الفاظ و ترکیب مینمودند و
بشیوه او غزلسرائی میکرده اند و بین این چندتن تنها قسمی میباشد
که بیشتر بزبان عوام شعر میسروده است و سبب ساده‌گی بسیار اشعار او
عاشقی وی بوده چنانکه صبری . شرف . حالتی . وحشی . ضمیری و بعضی
دیگر نیز بی‌زمزمه عشق و درد و سوزی نبوده و آنچه میسروده اند انعکاس
نالهای عاشقانه آنها است .

(قسمی)

عشاق را بزاری بسیار میکشند خوابان بیمروت از اینسان چه دیده‌اند
فرصت شده است و هیچ شکایت نمیکند گویا زبان قسمی ما را بریده‌اند

دل بزم تو جا نمیخواهد و ز تو مهر و وفا نمیخواهد
 رفتم اینک اگر نمیخواهی این همه ماجرا نمیخواهد
 نه که شادم نمیتوانی کرد دلت ای بی وفا نمیخواهد
 چشم خواریز را اشارت ده بکشد هر کرا نمیخواهد

خود بگو فتنه جوی من که دلت

غیر قسمی کرا نمی خواهد

از دلم مهر تو تر سا بچه مشکل برود این نه مهریست که تمام حشرم از دل برود
 میروم رقص کنان از پی محمل اما آه از آن دم که بمانم من و محمل برود
 جگر عشقت که هر لحظه در او طوفانیست عجب ارگشتی از این بحر بساحل برود
 یا کم از کشته شدن نیست از آن میترسم که هنوزم نفسی باشد و قاتل برود

قسمی این صبر و شکویی که بان مینازی

بنمایم بتو چون او دو سه منزل برود

بی طاقتی نگر که هنوزم ز پیش چشم غایب نگشته میل بود سوی دیدنم

غیر غالب یار بیرحم و من بیکس زبون صبر خواهم کرد تا آله سحر کاری کند
 در اواخر قرن دهم و مائه یازدهم شعرائی که این طرز را پیروی
 نموده اند اشعار آنان را مرتبه پدیداست لیکن اشعار شعرائی که بسبک ناخوش
 هندی سخن گفته اند از فصاحت و بختگی دور و مطالعه آنها ملالت آور
 و هر کس را از سخن شناسی بهره ایست از شنیدن این قبیل اشعار اجتناب دارد
 و ما برای نمونه بیتی چند نقل کرده و باختصار میکوشیم .

(محمد قلی سلیم)

مگذار ز دستم که گل باغ وفایم بردست تو شایسته تراز رنگ حنائیم

(طغرائی مشهدی)

ز جعد بر شکنت دل بصد فغان افتد چو کودکی که ز بالای اردبان افتد
(طالب آملی)

من کیم کز شرم قتل من سراندازد بیش هیکل خونم گرانی میکند بر گردش
(ظهوری)

بتمکین گاه عرض حال کوه آهنی بودم چه دانستم حیا در رعشه سیمابم اندازد
(صائب)

گریبان چاکی عشاق از شوق فنا باشد الف درسینه گندم زدوق آسیاباشد

زبان لاف رسوا میکند ناقص کمالانرا که مر و بر خاک مالد بر فشانی بسته بالانرا

برخی از غزلیات بابا فغانی مانند بعضی از غزلیات خواجه حافظ به نسبت اوضاع سیاسی وقت سروده شده و مرادش وصف اوضاع دربار سلطان یعقوب یا دیگران بوده و این قبیل اشعار را اگر بتوانیم با اوضاع تاریخی آن عصر مطابقت دهیم منظور شاعر بخوبی روشن میشود مانند این دو غزل.

دهی حیات ابد این دم از تو نیست عجب یک کرشمه کشی اینهم از تو نیست عجب
مدام مست شراب غروری ایخواجه اگر ز دست دهی خاتم از تو نیست عجب
(الخ)

آنرا که قدم در ره صاحب نظرانست از هر چه کند قطع نظر خیر در آنست
غافل مشو از حال خود ای رند خرابات یعنی نگران باش که بدین نگرانست
صد آتش درست آید و کس را نظری نیست چون رفت خطائی همه را چشم بر آنست
از طعنه بدخواه نرنجیم و لیکن بردل سخن سنگدلان سخت گرانست
گر زانکه کسی نقد دل ما نشناسد مارا چه گنه بحث بصاحب نظرانست
بد گفتن من شد سبب حاسد منکر صد شکر که عییم هنر بی هنرانست
غم خوردن و تاب سخن سخت شنیدن زهریست که در کاسه خونین جگرانست
رنگ سخن از خون جگر داد فغانی این طور عبارت نه طریق دگرانست

دیوان بابا فغانی را آنچه تذکره نویسان ثبت کرده اند و مشاهده شده بیش از هفت هزار بیت از قصیده و غزل و ترجیع بند و ترکیب بند و قطعه و رباعی نیست نسخی که از دیوان وی دیده شده با یکدیگر اختلاف زیاد دارند بعضی را اشعار بیش از دیگری و برخی فاقد قصاید و ترجیع بند و مقداری غزل است .

نسخی که در دست رهی می باشد غالباً در عهد صفویه استنساخ شده (۱) و از حیث خط و تذهیب و قدمت دو نسخه معتبر و جالب می باشد یکی نسخه ابوالفضائل آقای حاج حسین آقا ملک دیگر نسخه حضرت استاد آقای وحید دستگردی . انتخابیکه رهی از دیوان این استاد نموده است بسیار می باشد و لیکن در اینجا بهمین قدر اکتفا شد .

از دل گرم فغانی مینویسم چند حرف

تحفه های جانگداز از بهر یاران میبرم

بهار و لاله مایی گل و پیاله گذشت	پیاله نکشیدیم و دور لاله گذشت
شراب عشق تو ما را حواله ازلیست	بیار جام که نتوان از این حواله گذشت
چو عنده لیب غزلخوان در آرزوی گلی	تمام عمر فغانی بآه و ناله گذشت

گشود چاک گریبان که یاسمین اینست	نمود ساعد و گفتا در آستین اینست
من از حلاوت خطش کنایتی گفتم	لبش بخنده درآمد که انگبین اینست
نگاه برش کرش کردم از سر حسرت	بهمزه کرد اشارت که در کمین اینست
سخن ز صورت چین میگذشت در مجلس	کشید زلف ز عارض که نقش چین اینست
رحیم ساخت فغانی دل چو سنک بتان	سرایت نفس و آه آتشین اینست

(۱) در عهد صفویه اشعار بابا فغانی زیاد بوده و صاحبان ذوق توجه بسیار بدیوان وی داشته اند و شعرا بیشتر دیوان او را جواب گفته اند چنانکه زمانی یزدی یادداشت اینک دیر را جواب گفته از شاه عباس وظیفه در یافت میکرده است .

و ز آب دیده کلبه ویرانه بر شدست	باز امشب ز لاله و گل خانه بر شدست
چون مجلس از حکایت بیگانه بر شدست	عاشق چه گونه یک نفس آشنا زند
رخساره بر فروز که پروانه بر شدست	چون ذره عاشقان نگرانند. شمع من
امروز چاره نیست که پیمانه بر شدست	شبها بزخم تیغ نرفتم ز کوی تو
مستی مکن که شهر زافسانه بر شدست	این حال کس نیافت فغانی مگر بخواب

عمر کسی چنین بغم و درد کم گذشت	دور از تو عمر من همه با درد غم گذشت
این هم نصیب من نشد وعید هم گذشت	گفتم که روز عید خورم باتو جرعه
بنما که کار من ز وجود و عدم گذشت	گفتی که روی اگر بنمایم عدم شوی
کان آفتاب از نظرش صبحدم گذشت	از چشم شب نخفته فغانی ستاره ریخت

سیل بلا بخانه صبرم روانه ساخت	روزی که در دلم غم عشق تو خانه ساخت
چشمم ز شوق لعل لب دانه دانه ساخت	آن قطره ها که بر مشام خوشه بسته بود
بلبل که در حریم چمن آشیانه ساخت	صد بار یاد کرد گیلستان کوی تو
گفتار دردناک فغانی ترانه ساخت	مطرب ز بهر گریه جانسوز اهل دل

دیوانه را مقام زویرانه خوشترست	در کنج محنت این دل دیوانه خوشترست
یک ناله حزین ز صد افسانه خوشترست	ای بند گو خموش که در گوش جان من
این گیر و دار بر در میخانه خوشترست	تا کی درون پرده کشیدن شراب عشق
بخاطری که توئی دیگران فراموشند	مقیدان تو از یاد غیر خاموشند
ازین حریر قبا یان که دوش بردوشند	هزار سوزن پولاد در دلاست مرا
شراب پخته و یاران بعیش در جوشند	مراست کار چنین خام ورنه درهمه جا
فتاده هم نفسان دستها در آغوشند	بروی برک بهاران چو سایه در مهتاب
جوان و پیر در این هفته مست و مدهوشند	چمن خوشست فغانی بیا که از می و گل

از دیده پنهان آن پری رفت و دل من خوش نکرد

آن مرغ وحشی عاقبت رفت و نشیمن خوش نکرد

از عاشقی شد عاقبت روزم ببد نامی سیه
 ترسید از روز سیه آنکس که این فن خوش نکرد
 خوش حالت مرغی که او جا کرد در ویرانه ای
 وزهای وهوی باغبان گلدشت گلشن خوش نکرد
 از چنك طفلان دامنم ككوته مبادا هیچگاه
 کین دلق رسوائی دلم بی چاك دامن خوش نکرد
 بی او فغانی هیچگاه نشنید صوت خوشدلی
 عاشق درین محنت سرا جز آه و شیون خوش نکرد

مردم زعیش گلشن دنیاچه دیده اند	این بیغمان ز باغ و تماشا چه دیده اند
امروز چون مرادهم اینجا میسرست	اصحاب در بشارت فردا چه دیده اند
خصمانه در ملامت رندان نهند روی	این خلق بیملاحظه از ما چه دیده اند
نقد روان دهند و ستانند آب تلخ	مستان در این معامله آیا چه دیده اند
جائی که همچو آب رود خون عاشقان	در بودن فغانی شیدا چه دیده اند
گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته اند	چمنی بر سر خونینی کهنی ساخته اند
یکچراغست درین خانه که از بر تو آن	هر کجا می نگریم انجمنی ساخته اند

بیخودی در عشق بازی باد و رسوائی مباد	درد بادا و ملامت نا شکیدائی مباد
بیتو غیر ناله جانسوز و آه جانگداز	عاشقانرا همدم شبهای تنهائی مباد
رستم از قید خرد یارب اسیر عشقرا	همدمی جز با گرفتاران شیدائی مباد
بفر و غشمع رخسار توای چشم و چراغ	دیده را شب زنده داری باد و بینائی مباد
قول ناصح با فغانی در بریشانی دل	در نمیگیرد که کس مجنون و سودائی مباد

بیا که ساقی ما بینقاب چهره گشود	بین در آینه جام چهره مقصود
زهر دری که در آید همای دولت عشق	نشان بخت بلندست و طالع مسعود

از این شراب که لعنت بهی برستان داد
 فغانی از نظر یار همچو نر گس مست
 این نخل تازه بین که ندیدست خار کس
 با آب خود بر آمده همچون گل بهشت
 شهری شد از کرشمه مستانه اش خراب
 ای آنکه میروی ز پیش باز کش عنان
 فریاد از آن حریف که هر چند می خوری
 ایکاش بر مراد کسی چون نمیرود
 شمعی که روشن است فغانی بنور خود
 ما خویش را بچنگ ملامت سپرده ایم
 جان داده ایم و یاد ملامت نکرده ایم
 اندوه روز هجر و بلای شب فراق
 هرگز بارزوی دل از ساغر هوس
 شد سالها که زنده عشق است نام ما
 از ناله های گرم فغانی در آتشیم

بیکدو ساغر دیگر نهند سر بسجود
 شبی نرفت که بی ساغر طرب نغزود
 نگرفته رنگ دامنش از لاله زار کس
 لب تر نکرده هیچکده از جویبار کس
 وز باده اش نرفته عذاب خماری کس
 کمان آهوی رمیده نگردد شکار کس
 از کبر و ناز سر تنهد در کنار کس
 باری بوعده هم ندهد انتظار کس
 پروا نمیکند بشیستان تار کس
 از لوح سینه حرف سلامت سترده ایم
 خون خورده ایم و نام غرامت نبرده ایم
 از فتنه های روز قیامت شمرده ایم
 یکجگره بی خماری ندامت نخورده ایم
 از صد هزار سنگ ملامت نمرده ایم
 وز آه سرد اهل کرامت فسرده ایم
 (تمام شد)

تاریخ طب

از مبداء تا امروز

ترجمه دکتر رفیع امین

تألیف دکتر منیه

طب درق ————— رن ۱۸ (مابعد)

جراحی

درفرانسه ، پیر ژوزف دزو (۱۷۹۵ - ۱۷۴۹) این قرن را با

مشتمع ترین طرزی برای آینده جراحی خاتمه میدهد. او درسهای تشریح اختصاصی باز میکند و در فرانسه تشریح جراحی را ایجاد مینماید.

«لوی برای جراحی کم کار کرد. در صورتیکه دزویک ناخن جراحی بود بطرزبستی که خود عالمی نبوده، فرزند کم که تقریباً یک نادانی بود، مخزن حصوات مثانه پنهان را پیدانمود.» (پیشادزو بالخاصه معروف است بواسطه طرز بستن شکستگی ترقوه و بواسطه تغییراتی که در اصول هونتزر داده برای معالجه قطعی ام‌الدمها. آلت‌های لازم برای شکستگی عنق فخذ را ساده تر نمود. در رفتگیهای استخوان کعبه را مطالعه میکند. وسیله تازه برای بستن گوشت‌های زاید اختراع کرد، بالاخره تعمیم داد و منظم کرد استعمال میله‌های نرم جدیدالاختراع را و آنها را جانشین میله‌های فلزی قرار داد برای میل زدن مجاری بولیه و همچنین سایر نقاط. حلقوم، حنجره، قصبه‌الریه. در واقع او تهویه حنجره را بوسیله یک لوله لاستیکی میله‌دار بعمل می‌آورد، میله را بیرون میکشید و لوله را یکمدمت کم و بیش طولانی، بر حسب مورد، در جای خود باقی می‌گذاشت.

او دشمن‌هایی پیدا کرد که از شهرت وی حسد میبردند. او را در مجلس انداختند (۲۸ مارس ۱۷۹۳) بعنوان اینکه نخواست به بود مجروحین دهم‌اوت را مواظبت نماید. در ساعت ده صبح او را در بیمارستان هونتز دیو تجسس کرده و از اطاق درس خود بر داشتند. اطاقیکه در ۱۷۸۸ بدست آورده بود برای آنکه عمل‌های جراحی خود را در مقابل تلامیذ انجام دهد. و کشیدنش بمجلس لوگزامبورغ. از گیوتین رهائی یافت و استاد قسمت جراحی مکتب بهداری تعیین گردید. بعد هم در ۱۷۹۵، از یک تب ردی در ظرف چهار روز فوت نمود. شایع کردند که مسموم شده بود.

در انگلستان

در قرن ۱۸. در انگلستان، جراحی نمایندگان بسیار و مشهوری

دارد . ویلیام هونت (۱۷۸۳ - ۱۷۱۸) . مشهور است بواسطه مجموعه تشریحی خود و تحقیقات خود درباره ام‌الدمها و رحم و بالخاصه در باره اوعیه لنفی .
ژ . هونت (۱۷۹۳ - ۱۷۲۸) ، که یاری کرد برادر خود را در تحقیقات خود درباره اوعیه لنفی و صاحب عقیده التهاب است همانطور که تا زمان ویر خود باقی مانده و خود آنرا تقسیم میکند به التصاقی و ریمی و قرخوی . او از داء الصدر قوت کرد . مرضی که جدیداً از طرف یکی از هموطنان وی توصیف شده بود .

الکساندر مونرو (۱۷۶۷ - ۱۶۸۷) ، تشریح‌دان ممتازی بود که ژان - لوی پتی را ذیحق میداند درخصوص پاره شدن وتر آخیل (عرقوب) که حقیقت آن مورد اعتراض واقع شده بود . و نقل میکند حادثه را که برای وی پیش آمده و باعث پاره شدن وتر آخیل خود او شده بود .
او تاکید زیاد دارد درباره مضرت هوا برای جراحات در شکستگیها و پترها که در هوای بیلاق بهتر شفا یافت میشوند تا در بیمارستان . او مایل است که تبزیل صدر با بازله که بطور مایل باید داخل کرد ، انجام داده شود تا هوا در جوف جنبی نفوذ نکند ، حتی در عمل فتق مختنق از باز کردن کیسه فتق خودداری میکند تا هوا در جوف بطنی داخل نشود . این يك مسلكی است گرامی برای مکتب ادمبورغ ، و يك طرفدار معروفی در شخص لیستر خواهد یافت . این ستاینده بزرگ پاستور است که علت مضرت هوا را مدلل کرده است .

دو گلاس ، چلدن ، شارپ . بنژامن بل هر يك سهم شخصی خود را خواهند آورد در عملهای سنگ مثانه و پتر .

برسیوال پوت « ۱۷۸۷ - ۱۷۱۳ » . جراح بیمارستان سنت بارتلمی مخصوصاً مشهور است بواسطه مرضی که نام ویرا نگاهداشته و او آنرا با داغ کردن قسمت بر جسته معالجه میکند ، و توصیف شده در کتاب وی

موسوم به «ملاحظات درباره این نوع فلج باها که غالباً همراه يك خمیدگی ستون فقرات است ، با طرز معالجه آن و يك انحاف نامه به ژان - لوی پتی » . (۱۷۸۷) .

در هلند

فردريك رویش که مخصوصاً معروف است بواسطه تحقیقات تشریحی خود . که عمل بریدن طحال را عادی کند .

بیدلو . حکیمپاشی شاه گیوم سوم است و با کمال میل خزع قصبه و قطع سرطان میکند .

ژاك دنیس ، سنگ برو مولد است و در ۱۷۱۹ مکتب مولدهای لیدرا تاسیس میکند ، شاگرد او بوده که خود سنگ بر معروفی بود .

دانیل شلیکلینگ ، مولد سنگ بر بود .

ژاك وان دوهار . جراح نظامی بود و ملاحظه کرده بود که در جنگهایی که او هم بوده ، بجهت بریدن عضو در نتیجه جراحتهای مفصلی ، قرانسیوها تمام مجروحین خود را گم کردند ، در صورتیکه هانووریها دو در سه گم کردند و انگلیسیها يك در بیست .

اولانوس اگرل در ۱۷۵۲ بیمارستان استوکهولم را تاسیس میکند ، برضد سرطان . بدون موفقیت بلادون را امتحان میکند و ذاتاً قطع پیش از وقت آنرا توصیه مینماید .

در دانمارك

دو کروگر . در ۱۷۳۶ موفق میشوند بایجاد يك مکتب تشریح جراحی در کوبنهاگ .

هوبرمان در پیچ خوردگی روده خزع بطن را توصیه میکند تا بشود بادست روده مختنق را آزاد کرد . یکی ازاولیها . او تزریقات دوئی میکند در خرطوم اوستاش .

در آلمان

در نیمه اول قرن ۱۸ مخصوصاً باید لورنت هایستر (۱۷۵۸ - ۱۱۶۸۵) را ذکر کرد که بیشتر معلم بود تاجراح او تقاضا میکند که بیشتر دقت شود در تسمیه عملیات جراحی ، تقاضا میکند که خزع قصبه آن عملی نامیده شود که در قصبه الریه انجام داده میشود ، نه اینکه خزع حنجره یا خزع لوله های تنفس . برای عمل قیصری نام خزع رحم را پیشنهاد میکند ، زیرا که مقصود از این عمل شکافتن رحم است . بسط طولانی میدهد درباره تلحمات کمثوی واستسقای مفاصل ، ورم مفصل کمثوی که از طرف هاین وپورمان نیز اشاره شده بود (۱۶۷۹ - ۱۶۱۴) . این کمالتی است که صعب العلاج است . او تبزیل را توصیه میکند که متعاقب آن تزیقات تغییر دهنده باید بعمل آید . او طرفدار اقدام عاجل است در سرطان زبان . يك وقعه بخیه روده را ذکر میکند که قرین موفقیت شد . این عمل از طرف رامدورف ، جراح دوك دو برونزويك . انجام داده شد . دريك فتق مخنتق با فاسد شدن روده قسمت های مرده را بریده ، دو سر روده را داخل هم کرده بخیه زد مریض یکسال بعد از این عمل فوت کرد . او مرده را باز نمود : روده بخیه شده خوب جوش خورده بود . ذاتا هایستر این قسمت روده را در آلکل نگاهداشت تا کسی نتواند در این باره شکی داشته باشد . او تاریخیچه عمل خزع مثانه را ترسیم میکند : اسباب بزرگ وسیله ایست که بیشتر بکار برده میشود ؛ در آلمان طرفدار خزع جنبی هستند . اما درباره زایمانها نقل میکند که در ولایت او (اواز فرانکفورت بود) همیشه صندلی زایمان را بکار می برند . از مولد ها سخن نمیراند . ولی از قابله های مشهور زمان خود یاد میکند : زایگموند ، از براندبورغ و ویدمان از اوکسبورغ او طرفدار آت سرخارج کننده پالین است . او انقلاب جنین را مانند يك عمل ممتاز فرض میکند و قتیکه نمایش جنین طبیعی نبوده باشد او مایه جنین را خوب نمی شناسد گرچه یکبار میادرت کرد باستعمال مایه انگلیسی ، لکن نتوانست آنرا داخل کند

قدری دیرتر بیلروت ذکر می‌کند .

ژان اولریخ بیلگر (۱۷۹۶-۱۷۲۰) ، که در جنگ‌های بوهم و ساکس (۱۷۴۰-۱۷۴۴) شرکت کرد و مجروحین فرانسوی را در جنگ روس‌باخ معالجه نموده و در ۱۷۶۲ طبیب ملکه پروس گردید . او بر ضد قطع فراوان و سریع بود در موارد شکستگی‌های متلاشی که به وسیله اسلحه جنگی واقع می‌شده ، و در این قسمت مخالف جراح فرانسوی فور و جراح انگلیسی پرسیوال بوت می‌باشد .
انتوان تدن (۱۷۹۷-۱۷۱۹) اول جراح لشکرهاى فردریک بزرگ ، تشکیلات صحی را اصلاح نمود .

شارل - کاسپار دوزیبولد (۱۸۰۷ - ۲۷۳۶) در جنگ هفت سال شرکت می‌کند و دانشگاه وورسبورگ را اصلاح کرده و رونق می‌دهد .
او گوشت دیو دونه ریختن (۱۸۱۲ - ۱۸۴۲) جراحی را با موفقیت مدت ۴۶ در گوشتنگه تعلیم می‌نماید .

قطع اعضاء

در قرن ۱۸ است ، علی رغم کوشش های بیلگر (۱۷۹۶-۱۷۲۰) ، که میخواست بتر یا قطع اعضاء از جراحی اخراج شود ، که این عمل موارد خود را دریافت کرده ، و از لحاظ فنی بیکدرجه تکامل رسید که فقط ظهور تدابیر ضد عفون آنرا عقب خواهد گذارد .

فی الحقیقه ' پرسیوال بوت (۱۷۷۷) در جواب مقاله بیلگر می‌گوید که « قطع عضو عملی است که تحملش موحد است ، و دیدنش نفرت آور و خاصیتش اینست که بدبختی را که این عمل را تحمل کرده ، در نتیجه محروم شدن از یک عضو . در یک حالت اندوه‌گین می‌گذارد » و « باوصف این ، این عمل از آن عملهایی است که در بعضی موارد قطعاً و بطور غیر قابل انصراف لازم می‌باشند » .
(بقیه دارد)

بقیه از صفحه ۷۴۴

بلب گر چه لبخنده کرد آشکار
فرو بست لب را ز گفتار و زود
کشیدش بسر دست مهر و نواخت
که بدرود ای اسب خدمتگذار
از این بس پشت توام نیست جای
برو خوش بیاسای بی رنج و کار

که زود ای جوانان گردن فراز
سوی آخور خود دهیدش خرام
ز قالی بر اندام پوشش کنید
جو پاک از انبار من در دهید
دهید آبش از چشمه خوش گوار
بر اسب دیگر شاهزاده نشست
سوی رزمگه شد روان با سپاه

یاران خویش آنکهی گفت باز
بگیرید ازین اسب زین و لکام
بر آسایشش سخت کوشش کنید
بطرف چمن زار من سر دهید
تنش را بشوئید در چشمه سار
جوانان گرفتند اسبش ز دست
بخود چون ز آسیب بر بست راه

یکی روز شهزاده بر طرف دشت
پیدا داشته رسم جشن و نشاط
بخوانش سران سپه میهمان
سر میکشانرا در افکنده شور
شده پیر از گردش روزگار
چو برف از سر کوهساران بدید

از آنروز چون سالها در گذشت
در انداخته خسروانی بساط
نهاده می ناب و گسترده خوان
نواي فرح بخش جام بلور
چو یاران خود آلق نامدار
فراز سر جمله موی سپید

(دلیران سرمست بنشسته شاد)

(ز جنگ و جوانی سخن کرده یاد)

بناگاه برسید شهزاده باز
که زنده هنوز آن سمند منست ؟

بگفتند شد روزگاری دراز
بر این پشته زین پیش کرده بسیج

چو آگاه شد آلق زورمند
فرو ماند از آن غیب گو در شکفت
که ای پیر ناپاک جادو نهاد
نبود از دروغ تو خاطر گزای
بگفت این و شد سوی پشته روان
بهمراه وی میهمانان پیر
هم (ایگور) شهزاده سالخورد
چو بر پشت آن پشته اندر شدند
پدیدار شد اسب را استخوان
علف ها بجنبش فزاده ز باد
گاهی بادش از خاک بسته نورد

باهستگی آلق آمد پیش
بدو گفت کای در عدم جایگیر
چو مرك من آید بزودی فراز
برسم بزرگان این بوم و بر
نگردی بزخم تبر زین هلاک
پس آنکاه با طعن و لبخند گفت

از آن اسب پیشینه برق تاز
همان نیز بازیگر و توسن است

که در خوابگاه عدم خفته باز
بخوایی که بیدارش نیست هیچ

کز آن اسب بروی نیامد گزند
بر او لعن و بیغاره راندن گرفت
که صد لعن برغیب گوئیت باد
هنوز اسب من بود در زیر پای
که خود بیند آن اسب را استخوان
سوی پشته گشتند بویه پذیر
بهمراه وی گشت پشته نورد
روان بر لب رود (دنپر) شدند
بزیر علف استخوانها نهان
علفخواره را از علف رفته یاد
گاهی شسته باران ازو خاک و گرد

بزد پشت پا بر سر اسب خویش
فزون زیست از تو خداوند پیر
به خمه رود آلق رزمساز
ندارد ترا ماتم من خطر
نگردد ز خون تو سیراب خاک
که بر گفت دانای راز نهفت

در این استخوان مرك من شد نهان مرا پيك مرگست. این استخوان

در این گفتگو بود کامد پدید سیه ماری از استخوان سبید
سیه رشته بر پای شاهزاده بست وزو رشته زندگانی گست
بر آورد شهزاده از دل خروش درآمد زیبا و زسرش رفت هوش

بسوك اندرش جام می جوش زن کف آورده مینای می بردهن
فرو بست رخت آلق غیب دان بسوی سرای دیگر زین جهان
نشسته بر آن پشته پشت خم دو شهزاده ایگور والکا بهم
سران سپه گرد رود روان بخوان گشته شهزاده رامیهمان

(دلبران سرمست بنشسته شاد)

(زجنك وجوانی سخن کرده یاد)

حاج شیخ محمد حسن مرتاض نائینی اعلی الله مقامه

گنجینه علم و کان گوهر عرفان همیشه در گوشه‌ها پنهان بوده
و همواره علمای بزرگ تربیت یافتگان کنج عزلت بوده اند .

مرحوم حاج شیخ محمد حسن مرتاض نائینی یکی از آن گنجینه‌های
نهان و دانشمندان گوشه گیر بود که پس از طی مقامات صوری و فراغت
از تحصیل علوم ظاهر و مراجعت از عتبات عالیات در گوشه انزوا در قصبه نائین
بتصفیه باطن و ریاضت نفسانی مشغول شده و تا آخرین لحظه زندگانی از طی
طریق حقیقت انحراف نجست . تالیفات و یادگارهای گرانبها در علوم ظاهری
و باطنی از آن مرحوم باقی مانده و از آنجمله کتاب گوهر شب چراغ است در
دو مجلد که در علوم متنوعه تالیف فرموده و امید است قدر شناسان نزدیک

وی از اهالی نائین آن کتب را پس از طبع در دسترس عموم بگذارند. مرحوم
میرور در سال ۱۲۷۵ قمری هجری متولد و در سنه ۱۳۵۴ اوایل جمادی الاولی
در سن هفتاد سالگی مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز و اینک پس از یکسال
خبر رحلت وی بهار رسید. رحمة الله علیه رحمة واسعة

آگاهی

چون در این شماره که شماره آخر سال هفدهم محسوبست صفحات ارمغان از
مقالات مسلسل را جمع به (جشن هزار ساله متنبی) بی نصیب ماند قارئین محترم را وعده میدهم که
درباره مقالات متنبی قطع نمیشود و در شماره های سال هیجدهم مرتب درج خواهد شد. اغلاطی
چند که در شماره نهم مناسبانه در مقاله (جشن هزار ساله متنبی) راه یافته ذیلا تصحیح میشود.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۴۴	۸	متنبی را	متنبی متنبی را
۶۴۵	۸	مشتري داشت	شتري داشت
۶۵۰	۴	مدح و ذم	قدح و ذم
۶۵۰	۱۸	زندیه	زیدیه
۶۵۳	۱۱	مجاهدت	مجاهرت
۶۵۴	۲	ولادت متنبی در سال ۳۱۵	ولادت ابوالحسن علوی در سال ۳۱۵ و ولادت متنبی در سال ۳۰۴
۶۵۵	۲	گذشته میشود	گذشته گرفته می شود
۶۵۵	۱۷	بغالهم	نعالهم
۶۵۷	۱۳	این پستی در جای خود	این نیز در جای خود
۶۵۸	۱۸	بطلال نسب	ابطال نسب

نیز در شرح حال شیخ احمد جام در همین شماره غلطهای چند از قبیل اولو العظم بجای
ولو العزم راه یافته که در پایان شرح حال در ضمن اغلاط دیگر تصحیح خواهد شد.

فهرست سال هفدهم ارمغان

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴۷۴	بابا فغانی	حرف الف	
۵۳۱	بابا فغانی	۱	آغاز سال هفدهم ارمغان
۵۳۷	برزگری	۵۴	انجمن‌های ادبی و قرائتخانه
۵۷۹	بابا فغانی	۸۳	ادبیات منظوم ایران
۶۲۵	برزگری	۹۲	آثار نظم و نثر حکیم سنائی
۶۵۹	بابا فغانی	۹۳	آثار انجمن نظامی
۷۰۵	برزگری	۱۲۰	احتراز از مکر دشمن
۸۴۸	بربهود برادریم	۱۴۰	آثار معاصران
۷۷۶	بابا فغانی	۱۷۲	ادبیات کنونی ژاپون
	حرف پ	۲۲۵	آثار گذشته نظامی
۶۱۷	پیدایش کره زمین	۲۴۴	آثار معاصران
۷۱۶	پیدایش يك كتاب دوعروض وقافیه	۳۰۷	آثار انجمن نظامی
	حرف تاء	۳۰۹	از آثار لرد لایبکت
۲	تمثال اعلیحضرت همایونی	۳۱۵	ادبیات دوکردستان
۳	تمثال والا حضرت ولايتعهد	۳۳۷	آثار انجمن نظامی
	تمثال علیا حضرت و	۳۷۱	آثار باستان
۱۱	والا حضرتین شامدختان	۳۸۵	آثار معاصران
۱۷	تمثال آقای سمیعی وقطعه شعر	۳۸۹	ادبیات فارسی و تأثیر آن در ادبیات عربی
۱۸	تغزل راجع بازادی زنان	۴۴۷	انواع و اقسام آب
۲۵	تاریخ طب	۵۰۵	انتقاد
۱۰۴	تصویر سلطان سنجر و پیرزن	۵۷۷	آثار باستان
۱۰۵	تصویر بزم خسرو و شیرین	۶۸۷	آثار باستان
۱۲۲	تاریخ رحلت شعری بزرگ	۷۰۱	آثار معاصران
۱۴۹	تاریخ طب	۷۲۱	الکساندر سرکه بویج پوشکین
۲۴۴	تقریظ	۷۶۴	آثار اساتید
۲۷۵	تاریخ طب	حرف باء	
۳۵۱	تاریخ طب	۱۸۱	بحث انتقادی و اجتماعی
۳۸۶	ترکیب بند	۱۸۸	بیدردان
۴۲۲	تاریخ طب	۲۲۰	بلوچستان
۴۹۵	تاریخ طب	۲۵۴	بحث انتقادی و اجتماعی
۵۵۷	تبریک ورود دو کب همایونی بسندج	۳۳۰	برزگری
		۴۶۴	

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۸۵	رفیع الدین لبنانی	۵۸۴	تاریخ طب
۲۶۲	رفیع الدین لبنانی	۶۳۸	تقریظ
۳۴۵	رباعی	۶۶۴	تاریخ طب
۷۴۵	رحلت اسف انگیز	۷۱۳	تاریخ رحلت حکیم قاتانی
	حرف زاء	۷۸۸	تاریخ طب
۴۱	زیباترین آثار زنان		حرف جیم
	حرف ژ	۸	چشم هزار ساله متنبی
۳۴۲	ژان ژاک روسو	۱۰۸	"
	حرف سین	۱۶۵	"
۴۶۲	سینما و نمایش زندگی	۲۴۵	"
۴۷۶	سلطانی کرمناشاهی	۴۰۱	"
۵۰۲	سفینه صائب	۴۸۱	"
۶۱۲	سفینه صائب	۵۶۱	"
	حرف شین	۶۴۱	"
۲۳۹	شعراي گمنام		حرف چ
۲۸۴	شعراي باستان	۱۲	چکامه آفتاب بخت
۲۹۹	شعراي عصر صفوی		حرف حاء
۳۱۰	شبی تاسحر	۱۴۱	حجاب آفتاب
۳۸۴	شعراي گمنام عصر صفوی	۳۰۲	حس ششم
۴۱۸	شیخ الاسلام احمدجام	۵۷۸	حدود
۵۲۱	شیخ الاسلام احمدجام		حرف خاء
۵۷۶	شرح دوبیت مشوی	۴۲	خطابه
۶۸۱	شخصیت مولوی	۱۴۴	خسرو و شیرین نظامی
۷۶۹	شیخ الاسلام احمد جام	۱۶۲	خطابه ایران و مادر
	حرف ضاد	۴۵۳	خطابه راجع بشخصیت مولوی
۶۷۵	ضیاء اصفهانی	۶۹۱	خطابه
	حرف طاء		حرف دال
۳۶	طوفان نوح	۸۴	دیوان خسروی
۱۸۹	طوفان شمسیدر	۳۱۸	دو مکتوب تاریخی
	حرف عین	۳۷۷	دانشکده های آلمان
۵۱	عرفان مولوی و راه حیات		حرف ذال
۹۵	عبدالله هاتفی جامی	۱۷۷	ذم منت کشیدن ازدونان
۱۱۷	عرفان مولوی و راه حیات	۲۸۵	ذم منت کشیدن ازدونان
۱۹۷	علیرضای عباسی و آقارضای مصور		حرف راء
		۳۸	رحلت عبدالمحمد ایرانی مدیر چهره نما

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۷۵۱	کلیله و دمنه بهرامشاهی	۳۰۵	عرفان مواری و راه حیات
۷۶۱	کره زمین درفضا	۲۹۶	عرفان مواری و راه حیات
	حرف گاف	۳۱۴	عهدنامه اطباء
۳۲۰	گناهنامه ۱۳۱۵	۶۰۸	عرفان مولوی و راه حیات
۳۲۱	گوشه تنهایی	۷۰۴	شاطفه فرزند
۳۶۰	گوناکون		حرف غین
۴۰۰	گناهنامه ۱۳۱۵	۱۲۳	غزل عارفانه
	حرف لام	۱۲۴	غزل
۲۶۷	لیلی و مجنون حکیم نظامی	۲۱۹	غزل
۵۰۶	لیلی و مجنون حکیم نظامی	۳۱۲	غزل
	حرف میم	۳۱۳	غزل
۱۶	ماده تاریخ آزادی زنان	۴۴۰	غزل
۳۴۵	مکتوب تاریخی	۴۶۱	غزل
۵۱۴	مکتوب ازطرف شاه عباس کبیر	۶۲۴	غزل
۴۳۳	مشاهیر همدان		حرف فاء
۵۲۰	ماده تاریخ موزه شیراز	۱۵۹	فضل و ادب درکردستان
۵۵۹	مکتوب تاریخی	۲۵۳	فکاهی
۶۰۱	مسیح کاشانی	۴۷۲	فایض دشتی
۶۲۱	مکتوب تاریخی		حرف قاف
۷۵۰	مکتبی شیرازی	۱۶۰	قصیده شیواء سزبان تازی
	حرف زون	۶۲۳	قطعه
۴	نامه هفده ساله		حرف کاف
۳۱	نمود افکار سعدی در فلسفه کانت	۶۹	کلیله و دمنه بهرامشاهی
۹۰۰	نقاشی در عصر صفوی	۷۹	کتاب طریقه ترجمه
۱۰۶	نثار پیش آهنگان ایران	۸۳	کتابهای نوین
۱۲۵	نمود افکار سعدی در فلسفه کانت	۱۳۱	کلیله و دمنه بهرامشاهی
۲۲۴	نگارهای احسان باناکسان	۲۲۶	کلیله و دمنه بهرامشاهی
	حرف واو	۲۸۷	کلیله و دمنه بهرامشاهی
۳۳۸	وفاء و حسن عهد	۳۴۸	کتابخانه اسکندریه
	حرف هاء	۳۶۱	کلیله و دمنه بهرامشاهی
۱۹	هدیه بیانون ایران	۴۴۱	کلیله و دمنه بهرامشاهی
۱۱۵	همت بلند	۵۱۱	کلیله و دمنه بهرامشاهی
	حرف یاء	۵۴۹	کره زمین درفضا
۴۰	یک صفحه از نقاشی های میرک	۵۹۳	کلیله و دمنه بهرامشاهی
۲۷۴	یک غزل از حکیم نظامی		

دیوان استاد عبرت

دیوان غزل و قصیده مهین شاعر غزلسرای نیرومند (عبرت نائینی اصفهانی) با خط خودش اخیراً بمساعی کتابخانه شهشهانی در طهران طبع و در همان کتابخانه بفروش میرسد.

آقای عبرت در غزلسرائی و روانی سخن و شیوایی بیان بتصدیق اهل ادب و سخن بی نظیر و استفاده از دیوان قصیده و غزل ایشان بر اهل ذوق واجب و لازم و قبل از اینکه تمام شود باید خریداری کنند.

علم قافیه

رساله کوچکی است بامعنای بزرگ 'تألیف فاضل محترم و ادیب دانشمند آقای حبیب یغمائی'. اگرچه این رساله کوچک برای دانش آموزان شعبه ادبی دبیرستانها مطابق برنامه وزارت معارف تألیف شده ولی برای اهل ذوق و ادب و کسانی که سروکار باشاعر و شاعری دارند نیز مطالعه آن بسی سودمند است

اطلاع

دوره سال هفدهم ارمغان باهمین شماره (دهم) خاتمه یافت فقط کتاب آخر سال باقی مانده که الان در تحت طبع و تا یکماه دیار منتشر خواهد شد. کتاب آخر سال يك بخش از (تذکره نصرآبادی) است. این کتاب بسیار کمیاب و بر فایده و دلپسند و فعلا در تمام طهران دونهیچ وجود ندارد این دونهیچ یکی مخصوص کتابخانه عظیم النظیر فاضل مقدم آقای حاج حسین آقای ملک التجار و دیگری راجع بکتابخانه فاضل دانشمند آقای تربیت وکیل محترم تبریز و هر دو بزگوار از راه ادب پروری نسخه نفیس نایاب خود را بدسترس ما گذاشته اند.

کسانیکه تا آخر سال هفدهم یعنی ۳۰ اسفند ۱۳۱۵ وجه اشتراك خود را در مرکز و ولایات نپردازند از کتاب آخر سال بی بهره خواهند ماند

هفت پیکر یا بهرامنامه

باترقيق عمیق در تصحیح و حواشی پس از مقابله باسی نسخه کهن سال و تصویرهای مأخوذه از نسخه نظامی بی نظیر مدرسه سپهسالار منتشر گردید. شرفنامه نیز که بزرگترین نامه های نظامی است اینک نصف آن بطبع رسیده و تا یکی دوماه بعد از عید منتشر خواهد گردید.

در سال آینده نیز خردنامه و فرهنگ لغات و کتایات و دیوان شرح حال و قصیده و غزل نظامی را انجام داده و خمسه نظامی را بسبعه نظامی مدل خواهیم ساخت.

پس از تکمیل دوره بر هر نامه از نامه های هفت گانه پنج ریال افزوده خواهد شد.

